

دکتر مصدق

دکتر مصدق

در صحنه دین بسته براي اين فilm هم باشد . بحث های آن
که از اگر و نه در میان افراد را که در آنها حضور باشد همچنان
که آن ایرانی در جویش در اینجا اتفاق بخواهد این افراد را خود کنند
پوشیده اند که نهاده دارند از جویش بروزی همچنان که این افراد را خود کنند
نمی شوند . خانم دامنه این دین بروزی همچنان که این افراد را خود کنند
نمی شوند . تبعیق های باعثیں میباشد که این دین بروزی همچنان که این افراد را خود کنند
نمی شوند .

سوداگری با تاریخ

محمد امینی

جلد یکم

پاسخی به «آسیب شناسی یک شکست»
علی میرفطروس

به یاد پدرم نصرت‌الله امینی

سوداگری با تاریخ

جلد یکم

پاسخی به «آسیب‌شناسی یک شکست» علی میرفطروس و
ناراستی‌ها درباره‌ی دکتر محمد مصدق

محمد امینی



شرکت کتاب



سوداگری با تاریخ

جلد یکم

پاسخی به «آسیب‌شناسی یک شکست» علی میرفطروس و ناراستی‌ها درباره‌ی دکتر محمد مصدق
نویسنده: محمد امینی

چاپ نخست: تابستان ۲۰۱۲ میلادی - ۱۳۹۱ هجری خورشیدی - ۲۵۷۱ ایرانی خورشیدی

ناشر: شرکت کتاب

موضوع: تاریخ ایران - سیاست

Deception with History

Volume I

A Response to Distortions about Mohammad Mossadegh

M. Amini

Published by: KETAB CORP. USA

ISBN: 978-1-59584-354-8

© Copyright M. Amini / KETAB CORP. 2012

All rights reserved. No part of this book may be reproduced or retransmitted in any manner whatsoever except in the form of review, without permission of the author or the publisher.

Manufactured in the United States of America

Library of Congress cataloging-in-publication Information

Subject: Iranian history

Politics

KETAB CORP.

1419 Westwood Blvd.

Los Angeles, CA 90024 U.S.A.

Tel: (310) 477-7477

Fax: (310) 444-7176

www.Ketab.com

Ketab1@Ketab.com

فهرست

یادداشتی در انگیزه‌ی نوشن این کتاب	۱
روش «پژوهش» در آسیب‌شناسی یک شکست!	۷
۱- سهل انگاری‌های پرهیزشدنی!	۱۱
۲- روزنامه نویسی جنجالی به جای پژوهش گری	۱۵
۳- تاریخ سازی‌های دروغین به جای پژوهش	۱۷
۴- گرته برداری‌های قیچی شده	۲۲
۵- پیشینه نویسی‌های گزیده شده!	۳۷
تاریخ سازی‌های هدفمند	۴۴
ویران‌سازی تاریخ به نام پژوهش در تاریخ	۴۷
مصدق اشرافی یا مصدق پوپولیست؟	۷۱
مصدق اسلام پناه!	۷۹
افسانه‌ی گسترش رفتارهای مذهبی در کابینه‌ی مصدق	۷۹
مصدق خم شکن و خنیاگری ستیز!	۹۱
مصدق و «ابقای روحانیان»	۹۱
مصدق و شمس قنات آبادی	۱۰۱
مصدق، مسلمان سکولار	۱۰۹

۱۲۱	سیاست آکنده با واژگان مذهبی، راه و روش پذیرفته‌ی نخبگان
۱۳۳	فدایان اسلام و مصدق
۱۵۳	مصدق و آزادی روزنامه نگاری
۱۶۳	افسانه‌ی مخالفت مصدق با حق رای زنان!
۱۷۳	مصدق و کشتن رزم آرا
۱۸۵	دروغی به نام «ترور مقدس»
۱۹۵	دشنه‌ی سوداگران سیاسی در کف خون‌ریز فدایان اسلام
۲۰۲	سوداگری سیاسی با زندگی و تبار خاندانی مصدق
۲۰۲	تبار خاندانی مصدق
۲۱۱	افسانه‌ی کوشش مصدق در بازگرداندن قاجاران به پادشاهی
۲۲۵	قانون گرایی مصدق
۲۳۰	مصدق و پیدایش دادگستری نوین
۲۳۳	افسانه‌ی کوشش مصدق در ناتوان ساختن دادگستری
۲۴۰	مصدق و نهاد‌های مدنی
۲۴۲	نمونه‌ای دیگر از قانون گرایی مصدق
۲۴۵	بلوای نهم اسفند
۲۴۶	آغاز چرخش در سیاست ایالات متحده
۲۵۷	شاه در سودای سفر به خارج
۲۸۳	افسران و امیران بروکنار شده در سودای کودتا

۳۰۵	کشن «ناخواسته»ی اشارطوس
۳۱۱	گزارش «هیئت هشت نفره»
۳۱۳	برنامه‌ریزی تازه زمینه سازی براندازی مصدق
۳۲۱	اسانه‌ی شعبان جعفری؟
۳۲۳	شعبان جعفری، «کارمند» دولت مصدق!
۳۳۲	پیشنه و زمینه‌ی درگیری‌های ۱۴ آذر و جایگاه شعبان جعفری
۳۳۸	شعبان جعفری و کودتا
۳۴۳	«فداکاری»‌های شعبان جعفری، طیب حاج رضایی و دیگران!
۳۵۵	اسانه‌ی هشدارهای کاشانی
۳۵۹	داستان سرایی‌های نوی کاشانی
۳۷۵	روحانیان، دربار و کودتا
۳۸۳	کودتا یا قیام ملّی
۳۸۵	۱. خوانش تاریخ برپایه‌ی اسناد و گزارش‌های سازمان سیا
۳۹۲	۲. خوانش تاریخ برپایه‌ی ... شرکت کنندگان آمریکایی در کودتا
۴۲۱	۳. خوانش تاریخ برپایه‌ی ... شرکت کنندگان بریتانیایی در کودتا
۴۳۷	۴. رویدادها به روایت سیاستمداران... بریتانیا و ایالات متحده
۴۴۹	۵. روایت سفارت فرانسه در تهران
۴۵۰	۶. روایت پژوهش‌گران
۴۵۹	برنامه‌ریزان کودتا، فارسی نمی‌دانستند و با ایران، ناآشنا بودند!
۴۶۶	سازمان سیا نه تجربه داشت و نه نیرو!
۴۶۹	پیشنه‌ی فعالیت‌های سیا در ایران

۴۸۵	بریتانیا در آندیشه‌ی کودتا نبوده است!
۴۹۷	در گیری ناخواسته‌ی ایالات متحده با مصدق!
۴۹۷	افسانه‌ی افزایش کمک‌های مالی ایالات متحده....
۵۰۹	ایالات متحده و کودتای «شتاب زده»!
۵۱۲	برنامه‌ریزی شش ماهه‌ی کودتا
۵۲۱	جایگاه شاه در براندازی مصدق
۵۳۰	افسانه‌ی چاپ غیرقانونی اسکناس
۵۳۴	رفراندوم و کودتا
۵۳۶	شاه و همسویی با کودتا
۵۵۳	فرمان‌های شاه
۵۶۹	قانون اساسی و حقوق پادشاه
۵۷۷	پیشینه‌ی تاریخی گزینش نخست وزیران در نبود مجلس
۵۹۱	آیا فرمان شاه پس از انحلال مجلس نوشته شده است؟
۵۹۹	روزهای پایانی
۶۱۳	یادداشتی پیرامون کتاب شناسی این نوشتار
۶۱۷	نمایه
۶۳۵	اسناد و پیکره‌ها

زنگ و بد نتوان رست تا خرد باقی است
که جامه ازکف هشیار، مشکل است ریود
«کمال خجندی»

یادداشتی در انگیزه‌ی نوشن‌تن این کتاب

هنگامی که نخستین بار یکی دو سال پیش، آسیب شناسی یک شکست آقای میرفطروس به دستم رسید و بخش‌هایی از آن را خواندم، نوشه‌ی ایشان را چنان نااستوار، پراکنده و سرشار از نادرستی‌ها یافتم که گمان نمی‌کردم نیازمند پاسخی باشد. باور می‌داشم که در کوتاه زمانی، نااستواری و نادرستی‌های آمده در این نوشتار، از سوی دیگران بررسی خواهد شد و امیدوار بودم که نویسنده، با پی بردن به نادرستی‌های کتابش، در چاپ‌های دیگر و یا در نوشتاری، به بازیینی آن چه گفته است بپردازد. افزون بر این که نمی‌خواستم سخنانی را که دیگران درباره‌ی انگیزه‌ی آقای میرفطروس در نوشتن آسیب شناسی یک شکست می‌گفتند و یا می‌نوشتند بپذیرم، نوشه‌های ارزنده‌ای هم در تارنماهای مجازی در نقد کتاب ایشان به چاپ رسیده بود که گمان می‌کردم نویسنده‌ی آسیب شناسی یک شکست، نقد آن نویسنگان را آویزه‌ی گوش سازد و کژداری‌های خویش را، راست‌گرداند و مرا از پاسخ‌گویی برهاند.

در گفت و گوهایی هم که گاه و بیگاه با تنی چند از دوستان با دانشی که هوادار پادشاهی در ایران هستند داشتم، نمونه‌هایی از نادرستی‌ها و کینه‌ورزی‌های بی‌پایه‌ی آسیب شناسی یک شکست را به آنان یادآور شدم و آن‌ها نیز، کم یابیش براین باور بودند که نویسنده «بی‌بار و بُنَه» به سفر رفته است. این را هم باز به همان دوستان گفتم که با کوشش در ویران ساختن سیماهای یکی از پاک‌ترین سیاست‌مداران تاریخ ایران، نمی‌توان به پشتیبانی از میراث خاندان پهلوی پرداخت.

این گذشت و یکی دوباری هم، در گفت و گوهای رادیویی هفتگی که با دوست ارجمند، روزنامه‌نگار و نویسنده‌ی پُردانش و آزاداندیش آقای حسین مهری دارم، به پرسش‌های ایشان پیرامون داوری‌های آقای میرفطروس پاسخ دادم. به دوستانی هم که بارها از من می‌خواستند که پاسخی شایسته به این نوشه‌ی دراز پریشان گویانه و پُراز نادرستی و ناراستی بنویسم، یادآور شدم که نیمه‌کاره پژوهش‌های بسیاری را در دست دارم که باید به انجام رسانم و زمان برای نوشتن پاسخی که شایسته‌ی خواندن باشد، ندارم. هنوز هم گمان نمی‌کرم که نوشه‌ی آقای میرفطروس در خور پاسخ باشد. راستی را پیش خود می‌اندیشیدم که پس از این همه سال جست و جوی آزادی و کوشش برای دستیابی به دانش و دانستنی‌های نو، کتاب بی‌مایه‌ی آقای میرفطروس، خود به خود به کنار خواهد رفت و بخشی از گنجینه‌ی «متاب» نویسی در ایران خواهد شد!

شوربختا که نادرست می‌اندیشیدم و بیش از اندازه به روشن اندیشی برخی از هم می‌هنا نم باورمند شده بودم. دیری نپایید که دریافتمن آسیب شناسی یک شکست، «لَوَاءُ الْحَمْدِ» بازگشت پرکینه‌ترین پاسداران پلشته‌های سال‌های پیش

۱- از کودکی که سخت شیفته‌ی خواندن بودم، می‌دانستم که شادروان پدرم نصرت‌الله امینی، درانبوه کتاب‌هایی که در هرگوشه‌ی خانه می‌بود، بخشی از یک قفسه را هم «متابخانه» می‌خواند. فرهنگ دوستان فرهیخته‌ای که خانه‌ی ما بخشی از گذر هفتگی شان بود، فرازهایی از این گونه متاب‌ها را می‌خواندند و می‌خندیدند. من هم از همان دوران دریافتمن که در کنار کار ارزنده امّا بی‌درآمد کتاب نویسی، کارگاه پول ساز متاب نویسی هم برقرار و پر رونق است.

۲- پرچمی افسانه‌ای است که می‌گویند از بهشت آمده و در غزوه‌ی بدر در دست مسلمانان و در جنگ جَمل در دست یاران علی بن ابی طالب بوده است و بار دیگر در روز قیامت برای گردآوردن مسلمانان به گرد امام ناپیدا برافراشته خواهد شد.

از انقلاب شده و داوری‌های بی‌پایه‌ی نویسنده، چونان قند پارسی، طوطیان خودکامه آواز را شکرشکن ساخته و مریدان کم دانش و پی‌ورز را برآن داشته که به سبک و رسم «یک کلمه» کوبان برسر مستشارالدوله، نوشه‌ی ایشان را هم مانند سندی که به گفت‌وگوها پایان داده و راستی را از بند دروغ رسته، برسر هرکسی بکویند که جُربزه‌ی پرسشی و نشانه‌ای از خرد در او باشد. از این‌رو بود که ناخواسته، به نوشتن پاسخی به آسیب شناسی یک شکست پرداختم. به این امید که دیگران که دانش و آگاهی‌هاشان پیرامون این دوره‌ی تاریخ ایران از من ژرف‌تر و فراخ‌تر است، با بازبینی‌های سنجیده‌تری به بررسی این دوران بنشیتد و جدا از پاسخ دهی به این و آن، ناروشنی‌های یکی از برجسته‌ترین دوران‌های تاریخ مدرن ایران را برای نسل‌های امروز و فردا روشن سازند.

این را هم بیافزایم که اگرچه در چند سال گذشته، نوشتار و کتاب‌های ستودنی و درخور خواندن در ایران و خارج از کشور به چاپ رسیده و پاره‌ای از اسناد هم گردآوری و چاپ شده، شوربختا که این دوره‌ی تاریخ ایران به دلیل نزدیکی با دوران ما و سود و زیان‌هایی که بازیگران سیاست امروز ایران در پیامد ارزیابی از آن دارند، همچنان ناروشن و مورد گفت‌وگو است.

و اما درباره‌ی کتاب آقای میرفطروس. من تاکنون با ایشان دیدار یا گفت‌وگویی نداشته‌ام و پیش از دریافت ناراست نامه‌ی تازه‌ی شان، آشنایی من با نام ایشان از راه چند کتابی بود که درباره‌ی اسلام شناسی، حلّاج و جنبش‌های اجتماعی پس از اسماعیلیان نوشته بودند. آن نوشتارها هم، اگرچه درآینه‌ک پژوهش‌گرانه، کارهای استواری نمی‌باشند، دست کم کوششی ستودنی به شمار می‌آیند و من، با یک بار خواندن آن‌ها، اگرچه داوری‌های نویسنده را وزین و درست نیافتم، به سوداگری سیاسی آشکاری هم برنخوردم. تا پیش از خواندن آسیب شناسی یک شکست، گمان می‌کردم که نویسنده، دیدگاهی با رگه‌های چپ دارد و به تاریخ هم از همین دریچه‌ی ماتریالیسم تاریخی مارکسیستی می‌نگرد.

کتاب آسیب شناسی یک شکست، اما، فسانه‌ای دگر است. من پس از بازخواندن این کتاب، دریافته‌ام که تا به امروز نوشته‌ای را ندیده‌ام که به نام

پژوهش‌گری و تاریخ‌نویسی، چنین دشمنی کینه‌توزانه‌ای با راستی داشته باشد و چنین بی‌وفایی‌های آشکاری با تاریخ و اسناد نشان دهد. افزون بر نادرستی‌های آشکار و چشمگیری که گواهی برگریزان بودن آقای میرفطروس از کار زمان‌گیر و پُر رنج پژوهش‌گری است، نویسنده در سرتاسر کتاب، کنایه‌های خنک را بی‌آنکه برسندی استوار باشند، به نام راستی‌های خلل ناپذیر به خواننده می‌نمایاند و گاه، بندی یا نیم بندی را از گفته‌ی فلان سفیر و بهمان روزنامه‌نگار، با تاریخ‌نویسی همسنگ می‌سازد و گاه که پشتوانه‌ای برای داوری خود ندارد، نوشته‌ی خود را با حروف سیاه برجسته می‌سازد تا خواننده گمان کند که چون سیاه و برجسته نوشته شده، نمی‌تواند درست نباشد!

برای من، پذیرش این که کسی با پیوندهای سیاسی و مالی با دوران پس از سرنگونی دولت مصدق، در یادمانده و یا تاریخ‌نویسی‌هایش، رویدادها را سودجویانه وارونه نویسد، آسان‌تر است تا پذیرش این که کسی مانند آقای میرفطروس که قالیچه‌ای هم از کودتای ۲۸ مرداد نصیب‌شدن نشده و تازیانه خود کامگی را هم چشیده، به سوداگری تاریخ پردازد و مانند پنهان‌زنان به واخیدن راستی‌ها نشیند. نویسنده‌ی آسیب‌شناسی یک شکست، در آغاز، چنین برداشتی را به خواننده می‌دهد که او از نوشهای داوری‌های یک سویه در باره‌ی دوران نخست وزیری مصدق و رویدادهای مردادماه ۱۳۳۲ دل تنگ و گریزان است و برآن شده که تاریخ را راست‌گرداند و به دور از «عصیت»، پژوهشی را به خواننده بنمایاند که بر راستی‌ها و درست خوانی‌های تاریخی استوار است. سوراخ‌تکه در همان چند برگ نخست پس از پیش درآمدش، آشکار می‌گردد که او با کینه‌ای که سرچشمه‌اش جز سوداگری نتوانستی بود، به ویران کردن جایگاه بزرگ مردی نشسته است که دادگاه نظامی، بیست و پنج سال سانسور و سی و اندی سال دروغ پردازی‌های پس از آن، نتوانسته جایگاه بلند او را از حافظه‌ی مشترک مردم ایران بزداید.

در این، جای گفت‌وگو نیست که در هر دو سوی ارزیابی از دوران مصدق و کام و ناکامی‌های جنبشی که مصدق نماد آن بود، زیاده‌روی و نادرستی‌های

بسیاری گفته و نوشته شده است. اما راست گردانیدن آن ناراستی‌ها را نمی‌توان با خامه‌ای پرکین و سودجویانه انجام داد. نمی‌توان بی‌مایه از روش‌های پذیرفته شده‌ی تاریخ‌پژوهی، نوشتاری پرمایه به خواننده داد.

ذات نایافته از هستی، بخش

کی تواند که شود هستی بخش؟

از این دست تاریخ نویسی‌های سفارشی، سدها نمونه به جای مانده و یکی از آن‌ها هم به پژوهی نیازد و نامی از آن‌ها جز آن چه که سزاینده‌ی آن‌ها است، برجای نماند. اگر چه می‌گویند که تاریخ را فاتحان نویسنده، اما چون دوران آن فاتحان به سرآید، راستی‌هایی را که در پنهان ساختنش می‌کوشیده‌اند، دیر یا زود، جویندگان راستی، آشکار خواهند ساخت. هم از این‌رو است که بازار تاریخ نویسی سفارشی برای ماندگار ساختن تاریخی که فاتحان نوشته بودند، داغ می‌شود. آسیب شناسی یک شکست هم یکی از این دست تاریخ نویسی‌های سفارشی است و نه بیش.

من در جلد نخست این کتاب به بخشی از نادرستی‌های آسیب شناسی یک شکست خواهم پرداخت و در جلد دوم، ارزیابی و داوری خود را از دوران نخست وزیری مصدق و جایگاه نیروهای سیاسی و اجتماعی درگیر، با خواننده‌گان در میان خواهم نهاد. این را هم بیافزایم که من کار جلد نخست این کتاب را به پایان رسانده بودم که چاپ سوم کتاب آقای میرفطروس به دستم رسید و چاره‌ای جز این نداشم که بهای دیرکرد چاپ کتاب، آن ویرایش تازه را هم بررسی کنم. اگرچه پذیرفته بودم که از هیچ نوشته و رفتار آقای میرفطروس نباید در شگفت شد، روش ویراستاری ایشان در چاپ سوم کتاب بازهم مرا شگفت‌زده کرد. می‌توان پذیرفت که نویسنده‌ای در چاپ تازه‌ی کتابش، پاره‌ای نادرستی‌های پیشین را ویرایش کند و یا برپایه‌ی اسناد تازه یاب، در داوری‌های پیشین خود بازنگری نماید. اما نمی‌توان پذیرفت که کسی، ناراستی‌هایی را چند سالی روان کند و برچسب‌های ناشایسته‌ای را در آن سال‌ها به سینه‌ی کسانی سنجاق نماید و

هنگامی که در ویرایش تازه، آن ناراست گویی‌ها را از میان برداشت، یک واژه‌ی پوزش خواهانه ننویسد و به خواننده نگوید که او، دروغ‌هایی را چند سالی در میان مردم گسترانده است و اینک با شرمساری بسیار، آن‌ها را پس می‌گیرد. کاستی‌های پژوهش گرانه پذیرفتی‌اند؛ ناراست گویی‌های سوداگرانه، نه! سخن ناراستی را نمی‌توان سالیانی پراکند و پس از آگاهی از آن کار ناشایسته و نادرست، سخنی درباره‌ی آن نگفت و گمان کرد که دیگران هم درنخواهند یافت و درباره‌ی آن سخنی نخواهند گفت. من به نمونه‌هایی از این دست در این کتاب پرداخته‌ام.

این را هم بیافزایم که من، پژوهش پیرامون دوران مصدق و ارزیابی از کارهای نیک و کثروی‌های او و یارانش را کاری نیک می‌دانم. اما براین باور نیستم که می‌توان نادرستی‌هایی را گل هم کرد و بی‌مایه به داوری نشست و نام آن را، بازبینی تاریخ نهاد. چنین کاری، جز سوداگری با تاریخ نیست.

محمد امینی

اردیبهشت ۱۳۹۱ خورشیدی

روش «پژوهش» در آسیب‌شناسی یک شکست!

آقای میرفطروس کتاب خود را آسیب‌شناسی یک شکست نام نهاده است. شگفت این که در دو چاپ کتاب، دوبرداشت از «مفهوم آسیب‌شناسی» و انگیزه‌ی نوشتن کتاب به خواننده می‌دهد.

چاپ دوم: «مفهوم آسیب‌شناسی، اساساً ناظر بر ضعف‌ها، نارسایی‌ها و اشتباهات است.»^۱

چاپ سوم: «مفهوم آسیب‌شناسی، اساساً نگاه مشفقاره و مهربانانه بر ضعف‌ها، نارسایی‌ها و اشتباهات است.»^۲

آقای میرفطروس گمان می‌کند که هرآینه «نگاه مشفقاره و مهربانانه» را برازیابی خود از «مفهوم آسیب‌شناسی» بیافزایید، خواننده بی‌درنگ خواهد پذیرفت که او، پانسد برگ ناراست‌گویی و گاه وارونه نویسی‌های آشکار را، «مشفقاره و مهربانانه» انجام داده است!

در بخش‌های آغازین آسیب‌شناسی یک شکست، نویسنده بخشی را «روش تحقیق» نام نهاده تا برای خواننده آشکار سازد که راه و روش او در پژوهش دوران نخست وزیری مصدق و براندازی او چگونه بوده است. در چاپ دوم،

۱ - برگ ۲۵.
۲ - برگ ۴۵.

بخش «روش تحقیق»، نزدیک به ۶ برگ را دربردارد.^۱ خواننده با دیدن این سرnamه، چنین می‌اندیشد که نویسنده می‌خواهد روش پذیرفته‌ی خویش را در پژوهش اسناد و فراهم کردن نوشتار با او در میان نهند. شوربختا که چنین نیست. «روش تحقیق»، پراکنده گویی‌هایی است همراه با برخی داده‌های نادرست که می‌تواند هشداری باشد به خواننده برای آشفته نویسی‌های پانسد برگی که در پی خواهد آمد. «روش تحقیق» با یک نادرستی آشکار آغاز می‌شود:

«اسناد سازمان اطلاعات MI6 و وزارت امور خارجه انگلیس [بریتانیا یا پادشاهی متحده درست است] درباره مصدق و ملی کردن صنعت نفت، سرشار از کینه‌ی سوزان انگلیسی‌ها نسبت به مصدق‌اند.»^۲

آقای میرفطروس سپس می‌افزاید از آن جا که اسناد بریتانیا، «مصدق را مردی نامتعادل و روان پریش» جلوه می‌دهند، ایشان برای «بی‌طرفی» و راست‌گویی، «توجه اساسی خود را برگزارش‌ها و اسناد وزارت خارجه‌ی آمریکا معطوف ساخته» است. این را هم برای پذیرفتنی ساختن اسناد وزارت امور خارجه‌ی ایالات متحده چاشنی می‌کند که این اسناد از آن همان ایالات متحده‌ی است که «به قول مصدق "مانند یک برادر صمیمی" برای حل اختلافات نفتی بین دولت‌های ایران و انگلیس تلاش کرده بودند».

روش تحقیقی که چنین آغاز شود، آشکار است که به کجا خواهد انجامید. میرفطروس چنین برداشتی را به خواننده می‌دهد که «اسناد سازمان اطلاعات MI6 و وزارت امور خارجه‌ی انگلیس» را دیده، خوانده و در اختیار دارد. اما از آن جا که این اسناد «سرشار از کینه‌ی سوزان انگلیسی‌ها نسبت به مصدق‌اند»، پس ایشان از اسنادی بهره می‌گیرد که از سوی «برادران صمیمی ایران» در آن روزها نوشته شده‌اند! من در شگفتمن که اسناد سازمان MI6 را که تا به امروز کسی ندیده و دولت بریتانیا از بیخ و بُن منکر وجود آن‌ها است، آقای میرفطروس در کجا دیده و خوانده که با خواندن آن‌ها به کینه‌ی سوزان انگلیسی‌ها، که خود

۱ - برگ‌های ۲۹ تا ۳۴ در چاپ سوم، دو بخش «راز سر به مهر» و «روش تحقیق» از برگ ۵۲ تا ۶۲، بخشی از آن چه را که در چاپ دوم آمده، با افزوده‌هایی دربردارد.

۲ - چاپ دوم، برگ ۲۹.

سخنی درست است، پی برده؟

در چاپ سوم، در همان بخش «روش تحقیق»، این بار آقای میرفطروس دلیل دیگری را برای بهره نگرفتن از بخشی از اسنادی که می‌دانیم ندیده و نخوانده و در دست ندارد، به خواننده می‌دهد:

«اسناد سازمان اطلاعات (MI6) و وزارت امور خارجه انگلیس درباره‌ی

چگونگی سقوط دولت مصدق، دارای آگاهی‌های دست اول نیستند.»^۱

راستی این است که دولت بریتانیا و وزارت امور خارجه‌ی آن کشور، گزارش‌های محرمانه‌ی مربوط به کودتای ۱۲۹۹ را هم هنوز منتشر نساخته‌اند تا چه رسد به «اسناد سازمان اطلاعات MI6» پیرامون کودتای ۱۳۳۲ و سال‌های نخست وزیری مصدق! دولت بریتانیا اعلام کرده که گزارش‌های مربوط به ایران در سال‌های ۱۹۱۴ تا ۱۹۲۱ را، در سال ۲۰۵۳ منتشر خواهد کرد و درباره‌ی رویدادهایی که به براندازی مصدق انجامید، وجود اسناد را کتمان می‌کند. پنهان کاری درباره‌ی «سرویس اطلاعاتی پنهانی»^۲ یا SIS به پایه‌ای است که در گزارش‌های درونی بوروکراسی بریتانیا، از این نهاد با نام صندوق پستی ۸۵۰ (Box 850) یاد می‌شود و در سال ۲۰۱۰، جان ساورز^۳، نخستین رئیس این نهاد بود که ۱۰۱ سال پس از پیدایش آن، با روزنامه نگاران سخن گفت.^۴

استفن دوریل نیز که یکی از جامع‌ترین بررسی‌های تاریخی را در کتاب MI6^۵ گردآورده، نتوانسته به اسناد آن سازمان درباره‌ی دوران مصدق دست یابد. اینک باید پرسید که پژوهش گر میرفطروس چگونه به این اسناد دست یافته و پس از بررسی آن‌ها برآن شده که «اسناد سازمان اطلاعات (MI6) و وزارت امور خارجه‌ی انگلیس درباره‌ی چگونگی سقوط دولت مصدق، دارای

۱- چاپ سوم، برگ ۵۸.

2- Secret Intelligence Service.

3- Sir John Sawers.

4- *New York Times*, October 28, 20101.

5- Dorril, Stephen: *MI6*. Free Press, New York/London, 2000 4.

آگاهی‌های دست اوّل نیستند؟»؟ چرا بخشی از این اسناد را با خواننده در میان ننهاده تا آن‌ها هم به‌این داوری برسند که برنامه‌ریزان کودتا، «دارای آگاهی‌های دست اوّل» درباره‌ی کاری که خود سازمان داده، برانگیخته و با همکاری سیا به انجام رسانده، نمی‌بوده‌اند؟!

راستی این است که آقای میرفطروس این را نوشه تا خواننده گمان‌کند که ایشان سالیانی را به بررسی اسنادی پرداخته که کسی جز دست اندرکاران رده‌های بالا در MI6 آن‌ها را ندیده و از بایگانی پنهانی هم بیرون نیامده تا به چاپ رسیده باشد و برآن شده است به خوانندگان بگوید که «من خواندم و دیدم ارزش پژوهشی ندارند»!

سازمان سیا نیز اسناد خویش را درباره‌ی کودتا تاکنون منتشر نکرده است. گزارش ویلبرکه در سال ۲۰۰۰ به روزنامه‌ی نیویورک تایمز درز داده شد، اگرچه دربرگیرنده‌ی آگاهی‌های ارزشمندی است، تنها بخش اندکی از اسناد و گزارش‌ها را دربردارد. روزنامه‌ی نیویورک تایمز در روز ۲۹ ماه می ۱۹۹۷، چنین گزارش داد:

«سازمان سیا که در پنج سال گذشته بارها و عده داده بود پرونده‌ی کارهای پنهانی اش را در براندازی دولت ایران در ۱۹۵۳، آشکار خواهد ساخت، در روز چهارشنبه [۲۸ می] اعلام کرد که تقریباً همهی آن اسناد را ده‌ها سال پیش از میان برده و یا گم کرده است.»

نیک کولاتر^۱، تاریخ‌نویس سیا در سال‌های ۱۹۹۲-۳ و برایان لتل^۲، سرپرست بخش پژوهش سیا، گزارش سوزاندن اسناد در دهه‌ی ۱۹۶۰ را به آگاهی رسانند. یگانه اسناد منتشر شده، بخشی از اسناد وزارت امور خارجه‌ی ایالات متحده است که پاره‌ای از اسناد شورای امنیت ملی کاخ سفید را هم که با روابط خارجی پیوند دارند، دربر می‌گیرد.

پژوهش گر میرفطروس، پس از نوشتن یک بند درباره‌ی «روش تحقیق»، گویا فراموش کرده که بنا است در این بخش درباره‌ی روش پژوهش خویش

1 - Nick Cullather.

2 - Brian Latell.

با خوانندگان سخن بگوید و به یک باره این روش شناسی را کنار نهاده و به بازگویی همان داستان‌ها و پرسش‌هایی پرداخته که پیشتر هم در بخش انگیزه‌ی نوشتن کتاب به آن‌ها پرداخته بود.

از آن جا که نویسنده، روش تحقیق خود را آشکار نساخته، من برخی از روش‌های پذیرفته شده‌ی آقای میرفطروس را در پژوهندگی و بازگویی تاریخ، با خوانندگان در میان می‌گذارم.

۱- سهل انگاری‌های پرهیزشدنی!

سرتاسر کتاب آسیب‌شناسی یک شکست، آکنده از سهل انگاری‌هایی است که نویسنده می‌توانست با پرداختن پاسی به بررسی هریک، از آن‌کثرهای پرهیز کند. به آوردن چند نمونه در این زمینه بسته می‌کنم:

در زیرنویس برگ ۱۴۲ کتاب، برای بی اعتبار جلوه دادن یادمانده‌های کرمیت (کیم) روزولت، فرماندهی کودتای مرداد ۱۳۳۲، در کتاب ضدکودتا که با داوری‌های آقای میرفطروس همخوانی ندارند، می‌نویسد:

«کتاب روزولت ۲۶ سال پس از رویداد ۲۸ مرداد ۳۲ نوشته شده و به خاطر پیری، بیماری و فراموشی روزولت، چه بسا سرشار از داستان سرایی و دروغ‌پردازی و خیال‌بافی است.»^۲

۱- Kermit «Kim» Roosevelt.

۲- آقای میرفطروس این بند و بخش بلندی از بخش «طرح کودتا؟ یا طرح کودکانه؟» را در چاپ سوم کتاب خود برداشته است؛ بی‌آن که به خوانندگان بگوید که انگیزه‌ی او از حذف این بخش چه می‌باشد. یکی از بندهای بلندی که نشانی از آن در چاپ سوم نمی‌باشد، ستایش او از کارهای «محققانی مانند مارک گازیاروسکی، مالکوم برن، استفن دوربل، فخرالدین عظیمی» است. انگیزه‌ی از میان برداشتن این نام‌ها می‌تواند این باشد که داوری همه‌ی نام‌بردهای درباره‌ی کودتای ۲۸ مرداد با تاریخ سازی‌های آقای میرفطروس سراسازگاری نمی‌دارند و هر خواننده‌ی راستی‌جویی، با نگاه به نوشتارهای ایشان در می‌یابد که آن‌ها، رویدادهایی را که به برکناری مصدق انجامید، یک کودتا می‌دانند و نه چالش حقوقی پادشاهی که دل مشغولی او اجرای قانون اساسی بوده است!

آقای میرفطروس نه سندی که گواهی بر «بیماری و فراموشی روزولت» باشد، به خواننده می‌نمایاند و نه به آگاهی یافتن از سن روزولت در هنگام نوشتن کتاب ضدکودتا بهایی می‌دهد. روزولت در هنگام چاپ کتاب یادشده، هم سن و سال و شاید هم جوان‌تر از آقای میرفطروس در هنگام چاپ سوم آسیب شناسی یک شکست بوده و کمترین گواه و آگاهی درباره بیماری و فراموشی او، نه در دست آقای میرفطروس است و نه گزارش نویس دیگری به آن پرداخته است! کرمیت روزولت در ۱۶ فوریه ۱۹۱۶ زاده شد و در ۸ ژوئن ۲۰۰۰، یا ۲۳ سال پس از چاپ کتاب ضدکودتا در گذشت و در هنگام نوشتن ضدکودتا، ۶۱ سال بیش نمی‌داشت. در گزارش روزنامه‌ی لوس‌انجلس تایمز از درگذشت آقای روزولت نیز نشانی از «بیماری فراموشی» او به چشم نمی‌خورد:

«کرمیت روزولت، کارمند پنهانی سیاکه بازی گر کلیدی در کودتای ۱۹۵۳ سیا بود که محمد رضا شاه پهلوی را به فرمانروایی در ایران بازگرداند، در پیامد یک سکته‌ی مغزی، پنج شنبه درگذشت. او ۸۴ سال داشت و مرگ او در خانه‌ی بازنیستگان در کاکیزویل مریلند روی داد.»^۱

در این جا نیز مانند ده‌ها نمونه‌ی دیگر، آقای میرفطروس با آوردن «چه بسا» گربیان خویش را از گرفتاری وقت گیر پژوهش و بازبینی در تاریخ‌نویسی رها کرده و به خواننده چنین وانموده که او، اگرچه گواهی بر بیماری و فراموشی آقای روزولت در دست نمی‌دارد، اما «چه بسا» که ناخوانی داوری‌های او با پژوهش‌های دست اول آقای میرفطروس، «به خاطر پیری، بیماری و فراموشی روزولت» بوده باشد!

یکی از ناشیانه‌ترین نمونه‌های این گونه سهل‌انگاری در پژوهش، ماجراجای کشته شدن حاج‌علی رزم آرا «چهار روز بعد» از یک سخنرانی هیجان‌آگو مصدق در مجلس به هنگام نخستین دیدار رزم آرا از مجلس است. آقای میرفطروس پس از بازگوکردن بخشی از سخنان مصدق در نشست ۸ تیرماه ۱۳۲۹ که در زیرنویس هم تاریخ آن را آورده است، می‌افزاید:

۱- لوس‌انجلس تایمز، بخش مرگ و میر، ۱۱ ژوئن ۲۰۰۰.

«چهار روز بعد، رزم آرا، نه به دست مصدق، بلکه به دست فداییان اسلام کشته شد.»^۱

چهار روز بعد؟ در ۱۲ تیرماه؟ رزم آرا در مراسم سوگواری آیت‌الله میرزا محمد فیض قمی، در روز ۱۶ اسفند ۱۳۲۹، کشته شد که ۲۵۱ روز پس از آن سخنان یادشده‌ی مصدق است و نه «چهار روز بعد» از آن!

در چاپ سوم کتاب، میرفطروس آن سهل‌انگاری را از میان برداشته و دروغ آشکار دیگری را به جای آن نشانده است. او پس از بازگوکردن سخنان هیجان آلود و به دور از متأنت مصدق، چنین می‌افزاید:

«برخی از یاران مصدق نیز از "ضرورت گلوله و هفت تیر در کشتن خائن‌ها" سخن گفتند.»^۲

میرفطروس در زیرنویس می‌افزاید که این سخنان در نشست ۵ دی ماه مجلس که ۶ ماه پس از آن سخنان مصدق در مجلس است، از زبان «برخی» از یاران مصدق جاری شده است و نه در همان نشست. اما میرفطروس نمی‌نویسد که این «برخی از یاران» که به بیش از یک نفر گفته می‌شود، چه کسانی بوده‌اند؟ در اینجا است که مورخ میرفطروس دیگر سهل‌انگاری نمی‌کند، آشکارا از راست‌گویی می‌پرهیزد. این سخنان در نشست ۵ دی ماه ۱۳۲۹، ۶ ماه پس از آن سخنان مصدق، تنها از سوی یک تن گفته شده و نه «برخی» و آن یک تن را هم با هیچ تردستی سیاسی نمی‌توان یکی از «یاران» مصدق خواند. در آن نشست که «یاران مصدق» با متأنت به بررسی رفتار روزنامه‌ها و نیزگزارش وزیر دارایی رزم آرا پرداخته بودند، روزنامه‌نگار و سیاست‌مدار جنجالی، عبدالقدیر آزاد، وکیل سبزوار، فریاد زده که «خیانت کردن، خائن‌ها هفت تیر می‌خواهند، گلوله می-

۱- این بند در برگ ۵۷ چاپ دوم آمده و در چاپ سوم کتاب برداشته شده است. در این مورد نیز آقای میرفطروس نیازی ندیده که برای گستراندن دو ساله‌ی یک دروغ، پوزش بخواهد. در برگ‌های ۸۰-۸۱ این کتاب، به درازا به این ماجرا و افزوده‌های آقای میرفطروس در چاپ سوم کتابش پرداخته‌ام.

۲- چاپ سوم، برگ ۹۰. تأکید از میرفطروس است.

خواهند» و کشاورز صدر که یکی از یاران مصدق بوده، پس از او گفته است که «دولت را برای این کار [پس گرفتن لایحه نفت] استیضاح می‌کنم.»^۱ نیک بنگرید که سخن همه‌ی یاران مصدق در آن نشست برس استیضاح دولت است و تنها عبدالقدیر آزاد که از پایه‌گذاران حزب دموکرات قوام بود و به یاری آن حزب از سبزوار به مجلس پانزدهم راه یافت، از گلوله و هفت تیر سخن گفته و میرفطروس می‌نویسد که «برخی از یاران مصدق نیز از "ضرورت گلوله و هفت تیر در کشتن خائن‌ها" سخن گفتند!» بگذریم که در میان آن سخنان مصدق و این هوچی بازی عبدالقدیر آزاد، ۶ ماه فاصله بود.

این عبدالقدیر آزاد، نخستین نماینده مجلس شانزدهم پس از آغاز زمامداری مصدق است که به پرخاش به دولت برخاست و به زودی یکی از جنجالی‌ترین دشنام‌گویان مصدق شد و رفتار دشمنانه‌اش با دولت به جایی رسید که در یکی از نشست‌های مجلس در شهریور ۱۳۳۰، یوسف مشار، وزیر پست و تلگراف را در مجلس کتک زد! آزاد، پس از این که در دوره هفدهم به مجلس راه نیافت، یک سال در روزنامه‌ی خود به ناسزاگویی به مصدق پرداخت و با زاهدی نزدیک شد و «برای سقوط دولت، شب و روز در تلاش بود»^۲ و پس از کودتا به پاس این ناسزاگویی‌ها و خدمات دیگر، مدیر عامل شرکت فرش ایران شد. کسی را با چنین کارنامه‌ای، «یکی از یاران مصدق» خواندن، تردستی و ناراست‌گویی است.

آقای میرفطروس در همان بخش و پس از این سخن نادرست، می‌افزاید که آن گفت و گو درباره‌ی «ضرورت گلوله و هفت تیر در کشتن خائن‌ها»، چنان خوفناک بوده که «به قول غلام رضا فولادوند، نماینده‌ی شاهروд: صحبت کردن در این مجلس بسیار خطر ناک است...» راستی این است که پس از آن سخنان عبدالقدیر آزاد، در گزارش رسمی مجلس سخنی از زبان فولادوند در دست نیست و فولادوند، در نشست ۱۰ دی ماه چنین گفت که پیوندی با گفتار

-
- ۱- روزنامه‌ی رسمی کشور شاهنشاهی ایران، شماره‌ی ۱۷۱۰، صورت مشروح مذاکرات مجلس روز سه شنبه، ۵ دی ماه ۱۳۲۹.
 - ۲- عاقلی، باقر: شرح حال رجال سیاسی نظامی ایران معاصر، نشر گفتار و نشر علم، تهران ۱۳۸۰، جلد ۱، برگ‌های ۱۴-۱۳.

عبدالقدیر آزاد نداشت!

۲- روزنامه نویسی جنجالی به جای پژوهش‌گری

آقای میرفطروس در درازای کتابی که بنابوده کاری پژوهش‌گرانه باشد، از روش‌هایی بهره گرفته است که شایسته‌ی یک پژوهش‌گر و برازنده‌ی کار پژوهش‌گرانه نیست و بیشتر به راه و رسم روزنامه‌نگاران جنجالی و شیفتگان شایعه پراکنی می‌ماند. اینک نمونه‌هایی از این روش:

در بخش «انتخابات شوم»، پس از بر شمردن شکست مصدق در سفر به ایالات متحده و دست خالی بازگشتن او، می‌افرادند:

«در چنان شرایطی، طرح ناگهانی انجام انتخابات دوره‌ی هفدهم توسط مصدق، جامعه را با بحث‌ها و بحران‌های سیاسی تازه‌ای رو بروساخت.»^۱

خواننده را راهی جز این نیست چنین بیاندیشد که در میانه‌ی دوران مجلس شانزدهم، مصدق «طرح ناگهانی» انتخابات را به پیش‌کشیده و جامعه را با بحران رو برو ساخته است. اینک بدینیست با بهیاد داشتن این‌که دوران مجلس‌های شورای ملی در آن هنگام، دو ساله بوده است، به تاریخ‌های زیر بنگریم:

- انتخابات دوره‌ی پانزدهم مجلس در ۲۵ تیرماه ۱۳۲۶ برگزار شد و مجلس در ۶ مرداد گشایش یافت و در ۶ مرداد ۱۳۲۸ به پایان رسید.

- دوره‌ی شانزدهم مجلس پس از شش ماه و سیزده روز که کشور بدون نهاد قانون گزاری بود در ۲۰ بهمن ۱۳۲۸ گشایش یافت و در ۲۹ بهمن ۱۳۳۰ به پایان رسید. مجلسی که با دیرکردی شش ماهه کار خود را آغاز کرده بود، ۹ روز دیرتر از دوران قانونی دو ساله به پایان رسید.

- فرمان انتخابات دوره‌ی هفدهم مجلس در آخرین روز شهریور ماه ۱۳۳۰ به دستینه‌ی شاه رسید و بنا بود بر پایه‌ی قانون، انتخابات در روزهای

۱- روزنامه‌ی رسمی کشور شاهنشاهی ایران، شماره‌ی ۱۷۱۷، صورت مشروح مذاکرات مجلس روز یک‌شنبه، ۱۰ دی ماه ۱۳۲۹.

۲- همان. در چاپ سوم، تمام بخش انتخابات شوم حذف شده است!

نخست آذر ماه آغاز شود. هنگامی که مصدق در نیویورک بود نمایندگان مجلس، انتخابات را تا ۲۶ آذر به تعویق انداختند. مجلس هفدهم در ۷ اردیبهشت ۱۳۳۱ گشایش یافت.

اینک پرسیدنی است که برگزاری انتخابات مجلس، در پایان دوره‌ی پیشین، چرا و چگونه «طرح ناگهانی» بوده و چرا برگزاری انتخابات در زمانی که قانون برگزیده «جامعه را با بحث‌ها و بحران‌های سیاسی تازه‌ای روبرو» ساخته است؟ آیا به داوری نویسنده، مصدق می‌باشد برای جلوگیری از «بحث‌ها و بحران‌های سیاسی تازه»، انتخابات برگزار نمی‌کرد؟ مگر مصدق پروانه‌ی جلوگیری از انتخابات مجلس را می‌داشت؟ دوره‌ی دو ساله‌ی مجلس شانزدهم به ماه‌های پایانی خود رسیده بود و به رسم هر دوره‌ی دیگری، انتخابات دوره‌ی هفدهم باید آغاز می‌گشت. اگر این نوشه‌ی نادرست آقای میرفطروس برای جنجال برانگیختن نباشد، چه سودای دیگری را در آن می‌توان یافت؟

در همان بخش، نمونه‌ی دیگری از این گونه جنجال نویسی به چشم می‌خورد: «با مخالفت روزافزون نمایندگان، تصمیم گرفت تا با انجام یک همه پرسی یا رفراندوم، ضمن انحلال مجلس شورای ملی، بمشکلات سیاسی - اجتماعی فائق آید، چراکه به نظر مصدق در این زمان: هرجا ملت است، همانجا مجلس است!»^۱

در روز چهارم مهرماه ۱۳۳۰، دکتر مصدق که آماده‌ی سفر به نیویورک برای شرکت در نشست شورای امنیت سازمان ملل بود، به آگاهی مجلس شانزدهم رساند که به مجلس خواهد آمد و گزارش بن‌بست گفت و گوهای با شرکت نفت را به آگاهی آنان خواهد رسانید. نمایندگان مخالف مصدق، به رهبری جمال امامی، با ایستادن در راهروها نگذاشتند شمار نمایندگان حاضر در مجلس به هفتاد تن که کمترین شمار برای آغاز نشست بود برسد. در این روز بود که مصدق در میدان بهارستان و در برابر مجلس، برچهارپایه‌ای که دریان مجلس برای او فراهم کرده بود ایستاد و سخنرانی خود را چنین آغاز کرد:

۱ - چاپ دوم، برگ ۶۶. برجسته کردن گفته‌ی مصدق، از آقای میرفطروس است.

«ای مردم، شما مردم خیرخواه و وطن پرست که در این جا جمع شده‌اید، این مجلس است و آن جا (اشاره به کاخ بهارستان) که یک عده مخالف مصالح مملکت هستند، مجلس نیست.»^۱

نیک بنگرید که مصدق، این سخن را درباره‌ی «هرجا ملت است، همان جا مجلس است»، در مهرماه سال ۱۳۳۰ بربازان رانده و ماجرای رفرازند در مردادماه ۱۳۳۲ روی داده است. آقای میرفطروس، دو رویداد را که ۲۱ ماه فاصله میان آن‌ها است، به هم پیوند داده و نوشتہ که مصدق برآن شد که رفرازند کند زیرا ۲۱ ماه پیشتر در میدان بهارستان، آن سخنان را گفته بود. ایشان با افزودن «این زمان»، می‌خواهد چنین برداشتی را به خوانندگان بدهد که آن سخنرانی میدان بهارستان و رفرازند در یک زمان روی داده است!

۳. تاریخ سازی‌های دروغین به جای پژوهش

سرتاسرکتاب آقای میرفطروس آکنده از عباراتی است که نویسنده، بدون پژوهش، بازشکافتن و کاوش، آن‌ها را در چیزه و کنارهم نهاده تا به کارزار وارونه نویسی تاریخ، ارج و بهایی بیشتر بدهد:

نمونه‌ی یکم:

«قوام السلطنه به نهاد مجلس شورای ملی احترام می‌گذاشت و به همین جهت، کوچک‌ترین مذاکرات خود را با استالین و نمایندگان دولت شوروی به مجلس گزارش می‌داد. در حالی که مصدق به مجلس اعتمادی نداشت.»^۲

از هنگام نوشتن واگفته‌ی بی‌پایه و نادرست یادشده در چاپ دوم، تا هنگام

-
- ۱ - سفری، محمدعلی: قلم و سیاست، نشرنامک، تهران، ۱۳۷۱، برگ ۵۱۷. محمدعلی سفری در آن هنگام گزارش گر پارلمانی باخترا مرورز بوده و کسی است که سخنان مصدق را در میدان بهارستان تندنویسی کرده است. متن کامل آن سخنان، در برگ‌های ۵۲۴-۵۲۰ قلم و سیاست آمده است.
 - ۲ - چاپ دوم، برگ ۸۶.

چاپ سوم آسیب شناسی یک شکست، آقای میرفطروس سه سال و اندی برای درست گرداندن این داوری نادرست تاریخی و سیاسی، زمان در دست داشته است. تنها دگرگونی که او به این سخنان در برگ ۱۳۵ چاپ سوم داده جایگزین کردن «کوچک‌ترین» با «عموماً» است.

از اشاره‌ی آقای میرفطروس به مذاکرات با استالین، آشکار است که او، آن دوره از نخست وزیری قوام‌السلطنه را در دوران بحران آذربایجان در سال‌های ۲۵-۱۳۲۴ در نظر دارد. فرمان نخست وزیری قوام‌السلطنه در روز ۷ بهمن ماه ۱۳۲۴ نوشته شد. در هنگام آغاز نخست وزیری او، ۲۲ روز به پایان دوره‌ی ۱۴ مجلس شورای ملی مانده بود. قوام پس از سه هفته سفر به شوروی در آخرین روز مجلس ۱۴، در ۲۱ اسفند آن سال، به مجلس رفت و در یک نشست خصوصی گزارش سفر خود را به مجلس داد. این گزارش که بیشتر به سفرنامه می‌ماند و ارزش حقوقی و سیاسی نداشت، یگانه گزارشی است که قوام‌السلطنه از سفر خود به مسکو به نمایندگان مجلس شورای ملی داده است.

آن بخش گزارش او به نمایندگان مجلس که در باره‌ی دیدارش با «ژنرالیسم استالین» است، کمتر از ۶۰۰ واژه را در بر می‌گیرد که بخشی از آن در باره‌ی میهمانی شام در کرملین و فیلمی است که با «ژنرالیسم» تماشا کرده و نیمی از آن در باره‌کارهای روسیه‌ی تزاری در ایران در سال‌های پیش از انقلاب اکتبر است و با این واژه‌ها پایان می‌یابد که «مذاکره به همین شکل جریان یافت، ولی نتیجه‌ای گرفته نشد».^۱

پس از یگانه گزارش نیم ساعته‌ی قوام‌السلطنه به نمایندگان مجلس در ۲۱ اسفند ۱۳۲۴، دوره‌ی چهاردهم مجلس پایان یافت و تا ۲۵ تیر ماه ۱۳۲۶ که دوره‌ی پانزدهم مجلس شورای ملی گشایش یافت، مجلسی در میان نبود تا قوام‌السلطنه که «به نهاد مجلس شورای ملی احترام می‌گذشت»، «کوچک‌ترین مذاکرات خود را با استالین و نمایندگان دولت شوروی به مجلس گزارش» بدهد! از

۱- افزون بر روزنامه‌ی رسمی کشور، متن گزارش قوام‌السلطنه به آن نشست پایانی مجلس در روزنامه‌ی دنیای اقتصاد، شماره‌ی ۲۱۴۲، ۱۱ مرداد ۱۳۸۹، برگ ۳۱، آمده است.

احترام او به مجلس هم همین بس که انتخابات مجلس پانزدهم که زیر سرپرستی او انجام گرفت، یکی از پر تقلب‌ترین انتخابات سال‌های پس از شهریور ۱۳۲۰ تا پایان زمامداری مصدق به شمار می‌آمد که چگونگی بیرون آمدن نمایندگان حزب دموکرات او از صندوق تهران، شهرهی آفاق شد. آقای میرفطروس، به اعتبار کدام سند و پژوهش این سخن ناراست و بی‌پایه را می‌نویسند که قوام‌السلطنه «کوچک‌ترین مذاکرات خود را با استالین و نمایندگان دولت شوروی به مجلس گزارش می‌داد»؟ مراد ایشان همان یک گزارش نیم ساعته به مجلسی است که پس از آن گزارش به پایان رسید؟

نمونه‌ی دوم:

«درحالی که آخرین تقاضای کمک مالی مصدق از سوی دولت آمریکا رد شده بود (۱۵ فروردین ۱۳۳۲ / ۴ آوریل ۱۹۵۳)، مصدق – در نهایت عجز و درماندگی – از هندرسون^۱ پرسید: پس به عقیده‌ی شما من چه باید بکنم؟»^۲

کسی که این بند را می‌خواند و گمان می‌کند که میرفطروس به راستی پژوهش گری است که رنج خواندن و برگرداندن اسناد را به خود هموار کرده، در شگفت می‌شود که مردی مانند مصدق که در برابر آن همه دشمنی‌ها و درشتی‌ها ایستاده، خانه‌نشینی اجباری، تبعید و درشتی‌های دیگر را با چنان استواری پذیرا شده و به زور و زری خویشتن را نفوخته بود، چرا در برابر سفير ایالات متحده با خواری و یا به گفته‌ی میرفطروس «در نهایت عجز و درماندگی» رفتار کرده و از او پرسیده است که چه باید بکند؟

راستی این است که «در نهایت عجز و درماندگی» خواندن رفتار مصدق، از ارزیابی‌های روان‌شناس میرفطروس است که نه نشانی از آن در آن تلگراف به چشم می‌خورد و نه سفير ایالات متحده چنین «عجز و درماندگی» را به وزیر امور خارجه‌ی خویش گزارش داده است. اصل تلگراف در آرشیو الکترونیکی

1- Loy Henderson.

2- چاپ سوم، برگ ۲۲۵، تاکید از میرفطروس است.

اسناد وزارت خارجه‌ی ایالات متحده در دانشگاه ویسکانسین موجود است و هر پژوهندۀ‌ای می‌تواند آن را بخواند و دریابد که «در نهایت عجز و درماندگی» از ساخته‌های آقای میرفطروس است و پیوندی با راستی ندارد.

نمونه‌ی سوم:

«در طول اختلاف نفتی بین ایران و انگلیس، عموم سیاست مداران دولت آمریکا در کنار خواست‌های مردم ایران بودند و مک‌گی، وزیر امور خارجه‌ی آمریکا.... کوشید تا نسبت به استیفای حقوق حقه‌ی ایران اقدام کند.»^۱

آقای جرج مک‌گی، هرگز وزیر امور خارجه‌ی ایالات متحده نبوده و در زمان ملّی شدن صنعت نفت، جایگاه دستیاری وزیر در امور خاور نزدیک، آسیای جنوبی و آفریقا را می‌داشته است. آقای میرفطروس با کنار نهادن همه‌ی روش‌های پذیرفته شده در پژوهش گری، بی‌آن که به اسناد تاریخی نگاهی بیافکند، این داوری یک سویه را به خواننده می‌دهد که گویا در درازای درگیری ایران با شرکت نفت ایران و انگلیس، سیاست ایالات متحده هواداری از ایران بوده است. همان آقای مک‌گی که میرفطروس از او بازگوکرده، از سفری به ایران در نیمه‌ی دوم مارچ ۱۹۵۱ (فروردین ۱۳۳۰)، پیش از آغاز نخست وزیری مصدق یاد می‌کند و می‌نویسد:

«من به شاه گفتم ما روی او حساب می‌کنیم که از شرایط کنونی بهترین بهره‌برداری را بکنند؛ ما و بریتانیا از او در برابر کوشش جبهه‌ی ملّی برای ملّی کردن شرکت نفت ایران و انگلیس (AIOC) پشتیبانی می‌کنیم. هنگامی که از او پرسیدم که آیا او بر این باور است که پشتیبانی ما به او یاری خواهد رسانید که از ملّی شدن پیشگیری کند، او پاسخ داد که توانایی چنین کاری را ندارد.»^۲

۱- چاپ دوم، برگ ۱۷۲.

2- George McGhee, Under Secretary for Near East, South Asia and African Affairs.

3- McGhee, George Crew: *On the frontline in Cold War*, Praeger, 1997 p. 103.

هنری گریدی^۱ که در آن هنگام و پیش از لوی هندرسن سفیر ایالات متحده در ایران بوده، در زندگی نامه‌ی خود می‌نویسد که سیاست ایالات متحده درباره‌ی ایران با سیاست بریتانیا در پیوند بوده است:

«هنگامی که من از سیاست‌مان در ایران انتقاد می‌کنم، نه به جنبه‌ی ضداستعماری این سیاست، به روشه است که ما این سیاست را در ایران پیاده کردیم. ما به بریتانیا پیوستیم و از سیاست آن‌ها پشتیبانی کردیم، به جای این که بخواهیم آن‌ها از ما پیروی کنند. راستی این است که سیاستی که ما در ایران درپیش گرفتیم با سیاستی که در دیگر کشورها داشتیم و به آن‌ها کمک مالی می‌رساندیم، تفاوت داشت.»^۲

آفای میرفطروس در همین بخش از کتابش، پس از بازسازی نادرست سیاست ایالات متحده، به ناراستی دیگری هم دست می‌یارد. او پس از اشاره به «۸۰ ساعت مذاکره‌ی مک‌گی با مصدق» برای «استیفای حقوق حقه‌ی ایران»، می‌نویسد مصدق آن پیشنهادها را که «عموم کارشناسان نفتی و سیاسی، آن را معقول، مناسب، ممکن و منصفانه دانستند»، رد کرد و سپس این واگفته را از هندرسن بازگو می‌کند و می‌افزاید که این گفته، پیامد شکست آن گفت‌وگوها بود:

«تا زمانی که مصدق در قدرت است، هیچ امیدی برای حل، مسئله‌ی نفت وجود ندارد.»^۳

نخست این که گفت‌وگوهای ۸۰ ساعته‌ی مصدق و مک‌گی در واشنگتن در میانه‌ی مهر ماه ۱۳۳۰ (اکتبر ۱۹۵۱) روی داده و به گواهی یادمانده‌های دین آچسن^۴، وزیر امور خارجه‌ی ایالات متحده، بریتانیا این گفت‌وگوها را با بن‌بست رو برو کرده بود و

1- Henry Grady.

2- Grady, Henry F.: *From the Great War to the Cold War*, University of Misouri Press, 2009, p. 161.

3- چاپ دوم، برگ ۱۷۲.

4- Dean Acheson.

نه مصدق! دو دیگر این که تلگراف هندرسن در ۱۰ مارس ۱۹۵۳ که میرفطروس در زیرنویس به آن اشاره کرده است، چه پیوندی با گفت و گوهای مصدق و مک گی در آوریل ۱۹۵۱ دارد؟ سه دیگر و شرمسارتر برای مورخ میرفطروس این است که چنان گفته‌ای در سرتاسر تلگراف ۱۰ مارس آقای هندرسن نیست و ایشان این سخنان را یا در جای دیگری خوانده و یا از خود ساخته است. تلگراف هندرسن به وزارت امور خارجه در دهم مارس ۱۹۵۳، با شماره‌ی ۱۰۵۳-۷۸۸۷۰۰/۳ و شماره‌ی سند ۳۱۶ در اسناد امور خارجه‌ی ایالات متحده (FRUS) در دانشگاه ویسکانسین بایگانی شده و برگردان آن به فارسی نیز در دست است. یک واژه‌ی نزدیک به آن چه مورخ میرفطروس از آن سند بازگوکرده^۱، در آن سند نیست!^۲

۴- گرته برداری‌های قیچی شده

آقای میرفطروس به کسانی هم که از آن‌ها گفته‌ای را بازگوکرده وفادار نیست و گاه به گزینش خویش، و اگفته‌ی آن‌ها را «پربار» ترمی کند؛ واژه‌هایی را به گفتاوردها می‌افزاید و بخش‌هایی را که با داوری اش هماهنگی ندارند، بر می‌دارد. چند نمونه از این روش گرته برداری آزاد را در پایین می‌آورم که خواننده‌گمان نکند که من این گشاده دستی ایشان را در بازگویی از دیگران، از خود ساخته‌ام.

او بند درازی را از کتاب ایران بین دو انقلاب آقای یرواند آبراهامیان بازگو کرده که به پشم و اخیده بیشتر می‌ماند تا بازگویی گفته‌ای از یک پژوهش گر دانشگاهی. نوشه‌ی آبراهامیان، دارای کاستی و نادرستی‌هایی است که در جای خود باید بررسی شود. با این همه، آقای میرفطروس، همان نوشه‌ی نارسای

۱- بنگرید به برگ‌های ۵۰۹ تا ۵۱۱ زندگی نامه‌ی دین آچسن به خامه‌ی او: Acheson, Dean: *Present at the Creation*, w w Norton & Company, New York 1987.

2- University of Wisconsin Digital Collection: United States Department of State/Foreign relations of the United States, 1952 -1954. Iran, 1952-1954 Section X, pp. 706708-. <http://digicoll.library.wisc.edu/cgi-bin/FRUS/FRUS-idx?type=turn&entity=FRUS.FRUS195254v10.p0734&id=FRUS.FRUS195254v10&isize=M>.

آقای آبراهامیان را، گوش و بینی بریده و سُرمه کشیده، بازگوکرده است:

آبراهامیان: «او در نخستین کابینه خود، باقرکاظمی، سیاستمدار با سابقه و مورد اعتماد علماء را به وزارت دارایی... تعیین کرد.»^۱

میرفطروس چاپ دوم: «در کابینه اول مصدق نیز در حالی که مذهبی متعصبی به نام باقرکاظمی وزیر خارجه مصدق شد... و دکتر مهدی آذر (پزشک عمومی) نیز وزیر فرهنگ دولت مصدق گردید که اولین اقدامش بستن مدارس مختلط (دخترانه - پسرانه) بود!»^۲

میرفطروس چاپ سوم: «در کابینه نخست مصدق در حالی که دو سیاست مدار شدیداً مذهبی و مورد اعتماد روحانیون به نام باقرکاظمی و محمود شروین، وزیر خارجه و مدیر کل اوقاف دولت مصدق شدند، مهندس مهدی بازرگان (مؤسس انجمان اسلامی)، معاون دکتر سنجابی وزیر فرهنگ گردید که اولین اقدامش بستن مدارس مختلط (دخترانه - پسرانه) بود!»^۳

میرفطروس نادرستی سمت کاظمی را در نوشته‌ی آبراهامیان درست کرده، اما مذهبی متعصب را همراه با ناراستی‌هایی در باره‌ی دکتر آذر و کارهای او در چاپ‌های اول و دوم کتابش به آن واگفته افروده است. در چاپ سوم، پس از برداشتن نام آقای آبراهامیان در زیرنویس، باقرکاظمی را با یک درجه‌ی تخفیف، «سیاست مدار شدیداً مذهبی و مورد اعتماد روحانیان» برآورد کرده که باگفته‌ی آبراهامیان نزدیک تراست؛ محمود شروین را هم در کنار او آورده و به یک باره از گناه «دکتر آذر پزشک عمومی» گذشته و این بارگیریان مهدی بازرگان را به گناه «بستن مدارس مختلط»، گرفته است. خدا و آقای میرفطروس دانند که اگر

۱- آبراهامیان، یرواند: ایران بین دو انقلاب، ترجمه‌ی احمدگل محمدی و محمدابراهیم فتاحی، نشر نی، تهران، ۱۳۸۶، چاپ دوازدهم، برگ ۳۲۸.
۲- چاپ دوم، برگ ۷۵.
۳- چاپ سوم، برگ ۱۱۹.

پژوهش شگرف و دُردانه‌ی ایشان به چاپ چهارم برسد، چه کسی را برکرسی اتهام خواهد نشاند.

این را می‌گویند پژوهش گری راست‌گویانه که کسی دوسرانه و اندی، دروغی را پراکنده کند و هنگام دگرگون ساختن نوشته‌ای که در زیرنویس، باز به ناراستی به دیگری پیوند داده، یک بند هم ننویسد که ای خواننده‌ی گرامی، من ازکثر روی خود پوزش می‌خواهم! پوزش آقای میرفطروس از شادروان دکتر مهدی آذر و خانواده‌ی او که چنین دروغی را درباره‌اش روان کرده، کجا است؟ به خود این بند بی‌مایه و نادرست در چاپ سوم، دیرتر خواهم پرداخت. نمونه‌ی دیگر:

آبراهامیان: «[صدق] پس از برخوردهای مختصر با فدائیان اسلام، بیست و هشت تن از اعضای آن از جمله قاتل رزم آرا را آزادکرد.^۱

میرفطروس چاپ دوم: «[صدق] بیست و هشت تن از اعضای فدائیان اسلام، از جمله قاتل رزم آرا را، پس از مدت کوتاهی آزادکرد.^۲

میرفطروس چاپ سوم: «بیست و نه تن از اعضای فدائیان اسلام، از جمله نواب صفوی و خلیل طهماسبی، قاتل رزم آرا را، پس از مدت کوتاهی از زندان آزادکرد.^۳

آبراهامیان می‌نویسد که مصدق برخوردهای مختصری با فدائیان اسلام داشت. میرفطروس از او بازگو می‌کند که مصدق، فدائیان اسلام را پس از مدت کوتاهی آزادکرد! در زیرنویس چاپ سوم، باز هم نشانی از نام آقای آبراهامیان که دوسرانه و اندی پیش آمده بود، به چشم نمی‌خورد و این بار ایشان نیازی به اشاره به مؤخذ و منبعی نمی‌بیند. به این ناراستی هم درجای خود خواهم پرداخت.

در کتاب ایشان، نمونه‌های دستچین کردن بازگفته‌ها و گاه دستبرد به آن‌ها و قیچی

۱- آبراهامیان، ایران بین دو انقلاب، برگ‌های ۲۳۹-۲۳۸.

۲- چاپ دوم، برگ ۷۵.

۳- چاپ سوم، برگ ۱۲۰

کردن بخش‌هایی که به سود داوری ایشان نیست و در جاهایی وارونه‌نویسی از زیان دیگران، فراوان یافت می‌شود. یک نمونه‌ی بسیار آشکار، دستبرد به نوشه و داوری آقای فخرالدین عظیمی است. آقای میرفطروس در بررسی کوتاه کشته شدن افشارطوس، از جمله چنین نوشه است:

«تحقیقات دولت نیز تأکید کرد که هیچ توطئه‌ی از پیش طراحی شده برای

قتل افشارطوس وجود نداشته است.»^۱

در پایان نوشه‌ی یاد شده، با آوردن شماره‌ای، خواننده به زیرنویسی راهنمایی شده تا بداند که آقای میرفطروس، این را از خود نگفته و منبع او آقای فخرالدین عظیمی در برگ ۱۸۶ کتاب تجربه‌ی مصدق در چشم انداز آینده‌ی ایران است. افزون براین که نوشه‌ی آقای عظیمی در آن کتاب که به کوشش آقایان هوشنگ کشاورز صدر و حمید اکبری فراهم شده، از برگ ۱۹۵ آغاز می‌شود، عظیمی هرگز چنان ناراستی را نوشه است. تنها اشاره‌ی او در این کتاب به کشته شدن افشارطوس، چنین است:

«اقدامات تحریبی و فرسایشی برای به زانو درآوردن دولت، با ریودن و قتل

سرلشکر محمود افشارطوس، رئیس شهربانی، که در اوائل اردیبهشت ۱۳۳۲ با

درگیری مأموران انگلیسی صورت گرفت، ابعاد تازه‌ای پیدا کرد.»^۲

آقای عظیمی در نوشتار دیگری، درباره‌ی کشتن افشارطوس چنین داوری کرده است:

«تیمسار سرتیپ محمود افشارطوس، رئیس شهربانی، در آوریل ۱۹۵۳ /

اردیبهشت ۱۳۳۲، طی توطئه‌ای از سوی مأموران بریتانیا و نیروهای زاهدی

به قتل رسید.»^۳

۱ - چاپ دوم، برگ ۱۷۶ و چاپ سوم، برگ ۲۵۳.

۲ - عظیمی، فخرالدین: حوزه‌ی امکانات و محدودیت‌ها، در تجربه‌ی مصدق در چشم انداز آینده‌ی ایران، چاپ پاژن، برگ ۲۰۶.

۳ - عظیمی، فخرالدین: برکناری مصدق؛ صورت بندی و نقش نیروهای داخلی، در مصدق و کودتا، مارک جی. گازیورووسکی و مالکوم برن، ترجمه‌ی علی مرشدی‌زاد، قصیده‌سرا، تهران، ۱۳۸۴، برگ ۷۹. این کتاب با نام:

Mohammad Mosaddeq and the 1953 Coup in Iran در سال ۲۰۰۴ از سوی دانشگاه

پژوهش گر سرشناسی، براین باور است که کشتن افشار طوس، برنامه‌ی بритانیا و دشمنان داخلی مصدق بوده و آقای میرفطروس، از همان پژوهش گر «گفته‌ای» را بازگو می‌کند که در هیچ یک از نوشتارهای او نیامده و با داوری او نیز خویشاوندی ندارد! مدعی پژوهش گری و تاریخ نگاری به جای خود، روزنامه‌نگاری هم که در یک کشور پیشرفته دست به چنین کاری بزنده، کارخویش را از دست خواهد داد و چه بسا که کارش به دادگاه بکشد. اما در این بازار سوداگران سیاسی که نوشه‌ای را نه برای بازگوکردن راستی‌ها، که برای خریداران ویژه‌ای می‌نویسند، کتاب آقای میرفطروس به چاپ سوم هم می‌رسد و شرمی هم در میان نیست که دست کم در آن چاپ تازه، این ناراستی‌های آشکار را راست گردانند.

یکی دیگر از روش‌های پژوهش گرانه‌ی آقای میرفطروس و یا به گفته‌ی ایشان «روش تحقیق»، این است که ایشان در دو چاپ کتاب خود، واگفته‌ای را به چندین کس پیوند می‌دهد. در برگ ۱۷۶ چاپ دوم و برگ ۲۵۴ چاپ سوم درباره‌ی افشار طوس چنین آمده است:

«او به دستور مصدق مسئول پاک‌سازی بسیاری از افسران در ارتش و شهریانی بود.»

در چاپ دوم، در زیرنویس از خواننده درخواست می‌شود که به یادمانده‌های مظفر بقایی بنگرد و در چاپ سوم، خوانندگان به کتاب توطئه‌ی ربودن و قتل افشار طوس محمد ترکمان و گواه تاریخ حمید سیف‌زاده رهنمون می‌شوند. در هیچ یک از دو مورد هم نشانی از برگی از کتابی که آن داوری از آن بازگو شده باشد، به چشم نمی‌خورد. آقای میرفطروس، سخنی را از چله کمان رها کرده و به خواننده گفته که این سه کتاب را بخوانید تا به درستی داوری من پی ببرید!

نمونه‌ی دیگری از این گلچین کردن و اگفته‌ها و برگرداندن آن‌ها به سود خویش، بهره‌گیری از داوری آیزنهاور درباره‌ی کیم روزولت است. زیرا با بی‌ارزش کردن کتاب روزولت، افسانه شمردن کودتاها مرداد، ساده‌تر می‌گردد. ویلیام شکسپیر در یکی از نمایش‌نامه‌های نام‌آورش، از زبان هنری ششم چنین نوشته است:

«نخستین کاری که باید بکنیم: بیایید همه‌ی وکیلان را بکشیم!»^۱

در سده‌های گذشته، بارها این بخش از گفته‌ی هنری ششم که «بیایید همه‌ی وکیلان را بکشیم» چنان بازگو و روان گردیده که بسیاری را گمان براین رفته که ویلیام شکسپیر گفته است که برای پیشرفت کارها باید نخست حقوق‌دانان یا وکیلان دادگستری را از میان برداشت! اگرچه آن باور پذیرفته شده در میان مردم از گفته‌ی شکسپیر، به گونه‌ای طبیعی و تصادفی روان گردیده، گلچین ساختن و جراحی گفته‌ی آیزنهاور از سوی آقای میرفطروس، پیامد یک تردستی آگاهانه برای گمراه کردن خوانندگان است.

آقای میرفطروس می‌نویسد:

«استفن دوریل با استناد به منابع مختلف تاکید می‌کند که آیزنهاور پس از مطالعه‌ی گزارش روزولت نوشته: "گزارش او بیشتر به داستان شباهت داشت تا به یک واقعیت تاریخی"»^۲

روش آقای میرفطروس در بازگو کردن این بخش قیچی شده از یادداشت آیزنهاور که دوریل و دیگران هم بازگو کرده‌اند، به گونه‌ای است که خواننده نمی‌تواند جز این نتیجه بگیرد که رئیس جمهور ایالات متحده آمریکا، پس از خواندن گزارش کودتا از سوی روزولت، آن را شوخی قلمداد کرده و گفته که این، گزارش یک داستان نویس است و نه یک کادر کارآمد سازمان سیا. به راستی که آفرین براین تردستی!

برپایه‌ی نوشتارهای کسانی که دوریل از آن‌ها بازگو کرده و زندگی نویسان، آیزنهاور از پیامد پروژه‌ی براندازی مصدق آن چنان شادمان شده بود که برخلاف

۱- ویلیام شکسپیر: هنری ششم، صحنه‌ی دوم از پرده‌ی چهارم.

۲- چاپ دوم، برگ ۱۴۳، چاپ سوم، برگ ۵۵.

پروتوکل، از فرنک ویزner,^۱ که یکی از بلندپایه‌ترین مدیران سیا و رئیس روزولت در سازمان سیا بود، خواست که روزولت را برای دادن گزارش به کاخ سفید ببرد. به گفته‌ی یکی از کارکنان بلند پایه‌ی سیا، روزولت پس از دادن گزارش، بالاترین نشان امنیت ملی را از آیزنهاور دریافت کرد و «شوربختا که او نمی‌توانست این نشان را برسیمه بزند زیرا نمی‌توانست بگوید که گرفتن نشان به پاس چه کاری بوده است.»^۲

به گرتهداری نادرست آقای میرفطروس از کتاب دوریل بازگردیدم. این بخش از کتاب دوریل چنین آغاز می‌شود که «در کاخ سفید، رئیس جمهور به کرمیت روزولت نشان امنیت ملی داد». دوریل سپس یادداشت آیزنهاور را پیش از این که گرفتار دفتر ممیزی آقای میرفطروس شود، چنین بازگو می‌کند:

«او هوشمندانه، دلیرانه و قدرتمندانه کارکرد. گزارش کامل او را شنیدم و بیشتر به داستان شباهت داشت تا به یک واقعیت تاریخی.»^۳

نیک بنگرید که آیزنهاور در این جا، با ستایش از هوشمندی، دلیری و توانایی روزولت در پیشبرد پروژه‌ی کودتا و با دادن نشانی که دیگر دریافت کنندگان آن، آلن دالس، ریچارد هلمز و رهبران بر جسته سازمان سیا بوده‌اند، گفته که کار روزولت آن چنان بر جسته بوده که «بیشتر به داستان شباهت داشته تا به یک واقعیت تاریخی». آیزنهاور این سخنان را در ستایش کار روزولت گفته و دوریل نیز آن سخنان را با همین خوانش بازگو کرده است. اما بژوهش گر میرفطروس، بخش‌هایی از واگفته‌ی آیزنهاور را که آشکارا در ستایش از «هوشمندی، دلیری و توانایی» روزولت است، قیچی کرده و نشان امنیت ملی گرفتن او را هم در خور بازگفتن نیافته و تنها بخشی از یادداشت را بازگو کرده تا به خواننده این برداشت را بدهد که آیزنهاور، گزارش او را جدی نگرفته و گفته روزولت یک داستان سرا

1- Frank Wisner

2- Nutter, John Jacob: *The CIA's Black Ops.* Prometheus Books, Amherst, 2000, p. 238.

3- Dorill, MI6 p. 594.

است! این گونه تاریخ‌نویسی مانند این است که کسی با بازگویی «الله» و نوشتن «الله» بنویسد که در قرآن هم آمده که خدایی نیست!

شاهکار آقای میرفطروس، اما، بندی است که در چاپ سوم کتاب خویش برای به کرسی نشاندن این داوری که آیزنهاور هرگز در سودای کودتا در ایران نبوده، افروده است.

«با این حال آیزنهاور و حتی دالس، ایده‌های دیگری برای حفظ مصدق مطرح کردند. رئیس جمهور آمریکا در ۴ مارس ۱۹۵۳ (۱۴ اسفند ۱۳۳۱) با مشاوران خود چنین گفت: "اگرمن پانصد میلیون دلار برای هزینه‌ی سری در اختیار داشتم، یکصد میلیون دلار آن را همین حالا به ایران (صدق) پرداخت می‌کرم."»^۱

آوردن نام مصدق در میان دو پرانتز هم، افروده آقای میرفطروس به آن گفته‌ی آیزنهاور است. من آگاهی ندارم که آیا آقای میرفطروس جلد دهم آرشیو «روابط خارجی ایالات متحده» که گفته‌ای را از سوی آیزنهاور از آن بازگوکرده خوانده و یا یکی از مریدان، گلچینی را به ایشان رسانده و او شادمانانه آن را در ویرایش سوم کتاب خویش گنجانده است. این را می‌دانم که اگرکسی آن سند را خوانده باشد و تنها به بازگویی گلچین شده‌ی یک واگفته بسنده کند، ناراست گو و تردست سیاسی است. امیدوارم که لغزش آقای میرفطروس از این رو باشد که ایشان آن سند را نخوانده و تنها آن واگفته را دیده و شتاب‌زده و شادمان از یافتن «سندی» دیگر در حسن نیت ایالات متحده و شوخی بودن پروژه‌ی کودتا، آن را بازگوکرده است.

گفته‌ای که آقای میرفطروس بازگوکرده است، بخشی از گزارش اینک نامحرمانه شده‌ی یکصد و سی و پنجمین نشست شورای امنیت ملی ایالات متحده است که با شرکت آیزنهاور، ریچارد نیکسون معاون او، وزیران دفاع و امور خارجه، مدیر سازمان سیا، رئیس ستاد ارتش و تنی چند از رایزنان امنیتی و نظامی برگزار شد

تا سیاست ایالات متحده را در واکنش به رویدادها یا کودتای نافرجام ۹ اسفند بررسی کنند. جان فاستر دالس با تب و تاب کمونیزم ستیزی که روش او بود، گزارش داد که ایران در پرتگاه فرورفتگی به دام کمونیزم است و مصدق با دردست گرفتن وزیری جنگ، شاه را ناتوان کرده و هر آینه او را از میان بردارنده، ایران می‌تواند به اردوگاه کمونیزم فروافت. او سه راهکار را در آن نشست پیشنهاد کرد که یکی از آن‌ها رساندن پول به ایران با انگیزه‌ی خریدن زمان و آماده کردن نیروهای ایالات متحده برای دخالت نظامی احتمالی در ایران بود. در واکنش به این راهکار بود که آیزنهاور، با برخوردی نیمه جدی، آن واژه‌ها را به زبان آورد و نه در پشتیبانی از دولت مصدق! کسی که آگاهی اندکی با ساختار دولت ایالات متحده آمریکا داشته باشد، نیک می‌داند که کمک مالی به یک دولت خارجی، از بودجه‌ی سری نیست و بودجه‌ی سری برای کارهایی است که رئیس جمهور نیازی در گرفتن پروانه از کنگره نمی‌بیند و با امنیت ملی پیوند دارد.

«رئیس جمهور سپس به راهکار سوم وزیر امور خارجه، دالس، بازگشت که پشتیبانی مادی و مالی از مصدق بود. دالس پاسخ داد که بی‌گمان چنین کاری برای ما زمان خواهد خرید، اما او مایل است دیدگاه رئیس ستاد ارتش را در این باره بداند. ژنرال وندنبرگ^۱ چنین پاسخ داد که ارزش خریدن زمان به این خواهد بود که سازمان دفاع خاورمیانه^۲ آغاز شود.»^۳

این سازمان بنا بود سازمانی مانند ناتو باشد. ایالات متحده برآن بود که با پیدایش این سازمان، زمینه‌ی حقوقی برای جلوگیری از گسترش نفوذ اتحاد شوروی را بیابد. همان‌گونه که کشورهای ناتو در پناه پشتیبانی ایالات متحده بودند و تجاوز نظامی به خاک هریک، تجاوز به خاک همه‌ی آن‌ها به شمار می‌رفت، بنا بود که چنین پیمانی در خاورمیانه نیز میان ایالات متحده ترکیه، ایران، عراق، سوریه، مصر، عربستان و کویت بسته شود. خریدن زمان برای آماده کردن این پیمان بود و

1 - Hoyt Vandenberg.

2- MEDO.

3 - United States Department of State/ Foreign Relations of the United States, 19521954-. Iran, Volume X, p 697.

نه پشتیانی از مصدق!

در همان نشست، و پیش از آن چه که آقای میرفطروس بازگو کرده، آیزنهاور گفته است که هر آینه اتحاد شوروی کوشش برای چیرگی برایران را آغاز کند، «ما باید همه‌ی نیروهای خود را به کار بگیریم». از این رو است که سخن برسر خریدن زمان درمی‌گیرد و آیزنهاور آن سخنان بازگو شده را می‌گوید. یکی از برنامه‌های بررسی شده در این نشست، خط دفاعی نظامی در زاگرس است، اما این‌ها و گزارش نشست ۶ مارس را که گواه هماهنگ‌تر شدن سیاست آیزنهاور با ایدن است، آقای میرفطروس در خور بازگو کردن نمی‌داند.

آقای مارک گازیبوروسکی، نویسنده و پژوهش‌گر سرشناس هم از مهر آقای میرفطروس در گرته برداری‌های قیچی شده و سوداگرانه، برکنار نمانده است. میرفطروس در بررسی پذیرش «شتابان» پروژه‌ی آژاکس از سوی ایالات متحده و گزینش روزولت به رهبری آن در ژوئیه‌ی ۱۳۵۳ (تیرماه ۱۳۳۲)، می‌نویسد: «با این حال، بیرون [بایردا] درست است، معاون وزیر خارجه‌ی آمریکا، هندرسون (سفیر آمریکا در ایران)، متیسون^۱، معاون هندرسون در ایران، راجر گویران^۲، رئیس پایگاه سازمان سیا در ایران... با کودتا علیه مصدق مخالف بودند.»^۴

آقای میرفطروس در زیرنویس افزوده است که این آگاهی‌ها را از برگردان نوشتار مارک گازیبوروسکی به نام کودتای سال ۱۳۳۲ علیه مصدق در مصدق و کودتا بازگو کرده است. راستی این است که گازیبوروسکی در آن نوشتار چنین گفته است. اما نوشه‌ی او درباره‌ی مخالفت هندرسون و بایردا در پایان سال ۱۹۵۲ است و نه یک ماه پیش از کودتا! افرون براین، آقای میرفطروس بخش دوم همان واگفتۀ گازیبوروسکی را قیچی کرده است. نوشه‌ی گازیبوروسکی پیش از گذشتن از سرند ممیزی میرفطروس چنین است:

1- Henry Byroade.

2- Gordon Mattison.

3- Roger Goiran.

۴- برگ ۱۳۷، چاپ دوم و برگ ۲۲۷، چاپ سوم.

«دین آچُسن، وزیر امور خارجه [ای] ترومِن که کارش در آغاز ژانویه ۱۹۵۳ به پایان رسید، همچنان به مخالفت با کودتا می‌پرداخت و امیدوار بود که با حل دعوای نفتی، از سلطه یافتن حزب توده ممانعت به عمل آید. از این رو در نوامبر سال ۱۹۵۲ [پس از انتخاب آیزنهاور به ریاست جمهوری ایالات متحده]، لوی هندرسن را به سفارت ایران منصوب کرد تا تلاش دیگری برای حل دعوا به عمل آورد. احتمالاً هری ترومِن،^۱ رئیس جمهور درحال رفتن، نیز همین دیدگاه را داشت. بایرُد معاون وزیر خارجه و هندرسن سفیر آمریکا در ایران نیز مخالف کودتا بودند و اگرچه بعداً نظر خود را تغییر دادند، در آن زمان [نوامبر/ دسامبر ۱۹۵۲] تلاش‌های دیپلماتیک را ترجیح می‌دادند... راجر گویران رئیس پایگاه سیا [در تهران] نیز مخالف این امر بود ... [اما] وفادارانه در برخی جلسات طراحی کودتا شرکت کرد و به آماده سازی آن در تهران کمک رساند و ممکن است نهایتاً به این نتیجه رسیده باشد که از آن حمایت کند.»^۲

نمونه‌ی دیگری از این گونه گزینش دست چین شده از گفته‌های دیگران، بازگویی یک سویه و نادرست او از علی اصغر بشیر فرهمند در چاپ سوم کتاب است. آقای میرفطروس می‌نویسد که مصدق پس از دریافت فرمان برکناری از سوی محمد رضا شاه در ساعت یک بامداد ۲۵ مرداد، در سودای کناره گیری بود. میرفطروس، بشیر فرهمند را که اداره‌ی تبلیغات و رادیو را در آن هنگام اداره می‌کرد، به گواه می‌گیرد.

او پس از بازگوکردن متن رسید مصدق به سرهنگ نصیری در نیمه شب ۲۵ مرداد ۱۳۳۲، چنین می‌افزاید:

«این "رسید" نشانه‌ی عزم و اراده‌ی مصدق برای پذیرفتن عزل خویش بود به روایت بشیر فرهمند (رئیس کل رادیو و تبلیغات دولت مصدق)، مصدق در

۱- Harry S. Truman.

۲- گازیورووسکی، کودتای سال ۱۳۳۲ علیه مصدق، در مصدق و کودتا، برگ ۲۵۱.

فکر نوشتند نطق کناره گیری و اعلام آن از طریق رادیو بود.^۱

میرفطروس در زیرنویس می‌نویسد که این آگاهی را درباره‌ی «عزم و ارده‌ی مصدق برای پذیرفتن عزل خویش» و «نوشتند نطق کناره گیری»، از گفت‌وگوی بشیرفرهمند با روزنامه‌ی پرخاش در روز ۲۸ مرداد ۱۳۵۸ گرفته است. آشکار است که مورخ میرفطروس نه آشنایی با تاریخ دارد و نه گزارشی را راست‌گویانه بازگو می‌کند. در آن گفت‌وگو، بشیرفرهمند چنین به یاد می‌آورد که در بامداد ۲۵ مرداد، مصدق از جمله گفته بود که اگر او به گونه‌ای مصلحتی استعفا بدهد و آن استعفا را از رادیو پخش بکنند، شاید با آمدن مردم به خیابان، برنامه‌ی کودتا شکست بخورد. بشیرفرهمند می‌افزاید که میان این اندیشه و پیشنهاد تند و تیز فاطمی در انتشار اعلامیه‌ای علیه شاه، مصدق راه میانه را برگزید که همان متن اعلامیه‌ای بود که اندکی پس از ۷ بامداد ۲۵ مرداد، او از رادیو خواند:

«ساعت یازده و نیم دیشب یک کودتای نظامی به وسیله‌ی افسران و افراد گارد شاهنشاهی به مرحله‌ی اجرا گذارده شد... در ساعت یک بعد از نیمه شب نیز سرهنگ نصیری رئیس گارد شاهنشاهی با چهار کامیون نظامی مسلح و دو جیپ ارتشی و یک زره‌پوش به منزل آقای نخست وزیر آمده، به عنوان این که می‌خواهد نامه‌ای بدهد، قصد اشغال خانه را داشته است ولی چون محافظین منزل آقای نخست وزیر مراقب کار خود بودند، بلا فاصله سرهنگ مزبور را توقيف کردند. توطئه کنندگان قبل از توقيف اشخاص [فاطمی، زیرکزاده و حق‌شناس] تلفن‌های منازل آنان را قطع کردند. همچنین ارتباط تلفنی ستاد ارتش را با پادگان گارد شاهنشاهی با غشاء قطع و تلفن خانه‌ی بازار را به وسیله‌ی سرهنگ [اسکندر] آزموده و همراهان مسلح اشغال کرده بودند... مامورین انتظامی... ابتکار عملیات را به دست گرفتند و تاکنون چند تن از توطئه کنندگان را دستگیر کرده‌اند. جریان این واقعه به طور تفصیل بعدهً به استحضار ملت ایران خواهد رسید.^۲

۱- چاپ سوم، برگ‌های ۲۷۸ - ۲۷۹.

۲- اطلاعات، ۲۵ مرداد ۱۳۳۲؛ باخترا مروز، ۲۵ مرداد ۱۳۳۲.

علی‌اصغر بشیر فرهمند در روز ۲۸ مرداد در برابر خانه‌ی مصدق در خیابان کاخ به سختی مجروح شد و «به خصوص چندین ضربه‌ی کارد به سرش زندنکه تا آخر عمر جای زخم‌ها در سرش دیده می‌شد»؛ شش ماه نیز به زندان افتاد.^۱

آفای میرفطروس این‌گونه خلاقیت در نویسنده‌ی و سخاوت در بازگویی‌های جراحتی شده از دیگران را، سبک کاری پذیرفته شده در «پژوهش» خویش ساخته و بارها آن را به کارگرفته است. شماره‌ی برگ‌ها در نمونه‌های زیر، از چاپ دوم کتاب ایشان است که بیشتر آن‌ها در چاپ سوم هم آمده است:

- در برگ‌های ۳۰۵ تا ۳۲۱، بخشی از گزارش غلامحسین صدیقی را از رویدادهای روز ۲۸ مرداد بازگو کرده و در آغاز آن نوشته است که «گزارش دقیق و صدیق دکتر غلامحسین صدیقی، وزیرکشور فرهیخته‌ی دولت مصدق، نمونه‌ای از اخلاق، اعتدال و انصاف در روایت لحظه به لحظه‌ی رویدادهای ۲۸ مرداد ۳۲ است.» شگفتانه با چنین پیش‌گفتاری، بخش بلندی از همان «گزارش دقیق و صدیق» را کنار نهاده و به جای این که خود «نمونه‌ای از اخلاق، اعتدال و انصاف» در بازگوکردن گزارش باشد، نیمی از گزارش را که گواه دون پاییگی و پستی کودتاچیان در تاراج خانه‌ی نخست وزیر برگزیده‌ی مجلس و مردم است، بی‌آنکه سخنی به میان آورد، از خواننده‌پنهان داشته است.^۲

- در برگ‌های ۲۹۶ تا ۳۰۴، «گزارش ویلبر از حادث ۲۸ مرداد ۳۲»^۳ را بازگو کرده و در این جا نیز بخش‌هایی را که با داوری او درباره‌ی درگیر نبودن سازمان سیا در این رویدادها هماهنگی ندارند، از دید خواننده نهان داشته است. در برگ ۳۰۴، میان بند دوم و سوم، بخشی از گزارش

۱- مهدوی، عبدالرضا هوشنگ: سرنوشت یاران مصدق، تهران، علمی، ۱۳۸۳، برگ ۲۶۲.

۲- متن کامل یادمانده‌ی زنده‌یاد غلامحسین صدیقی از «روزکودتا و شب هولناکی که بر دکتر مصدق و یارانش گذشت» بارها به چاپ رسیده است. از جمله بنگردید به مصدق در پیشگاه تاریخ، به کوشش محمود طلووعی، برگ‌های ۲۹۶-۲۷۳.

۳- برای آگاهی بیشتر از گزارش دنالد ویلبر، برنامه‌ریز و فراهم‌کننده‌ی پروژه‌ی تی‌پی‌آژاکس که پیش‌نویس کودتا‌های مرداد ۱۳۳۲ بود، به زیرنویس برگ ۲۵۰ بنگردید.

ویلبر را که گواه ادامه‌ی درگیری سازمان سیا در ستاد سیا و در نیکوزیا در رویدادها بوده و شادمانی آن‌ها را از پی‌آمد کودتا گزارش می‌دهد، برداشته است.

در برگ ۲۹۹، در بخشی از گزارش ویلبر، یک بخش کلیدی را که با خودجوش بودن «قیام» بیست و هشتم مرداد نمی‌خواند، برداشته و به جای آن چند نقطه‌گذاشته است: «افرون بر چهار روزنامه‌ی نخست، شاهد و داد، گویا مصاحبه‌ای با زاهدی ترتیب داده بودند که او در آن اظهارداشته بود دولتش تنها دولت قانونی است ... نیز اندکی پس از آن در بامداد همان روز، نخستین نسخه‌ها از هزاران اعلامیه‌ای که رونوشت فرمان شاه و متن بیانیه‌ی زاهدی را در بر می‌گرفت، در خیابان‌ها دیده می‌شد». بخش قیچی شده که به جایش سه نقطه‌آمده، چنین است: ««مصاحبه‌ای که از سوی جلالی [یکی از کارکنان رسمی سیا در پروژه‌ی آزادکس] ساخته شده بود.»»

در برگ ۳۰۰، بخشی از گزارش ویلبر بازگو شده که در باره‌ی گردنه‌ای گروهی از مردم در برابر بازار در ساعت ۹ بامداد است و با «... آماده حرکت شده بودند. آنان تنها به رهبر نیاز داشتند»، پایان می‌یابد. ویلبر در بخش دیگری از گزارش خود درباره‌ی این گردنه آمدن «خودجوش» مردم، می‌نویسد: «به مجرد اینکه آن‌ها [جلالی، مجیدی] و [رضایی، یکی دیگر مأموران زیردست] دریافتند که گروه‌های هوادار شاه گردآمده‌اند، با شتاب به آن‌ها پیوستند تا رهبری لازم را به آن‌ها بدهنند». ناگفته پیدا است که آقای میرفطروس این بخش را قیچی کرد. بخش دیگری از گزارش جراحی شده‌ی ویلبر، این گونه ادامه می‌یابد: «[جلالی] و دو تن از فعال‌ترین مأموران زیردست [منصور افشار و مجیدی] در منطقه‌ی بازار با جیپ و کامیون آماده بودند که به سوی قزوین بستانند. برنامه این بود که اگر به نظر رسید تلاش دولت مصدق برای محکم کردن جای پا در چاچانه‌های شهر افزایش یافته باشد، اعلامیه‌ها را در این شهرکه در

۸۵ مایلی غرب تهران است چاپ کنند. به مجرد اینکه آن‌ها [جلالی، مجیدی] و [رضایی، یکی دیگر ماموران زیردست] دریافتند که گروه‌های هوادار شاه گردآمده‌اند، با شتاب به آن‌ها پیوستند تا رهبری لازم را فراهم آورند. [جلالی] به همراه گروهی که راهی مجلس بود به راه افتاد و در میانه‌ی راه، آن‌ها را برانگیخت تا دفتر روزنامه‌ی باختز امروز را به آتش بکشند... تقریباً همزمان، [افشار] عناصر دیگری را به سوی روزنامه‌های توده‌ای شهریار، به سوی آینده و جوانان دموکرات هدایت کرد که همه‌ی آن‌ها کاملاً چاول شدند.^۱

برگ ۳۰۱، به راستی شاه برگ گزینش سودجویانه از گزارش ویلبر است. آقای میرفطروس پس از آوردن واگفتہ‌ای از ویلبر، که پرسش گرانه می‌نویسد «تاقه‌اندازه»، فعالیت‌های انجام شده، نتیجه‌ی تلاش‌های ویژه‌ی عوامل ما بود، موضوعی است که هرگز روشن نخواهد شد«، در زیرنویس، شادمانانه و با خامه‌ای حق به جانب افزوده است که «این نظر ویلبر نیز پاسخ روشنی است به ادعاهای واهی کرمیت روزولت در کتاب ضدکودتا که حوادث ۲۸ مرداد را حاصل ابتکارات و عوامل خود دانسته است». آن چه از خامه‌ی «تیزبین» ایشان افتاده، بخشی است که ویلبر پیش از آن واگفتہ‌ی یادشده نوشته، که انگیزه‌ی او برای نوشتن آن بوده است: «در حدود ساعت ۱۰ بامداد، با برادران رشیدیان که بسیار خرسند بودند، تماس برقرار شد. دستورالعمل به آنها و نیز دستور به [جلالی و کیوانی] این بود که نیروهای امنیتی را به سوی تظاهرکنندگان بکشانند و آن‌ها را به گرفتن رادیو تهران برانگیزنند». ویلبر می‌نویسد که در بامداد ۲۸ مرداد، تیم و ستاد سیا بود که دستورهای لازم را به برادران رشیدیان و مأمورانی که در خیابان داشت، داده بود و سپس می‌افزاید که بر او و سیا روشن نیست که «تاقه‌اندازه»، فعالیت‌های انجام شده،

۱ - ویلبر، دنالد: سرنگونی مصدق نخست وزیر ایران، در اسناد سازمان سیا، برگ‌دان دکتر غلامرضا وطن‌دوست، مؤسسه‌ی فرهنگی رسا، تهران، ۱۳۷۹، برگ ۶۶.

نتیجه‌ی تلاش‌های ویژه‌ی عوامل «ما» بوده باشد. آقای میرفطروس با قیچی کردن بخش پیش، استادانه می‌نویسنده که دیدید که سخنان روزولت در مورد جایگاه سازمان سیا در روز ۲۸ مرداد نادرست بوده است! دست کم هفتاد مورد از این گونه دستبردها در کار «پژوهشی» آقای میرفطروس یافته‌ام که برخی از آن‌ها را در درازای این کتاب آشکار خواهم ساخت.

۵- پیشینه نویسی‌های گزیده شده!

یکی از روش‌های پذیرفته شده‌ی آقای میرفطروس در درازای کتابش، آوردن نام کسان و افزودن واژه‌هایی است مانند «از یاران نزدیک مصدق»، «یکی از رهبران جبهه‌ی ملی»، «با مصدق روابط صمیمانه داشت» و از این دست. گرفتاری چنین روشه این است که کسی که در این گذرکوتاه، با چنین واژه‌ها و صفاتی شناسانده می‌شود، پیشینه و فردایی هم داشته و چه بسا آن چه را که آقای میرفطروس درباره‌ی نزدیکی آن فرد با مصدق و جبهه‌ی ملی و جنبش ملی شدن صنعت نفت گفته، بخش کوچکی از زندگی سیاسی او باشد.

افزون براین، آقای میرفطروس بارها واگفته‌هایی را از چنین کسانی بازگوکرده و نیافزوده که نویسنده یا گوینده‌ی آن‌ها، در هنگام نوشتن و یا گفتن آن چه که ایشان بازگوکرده‌اند، در چه سمت و سوی سیاسی می‌ایستاده و با چه انگیزه‌ای آن‌ها را گفته یا نوشته است. این پیشینه‌نویسی‌های گزیده شده، برای خواننده روش نمی‌کند کسی که آقای میرفطروس با چنین تردستی «پژوهشی» از او یاد کرده، آیا در هنگام گفتن و یا نوشتن آن سخنان، هنوز هم از «یاران نزدیک مصدق» بوده و یا مخالفان او را به یاری برگزیده و رخت سیاسی تازه‌ای دربرداشته است. اینک نمونه‌ای از خروار:

• برگ ۵۸: «رضازاده شفق، از رهبران حزب ایران طرفدار مصدق، نیز تاکید می‌کند ...». آقای میرفطروس سپس واگفته‌ی درازی را از کتاب

۱- شماره‌ی برگ‌ها در نمونه‌های این بخش از چاپ دوم کتاب ایشان است که بیشتر آن‌ها در چاپ سوم هم آمده است.

خاطرات مجلس و دموکراسی چیست رضازاده شفق بازگو می‌کند و چنین می‌نمایاند که این را رضازاده شفق که هوادار مصدق بوده، گفته است! این که حزب ایران در دوران آغاز پیدایش جبهه‌ی ملّی و جنبش ملّی شدن صنعت نفت در سال ۱۳۲۸، از شمار مهم‌ترین پشتیبانان مصدق بوده، چه پیوندی با عضویت صادق رضازاده شفق در سال‌های نخست پیدایش آن حزب دارد؟ رضازاده شفق، در بهمن ۱۳۲۲ در فهرست کاندیداهای حزب ایران به نمایندگی مجلس از تهران برگزیده شد. او در مجلس پانزدهم، از سوی حزب دموکرات قوام السلطنه کاندیدا شد و به مجلس راه یافت و دیگر پیوندی با حزب ایران نداشت! در سال ۱۳۲۸ که آغاز رو در رویی جبهه‌ی ملّی با دربار بر سر تقلب در انتخابات دوره‌ی شانزدهم بود، رضازاده شرق از سوی شاه ساتور انتصابی تهران شد و از آن پس، از نزدیک ترین پشتیبانان و رایزنان وی به شمار می‌رفت. «آریامهر» خواندن شاه هم از ساخته‌های او است. این که حزب ایران از احزاب هوادار مصدق بوده، هرآن که را زمانی در آن حزب عضویت داشته است، هوادار و یا از شمار یاران مصدق نمی‌سازد.

برگ ۶۲: «به قول یکی از یاران مصدق، نمازی...». در این جا، مراد ایشان حاج محمد نمازی است که هرگز «یکی از یاران مصدق» نبود و مصدق از او کناره می‌گرفت. به گاه رفتن نمایندگان ایران به شورای امنیت سازمان ملل، نمازی که آن هنگام در ایالات متحده می‌زیست، از مصدق و همراهان درخواست کرد که در سفر نیویورک، میهمان او باشد. مصدق با یادداشتی دوستانه‌این درخواست را نپذیرفت و به گفته‌ی دکتر غلامحسین مصدق که از شمار همراهان این سفر بود، «قدغن کرده بود که هیچ یک از افراد عضو هیئت نباید به میهمانی خانه‌ی حاج محمد نمازی بروند. با این حال دو سه روز بعد خبر رسید که دکتر متین دفتری، شایگان و بوشهری، دعوت شام نمازی را قبول کرده‌اند. پدر آن‌ها را خواست و علت بی‌توجهی به توصیه‌اش را پرسید. دکتر شایگان

گفت ما همشهری هستیم، سابقه‌ی دوستی داریم. دیگران هم بهانه‌هایی آوردند و قول دادند که دیگر دعوت او و دیگران را قبول نکنند».! ماه‌ها پس از آن، نمازی نامه‌ای به یکی دوتن از روزنامه نگاران مخالف مصدق نوشت و مدعی شد که مصدقی که از دیدار با او پرهیز می‌کرده به او پیشنهاد وزارت نفت را داده است! اگرچه چنان وزارت خانه‌ای نه وجود می‌داشت و نه گواهی در دست است که برنامه‌ای برای گشایش آن در برنامه‌ی دولت بود. ابوالحسن عمیدی نوری، سردبیرداد که از تندروترین دشمنان مصدق در آن زمان بود، درباره‌ی این نامه‌ی ساختگی نوشت و جنجال به پا کرد. پس از کودتای ۲۸ مرداد، عمیدی نوری به پاس این گونه خدمات، معاون سیاسی نخست‌وزیر و رئیس کل اداره‌ی انتشارات و تبلیغات و آفای حاج محمد نمازی، وزیر مشاور سپهبد فضل الله زاهدی شدند.

زیرنویس برگ ۷۷: «در این زمان، شمس قنات‌آبادی، روحانی معروف و یکی از عناصر فعال جبهه‌ی ملی...». به این ناراست گویی در برگ پرداخته‌ام. در اینجا تنها به این بسنده می‌کنم که افزون بر این که او دست راست کاشانی و از بر جسته ترین دشمنان مصدق بود، بیشتر زندگی سیاسی و اقتصادی شمس قنات‌آبادی پس از ۲۸ مرداد و در پیوند با زاهدی، علاء علم، ملکه‌ی مادر و میراشرافی سپری شد و ناراست گویی نویسنده با خواننده و با تاریخ است که او را به پاس شش ماه پشتیبانی گذرا و نااستوار از مصدق در مجلس هفدهم، «یکی از عناصر فعال جبهه‌ی ملی» می‌خواند.

برگ ۱۲۰: «هندرسن که با مصدق روابط دوستانه و صمیمانه داشت...» این را می‌توان پذیرفت که سفیرکبیر ایالات متحده با نخست وزیرکشور رابطه‌ی دوستانه داشته باشد؛ اما «صمیمانه»؟ رابطه‌ی صمیمانه گام‌هایی فراتر از رابطه‌ی دوستانه و احترام دوسویه‌ی دیپلماتیک است.

میان مصدق و سفیر دولتی که از دو سال پیش از کودتا، در گیر برنامه ریزی برای ناتوان کردن او بوده و بارها با شاه برای جایگزینی مصدق دیدار داشته، چگونه می‌توانسته صمیمیتی چیره بوده باشد؟ پژوهش گرتیزبین، ۱۴ برگ دیرتر، سخنان گذشته‌ی خود را فراموش کرده و از زبان هندرسن نمونه‌ای از آن روابط صمیمانه را بازگوکرده است: «ایران، کشوری بیمار و مصدق یکی از بیمارترین رهبران آن است!» افزون بر این، هر کس که نیم نگاهی به گزارش‌های هندرسن به وزارت امور خارجه اش بیافکن، درمی‌یابد که اگر کسی روابطی صمیمانه با جناب سفیر می‌داشت، علاوه برگ دربار بود و نه مصدق.

برگ ۲۶۳: «تیمسار مزینی، منصوب و منتخب دکتر مصدق ...» این را آقای میرفطروس در گواه نقش مصدق در «استخدام» شعبان جعفری به شهادت سندی که جمال امامی در مجلس روکرده، نوشته است. من در بخش افسانه شعبان جعفری به این ماجرا پرداخته‌ام. در اینجا به این نمونه‌ی دیگر از پیشینه‌سازی اشاره دارم. سرلشکر منصور مزینی هم مانند رئیس پیشین شهربانی، سرلشکر بقایی، با پیشنهاد دربار به این کار برگزیده شده بود. این را هم آقای میرفطروس از نگاه تیزین شان انداخته‌اند که منصور مزینی، همان منصور مزین است که پس از گرفتاری بردارزاده‌اش، سرتیپ علی اصغر مزینی در جریان رودن و کشتن میرفطروس، نام خانوادگی تازه را برگزید. او، از سال ۱۳۰۲ با نام مزینی از نزدیکان دربار پهلوی بود و پس از برکناری از سرپرستی شهربانی، با نام مزین، نخست یکی از روسای دادگاه‌های نظامی پس از ۲۸ مرداد شد و پس از بازنشستگی از ارتش، ده سال سرپرستی «املاک سلطنتی» در گرگان را داشت که کار اصلی او در این سرپرستی، فروش زمین‌ها و واریز کردن پول ناشی از فروش به حساب بانکی ویژه بود. مزینی را با این پیشینه و آینده، «منصوب و منتخب مصدق» خواندن، نمونه‌ای از به کار گرفتن روش روزنامه‌نویسی جنجالی به جای پژوهش گری است.

برگ ۵۶: «نخست وزیر جدید، سرلشکر رزم آرا (شوهر خواهر صادق هدایت)...». این افزوده‌ی در پرانتز به چه انگیزه‌ای است؟ مگر شوهر خواهر صادق هدایت بودن، بر ارج و دانش رزم آرا می‌افزاید که نویسنده در جایی که درباره‌ی پروژه‌ی نفت می‌نویسد، به یک باره به‌یاد این خویشاوندی می‌افتد؟ محمد علی شاه نوه‌ی امیرکبیر بود و آن خط خونی، دست او را برای به توب بستن مجلس وکشن آزادی خواهان نبست. مظفر فیروز، هم خواهرزاده‌ی مصدق بود و هم از سوی همسرش، مهین دولتشاهی با محمد رضا شاه و رزم آرا بستگی داشت. مهین دولتشاهی دختر عمومی مادر محمد رضا شاه و خواهرزاده‌ی همسر رزم آرا بود و مادرش، خواهر صادق هدایت.

این را هم باید یادآور شوم که مورخ میرفطروس، این خویشاوندی‌ها را تنها در آن جا به خواننده یادآور می‌شود که سودایی در پس آن نهفته باشد. از این رو است که پس از نام رزم آرا، پرانتزی می‌گشاید و می‌نویسد (شوهر خواهر صادق هدایت)؛ اما در یک جای کتابش پس از نام قوام‌السلطنه، پرانتزی نگشود که در آن نوشته شده باشد (برادر و ثوق‌الدوله)!

میرفطروس در بهره‌برداری از این روش، گاه و بیگانه به فرومایگی درمی‌غلند و با آورن واژه‌ای و گشودن پرانتزی، برداشتی را که شهامت بربازان آوردنش را هنوز نیافته، در اندیشه‌ی خواننده می‌نهد:

«او [صدق] پس از به توب بستن مجلس وکشتار آزادی خواهان، در خانه‌ی میرزا یحیی سرخوش (منشی سفارت انگلیس) پنهان شد.»

انگیزه‌ی میرفطروس از درکنار هم چیدن این واژه‌ها چیست؟ محمد علی شاه مجلس را به توب بسته و آزادی خواهان را کشته بود و مصدق به جای این که کشته بشود، به خانه‌ی کسی رفته که او منشی سفارت انگلیس بوده است. پس: ۱) این رفتار مصدق گواه ترس و بزدلی او است که در میان آزادی خواهان کشته و به بندکشیده شده از سوی محمد علی شاه نبوده؛ و ۲) او به خانه‌ی کسی رفته که از کارکنان سفارت بریتانیا بوده است!

می‌توان گمانه زد که میرفطروس دست کم کتاب تقریرات مصدق در زندان جلیل بزرگمهر را خوانده باشد. او می‌توانست از یادداشت‌های خود مصدق چنین بازگوکند که میرزا یحیی سرخوش، شاعر توانای گرگانی تفرشی که برخی می‌گفتند بابی و بهایی است، آشنای دیرین و هم‌ولایتی مصدق بوده و کارمندی او در سفارت بریتانیا، تنها برای گذران زندگی است و نه سرسپردگی او به سیاست‌های آن دولت:

«صبح ازخانه به قصد رفتن به کمیسیون حرکت کردم. در چهارراه مخبرالدوله صدای شلیک توپ شنیدم. چیزی نگذشت که دیدم آزادیخواهان دستگیر شده را با درشكه پالکوینگ رئیس قزاقخانه و با محافظ و وسائل دیگر به باغشاه می‌بردند. البته هر کس که وحشت و نگرانی از دستگیری خود داشت برای خود نقشه‌ای و راهی گرفت و رفت. من هم برای اینکه اگر واقعه‌ای رخ دهد بتوانم خود را نجات دهم، با مرحوم میرزا یحیی خان سرخوش منشی سفارت انگلیس که سال‌ها دوستی داشتم و منزل او در خیابان سمت غربی سفارت انگلیس بود، مذاکره کردم. او به من قول داد که اگر در موقع پیش‌آمدی به منزل او بروم و مخفی شوم، از من پذیرائی خواهد کرد.»^۱

شاید این دُرافشانی‌ها، برگزیده‌های مورخ میرفطروس از جلد هفتم تاریخ تهاجم فرهنگی غرب و نقش روشنفکران وابسته، از انتشارات قدر ولایت باشد که در آن جا چنین آمده:

«اولین تماس مصدق با انگلیسی‌ها، پناه بردن او به منزل میرزا یحیی سرخوش منشی سفارت انگلیس در جریان استبداد صغیر بود.»

آفای میرفطروس به نوشتار خودش نیز پاییندی استواری ندارد. انگیزه‌ی آشکار او در سرتاسر کتاب، ویران ساختن همه‌ی ارزش‌ها و دستاوردهای مصدق و آن جنبش اجتماعی است که مصدق نماد آن بود. از این‌رو، هر آینه لازم باشد، مصدق را «یکی از برجسته‌ترین نماینده‌گان جنبش مشروطه‌خواهی» می‌خواند، و هر آینه به سود او باشد می‌نویسد: «مصدق... برخلاف همسن و سالان خود نقشی

۱- بزرگمهر، جلیل: تقریرات مصدق در زندان، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۵۹، برگ‌های ۱۲-۱۱.

در انقلاب مشروطه نداشت.»^۱ پس به داوری مورخ میرفطروس او نماینده‌ی جنبشی است که نقشی در آن نداشته است!

ارزیابی نخست از این رواست که او می‌خواهد مصدق را «میراث خوارکمودها، ضعف‌ها و محدودیت‌های تاریخی جنبش مشروطه» بداند و از این رو «آسیب‌شناسی» او را، آسیب‌شناسی تاریخ جلوه دهد. ارزیابی دوم، برای فرودست ساختن مصدق در برابر قوام السلطنه است که «نه تنها فرمان مشروطیت به خط زیبای او نوشته شده، بلکه در جنبش مشروطیت [که مصدق نقشی در آن نداشته!، رابط مشروطه خواهان و مظفرالدین شاه بود].»^۲

اینک این دو ارزیابی از مصدق و جنبش مشروطه را که ۶۰ برگ (در چاپ سوم ۹۰ برگ) آن‌ها را از هم جدا می‌کند، در کنار هم می‌نهم تا خواننده، به ژرفای پریشان‌گویی‌های مورخ میرفطروس پی‌برد:

«مصدق، به عنوان یکی از برجسته‌ترین نماینده‌گان جنبش مشروطه‌خواهی، میراث خوارکمودها، ضعف‌ها و محدودیت‌های تاریخی جنبش مشروطیت نیز بود.»^۳

«مصدق... برخلاف هم سن و سالان خود (مانند...) نقشی در انقلاب مشروطیت نداشت.»^۴

۱ - هرآینه آقای میرفطروس انگیزه‌ی بدنام ساختن مصدق را نمی‌داشت، چنین سخن بی‌پایه‌ای را نمی‌نوشت. مصدق دوران پیش از به توب بسته شدن مجلس را چنین بهیاد می‌آورد: «آن وقت احزاب سیاسی وجود نداشت و آزادی خواهان برای حمایت از مشروطیت انجمن‌های تشکیل داده بودند و من عضو یکی از آن‌ها به نام مجمع انسانیت، مرکب از اهالی آشتیان و گرگان و تفرش بودم و مرحوم مستوفی‌المالک که آشتیانی بود، رئیس مجمع بود... روزی انجمن مظفری نماینده‌ای خواسته بود و هیچ‌کس پیشنهادی برای اعزام ایشان [معزالسلطان] نکرد. پس من با مهر انجمن آن جا رفتم تا عرضه‌ای که برای تقدیم به [محمدعلی] شاه تهیه کرده بودند، مهرکنم. عرضه‌این بود که شاه از ملت دوری نکند و به نظریات و افکار مردم احترام بگذارد.» تقریرات مصدق در زندان، برگ ۱۱.

۲ - چاپ دوم، برگ ۸۵ و چاپ سوم، برگ ۱۳۵.

۳ - چاپ دوم، برگ ۲۴ و چاپ سوم، برگ ۴۵.

۴ - چاپ دوم، برگ ۸۵ و چاپ سوم، برگ ۱۳۵.

تاریخ سازی‌های هدفمند

هرکس که با تاریخ دوران مورد بررسی آشنایی چندانی نداشته باشد، پس از خواندن آسیب‌شناسی یک شکست، «آگاه» خواهد شد که محمد رضا شاه، فضل الله زاهدی و پیرامونیانشان، پرچم‌داران دموکراسی و قانون در ایران بودند و کشور را از فروافتادن به یک پرتگاه و یا رفتن به اردوی کمونیزم که پیرمردی لجیاز و بی‌دانش به نام محمد مصدق به آن سو هدایتش می‌کرد، نجات دادند. در خواهد یافت که محمد رضا شاه تا آخرین دقایق بر اجرای قانون اساسی پاپشاری می‌کرد و این مصدق اشراف زاده‌ی دل به مهر قاجاران بسته بود که قانون اساسی را بارها زیر پانهاد و مجلسی را که پهلوی‌ها، آن چنان پاییندش بودند، بی‌ارزش کرد. آگاه خواهد شد که آن پیرمرد لجیاز و یک دنده که با «هنر تحقیق ممکنات» بیگانه بود، پیشنهادهای ارزشمند و دوستانه‌ی دولت مردان بریتانیا و ایالات متحده را «که به راستی دولت ایران بود»، رد کرد و با شتاب‌زدگی به ملی شدن صنعت نفت برخاست و به اندرزهای ارتشی بادانش و فرهیخته‌ای به نام رزم‌آرا که افزون برهمه‌ی خوبی‌ها، شوهر خواهر صادق هدایت هم بود (که خود به تنها بی‌برای رهبری هرکشوری جامع و کافی است!), گوش فرانداد و از این رو «بزرگ‌ترین خیانت» را به ایران رواداشت.

خواننده براین هم دانش خواهد یافت که این مصدق قاجار تبار و جمهوری خواهان پیرامونش بودند که با رفتار ناسنجیده‌ی خود و دشمنی‌های آن چنانی با شاه جوان و شیفته‌ی قانون، کاری کردند که شاه راهی جز این نداشت که «به عرصه‌ی کسب قدرت سیاسی قدم بگذارد». مصدق و وزیران سنت‌گراییش بودند که مذهب را به سپهر سیاست ایران اندر آوردن؛ روضه خوانی و عزاداری‌های دینی را به رادیوکشانند؛ میخانه‌ها را بستند؛ دبستان‌های دخترانه پسرانه را از هم جدا ساختند؛ از برابری حقوق زنان با مردان جلوگیری کردند و با به راه‌انداختن «جنپیش ملّی - مذهبی»، زمینه‌ساز پیدایش جمهوری اسلامی شدند.

خواننده‌ای که آگاهی‌های چندانی از تاریخ ایران نداشته باشد، پس از خواندن

کتاب «پژوهشی» آقای میرفطروس درمی‌یابد که مصدق و یارانش، از فرومایه‌ترین سیاست‌مداران تاریخ ایران بوده‌اند که با نادانی و لجبازی و عوام فربیسی، ایران را تا پرتگاه فروپاشی پیش بردن و هرآینه، درایت و قانون‌مداری شهریار جوان و پاک باخته‌ی ایران و هم پیمانان دلسوزش چون برادران رشیدیان و دوستان آمریکایی اش مانند روزولت، هندرسن، کوپلند و دیگران نبود، ایران از دست رفته و اینک یکی از جمهوری‌های پیشین شوروی بود و شاید هم چند جمهوری پیشین!

صدق میرفطروس، مردی است اشرف‌زاده، شیفتی احمدشاه و در سودای بازگشت قاجاران؛ پوپولیست عوام فربیسی است که در بزنگاه‌های تاریخی، خود را به بیماری و غش می‌زند. او فرومایه‌ی ترسویی است که «برخلاف هم سن و سالان خود، نقشی در انقلاب مشروطه نداشته» و هنگامی که شیر غرنده‌ای مانند قوام السلطنه، در پستوی کاخ شاه، «رابط مشروطه‌خواهان با شاه قاجار» بوده، بزدلانه «پس از به توب بستن مجلس وکشتار آزادی خواهان در خانه‌ی میرزا یحیی‌خان سرخوش»، که فراموش نکنید، منشی سفارت انگلیس بوده، خود را «مخفي کرده» و در همان هنگام، «با اجازه‌ی محمدعلی شاه، به قصد ادامه‌ی تحصیل عازم اروپا شده» است.

صدق میرفطروس، فرومایه‌ی مردی است که با رفتارهایی پرسش برانگیز، سرنگونی دولت خود را فراهم ساخته تا نامش در تاریخ بماند. مصدق میرفطروس، گروهی تندروی بی‌تدبیر و فرومایه‌تر از خود را به گردخویش فراهم آورده که یکی از آن‌ها حسین فاطمی است که شاید از مزد بگیران بریتانیا بوده باشد. اما، قوام‌سلطنه‌ی میرفطروس مردی است که اگر زمان می‌یافتد، دموکراسی اروپایی را در ایران بنا می‌کرد. حتی شعبان جعفری میرفطروس و دیگر لات‌های نام‌آور تهران نیز آدم‌هایی دوست داشتنی و سرشار از حس شاهدوستی و ایران پرستی‌اند و پیرامونیان مصدق، همه‌گمراه و فرومایه.

هرآینه چنین تاریخ سازی‌ها و تاریخ شویی‌هایی به ویران ساختن والاترین ارزش‌های اخلاقی و آلوده ساختن خاطره‌ی مشترک مردم ایران نمی‌انجامید،

من خواندن این رمان را به همگان سفارش می‌کرم. شوربختا که نویسنده در سودای رمان نویسی بی‌آزار نبوده و نیست و سوداگری آزارنده با تاریخ را در سرداشته و دارد. کسانی که میرفطروس برای خوشایند و شادمانی شان و شاید پاداشی، خامه برکاغذ نهاده و برآشفته‌گویی‌هایی آکنده از ناراستی، نام پژوهش و آسیب‌شناسی نهاده، سال‌های درازی است در شگفت‌اند که مگر نه این است «تاریخ را فاتحان می‌نویسند»؟ پس این راز ماندگاری مردی که به‌یاری «جان بازان» بومی و دوستان خارجی، از نخست وزیری به زندان زرهی و از آن جا به روستایی به نام احمدآباد فرستاده شد، چیست؟ چرا با همه‌ی ناسزاگویی‌های دو فرمانروایی پادشاهی و جمهوری اسلامی در ایران، نام ویاد او همچنان ماندگار است؟

میرفطروس وکسانی که او را به نوشتن این آسیب نامه برانگیخته و پشتیبانی اش کرده‌اند، درنمی‌یابند که بازیبینی راستین تاریخ، از راه ناسزاگویی، وارونه‌سازی، یک سویه نویسی و سرهم بندی کردن «اسناد»، شدنی نیست. ای کاش که میرفطروس، زمان ارزشمندی از زندگی خویش را که به درهم چیدن این ناراستی‌ها و پرونده سازی دروغین پرداخته است، به بررسی راست‌گویانه‌ی تاریخ وا می‌گذاشت و از این رهگذر، تاریکی‌هایی از تاریخ تیرگی‌ها را روشن می‌ساخت. شوربختا که او با الماسه‌ای کند به ویران کردن تندیسی برخاسته که سوهان تاریخ آن را سنگ‌تراشی کرده است.

اینک، به بررسی این سوداگری با تاریخ می‌نشینیم.

ویران سازی تاریخ به نام پژوهش در تاریخ

در تاریخ دیپلماسی و پیمان‌هایی که ایران با کشورهای دیگر جهان بسته و یا دیگران برای ایران تحمیل کردند، کمتر به برگ‌های درخشانی بر می‌خوریم. شاید یکی از نمونه‌های برتر در تاریخ دیپلماسی ایران، پیمان نامه ۱۶۲۱ میان امام قلی خان، بیگلریگی فارس و کمپانی هند شرقی باشد که دولت‌های ایران و بریتانیا را نمایندگی می‌کردند؛ پیمانی که به خروج نیروی دریایی پرتقال از خلیج فارس و شناسایی رسمی چیرگی «کشور ایران» بر بحرین و تمامی کناره‌ی شمالی خلیج فارس انجامید و سه سال پس از آن، فیلیپ سوم، پادشاه اسپانیا، نیز تمامیت ارضی و مرزهای ایران را به رسمیت شناخت. از آغاز سده‌ی نوزدهم میلادی تا به امروز، نمونه‌های افتخارآمیز در تاریخ دیپلماسی و پیمان‌های ایران با کشورهای دیگر بسیار اندک‌اند. از پیمان گلستان، ترکمانچای و آخال با روسیه، تا پیمان‌های با بریتانیا و از همه شرم‌آورتر، پیمان نفت و لیام ناکس دارسی و سپس پیمان ۱۹۳۳ و سرانجام، اشغال ایران در شهریورماه ۱۳۲۰، تنها نمونه‌ای که می‌توان از آن شرمسار نبود، پیمان ارزروم است که به راستی از کارهای نیک میرزا تقی خان امیرکبیر و پیرامونیانش بود. در سد سال گذشته نیز، یگانه موردی که می‌تواند مایه‌ی سربلندی ایرانیان باشد، پیروزی چشمگیر ایران در دیواندادرسی بین‌المللی لاهه در پایان تیرماه ۱۳۳۱ است.

هم از این رو است که ویران ساختن یادگار پر افتخار پیروزی ایران در دادگاه لاهه، آن هم با بهره‌گیری از یادمانده‌های خردگیرانه‌ی کسی که در جایگاه منشی‌گری وکارهای تدارکاتی سفارت ایران در هلند بوده و خود نیز داعیه‌ای در آشنایی با حقوق بین‌الملل ندارد، رفتاری فرمایه و نکوهیده است.

من از کسی شنیده بودم که به سفارش یکی از «پشتیبانان» کتاب آسیب‌شناسی یک شکست، ویرایش یادمانده‌ی آقای امیراصلان افشار، آخرین رئیس تشریفات دربار شاهنشاهی ایران، به آقای میرفطروس واگذار شده است. گمان نمی‌کردم که چنین کاری، انگیزه‌ای گردد که آقای میرفطروس بخشی را با نام «صدق در دادگاه لاهه» بر چاپ سوم آسیب‌شناسی یک شکست بیافرايدکه پس از یک بندکوتاه، همه‌ی این بخش، ۸ برگ از یادمانده‌ی چاپ نشده‌ی آقای امیراصلان افشار باشد که بنا به گفته‌ی خود، «کوچک‌ترین عضو سفارت هلند» در آن هنگام بوده است. شگفت‌آور است که کسی به نام پژوهش‌گری در تاریخ، به یکی از بزرگ‌ترین پیروزی‌های دیپلماتیک تاریخ مدرن ایران پردازد و به جای بازگوکردن همه‌ی ماجرا، تنها و تنها برای بیاعتبار ساختن مصدق و نشان دادن یکی دیگر از کثری‌های او، یا به داوری ایشان «شلختگی» هیئت نمایندگی، گزارش دادگاه لاهه را با آوردن واگفته‌ی درازی از کسی که در آن هنگام دیر

۱- مصاحبه‌ی امیراصلان افشار با مهناز افخمی، ۱۰ سپتامبر ۱۹۸۸، بنیاد مطالعات ایران، تاریخ شفاهی. در این گفت‌وگو، آقای افشار گفته که او پایین ترین کارمند دیپلماتیک سفارت ایران در هلند در هنگام بررسی شکایت بریتانیا در دیوان دادرسی لاهه بوده است. در بخشی از این گفت‌وگو، افشار با خنده و شادی، نمونه‌ای از کشورداری و قانون مداری دوران پهلوی را بازگو می‌کند. او پس از اشاره به یک سال زندگی در ایالات متحده در سال ۱۹۵۶ که بخشی از یک پروژه دولتی این کشور بوده، می‌افزاید: «یک سال در آمریکا بودم و سفر می‌کردم ... در فیلadelفیا کاغذهايم را از پستخانه گرفتم و همین طور چند تا کاغذ را نگاه می‌کردم و اتوموبیل می‌راندم ... یکی از کاغذها را بازگردم دیدم کاغذی از وزارت خارجه [است] که نوشته‌اند شما در انتخابات [دوره‌ی نوزدهم] شورای ملی به عنوان نماینده‌ی مراغه انتخاب شده‌اید.» ایشان افزوده‌اند که تا پیش از این نامه، روحشان از نمایندگی برای مجلس از مراغه خبردار نبوده و در پاسخ به این پرسش که چرا شما را از مراغه انتخاب کردند، می‌گوید: «ساعده، پدر خانم من کاملیا، اهل مراغه بود، که اشاره‌ای است به محمد ساعد مراغه‌ای، سفیر، وزیر، نخست وزیر و از نخبگان سیاسی ایران از ۱۳۱۰ تا میانه‌ی دهه‌ی ۳۰ خورشیدی.

سوم سفارت ایران در هلند بوده و پیوند دوری با هیئت نمایندگی ایران داشته، خلاصه کند و برپایه‌ی همان واگفته، به مچ‌گیری پردازد که:

«بسیاری از عوامل اجرایی [طرح ملی شدن صنعت نفت]، فاقد حس مسئولیت کافی بودند به طوری که حاملین پاسخ دفاعی دولت ایران، دکتر علی شایگان، حسن صدر و اصغر پارسا، پس از رسیدن به هلند و در آخرین لحظه‌ی مهلت قانونی دادگاه، تازه متوجه شده بودند که پاسخ دولت ایران را فراموش کرده و در تهران "جا" گذاشته‌اند.»^۱

او سپس از آقای افشار بازگو می‌کند که ایشان با رنج و شکنی‌ای بسیار، آن استناد را از راه تلفن بازسازی کرده و به دادگاه رسانده‌اند. این گونه «تاریخ نگاری» و «پژوهش» درباره‌ی رویدادی که ده‌ها هزار برگ سند در آرشیوهای دولتی چندین کشور و در یادمانده‌های ایرانیان و از جمله سه نفری که آقای میرفطروس نام برده‌اند، از آن به جای مانده است، هرآینه برای خشنود ساختن پشتیبانان پروژه‌ی بدنام ساختن مصدق نباشد، چه سودای دیگری در پی دارد؟ روزنامه نگاری جنجالی؟ چه سودی از این کار به دست می‌آید که همه‌ی پیامد پیروزی ایران بر بریتانیا در دادگاه لاهه، به واگفته‌ای از یادمانده‌ی کسی محدود شود که در آن هنگام دیپلمات جوانی در سفارت هلند بوده و پس از آن، از براندازی دولت مصدق بهره‌مند شده است؟

آن چه از آقای امیراصلان افشار بازگو شده، از یک سو نشانه‌ی این است که افشار هم مانند هر انسان کهن‌سالی، تاریخ‌ها را درهم می‌آمیزد و برخی را فراموش می‌کند. او گاه و بیگاه با خودستایی‌های داستان پردازانه به همان رسم و سیاق بسیاری دیگر از سیاست‌مداران یادمانده نویسی که در سال‌هایی که بیشتر بازیگران سیاسی هم دوره‌ی ایشان در میان نیستند، یادگار می‌نویستند، خویشتن

۱ - چاپ سوم، برگ ۱۰۴.

۲ - علی شایگان گزارش خود را از این سفر به نشست مجلس در روز ۳۰ تیر ۱۳۳۰ داده است (به برگ ۵۸ بنگرید). یادمانده‌های حسن صدر از فراهم ساختن لایحه و سفر به لاهه را، فضل الله رضا در شماره‌ی ۷۶ مجله‌ی بخارا بازگو کرده است (به برگ ۵۷ بنگرید). زندگی نامه‌ی اصغر پارسا، به کوشش فرزند ایشان، علی پارسا به چاپ رسیده است. پارسا، اصغر: فرزند خصال خویشتن، نشرنی، تهران ۱۳۸۸.

را در کانون رویدادها می‌نهد و از خود قهرمان می‌سازد. از سوی دیگر هم، این بخش از کتاب آقای میرفطروس که تنها در برگیرنده‌ی «گفت‌وگوی» هشت برگی او با افسار است، از ناآگاهی او درباره‌ی تاریخ دورانی که به پژوهش و کتاب نویسی پیرامونش پرداخته، حکایت دارد. آقای میرفطروس در یک مورد نیز، ده‌ها کژگوبی تاریخی افسار را راست نمی‌گرداند و به هیچ سند و نوشته‌ی دیگری هم نگاه نمی‌کند. او این بخش از گفتار آقای افسار را هم با حروف سیاه برجسته کرده است که «برخلاف باور رایج، در واقع این دولت انگلیس بود که علیه دولت ایران شکایت کرده بود نه بر عکس». باور رایج چه کسی؟ هر کس که اندکی آشنایی پایه‌ای با تاریخ ایران داشته باشد، می‌داند که بریتانیا از ایران به دادگاه لاهه شکایت کرده بوده و نیازی نیست که اینک آقایان افسار و میرفطروس پرده از این «راز سر به مهر» بردارند.

یادداشت آقای افسار که آقای میرفطروس شادمانانه به آگاهی رسانده است، سیماibi را ترسیم می‌کند که در آن، کسانی در تهران در کار و کیل بلژیکی ایران دخالت می‌کرده و همه‌ی اسناد او را پس از بازبینی در تهران، تغییر می‌داده‌اند؛ باز همه‌ی ترجمه‌ها برگرده‌ی افسار بوده است و دست آخر هم خود مصدق که گویا به دیاری اعتماد نداشت، به هلند رفته تا کار حقوقی را در دست گیرد:

«می خواستیم به شکایت دولت انگلیس علیه ایران پاسخ بدھیم ... تمام این کارها و نوشتن گزارشات و ترجمه‌ی آن‌ها و مذاکره و رفتن به دیوان دادگستری لاهه ... تمام این‌ها بر عهده من بود.»^۱

این گفته‌ها اگر ناشی از افزونی سن نباشد، دروغ‌های خودستایانه‌ای بیش نیستند. مگر ممکن است دولت ایران، بزرگ‌ترین گرفتاری حقوقی خود را با یکی از نیرومندترین دولت‌های جهان، به یک کارمند پایین پایه‌ی سفارت ایران در هلند واگذار کرده باشد؟ مگر این که بپذیریم همه‌ی آن کارهایی که در دو بخش مهم وزارت خارجه‌ی ایران برای بازبینی دادخواست‌های بریتانیا، نوشتن لوایح حقوقی و برگردان کوهی از اسناد انجام می‌شده، سپس برای بازبینی به

آقای افشارکه نه پیشینه‌ی حقوقی می‌داشته و نه جایگاه بلندی در آن سفارت، فرستاده می‌شده که ایشان پس از بازیبینی، ترجمه کنند و به دیوان لاھه ببرند! آرشیو دیوان دادرسی لاھه گواهی می‌دهد که از هنگام دادخواست بریتانیا به دیوان در ۴ خرداد ۱۳۳۰ تا میانه‌ی آذرماه آن سال که حسین نواب، وزیر مختار ایران در هلند، به نمایندگی رسمی دولت ایران در دیوان لاھه برگزیده شد، همه‌ی گزارش‌ها و نامه‌نگاری‌های دیوان لاھه از راه تلگراف و به زبان فرانسه به آقای کاظمی، وزیر خارجه ایران فرستاده می‌شد و پس از آن تاریخ، به آقای نواب و نسخه‌ای هم به ایران پاسخ‌های ایران هم جزیک مورد، همه به فرانسه و از تهران فراهم و فرستاده شده‌اند. پس این که افشار می‌گوید «وقتی شده بود که فرصت سرخاراندن نداشتیم»، از چه رو است؟

«وقتی شده بود که فرصت سرخاراندن نداشتیم. دکتر مصدق به آقای نواب پیشنهاد کرد تا برای دفاع از ایران، یک وکیل خیلی حسابی پیدا کند که فرانسه صحبت کند. آقای نواب هم مسافرتی به بلژیک کردند تا با مذاکره با وزارت خارجه و وزارت دادگستری بلژیک ببینند آیا وکیلی را می‌توان پیدا کرد که حاضر باشد از ایران دفاع بکند چون در آن موقع، می‌توانم بگویم که روزنامه‌های اروپا تقریباً همه ضد ایران بودند و کسی هم شاید حاضر نمی‌شد از ایران دفاع بکند. ولی آقای هانری رولن حاضر شد که به ایران کمک کند و گفت که تنظیم شکایت نامه را به من محول کنید و من انجام می‌دهم. به این ترتیب، هر لایحه‌ی دفاعی را که وکیل می‌نوشت، به تهران می‌فرستادند؛ در تهران در آن دخل و تصرف می‌کردند و ... خود آقای دکتر مصدق تصمیم گرفتند که در این دادگاه شرکت کنند.»^۱

اگر میرفطروس با پایه‌ای ترین روش‌های تاریخ نویسی و پژوهش گری، آشنایی دوری هم می‌داشت، به خود پروانه نمی‌داد که از چنین سخنانی که با همه‌ی داده‌های تاریخی بیگانه‌اند، سند زرینی در نکوهیدن مصدق دریکی از نمونه‌های اندک درخشش دیپلماتیک و حقوقی ایران، بسازد.

- نخست این که افرون بر هانری رولن، حقوق‌دانان دیگری نیز پذیرای نمایندگی ایران در لاهه بودند. گرفتاری نه در این بود که «کسی هم شاید حاضر نمی‌شد از ایران دفاع بکند»؛ در این بود که پولی که درخواست می‌کردند با وضعیت مالی زیر فشار ایران شدنی نبود.... رولن پذیرفت که در برابر ۱۵۰۰ پوند، نماینده‌ی حقوقی ایران در دادرسی باشد. پلیدی رفتار بریتانیا به پایه‌ای بود که با بستن حساب ایران در لندن که بنابود هزینه‌ی رولن از آن پرداخت شود، پرداخت هزینه‌ی او را چنان دشوار ساخت که حسین نواب از حساب پرسش هزینه‌ی ناچیز رولن را پرداخت!^۱
- دو دیگر این که پیوستن هانری رولن به تیم حقوقی ایران، پس از سفر مصدق به لاهه در ۷ خرداد ۱۳۳۱، یا در دوماه پایانی دادرسی روی داد که دیگر نیازی به نوشتن لایحه و فرستادنش به تهران نبود. از این‌رو، این داستان سرایی افشار که «هر لایحه‌ی دفاعی را که وکیل می‌نوشت، به تهران می‌فرستادند؛ در تهران در آن دخل و تصرف می‌کردند»، همان است که نوشتیم: داستان سرایی! رولن که یگانه وکیل ایران بود، هرگز لایحه‌ای را به تهران نفرستاد تا «در آن دخل و تصرف» شود.
- سه دیگر این که سفر حسین نواب به بروکسل نه برای جستجوی وکیل، که برای دیدار با هانری رولن، استاد حقوق بین‌الملل در دانشگاه بروکسل، رئیس پیشین سنای بلژیک و حقوق دانی سرشناس بود و در این دیدار رولن پذیرفت که وکیل و رایزن حقوقی ایران در دادگاه باشد.

مورخ میرفطروس در بند نخست این بخش می‌نویسد که افاضات افشار «در

۱ - رولن این هزینه را تنها برای رفت و آمد و هتل خود و همکارش، خانم مارسل سلوزنی Marcel Sluszny از کانون وکلای بروکسل، پذیرفت. پروفسور هانری رولن، در سال ۱۹۵۹ قاضی دیوان حقوق بشر اروپا شد. او در نوشتاری زیرنام «دیوان دادرسی بین‌المللی و حوزه‌ی اختیار ملی» در فوریه‌ی ۱۹۵۴، داوری خود را درباره‌ی شکایت بریتانیا و رای دادگاه بیان کرد: *Rolin, Henri: The International Court of Justice and Demestic Jurisdiction, International Organization, February 1954, Vol 8 Issue 1*

گفت و گو با نگارنده» است، اما در این ۸ برگ «گفت و گو»، افشار یکه تاز است و مورخ، نه می‌پرسد و نه به افشار یادآوری می‌کند که او شاید تاریخ‌ها را با هم درآمیخته باشد. افشار بی‌آن که میرفطروس تلنگری هم به گفته‌هایش بزند، چنین می‌گوید:

«خود آقای مصدق تصمیم گرفتند که در این دادگاه شرکت کنند... تقریباً یک هفته پیش از دادگاه، اتفاق دیگری افتاد که آقای نواب را فوق العاده عصیانی کرد.»

او سپس می‌افرادید که دولت ایران، بیناک از فرستادن سند پاسخ حقوقی خود از راه تلگراف یا با هواپیما، آفایان علی شایگان، اصغر پارسا و حسن صدر را همراه با سند روانه کرده است و آن سه تن نمایندگان آشفته، خسته و شلخته‌ی دولت مصدق، هنگامی که از گرد راه رسیده، دریافت‌هایند که پاسخ به شکایت را در تهران جاگذارده و اینک این آقای امیراصلان افشار است که باید با تندنویسی و ترجمه، ایران را از یک شکست حقوقی نجات دهند. گرفتاری داستان افشار، یکی دو تا نیست:

- مصدق و هیئت نمایندگی ایران از دو هفته پیش از آغاز دادگاه در لاهه بوده‌اند و آن سه تن نمی‌توانسته «یک هفته پیش از دادگاه» به لاهه رفته و سندی را «جا» گذاشته باشند!
- سفر شایگان، پارسا و حسن صدر، در هفته‌ی نخست تیرماه ۱۳۳۰ روی داده و سفر مصدق و هیئت ایران برای شرکت در نشست نهایی دادگاه، از ۷ خرداد ۱۳۳۱ آغاز شده است!

درست این می‌بود که پژوهش گر میرفطروس به جای پذیرش سخنان کهن سال مردی که چه بسا سوءتیتی هم در جایه جا کردن تاریخ‌ها نمی‌داشته، راستی‌های تاریخی را با خوانندگان کتابش درمیان می‌نهاد و از شنیدن سخنانی که با پیش داوری‌هایش هماهنگ‌اند، شادمان نمی‌شد و برای شیرین کردن این داستان سرایی‌های نادرست تاریخی، در آغاز این بخش نمی‌نوشت که سخنان افشار

گواهی است بر بی برنامه و بی مسئولیت بودن مصدق و پیرامونیانش. تاریخ راست گویانه تر چنین است: (همه‌ی روزها در سال ۱۹۵۱/۱۳۳۰ است)

۱. در ۲۶ می (۴ خرداد)، کمتر از یک ماه پس از آغاز نخست وزیری مصدق، دولت بریتانیا علیه ایران به دادگاه لاهه شکایت کرد.
۲. در ۲۲ ژوئن (۳۱ خرداد)، دادگاه لاهه روز ۳ سپتامبر (۱۱ شهریور) را برای دادخواست یا لایحه (*memoire*) بریتانیا و روز ۳ دسامبر (۱۱ آذر) را برای پاسخ به دادخواست یا لایحه جوابیه از سوی ایران (*contre memoire*) اعلام کرد. دادگاه به درخواست بریتانیا، مهلت تحويل دادخواست را برای بریتانیا تا ۱۰ اکتبر (۱۷ مهر) و به درخواست ایران، مهلت تحويل پاسخ به دادخواست را تا ۱۱ فوریه ۱۹۵۲ (۲۱ بهمن) افزایش داد.
۳. دولت بریتانیا از این هم فراتر رفت و در همان نشست ۳۱ خرداد (۲۲ ژوئن) از دیوان دادرسی خواست که برای جلوگیری از به اجرا گذاشته شدن ملّی شدن صنعت نفت یا «خلع ید» از شرکت نفت ایران و انگلیس، قرار تأمینی صادر کند و یک روز پس از آن، در ۲۳ ژوئن (۱ تیر)، دادگاه روز ۳۰ ژوئن (۸ تیر) را برای رسیدگی به درخواست بریتانیا اعلام کرد.

از واگفته‌ای که میرفطروس از آقای افشار بازگو کرده، چنین برمی‌آید که اشاره‌ی او به این تاریخ ۲۱ بهمن ۱۳۳۰ است که آخرین مهلت پاسخ به دادخواست از سوی ایران است. آقای افشار به پژوهش گر میرفطروس می‌گوید که حسین نوّاب، وزیر مختار ایران در هلنگ، بی‌تابانه به تهران تلگراف می‌زد که چیزی به پایان زمان برای دادن پاسخ به دادخواست بریتانیا نمانده است و می‌افزاید که چند ساعت مانده به تاریخ نهایی، آقایان شایگان، پارسا و صدر برای دادن همین پاسخ به دادخواست به لاهه آمدند:

«بالاخره به تلگراف آقای نوّاب پاسخ داده شده بـه علـلـی صـلاحـ نـبـودـ *contre memoire* به وسیلهـی شـرـکـتـ هوـاـپـیـماـیـیـ فـرـسـتـادـهـ شـوـدـ (ـفـکـرـ مـیـ کـرـدـنـدـ هـمـهـ جـاـسـوـسـ انـگـلـیـسـیـ هـاـ هـسـتـنـدـ!!ـ)ـ اـینـ لـایـحـهـ دـفـاعـیـ بـهـ وـسـیـلـهـیـ

آقای دکتر شایگان، آقای اصغر پارسا و آقای حسن صدر فرستاده خواهد شد و آقایان با شرکت هواپیمایی Iranian Airways به آمستردام خواهند آمد... حالا آقایان چه روزی می‌رسند؟ همان روزی که که بایستی ساعت ۴ بعداز ظهر این *contre memoire* تحويل داده شود.»^۱

نیک بنگرید که میرفطروس مورخ، با رسماً آشفته‌گویی‌های تاریخی افشار، خویشن را به چگونه چاهی فرمی‌برد! افشار به میرفطروس می‌گوید که سفر آن سه تن برای دادن سند پاسخ به دادخواست (*contre memoire*) یعنی در بامداد روز ۲۱ بهمن (۱۱ فوریه)، «همان روزی که بایستی ساعت ۴ بعداز ظهر این *contre memoire* تحويل داده شود» بوده است. حال آن که سفر سه تن نامبرگان به لاهه، برای پاسخ‌گویی به صدور قرار تأمینی بوده که مهلت آن در ۸ تیر به پایان می‌رسیده و نه پاسخ به دادخواست! افشار در آشفته‌گویی‌هایش رویدادی را به یاد می‌آورد که در دو گفت‌وگویی پیشنش با مهناز افخمی و علی لیمونادی،^۲ هرگز اشاره‌ای به آن نکرده است و مورخ میرفطروس، این پریشان‌گویی‌ها را مانند راحت الحلقوم فرمی‌برد و یک کلمه به افشار نمی‌گوید که

۱ - چاپ سوم، برگ ۱۱۱. بیست و سه سال پیش از آن چه در بالا آمده است، امیراصلان افشار درگفت‌وگو با مهناز افخمی، گفته که شایگان، پارسا و صدر «با هواپیمای ایران ایر... داکوتای دوموتوره» به آمستردام پرواز کرده‌اند. (اصحابه امیراصلان افشار با مهناز افخمی، ۱۰ سپتامبر ۱۹۸۸، بنیاد مطالعات ایران، تاریخ شفاهی). شرکت ایرانیان ایرویز را غلامحسین ابتهاج، برادر ابوالحسن ابتهاج در سال ۱۳۲۳ (۱۹۴۴) بنا نهاد و این شرکت بخشی از شبکه‌ی ایران تور او بود و به همین نام نیز در ایران شناخته می‌شد. چند سالی پس از آن، رضا افشار بزرگ‌ترین سهامدار آن شد و برای دوران درازی، تنها پروازهای بین‌المللی اش به جده در دوران حج بود. برای آگاهی بیشتر از تاریخچه‌ی هواپیمایی در ایران و از جمله شرکت ایرانیان ایرویز که پیشینه‌ای جدا از ایران ایر (هما) دارد، به دو نوشه‌ی ارزشمند زیر بنگرید:

- Atrvash, Abbas: The Evolution of Iranian Airline Industry. *The Iranian*, May 1997.

- Razavi, Hamid: Balloons to Boeings. *The Iranian*, April 30, 1998.

۲ - گفت‌وگوی ویدیویی علی لیمونادی با امیراصلان افشار در پنج بخش، بدون تاریخ. آقای لیمونادی به آگاهی من رساندند که این گفت‌وگوها در سال ۲۰۰۸ در اتریش روی داده است. این گفت‌وگوها از راه آرشیو IRTV و یوتوب در دسترس همگان است.

این تاریخ‌ها با هم نمی‌خوانند!

افزون براین، خواهیم دید که فرستادن پاسخ همراه سه نمایندهی بلند پایه‌ی دولت ایران، نه از این رو است که گویا «فکر می‌کردند، همه جا جاسوس انگلیس هستند»! از هنگام فرستادن تلگراف دیوان دادرسی لاهه به باقرکاظمی، وزیر امور خارجه، در دوم تیرماه، تا نشست دادگاه برای رسیدگی به درخواست بریتانیا در هشتم تیرماه، شش روز زمان بوده که دولت ایران باید پاسخی می‌نوشت و به لاهه می‌فرستاد. شوریختاکه افشار در ۹۲ سالگی همه‌ی آن تاریخ‌ها را درهم آمیخته و موئخ میرفطروس هم که آگاهی‌های اندکی از آن رویدادها و از تاریخ دارد، همان تاریخ‌گویی‌های نادرست را برکاغذ نهاده و بازگو کرده است.

در نشست روز شانزدهم تیرماه مجلس شورای ملی، سه روز پس از رأی دیوان به سود بریتانیا در زمینه‌ی قرار تأمینی، عباس اسلامی، نماینده‌ی بابل، در یک سخنرانی دراز پیش از دستور پس از بر Sherman کثرفتاری دیوان دادرسی لاهه، چنین گفت:

«اولاً برای پاسخ دولت ایران توجه بفرمایید چقدر این موضوع بودار است. برای پاسخی که از دولت ایران خواسته بود، سه روز وقت تعیین کرده که دولت با آن شتاب یک جوابی تهیه کرد که بنده در آن جلسه ایراد کردم که سُست بوده و بعد موقعی که نماینده‌ی خصوصی [صدر، شایگان و پارسا] می‌رفت با یک هوایپمای خصوصی اعزام شد. اما بعد [آن شرکت خصوصی] این احتیاط لازم را کرد چون شنید دولت ایران در مضیقه‌ی مالی است.»^۱

باقرکاظمی، وزیر امور خارجه ایران، در همان نشست به نمایندگان مجلس چنین گزارش داد:

«ریس دیوان به ما مراجعه کرد که دولت انگلستان تقاضای تدبیر احتیاطی کرده است. باز هم ما به همان عقیده‌ی سابق باقی بودیم و باز با این که مهلتی که به ما داده شده بود خیلی کم بود یعنی به قدری کم بود که اسباب تعجب تمام دنیا شد، معذالک در ظرف سه چهار روز ما به قدری که فرصت داشتیم

۱- روزنامه‌ی رسمی کشور شاهنشاهی ایران، شماره‌ی ۱۸۶۴، مذاکرات مجلس شورای ملی، جلسه‌ی ۱۶۵، صورت مشروح مذاکرات مجلس روز یکشنبه ۱۶ تیرماه ۱۳۳۰.

و بقدرتی که وقت اجازه می‌داد، دلایلی تهیه شد و فرستادیم... (دکتر طبا:
خیلی هم خوب تهیه شد.)»^۱

کاظمی به مجلس گزارش داده که انگیزه‌ی روانه کردن سه تن به همراه لایحه چه بوده است. حسن صدر که نویسنده‌ی این لایحه حقوقی ایران و یکی از سه نفری است که میرفطروس و افشار از آن‌ها یاد می‌کنند، در باره‌ی این سفر، فراهم ساختن سند حقوقی و بدون اشاره‌ای به ماجرای «جاگذاردن اسناد»، چنین می‌گوید:

«در لحظاتی که لایحه در اتاق معاور در دست ترجمه و تایپ بود، چون فرصت بسیار کم داشتیم، بایستی شخص مورد اعتمادی جواب دولت ایران را هرچه زودتر به لاهه می‌برد تا به ریس دیوان تسلیم کند. آقای دکتر مصدق شاید باز به منظور حق‌شناسی مرا مأمور بردن لایحه کردند. من تقاضا کردم این مأموریت در معیت آقای دکتر شایگان انجام گیرد. این پیشنهاد با حسن استقبال دکتر شایگان و تصویب دکتر مصدق رو بروشد. مشکلی که می‌ماند، هواپیمای آماده به حرکت بود. در آن ایام جز ایرفرانس [AirFrance] و کال ام [KLM] و اس آس [SAS] هواپیمایی نبود. این‌ها هم هفت‌های یک روز پرواز بیشتر نداشتند و اولین پرواز هم دوشنبه بود.»^۲

نیک بنگرید که سخنی از «مشکوک» بودن هواپیمای هلندی در میان نیست. آن شرکت هفت‌های یکبار از تهران پرواز می‌کرده و در روز چهارشنبه تا آدینه پروازی به آمستردام نداشته است. صدر چنین می‌افزاید:

«تنها وسیله‌ای که می‌توانست در اختیار ما باشد، هواپیمای دو موتوره‌ی ایران تور بود که طبق قراردادی که با کمپانی سازنده‌ی فرانسوی داشت... بایستی

۱ - عبدالحسین طبا، فرزند مرتضی قلی خان نایینی، نماینده‌ی نایین در مجلس ۱۵ و ۱۶ و پزشک جراح.

۲ - روزنامه‌ی رسمی کشور شاهنشاهی ایران، شماره‌ی ۱۸۶۴، مذاکرات مجلس شورای ملی، جلسه‌ی ۱۶۵، صورت مشرح مذاکرات مجلس روز یکشنبه ۱۶ تیرماه ۱۳۳۰.

۳ - بازگشته در => رضا، فضل الله: حسن صدر، خطیب و نویسنده‌ی دلیر، بخارا، سال سیزدهم، شماره ۷۶، مرداد - شهریور ۱۳۸۹، برگ ۴۲۵-۴۲۴.

برای بازدید و احتمالاً رمونت موتور و تعمیرات دیگر به کارخانه‌ی سازنده مراجعه می‌کرد. این هواپیما آماده‌ی پرواز به پاریس بود و به همین دلیل هم سه مسافر خود را مجانی برد و از دولت پولی توقع نکرد. مسافر سوم آقای [اصغر] پارسا عضو وزارت خارجه بود که به دستور آقای کاظمی، وزیر خارجه، مارا همراهی می‌کرد.^۲

علی شایگان، نماینده‌ی تهران در مجلس و یکی از سه فرستادگان دولت ایران به لاهه، در گزارشی به مجلس در روز ۳۰ تیر ۱۳۳۰، تردیدی به جای نمی‌گذارد که آن سفر در آغاز تیرماه و برای پاسخ به درخواست بریتانیا در صدور قرار تأمینی بوده و نه در ۲۱ بهمن برای دادن پاسخ به دادخواست و در این سفر نه سندی «جا» گذاشته شده و نه کسی به نام امیراصلان افشار نقشی داشته است. نیک بنگرید که این گزارش، سه هفته پس از آن سفر از سوی یکی از همان کسانی که افشار نام برد، به مجلس شورای ملی داده شده و نه ۶۱ سال دیرتر از سوی کسی که در آن هنگام کارمند دون پایه‌ی سفارت بوده است:

«بنده از طرف هیئت مختلط و مع الواسطه از طرف نماینده‌گان محترم مجلس و ملت ایران مأموریت داشتم که به لاهه بروم و در امر رسیدگی به درخواست دولت بریتانیا نظارت کنم... دولت انگلستان یک عرضحال ثانوی داد به عنوان درخواست اقدامات تأمینیه ... یکی از ایراداتی که به محکمه می‌شد و اشخاص بی‌طرف مکرر اظهار کردند، همین بود که محکمه عجله کرده است در روز محکمه. دولت ایران به سرعت تمام جوابی راجع به همین درخواست اقدامات تأمینیه تهیه کرد ... سه ساعت پس از نصف شب پنجشنبه ششم قیو به بنده امر شد که باستی این عرضحال را که می‌بردند، من آن جا باشم و توضیحاتی به طور غیر رسمی برای قضات بدهم و ذهن قضات را روشن بکنم. ساعت چهار بعد از نصف شب یعنی چهار صبح روز جمعه بود که ما حرکت کردیم به لاهه با هواپیمای مخصوص.

این هواپیما به واسطه‌ی این که برای این قبیل مسافرت‌ها حاضر نبود، به جای این که ما را در ظرف ۱۶ ساعت به آن جا برساند، در ظرف ۲۷ ساعت ما را به آن جا رسانید به طوری که وقتی به لاهه رسیدیم، بیش از دو سه ساعت به موقع محکمه [۱۰:۳۰ با مداد شنبه ۳۰ ژوئن / تیرماه] باقی نمانده بود. طبعاً فکر ما این شدکه فقط رئیس محکمه را بینیم. چون رئیس محکمه هم سابقاً استاد بندۀ بود ... رفتم خدمت ایشان. او برای این که در مظان تهمت نباشد، یعنی انگلیسی‌ها تصور نکنند و ایراد نکنند که شاید مذاکرات محرمانه داشته‌اند، ما را تنها نپذیرفت. یعنی وقتی بندۀ وارد شدم، فرستاد رئیس دفتر محکمه را که قاضی محترمی است و جزو قضات می‌نشیند، ایشان هم حاضر شدند. وزیر مختار ایران [حسین نواب] هم همراه ما بود.

محکمه ساعت ده و نیم صبح شنبه تشکیل شد. جای نمایندگان ایران آن جا خالی بود. بندۀ و رفقاء در جزء نمایندگان سیاسی جزء تماشاجی‌ها نشستیم... ضمناً عرض کنم، لایحه‌ی ما اصلاً قرائت نشد.»^۱

این گزارش یکی از سه فرستاده‌ی ایران در سه هفته پس از ماجرا به مجلس شورای ملّی است. این گزارش را با داستان سرایی ۶۱ سال دیرتر امیراصلان افشارکه میرفطروس بی کم وکاست آن را بازگو کرده است، مقایسه کنید تا میزان تاریخ شویی در سودای بدنام کردن دولت مصدق را در یابید:

«بالاخره به تلگراف آقای نواب پاسخ داده شدکه به عللی صلاح نبود contre memoire می‌کردند همه جاسوس انگلیسی‌ها هستند!! این لایحه‌ی دفاعی به وسیله‌ی آقای دکتر شایگان، آقای اصغر پارسا و آقای حسن صدر فرستاده خواهد شد و آقایان با شرکت هواپیمایی Iranian Airways به آمستردام خواهند آمد... حالا آقایان چه روزی می‌رسند؟ همان روزی که به بایستی ساعت ۴ بعداز

۱ - روزنامه‌ی رسمی کشور شاهنشاهی ایران. شماره‌ی ۱۸۷۷. مذاکرات مجلس شورای ملّی، جلسه‌ی ۱۱۷۱، صورت مشروح مذاکرات مجلس روز یکشنبه ۳۰ تیرماه ۱۳۳۰.

ظرهراين *contre memoire* تحويل داده شود... من و آقای حسن شهریار ساعت ۷ صبح در آمستردام بودیم. آقایان هم خسته و کوفته رسیدند... آقای نواب با قهوه و شیرینی از آنها پذیرایی کرد... آقای شایگان که وزیر بود [وزیر نبود، نماینده مجلس بود!] و رئیس این هیئت، کیفیت را باز کرد تا متن لایحه دفاعی را در بیاورد ... اما لایحه دفاعی دولت ایران در آن نبود... بالاخره بازنویسی لایحه دفاعی تمام شد... تقریباً ساعت ۳ و نیم بعد از ظهر لایحه دفاعی را بردم تحويل دیوان دادگستری لاهه دادم.»^۱

آشتفتگی در تاریخ پژوهی از این جا آشکار می‌گردد که افشار می‌گوید و میرفطروس گزارش می‌دهد که گویا سفر شتاب‌زده نماینده‌گان ایران به لاهه برای دادن پاسخ به دادخواست (*contre memoire*) لایحه جوابیه است که پایان مهلت قانونی آن، دوشنبه ۲۱ بهمن ۱۳۳۰ (۱۱ فوریه ۱۹۵۱) بوده و به گفته‌ی افشار، حسین نواب «مرتب یاد آوری می‌کرد، ۳ هفته مانده، ۲ هفته مانده، ۱۰ روز مانده...». حال آن‌که آن سفر شتاب‌زده پس از مهلت ۳ یا ۴ روزه‌ای بوده که دیوان دادرسی برای پاسخ به درخواست تازه‌ی بریتانیا در تیرماه ۱۳۳۰ به ایران داده بود. آیا شرم‌آور نیست که کسی به نام پژوهش‌گر تاریخ، فراهم ساختن شتابان پاسخ حقوقی ایران را در ۲ روز و سفر شبانه‌ی شایگان، صدر و پارسا را برای رساندن آن پاسخ و آمادگی برای افزودن به آن، با آن محدودیت‌های دولت ایران، گواهی براین برشمارد که آن‌ها «فاقد حسن مسئولیت کافی بودند»؟ میرفطروس، نیم نگاه خرده گیرانه‌ای هم به‌این رفتار دیوان لاهه ندارد، اما بی‌درنگ و بدون پژوهش و راست‌گویی، در باره‌ی بی‌مسئولیت بودن فرستادگان دولت مصدق، داوری می‌کند. راستی که «بسیار جای بود که بی‌شرمی باید کرد تا غرض حاصل شود».^۲

مهلت ایران برای تحويل پاسخ به دادخواست (*contre memoire*)، ۲۱ بهمن ماه ۱۳۳۰ بوده و ادعای آقای افشار این است که سه نماینده ایران ۷ بامداد

۱- چاپ سوم، برگ‌های ۱۱۴-۱۱۱
۲- قابوس نامه.

آن روز به لاهه رسیده‌اند و باز به گفته‌ی ایشان و آقای میرفطروس، از آن جا که «فاقد حسّ مسئولیت کافی بودند»، یک باره «متوجه شده بودند که پاسخ دولت ایران را فراموش کرده و در تهران "جا" گذاشته‌اند» و افشار با تیزبینی و «حسّ مسئولیت» بسیار، از راه تلفن آن متن را از تهران دریافت کرده و پس از تایپ شدن، به دادگاه لاهه داده است. آشکار است که سخنان آقای افشار و نوشه‌ی یک سویه‌ی میرفطروس، با استناد و داده‌هایی که در دست است نمی‌خوانند. نخستین گرفتاری داستان پردازی آقای افشار، همان است که پیشتر گفتم: آن سه تن در تیرماه و برای جلوگیری از صدور قرارتأمینی به لاهه رفته بودند و نه دادن *contre memoire* که زمان پاسخش هشت ماه دیرتر بوده است!

دو دیگر این که افشار می‌گوید به یاری دیوان دادرسی لاهه، یک تندنویس انگلیسی‌دان یافته تا سندگم شده را از تهران به انگلیسی بخوانند و او ماشین کند. این در حالی است که همه‌ی نامه‌ها و لواحی که ایران به دادگاه لاهه می‌داده، در تهران، در وزارت خارجه‌ی ایران به فرانسه و یا انگلیسی برگردانده می‌شده و نه در دفتر دیپلماتیک ایران در لاهه. برگ‌های ۷۰۰ تا ۷۶۵ آرشیو دیوان دادرسی لاهه درباره‌ی شکایت بریتانیا، در برگیرنده‌ی ۱۶۰ نامه است که برخی از آن‌ها نامه‌های میان ایران و دیوان می‌باشد. در میان آن‌ها یک برگ نامه‌ی انگلیسی که وزارت خارجه‌ی ایران و یا کارکنان آن به دیوان نوشته باشند، نمی‌توان یافت و تنها استناد انگلیسی، آن‌هایی است که ایران از پیمان و نامه‌نگاری‌ها با بریتانیا کمی کرده و به لواح یا استناد خویش پیوست کرده است.^۱ سندی را که این سه نماینده از تهران به لاهه برده‌اند، حسن صدر نوشته بود و به گفته‌ی اصغر پارسا، «ترجمه‌ی انگلیسی آن را هم، تا آن جا که من یادم می‌آید، امثال آقای دکتر [لطفعی] صورتگر و آقای عبدالحسین دانشپور، که رئیس بیمه‌ی ایران بود، کرده

1- <http://www.icj-cij.org/docket/files/168989/.pdf>.

نامه‌های مسئولین دیوان به ایران به دو زبان انگلیسی و فرانسه است و نامه‌های ایران، از جمله آخرین نامه‌ی حسین نواب به مدیر ثبت دیوان دادرسی در ۲۰ خرداد ۱۳۳۱ (۱۰ ژوئن ۱۹۵۲) همراه با آخرین استناد ایران، همه به فرانسه است.

بودند»! پارسا به یاد می‌آورد که برای دادن لایحه‌ی کامل‌تر به دادگاه، «بنده نشستم و لایحه را با مدارک تلفیق کردم تا عرض حال نهایی درست بشود. خانم ماشین‌نویس سفارت هم که هلندی بود به من کمک می‌کرد». اگر هم این سخن بی‌پایه‌ی افشار درست می‌بود که نمایندگان گسیل شده از تهران، آن سند را جاگذارده بودند، متن فارسی و همه‌ی یادداشت‌ها با ایشان بوده و اصغر پارسا می‌توانسته دوباره آن را به انگلیسی برگرداند. منشی هلندی سفارت هم ماشین‌نویسی لاتین می‌دانسته، دیگر چه نیاز به تندخوانی سند از راه تلفن و وام گرفتن یک منشی از دیوان لاهه بوده است؟

برای پذیرفتن داستان سرایی آقای افشار، باید نخست بپذیریم که گزارش باقرکاظمی به مجلس، گزارش شایگان از ماجراهای سفرش به همان مجلس، یادداشت‌های حسن صدر که پیشتر به آن اشاره کردم و یادمانده‌ی اصغر پارسا در بخش «مأموریت به لاهه» در کتاب فرزند خصال خویشن، همگی ساختگی و نادرست‌اند و تنها آقای افشار است که راست می‌گوید، آن هم درگفت و گو با «مورخی» که تاریخ‌سازی و دستبرد به اسناد را به بلندای تازه‌ای برکشیده و آن را راه و رسم گذران زندگی ساخته است.

سومین و شاید بزرگ‌ترین گرفتاری روایت افشار/میرفطروس از ماجراهای دیوان لاهه در این است که در سرتاسر آرشیو مرکز اسناد دادگاه لاهه، نشانی از پاسخ به دادخواست ایران که آقای افشار می‌گوید نمایندگان شلخته‌ی دکتر مصدق آن را گم کرده بودند و او سراسیمه فراهم کرده و به دادگاه رسانده، نیست.^۱ نه از این روکه بایگانی لاهه آن را گم کرده باشد؛ از این روکه دولت ایران هرگز چنین سندی به دیوان داوری لاهه نداده است! آقای افشار فراموش کرده‌اند

۱- پارسا، فرزند خصال خویشن، برگ ۷۵.

۲- همان، برگ ۷۶.

۳- من با دفتر Commis aux archive دیوان لاهه تماس گرفتم تا دریابم که آیا ممکن است برخی از اسناد هنوز آرشیو نشده باشند؟ پاسخی که شنیدم این بود که همه‌ی اسناد مربوط به شکایت بریتانیا علیه ایران آرشیو و بایگانی شده‌اند. از این هم فراتر رفته، کوشیدم تا کپی Countre Memorial ایران را در اسناد وزارت امورخارجه‌ی بریتانیا بیابم که دریافتم چنین سندی در آن جا نیز نمی‌باشد.

که مصدق حقوقدان و مشاورانش پی برده بودند که هر آینه ایران به جای پاسخ به دادخواست، لایحه‌ی رد صلاحیت دادگاه را بدهد، نیازی به آن سند پیشین نخواهد بود^۱ و از این‌رو است که در روز دوشنبه، ۱۴ بهمن (۴ فوریه) آن سال و یک هفته پیش از مهلت پاسخ دادخواست (لایحه‌ی جوابیه)، حسین نواب، پاسخ مقدماتی دولت شاهنشاهی ایران را که حسن صدر و همکارانش در تهران فراهم ساخته بودند، در ۲۸ برگ و ۶ پیوست و با دستیه‌ی خویش و زیر نام Refus du Gouvernement impérial de reconnaître la compétence de la Cour به دادگاه لا له داده و این سند در پرونده‌ی آن دادگاه موجود است!^۲ این شاهکار حقوقی ایران، موضوع دادگاه را از رسیدگی به شکایت بریتانیا علیه ایران، به شکایت ایران در صلاحیت دادگاه دگرگون ساخت.

نه آقای میرفطروس به ارزش این شگرد حقوقی ایران پی برده و نه آقای افشار نشانی از آگاهی در این باره به دست می‌دهد. پس از این که در روز دوشنبه، چهارم فوریه (۱۴ بهمن)، سفارت ایران در لا له لایحه‌ی ایران را در رد صلاحیت دادگاه به مسئول ثبت دادگاه داده، در همان روز مسئول ثبت، نامه‌ای به حسین نواب که از آذرماه نماینده‌ی رسمی ایران برای دریافت نامه و دستورهای دادگاه بوده، نوشته که بخشی از آن چنین است:

«من گواهی می‌دهم که با دریافت سند شما که تاریخ دوم فوریه ۱۹۵۲ [۱۲ بهمن ۱۳۳۱] برآن است، شما دستور ۱۹ دسامبر [۱۹۵۱، ۲۷ آذر ۱۳۳۰] دادگاه را برآورده کرده‌اید.»^۳

در بامداد همان روز دوشنبه، ۱۱ فوریه (۲۱ بهمن) که افشار می‌گوید سراسیمه پاسخ دادخواست ایران را به دادگاه رسانده، آقای باسدوانت (Basdevant) »

۱- اصغر پارسا که معاون «اداره‌ی عهود و امور حقوقی وزارت امور خارجه» و نماینده‌ی آن وزارت خانه در کمیسیون نفت مجلس شورای ملی بود، نخستین بار به عزالدین کاظمی، فرزند باقر کاظمی، وزیر امور خارجه، یادآور شده که در پیمان ۱۹۳۳، «اعمال حق حاکمیت از شمول حکمیت دادگستری بین‌المللی مستثنی است» (فرزنده خصال خویشتن، برگ ۶۹).

2- <http://www.icj-cij.org/docket/files/16/10980.pdf>

۳- سند شماره‌ی ۸۴ از مکاتبات دادگاه در <http://www.icj-cij.org/docket/files/16/8989.pdf>

ریس دادگاه لاهه به طرفین دعوا و نیز به سازمان ملل اعلام کرده که ایران پیش از موعد مقرر و با دادن دادخواست تازه، نیاز دادگاه را برآورده کرده و اینک بر دولت بریتانیا است که به دادخواست ایران در رد صلاحیت دادگاه پاسخ گوید: «از آن جا که پیش از پایان زمان برگزیده شده برای پاسخ به دادخواست [بریتانیا]، دولت شاهنشاهی ایران سندی را زیر نام لایحهٔ ناپذیرفته شناختن صلاحیت دادگاه از سوی دولت شاهنشاهی ایران تحويل داده است؛ از آن جا که بر پایه بند سوم مادهٔ ۶۲ نظام نامهٔ دادگاه، با چنین لایحه‌ای ... نیاز دادگاه برآورده شده، دادگاه از دولت پادشاهی متحده بریتانیا و ایرلند شمالی می‌خواهد که پاسخ نوشته شدهٔ خود را نسبت به لایحهٔ اعتراض مقدماتی دولت شاهنشاهی ایران، تا ۲۷ مارچ ۱۹۵۲ به‌این دادگاه تحويل دهد.»

پیش از نیمروز ۱۱ فوریه (۲۱ بهمن)، دیوان دادرسی لاهه، در اطلاعیهٔ مطبوعاتی شماره ۱/۵۲ به آگاهی همگان رسانید که «دولت ایران سندی را زیر نام نگوش‌های اولیه: صلاحیت دادگاه از سوی دولت شاهنشاهی ایران، به دادگاه داده است. با این‌گام دولت ایران، رسیدگی به شکایت [بریتانیا] معلق می‌شود.»^۱ نیک بنگرید که در هیچ یک از این اسناد، سخنی از دریافت پاسخ به دادخواست (*contre memoire*)، سندی که آقای افشار می‌گوید «قریباً ساعت ۳ و نیم بعد از ظهر ... برم تحويل دیوان دادگستری لاهه دادم»، در میان نیست.

پس ناگفته پیدا است که دولت ایران و وزیر مختار آن در هلند می‌دانسته‌اند که دیگر نیازی به دادن پاسخ دادخواست حقوقی بریتانیا در روز ۱۱ فوریه (۲۱ بهمن) نمی‌باشد و اینک بریتانیا است که باید به لایحهٔ تازه‌ی ایران در زمینهٔ صلاحیت دادگاه پاسخ گوید. با این همه، افشار می‌گوید و آقای میرفطروس می‌پذیرد و بازگو می‌کند که در آن روز و یک هفته پس از دادن لایحهٔ تازه به دادگاه، نمایندگان ایران با هوایپما به لاهه آمده و پرونده را جاگذارده‌اند و

1- <http://www.icj-cij.org/docket/files/16/12103.pdf>

پیکره‌ی این اطلاعیه به فرانسه و انگلیسی در رویه‌های پسین آمده است.

در همه‌ی این روزها، آقای نواب با فراموش کردن سندی که در چهارم فوریه به دادگاه داده بود، درخواب و رویا به سرمی برده و به دادن پاسخ دادخواست تازه سرگرم و دل مشغول بوده است و نگران از این که مبادا ایران، مهلتی را که دیگر در میان نمی‌بوده از دست بدهد! آشکار است که این سخنان درست نیست.

در بخش دیگری از این واگفتی بلند، آقای افشار به یاد می‌آورد که حسین نواب، به علی شایگان و اصغر پارسا و حسن صدر که گویا لا یحه‌ی ایران را با خود از تهران نیاورده بودند، گفته «خاک برسرتان!» آیا به راستی می‌توان پذیرفت که پاک مرد فرهیخته‌ای چونان حسین نواب، با چنان گستاخی بی‌ادبانه‌ای با نزدیک‌ترین مشاوران مصدق سخن بگوید و چند ماه پس از آن، از وزیر مختاری ایران در هلنده به وزیری خارجه برکشیده شود؟ بگذریم که آقای افشار درگفت و گویی که ۲۳ سال زودتر با مهناز افخمی داشته، سخنان دیگری را از نواب به یاد می‌آورد و می‌گوید که نواب به نام بُردگان گفته «شما غلط می‌کنید می‌خواهید نفت را ملی کنید، شما آدم نیستید». آدم‌هایی که افشار می‌گوید، نواب به آن‌ها ناسزا گفته و خاک برسرشان خوانده، کارکنان دون پایه‌ی وزارت خارجه و یا نوجوانانی که پیک اسناد حقوقی ایران باشند، نبوده‌اند. شایگان، افزون براین که نماینده‌ی مجلس و از نزدیک‌ترین یاران مصدق بوده، در همان روزها، سومین شمار رأی را در تهران برای نمایندگی دوره‌ی هفدهم مجلس شورای ملی به دست آورده بود. جایگاه حسن صدر نزد مصدق چنان بوده که او پس از خواندن لا یحه‌ی حقوقی که صدر آن را فراهم کرده بود، در یادداشتی که برآن نهاد، به خط خود نوشت «کار امروز حضر تعالی مهم‌ترین کاری است که در مدت عمر فرموده‌اید و از جنابعالی یادگاری در تاریخ ایران خواهد ماند». با این حال باید پذیریم که وزیر مختار ایران در بلژیک، در نزد «کوچک‌ترین کارمند سفارت»، چنین کسانی را به باد ناسزا گرفته، آن‌ها را خُردکرده و سپس به وزیری امور خارجه و دوستی با هردوی نامبردگان رسیده است.^۱

۱- سپتا، سasan: خاندان صدر، آینده، سال چهارم، شهریور تا آبان ۱۳۶۷، برگ ۲۲؛ رضا، فضل الله: حسن صدر، خطیب و نویسنده‌ی دلیر بخارا، سال سیزدهم، شماره ۷۶، مرداد-

آقای میرفطروس به جای این رفتار شتابزده و به دریا زدن با کشتی کاغذی یادمانده‌های آقای افشار، می‌توانست به تارنمای دادگاه لاهه نگاهی افکند و دریابدکه همه‌ی اسناد، نامه‌نگاری‌ها، دستورها، گزارش نشست‌ها، آگاهی‌های رسانه‌ای وغیره، از هنگام شکایت بریتانیا در ۲۶ ماه می ۱۹۵۱ تا پایان کار اینک در دست است.^۱ میرفطروس می‌توانست برای بررسی کاری که با نام دهان پرکن «مصدق در دادگاه لاهه» در کتابش آورده، به آن اسناد و نیز یادمانده‌ی دیگر شرکت کنندگان در دادگاه نگاهی بیافکند و دریابدکه سخنان افشار در بهترین برداشت، خودستایانه و نادرست است. آیا نیک نمی‌بود که میرفطروس دست کم می‌افزودکه پس از همه‌ی آن سخن‌پردازی دبیر سوم سفارت در آن هنگام و ریس آینده‌ی تشریفات دربار شاهنشاهی، درباره‌ی شلختگی و ناتوانی نمایندگان ایران، در ۲۲ جولای ۱۹۵۲ (۳۱ تیرماه ۱۳۳۱)، دادگاه بین‌المللی لاهه با رأی ۹ به ۵ به سود ایران داوری کرد؟ شوربختا که سودای ایشان پژوهش‌گری و راستی‌نویسی نبوده است. بلند آواز نادان گردن افروخته‌ای است که می‌خواهد دانایان را به بی‌شرمی بیافکند.^۲

اسناد دادگاه لاهه نشان می‌دهندکه در ۹ ژوئن ۱۹۵۲ (۱۹ خرداد ۱۳۳۱)، هیئت نمایندگی ایران که دربرگیرنده‌ی کریم سنجابی، قاضی ویژه ایران، مصدق، حسین نواب، نصرالله انتظام و مشاور حقوقی ایران، هنری رولن و رایزنان هیئت، الهیار صالح، علی شایگان، مظفر بقاوی، کاظم حسیبی و محمدحسین علی‌آبادی و خانم مارسل سلوزنی بودند در نخستین نشست دادگاه شرکت داشته‌اند. در هیچ یک از این اسناد، نامی از امیراصلان افشار نیست، زیرا او جایگاه ویژه‌ای در آن زمان نداشته است. متن کامل سخنان مصدق و هنری رولن به زبان فرانسه نیز در این اسناد آمده است.^۳

در آن هنگام، دو زبان رسمی دیوان دادرسی لاهه، فرانسه و انگلیسی بوده و

شهریور ۱۳۸۹، برگ ۵-۴۲۴.

1- <http://www.icj-cij.org/docket/index.php?p1=3&p2=3&k=ba&case=16&code=uki&p3=91>

۲- بلند آواز نادان گردن افراحت که دانا را به بی‌شرمی بیانداخت (سعده)
3- <http://www.icj-cij.org/docket/files/1610983/.pdf>

بسیاری از کارکنان بلند پایه‌ی وزارت امور خارجه‌ی ایران به زبان فرانسه چیره بوده‌اند. بیشتر لوایح ایران به فرانسه نوشته می‌شده و بیشتر نامه‌ها و تلگراف‌های ایران به دیوان لاهه و دیوان لاهه به ایران به زبان فرانسه و شماری به انگلیسی است، پس نیازی به برگرداندن آن‌ها از زبانی به زبانی دیگر نمی‌بوده. اسناد پیوست به لوایح و از جمله بسیاری از اسنادی که مصدق به همراه خود به لاهه برده، همگی در وزارت امور خارجه‌ی ایران به فرانسه یا انگلیسی برگردانده شده بودند. افزون براین، دادگاه لاهه گزارش رسمی نشست‌ها و داوری‌های خویش را به زبان‌های فرانسه و انگلیسی، در همان روز صدور داوری یا فردا برگزاری نشست، به چاپ می‌رسانده و در اختیار هیئت‌های نمایندگی قرار می‌داده است. کسی که با ماجرای دادگاه لاهه اندکی آشنا باشد، نیک می‌داند که مصدق با بیش از ۱۸۰ سند برای نشان دادن عدم صلاحیت دادگاه، در نشست ۱۹ خرداد شرکت کرده است^۱ و نیز می‌داند که در آن هنگام، کریم سنجابی، قاضی اختصاصی ایران و پروفسور هانزی رولن، حقوق دادن بلژیکی، مشاور عالی ایران در آن دادگاه بوده‌اند و در هیچ سندی، نام و نشانی از آفای امیراصلان افشار به عنوان «رابط دادگاه لاهه» در میان نیست. افزون براین، این عنوان را که میرفطروس بر امیراصلان افشار نهاده‌اند، در هیچ سند حقوقی نمی‌توان یافت، مگر این که مرادشان از «رابط» کسی باشد که در جایگاه پیک یا رساننده، اسناد را از سوی هیئت نمایندگی ایران به محل دادگاه می‌برده است. ۲۳ سال پیشتر، افشار به مهناز افخمی گفته که «من در دیوان دادگستری لاهه منشی بودم».^۲ در این باره نیزگواهی در دست نیست که ایشان در همان هنگام که کارمند وزارت امور خارجه‌ی ایران در سفارتخانه‌ی ایران در هلند بوده، به کار منشی‌گری در دادگاه لاهه نیز می‌پرداخته است. پذیرش این سخن، دشوار

۱ - مدیر شانه‌چی، محسن: سیاست خارجی ایران در دوران زمامداری مصدق، اطلاعات سیاسی-اقتصادی، شماره ۱۳۲-۱۳۱، سال دوازدهم، شماره یازدهم و دوازدهم، مرداد و شهریور ۱۳۷۷، برگ ۸۸.

۲ - مصاحبه‌ی امیراصلان افشار با مهناز افخمی، ۱۰ سپتامبر ۱۹۸۸، بنیاد مطالعات ایران، تاریخ شفاهی.

است.

خوشبختانه آقای افشار اشاره‌ای هم به نام آقای سعید فاطمی کرده‌اند و از ایشان به عنوان یکی از همراهان مصدق نام برده‌اند. و باز خوشبختانه، سعید فاطمی اینک یگانه بازمانده‌ی زنده‌ی هیئت نمایندگی است که در ساعت شش بامداد هفتم خرداد با هواپیمای دربست اجاره شده از شرکت هلندی کی.ال.ام، از تهران به آمستردام پرواز کرده است. سعید فاطمی درگفت‌وگو با من و در واکنش به آن چه آقای میرفطروس از افشار بازگوکرده است، چنین گفتند:

«من به دستور زنده یاد دکتر مصدق، در شامگاه روز ششم خرداد ماه به وزارت خارجه رفتم و همه‌ی اسناد را تحويل گرفتم و باز به سفارش ایشان بی‌آن که با کسی گفت‌وگو یا دیدار کنم به فرودگاه رفتم. ساعت ۱۱ شب بود که به هواپیمای کی.ال.ام که گمان می‌کنم پنجاه مسافره بود وارد شدم و در همان جا خوابیدم. تقریباً ساعت شش صبح بود که مصدق و همراهان وارد هواپیما شدند و ما به سوی آمستردام پرواز کردیم.»

دکتر سعید فاطمی، در پاسخ به این پرسش من که «آیا در لاهه با آقای امیراصلان افشار همکاری داشتید و آیا ایشان در ترجمه‌ی اسناد درگیر بودند؟»، چنین پاسخ داد:

«آن دسته از اسنادی که باید ترجمه می‌شدند، در وزارت خارجه ترجمه شده بودند و بعضی از اسناد هم اصل سند بود. آقای اصلاح را اصلاً به یاد نمی‌آورم که کارهای باشند. دکتر مصدق، اسناد را از اتاق هتل که با غلامحسین خان [صدق، فرزندش] با هم بودند، خارج نمی‌کرد و تنها موقعی که دکتر مصدق این اسناد را از اتاق خارج کرد، زمانی بود که رولن می‌خواست آن‌ها را بررسی کند. آن شبی که اسناد در دست رولن بود، مصدق تا صبح از نگرانی گم شدن آن‌ها نخوابید.»

آشکار است که زندگی نامه نویسی آقای افشار، دست کم در این باره، آکنده از نادرستی‌هایی است که آقای میرفطروس در شتاب برای افزودن به انبوه ناسزاها

به مصدق، یک خط آن را هم با اسناد و یادمانده‌ها، نسنجیده است و پرسشی هم برای پرکردن سوراخ‌های تاریخی که در یادمانده‌های افشار است، از ایشان نکرده است. این هم شاید روشی نو در تاریخ‌پژوهی باشد که آیندگان، از آن با نام «مکتب میرفطروسی» یاد خواهند کرد.

راستی این است که آقای میرفطروس، به این هم نمی‌اندیشد که رأی دادگاه لاهه به سود «دولت شاهنشاهی ایران»، پیروزی «مصلدقی»‌ها نیست، پیروزی همه‌ی مردم ایران و یکی از انگشت‌شمار برگ‌های درخشان در تاریخ نه چندان درخشان دیپلماسی ایران است. میرفطروس، تنها به بدنام کردن دولت مصدق در دست‌یابی به یک دستاورد برجسته‌ی حقوقی و دیپلماسی در برابر یکی از تواناترین دولت‌های تاریخ نپرداخته؛ او، خواسته و ناخواسته، به ویران کردن یکی از انگشت‌شمار یادگارهای خوش در تاریخ دیپلماسی ایران برخاسته است.

کنون از شرم و از مینو بیاندیش

مکن کاری کزو ننگ آیدت پیش



سعید فاطمی، غلامحسین مصدق، محمد مصدق و حسین نواب در حال ورود به کاخ دادرسی لاهه



متن زیر در آرشیو دادرسی لاهه در پای پیکره‌ی بالا نوشته شده است:

Courtesy of the International Court of Justice. All rights reserved.

Representing the Imperial Government of Iran: M. Hussein Navab, Envoy Extraordinary and Minister Plenipotentiary of Iran to the Netherlands, as Agent; Dr. Mossadegh, Prime Minister, assisted by M. Nasrollah Entezam, Ambassador, former Minister; M. Henri Rolin, professor of international law at Brussels University, former president of the Belgian Senate; M. Allah Yar Saleh, former Minister; Dr. S. Ali Shayegan, former Minister, Member of Parliament; Dr. Mosafar Baghai, Member of Parliament; M. Kazem Hassibi, Engineer, Member of Parliament; Dr. Mohamad Hossein Aliabadi, Professor of the Tehran Faculty of Law; and M. Marcel Sluszny of the Brussels Bar

مصدق اشرافی یا مصدق پوپولیست؟

نویسنده‌ی آسیب‌شناسی یک شکست، از یک سو مصدق را نماینده‌ی اشرافیت قاجار می‌خواند و از دیگر سو او را پوپولیست جلوه می‌دهد! به داوری آفای میرفطروس، برانگیختن مردم به هاداری از یک چشم‌انداز سیاسی که راه و روش همه‌ی احزاب و نخبگان سیاسی است، همان پوپولیسم است! حال آن که همه‌ی احزاب و جنبش‌های اجتماعی برای پیشبرد چشم‌انداز سیاسی و اجتماعی خویش، از مردم بهره می‌گیرند و آنان را به سوی خود فرا می‌خوانند. هر چالش سیاسی که در آن گروهی از نخبگان یا یک حزب سیاسی برای شکست گروهی دیگر از نخبگان یا احزابی دیگر، از مردم بهره گیرند و آن‌ها را به سوی خود بکشانند، پوپولیسم نیست. هر بهره گیری از مردم، بهره گیری پوپولیستی نیست. از دیدگاه جامعه‌شناسی مدرن، برجسته‌ترین مشخصه‌ی پوپولیسم، برانگیختن توده (عوام) در برابر نخبگان (الیت) جامعه است. تم مشترک همه‌ی جنبش‌های پوپولیستی، دیدگاه مردم در برابر نخبگان است. پوپولیسم، پرورنده‌ی کینه و بیزاری از نظم و نهادهایی است که نخبگان برآن‌ها چیره‌اند و نه چیره‌کردن سیاستی نوبرآن نهادها.

آفای میرفطروس در بخشی از کتاب خود رخت جامعه‌شناسانه به تن کرده و با نوشتتن چند واژه به فرانسه، مصدق را یک رهبر پوپولیست خوانده است. او

از این هم فراتر رفته و پس از نوشتن دو خط در باره‌ی همراه شدن کاشانی با مصدق، پیامبرگونه چنین داوری می‌کند:

«هم از این رواست [؟] که عموم جنبش‌های پوپولیستی در کشورهای خاورمیانه و آمریکای لاتین، دارای مؤلفه‌ی قدرتمند مذهبی می‌باشد.»

موزخ میرفطروس برای خواننده روشن نمی‌کند که کدام یک از جنبش‌های پوپولیستی خاورمیانه و آمریکای لاتین، «دارای مؤلفه‌ی قدرتمند مذهبی بوده‌اند؟ هر کس که اندکی آشنایی با تاریخ آمریکای لاتین داشته باشد، می‌داند که در برجسته‌ترین جنبش‌های پوپولیستی آن قاره، جنبش^۱ ۱۹۳۰ که خٽولیو وارگاس^۲ را به ریاست جمهوری برزیل رسانید و پرونیسم در آرژانتین که با نام و زندگی سیاسی خوان پرون^۳ پیوند دارد، مذهب جایگاه ویژه‌ای نمی‌داشته است. افزون براین، از همراه شدن کاشانی و نیروهای مذهبی با جنبش ملی شدن صنعت نفت که یک جنبش نیرومند ملی بود، چگونه می‌توان نتیجه گرفت که آن جنبش، پوپولیستی و آکنده با مذهب بوده است؟

آقای میرفطروس از این هم فراتر رفته و از این داوری که در جنبش‌های پوپولیستی «پیشوا نمی‌تواند به مشکلات مشخص سیاسی - اجتماعی، پاسخی مشخص دهد ولذا، با عمدۀ کردن توطئه یا دست بیگانگان [دست اجنبی در چاپ سوم]، کوشش می‌کند تا ضعف‌ها و ناتوانی‌های خویش را پنهان کند»، چنین نتیجه می‌گیرد که «بررسی عملکردهای ۲۸ ماهه‌ی حکومت مصدق - متأسفانه - مصدق عینی چنین رهبری است».^۴

آیا ایشان به راستی باور دارند که ۲۸ ماه کوشش بریتانیا برای ناتوان ساختن و براندازی مصدق که در نیمه‌ای از آن ایالات متحده نیز با آن‌ها هماهنگ شده، ساخته و پرداخته‌ی ذهن بیمار «پیشوا» بوده است؟ در کدام دوره‌ی دیگری از تاریخ ایران، چنین چالش گستردۀ و همه جانبه‌ای از سوی یک دولت خارجی برای براندازی یک دولت برگزیده‌ی مجلس روی داده است؟ آیا کوهی از اسناد

1- Getúlio Dornelles Vargas.

2- Juan Domingo Peron.

۳- چاپ دوم، برگ ۷۱؛ چاپ سوم، برگ ۱۵۸.

که اینک در دست ما است، همه ساخته و پرداخته‌ی نخست وزیری است که «دچار توهّم توطئه» بوده؟ این را مورخ یا جامعه‌شناس میرفطروس، داوری خردمندانه و به دور از «عصیت» می‌انگارد؟

گیرم که مصدق «دچار توهّم توطئه» بوده باشد. مگر می‌توان از این داوری که رهبر جنبش‌های پوپولیستی «با عمدۀ کردن توهّم یا دست بیگانگان، کوشش می‌کند تا ضعف‌ها و ناتوانی‌های خویش را پنهان کند» و مصدق «دچار توهّم توهّم» بوده از راه قیاس جدلی به این رسید که مصدق پوپولیست بوده است؟ روش قیاس در منطق، وارونه به کارگرفته نمی‌شود و مشهورات را نمی‌توان در هر قیاس منطقی به کار بست.^۱ این داوری که^۲) رهبران پوپولیست به برجسته کردن دشمن خارجی متولّ می‌شوند؛ و^{۳)} مصدق به درستی براین باور بوده که بریتانیا سودای براندازی او و بازپس‌گرفتن صنایع ملّی شده‌ی نفت را داشته؛ به این نمی‌انجامد که پس، مصدق پوپولیست است! از سیگارکشیدن و مشروب بسیار نوشیدن چرچیل نمی‌توان به این رسید که هر سیگارکش خماری می‌تواند نخست وزیر بریتانیا شود.

آقای میرفطروس به جای بهره‌گیری از واژه‌ها، باید نخست پوپولیسم را با نگاهی جامعه‌شناسانه و یا با بهره‌گیری از کار جامعه‌شناسان، برای خوانندگان خویش روشن سازد و سپس با قراین و قیاس و شواهد تاریخی نشان دهد که مصدق نیز یک رهبر پوپولیست بوده است؛ نه این که تیری را از چله رها کند و به این امید باشد که به هدف نشیند. آشفتگی اندیشه‌ای آقای میرفطروس در این زمینه به پایه‌ای است که پیزامه‌پوشی و در رختخواب نشینی مصدق راهم گواه پوپولیسم او

۱- قیاس، روشی در منطق است که دو پیش فرض را برای به دست آوردن یک نتیجه بیان کنند. مانند این که بگوییم هوای عربستان بسیار گرم است؛ مکه شهری است در مرکز عربستان؛ پس هوای مکه نیز بسیار گرم است. قیاس را وارونه نمی‌توان به کار بست. نمی‌توان گفت که هوای عربستان بسیار گرم است؛ هوای پاناما هم در تابستان‌ها بسیار گرم است؛ پس پاناما در تابستان‌ها در عربستان است! مشهورات، آن مقدماتی در منطق است که همگان یا عوام آن را پذیرفته باشند. مانند این که در گیلان و مازندران بیشتر باران می‌بارد تا در یزد یا اسب ازگریه بزرگ‌تر است.

می‌داند. گویا مردم یا «عوام» که مصدق در سودای برانگیختن شان بوده، پیزامه پوش بوده‌اند که این «رهبر پوپولیست» برای «فریب» آن‌ها، خویشتن را به رخت و لباس ایشان درمی‌آورده است! آقای میرفطروس با خامه‌ای که آکنده از دشمنی و نکوهش است، می‌نویسد:

«به علت ضعف و پیری دکتر مصدق و ترس شدید او ازکشته شدن (که به علت بیماری مصدق، چونان کابوسی بر سراسر زندگی سیاسی او حاکم بود)، جلسات هیأت وزیران، غالباً در خانه‌ی مصدق برگزار می‌شد و او، پیزامه به تن، روی تخت خواب آهنه، در زیر یک پتو یا ملافه، دراز می‌کشید یا می‌نشست و دیدارهای رسمی را عمدتاً در همان اطاق و روی همان تخت خواب انجام می‌داد که البته برای خارجیان بسیار عجیب می‌نمود و برای ایرانیان نیز. وی در جلسات هیأت وزیران، کمتر شرکت می‌کرد و در موارد استثنائی هم که در هیأت وزیران شرکت می‌نمود، عموماً با عبا حضور می‌یافت. او، گاه، حتی با پیزامه و دمپایی در جلسات هیأت دولت و مجلس شورای ملی شرکت می‌کرد، هم از این‌رو، او را فخست وزیر پیزامه‌پوش می‌نامیده‌اند. این امر، شاید نشانه‌ی دیگری از خصلت پوپولیستی دکتر مصدق بود.»^۱

شايسه است که آقای میرفطروس، اين راز پيوند پیزامه‌پوشی را با پوپولیسم در كتابی دیگر به دنیای جامعه‌شناسی ارمغان کند. شاید هم در پژوهشی دیگر، گره از اين معما هم بگشайд که اگر پیزامه‌پوشی و در تخت خواب نشيني، نشاني از پوپولیسم باشد، آن نيمه برنه بودن و نخریسي مهاتما گاندي گواه چيست؟

اين سخن آقای میرفطروس که مصدق در نشست‌های رسمی مجلس شوراي ملی با پیزامه و دمپایی شرکت می‌کرده، دروغی است که جمال امامی هم که يكى از كينه‌توزيرين دشمنان مصدق بوده، نيارسته از آن سخن بگويد. راستي اين است که در روز نهم اسفند ۱۳۳۱ که گروهي او باش به خانه‌ی مصدق یورش برده بودند، او پس از فرار، با همان لباس خواب به ستاد ارتش رفت و نشست هيئت وزیران را در آن جا برگزار کرد و پس از ورود به بهارستان در يك نشست

۱ - چاپ دوم، برگ ۴۸-۴۵؛ چاپ سوم، برگ ۱۳۴. تأکیدها از میرفطروس است.

خصوصی با گروهی از نمایندگان با همان پیژامه و دم پایی که با آن از خانه فرار کرده بود، شرکت نمودا!

محسن صدرالاشراف که از پشتیبانان مصدق نبوده و در آن روز با شاه دیدار کرده که او را از سفر به اروپا بازدارد، در باره‌ی یورش به خانه مصدق چنین بهیاد می‌آورد:

«تزدیک غروب بعضی از افسران ارتش که دل پری از مصدق السلطنه داشتند با جماعتی از مردم بطرف خانه‌ی او حمله‌ور شده و هرچند نظامی‌های محافظه درب خانه‌ی مصدق جلوگیری از هجوم مردم به خانه‌ی او کردند، ولی چون در آن ساعت خطر جانی برای مصدق بود، با لباس آزاد پیژامه از نزدیان به خانه‌ی همسایه‌گریخت و با همان لباس خود را به ستاد ارتش رسانید و با یک عده نظامی به طرف مجلس رفت و می‌خواست در مجلس متحصن شود ولی تا نیمه‌های شب، نظامی‌های طرفدار او بر اوضاع مسلط شده و عده‌ای از مهاجمین به خانه‌ی او را دستگیر و اطراف خانه‌ی او را با افراد زیر نظامی و تانک محصور کردند و نصف شب به خانه‌ی خود برگشت»^۱

گزارش‌های چند روزنامه‌ی تهران در روز یک شنبه دهم اسفند چنین بود: «زد خورد مدتی ادامه داشت و همه جا در مقابل خانه‌ی نخست وزیر تظاهرات مخالف می‌کردند ... این وقایع در مقابل منزل نخست وزیر مرتبه اول حدود چهار بعد از ظهر رخ داد و چون جان دکتر مصدق در خطر بود، نخست وزیر در ساعت ۷ بعد از ظهر به وسیله‌ی نزدیان به خانه‌ی مجاور منزل خود رفت و از آن جا در حالی که پیجامه‌ی قرمز رنگی به تن داشت و کفش‌های سرپایی به پا داشت، از نزدیان دیگری نیز پایین آمد و خود را به عمارتی رساند که فعلاً در اجاره‌ی اصل چهارم تروم من است و از آن جا سوار اتوموبیل شد و به ستاد ارتش حرکت نمود.»

۱- از جمله بنگرید به تغیرات مصدق در زندان، برگ ۱۲۹؛ رهنما، علی: نیروهای مذهبی بر بستر حرکت نهضت ملی. گام نو، تهران، ۱۳۸۴، برگ ۸۳۴.

۲- صدر، محسن: یادداشت‌های صدرالاشراف، خاطرات وحید، شماره‌ی ۳، دی ماه ۱۳۵۰، برگ ۲۹.

«بلافاصله دکتر مصدق با لباس خواب به سたاد ارتش رفت و در آن جا عده‌ای از وزرا جمع شدند و جلسه‌ی هیئت دولت با حضور رئیس ستاب تشکیل شد.»

«درست ساعت هشت و بیست دقیقه بود که در اطاق جلسه‌ی خصوصی باز شد و دکتر مصدق در حالی که پیشامه‌ی راه راه و ریدوشامبر زرد رنگی در بر وکفس راحتی به‌پا داشت وارد مجلس شد و در مقابل در ورودی جلسه‌ی خصوصی ایستاد و به‌یکی از مستخدمین مجلس گفت: از آقای رئیس برای حضور من در جلسه اجازه بگیرید.»^۱

این، یگانه موردی است که مصدق با چنان رختی به دیدارگروهی از نمایندگان مجلس در کاخ بهارستان رفته و نپرداختن میرفطروس به زمینه و زمانه‌ی این رخداد، کاری است فرمایه و برخاسته ازکینه توزی‌هایی که با پژوهش و کاویدن راستی‌ها پیوندی ندارد.

دو دیگر این که آقای میرفطروس یا با تاریخ آن دوران آشنا نیست و یا به روش روزنامه‌نگاران جنجالی، با گزارش بخشی از یک رویداد، راستی را از گزارش خویش برچیده است؛ و گرنه نمی‌نوشت که «وی در جلسات هیأت وزیران، کمتر شرکت می‌کرد و در موارد استثنائی هم که در هیأت وزیران شرکت می‌نمود، عموماً با عبا حضور می‌یافت». گزارش راست‌گویانه در این باره چنین است که مصدق پس از دریافت گزارش‌هایی درباره‌ی کوشش برای کشتن او از سوی فدائیان اسلام که نخستین بار شاه به او گفته بود، در پایان اردیبهشت ۱۳۳۰ به مجلس رفت و در یکی از اتاق‌های مجلس ماندگار شد. این کار نکوهیده و رایزنی نشده‌ی مصدق، واکنش‌های بسیاری را برانگیخت.

«اقامت بی‌نتیجه ولی پر از جنجال دکتر مصدق در عمارت مجلس تا نهم خرداد ادامه یافت و بعد از آن هم دیگر به دفتر نخست‌وزیری نرفت و این دفتر به منزل شخصی ایشان در خیابان کاخ انتقال یافت.»^۲

۱- سیف‌زاده، حمید: بحران تاریخ. سلسله، قم، ۱۳۸۹، برگ‌های ۱۰۰ تا ۱۰۸.

۲- سفری: قلم و سیاست، جلد ۱، برگ ۴۷۶.

در آن نشستهای هیئت وزیران که در بخشی از خانه مصدق برگزار می شد، او با رختی راحت و عبایی بردوش شرکت می کرد. این را میرفطروس یکی از کارهای نکوهیده مصدق خوانده و در خور بررسی یافته است.

سه دیگر این که اگر آقای میرفطروس از رفتار وینستون چرچیل در دوران جنگ جهانی دوم آگاهی می داشت، آیا با چنین زهرخندی که درباره مصدق داوری کرده، درباره او می نوشت؟ چرچیل، یکی از کارآمدترین رهبران سیاسی دوران جنگ، به گفته منشی وفادارش پتریک کینا، «گاه در حالی که تنها حولهای به دور خود پیچیده بود و راه می رفت، مهمترین کارهای روزانه را به منشی و همکارانش دیکته می کرد» و در دیدار با وزیرانش گاه پیزامه برتن داشت.

برپایه گزارش دهها تن از زندگی نویسان، برنامه روزانه چرچیل چنین بود: هفت و نیم بامداد از خواب بر می خواست و پس از خوردن ناشتا در رختخواب، تا ساعت ۱۱ در رختخواب می ماند و به کارهای کشوری رسیدگی می کرد و گاه با همکارانش در همان اتاق خواب دیدار می کرد. در ساعت یازده پس از دوش گرفتن، ویسکی می نوشید و به رختخواب باز می گشت. ساعت یک پس از نیمروز ناهار مفصلی می خورد و پس از نوشیدن شامپانی و شراب کهنه و کشیدن سیگار برگ که تا ساعت سه و نیم پس از نیمروز به درازا می کشید، به کارکشوری می پرداخت. در ساعت پنج، پس از نوشیدن ویسکی، یک ساعت و نیم می خوابید. شام در ساعت هشت شب، مهمترین بخش برنامه روزانه بود و پس از آن، گفت و گو پیرامون برنامه های کشوری همراه با سیگار و کنیاک برگزار می شد. به گفته یکی از زندگی نامه نویسان چرچیل، او در هر ساعت روز و گاه در نیمه شب «وزیران را به اتاق نشیمن و یا خواب خود فرا می خواند و تا سه یا چهار بامداد با آنها گفت و گو می کرد» و گاه دستور کارهای کشوری «در حالی که خانواده در حال خوردن غذا بودند، نوشه، ویراسته و بازنوشه می شدند.» هم او می افزاید:

«چرچیل معمولاً کار روزانه را در اتاق خواب آغاز می کرد... دیدار کنندگان،

او را نشسته در رختخواب و در روپوشی با پیکره‌ی اژدها و در میان انبوهی از کاغذهای محترمانه‌ی پراکنده بر روتختی اش و در حالی که یکی از گربه‌های محبوبش، نلسون یا موش گیر مونیخ، پایین پایش در هم پیچیده بود، می‌یافتد... اگر نشست کابینه‌ی جنگی و یا برنامه دیگری نبود، او گاه همه‌ی روز را در تخت می‌ماند.^۱

پرسش این است که آیا دیدار با وزیران در رخت غیررسمی، زمینه‌ای است که می‌توان یا باید رفتار یک رهبر را برپایه‌ی آن داوری کرد؟ یحیی دولت‌آبادی، در بخشی از زندگی نامه‌ی خود از دیداری به همراه چهار تن دیگر از نمایندگان مجلس با سردار سپه در خانه‌ی او در بیستم اسفندماه ۱۳۰۲، چنین یاد می‌کند: «سردار سپه با لباس راحتی و پالتویی که روی دوش افکنده است وارد شده پس از احوال پرسی از حاضرین، رو به نگارنده کرده می‌گوید شما در میان حکومت‌ها که در دنیا معمول است کدام یک را بهتر می‌دانید؟»^۲

اگر میرفطروس به دنبال یافتن هر بهانه‌ای برای بدنام کردن مصدق نمی‌بود، به چنین روزنامه نگاری جنجالی نمی‌پرداخت. مگرنه این است که مصدق در هیچ یک از دیدارهای آشکار، رسمی و همگانی اش، جز باکت و شلوار و کراوات دیده نشده و اگر چنین بوده که هست، این هم از «خصلت پوپولیستی» او است؟ چگونه می‌توان جنجال نویسانه در بخشی از یک کتاب، کسی را پوپولیست خواند و در بخش دیگری از همان کتاب، او را اشرف‌زاده و اشرافی دانست؟ راستی این است که اگر در این راستا بتوان صفت مناسبی برای مصدق و نزدیک‌ترین یارانش یافت، همان نخبه پسندی یا «الیتیسم» ایشان است و نه پوپولیسم.

1- Addison, Paul: *Churchill, the Unexpected Hero*, Oxford University Press, London, 2005, pp. 1835-.

2- دولت‌آبادی، یحیی: *حیات یحیی، انتشارات عطار و فردوسی*، تهران، ۱۳۶۲، جلد ۴، برگ ۳۴۷

صدق اسلام پناه!

افسانه‌ی گسترش رفتارهای مذهبی در کابینه‌ی صدق

«در کابینه‌ی اول صدق نیز در حالی که مذهبی متعصبی به نام باقرکاظمی، وزیر امور خارجه‌ی مصدق شد، مهندس بازرگان معاون وزیر فرهنگ و دکتر مهدی آذر (پژوهش عمومی) نیز وزیر فرهنگ دولت مصدق گردید که اولین اقدامش بستن مدارس مختلط (دخترانه - پسرانه) بود.»^۱

در چاپ سوم، واگفتی پیشین چنین دگرگون شده است:

«در کابینه‌ی نخست مصدق در حالی که دو سیاست‌مدار شدیداً مذهبی و مورد اعتماد روحانیان به نام باقرکاظمی و محمود شروین، وزیر خارجه و مدیرکل اوقاف دولت مصدق شدند، مهندس مهدی بازرگان (مؤسس انجمان اسلامی)، معاون دکتر سنجابی وزیر فرهنگ گردید که اولین اقدامش بستن مدارس مختلط (دخترانه - پسرانه) بود!»^۲

هر خواننده‌ی ناآشنا با تاریخ، با خواندن این که «در کابینه‌ی اول صدق در حالی که مذهبی متعصبی به نام باقرکاظمی، وزیر امور خارجه‌ی مصدق شد...»، شاید چنین پندارد که مصدق، آقای باقرکاظمی را در گنج یکی از حجره‌های مسجد

۱ - چاپ دوم، برگ ۷۵.

۲ - چاپ سوم، برگ ۱۱۹.

شیخ انصاری در نجف یا در یکی از پستوهای مدرسه‌ی شیخ عبدالحسینی در پاچنار یافته و او را به وزیری خارجه‌ی خویش برکشیده است!

آقای میرفطروس که آشنایی شان با تاریخ، گرته‌بردارانه و دستچین شده است، آگاه نیست نخستین بارکه مهذب الدّوله باقرکاظمی، یا به گفته ایشان این «مذهبی متعصب»، به وزارت خارجه برگزیده شد، در دوران مصدق نبود. هژده سال پیش از این کار «ناشایست» مصدق در گزینش این «مذهبی متعصب»، ذکاء‌الملک فروغی پس از گزیده شدنش به نخست وزیری در شهریور ۱۳۱۲ در دوران پادشاهی رضاشاه، باقرکاظمی را وزیر امور خارجه کرد و همین «مذهبی متعصب» یکی برنامه‌ریزان و همراهان رضاشاه در سفر به ترکیه بود!

پس از شورش تیرماه ۱۳۱۴ مشهد که به برکناری فروغی از نخست وزیری در آذرماه آن سال و اعدام محمد ولی اسدی، نایب التولیه آستان قدس رضوی و پدر داماد فروغی انجامید، همان «مذهبی متعصب» در کابینه‌ی محمود جم، همچنان وزیر امور خارجه بود و یک سال پس از آن، «سفیر دولت شاهنشاهی ایران» در ترکیه و سپس افغانستان شد. پس از ورود متفقین به ایران در شهریور ۱۳۲۰ که فروغی نخست وزیری را بار دیگر پذیرفت، او باقرکاظمی را به وزارت بهداری فراخواند و سپس وزارت کشور را به او سپرد. کاظمی بار دیگر در پایان نخست وزیری مرتضی قلی بیات در اسفند ۱۳۲۳، وزیر امور خارجه شد و یک سال پس از آن، احمد قوام (قوام‌السلطنه) که یکی از قهرمانان آقای میرفطروس است، بار دیگر این «مذهبی متعصب» را به کابینه برد و نخست به وزیری کشور و سپس به وزیری دارایی گماشت. ساعد مراغه‌ای، او را به وزیری فرهنگ برگزید و در پانزدهم بهمن ۱۳۲۶ بار دیگر در کابینه‌ی ابراهیم حکیمی^۱، به وزارت امور خارجه گمارده شد. پس از آن هم محمد رضاشاه او را سنتور انتصابی تهران کرد. گزینش مهذب الدّوله‌ی کاظمی به وزیری خارجه از سوی مصدق نیز برپایه‌ی

-
- ۱- باقرکاظمی در مدرسه سیاسی که مشیر الدّوله برپا کرده بود، درس خواند و از بیست سالگی کارمند وزارت امور خارجه شد. او هرگز به مدرسه‌ی دینی نرفته بود. برجسته‌ترین پشتیبانان سیاسی او پیش از آشنایی با مصدق، تقی‌زاده و ذکاء‌الملک فروغی بودند.
 - ۲- حکیم‌الملک، که پس از کشته شدن هژیر، وزیر دربار و سپس سنتور انتصابی و رئیس سنا شد.

همین پیشینه‌ها و یا به گفته‌ی یکی از نویسنده‌گان، «استخوان داری» او بود.^۱ دو دیگر این که آقای میرفطروس برپایه‌ی کدام پژوهش و داوری، آقای باقر کاظمی را تافته‌ی جدابافته‌ای از دیگر وزیران و بزرگان دوران پهلوی برشمرده است که با چنین گشاده دستی اورا «مذهبی متعصب» می‌خواند؟ آیا رفتار و باورهای مذهبی او، از حاج مخبرالسَّطنه‌ی هدایت، نخستوزیر رضا شاه که پیش از امیر عباس هویدا، ماندگارترین نخستوزیر پس از مشروطه به شمار می‌آمد، و یا محسن صدر (صدرالاشراف) که وزیر، نخستوزیر، امیر الحاج، سناتور انتصابی و رایزن شاه بود، «متعصب» تراست؟ میرفطروس می‌نویسد که او این داوری در باره‌ی «مذهبی متعصب» بودن باقر کاظمی را، از یرواند آبراهامیان و کتاب ایران بین دو انقلاب او وام گرفته است. آبراهامیان تنها به این اشاره داشته که کاظمی «سیاست مدار با سابقه و مورد اعتماد علماء» بود و هرگز او را «مذهبی متعصب» نخوانده است. میرفطروس از یک سو واژه‌های «مذهبی متعصب» را بر واگفته‌ی آبراهامیان افزوده تا داوری خود را در باره‌ی کرنش مصدق دربرابر روحانیان به کرسی بنشاند و از دیگر سو، چنین وانموده که گویا این مصدق است که برای نخستین بار این «مذهبی متعصب» را از انبار تاریخ به سپهر سیاست فراخوانده و اورا به وزیری برکشیده است.

آقای میرفطروس در چاپ سوم کتابشان، برای آشکار ساختن «اسلام پناهی» مصدق، نام دکتر شروین را نیز به یافته‌های خود افزوده است:

«در کابینه‌ی نخست مصدق... دو سیاست مدار شدیداً مذهبی و مورد اعتماد روحانیان به نام باقر کاظمی و محمود شروین، وزیر خارجه و مدیر کل اوقاف دولت مصدق شدند...»^۲

در این که دکتر محمود شروین، از نزدیک‌ترین یاران نزدیک کاشانی و از سیاست‌مداران «شدیداً مذهبی و مورد اعتماد روحانیان» بوده، جای گفت و گو نیست. گزینش او برای اداره‌ی سازمان اوقاف نیز با این پیشینه و پیوندهای

۱- سفری، قلم و سیاست، جلد ۱ برگ ۳۵۷.

۲- چاپ سوم، برگ ۱۱۹.

او هماهنگی داشته است. بسیاری از مدیران اوقاف پیش و پس از او نیز از همان جنس بودند. اما سنجاق کردن «شم» گزینش محمود شروین به سینه‌ی مصدق ماجرای دیگری است. در اینجا هم آقای میرفطروس، با آوردن پیشوند و پسوندهایی مانند «سیاست‌مدار شدیداً مذهبی و مورد اعتماد روحانیان»، می‌خواهد بگوید که این مصدق است که از این دست آدم‌ها را به کابینه خود اندرآورده است. بی‌پایگی این گرته‌برداری‌های فرمایه را در مورد کاظمی نشان دادم. در باره‌ی شروین نیز آقای میرفطروس به همین گونه جنجال نویسی دست می‌زند و به خواننده نمی‌گوید که این «سیاست‌مدار شدیداً مذهبی و مورد اعتماد روحانیان» که گزینش او به مدیرکلی اوقاف، یکی از گناهان نابخشودنی مصدق بوده، در دولت زاهدی، رئیس هیئت مدیره شرکت تلفن شد و دو سال براین کار بود. گمان نکنید که پس از پایان نخست وزیری زاهدی، رایزن پیشین کاشانی و نویسنده کتاب دولت مستعجل را خانه‌نشین کردند. او سال‌ها از مدیران بلندپایه‌ی در وزارت بهداشت بود و سپس به ریاست تبلیغات دانشگاه رسید. این‌ها، همه بخشودنی است، اما این گناه مصدق اسلام پناه است که این «سیاست‌مدار شدیداً مذهبی و مورد اعتماد روحانیان» را به مدیرکلی اوقاف برگزید. درآ به حلقه‌ی رندان که مصلحت این است!

در چاپ سوم این تاریخ «بژوهی»، آقای میرفطروس نام دکتر آذر را از سیاهه‌ی بزهکاران سیاسی برداشته و گناهانی را که پیشتر به او پیوند می‌داده، اینک به نام مهدی بازرگان، معاون چند ماهه‌ی دکتر سنجابی که نخستین وزیر فرهنگ مصدق بوده، نوشته است. آقای میرفطروس نه اشاره‌ای به این کرده که ایشان به نادرست و به ناروا، آن رفتار را سه سال به دکتر آذر نسبت داده بود و نه از خوانندگان و از خانواده‌ی دکتر آذر پوزش خواسته است. یادآوری می‌کنم که ایشان در چاپ دوم کتاب خود نوشته بودند:

«در کابینه‌ی اول مصدق ... دکتر مهدی آذر (پزشک عمومی) نیز وزیر فرهنگ دولت مصدق گردید که اولین اقدامش بستن مدارس مختلط (دخترانه

- پسرانه) بود.»^۱

آقای میرفطروس با نگاهی گذرا به گاهنامه‌های تاریخی که بی‌گمان ایشان به آن‌ها دسترسی دارد، پیش از نوشتن کتاب و سه سال پیش از چاپ سوم، می‌توانست دریابد که در کابینه‌ی اول مصدق، دکتر کریم سنجابی وزیر فرهنگ بوده و نه دکتر مهدی آذر. افزون براین، روش آقای میرفطروس در افزودن واژگان «پزشک عمومی» دربرابر نام دکتر آذر که تنها می‌تواند به انگلیزه‌ی کاهش جایگاه او بوده باشد، زیبینده‌ی کسی نیست که از رفتار مدرن و شهروندانه در تاریخ پژوهی سخن می‌گوید. شاید میرفطروس می‌خواهد بگوید که یک پزشک عمومی را چه شاید که به وزیری فرهنگ برگزیده شود؟

مهدی آذر، پس از گرفتن دکترا از دانشکده‌ی پزشکی دانشگاه تهران، از دانشگاه پاریس دکترای تخصصی در امراض داخلی گرفت و در سال‌های پیش از وزیری فرهنگ در دوین و نه نخستین کابینه‌ی مصدق، استاد دانشکده‌ی پزشکی دانشگاه تهران و رئیس بیمارستان رازی بود و نه «پزشک عمومی». نام آور شدن او نیز نه از راه پزشکی که پس از درگیری با رزم آرا در بیمارستان رازی و سیلی خوردن از دست نخست وزیر ارتضی بود! بگذربم که سالیانی پس از بیست و هشت مرداد، درس خوانده‌ی دیگری از همان دانشکده‌ی پزشکی دانشگاه پاریس به نام منوچهر اقبال^۲، به نخست وزیری رسید که جایگاهی فراتر از وزیری فرهنگ است!

چهارمین ناراستی در این بند که در هر سه چاپ روی داده، بستن «مدارس مختلط دخترانه - پسرانه» از سوی مصدق است. در چاپ‌های اول و دوم، میرفطروس این «اتهام» را با حروف برجسته‌ی سیاه به واگفتہ‌ی آبراهامیان افزوده و نوشه است که این کار «اولین اقدام» دکتر آذر پس ازگزینش او به

۱- چاپ دوم، برگ ۷۵

۲- منوچهر اقبال فرزند حاج ابوتراب اقبال التولیه و پنج برادرانش، علی، عبدالوهاب، احمدعلی و خسرو و خواهرش، ایراندخت، از برجسته‌ترین خاندان‌های سیاسی ایران دوران محمد رضاشاه بودند. منوچهر اقبال از دانشگاه پاریس دکترای پزشکی گرفت و پس از چند سالی کار دانشگاهی به کابینه‌های قوام و ساعد مراغه‌ای راه یافت و در فروردین ۱۳۳۶ به نخست وزیری رسید.

وزیری فرهنگ بود و در چاپ سوم، به این اندیشه افتاده است که این ناراستی را به بازرگان، معاون پارلمانی وزیر فرهنگ که باورهای مذهبی او برهیچ کس پوشیده نیست، بینند تا پذیرفتند تر باشد.

آیا خواننده حق ندارد از آقای میرفطروس که نزدیک به سه سال، دروغی را درباره دکتر آذر گستراند و اینک انجشت اتهام به سوی بازرگان دراز می‌کند، بخواهد که سند این نارواگویی را با او درمیان نهد؟ اگر آقای میرفطروس، از دو سال و اندی پیش تا هنگام چاپ سوم کتاب شان، با دیدن سندی و یا برپایه‌ی پژوهشی نوشته‌اند که یکی از نخستین کارهای دکتر آذر، در هنگامی که وزیر نبود، بستن «مدارس مختلط دخترانه - پسرانه» بوده است، اینک برپایه‌ی کدام سند به نادرستی داوری خویش پی برد و این ناراستی را به نام مهندس بازرگان می‌نویستند؟

اگر او به راستی پژوهش گر تاریخ می‌بود، آگاهی می‌داشت که کار جدا کردن دختران و پسران در دبستان‌ها، هشت سال پیشتر به دستور وزیران کابینه‌ی سهیلی آغاز شده بود و بازرگان نمی‌توانست دبستان‌هایی را که از هم جدا شده بودند، دوباره از هم جدا کند! پژوهش گر میرفطروس، کدام سند، مصوبه‌ی هیئت وزیران و یا بخش نامه‌ی معاون پارلمانی وزیر فرهنگ را دردست دارد که گواهی باشد براین گونه سینی جردادن‌های سیاسی؟

راستی‌های تاریخی، با سوداگری در تاریخ‌نویسی هماهنگی ندارند. در فروردین ماه ۱۳۲۲، زین العابدین رهنما^۱ که پیشتر از سوی دربار برای گرفتن پشتیبانی

۱ - سهیلی یک بار در اسفند ۱۳۲۰ به نخست وزیری رسید که پنج ماه پیشتر به درازا نکشید. بار دیگر از بهمن ۱۳۲۱ تا پایان ۱۳۲۲ نخست وزیر شد. سفر آیت الله قمی به ایران در این دوران روی داد و جدا سازی دبستان‌های دخترانه پسرانه از این زمان آغاز شد.

۲ - زین العابدین رهنما، فرزند شیخ علی شیخ العاقین، مجتهد مازندرانی تبار باشندۀ عراق بود. او هم مانند برادر بزرگش محمد رضا تجدد (شیخ العاقین زاده‌ی مازندرانی) در نجف زاده شد و نخست درس دینی خواند. رهنما و تجدد در ۱۲۹۸ خورشیدی به ایران آمدند و هردو به کار روزنامه نگاری سیاسی پرداختند. رهنما، روزنامه‌ی ایران و تجدد روزنامه‌ی تجدد را منتشر می‌کردند و هردو از نخستین یاران و پشتیبانان سردار سپه شدند و در جنبش جمهوری خواهی، از بر جسته ترین پشتیبانان آن به شمار می‌رفتند. هردو برادر در نیمه‌ی پادشاهی رضا شاه به زندان افتادند و از ایران به عراق تبعید شدند و پس از شهریور بیست

آیت‌الله سید ابوالحسن اصفهانی از پادشاهی محمد رضا شاه به نجف رفته بود، معاون سهیلی نخست وزیر شد. در آغاز تابستان آن سال، آیت‌الله قمی که در واکنش به کشف حجاب و شورش مشهد در دوران رضا شاه نام آور شده بود، به دعوت دولت و دربار، راهی ایران شد. آیت‌الله قمی از مشهد به سهیلی تلگرافی فرستاد و خواهان «صدور اعلامیه رسمی به جمیع کشور که احدی حق فعلی نداشته باشد از زن‌هایی که با حجاب باشند»، شد. قمی در همان تلگراف از نخست وزیر خواست که به مدرسه‌های درهم آمیخته‌ی دخترانه پس‌رانه پایان دهد و تعلیم قرآن و «دروس شرعیه» در مدارس و بازسازی «بقاء مطهره بقیع» را گسترش دهد. این هیئت وزیران دولت سهیلی بود که در نشست دوازدهم شهریور آن سال، درخواست‌های قمی و از جمله درخواست سوم او را درباره‌ی «دستورات دینی از برای مدارس جدیده که دروس شرعیه داشته و مخلط از پسر و دختر نباشند»، پذیرفت.

بخشی از تلگراف نخست وزیر ایران به آیت‌الله قمی چنین است:

«حضرت آیة‌الله قمی در جواب تلگرافی که از مشهد مقدس ... مخابره فرموده بودید ... در باب مطلب سوم، برنامه‌های آموزشی با نظر یک نفر

به ایران بازگشتند. پس از آغاز پادشاهی محمد رضا شاه و تا پیش از مرجعیت تامه‌ی حاج آقا حسین بروجردی در سال ۱۳۲۵، رهمنا و میرزا مهدی آیت‌الله زاده‌ی خراسانی (فرزند آخوند خراسانی)، پیوند دهنده‌گان دربار محمد رضا شاه و حوزه‌ی نجف بودند. نخستین سفر رهمنا به نجف از سوی دربار برای دریافت تلگراف تبریک به محمد رضا شاه در آغاز پادشاهی از سید ابوالحسن اصفهانی، نام آور ترین مرجع تقلید و زعیم حوزه‌ی علمیه نجف بود.

۱ - در هفتم تیرماه ۱۳۱۴، حاج آقا حسین قمی که یکی از مراجع برجسته‌ی مشهد بود، با همه‌ی کوششی که دیگر مجتهدان مشهد، از جمله آیت‌الله کفایی، برای بازداشت او از سفر کردند، راهی تهران شد تا با رضا شاه درباره‌ی تازه‌ترین کارهای دولت و به ویژه آگاهی یافتن از برنامه‌ی دولت برای کنارنهادن سرپوش زنان گفت و گوکند. خبر سفرناکام او که پس از استخاره‌ای وی را به باغ یکی از پیروان در پیروان تهران کشاند و از آن جا با پادرمیانی مراجع به عراق روانه کرد، این گونه به پیروان در مشهد رسیده که «آقا را گرفته و کتک زده‌اند». شورش یکی دوروزه مشهد در روزهای ۲۱ و ۲۲ تیرماه که یکی از برانگیزانندگان آن، منبری ماجراجویی به نام بهلول بود، برجسته‌ترین رویارویی توده‌ی مقلد مسلمان سنت گرا با تجدّد خود کامانه بود. قمی پس از این رویداد راهی عتبات شد و از شمار مراجع امیدوار به جانشینی سید ابوالحسن اصفهانی گردید.

مجتهد جامع الشرایط، چنان که در قانون شورای عالی فرهنگ قید شده منظور خواهد شد و راجع به مدارسی که عنوان مختلط دارند، در اول ازمنه امکان (= در نخستین زمان ممکن)، پسران و دختران تفکیک (= جدا) خواهند شد.^۱

کار جداسازی دبستان‌ها نیز از آن هنگام آغاز شده بود و نه در دولت مصدق و نه به دست وزیر «ناشایستی» چونان دکتر مهدی آذر یا معاون وزیر مسلمانی به نام مهدی بازرگان. شایسته بود آقای میرفطروس پیش از روان ساختن چنین ناراستی و پیش از زدن چنین انگی به دولت مصدق، نگاهی به تاریخ می‌افکند و درمی‌یافتد که کار را دیگران آغاز کرده بودند و مصدق گامی تازه در این راه برنداشته بود.

شادروان احمدکسروی درباره‌ی سفر قمی به ایران با تیزبینی می‌نویسد:

«راست است می‌بینیم دولت‌های ما با ملایان نیک ساخته‌اند. در این سه سال دیدیم که چه پشتیبانی‌ها به ملایان می‌نمایند و چه نقشه‌ها برای چیره‌گردانیدن آن‌ها می‌کشند. دیدیم هنگامی که حاجی آقا حسین قمی از نجف آهنگ ایران کرد، رادیوی ایران تا مرز عراق به پیشوای او رفت و توگفتی قهرمان لین‌گراد را به ایران می‌آورد. راه‌پیمایی او را گام به گام آگاهی داد. دیدیم که دولت به اورسمیتی داد، رسمیتی که ما تاکنون معنایش را نفهمیده‌ایم و پیشنهادهای او را درباره‌ی چادر و چاقچور به رسمیت پذیرفت و پاسخ رسمی داد. دیدیم که پسر آقای حاجی ابوالحسن [اصفهانی] برای گردش به ایران آمد و آقای ساعد نخست وزیر آن زمان به همه‌ی فرمانداران و استانداران دستور فرستاد که پذیرایی‌های بسیار باشکوه از او کنند که رونویس نامه‌ها در دست ما است.»^۲

در آن شور برانگیخته شده‌ی دینی در سال ۱۳۲۴، شادروان احمدکسروی در یک درگیری خونین با طلباء‌ی به نام نواب صفوی در اردیبهشت ماه جان سالم به دربرد و زنده ماند تا در اسفند همان سال به دست گروهی که همان طبله

۱- تلگراف نخست وزیر به قمی، ۱۳۲۲/۶/۱۲، شماره‌ی ۱۱۳۲۶. پیکره‌ی این تلگراف در برگ آ-۸۷ آمده است.

۲- کسروی، احمد: دولت به ما پاسخ دهد، چاپخانه پرچم، تهران ۱۳۲۳، برگ ۱۱.

برپا کرده بود، در کاخ دادگستری کشته شود. در خرداد ماه آن سال، محسن صدر (صدرالاشراف)، مجتهد و بازپرس باغشاه، در میان واکنش اقلیت مجلس که مصدق پرشورترین آن‌ها بود، به نخست وزیری رسید و در آبان ماه آن سال، ابراهیم حکیمی که بارها به وزیری دربار رسیده بود، به جای او نشست. در هفت ماه و نیم نخست وزیری این دو، غلامحسین رهنما وزیر فرهنگ بود. بخشnameی زیر، در دهم آذرماه ۱۳۲۴ با دستیه‌ی رهنما پخش شد:

«برای این که در دانش آموزان حسّ احترام به شعائر دینی و مذهبی و بهویژه نسبت به کلام الله مجید که کتاب مقدس دینی و آسمانی اسلام است ایجادگردد، لازم است دستور دهید هر روز صبح قبل از شروع ساعت اول تدریس، کلیه‌ی دانش آموزان دبستان در حیاط دبستان صف کشند و به فرمان خبردار به حالت احترام بایستند و قرآن مجید را به وسیله‌ی دو نفر از دانش آموزان و یا آموزگاران با تجلیل خاص به محظوظه‌ی دبستان آورده، هر روز یکی از دانش آموزان دو یا سه آیه از آن را در حالی که تمام دانش آموزان و آموزگاران به حالت احترام و کاملاً ساكت ایستاده‌اند، بخوانند و سپس قرآن را به همان ترتیبی که آورده‌اند به جای خود اعاده دهند و پس از آن دانش آموزان به کلاس درس بروند. طرز عمل که دقت و مراقبت مدیر دبستان را ایجاب می‌کند، مخصوصاً باید طوری باشد که این کار در روحیه‌ی اطفال تأثیر نیکوبی داشته و در آن‌ها همان طوری که فوقاً اشعارگردد، ایمان راسخ به احترام به قرآن و شعائر مذهبی ایجاد نماید.»^۱

یک سال دیرتر، پس از درگذشت آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی، مرجع تقليید شيعيان و سرپرست حوزه‌ی نجف در آبان ماه ۱۳۲۵ درگذشت و حاج آقا حسین قمی در بهمن ماه همان سال، آیت الله سید حسین بروجردی که دوسال پيشتر به قم رفته و بلندپایه‌ترین مرجع دینی ايران بود، به گزینش روحانیان نجف و قم بر جایگاه ایشان نشست و تا درگذشتش به سال ۱۳۴۰، برجسته‌ترین مرجع تقليید شيعيان جهان و زعيم روحانیان شيعي به شمار می‌آمد. گنجاندن درس‌های دینی

۱ - پیکره‌ی این بخشname در برگ ب - ۸۷ چاپ شده است.

در آموزش دبستانی نیز از هنگام پیشوایی دینی بروجردی در قم بالا گرفت و در دوران مصدق آغاز نشد. حجت‌الاسلام محمد تقی فلسفی، واعظ و منبری نام‌آور تهران که در آن زمان رابط میان بروجردی با دربار بود، در یادمانده‌هایش از دیدار با شاه، همدلی او با پیشنهادهای بروجردی و نیز نامه‌ی وزیر فرهنگ برای گنجاندن شرعیات در آموزش‌های اجباری دبستانی گفت و گو می‌کند!

در تیرماه سال ۱۳۲۷ که عبدالحسین هژیر به نخست‌وزیری رسید، او که از دیرباز با روحانیان و از جمله آیت‌الله بروجردی نزدیکی داشت، به دکتر اقبال، وزیر فرهنگ، دستور داد:

«بنا به مذاکراتی که در موقع طرح برنامه‌ی دولت در باب تعلیم مسائل شرعیه و احکام امور دینی و اصول اخلاق در مدارس مملکت در مجلس شورای ملی به عمل آمد، لازم است به فوریت کمیسیونی مرکب از اشخاصی بصیر و صالح دعوت شوند.»^۱

از شگفتی‌های روزگارکه از نگاه «تیزبین» مورخ میرفطروس به دور مانده، یکی هم این است که شرکت آقایان مهدی بازرگان و یدالله سحابی در کار آموزش و فرهنگ، در دوران نخست‌وزیری هژیر که دکتر منوچهر اقبال وزیر فرهنگی او را داشت، آغاز شد و نه در کابینه‌ی نخست مصدق! سه هفته پس از دستورنامه‌ی یاد شده در بالا، هژیر دستورنامه‌ی دیگری برای اقبال فرستاد و از آن «اشخاص بصیر و صالح» که باید در کمیسیونی برای گنجاندن تعلیمات دینی در مواد تحصیلی مدارس در نظر گرفته شوند، نام برداشت.

«اقضا دارد که از میان آقایان [حجت‌الاسلام محمد تقی] فلسفی، [واعظ حسینعلی] راشد، [استاد الهیات دانشگاه] محمود شهابی، [استاد الهیات دانشگاه] سید محمد مشکو، [میرزا ابوالحسن] شعرانی، دکتر [یدالله] سحابی، محمد تقی [محمد باقر درست است] سبزواری و مهندس [مهدی]

۱ - فلسفی، محمد تقی: خاطرات و مبارزات حجت‌الاسلام فلسفی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۷۶، برگ ۱۷۲.

۲ - دستورنامه‌ی هژیر به دکتر اقبال، سند شماره ۳۶ در خاطرات و مبارزات حجت‌الاسلام فلسفی.

بازرگان، هرچند را مصلحت دانستید دعوت فرمایید.»

چهار روز پس از آن، دکتر اقبال نامه‌ای به نخست وزیر نوشت و تشکیل کمیسیون را با شرکت همه‌ی نامبردگان جز دو تن، به آگاهی او رساند:

«احتراماً معروض می‌دارد اشخاصی که در مرقومه شماره ۷۹۱۰ مورخ

۱۳۲۷/۴/۳۰ مذکور شده بود، به جز آقای سبزواری و آقای مهندس بازرگان،

در کمیسیون تعليمات دینی شرکت داشتند. ضمناً مقرر شدکه از دو نفر آقایان

اخیر هم دعوت به عمل آید. وزیر فرهنگ - دکتر اقبال»^۱

پس، آشکار است که آموزش شریعت و درس دینی در دبستان‌ها و سپس دبیرستان‌ها، سال‌ها پیش از آغاز زمامداری مصدق آغاز شده و کابینه‌ی مصدق،

دستی در این کار نداشته است. این کارزار، که آقای میرفطروس از روی نآگاهی و یا کینه‌توزی به مصدق پیوند می‌دهد، پس از کودتا بالاگرفت. در پاسخ به

نامه‌ای از سوی آیت‌الله بروجردی که در آبان ماه ۱۳۳۲ از راه ابوالفضل حاذقی، یکی از نمایندگان هوادار کاشانی در مجلس هفدهم و از گردانندگان آین اسلام،

به دولت زاهدی داده شد، وزارت فرهنگ^۲ چنین پاسخ داد:

«... یکی از مواد برنامه‌ی اصلاحات فرهنگ، توجه مخصوص به اعتیاد

ملکه‌ی تقوی و رسوخ عقاید دینی در دل و جان دانش آموزان است؛ زیرا

ملکه‌ی دین و ایمان است که اساس و پایه ملت و قومیت را در برابر دارد. روی

همین اصل در این چند ماه اخیر اقداماتی برای تعمیم این موضوع به عمل

آمدکه مختصرًا اطلاع می‌دهد: ... تا حد امکان سعی شده است که معلمین

غیرمتدین در امور تعلیم و تربیت دانش آموزان از مدارس برکنار شوند...

نسبت به تعلیم و تدریس تعليمات دینی و شرعیات، دستور اکید داده شده

که این قسمت از مواد اصلی شناخته و بیش از هر درس به آن اهمیت داده

شود ... در تمام مدارس صبح‌ها آیاتی چند از کلام الله مجید تلاوت و پس از

۱- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، آرشیو مرکز اسناد نخست وزیری، پرونده‌ی شماره ۱۷۴۶.

۲- رضا جعفری، وزیر فرهنگ دولت زاهدی بود. او در دوره‌ی بیستم مجلس از قزوین نماینده شد و سپس چندین دوره سناטור از قزوین بود. در انتخابات مجلس مؤسسان سال ۱۳۴۶، از صندوق رای اراک سر درآورد.

دعا برای حفظ استقلال و سلامتی ذات شاهنشاه فرهنگ پرور، درس‌ها

شروع می‌شود...»^۱

این را هم بیافزاییم که اجباری شدن آموزش قرآن در دبستان‌های ایران، در سال ۱۳۴۵ در میانهٔ دومین سال نخست وزیری هویدا آغاز شد. در نوزدهم اردیبهشت ۱۳۴۵، آقای هادی هدایتی، وزیر آموزش و پژوهش، چنین دستور داد:

«در کلیهٔ دبستان‌های کشور، قرآن کریم را به نحو صحیح و با دقت فراوان طبق روشهی که درک آن برای همهٔ دانش آموزان امکان‌پذیر باشد، تدریس نمایند.»^۲

در برابر چنین بخشنامه‌هایی از وزیرانی مانند سهیلی، رهنما، هژیر، اقبال، زاهدی و هدایتی، پیام نوروزی دکتر آذر که شش ماه پس ازگزینش او به وزیری فرهنگ نوشته شده، خواندنی است. این پیام، گواه باور استوار سکولار او در سپهر آموزش است و یک واژه‌ی مذهبی نیز در آن یافت نمی‌شود. پیام نوروزی سال ۱۳۳۲ او به «فرهنگیان و دانش آموزان عزیز» در شماره‌ی چهارم سال بیست و ششم مجله‌ی آموزش و پژوهش چاپ شده و رونوشت آن در بخش اسناد و پیکره‌ها آن آمده است.

اینک از آقای میرفطروس باید پرسید که ایشان بهیاری کدام پژوهش، داوری می‌کند که دولت ۲۸ ماهه‌ی مصدق مسئول برکشیدن شریعت در ساختار و برنامه‌ی آموزشی ایران بوده است؟ آیا به جا نیست که او، پیش از پراکندن افسانه‌های دروغ‌آمیز پیرامون یکی از انگشت شمار پاکان سپهر سیاست ایران، داوری‌های خوبیش را با پژوهش راستین تاریخ محک بزند؟ اما ناگفته پیداست که سودای آقای میرفطروس در نوشتن این کتاب، نه بررسی تاریخ و راستی‌ها، که خشنود ساختن کسانی است که از خواندن این افسانه‌ها شادمان می‌شوند. هر آینه میرفطروس در سودای دست یافتن به راستی‌ها بود، در می‌یافت که یکی از جنجال‌های ماهه‌ای پایانی نخست وزیری مصدق و وزیری دکتر آذر این بود

- ۱- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، آرشیو مرکز اسناد نخست وزیری، پرونده‌ی شماره‌ی ۴۸۰۳.
- ۲- بخشنامه‌ی شماره‌ی ۱۹۷۵/دو اداره‌ی کل دفتر وزارتی.

که کسانی می‌گفتند، وزیر فرهنگ بر آن است که «جامعه‌ی تعلیمات اسلامی را تعطیل و مدارس بهایی را تقویت کند» و این جنجال، «نقش مهمی در بسیج احساسات دینی علیه دولت» داشت.^۱

مصدق خُم شکن و خِنیاگری ستیز!

در بخش دیگری از همان بندی که در بالا به آن پرداختم، آقای میرفطروس می‌افزاید:

«همچنین، منع فروش مشروبات الکلی و مخالفت با دادن حق رأی به زنان و ممنوع کردن پخش موسیقی در ماه رمضان، از تصمیمات اولین کابینه مصدق بود.»^۲

در این مورد نیز در چاپ دوم چنین نمایانده شده که این نوشه، گفتاوردی از کتاب آقای آبراهامیان است و در چاپ سوم، مأخذی ذکر نشده است. نخست این که «ممنوع کردن پخش موسیقی در ماه رمضان» از افزوده‌های میرفطروس به آن واگفته‌ی آبراهامیان است. خود آن واگفته نیز پرسش برانگیز و نادرست است که به آن خواهم پرداخت. اما این افزوده‌ی آقای میرفطروس را که شاید برای چاشنی دارکردن خردگیری‌های ایشان بر مصدق باشد، من در جای دیگری ندیده و نخوانده‌ام. در اینجا هم آقای میرفطروس، به روای بسیاری دیگر از شیرین کاری‌های پژوهشی شان، نیازی به مأخذ و سند نمی‌بیند؛ سخنی را پراکنده می‌کند و چنین می‌پندارد که کسی به نادرستی سخن او پی نخواهد برد و راستی‌ها آشکار نخواهند گردید.

رادیو تهران پس از بنای استودیویی در ساختمان بی‌سیم در جاده‌ی شمیران، در چهارم اردیبهشت ۱۳۱۹ آغاز به کارکرد و از همان ماه‌های نخست، گفتارهای مذهبی، بخشی از برنامه‌های روزانه‌ی آن بود. گفتارهای هفتگی حسینعلی

۱ - نمونه‌هایی از این نوشه‌های جنجالی در هفت‌نامه‌ی ندای حق، شماره‌های ۱۴۸، ۱۴۹ و ۱۵۰، از ۳۱ تیرماه تا ۱۴ مرداد ۱۳۳۲ آمده و آقای محمد توکلی طرقی در نوشتاری در ایران نامه، سال نوزدهم، چاپ ایالات متحده آمریکا برخی از آن‌ها را بازگو کرده‌اند.

۲ - چاپ دوم، برگ ۷۵؛ چاپ سوم، برگ ۱۱۹.

راشد در رادیو، از سال ۱۳۲۰ آغاز شد و خودداری از پخش موسیقی در ماه رمضان و روزهای محرم، از تابستان سال ۱۳۲۲ که آیت‌الله قمی به تهران آمد، سیاست رسمی رادیو شد. از ماه رمضان ۱۳۲۷، هژیرکه در آن هنگام نخست وزیر بود، دستور داد که برای خشنود ساختن آیت‌الله بروجردی، سخنرانی‌های دینی حجت‌الاسلام فلسفی را در ماه رمضان، زنده از رادیو پخش کنند. سیاست پخش نکردن موسیقی در ماه رمضان و ده روز محرم هم که از زمان نخست وزیری سهیلی آغاز شده بود، همچنان پیگیری می‌شد.

پس این که گویا یکی از نخستین کارهای دولت مصدق «ممنوع کردن پخش موسیقی در ماه رمضان» بوده و گویا پخش نکردن موسیقی در این ماه از دوران مصدق آغاز شده، سخن خنکی است که آقای میرفطروس برای به کرسی نشاندن داوری‌هایش سرهمندی کرده و یک برگ کاغذ هم در این باره در دست نمی‌دارد. مذهبی شدن روزافزون برنامه‌های رادیو نیز پیوندی با دولت مصدق نداشت. احمد کسری در پایان سال ۱۳۲۳ می‌نویسد:

«دیدیم در این سه سال رادیوی ایران یک دستگاه ملایی گردید که کم کم روشنان باز شد و پارسال و امسال روضه هم خوانند. اگر جلوگیری نشود هر آینه سال آینده نوحه نیز خواهد خواند [که خوانند!] و خانواده‌ها باید در پیرامون رادیو دایره پدید آورند و به هوای آن سینه کوبند و ترجیع‌های نوحه را خوانند.»^۱

دو دیگر این که، چنین گفته‌ای که گویا منع مشروبات الکلی «از تصمیمات اولین کابینه‌ی مصدق» بوده و او به بهانه‌ی کرنش در برابر نیروهای مذهبی این کار را آغاز کرده، از بنیاد نادرست، بی‌پایه و دروغ است. راستی این است که در دوازدهم تیرماه ۱۳۲۷، هیئت وزیران دولت هژیر برای نخستین بار پس از آغاز پادشاهی پهلوی، با گذراندن مصوبه‌ای از فروش نوشیدنی‌های الکلی در شهرهای قم، مشهد و شهر ری جلوگیری کرد. هیچ یک از دولت‌های پس از هژیر این مصوبه را به چالش نکشیدند و این پیش‌گیری در هیچ شهر دیگری نیز روى

۱- کسری، دولت به ما پاسخ دهد، برگ ۱۱.

نداد.

در هریک از دوره‌های مجلس از سیزدهم تا آغاز زمامداری مصدق در میانه‌ی مجلس شانزدهم، گروهی از نمایندگان در پاسخ به نامه‌های روحانیان از شهرستان‌ها و بیشتر برای خوشنود ساختن گروهی از دینداران رای دهنده به ایشان، پیشنهادی برای غیرقانونی کردن تولید، بازرگانی و فروش نوشابه‌های الکلی به مجلس می‌آوردند. در مجلس پانزدهم، یکی از این پیشنهادها در کمیسیونی تصویب شد ولی هرگز به مجلس بازنگشت. نه دولت‌ها این پیشنهادها را جدی می‌گرفتند و نه مجلسیان! در نشست یازدهم خرداد ۱۳۲۹ مجلس شانزدهم که پیش از آغاز نخست وزیری رزم‌آرا بود، مهدی صدرزاده نماینده‌ی شیراز، با پشتیبانی جنجالی عبدالصاحب صفائی (رئیس پیشین کمیته‌ی ایالتی حزب توده در مازندران و نماینده‌ی «نومسلمان» ساری)، نامه‌ی گروهی از «محترمین» شیراز را در حرام بودن مشروبات الکلی خواند و سپس درخواستی را به امضای پانزده نفر از نمایندگان که مصدق و شایگان هم در میان شان بودند، رسانید که پیامد آن، بازگشت این پیشنهاد به کمیسیون دارایی و بهداری بود. این را هم بیافزاییم که دستینه نهادن بر پیشنهاد نمایندگان برای آن که پیشنهاد دارای پانزده رای باشد (کمترین شمار نمایندگان برای پذیرش و گفتوگو پیرامون یک پیشنهاد)، کاری پذیرفته و رایج بود و گاه نمایندگان برای گرفتن پشتیبانی در لواح آینده، به پیشنهادی دستینه می‌نهادند تا دست کم، آن پیشنهاد به مجلس بیاید.

رسم پذیرفته شده هم این بود که پیشنهاد واگذار شده به کمیسیون دارایی و بهداری برای جلوگیری از « فعل حرام شراب‌خواری »، در همان کمیسیون جان می‌سپرد و به مجلس باز نمی‌گشت. اما این بار دولت رزم‌آرا در سودای سیاسی دیگری بود. در نشست مجلس در هفتم بهمن ۱۳۲۹ و در زمان نخست وزیری رزم‌آرا، کمیسیون بهداری مجلس با پشتیبانی وزیر بهداری، دکتر جهانشاه صالح، طرح ماده‌ی واحده‌ای را برای « منع استعمال مشروبات الکلی و تریاک » به مجلس آورد. این پیشنهاد پس از بررسی و گفتوگو، بار دیگر در دوران نخست وزیری علاء و با پشتیبانی محمدعلی وارسته، وزیر دارایی و دکتر عباس نفیسی، معاون

وزیر دارایی بازبینی شد و ماده‌ی واحده‌ی زیر در روز ۱۸ فروردین ۱۳۳۰، بیست روز پیش از آغاز زمامداری مصدق، به مجلس آمد:

«ماده واحده – نظر به این که در شرع مقدس اسلام شرب مواد الکلی حرام است و نظر به این که اصول بهداشت عمومی و مقررات بین‌المللی نوشیدن مواد الکلی وکشیدن تریاک و مشتقات آن را ممنوع داشته است دولت مکلف است در اسرع اوقات لایحه‌ای مبنی بر منع تهیه و فروش و شرب مواد الکلی و همچنین منع کشت خشخاش وکشیدن تریاک و مشتقات آن را تنظیم و برای تصویب به مجلس شورای ملی تقدیم نماید.»

پس از ساعت‌ها گفت و گو که برخی از آن‌ها به راستی گواه واپس ماندگی نمایندگان مجلس است، به دولت علاء یک ماه زمان داده شد که ماده‌ی واحده‌ی یاد شده را بررسی کند و لایحه‌ای را برای اجرای آن به مجلس بیاورد.^۱ جز آن دستینه‌ای که مصدق، پیشتر و به داوری من به نادرست، برپای درخواست بررسی لایحه در یازدهم خرداد ۱۳۲۹ نهاده بود، در سراسر این گفت و گوهای تازه، نامی از مصدق نمی‌یابیم.

در روز یک شنبه ۱۵ اردیبهشت ۱۳۳۰ در جریان رأی اعتماد به مصدق در آغاز زمامداری اش، سید محمدعلی شوستری جزایری، نماینده‌ی جنجالی گرگان و یگانه رأی منفی در آن نشست، در یک سخنرانی بلند، ده درخواست را در برابر نخست وزیر نهاد که جلوگیری از فروش نوشابه‌های الکلی نخستین آن‌ها بود:

«از همین امروز امر فرماید مشروبات الکلی چه به طور کاسه فروشی و چه بطری فروشی [و] چه در مهمانخانه‌ها، استعمال آن ممنوع شده و مرتکبین به مجازات قانونی برسند و این مبلغ ناچیز حرام را از درآمد عرق فروشی از بودجه مملکتی حذف فرماید.»^۲

گواهی دردست نیست که پس از گزینش مصدق به نخست وزیری، این پیشنهاد شوستری و یا آن ماده واحده‌ی ۱۸ فروردین ماه، در کابینه‌ی مصدق پیگیری شده

۱- روزنامه‌ی رسمی کشور شاهنشاهی ایران، مذاکرات مجلس شورای ملی، ۱۸ فروردین ۱۳۳۰

۲- روزنامه‌ی رسمی کشور شاهنشاهی ایران، مذاکرات مجلس شورای ملی، ۱۵ اردیبهشت

. ۱۳۳۰

باشد. دست کم این را از بخشنامه‌های دولتی و صورت گفت و گوهای مجلس از آغاز نخست وزیری مصدق تا بهمن ماه ۱۳۳۱ می‌توان دریافت که مصدق کوچک‌ترین گامی برای جلوگیری از تولید، بازرگانی و فروش نوشابه‌های الکلی برنداشته و به ماده‌ی واحدی یک ماه پیش از آغاز نخست وزیری اش نیز بهایی نداده است. گواهی نیز در دست نیست که تا پیش از کوشش شمس قنات آبادی و دیگر پیرامونیان کاشانی در بهمن ۱۳۳۱، مجلس گامی برای محدود ساختن دسترسی به نوشابه‌های الکلی برداشته باشد. این که درآمد مالیات فروش نوشابه‌های الکلی بخشی از بودجه دولت بود، گواهی است براین که مصدق در پی جلوگیری از فروش نوشابه‌های الکلی نبوده است:

«در برنامه اقتصادی مصدق، درآمد باندل مشروبات الکلی ۸۰۰ هزار تومان، معادل حقوق سالانه کارمندان و کارگران شهرداری‌ها بود. در آن شرایط که هدف دشمن شوراندن مردم بود اگر حقوق شهرداری‌ها نمی‌رسید، شورش طبیعی بود. مشکل طبیعی قبول نظریه نواب [برای جلوگیری از فروش مشروبات الکلی] تا این حد [بود] که کاشانی فقیه هم در این اختلاف، طرف مصدق را گرفت.»^۱

آشکار است که پیروان نواب صفوی از همان آغاز در سودای اجرای قوانین اسلامی بودند و حاج مهدی عراقی به طاهر احمدزاده گفته که در همان روزهای آغاز نخست وزیری مصدق، پیشنهادهای نواب صفوی را «بردم برای مصدق. چهار ماده داشت: نماز جماعت در ادارات و وزارت‌خانه‌ها اجباری باشد؛ حجاب در سرتاسر کشور اجباری باشد؛ مشروبات الکلی ممنوع بشود و کارمندان زن از ادارات اخراج بشوند». ^۲ گواهی در دست نیست مهدی عراقی که در آن هنگام، ۲۱ سال می‌داشته، با مصدق دیدار کرده باشد و چه بسا، این گفته‌ها از شمار

۱- رحیم‌پور: از انجمن پیروان قرآن تا انجمن حجتیه، خاطرات حیدر رحیم‌پور، طرح فردا، مشهد، ۱۳۸۹، برگ ۸۰. رحیم‌پور از غدی از رهبران کهن‌سال مذهبی در مشهد و از پشتیبانان آیت‌الله خامنه‌ای است.

۲- گفت و گوی طاهر احمدزاده با غلام‌مرضا کرباسچی؛ بازگو شده در تاریخ حوزه علمیه قم، برگ ۳۳۹.

همان خودستایی‌هایی است که در یادنامه نویسی‌های «بزرگان» ایران، بخشی از چاشنی داستان نویسی تاریخی بوده و هست. به هر روی، ناگفته پیدا است که هرآینه چنین درخواست‌هایی به مصدق رسیده باشد، او هرگز بهایی به آن‌ها نداده و به فروگرفتن آن‌کارها نپرداخته است. شاید این داوری همسر نواب صفوی، گواهی بر بها ندادن مصدق به درخواست فداییان اسلام باشد:

«مصدق در حالی که به نواب قول داده بود در دوران نخست وزیری اصول اسلامی را رعایت کند، کارخانه‌ی مشروب سازی تأسیس کرد و آن را تعطیل نکرد.»

گزارش گفت‌وگوهای مجلس براین گواهی دارند که پس از سی تیر ۱۳۳۱ و در دوران کابینه‌ی دوم مصدق، به ابتکار چند تن از نمایندگان نزدیک به کاشانی و از جمله شمس قنات‌آبادی، حایری‌زاده و فقیهی شیرازی، داماد کاشانی، که خواهان افزایش تنش میان مصدق و نیروهای مذهبی بودند، بار دیگر گفت‌وگوی دوران رزم‌آرا و علاء در مجلس زنده شد و تب پاسداران شریعت در «تحریم کامل نوشابه‌های الکلی»، بلغمی شد! انگیزه‌ی آن‌ها هم جز این نبود که از یک سو دولت مصدق را که در تنگنای مالی بود، از میلیون‌ها تومان درآمد سالانه محروم سازند و از دیگر سو، نیروهای مذهبی را به چالش با نیروهای سکولار برانگیزنند. مصدق که از انگیزه‌ی آنان آگاه بود، باقرکاظمی را که اینک وزیر دارایی بود برای جلوگیری از این لایحه به مجلس فرستاد.

باقرکاظمی، که آقای میرفطروس پیشتر او را چوب کاری کرده و «مذهبی متعصبی» خوانده است، زیان این لایحه را به نمایندگان گوشزد کرد. سید محمد علی انگجی، روحانی نماینده‌ی تبریز (فرزند سید مهدی حسینی انگجی، از دشمنان سرسخت کسری) چند روز پس از آن به او پاسخ داد که «قطع ریشه‌ی فساد بیشتر از توهّم مراعات بودجه‌ی کشور است»!^۲

۱- گفت‌وگوی نیره اعظم احتشام رضوی با ایلنا، بازگو شده در تارنماهی فداییان اسلام و دیگر تارنماها.

۲- روزنامه‌ی رسمی کشور شاهنشاهی ایران، شماره‌ی ۲۳۳۲، مذاکرات مجلس شورای ملی، جلسه‌ی ۶۸، روز پنج شنبه، شانزدهم بهمن ماه ۱۳۳۱.

گفت و گوهای نشست شانزدهم بهمن ۱۳۳۱، با سخنان پیش از دستور فقهی شیرازی آغاز می‌شود که گواهی است از یک کارزار سازمان یافته برای درگیری با مصدق در زمینه‌ی «منع مسکرات»:

«چند تا تلگراف است از لنگروه قم، کاشان و همچنین نامه‌ای از طرف آیت الله حاج میرزا خلیل کمره‌ای ... و نامه‌ای از طرف آیت الله [سید محمود] روحانی و نیز تلگرافی از حوزه‌ی علمیه قم مبنی بر پشتیبانی و تأیید لایحه‌ی دو فوریتی منع مسکرات ... هم چنین طوماری است از طرف اهالی دروازه شمیران و خیابان ایران ...»^۱

حسین مکی نیز در همان آغاز نشست، با گفتن این که «یک کاغذی است راجع به منع مسکرات که به وسیله‌ی عده‌ای آقایان رسیده، تقدیم مقام ریاست می‌کنم»، به این کارزار برنامه‌ریزی شده پیوست. چند نماینده‌ی دیگر هم طومارهایی را از چهارگوشی ایران به رئیس مجلس دادند. شمس قنات‌آبادی که به یک باره دریافته بود که گویا تا آن زمان، کشور با «قانون اسلام» اداره نشده، داد سخن دادکه این لایحه، «مذهب ما است، ضروریات دین ما است» و زمینه را برای گذراندن این ماده‌ی واحده فراهم ساخت.

به رغم کوشش‌های معاون نخست وزیر که برای جلوگیری از تصویب این ماده‌ی واحده به مجلس آمده بود، مجلس در نوزدهم بهمن ۱۳۳۱ ماده‌ی واحده‌ی جلوگیری از تولید، بازرگانی و فروش نوشابه‌های الکلی را با دو تبصره تصویب کرد و از دولت خواست «ظرف ۶ ماه، ورود و تهیه و خرید و فروش کلیه‌ی نوشابه‌های الکلی را در سراسرکشور ممنوع سازد». آیت الله کاشانی پس از ابراز شادمانی از این قانون، گله کرد که چرا برای اجرای قانون شش ماه به مصدق زمان داده‌اند؟^۲

راست گویانه باید افزود که در آن بیم و هراس اسلام پناهانه‌ای که شمس

۱ - همانجا.

۲ - روزنامه‌ی رسمی کشور شاهنشاهی ایران، شماره‌ی ۲۳۳۷، مذاکرات مجلس شورای ملی، جلسه‌ی ۶۹، روز یکشنبه، نوزدهم بهمن ماه ۱۳۳۱.

۳ - اطلاعات، ۲۱ بهمن ۱۳۳۱.

قنات آبادی و هم پیمانان او بر مجلس چیره کرده بودند، کسانی چون شایگان، سنجابی، زیرکزاده و معظمی نیز پروای رأی ندادن به این ماده‌ی واحده را نیافتند و ماده‌ی واحده از تصویب مجلس گذشت. با این همه، نافرمانی دولت مصدق در جلوگیری از فروش نوشابه‌های الکلی یا مُسکرات، کاشانی و فداییان اسلام را بیش از پیش برانگیخت. شماره‌های «نبرد ملت» ارگان فداییان اسلام دربرگیرنده‌ی ناسزاهای ایشان به این نامسلمانی مصدق است.^۱

گواه آشکار در نادرستی نوشه‌ی آقای میرفطروس درباره‌ی غیرقانونی شدن نوشابه‌های الکلی در دوران نخست وزیری مصدق، گفت و گوهای نشست مجلس، اندکی بیش از یک ماه پیش از سرنگونی دولت مصدق است. در نشست هژدهم تیرماه ۱۳۳۲ مجلس، فقیهی شیرازی، یکی از پشتیبانان قانون جلوگیری از تولید، فروش و بازرگانی نوشابه‌های الکلی گفت:

«بنده عرضم فقط یک یادآوری بود که آئین نامه‌ی مریبوط به تخلفات منع استعمال الکل و تریاک که در کمیسیون دادگستری تصویب شده است، چون یک ماه بیشتر به موعد اجرای قانون نمانده است خواستم استدعا کنم که در دستور مجلس بگذارید چون یک ماه بیشتر نمانده است به موقع تصویب بشود.»^۲

به هر روی آشکار است که این سخن که گویا یکی از نخستین کارهای دکتر مصدق جلوگیری از فروش نوشابه‌های الکلی بوده سخنی بی‌پایه، نادرست و دروغ است که آقای میرفطروس از کسانی شنیده و ناپژوهیده بازگو کرده است. آیا بهتر

۱- نمایندگانی که افزون بر شمس قنات آبادی پیشنهاد دهنگان لایحه‌ی پیشنهادی بودند: فضلعلی هدی نماینده‌ی اردبیل، سید عبدالکریم فقیهی شیرازی نماینده‌ی خرم آباد، سید مرتضی شبستری نماینده‌ی تبریز، سید ابراهیم میلانی نماینده‌ی تبریز، سید باقر موسوی جلالی نماینده‌ی دماوند، سید مهدی ضیاء حاج سید جوادی نماینده‌ی قزوین، میرزا احمدخان اخگر نماینده‌ی بوشهر، سید ابوالحسن حایری زاده نماینده‌ی تهران، فتح الله خان پورسرتیپ سگوند نماینده‌ی خرم آباد، احمد بهادری نماینده‌ی تبریز، ناصر ذوالفقاری یکی از دو ذوالفقاری نماینده‌ی زنجان، ابوالملکارم معتمد دماوندی نماینده‌ی بندر پهلوی، بهاء الدین کهبد شهریار نماینده‌ی ساوجبلاغ.

۲- روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی ایران، تیر ماه ۱۳۳۲، سال نهم، شماره مسلسل ۸۷.

نمی بود که ایشان، پیش از پراکندن یک ناراستی، نگاهی به اسنادی که همواره در دست بوده می افکنند و نمی نوشتند که «منع مشروبات الکلی از تصمیمات اولین کابینه مصدق» بوده است؟ این را هم بیافزاییم که من از آقای آبراهامیان هم انتظار نداشتم چنین داوری بی پایه‌ای را در کار پژوهشی خویش بگنجاند. شوربختا که در جای‌های دیگر کتاب ایشان، از این دست سهل‌انگاری‌ها یافت می‌شود.

مصدق و «ابقای روحانیان»

یکی دیگر از «کثروی»‌های سیاسی و حقوقی که به داوری آقای میرفطروس، بخشی از «خصلت‌ها و خلقیات دکتر مصدق» می‌باشد، «ابقای روحانیان در شوراهای نظارت» انتخابات است.^۱ این را هم ایشان در کنار دیگر سخنان بی‌پایه‌ی پیشین‌شان، گواهی برگرنش مصدق به روحانیان و یاری رساندن او به ماندگاری و توانا شدن روحانیان و اندیشه‌های دینی دانسته‌اند.

قانون انتخابات سال ۱۲۹۰ خورشیدی، سومین قانون انتخابات و زمینه ساز نخستین انتخابات مستقیم در ایران بود. در این قانون و نیز در بازبینی و دگرگونی‌های آن در مجلس پنجم در سال ۱۳۰۴، تشکیل انجمن‌های نظارت بر انتخابات و گزینش اعضای انجمن‌ها از «طبقات شش‌گانه»، به فرماندار یا حاکم آن حوزه‌ی انتخاباتی واگذار شد. در قانون ۱۳۰۴ چنین آمده است:

در مرکز هر حوزه انتخابیه مطابق جدولی که منضم به این قانون است، حکومت محل به محض وصول دستور وزارت داخله برای تعیین انجمن نظارت مرکزی، بیست و چهار نفر از طبقات شش‌گانه (علماء، اعیان، ملاکین، تجار، اصناف و زارعین) و دوازده نفر از معتمدین اهل محل که معروف به امانت و باسواند و دارای شرایط انتخاب نمودن باشند، دعوت می‌کنند. مدعوین در همان مجلس، از میان خود یا خارج، به رأی مخفی و به اکثریت نسبی، نه نفر را برای عضویت انجمن تعیین نموده و نه نفر دیگر را نیز

به عنوان عضو علی‌البدل از همان مدعوین انتخاب می‌نمایند – در انتخاب مذبور حضور دو ثلث مدعوین کافی خواهد بود – در نقااطی که یک یا چند طبقه از طبقات شش گانه وجود نداشته باشند، از طبقه‌ی دیگر عده‌ی منظوره تکمیل خواهد شد.»

اگرچه سال‌ها پس از آن، «طبقات شش گانه‌ی علماء، اعیان، ملاکین، تجار، اصناف و زارعین»، چندین بار بازنویسی گردید و سرانجام «طبقات هفت گانه‌ی علماء (روحانیان)، رسته‌های علمی (مانند استادان، پژوهشگران، وکیلان، ...)، مالکین، بازرگانان، کشاورزان، پیشه وران و کارگران» شد، در همه‌ی دوره‌های مجلس از پنجم تا سیزدهم که انتخابات مجلس در دوران نخست وزیری و یا پادشاهی رضاشاه برگزار شد و سپس در انتخابات مجلس چهاردهم تا شانزدهم در دوران پادشاهی محمد رضاشاه، برپایه‌ی همان قانون، علماء یا روحانیان بخشی از اعضای انجمن‌های نظارت بر انتخابات بوده‌اند. مجلس شانزدهم که انتخابات آن پیش از زمام داری دکتر مصدق بود، در این ساختار تغییری نداد. برپایه‌ی کدام حق و قانون، مصدق می‌باشد و یا می‌توانست از «ابقای روحانیان در شوراهای نظارت» انتخابات جلوگیری کند؟ کدام نخست وزیری پیش از او چنین کرده بود که او بایستی کرد؟ مصدق تا ماه‌ها پس از انتخابات دوره‌ی هفدهم، درخواست اختیار ویژه برای نوشت‌نوشتن و اجرای لایحه‌های قانونی را از مجلس نکرده بود و از این‌رو، برنامایندگان مجلس شانزدهم بود که قانون انجمن‌های نظارت بر انتخابات را دگرگون کنند و از جمله روحانیان را از «طبقات هفت گانه» کنار نهند. گیرم که مصدق دارای چنین اختیاری هم می‌بود؛ آیا او می‌توانست خودسرانه در آن سامان گروه بندی‌های صنفی – طبقاتی که یادگار انقلاب مشروطه بود دست برد و روحانیان را که یکی از نیروهای توانا در شهرها و استان‌های ایران بودند و درست یا نادرست، اعتماد و پشتیبانی بخش‌گسترده‌ای از مردم را با خود داشتند، کنار نهند؟ آیا قوام‌السلطنه و رزم‌آرا که قهرمانان دموکراسی خواهی در نوشتار آقای میرفطروس‌اند، لایحه‌ای برای کنار نهادن روحانیان از شوراهای نظارت بر انتخابات به مجلس داده بودند؟

دو دیگر این که لایحه قانونی که آقای میرفطروس به «ابقای» روحانیان در آن نیم نگاه گذرایی داشته، قانون انتخابات مجلس نیست، «لایحه قانونی شهرداری» است. در قانون شهرداری که در چهارم بهمن ماه ۱۳۳۴، دو سال و اندی پس از براندازی مصدق از مجلس هژدهم گذشت، بار دیگر همان نظارت «طبقات هفت گانه» که «علماء و روحانیان» اولین طبقه‌ی آن بودند، در ماده‌ی پانزدهم گنجانده شد. آیا خرده گیری آقای میرفطروس تنها به مصدق است؟ اگر «ابقای» روحانیان، نادرست می‌بوده، چرا این کثری را در سال ۱۳۳۴، راست نکردند؟ آیا آقای میرفطروس آگاهی دارد که اصل پانزدهم قانون شهرداری که برایه‌ی آن، «علماء و روحانیان» یکی از «طبقات هفت گانه»‌ی نظارت بر انتخابات انجمن‌های شهرها بودند، تا پایان پادشاهی محمد رضا شاه، همچنان در قانون شهرداری‌ها پابرجا بوده است؟

مصدق و شمس قنات آبادی

آقای میرفطروس در زیرنویس برگ ۷۷ کتاب خویش چنین نوشه است:

«در این زمان، شمس قنات آبادی - روحانی معروف و یکی از عناصر فعال جبهه‌ی ملی - مدیر هفته نامه‌ی دموکراسی اسلامی بود و مفاهیمی مانند مفسد فی الارض و جهاد و شهادت و تمسک یا توسل به آیات قرآنی توسط رهبران معروف جبهه ملی کار برد فراوان داشت!»^۱

در بند یادشده، نویسنده بدون سند و مأخذ، چندین ناراستی را در کنار هم چیده تا یک برداشت دلپذیر خویش را که در سرتاسر کتاب بارها بازگشته، دربرابر خواننده بنهد.

نخست این که شمس قنات آبادی، نه یک روحانی معروف بوده و نه نامآور شدنش به دلیل رخت دینی او است. سید شمس الدین فرزند سید محمد حسین پیش‌نماز قنات آبادی، در بیست سالگی به قم رفت و پس از چند سال طلبگی در

۱ - نشانه‌ی «!» که گواهی از شگفت‌زده شدن نویسنده می‌باشد، از آقای میرفطروس است. در برگ ۱۲۰ چاپ سوم، همین زیرنویس آمده و نام هفته نامه نیز درست شده است.

قم، به جرم چاقوکشی و زد خورد در زورخانه و دیگر کارهای ناشایست، از سوی شهربانی قم بازداشت شد و سپس به درخواست روحانیان بلند پایه‌ی قم از آن شهر بیرون رانده شد. یکی دو سالی را در نجف به سر برد و پس از بازگشت به ایران در سال ۱۳۲۵، نخست در تهران سردفتری می‌کرد و گاه به زورخانه می‌رفت و سپس در سودای سیاست و نام، به کاشانی نزدیک شد و «مجمع مسلمانان مجاهد» را با همکاری گروهی از بازاریان بنادرد. هفته نامه‌ی دموکرات اسلامی هم ارگان آن انجمن بود و نه یکی از نشریات جبهه‌ی ملی. این «آقا شمس» از آن هنگام تا چند ماهی پس از بیست و هشتم مرداد، یار و یاور و هم پیمان کاشانی بود و سپس، هم پیمانان تواناتری یافت و دیگر نیازی به کاشانی نمی‌داشت.

دو دیگر این که «آقا شمس» که در قنات آباد تهران زاده شده و پدرش هم پیشناز همان قنات آباد بود، به سفارش کاشانی و نه به نمایندگی از سوی جبهه‌ی ملی، در دوره هفدهم از شاهروdekه هرگز در آن شهر نزیسته بود به مجلس راه یافت و پنج ماه پس از آغاز مجلس هفدهم، یکی از ناسراگوترین نمایندگان به مصدق و آتش افزوز و هیزم بیار برانگیختن کاشانی در دشمنی او با مصدق شد. در روزهای پس از کودتا از نخستین کسانی بود که در کنار مظفر بقایی و حایری زاده، با سپهبد فضل الله زاهدی دیدار و گفت و گو کرد و یکی از رایزنان زاهدی شد و با پشتیانی زاهدی، بار دیگر از شاهرود به مجلس هژدهم راه یافت. برای گزینش در مجلس نوزدهم، علم و علاء از او خواستند تا رخت دینی را کنار نهاد و در سپاس بهاین رفتار، کت و شلواری خلعتی از علاء دریافت کرد و این بار از خوار و ایوانکی به مجلس راه یافت. پس از دوره‌ی نوزدهم، همکار و یاور مهدی میراشرافی و مدیر چاپخانه‌ی او شد و به سفارش او، از سوی سپهبد عزیزی به نیابت تولیت آستان قدس رضوی گماشته شد.

سه دیگر این که چگونه می‌توان «آقا شمس» را که بیشتر زندگی سیاسی خود را در کنار کاشانی، زاهدی، علاء و دربار گذرانده است، بهاین بهانه که در کارزار انتخابات مجلس هفدهم^۱ و سپس در پنج ماه نخست نمایندگی مجلس، مانند

۱- در بهمن ماه ۱۳۳۰، جبهه‌ی ملی اعلامیه‌ای پراکنده کرد که در آن از ۱۸ نفر «اعضای مؤسس جبهه‌ی ملی» نام برد که یکی از آنها «قنات آبادی (سید شمس الدین) رهبر

بسیاری دیگر، از مصدق پشتیانی می‌کرده «از عناصر فعال» جبهه‌ی ملی خواند؟! راستی این است که او از هنگام برگزیده شدنش به نمایندگی مجلس در اردیبهشت ۱۳۳۱ تا پایان کارهای سیاسی اش، پنج ماه در کنار کاشانی از مصدق پشتیانی کرد (که یک ماه آن را در سفر حج با کاشانی بود)؛ یک سال برای سرنگونی مصدق کوشید و یکی از ناسزاگوترين نمایندگان مجلس شد و سه سال و نیم پس از آن با زاهدی و دربار بود. آیا سزاپذیرتر نیست که بگوییم او دستار به سری بود فرصت طلب و فاسد که به هیچ آیینی وفادار نبود جز سودای سودجویی خویش؟

شوریختا که آقای میرفطروس با چرخش خامه‌ای و بی‌آن که رنج پژوهش را برخود هموار کند، آدمی را با چنین پیشینه‌ای، از رهبران جبهه ملی و از یاران مصدق می‌خواند و رفتار او را که بیشترگواه فرهنگ دربار و دولت‌های پس از بیست و هشتم مرداد است، نماینده‌ی رفتار مصدق و پیرامونیان او جلوه می‌دهد. چهارمین گرفتاری این بند از نوشتار آقای میرفطروس، در نبود تیزبینی است که شاینده‌ی هرکسی است که خویشتن را تاریخ پژوه و بازگوینده‌ی امین‌گذشته می‌خواند. بازبینی ساده‌ی نوشه‌های سیاسی و تاریخی پس از شهریور ۱۳۲۰، برهر دانش پژوه جوینده‌ی راستی آشکار می‌کند که تا پیش از انقلاب اسلامی، «مفشد فی الأرض» و مانند آن، واژه‌هایی کم شنیده و ناآشنا برای بیشتر ایرانیان می‌بوده و این نوشه‌ی میرفطروس که گویا رهبران جبهه ملی، روان‌کنندگان این واژه‌ها بوده‌اند، نادرست است. اما این را می‌توان پذیرفت که رهبران جبهه ملی با دستینه نهادن به لایحه‌ی مصادره‌ی داراک قوام السلطنه که از چنین واژگانی بهره گرفته بود، از یک سو خویشتن را سزاوار نکوهش کردند و از دیگر سو در تجاوز به حریم قوه‌ی قضایی، با دیگرانی که وفاداری به قانون مداری نمی‌داشتند، همراه شدند. با همه‌ی نکوهشی که بر رهبران جبهه ملی در مجلس روا است، راستی این است که این واژه‌ها را هم، گروهی از نمایندگان مجلس که

جمع مسلمانان مجاهد» بود. آشکار بود که گنجاندن نام «آفاشمس» در این فهرست در کنار کسانی که بیشتر آن‌ها از آغاز در پاگیری جبهه ملی از سال ۱۳۲۸ درگیر بودند، برای خرسند کردن آیت‌الله کاشانی، بازاریان و نیروهای مذهبی بوده است.

از دیرباز با قوام دشمنی داشتند، همراه با شمس قنات آبادی و تنی چند از پیروان کاشانی در لایحه‌ای که پس از سی تیر به مجلس رفت، گنجاندند. همین جا باید افروز که بیش از نود درصد نمایندگان به این لایحه رای دادند و محمد رضا شاه پهلوی نیز این لایحه‌ی قانونی را توشیح کرد:

«چون احمد قوام یکی از عوامل مؤثر قتل و فجایع جریان اخیر که منتهی به کشتار دسته جمعی روز سی ام تیرماه می‌باشد و قیام مسلحانه علیه ملت ایران شده است، تشخیص و مفسد فی الارض شناخته شد. علاوه بر تعقیب و مجازات قانونی، به موجب این قانون کلیه‌ی اموال و دارایی منقول و غیر منقول احمد قوام از مالکیت او خارج می‌گردد.»

اما واژه‌هایی چون جهاد و شهادت هم، با همه‌ی بار دینی آن‌ها، از دیرباز و از همان دوران مدرنیته و مشروطه در فرهنگ سیاسی ایران می‌بوده و نگاهی گذرا به نوشه‌های بازمانده از دوران مشروطه، به توب بسته شدن مجلس از سوی افسران قزاق روس به دستور محمد علی شاه و لشکرکشی روس‌ها به آذربایجان، گواه این است که چنین واژه‌هایی در دوران نوجوانی مصدق در فرهنگ سیاسی ایران روان بوده و مصدق و رهبران جبهه‌ی ملی کمترین نقشی در روان ساختن آن‌ها نمی‌داشته‌اند. یکی از درخواست‌های پنج گانه‌ی بستنشینان در باغ سفارت بریتانیا پیش از صدور فرمان مشروطه این بود که «قصاص قاتلان شهدای وطن عملی شود».

صدق و «دشمنی با کسری»!

نمونه‌ی دیگری از روش پژوهشی آقای میرفطروس، داوری او درباره‌ی کوشش مصدق در «محدود کردن فعالیت هواداران کسری» است که مورخ باکنایه‌ای از آن یاد کرده و به آن نپرداخته است. برمن روشن نیست که ایشان و نیز آقای آبراهامیان، برپایه‌ی کدام سند و یادمانده‌ای چنین نوشته‌اند. آشکار است که اتهامی را که هیچ داده‌ای درباره‌ی آن نیست، پاسخ نیز نتوانستی داد. اما گزینش این واژه‌های «محدود کردن»، خود داستانی دیگر است. «محدود کردن» گواه

براین دارد که کاری یا رفتاری پیشتر آزاد بوده و کسی آمده و دامنه‌ی آن رفتار را «محدود» کرده است؛ پیشتر، اندیشه‌ها و هواداران کسری از آزادی‌هایی برخوردار بوده‌اند و مصدق آمده و آن آزادی‌ها را «محدود» کرده است! سخنی از این بی‌پایه‌تر نمی‌توان گل هم کرد.

این را می‌توانم بیافزایم که گرفتاری‌هایی که برای کسری در دوران زندگی اش فراهم آورده‌اند و رفتاری که با کشندگانش کردند، دامن بسیاری از کسانی را که با مصدق نیز سرستیز داشتند می‌گیرد. پس از چاپ شیعی گری، کسانی به دادگستری شکایت کردند و دولت دستور جلوگیری از پخش آن کتاب را داد. به گفته‌ی کسری در کتاب دادگاه، کسانی مانند عبدالحسین هژیر (وزیرکشور)، محمد ساعد مراغه‌ای (نخست وزیر)، محسن صدر (صدرالاشراف، وزیر دادگستری در هنگام آغاز شکایت)، حاج شیخ اسدالله ممقانی (مجتهد آذربایجانی و وزیر دادگستری دولت ساعد)، محمد حسین جهانبانی (رئیس شهریانی دولت سهیلی)، سرتیپ کریم قوانلو (فرماندار نظامی تهران)، مهدی دادرور (وثوق السلطنه، استاندار آذربایجان) و گروه بسیاری از روحانیان و از جمله امام جمعه‌ی تهران از این شکایت پشتیبانی کردند.^۱

کوشش در «محدود» کردن کسری و جلوگیری از کارهای نوشتاری او، پس از آن هم از سوی دولتیان پیگیری شد که این‌ها، نمونه‌هایی از آن کوشش‌ها است:

- ۰ درخواست دکتر عیسی صدیق اعلم، وزیر فرهنگ، از دادگستری برای «تعقیب کسری به علت نشر کتاب‌های خلاف قانون» در اسفندماه

۱۳۲۳؛

- ۰ نامه‌ی سید محمد صادق طباطبایی رئیس مجلس شورای ملی، به دادگستری برای پیگرد کسری که به گفته‌ی او به دین اسلام توهین کرده بود، در خرداد ۱۳۲۴ و نامه‌ی دیگر او در همان ماه برای بازداشت کسری تا «موجبات اسکات (=خاموش شدن) شاکیان [بازاری و روحانی] و احتراز از عواقب وخیمه» گردید.

۱- برای آگاهی بیشتر از چگونگی این شکایت به کتاب‌های دولت به ما پاسخ دهد و دادگاه کسری در سال ۱۳۲۳ به چاپ رسانده بنگرید.

- نامه‌ی صدرالاشراف، نخست وزیر، به دادگستری برای پیگرد کسروی در خرداد ۱۳۲۴؛
- نامه‌ی فرماندار نظامی تهران به شهربانی برای «توقیف روزنامه‌ی پرچم»، به این بهانه که «مقالاتی برضد دین اسلام درج نموده»، در تیرماه ۱۳۲۴؛
- درخواست غلامحسین خوشبین^۱ از سوی وزیر دادگستری از بازپرسان دادگستری برای شتابان کردن پیگرد قانونی کسروی، به دنبال نامه‌ی گروهی از بازاریان و روحانیان در شهریور ماه ۱۳۲۴؛
- آغاز رسیدگی به پرونده‌ی کسروی برای چاپ ۱۳ کتاب «ضاله» در شعبه‌ی ۷ بازپرسی دادسرای تهران.

فراموش هم نباید کرد که کشتن کسروی در زمان نخست وزیری قوام السطنه روی داد. ایرج اسکندری که یکی از وزیران توده‌ای در کابینه‌ی او بود، در یادمانده‌هایش نوشت که هژیر در جلسه‌ی کابینه گفت که «باید موافقت کرد امامی از زندان آزاد شود... بنده عقیده دارم این آدم [احمدکسروی] مهدورالدم بوده و اگر او را کشته‌اند، کار صحیحی بوده است». کوتاه زمانی پس از این سخنان، کشندگان کسروی در دوران زمامداری قوام السطنه از زندان آزاد شدند و گامی در زمینه‌ی جلوگیری از کارهای تروریستی و جنجالی فداییان اسلام برداشته نشد. آزادی کشندگان کسروی هم به دستور خود قوام السطنه بود.

امیرعبدالله کرباسچیان که سردبیر ارگان فداییان اسلام بود، نقش قوام السطنه را در رهانیدن کشندگان کاشانی، چنین بهیاد می‌آورد:

«در اینجا باید به نکته‌ای اشاره کنم. با این که قوام السطنه خیلی آدم خوبی نبود، می‌گوییم مرحوم چون که به آزادی این خادمان ملت و جانبازان واقعی

۱- این هم نمونه‌ی دیگری است از هماهنگی و همراهی شرم‌آور حقوق‌دانان بر جسته‌ی سکولار ایران با شریعت مداران در پیگرد کسروی، به نام پاسداری از دین! خوشبین پس از سال‌ها کار در عدلیه، در سال ۱۳۱۴ به اروپا رفت و از دانشگاه پاریس دکترای حقوق گرفت و پس از بازگشت به ایران، از بلندپایه‌ترین حقوق دانان و قاضیان دادگستری شد و در کابینه‌ی اسدالله علم به وزیری دادگستری رسید. او در هنگام نوشتن نامه‌ی یاد شده، معاون کل وزیر دادگستری بود.

اسلام کمک کرد. آن روزها چیزی در کار نبود. فقط یک مشت نظامی و یک مشت به اصطلاح رجال بودند، اما کدام رجال؟ اما این مرد [قوام السلطنه] قول داد که آزادشان می‌کند و دو سه ماهه این کار را کرد.»^۱

آزادی فداییان اسلام کُشنده‌ی کسری در زمان نخست وزیری قوام، پنهانی نبود. آن‌ها را در میان گروه گسترده‌ای از بازاریان و طلاب به خانه‌های شان بردند. کرباسچیان در این باره می‌گوید:

«قرار شد اشخاص معذوبی از روحانیان را آقای سراج [انصاری] خبر کنند و ما جوان‌ها، با یک نشانی به بازو و یا سینه، به عنوان انتظامات برویم. این را به خودمان واگذار کردن که مراقب باشیم بیگانه در جمع ما نیاید که بزند کسی را بکشد و بیفتند گردن ما. به هر حال، انتظامات را به عهده خودمان گذاشتند. از آقای نوریانی پرسیدند، به نظر شما تعداد ماشین‌ها چقدر باشد کافی است؟ ایشان گفتند، از ده تا بیست تا تجاوز نکند. آن روز این تعداد ماشین، خیلی بود. البته خیلی از بازاری‌ها ماشین داشتند، ولی اتوبوس این قدر نبود. بیست تا ماشین تکمیل شد و راه افتادیم و انتظامات هم کارشان را انجام می‌دادند. قرار شد آقایان که از زندان می‌آیند بیرون، قطب باشند. وقتی آمدند ده بیست نفری دور ایشان را گرفتیم و راه افتادیم.»^۲

آقای میرفطروس، تاریخ رانه آن گونه که هست، به آن گونه که می‌پسندد، می‌نویسد. او رانه نیازی به دادن سند است و نه بیمی از ناراستی روان کردن. تیری از چله‌ی کمان رها می‌کند و دستی به آسمان بلند تا شاید آن تیر بر جایی که او می‌پسندد نشیند. برخواننده‌ی کتابش آشکار نمی‌کند که این افسانه‌ی جلوگیری یا «محدود کردن فعالیت هوادان کسری» را برپایه‌ی کدام دانش یا پژوهشی برکاغذ نهاده است.

راستی این است که نویسنده‌ی آسیب شناسی یک شکست، پس از چشم بستن بر

۱- بازگو شده در آیت الله کاشانی و قتل کسری، گفت و شنود شاهد یاران با امیرعبدالله کرباسچیان، ماهنامه‌ی شاهد یاران، شماره‌ی ۱۶، اسفند ۱۳۸۵، برگ ۶۶. کرباسچیان در این گفت و گو، از پیوندهای نزدیک میان قوام‌السلطنه و کاشانی در آن سال‌ها پرده بر می‌دارد.

۲- همان، برگ ۶۹

رفتار شرم‌آوری که در سال‌های پیش از زمامداری مصدق با احمد‌کسری کردند و آن میدانی که به کشنده‌گان کسری دادند، در این باره هم دم فرومی‌بندد که رهبر کشنده‌گان کسری، دو بار با پادشاه کشور دیدار کرده بود و در همه‌ی سال‌های پیش و پس از زمامداری مصدق، بسیاری از نوشتارهای کسری پروانه‌ی چاپ نمی‌داشتند. هیچ یک از این رفتارهای فرمایه که سندهای بسیاری درباره‌ی شان در دست است، جایی در پژوهش‌گری و داوری‌های میرفطروس ندارند. آن چه برای او ارج دار است، افسانه‌ی «محدود کردن» کارهای پیروان و دوست‌داران کسری از سوی مصدق است که او، برگ کاغذی هم در گواه آن در دست ندارد.

درنگ و شکیابی در داوری پیامون رویدادهایی که درباره‌ی شان پرسش و تردید وجود دارد و یا گواهی بر درستی شان در دست نیست، ملاک سنجش پژوهشی استوار از کاری بی‌مایه و سبک است که گویند شیر به حیا مشهور است و گرگ به وقارت مذکور.

صدق، مسلمان سکولار

اینک چند سالی است که درهم آمیختن ستایش از سکولا ریسم و دنیاگرایی، با دین ستیزی و ناسزاگویی به باورهای مردم، روانگشته است. کم نیستند «روشنفکرانی» که باورهای دینی دیگران را گواه ناسکولار بودن آنان می‌شمارند. سکولا ریسم، نه بی‌دینی است و نه دین‌ستیزی. بیشتر دولت‌ها و ساختارهای سکولار را در گوش و کنار دنیای پیشرفته، کسانی می‌گردانند که باور دینی دارند. سکولا ریسم، جداماندن ساختارهای دینی و فرمانروایی یا به گفته‌ی شادروان احمدکسری، سرنشته داری، از یک دیگر است و نه جلوگیری از باورهای دینی مردم. چالش سکولا ریسم در بسیاری از دموکراسی‌های پیشرفته و به‌ویژه ایالات متحده، با جلوگیری از دخالت دولت در باورهای دینی مردم و پیدایش دین رسمی پاگرفت و نه جلوگیری از باور دینی مردم.

در این هم جای گفت و گو نیست که نقد اندیشه‌ای به دین و ارزش‌های دینی، بخشی از چالش روشن‌گری و روشنفکری گری است و دولت‌های سکولار که پاسدار آزادی پرستش و دین داری‌اند، نمی‌توانند و نباید از حق نقد به دین و ارزش‌های دینی جلوگیری کنند. شاید درست‌تر این باشد که بگوییم، در یک جامعه‌ی دموکراتیک و سکولار پاییند به حقوق بشر، دین داران و بی‌دینان دارای حقوقی برابراند؛ هیچ‌گروه امتیاز حقوقی بر دیگری ندارد و دولت، پاسدار حقوق

دین داران و بی دینان است. بی دینان می توانند، به دور از ناسزاگویی، باورهای دینی و ارزش‌های برخاسته از مذهب را به چالش کشند و دین داران آزاداند که با پرهیز از فتوا و صدور حکم ارتداد و برانگیختن مردم به دشمنی‌های خون‌ریزانه، به نقد دین ناباوران و یا باورهای دینی دیگران بنشینند.

شوربختا که در این آشفته بازار، کسانی مانند آقایان میرفطروس، متینی و دیگران با بهره‌گیری از واکنش و بیزاری که بسیاری از مردم به رفتار حکومت دینی ایران در سال‌های گذشته دارند، با قیچی کردن سخنانی از مصدق که برخی از آن‌ها به ۹۰ سال پیش باز می‌گردد، باورهای دینی او را گواه می‌گیرند تا شاید از این راه نشان دهنده رفتار و کردار او ناسکولار و برخاسته از باورهای دینی او بوده است. در بخش پیشین، به ناراستی نوشتار آقای میرفطروس درباره‌ی کارهایی که ایشان به دولت مصدق نسبت داده بودند، پرداختم. اینک به بررسی رفتار مصدق در جایگاه یک مسلمان سکولار می‌پردازم.

میرفطروس و پیش از او آقای جلال متینی، با بهره‌گیری از گفته‌های قیچی شده‌ای از مصدق در مجلس پنجم که کنارهم نهاده‌اند، چنین جلوه می‌دهند از آنجا که مصدق از باورمندی به اسلام و از اسلامیت سخن گفته، نمی‌توانسته سکولار و قانون‌گرا بوده باشد. از کتاب آقای میرفطروس آشکار است که هرآن چه او در این باره نوشته، گرتبه‌برداری از پژوهش آقای متینی است!^۱ آقای میرفطروس «اتهام» دیگری را هم به سیاهه‌ی «گناهان» مصدق در نوشتار آقای متینی افزوده است:

«این که دکتر مصدق، رساله‌ی دکترای خود را درباره‌ی وصیت در حقوق اسلامی تهیه و تنظیم کرد، شاید ناشی از تعلقات اسلامی وی بوده است.»^۲

در چاپ سوم، آقای میرفطروس چنین می‌نویسد:

«مصدق در مقدمه‌ی بلند این رساله، ضمن انتقاد از تأثیرات قوانین اروپایی بر قانون اساسی مشروطیت، بر تطابق مشروطه با تعالیم اسلامی تأکید کرده و

۱ - متینی، جلال: نگاهی به کارنامه‌ی سیاسی دکتر محمد مصدق، شرکت کتاب، لوس‌آنجلس، ۱۳۸۴.

۲ - چاپ دوم، برگ ۷۴ و چاپ سوم، برگ ۱۱۷.

از رواج تجدّدگرایی در ایران انتقاد نموده است.»^۱

من آقای میرفطروس را به چالش می‌کشم که بندی از آن پیش‌گفتار را که گواهی براین افزوده‌ها در چاپ سوم باشد به خوانندگان نشان دهد تا همگان با او هم‌آوا شوند که مصدق با پیشرفت و مدرنیته سر ناسازگاری داشته است. پرسیدنی است که میرفطروس چگونه می‌تواند کسی که را که «از رواج تجدّدگرایی در ایران انتقاد» می‌کرده، در هفتاد برگ پیشتر «یکی از برجسته‌ترین نمایندگان جنبش مشروطه‌خواهی» بخواند؟ کسی که با پیشرفت و مدرنیته در ایران مخالف بوده باشد، نماینده‌ی جنبش مشروطه‌خواهی نیست؛ تا چه رسد به این که یکی از نمایندگان برجسته‌ی آن باشد!

من آن پیش‌گفتار مصدق را بار دیگر وارسی کردم و افزون بر آن بخش‌هایی که موّرخ میرفطروس در زیرنویس برگ ۱۱۷ ناسازنامه‌اش از آن‌ها یادکرده، برگ‌های پیش و پس آن بخش‌ها را هم خواندم و نشانی از این سخن سراپا دروغ و افترا آمیز میرفطروس نیافتم. از این‌رو است که بار دیگر آقای میرفطروس را به چالش می‌کشم که اگر هنوز جوباری از راست‌گویی در برهوت کژاندیشی و وارونه‌سازی اندیشه‌ی ایشان روان است، یا داوری خویش را پس بگیرند و یا بندی از آن پیش‌گفتار را به آوند^۲ داوری خویش به تاریخ پژوهان بنمایانند. راستی این است که اگر چنین سخنانی در آن پیش‌گفتار می‌بود، آقای میرفطروس آن‌ها را با حروف درشت و سیاه شده در چاپ سوم کتابش بازگوکرده بود!

رساله‌ی دکترای مصدق که به زبان فرانسه و با نام وصیت در حقوق اسلامی (فرقه‌ی شیعه)، در سال ۱۹۱۴ به چاپ رسید، دو بار به فارسی برگردانده شده است.^۳ برای من جای پرسش نیست که موّرخ میرفطروس، نه اصل فرانسوی

۱- چاپ سوم، برگ ۱۱۷.

۲- آوند نزدیک‌ترین برابر فارسی «حجّت» است. فردوسی می‌گوید: چنین گفت با پهلوان زال زر گر آوند خواهی به تیغم نگر.

3- M. Mossadegh: *Le Testament en Droit Musulman (Secte Chyite)*, Paris, Librairie Ancienne & Moderne, 1914.

۴- رساله‌ی دکترای مصدق نخستین بار از سوی علی معتمدی، احمد متین‌دفتری و نصرالله

رساله را خوانده و نه نگاهی به دو برگردان فارسی آن رساله انداخته است. این رساله دارای یک یادداشت یا پیش‌گفتار بسیار کوتاه و چند برگی^۱ و یک مقدمه‌ی بلند با نام منابع حقوق اسلامی^۲ است که نزدیک به ۹۰ برگ می‌باشد. هر آینه آقای میرفطروس که در کتابش به این پیش‌گفتار کوتاه دو سه برگی نیم نگاهی افکنده بود، درمی‌یافت که مصدق، رساله‌ی دکترای خود را یک «پژوهش پیرامون وصیت در اسلام» می‌دانست و نه یک نظریه‌پردازی پیرامون مدرنیته در ایران! مصدق از جمله چنین می‌نویسد:

«پژوهشی که در مورد وصیت در حقوق اسلامی و (مذهب شیعه) می‌خوانیم، اولین تلاش برای مطالعه‌ی سازمان یافته‌ی حقوقی است که (برحیات) غالب ایرانیان حاکم است.»^۳

در این پیش‌گفتار، مصدق دو انگیزه را برای نوشتن مقدمه بر رساله‌ی دکترای خود برمی‌شمارد. او می‌نویسد که اروپاییان به نادرست گمان می‌کنند «حقوق اسلامی متراffد با حقوق قرآنی» است اما «در حقیقت، حقوق اسلامی از منابع دیگری علاوه بر قرآن برخوردار می‌باشد». او می‌افزاید «اما فرق مختلف در این مورد توافق حاصل نکرده‌اند و برخی از منابع که مقبول یک فرقه است، توسط فرقه‌ی دیگر مورد پذیرش واقع نشده است».

بخشی از آن مقدمه‌ی بلند که میرفطروس با پراکندن دروغی در بندی کوتاه از آن گذشته و واژه‌ای را هم از آن بازگو نکرده است، در ستایش از دستاوردهای مشروطه است. مصدق هم به سان دیگر روشن‌فکران مسلمان متجدّد و مشروطه‌خواه

انتظام به فارسی برگردانده شد و در سال ۱۳۰۲ خورشیدی در تهران به چاپ رسید. در سال ۱۳۷۷، انتشارات زریاب، برگردان دیگری را از علی محمد طباطبایی در تهران به چاپ رسانید. هر دو چاپ نایاب‌اند و من آن‌ها را ندیده‌ام.

۱- این پیش‌گفتار کوتاه را غلامعلی مصدق به فارسی برگردانده که در برگ‌های ۳۱۱-۳۱۰ کتاب مصدق و مسائل حقوق و سیاست به چاپ رسیده است.

2- Sources du Droit Musulman

۳- این واگفته و هر واگفته‌ای که در بند پس از آن آمده، از پیش‌گفتار یا یادداشت مصدق بر رساله‌ی وصیت در حقوق اسلامی (فرقه‌ی شیعه)، برگردان غلامعلی مصدق است. به زیرنویس ۱ در این برگ بنگرید.

زمان خویش، مانند تقیزاده، محمدعلی فروغی، حسن مشیرالدوله پیرنیا و دهها تن دیگر، چنین می‌اندیشیده و باور می‌داشته که می‌توان هم مسلمان بود و هم هوای خواه مشروطه و مدرنیته. مصدق سپس به کوشش روحانیان نجف برای هماهنگ نشان دادن مشروطه با اسلام می‌پردازد و با اشاره به اصل ۸ متمم قانون اساسی^۱ می‌نویسد که اگرچه قانون اساسی با اسلام سرناسازگاری نداشت و قانون گذاران، اصول یک و دو متمم قانون اساسی را پذیرفتند، گروهی از روحانیان کوشیدند تا قدرت شرع را در قانون اساسی افزایش دهند و بر نابرابری میان مسلمان و نامسلمان پافشردند. اما «مجلس از این نظریه پیروی نکرد و برابری همه‌ی اهالی ایران را در برابر قانون دولتی پذیرفت» و افزود که «قوانين مجلس برابری همه را در برابر قانون مقرر می‌کند» و این قوانین «پایه در خرد انسانی دارند. مصدق می‌افزاید که از دیدگاه قرآن و سنت، چنین برابری وجود ندارد و از این رو است که اصل ۸ متمم قانون اساسی به «متساوی الحقوق» بودن ایرانیان «در برابر قوانین دولتی اشاره دارد و نه در برابر قوانین شرعی»^۲. این داوری مصدق در باره‌ی دستاورده مشروطه است:

«پس منطقی است که مالیات دهندگان و پذیرنده‌گان دستورهایی که قانون اعمال می‌کند، باید از حقوق سیاسی یکسانی برخوردار باشند. قانون باید بدون تفاوت نهادن میان مذهب مردم برای همه یکسان باشد، در پایبندی‌هایی که می‌طلبد، در مجازات یا در امتیازهایی که می‌دهد و در پاسداری‌هایی که اعمال می‌کند.»^۳

اگر میرفطروس پژوهش گری جدی و راست‌گو می‌بود و نیمنگاهی به آن پیش گفتار بلند می‌افکند، شاید چنین دروغی را روان نمی‌ساخت که مصدق در آن پیش گفتار «از رواج تجددگرایی در ایران انتقاد نموده است». میرفطروس

۱- اصل هشتم متمم قانون اساسی چنین است: «اهمالی مملکت ایران در برابر قانون دولتی متساوی الحقوق خواهد بود».

2- M. Mossadegh, *Le Testament en Droit Musulman (Secte Chyite)*, pp. 72-73

3- "La loi doit étre la même pour tous, sans distinction de religion, soit qu'elle impose des obligations, soit qu'elle punisse, soit qu'elle protége, soit qu'elle accorde des priviléges." p. 73.

در زیرنویس برگ ۱۱۷ چاپ سوم کتابش می‌نویسد که او این را برپایه‌ی برگ‌های ۷۶ تا ۷۸ مقدمه‌ی مصدق بازگوکرده است. شرما بر این گونه «پژوهش»، بیش از دو برگ از سه برگ یاد شده، واگفت‌های بلندی از ژرژ ساوسرهال، استاد سرشناس حقوق دانشگاه‌های ژنو و نوشاتل است. در بخش‌های دیگر این سه برگ نیز نشانی از این «پژوهش» میرفطروس نیست. من پیکره‌ی برگ نخست رساله و این سه برگ را در برگ‌های پسین می‌آورم که خوانندگان خود داوری کنند که میرفطروس برای به‌کرسی نشاندن یک ناراستی و ناسزا، تاکجا پیش رفته است.

موزخ میرفطروس، خواننده را به برگ ۸۴ مقدمه‌ی مصدق راهنمایی می‌کند تا او دریابد که مصدق تا چه پایه با اروپایی ساختن ایران دشمنی می‌داشته است. مصدق در این برگ از زبان دیگران می‌نویسد که ساختارهای سررشه‌داری و قانونی کشوری واپس مانده که در هر کیلومتر مربع آن ۷ نفر می‌زیند، نمی‌تواند با کشورهایی که نزدیک به ۲۵۰ نفر در هر کیلومتر مربع می‌زیند، یکسان باشد. در این جا سخن از حقوق انسانی نیست که مصدق پیشتر گفته بود، همگان باید در برابر قانون برابر باشند؛ سخن بر سر مدل‌های اداری و ساختاری است. مصدق می‌گوید که کسانی را باور این است که با همه ارزش‌های برجسته و بلندی که دستاوردهای حقوقی و مدرنیته‌ی اروپا داشته، مدرنیته، دموکراسی و ساختارهای حقوقی نو در ایران باید بومی شوند و با تنگناها و توانایی‌های ایران آن زمان سنجیده گردند. راستی هم این است که همه‌ی ساختارهای مدنی و حقوقی ایران، خواسته و ناخواسته بومی شدند و راهی نیز جز این نبود. گرفتاری موزخ میرفطروس به این سخنان مصدق چیست که بر هنر از گرمابه برون شده و فریاد برآورده که یافتم، یافتم، «این که دکتر مصدق، رساله‌ی دکترای خود را درباره‌ی وصیت در حقوق اسلامی تهیه و تنظیم کرد، شاید ناشی از تعلقات اسلامی وی بوده است»؟

به‌این پیش داوری بازگردیم که نوشتمن رساله‌ی دکترا در باره‌ی وصیت در اسلام «شاید ناشی از تعلقات اسلامی» مصدق بوده است. انگیزه و سودای آقای

میرفطروس از این ترفند چیست؟ آیا مرادشان این است که مصدق به هنگام نوشن رساله‌ی دکترای خویش در یک سده‌ی پیش در سال ۱۲۹۲ خورشیدی، نمی‌باید، نشاید و نباید که «تعلقات اسلامی» می‌داشت؟ آیا او با این واژه‌ها می‌خواهد بگوید هرکس که «تعلقات اسلامی» داشته و می‌دارد، نمی‌تواند سکولار، قانون گرا و هوادار دموکراسی باشد؟ یکی از نخستین نوشتارهای مدرنیته‌ی ایران، یک کلمه، به خامه‌ی شادروان میرزا یوسف خان مستشارالدوله‌ی تبریزی، بیش از ۱۴۰ سال پیش در پاریس نوشته شد. آیا وام گیری میرزا یوسف خان از آیات قرآنی در پشتیبانی از قانون اساسی و اعلامیه‌ی حقوق بشر و شهروندی فرانسه که سرچشم‌های اندیشه‌ی یک کلمه بود، «ناشی از تعلقات اسلامی» مستشارالدوله نیست؟ چند تن از نویسنده‌گان انبوه رساله و نوشتارها در پشتیبانی از مدرنیته و مشروطه، «تعلقات اسلامی» نمی‌داشته‌اند؟ از چه تاریخی در سپهر اندیشه‌ی مدرن در ایران، باورهای دینی نخبگان، ریسمانی برای به دار آویختن سیاسی ایشان شده است؟

کدام یک از شخصیت‌هایی که آقای میرفطروس اینک به ستایش آنان می‌پردازد، «تعلقات اسلامی» نمی‌داشته‌اند؟ رضاشاه؟ محمد رضاشاه؟ قوام السلطنه؟ کدام یک از برجسته‌ترین نماینده‌گان و رهبران جنبش مشروطه خواهی و بزرگان دولت مدرن در ایران، «تعلقات اسلامی» نمی‌داشته‌اند که ایشان، تعلق اسلامی داشتن مصدق را از نام رساله‌ی دکترای او گمانه زده و آن را گواهی بر واپس ماندگی او دانسته است؟ نمونه‌ای از «تعلق اسلامی» یکی از قهرمانان آقای میرفطروس چنین است:

«صد پند امام علی را با ترجمانی به رباعی، خوش نگاشت و بر پایانه‌ی آن چنین امضاء کرد: خانه زاد دولت ابد مدت قاهره احمد بن معتمد السلطنه... دو سال پس از آن ... به شوق نویسنده‌گی پندها و راز و نیازهای امام علی، بار دیگر قلم به دست گرفت و مناجات حضرت امیر را خوش نویسی کرد.»^۱

۱- پیش گفتار غلامحسین مراقبی بر مناجات حضرت امیر، خوش نویسی میرزا احمد معتمد السلطنه [قوام]، تهران، ۱۳۷۸.

آن چه در بالا خواندید، درباره‌ی جوانی احمد قوام السلطنه است. آیا زینده است که کسی داوری خود را درباره‌ی احمد قوام براین استوار سازد که او زندگی سیاسی خود را از نویسنده‌گی ستایش علی بن ابی طالب آغاز کرده است؟ برای آگاهی از این که مصدق مانند بیشتر بزرگان سپهر سیاست ایران دارای «تعلقات اسلامی» داشته، نیازی به این نمی‌بود که آقای میرفطروس به ترفندی دست بیازد و چنان وانمود کند که ایشان آن رساله‌ی دکترا را که گویا کسی ندیده، دیده‌اند و با موشکافی و تیزبینی فیلسوفانه دریافت‌هایند که مصدق «شاید تعلقات اسلامی» داشته است. نیازی نبود که ایشان از تر دکترای مصدق به این نتیجه برسند که مصدق «شاید»، باورهای اسلامی می‌داشته است. مصدق باورهای اسلامی می‌داشته و شایدی هم در کار نبود که موذخ میرفطروس این گونه بنویسد. اما ایشان این گونه می‌نویسد تا چنین برداشتی را به خواننده بدهد که مصدق «شاید» این اخلاق ناشایست و تباہ مسلمان بودن را از دیگران پنهان می‌کرده و اینک آقای میرفطروس پژوهش گر مسلمان ستیز، با نگاه تیزبین و موشکاف خویش، از همان نام رساله‌ی دکترای مصدق دریافته که او «شاید تعلقات اسلامی» می‌داشته است! دیرنباشد که میرفطروس دیگری هم پیدا بشود که با دیدن یکی از برجسته‌ترین کارهای ماکس ویرا به نام اخلاق پروتستانی و روح سرمایه‌داری، این را «کشف» کند که:

«این که ماکس ویرا، نام آورترین نوشتار خود را درباره‌ی اخلاق پروتستانی و روح سرمایه‌داری تهیه و تنظیم کرد شاید ناشی از تعلقات پروتستانی مسیحی وی بوده است!»

بر چنین «پژوهشی» باید خنده داد و به حال نویسنده‌ی آن گریست! داوری‌های آقای میرفطروس درباره‌ی مصدق و رویداهای آن زمان، از این دیدگاه نیز در خور بررسی است که ایشان، پای‌بند هیچ یک از آن داوری‌ها نمی‌باشد! در برگی می‌نویسد که از رساله‌ی دکترای مصدق پیدا است که او «تعلقات اسلامی» داشته و در برگی دیگر (بیخشید در همان برگ و همان بند!)، می‌نویسد که او

تظاهر به دین داری می کرده است:

«دکتر مصدق بیش از دیگر نمایندگان - حتی نمایندگانی چون مدرس،

روحانی معروف - به دین اسلام تظاهر می کرد.»^۱

ایشان نمونه‌ای هم از «تظاهر» مصدق به دین داری را در همان مجلس پنجم

آورده که چنین است:

«در مملکت ما اصل اسلامیت اقوا است. اصل اسلامیت و اصل وطن پرستی

باهم متابین نیست.»^۲

آقای جلال متینی از این هم فراتر رفته و با اشاره به این که مصدق در مجلس پنجم و پیش از سخنرانی در مخالفت با ماده‌ی واحده برای پایان دادن به

پادشاهی قاجار، «کلام الله مجید از بغل خود» درآورده و به مسلمان بودن خود شهادت داده، آن را گواهی براین گونه «تظاهر» به مسلمانی برمی‌شمارند.^۳

آقای جلال متینی، با قرآن، اسلام و شریعت بیگانه نیستند. افرون برایشان ترجمه و تفسیر قرآن نام آور به تفسیرکمbrig را پیش از چاپ از سوی انتشارات

فرهنگ در سال ۱۳۴۸، تصحیح کرده‌اند و تفسیری برعشری که ترجمه و تفسیری است از بخشی از قرآن در سده‌های چهارم یا پنجم، به کوشش و با تصحیح و

تحقيق ایشان در دو جلد در سال ۱۳۵۲ به چاپ رسیده، ایشان در سال ۱۳۵۵، سردبیری نامه‌ی آستان قدس را به درخواست عبدالعظیم ولیان، استاندار خراسان

و نایب‌الدوله آستان قدس رضوی پذیرفته‌اند. در پیش گفتاری که آقای متینی در آذرماه آن سال بر شماره‌ی ۳۸ این نشریه نوشته‌اند که با سرname‌ی «باسمه تعالی شأنه» آغاز می‌شود، از جمله چنین آمده است:

«... پیشنهاد گردید: در نامه‌ی آستان قدس مقاله‌هایی چاپ شود که هریک

به نوعی با آستان قدس و گذشته‌ی آن به طور عام، معارف اسلامی، مذهب

حق‌جعفری و خاندان عصمت و طهارت و مطالبی از این گونه ارتباط داشته

باشد...»

۱ - چاپ دوم، برگ ۷۳.

۲ - چاپ دوم، برگ ۷۴.

۳ - متینی، نگاهی به کارنامه سیاسی دکتر مصدق، برگ ۹۳.

در پایان مژده داده‌اند که:

«اینک نخستین شماره‌ی دوره‌ی جدید نامه‌ی آستان قدس به سال ۲۵۳۵ شاهنشاهی، در پنجمین سال شاهنشاهی دودمان پهلوی، منتشر می‌شود بدین امیدکه برای دربار ملائک پاسبان هشتمین امام برق شیعیان و جهان اسلام و تشیع در خور و شایسته باشد. جلال متینی، رئیس دانشگاه فردوسی، آذر ۲۵۳۵»^{۶۲}

از این رو می‌توان گفت که ایشان، با چنین آشنایی با شریعت و ارادت به «دربار ملائک پاسبان هشتمین امام برق شیعیان»، دو سال پیش از برپاشدن جمهوری اسلامی، نیک می‌دانندکه بیرون آوردن قرآن از بغل و سوگند خوردن به آن و سپس ادائی شهادتین از سوی مصدق، پنجاه سال پیشتر از ستایش ایشان از «مذهب حق جعفری» و «هشتمین امام برق شیعیان»، از این رو بوده که بسیاری از مخالفین ماده‌ی واحده از جان خویش بیمناک بوده‌اند.

این را خود آقای متینی هم نوشت‌اند:

«در آن روزها در شهر شایع شده بود هرکس برخلاف طرح [انقراض قاجاریه] در مجلس حرف بزنند یا رأی مخالف بدهد، کشته خواهد شد!»

جا دارد که از جناب استادی جویا شوم: ایشان که با چنین دیدگاه مذهبی و باور به برحق بودن مذهب شیعی جعفری و برای سربلندی دین و شیعی گری در سال ۱۳۵۵، خامه برکاغذ نهاده و سر در برابر آستان هشتمین امام برق شیعیان فرود آورده‌اند، چگونه به خود اجازه می‌دهند که به باورهای دینی مصدق و قرآن از بغل بیرون آوردن او در پنجاه سال پیشتر از آن خرد بگیرند؟ آیا اندکی آزم از باستگی‌های انسانیت و راست‌گویی و «استادی» نیست؟

به خردگیری‌های آقای میرفطروس بازگردیم و از ایشان جویا شویم که کدام سخن را پذیریم؟ مصدق «تعلقات اسلامی» داشته و یا به مسلمانی «تظاهر» می‌کرده است؟ این چندگونه نویسی مرا بهیاد افسانه سرایی‌های گروه‌های مذهبی هوادار کاشانی و نواب صفوی درباره‌ی هژیر، پیش از کشته شدن او می‌اندازد. نخست

می‌گفتند که هژیر بهایی است. سپس این را روان کردند که هژیر از مادری یهودی زاده شده و سرانجام گفتند و نوشتند که در یکی از کلیساها اسنادی پیدا شده که گواهی بر مسیحی شدن او دارد. دست آخر هم او را به جرم الحاد و بی‌دینی در مسجد و به گاه دادن جایزه به دسته‌های عزادار حسینی کشتند!

برای من شگفت‌آور است که کسانی امروز، «شاید» در واکنش به آن چه در این سی سال گذشته و «شاید» با سودجویی از آن، بر باورهای دینی کسانی مانند مصدق در هشتاد و نود سال پیش خرده می‌گیرند و فراموش می‌کنند که یکی از بزرگ‌ترین ناروایی‌ها به حقوق مردم، تجاوز به آزادی ایشان در باور دینی است. در بیشتر کشورهای پیشرفت و دموکراتیک، پرسش درباره باورهای دینی کسی که درخواست کار می‌کند، تجاوز به حقوق وی به شمار می‌رود و متجاوز قابل پیگرد قانونی است. اگر آقای میرفطروس گفته‌هایی را در زندگی دراز مصدق بیابد که نشانی باشد که او از تبعیض برپایه‌ی باورهای دینی سخن گفته و یا به این پرداخته که قوانین کشور باید برپایه‌ی شرع اسلامی و فقه شیعی نوشته شود، من هم با ایشان در پرخاش به مصدق هم آوا خواهم شد. گرفتاری آقای میرفطروس این است که در همان سخنرانی روز نهم آبان ۱۳۰۴ در مجلس پنجم، پیش از رای گیری برای پایان دادن به پادشاهی قاجاران، مصدق به این پرسش پاسخ داده که البته از نگاه تیزبین پژوهش گر میرفطروس افتاده است:

«بنده قانون اساسی را یک قانون الهی نمی‌دانم که قابل تغییر نباشد. بلکه

قانون اساسی را کاربشری می‌دانم و بشر هم باید اورا تغییر بدهد.»^۱

اما این که یک باورمند به اسلام بگوید: «اصل اسلامیت و اصل وطن پرستی با هم متباین نیست»، چه جای خرده گیری دارد؟ اگر خرده گیری آقای میرفطروس به باور دینی دکتر مصدق باشد، ایشان پایه‌ای ترین اصول حقوق شهروندی و اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر را زیر پا نهاده‌اند.

برداشت من از آن چه که مصدق در «متاین» (= جدا از هم) نبودن مسلمانی و میهن‌پرستی گفته، این است که می‌توان هم مسلمان بود و هم میهن‌پرست؛

۱- از نطق مصدق در نشست روز نهم آبان ۱۳۰۴ در پنجمین دوره‌ی مجلس شورای ملی.

مسلمانی و میهن پرستی در برابر یکدیگر نیستند. در همان سخنرانی یادشده، مصدق بارها واژه‌های اسلام، مملکت و وطن پرستی را «متباين» یا جدا از هم به کار گرفته و یکی را با دیگری در هم نیامیخته است. در رفتار مصدق و گفتارهای او، نشانی از این که او مسلمان بودن را بخشی از میهن دوستی می‌دانسته و نامسلمانان را میهن دوست و ایرانی نمی‌شناخته، نمی‌توان یافت. او یک مسلمان سکولار، باورمند به جدایی دین از نهادهای فرمانروایی و اداره‌ی جامعه بود که در دوران ۲۸ ماهه‌ی نخست وزیری نشان داد می‌خواهد نخست وزیر همه‌ی ایرانیان باشد. واعظ محمد تقی فلسفی که یکی از پیام‌رسانان آیت‌الله بروجردی به دربار و دولت بود، دومین دیدار خود را با مصدق این گونه به‌یاد می‌آورد.

«موضوع از این قرار بود که بهایی‌ها در شهرستان‌ها مسئله ساز شده بودند و قدرت‌نمایی می‌کردند. به‌امر آیت‌الله العظمی آقای بروجردی، وقت ملاقات گرفتم و نزداو [صدق] رفتم... پیام آقای بروجردی را به‌ایشان رساندم و گفتم شما رئیس دولت اسلامی ایران هستید و الان بهایی‌ها در شهرستان‌ها فعال هستند و مشکلاتی برای مردم مسلمان ایجاد کرده‌اند... ایشان [بروجردی] لازم دانستند که شما در این باره اقدامی بفرمایید.

دکتر مصدق بعد از تمام شدن صحبت من، به گونه‌ی تمسخر آمیزی قاه قاه و با صدای بلند خنده د و گفت: آقای فلسفی، از نظر من مسلمان و بهایی فرق ندارند؛ همه از یک ملت و ایرانی هستند.

این پاسخ برای من بسیار شگفت‌آور بود. زیرا اگر سؤوال می‌کرد، فرق بین بهایی و مسلمان چیست؟ برای او توضیح می‌دادم. اما با این خنده‌ی تمسخر آمیز و موهم، دیگر جایی برای صحبت کردن و توضیح دادن باقی نماند.»^۱

آقای میرفطروس، به ردیف کردن بسیاری از ناراستی‌ها درباره‌ی اسلام پناهی مصدق و ستایش از سکولار بودن دیگران پرداخته و هرگز از این سخن نگفته که برخورد با اقلیت‌های مذهبی، با یهودیان، بهاییان، ترسایان، زرتشیان و با

۱- فلسفی: خاطرات و مبارزات محمد تقی فلسفی، برگ ۱۳۹.

بی دینان، از برجسته‌ترین نشانه و گواهی‌های رفتار سکولار و شهروندانه به شمار می‌آید و راستی این است که در این راستا، رفتار بیشتر نخبگان سیاسی آن روزگار شرم آورانه بوده و مصدق، یک سروگردان و شاید یک قامت از دیگران برتری داشته است.

فلسفی، این پیام بروجردی را به دربار و دیگران هم رسانده است. واکنش محمد رضا شاه از زبان همسرش ثریا، خواندنی است:

«تنها دوست دیگری که برایم می‌ماند، دکترا ایادی بود مردی که بیماری ام را درمان کرد... یک روز او نیامد... بعد از دو روز، از این سکوت و غیبت غیرمنتظره نگران شدم و نگرانیم را به محمد رضا گفتم. او با ناراحتی پاسخ داد: – بسیار متأسفم، اما باید مدتی ما از دیدار و خدماتش محروم بمانیم... دکتر [عبدالکریم] ایادی وابسته به یک خانواده از فرقه‌ی بهایی است و علیه این فرقه، مهمترین مقامات دینی فتوی داده‌اند. بهتر است او فعلًاً در دربار دیده نشود.»^۱

سیاست آکنده با واژگان مذهبی، راه و روش پذیرفته‌ی نخبگان

در میان نخبگان ایران دوران مدرنیته به این سوی، این داوری که اسلام و بهویژه شیعی گری بخشی از هویت ایرانی است، رایج بوده و هست. چنین باوری، نه ساخته‌ی دکترا مصدق است و نه تازگی دارد. آقایان میرفطروس و متینی به مصدق خرده می‌گیرند و پاره‌ای از سخنان او را که گواهی در پیروی او از همین دیدگاه پذیرفته‌ی سرزمین ما است، با رنگ سیاه و برجسته بازگو می‌کنند، که گویا این تنها مصدق است که چنین می‌اندیشیده و دیگران، اسلام را با هویت ملی ایرانیان درهم نمی‌آمیخته‌اند.

کسانی چون میرفطروس و متینی، به گاه پشتیبانی از رفتار خود کامانه‌ی رضا شاه و محمد رضا شاه، به ارزیابی از زمینه و زمانه‌ی روزگار ایشان می‌پردازنند و با

۱- اسفندیاری بختیاری، ثریا: کاخ تنهایی، با همکاری لویی والتاین، ترجمه‌ی امیرهوشنگ کاووسی، نشر البرز، تهران ۱۳۷۱، برگ ۱۸۵.

چهراهی حق به جانب و در رخت یک جامعه‌شناس توانا که البته بر قامت‌شان گشاد است، می‌نویسند که رفتارهای تاریخی را باید بربایه‌ی «ممکنات» سنجید و داوری کرد. همان‌ها، بهره‌گیری مصدق را از واژه‌های دینی، گواهی بر دین‌مداری و ناسکولار بودن مصدق برمی‌شمارند.

آفایان میرفطروس و متینی، طرف کله کج نهاده و راست نشسته، هشتاد و اندی سال پس از سخنانی که مصدق در دوره‌ی پنجم مجلس مشروطه به زبان رانده، خامه برکا غذ می‌نهند که وامصیبتا، مصدق از «اسلامیت» در کنار «ایرانیت» سخن گفته است! آن سخنان مصدق در سال ۱۳۰۴، در مجلسی گفته شده که بخش بزرگی از نمایندگان آن، مجتبهد، آخوند، بازرگان پای‌بند دین و زمین‌دار خمس و سهم امام پرداز بودند و از ۱۳۹ نماینده‌ی مجلس، ۲۴ تن رخت دینی برتن می‌داشتند و بیشتر نخبگان جامعه‌ی آن روز با این زبان سخن می‌گفتند. شایسته نیست که به خوانندگان خویش که شاید با تاریخ آشنا نباشند، چنین برداشتی را بدهنند که در روزگاری که مصدق از «اسلامیت و ایرانیت» سخن می‌گفته، دیگران سکولار و از دین برگشته شده بودند و سخنی از دین و اسلام در مجلس و سیاست به میان نمی‌آمد و این تنها مصدق است که در آن میانه، دیدگاه و باوری مذهبی می‌داشته است! بد نیست تاریخ را به گواهی بگیریم.

در شهریورماه ۱۳۰۰، کابینه‌ی قوام‌السلطنه، لایحه‌ی «اقامه‌ی عزاداری خامس آل عبا در عمارت بهارستان»^۱ را به مجلس برد و این قانون در پانزدهم شهریور ماه پذیرفته شد و برای نخستین بار پس از انقلاب مشروطه، سوگواری‌های تکیه‌ی دولت که برچیده شده بود، این بار به باع بهارستان بازگشت. در پاییز آن سال که با محروم ۱۳۴۱ قمری برابر بود، به ابتکار رضاخان سردار سپه، عزاداری بزرگی در قراچخانه برگزار شد. عبدالله مستوفی از محرم آن سال، چنین بهیاد می‌آورد: «از اوایل دهه‌ی اول [محرم] در قراچخانه چادر بسیار بزرگی برپا، روضه خوانی مجللی راه انداختند. دسته‌های محلات هم برای رفتن به تکیه‌ی قراچخانه، رسم دیرین را تجدیدکردند» از اوایل دهه راه افتادند و هر روز با

۱- همان ساختمان و باع مجلس شورای ملی است.

عدهی زیادی به این تکیه آمده سینه می‌زدند. سردار سپه و افسران قشون، مانند صاحب مجلس، از واردین پذیرایی می‌کردند... [احمد] شاه هم به این تعزیه‌داری قراچخانه تشریف فرما شد... من تا این تاریخ، عزاداری شام غریبان را هیچ ندیده بودم. در این در شب ۱۱ محرم به مسجد شیخ عبدالحسین (تکیه‌ی ترک‌ها) رفتم... دستجات مختلف محلات، با شمع‌های گچی که در دست داشتند هریک آمده، نوحه‌ی شام غریبان خود را خوانده و می‌رفتند. یک مرتبه متوجه شدم که دسته‌ای که افراد آن لباس خاکی قزاقی بر تن دارند، وارد تکیه شدند. ابتدا تصوّر کردم دسته‌ی قزاق است. همین که جلوتر آمدند، دیدم سردار سپه در پیش و عده‌ی پنجاه، شصت نفری از افسران قراچخانه هستند... آقایان با بازو بندهای مشکی و سر بر هنه، هریک شمع گچی دست گرفته، نوحه‌ی گلمیشخ ای شیعه لر را افتان و خیزان خوانده و از مجلس خارج شدند.»^۱

حسن اعظم قدسی (اعظام‌الوزاره) در همین باره می‌نویسد:

«صاحب منصبان در جلو و در جلو آن‌ها سردار سپه با یقه‌ی بازو روی سرش کاه و غالب آن‌ها به سرشان گل زده بودند و پای بر هنه وارد بازار شدند... شخص وزیر جنگ از این پس بین عامه‌ی مردم، یک شخص مذهبی و مخصوصاً پابند به عزاداری که ایرانیان خیلی به آن علاقمند می‌باشند معرفی شده و ایشان شب‌ها نیز به مجالس روضه‌ی اصناف هم می‌رفت.»^۲

آیا به داوری آقایان میرفطروس و متینی، سردار سپه در این هنگام «تظاهر به دین‌داری» می‌کرده و یا برپایه‌ی «تعلقات اسلامی»، گل بر سر و با پای بر هنه در پیش‌پیش قراچان و «گلمیشخ ای شیعه لر» خوانان، سینه می‌زده است؟ راستی این است که باورهای مذهبی با زندگی بخش بزرگی از مردم ایران در هم تنیده بوده و هست و هم از این رواست که قیچی کردن واژه‌هایی و یا بازگو کردن

۱- مستوفی، عبدالله: شرح زندگانی من یا تاریخ اجتماعی اداری دوره قاجاریه، انتشارات زوار، تهران، ۱۳۷۱، جلد سوم، برگ ۴۶۱.

۲- اعظم قدسی، حسن: خاطرات من یا روشن شدن تاریخ صد ساله، انتشارات ابو ریحان، تهران ۱۳۴۹، جلد سوم، برگ ۵۱.

رفتاری، گواه باورهای یک انسان در درازای زندگانی او نتوانستی بود و دست زدن به چنین روشی به نام پژوهش‌گری و تاریخ‌نویسی، تنها برای سوداگری‌های سیاسی و مردم‌فریبی است.

فراموش نباید کرد که از دورانی سخن می‌گوییم که دولت قوام و مجلس شورای ملی، ناظر شرعیات بر رسانه‌ها گماشته بودند. در دهم آبان ماه ۱۳۰۱، قانون گماشتن ناظر شرعیات بر رسانه‌ها در ایالات و ولایات که در وزارت معارف دولت قوام‌السلطنه پذیرفته شده بود با نام «قانون راجع به نظارت مطبوعات» به تصویب مجلس شورای ملی رسید.^۱

در همان مجلس چهارم، رضاخان سردار سپه، پس از بازگشت از رودهن^۲ و پذیرش دیگر باره‌ی نخست وزیری، از جمله چنین گفت:

«چون یگانه مرام و مسلک شخص من از اولین روز، حفظ و حراست عظمت

۱ - «ماده‌ی اول - چون مطابق اصل بیستم متمم قانون اساسی عامه‌ی مطبوعات به غیر از کتب ضلال (= گمراه‌کننده) و مواد مضره (= زیان‌آور) به دین اسلام آزاد و ممیزی فقط در مورد کتب ضلال و مواد مضره به دین اسلام ممنوع نیست، عموم مدیران جراید و یا مجلات و ارباب مطابع (= چایخانه‌ها) باید ملتزم شوند که هر وقت به خواهند در امور مربوطه به دین اسلام و مذهب اصولاً و فروعاً انشاء (= نوشته) و یا نقلای (= گفتاوردی) ولو هزا (= به شوخی) چیزی طبع (= چاپ) کنند، قبله به ناظر شرعیات که خبرویت (خبرگی) او به توسط دو نفر مجتهد جامع الشرایط تصدیق و از طرف وزارت معارف در تهران و در هر یک از مراکز ایالات و ولایات معرفی شده باشد، مراجعه نمایند تا مُداقه (= باریک بینی، موشکافی) نموده پس از آن که عدم مضر بودن آن به دین اسلامی و مذهب کتاب تصدیق شد، طبع و نشر کنند. ماده‌ی دوم - هرگاه یکی از مدیران جراید و یا مجلات و یا ارباب مطابع و یا دیگری از مفاد ماده‌ی فوق تخلف نمود، مدعی‌العموم (= دادستان) و یا مدعی خصوصی قضیه را به ناظر شرعیات قانونی و یا مجتهد عادل مسلم رجوع می‌نماید. بعد از تصدیق کتبی مشارالیه به مضر بودن، به فوریت اوراق منتشره جمع‌آوری و توقیف شده، مدیر و نویسنده و طبع کننده مستندا به تشخیص ناظر شرعیات و یا مجتهد عادل مسلم مطابق قانون مطبوعات مجازات خواهد شد.»

۲ - پس از شکست پروژه‌ی جمهوری، رضاشاه در واکنش به استیضاح مجلس و تلگراف احمدشاه، بدون آن که استغفاری رسمی خود را به ولی‌عهد بدهد، در مجلس اعلام کرد که از کارکناره‌گیری و ایران را ترک خواهد کرد. گروهی از نمایندگان از جمله مصدق به رودهن رفته و او را راضی کردنده استغفاریش را پس بگیرد. این یکی از ماهراه‌ترین مانورهای نخست وزیر آن روز و شاه آینده برای شکست استیضاح مدرس بود.

اسلام و استقلال ایران بوده^۱ و هر کس که با این رویه مخالفت نموده، او را دشمن مملکت فرض و قویاً در دفع او کوشیده [ام] و از این به بعد نیز عزم دارم همین رویه را ادامه دهم و چون من وکلیه آحاد و افراد قشون از روز نخستین، محافظت و صیانت ابهت اسلام را یکی از بزرگ‌ترین وظایف و نصب العین خود قرار داده و همواره در صدد آن بوده‌ایم که اسلام روز به روز رو به ترقی و تعالی گذشته و احترام مقام روحانیت کاملاً رعایت و ملحوظ گردد...»^۲

کمتر از دو ماه پیش از آن نشست مجلس که مصدق در واکنش به ماده‌ی واحده‌ی «انقراض سلسله‌ی قاجاریه» سخنرانی کرد و آقایان میرفطروس و متینی، به بهره‌گیری او از واژه‌ی «اسلامیت» در آن سخنرانی خرد می‌گیرند، سپهر سیاست ایران چنان با مذهب درآمیخته بود که در پانزدهم شهریورماه، به فرمان نخست‌وزیر (رضا شاه آینده) و در واکنش یورش وهابی‌ها به مکه و مدینه، تعطیل عمومی اعلام گردید و بازار و اداره‌های دولتی بسته شد.

اندکی کمتر از دو ماه پس از همان نشست یادشده، در پانزدهم آذرماه ۱۳۰۴، در مجلس مؤسسانی که برای گذار از قاجار به پهلوی گشایش یافت، یک سوم نمایندگان رخت دینی برتن داشتند و ریاست سنّی مجلس با شیخ محمد حسین مجتهد یزدی بود. عبدالله مستوفی که در آن مجلس مؤسسان شرکت داشته، چنین به یاد می‌آورد:

«همین که مجلس آماده گشت، به ساعت مقرر آقای محمود جم که دم مدخل با جبهه‌ی ترمه ایستاده بود مانند رئیس تشریفات با جمله‌ی والحضرت اقدس پهلوی دامنه عظمت، ورود رئیس حکومت موقعی را اعلام داشت و تمام حاضرین قیام کردند و ایشان از پله‌های تخت بالا آمدند. پس از تقدّم از علماء، رو به غرفه‌ی بزرگ ایستاده، در حالی که روحانیان طرفین ایشان جا گرفته بودند، نطق ذیل را ایراد نمودند... بعد از ایراد نطق، قدری با حاجی

۱- این همان اسلامیت و میهن پرستی است!

۲- بهار، محمد تقی؛ *تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران*، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳، جلد دوم، برج ۳-۶۲.

امام جمعه‌ی خویی و آقا میرزا سید محمد بهبهانی صحبت داشتند...»^۱ به هنگام تاج‌گذاری در چهارم اردیبهشت ۱۳۰۵ که گروه گستره‌ای از روحانیان تهران و شهرهای دیگر در آن شرکت داشتند، رضاشاه پهلوی تاج را از دست همین امام جمعه‌ی خویی یادشده گرفت و بر سر خویش نهاد. مجلس ششم که در دوران پادشاهی رضاشاه تشکیل شد، بودجه‌ی سالانه برای روضه‌خوانی داشت. کنسولگری‌های ایران در بصره، نجف و کربلا نیز بودجه‌ی سالیانه‌ی عزاداری داشتند. در چهارم خرداد ۱۳۱۲، وزارت امور خارجه به نخست وزیر گزارش داد بودجه‌ی برگزاری سوگواری عاشورای حسینی به پایان رسیده است. در پاسخ به این درخواست، «هیئت وزراء در جلسه‌ی ۸ خرداد ماه ۱۳۱۲ بر طبق پیشنهاد ۵۲۳۳ وزارت امور خارجه، تصویب نمودند که مبلغ ششصد روپیه و بیست دینار عراقی از بابت مخارج عزاداری قنسولگری‌های ایران در بصره، نجف و کربلا از محل اعتبار مخارج غیر مترقبه دولت پرداخت شود».^۲

چیرگی ارزش‌های دینی در میان سیاستمداران و رهبران سکولار ایران و باورهای دینی ایشان را می‌توان از بخشنامه‌ی دولت که سه سال پس از آغاز پادشاهی پهلوی در گزینش روزهای تعطیل رسمی بیرون داده شده، دریافت. در سی و یکم اردیبهشت ۱۳۰۸، بخشنامه‌ای با دستینه‌ی مهدیقلی هدایت، نخست وزیر و چهارتن دیگر از وزیران پخش شد که آگاهی از این می‌داد که سه روز پیشتر، «هیئت وزراء ایام تعطیل‌های رسمی وزارت‌خانه‌ها و ادارات» را «از قرار صورت ضمیمه، مجری و معمول کرد». نگاهی به «صورت ضمیمه» نشان می‌دهد که افزون بر روزهای پس از نوروز، سیزده به در، مشروطیت، تاج‌گذاری و از این دست که روی هم ۱۲ روز می‌باشد، ۲۵ روز سرور و سوگواری اسلامی و شیعی در برنامه‌ی روزهای تعطیل دولت سکولار بوده که ۱۰ روز بیشتر از شمار روزهای تعطیل رسمی مذهبی در جمهوری اسلامی است! شگفت انگیزتر از

۱- مستوفی، جلد سوم، برگ ۶۷۰.

۲- سند نمره‌ی ۱۶۲۴ مورخه‌ی ۹/۳/۱۳۱۷ ریاست وزراء که دستینه‌ی مهدیقلی هدایت، حسن تقی‌زاده، علی منصور، علی اکبر داور، جعفرقلی بختیاری، یحیی قراگوزلو و همایون سیاح در پای آن است.

همه، تعطیل دولت مدرن در پنج روز سوگواری عاشورا در محرم و تعطیل دو روزه‌ی عاشورای حسینی در جمهوری اسلامی است!۱

چون نیک به تاریخ بنگریم و راست و ناراست را از هم جدا کنیم، درمی‌یابیم که داوری پیرامون تاریخ وکسی مانند مصدق، از راه قیچی کردن سخنانی از میان انبوهی از نوشتار و گفتارها، کاری ناروا و پی‌ورزانه است. این که نویسنده‌ای با بازگویی چند نمونه و بی‌آن که به زمینه و زمانه‌ی آن گفتاوردها پردازد و بنویسد که فلان گفتاورد گواه «ظاهر» او به دین داری است و بهمان رفتار او گواه پایبندی اش به «تعلقات اسلامی»، نه به روشن شدن تاریخ یاری می‌رساند و نه بر راستی و راست‌گویی استوار است. این سخنان خنک و بی‌ارزش، شاید کسانی را خوش آید و شاید گروهی برای نویسنده، اسپند برآتش ریزنده، اما نه تازگی دارند و نه ما را در روشن ساختن ناروشنی‌های تاریخ، یاری می‌دهند.

از همین روش آفایان میرفطروس و متینی می‌توان بهره گرفت و نوشت که گل به سرمالیدن و درپیشاپیش قزاقان نوحه خواندن که «اگر در کربلا قزاق بودی، حسین بن علی تنها نبودی»، گواه رفتار و باورهای رضاشاه^۲ در درازای زندگی سیاسی او است، که می‌دانیم نیست. این را هم می‌توان برای خنک کردن دل هواداران مصدق و مخالفان پادشاهی محمد رضاشاه پهلوی نوشت که او یگانه پادشاه شیعی مذهب تاریخ ایران است که به حج رفته و اهرام پوشیده و گرد خانه‌ی کعبه گردیده است.^۳ از این روش، چه سودی به ما خواهد رسید؟

۱- در جمهوری اسلامی، افزون بر پانزده روز آشکارا اسلامی یا شیعی، روزهای رفراندم جمهوری اسلامی، درگذشت آیت‌الله خمینی، قیام پانزده خرداد و سالگرد بیست و دو بهمن نیز از روزهای تعطیل رسمی است که روزهای سیاسی با پیامدهای مذهبی است. من این روزها را از روزهای آشکارا مذهبی جدا کرده‌ام و این رواست که می‌نویسم، در ۱۳۰۸ شمار روزهای تعطیلی مذهبی از چنین روزهایی در جمهوری اسلامی، بیشتر بوده است. بگذریم که اگر روزهای یادشده را نیز به تعطیلی‌های رسمی جمهوری اسلامی بیافزاییم، باز هم شمار روزهای‌های تعطیلی مذهبی در ده سال نخست از پادشاهی رضاشاه، از جمهوری اسلامی بیشتر بوده است.

۲- در آن هنگام، سردار سپه و فرماندهی قوا بود.

۳- شاه اسماعیل، پایه‌گذار دولت صفوی و شاه صفی، جانشین شاه عباس اول، تنها شاهان صفوی‌اند که به زیارت عتبات رفته‌اند. ناصرالدین شاه، یگانه پادشاه قاجار است که به‌یاری سپه‌سالار و همراهی دولت عثمانی، به زیارت عتبات رفت. تا پیش از سفر محمد رضاشاه

این را می‌دانیم که مصدق، هرگز به حج نرفته بود و گواهی هم در دست نیست که به دیدار آرامگاه امامان شیعی در مشهد و عتبات رفته باشد. من گمان نمی‌کنم که او از قم هم زیارت کرده باشد. حجت الاسلام روح الله حسینیان که آقای میرفطروس «بازوی مسلح جنبش» بودن فداییان اسلام را از ایشان وام‌گرفته است، درباره‌ی بی‌دینی مصدق چنین داوری می‌کند:

«او یک مسلمان واقعی و پای‌بند به شریعت نبود؛ زیرا روایتی از نماز یا روزه یا حج وی به ما نرسیده بلکه به عکس آن رسیده. شوشتی نماینده مجلس خطاب به مصدق گفت: در مدت تحضین در دربار حتی شما دو رکعت نماز نخواندید. در ماه رمضان، مصدق در مجلس آب خورد و سید ضیاء [الدین طباطبائی] به وی گفت ماه رمضان است، تظاهر به روزه خواری نکنید. مصدق گفت مریضم! سید ضیاء گفت حتی اگر مریضم باشد نباید به روزه خواری تظاهر کنید. با این که [همه] به حج می‌رفتند و حتی [علی] امینی در ابتدای نخست وزیری به حج رفت ولی مصدق با این که مستطیع (=توانگر) بود و اهل سفر، به مکه مشرف نشد.»^۱

فلسفی از نخستین دیدار با مصدق پس از آغاز نخست وزیری او، چنین یاد می‌کند: «به منزل دکتر مصدق واقع در خیابان کاخ - خیابان فلسطین کنوی - رفتم. او روی تختخواب درازکشیده و زیر پتو بود و ما هم روی صندلی نشسته بودیم. مصدق با تعجب گفت: شما هر روز برای نماز به مسجد می‌روید؟ گویی آن طور که باید و شاید، چندان ازکم وکیف برگزاری نماز جماعت در مساجد بزرگ کشور وقوف و آگاهی نداشت.»^۲

در این هم جای گفت و گونیست که مصدق، در دوران نخست وزیری اش، دستور برگزاری روضه خوانی در نخست وزیری یا نهادهای دولتی را نداد. در همان دوران در کاخ گلستان روضه خوانی برگزار می‌شد و سالیانی پس از آن، شاه با

پهلوی به مکه، هیچ یک از پادشاهان ایران به حج نرفته بودند.

۱ - از مناظره‌ی روح الله حسینیان با احمد زیدآبادی در انجمن اسلامی دانشگاه ابوریحان، ۱۴ اسفند ۱۳۸۴.

۲ - فلسفی، خاطرات و مبارزات محمد تقی فلسفی، برگ ۱۳۸.

رفتن به مکه به همراه اردشیر زاهدی، یگانه پادشاه احرام پوشیده و به حج رفته‌ی ایران شد و بارها از بارگاه امام رضا در مشهد، حضرت معصومه در قم و شاه چراغ در شیراز، زیارت کرد. حسین علاء، وزیر دربار، در یادداشتی به شاه در روز ۱۸ مهرماه ۱۳۳۰ چنین می‌نویسد:

«قربان خاکپای مبارک شوم، وزیر خارجه به وسیله‌ی تلفن استفسار نمود اوامر شاهانه در باب مراسم عید سعید مولود [۴ آبان] از چه قرار است؟ ... چاکر حالا می‌رود به کاخ گلستان برای روضه خوانی و تا ساعت شش و نیم آن جا خواهد بود. الامر اقدس الاعلی مطاع مطاع. فدوی، حسین علاء»^۱

افزون براین، در دورانی که مصدق آن‌گونه از باور خویش به اسلام و شریعت سخن می‌گفته، پادشاه، درباریان وکم یا بیش همه‌ی نخبگان ایران، یا این‌گونه سخن می‌گفتند و یا به راستی به این چنین گفته‌هایی باور داشتند. ثریا اسفندیاری که یک ماه پیش از ازدواج با محمد رضا شاه به بیماری هولناکی دچار شده بود، در این باره می‌نویسد:

«سپس محمد رضا [شاه] صندلی اش را به بالین من نزدیک‌تر می‌سازد و دستم را می‌گیرد و با نگاهی سرشار از محبت ادامه می‌دهد: در شدت تب می‌سوختم که در رویا دیدم حضرت علی علیه السلام ظرفی را سوی من دراز می‌کند و من آن را گرفته می‌نوشم. فردایش دیگر اثری از تب در من دیده نشد و شفا یافتم. این یکی از نخستین معجزاتی بود که به من اعطای شد... خداوند نگهدار من است و می‌دانم نگهدار شما خواهد بود.»^۲

منوچهر ریاحی، باجناق شاهپور عبدالرضا پهلوی، بنا به گفته‌ی خودش، دوست، همدم و پای ورق بازی و میهمانی‌های محمد رضا شاه بود.^۳ او این سخن ثریا را

۱ - در وزارت دربار، گزارش‌های روزانه علاء به محمد رضا پهلوی. تاریخ معاصر ایران، شماره‌ی ۲، تابستان ۱۳۷۶، برگ‌های ۱۳۱ - ۱۳۰.

۲ - ثریا اسفندیاری، کاخ تنهایی، برگ ۱۰۵.

۳ - ریاحی و عبدالرضا پهلوی با دو دختر ابراهیم زنده، وزیر، سفیر و استاندار سرشناس دوران پهلوی ازدواج کردند. ریاحی به یاد می‌آورد که یک‌بار در فروردین ۱۳۳۲، همراه همسرش، دوهفته میهمان شاه و ثریا در بابلسر بوده و «در خلال دوهفته اقامت اعلیحضرتین در کاخ

چنین بازگو می‌کند:

«در خلال دوماهی که من در التزام رکاب شاهانه در رامسر بودم، دوبار از شاه شنیدم که معظم له در طفولیت شربتی در عالم خواب از دست حضرت امیرالمؤمنین گرفته و با نوشیدنش از تب مرموز کشنده‌ای نجات یافته بود.»^۱ ریاحی می‌افزاید که «شاه به داشتن اعتقادات مذهبی تظاهر می‌کرد و به واقع هم به نظر می‌رسید که به خود تلقین کرده باشد که دست غیبی او را در زندگی پیوسته از خطر حفظ کرده است». ^۲ از یادمانده‌های کسانی مانند ریاحی و ثریا اسفندیاری و از نوشه‌های خود شاه، آشکار است که باور او به این «معجزات» یا «دست غیبی»، تظاهر نبوده و او به راستی به آن‌ها باور داشته است. تظاهر برای عوام است، اما کسی که در یک کازینو و به هنگام شادمانی با دوستان، چنین سخنانی را به زبان می‌راند، باید که به آن‌ها باور داشته باشد:

«شاه در این باره، از جمله یک شب در کازینو رامسر در حضور ده دوازده نفری از مهمانان، تعریف می‌کرد که او در بچگی هنگام بازگشت از امامزاده قاسم با اسب، به قعر گودالی پرتاپ شد. لیکن وقتی روی صخره‌ها فرود آمد، دستی از غیب زیر بازویش را گرفت و او را بر زمین نشاند.»^۳

ثریا اسفندیاری به یاد می‌آورد که چند سالی پس از ازدواج و ناتوانی او در باردار شدن، پادشاه به او گفت که «چون سنت تشیع آن را مجاز می‌داند، صیغه‌ای خواهد گرفت ... و زندگی با چنین همسری تا آن هنگام که او باردار است ادامه

بابل، جلسات پوکر هر روز از ساعت پنج بعدازظهر در سالن مخصوصی که سایر مدعوین کمتر به آن وارد می‌شدند، آغاز شده و به استثنای یک ساعتی برای صرف شام، تا حوالی نیمه شب ادامه می‌یافت. در این بازی‌ها، علاوه بر ملکه‌ی ثریا که در آن به طور تغیری شرکت می‌کرد، من و بیه عدل [همسر پروفسور یحیی عدل] و مجید بختیار و فتح الله امیرعلایی پاهای ثابت بودیم... شب آخر که بازی‌ها قبل از شام پایان یافت و فتح الله امیرعلایی نامه‌ی اعمال [قمار] چهارده روز را به دست مان داد، معلوم شد که شاه به میزان بی‌سابقه‌ای بازنده‌ی بزرگ بوده و سایرین همگی برندۀ‌اند». ریاحی، منوچهر: روابط، روحیه و افکار شاه و مصدق؛ از قیام ۳۰ تیر تا کودتای ۲۸ مرداد، ماهنامه‌ی حافظ، فروردین ۱۳۸۳، شماره‌ی ۱، برگ ۳۲-۳۳.

۱ - همان، برگ ۳۳.

۲ - همان.

۳ - همان.

می‌باید و به این گونه، تاج و تخت پس از من، بی‌صاحب نخواهد ماند...»^۱ بی‌گمان برخی از این رفتارها از سوی هر که دستی در سیاست داشته و دارد، برانگیخته از نیاز زمان و یا به گفته‌ی آقایان متینی و میرفطروس، گونه‌ای از «تظاهر» است. من نمی‌دانم و نیازی هم نمی‌بینم که بدانم چه بخشی از رفتار و سخنان رضا شاه، محمد رضا شاه، مصدق و سدها نخبه و رهبر دیگر، برانگیخته از نیازهای سیاسی و اجتماعی زمان خویش، یا به گفته‌ی دیگر «تظاهر» بوده و چه بخشی از آن‌ها گواه باورهای ایشان است. این را می‌دانم و می‌پذیرم که بیشتر نخبگان سیاسی ایران در دوران مدرنیته، از درباریان تا پیرامونیان مصدق، مسلمان و شیعی مذهب بوده‌اند و این، نه ارجی برایشان می‌افزاید و نه از ارج ایشان می‌کاهد. انسان‌ها به دین و ایمان خویش، داوری ما درباره رفتار دنیایی ایشان است.

راستی این است که بیشتر رهبران جبهه‌ی ملی و یاران دکتر محمد مصدق، انسان‌هایی مسلمان و پاییند به دین بودند. برخی نماز می‌خواندند و روزه می‌گرفتند^۲ و برخی مانند مصدق، چندان پاییند این کارها نبودند. برآقای میرفطروس و مانند ایشان باید روشن باشد که سکولار و دموکراسی خواه بودن، بی‌دینی و دین سنتیزی را نمی‌طلبد. مسلمان، ترسا، یهود، زرتشتی، بهایی و بی‌دین، همه می‌توانند سکولار و دموکراسی خواه و قانون گرا باشند. بنا نیست که بی‌دینی و نداشتن «تعلقات اسلامی»، پیش درآمد رفتار سکولار و گیتی گرایانه باشد.

۱ - همان، برگ ۳۱۵.

۲ - «آقای کاظمی آدم خیلی مذهبی ای بود. دیدم که ایشان نشسته‌اند و آفتابه لگنی گذاشته‌اند و پایین همان میز وزارت دارند و ضو می‌گیرند. در آن موقع، زمان شاه، در وزارت خارجه چنین چیزهایی اصلاً من ندیده بودم.» (پارسا، فرزند خصال خویشت، برگ ۷۰)

فداییان اسلام و مصدق

آقای میرفطروس می‌نویسد که مصدق با فداییان اسلام نزدیکی داشته و در پرتوی نزدیکی با روحانیان، «گروه فداییان اسلام نیز به عنوان بازوی مسلح جنبش، دارای مقام و موقعیتی ممتاز گردیدند». او می‌افزاید که مصدق «بیست و هشت تن از فداییان اسلام- از جمله قاتل رزم آرا- را پس از مدت کوتاهی آزاد ساخت» که در چاپ سوم، بیست و نه تن آمده و نام‌های نواب صفوی و خلیل طهماسبی هم به آن سیاهه افزوده شده است!

به آزاد ساختن «بیست و هشت تن [یا بیست و نه تن] از فداییان اسلام پس از مدت کوتاهی»، پایین‌تر خواهم پرداخت. نخست افسانه‌ی «فداییان اسلام، بازوی مسلح جنبش» را که با حروف سیاه و میان‌گیومه آمده، بررسی می‌کنم. در کارهای پژوهشی، رسم براین است که آوردن واژه‌هایی میان‌گیومه، آن هم با حروف سیاه، بایدگواه واگفته‌ای از جایی باشد. کسی که این چند خط را درباره‌ی جایگاه فداییان اسلام در دولت مصدق و جنبش ملی شدن صنعت نفت بخواند، گمان خواهد کرد که این واژه‌ها را شاید مصدق در جایی گفته و از همین رو است که مورخ میرفطروس آن‌ها را در میان دو گیومه نهاده است. راستی هم این است که در برخی ستایش‌ها که کسانی از نوشتار آقای میرفطروس کرده‌اند، همین نمونه را نیز آورده و به مصدق پرخاش کرده که شرم برکسی باد که گروهی چون فداییان

اسلام، بازوی مسلح جنبش او باشند. خواننده حق دارد گله مند شود که چگونه ممکن است یک نخست وزیر سکولار هوادار قانون و پرچم دار لیبرالیسم و حق حاکمیت ملّی، گروهی آدم کش فرومایه را، «بازوی مسلح جنبش» بخواند. آقای میرفطروس، در چاپ دوم کتاب، ننوشت که این واژه‌ها را کجا خواننده و از چه کسی بازگو کرده است. او به این هم اشاره نمی‌کند که مصدق، در سخنرانی یا نوشته‌ای چنین گفته باشد. آشکار است که ایشان یا از درد وجودان و یا در مقام پاسخ به خردۀ‌هایی که در این زمینه به او گرفته شده و در چاپ سوم کتاب، ما را شادمان کرده و در زیرنویس گزارش داده که منبع این سخنان دردانه درباره‌ی جایگاه فدائیان اسلام در «جنبش دکتر مصدق»، کسی است که در زهد و تقوای ایشان جای گفت و گو نیست و از زبان شان جز راستی بیرون نیاید و از خامه‌ی پر مهر و مبارک شان، جز درستی‌های تاریخ برکا غذ نشیند.

مأخذ این نوشته‌ی آقای میرفطروس در چاپ سوم، یکی از «پژوهش»‌های حجت‌الاسلام روح‌الله حسینیان پیرامون یادمانده‌های مهدی عراقی است! حاج مهدی عراقی فدائی اسلام چنان گفته و روح‌الله حسینیان چنین نوشت که فدائیان اسلام «بازوی مسلح جنبش» بوده‌اند و آقای میرفطروس همین را برای درست بودن این داوری کافی دانسته است. نگاهی به نوشته‌های بازماندگان و هواداران فدائیان اسلام در سال‌های پس از آغاز جمهوری اسلامی، بر جوینده‌ی تاریخ آشکار می‌کند که نوشن همه‌ی دستاوردهای جنبش ملّی شدن صنعت نفت به پای نیروهای مذهبی و از جمله فدائیان اسلام، کوشش گسترده‌ای است که بیشتر روحانیان یا گردآورندگان استناد و یادمانده‌های فدائیان اسلام، در آن درگیر بوده و هستند. همان حجت‌الاسلام حسینیان یاد شده در این باره می‌گوید:

«واقعیت آن است که بعد از این که همه علماء وارد مسئله نفت شدند و در زمانی که مراجع معروف به ثلاث؛ آیت‌الله [احمد] خوانساری، آیت‌الله [محمد] حجت، و آیت‌الله سید صدرالدین صدر اطلاعیه‌هایی دادند و به وجوب ملّی شدن صنعت نفت ایران تاکید کردند و بعد از آن که در حمایت از این اطلاعیه، مراجعی همچون آیت‌الله [حسن] چهار سوقی، [باقر] رسولی،

[محمد رضا کرباسی] [کلباسی]، [عباسعلی] شاهروodi، [محمود روحانی] قمی و هم وارد میدان شدند و مردم را به حمایت از آیت الله کاشانی دعوت کردند، از این پس دکتر مصدق نیز بحث ملی شدن صنعت نفت را مطرح کرد.^۱

آقای محمد مهدی عبد خدایی، رهبر کنونی فداییان اسلام و «استاد دانشگاه»، در نامه‌ای به حجت‌الاسلام سید‌هادی خسروشاهی در دی ماه ۱۳۷۴ نوشتند که «مصدق السلطنه در احمدآباد به استراحت پرداخته چغندرهای خود را به دولت کودتا می‌فروخت... اما این ما بودیم که به جو خمه‌های اعدام سپرده شدیم».^۲

درست‌تر این می‌بود که آقای میرفطروس، به جای بازگوکردن یک دعوی ساختگی و نادرست از سوی کسانی که به شستشو و بازنویسی تاریخ نشسته‌اند، به بررسی اسناد و نوشته‌های آن زمان می‌پرداخت تا در می‌یافتد که مصدق آماج پرکینه‌ترین دشمنی‌های فداییان اسلام بود و نه هم پیمان آن‌ها.

از این شیرین کاری «پژوهشی» آقای میرفطروس بگذریم و به دعوی ایشان در باره‌ی آزاد ساختن فداییان اسلام «پس از مدت کوتاهی» بپردازیم. نخستین گرفتاری نوشته‌ی آقای میرفطروس در این واژه‌های باردار «پس از مدت کوتاهی» است که به جای «برخوردهای مختصر» آقای آبراهمیان در ایران بین دو انقلاب نهاده است. اگر پذیریم، که نخواهیم پذیرفت، مصدق آزاد سازنده‌ی رهبران فداییان اسلام می‌بوده، این «پس از مدت کوتاهی» چنین برداشتی را به خواننده می‌دهد که گروهی از فداییان اسلام به جرم آدم کشی و یا شرات‌های دیگر در زندان بوده‌اند و مصدق که نخست وزیری خود را به آن‌ها وام دار بوده، «پس از مدت کوتاهی» از آغاز نخست وزیری اش، آن‌هارا آزاد ساخته است.

راستی این است که جز خلیل طهماسبی که در جریان ترور رزم آرا گرفتار شده بود، نواب صفوی و دیگر فداییان اسلام در دوران نخست وزیری مصدق دستگیر شدند و در دوران پیش از آن، در کابینه‌های قوام، حکیمی، هژیر، ساعد، منصور،

۱- ناگفته‌های روابط مصدق و آیت الله کاشانی با شرکت روح الله حسینیان و محمود کاشانی، دانشکده‌ی حقوق دانشگاه تهران، هشتم اردیبهشت ۱۳۸۷.

۲- خسروشاهی، سید‌هادی: فداییان اسلام؛ تاریخ، عملکرد اندیشه، قم، ۱۳۷۴، برگ ۱۹.

رزم آرا و علاء آزادانه می‌زیستند. در دوران نخست وزیری هژیر (از ۲۳ خرداد تا ۱۵ آبان ۱۳۲۷)، نواب صفوی که در پیشاپیش یک راهپیمانی خونین گروهی طلبه و بازاری قرآن برسر، در ۲۷ خردادماه دستگیر شده بود، پس از چند روز آزاد شد و تا هنگام دستگیری اش در آغاز نخست وزیری مصدق، آزاد بود. حتی پس از کشتن هژیر به دست یکی از رهبران فدائیان اسلام و به رغم همه‌ی آگاهی‌هایی که از شرکت این گروه در ترور هژیر در دست بود (از جمله اعلامیه فدائیان اسلام یک روز پس از کشته شدن هژیر)، تنها کسی از فدائیان اسلام که دستگیر، محکمه و اعدام شد، حسین امامی بود.

نواب صفوی بیست و یک ماه از زمام داری بیست و هفت ماهه‌ی مصدق را در زندان گذراند و بیشتر فدائیان اسلام هم که در جریان زدوخورد با پلیس در واکنش به دستگیری نواب صفوی دستگیر شده بودند، پس از هشت ماه زندانی بودن و محکمه آزاد شدند و برخی به زندان‌های درازتری محکوم گردیدند. پس پرسیدنی است که این «پس از مدت کوتاهی» از کجا برخاسته و انگیزه‌ی آقای میرفطروس از اشاره‌ی به آن چیست؟ آقای میرفطروس به این هم نمی‌پردازد که همین دستگیری، محکمه و زندانی شدن نواب صفوی و ۲۷ تن دیگر از یاران او، جز در دوران مصدق، در دوران نخست وزیران دیگر روی نداده است. با این همه، تیغ تیز انتقاد ایشان تنها به سوی مصدق نشانه می‌رود و آن نخست وزیران دیگر را آماج خود نمی‌سازد. این را هم «فراموش» می‌کند که نواب صفوی و دیگر اعضای فدائیان اسلام که مصدق «پس از مدت کوتاهی» آزاد ساخت، پس از کودتا، آزادانه می‌زیستند. در پایین به این خواهم پرداخت که آقای نواب صفوی با پروانه‌ی حکومت نظامی راهی عراق شد و با پیشباز نظامیان در فرودگاه به تهران بازگشت و تا هنگام ترور نافرجام علاوه ۲۷ ماه پس از براندازی مصدق، کسی نگاه چپ هم به او نمی‌کرد.

اما گرفتاری بنیادین سخن آقای میرفطروس که شوربختا برگرفته از برداشت نادرست آقای آبراهمیان است، نقش مصدق در «آزادکردن بیست و هشت تن از فدائیان اسلام - از جمله قاتل رزم آرا - پس از مدت کوتاهی» است. نه دستگیری

نواب صفوی و یارانش به دستور مصدق بود و نه آزاد کردن آنها از زندان. او در جایگاه نخست وزیر، رئیس قوه‌ی مجریه بود و نمی‌توانست و نمی‌بایست در کار ساختار قضایی ایران دخالت کند. این داوری آقای آبراهمیان که میرفطروس هم از او وام گرفته، پذیرش رفتار خود کامانه‌ی دولت‌های پیش و پس از دولت مصدق و از جمله قوام السلطنه، قهرمان آزادی میرفطروس است.

نواب صفوی، به جرم برانگیختن مردم به ویران ساختن چند فروشگاه نوشابه‌های الکلی در آمل در سال ۱۳۲۶، با چهار سال دیرکرد، در ۱۳ خرداد ۱۳۳۰ دستگیر شد. موذخ میرفطروس که گناه آزاد کردن زود هنگام نواب صفوی را پس از ۲۱ ماه، به گردن مصدق آویزان می‌کند، پاسخی به این پرسش ندارد که چرا رهبر کشندگان کسری، هژیر و رزم‌آراء، تا پیش از دستگیر شدن از سوی شهربانی در دوران مصدق، آزاد بوده است؟ دستگیری نواب صفوی در خرداد ۱۳۳۰، برپایه حکمی بود که دادگاه، غیاباً در محکومیت او صادر کرده بود.

«طی مذاکره‌ای که [میان‌گروهی از فداییان اسلام] و سرتیپ ایروانی صورت گرفت، معلوم شد بهانه‌ی دولت برای دستگیری نواب صفوی، سخنرانی وی در سال ۱۳۲۶ در آمل بوده است. مردم آمل پس از استماع سخنان رهبر فداییان اسلام به هیجان آمده و به برخی مشروب فروشی‌های آن شهر حمله نموده و خساراتی به بار آورده بودند. براساس این اقدام، برای نواب صفوی پرونده‌ای تشکیل داده و او را غیاباً به دو سال حبس محکوم کرده بودند.»^۱ پس از دستگیری نواب صفوی، گروهی از هواداران او پس از راپیمایی در ۲۵ مردادماه آن سال در پامنار، با پلیس درگیر شدند که به دستگیری آنها انجامید. نبرد ملت ارگان فداییان اسلام^۲ یا به گفته‌ی آقای میرفطروس و روح الله حسینیان، «بازوی مسلح جنبش»، در باره‌ی دستگیری نواب صفوی، درگیری‌های روزهای پس از آن و رویداد ۲۵ مرداد ۱۳۳۰، در چند شماره چنین نوشت:

- ۱- زهتاب‌فرد، رحیم: افسانه‌ی مصدق، انتشارات علمی، ۱۳۷۸، برگ‌های ۴۰۷-۴۰۸.
- ۲- هرچند یک بار روزنامه‌ی دیگری به جای نبرد ملت که توقيف می‌شد، به همان روش و با همان نویسنده‌کان به کار خود ادامه می‌داد. من همه‌ی آنها را در زیر نام نبرد ملت آورده‌ام و در زیر نویس‌ها نام هریک را نوشت‌ام.

«ماجرای دستگیری وحشیانه‌ی برادران رشید فداییان اسلام در نیمه‌های شب، بزرگ‌ترین دلیل جنایت و سند خیانت هیئت حاکمه و دولت فاسد و جنایتکار [صدق] است... حکومت شهوت‌ران در راه اجرای منویات شومش، شب و روز به توقيف فداییان رشید اسلام ادامه می‌دهد.»^۱

«مسئیین جانی ادامه‌ی توقيف غیرقانونی و ظالمانه‌ی رهبر معظم فداییان اسلام، حضرت نواب صفوی... در انتظار عقوبت وحشتناک خود باشند.»^۲

«حکومت ضد اسلام دکتر مصدق، فرزندان اسلام و ایران را به خاک و خون کشید. پس از یک ماه [از دستگیری نواب صفوی] مجدداً این حکومت غاصب و اجنبی پرست چنگال خودرا تا جگرگاه مردم فروبرد. پنجاه نفر زخمی و ۱۸ نفر دستگیر و بازداشت شدند.»^۳

«جمعه‌ی گذشته تهران ناظریک فاجعه‌ی بزرگ ننگین بود... عمل جنون‌آمیز و جنایت‌کارانه‌ی حکومت ضد اسلام مصدق نسبت به ساحت مقدس قرآن عزیز... و توقيف دسته جمعی روحانیان و علماء عالیقدار اسلام...»^۴

به دنبال دستگیری گروهی از اعضاء و هواداران فداییان اسلام، نواب صفوی از زندان، نامه‌ی سرگشاده‌ای به مصدق نوشت و او را ظالم و جنایت‌کار خواند: «توای مصدق کاذب بیش از پیش چهره‌کریه باطن خود را به دنیا و مسلمانان نشان دادی. درهای خدا را به روی مردم بستی و از اجتماع مسلمانان به سرنیزه جلوگیری کردی و عده‌ای از علمای عالیقدار و مسلمانان محترم را بازداشت نمودی و تمام دعاوی خود را مبنی بر آزادی خواهی تکذیب کرد». کریه‌ترین چهره‌های ظلم و جنایت را نشان دادی و گویا ندانستی که نجات مسلمانان بنا بر حفظ مصالح و نوامیس اسلام بوده، اجرای احکام مقدس و تعالیم عالیه اسلام حتمی است.... ادامه این حرکات و توقيف مسلمانان

۱- آهنگران به جای نبرد ملت، پنج شنبه، ۱۷ مرداد ۱۳۳۰.

۲- نور و ظلمت به جای نبرد ملت، بدون تاریخ، شاید ۲۲ مرداد ۱۳۳۰.

۳- آهنگران به جای نبرد ملت، ۲۶ مرداد ۱۳۳۰.

۴- مرد دنیا، به جای نبرد ملت، ۳۱ مرداد ۱۳۳۰.

محترم، پرونده‌ی ظلم و جنایت را تکمیل خواهد کرد».^۱

آزادی برخی از دستگیر شدگان نیز، پس از محاکمه‌ی ایشان از سوی دادگستری بود. حاج مهدی عراقی که از شمار اعضای دستگیر شده‌ی فداییان اسلام بود، در این باره چنین می‌گوید:

«هفت ماه و هژده روز تقریباً در زندان بودیم. بعد دادگاهی شدیم و در دادگاه تقریباً سه نفر به سه ماه و بقیه هم تبرئه [شدند]. دادستان در کیفرخواستش این جور آورده بود که این‌ها به مأموران دولت در حین انجام وظیفه، ضرب و جرح با چاقو وارد کرده‌اند.»^۲

عراقی می‌افزاید که فداییان اسلام در این دادگاه‌ها، به وکیل مدافع دست‌رسی داشتند و از جعفر جهان که یکی از وکیلان ایشان در این هنگام و سالیانی پس از آن بوده، نام می‌برد و می‌افزاید که زمان آزادی آن‌ها یکی دو روز پس از استعفای مصدق و آغاز نخست وزیری زودگذر قوام السلطنه بوده است. گزارش و پیکره‌های این دادگاه که علنی هم بود، در روزنامه‌های آن زمان و از جمله در نبرد ملت آمده است. این روزنامه، گزارش سخنان ایشان و وکیلان مدافع را هم به چاپ رسانده است. خود نواب صفوی، از ۱۳۳۰ خرداد تا ۲۴ بهمن ۱۳۳۱، یا ۲۱ ماه از نخست وزیری ۲۸ ماهه‌ی مصدق را در زندان به سر برده. تا پیش از آن، ۲۱ روز را هم در زندان نگذرانده بود. پس این ادعا که گویا مصدق «پس از مدت کوتاهی» نواب صفوی و فداییان اسلام را از زندان آزاد ساخت، دست‌کم نادرست و چه بسا کینه توزانه است.

اگر چه می‌دانیم که داوری میرفطروس و دیگران درباره‌ی آزاد ساختن شتاب‌زده‌ی نواب صفوی و دیگر رهبران فداییان اسلام از سوی مصدق، دروغی بیش نیست، دیدگاهی خود کامگی ستاینده در این داوری نهفته است. ستایش دیکتاتور «مصلح» که در جانب داری یک سویه از کارهای رضاشاه و قهرمان ساختن قوام‌السلطنه و رزم‌آرا و پرخاش به «سستی»‌های مصدق، در نوشته‌ی

۱ - مرد دنیا به جای آهنگران، ۳۱ مرداد ۱۳۳۰.

۲ - عراقی، ناگفته‌ها، برگ ۱۱۷.

آقای میرفطروس به چشم می خورد، نشانی از ماندگاری چنین اندیشه‌ای در روح و روان بسیاری از روش‌نفرکران و نخبگان ایرانی است! انتظار آقای میرفطروس از نخست وزیری که پاییندی او به قانون و قانون مداری، گاه برای خود و هوادارانش نیز دست و پاگیر بود، این است که شایسته بود مصدق در کار دادگستری دخالت می کرد و نمی گذشت نواب صفوی پس از به پایان رسیدن دوران محکومیت قانونی و یارانش پس از محاکمه و سپری شدن محکومیت، از زندان آزاد شوند. شگفت این است که همان خردگیران به دولت مصدق در آزادی «زودهنگام» فداییان اسلام، با آزاد بودن آنها تا دو سال پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، گرفتاری چندانی ندارند.

آقای میرفطروس که با چنان دست و دل بازی ناپژوهش گرانه و به نادرست از پیوند فداییان اسلام با مصدق یاد می کند، کمترین اشاره‌ای به این نمی کند که نواب صفوی و بسیاری از یارانش، پیش از زمامداری مصدق و ۲۷ ماه پس از آن، آزاد می زیستند و دولتیان، کوششی برای دستگیری شان نمی کردند. افرون بر این، رهبرکشندگان کسری و پایه گذار دسته‌ی تروریستی فداییان اسلام، دست کم دوبار در سال‌های پیش از نخست وزیری مصدق با شاه دیدار کرده بود. به دیدار او و عبدالحسین واحدی با شاه، چند هفته پیش از ترور رزم آرا، در بخش مصدق و کشن رزم آرا خواهم پرداخت.

چندین تن از زندگی نویسان رهبر فداییان اسلام، در باره‌ی دیدار نخست نواب

۱- آقای متینی نمونه‌ای از این دیدگاه را در برخورد به رفتار غیرقانونی رضا شاه در دخالت آشکار در انتخابات مجلسی که بنا بود ستون استوار مشروطه باشد، به ما نشان می دهد. او در باره‌ی انتخابات مجلس ششم در بهار سال ۱۳۰۵ خورشیدی می نویسد:

«رضا شاه چنین مصلحت دانست که تنی چند از افراد نامدار و به اصطلاح آن روز و جیه المله که با سلطنت وی در مجلس پنجم مخالفت کرده بودند، با رای آزاد مردم در دوره‌ی ششم انتخاب شوند و به مجلس بروند.» (متینی، نگاهی به کارنامه‌ی سیاسی دکتر محمد مصدق، برگ ۸۳)

نیک بنگرید که استاد و رئیس پیشین دانشگاه که اینک سالیانی را در دموکراسی غربی زیسته، با چه روشی گزینش نمایندگان مجلس را از حقوق پادشاه برمی شمارد! به داوری او، راه یافتن چند نماینده‌ی واقعی مردم به مجلس، بر «مصلحت» اعلیحضرتی است که چند ماهی پیش، از آغاز پادشاهی اش نمی گذشت. این چنین است برداشت و داوری ایشان از مشروطه و قانون.

صفوی با شاه به میانجی گری امام جمعه‌ی تهران در سال ۱۳۲۶، نوشته‌اند و نیره سادات احتشام رضوی، همسر نواب صفوی، افزووده است که دیدار همسر آینده‌اش با پدرش، نواب احتشام رضوی، در همان کاخ گلستان، در هنگامی که هردوی آن‌ها چشم به راه دیدار با شاه بوده‌اند، روی داده است.^۱ نواب به یارانش گفته که «بعد از همان سفر [نجف] هم با پادشاه ملاقاتی کردم...»^۲ آیت‌الله سید محمدصادق حسینی روحانی می‌گوید که چند ماهی پس از ترور هژیر، او میانجی دیدار محترمانه‌ی ساعد مراغه‌ای، نخست وزیر، با نواب صفوی در منزل شوهر عمه‌اش، آیت‌الله محمدعلی شاه‌آبادی بوده است.^۳ پیکره‌ای هم اینک در دست است که بهرام شاهرخ، رئیس اداره‌ی تبلیغات در دولت رزم‌آرا، را در دیدار با نواب صفوی و عبدالحسین واحدی نشان می‌دهد. شاهرخ، که در باره‌ی پیوند‌هایش با بریتانیا در بخش‌های دیگر خواهم نوشت، با ابوالقاسم رفیعی،

۱- از جمله بنگرید به => قیصری، مهدی: رهبری به نام نواب، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۸۴؛ خسروشاهی، هادی: یادواره‌ی شهید نواب نواب صفوی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۸۴؛ طاهری، حجت‌الله: خاطرات نیره سادات احتشام رضوی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۸۳. نیره سادات احتشام رضوی، همسر نواب صفوی، پس از اعدام همسرش، با پسرعمه‌ی خود ازدواج کرد. چند سالی پس از آن، سید ابوالحسن فاضل رضوی که برادر شوهر نیره سادات است، با فاطمه سادات نواب صفوی که دختر نیره سادات و نواب صفوی و اینک دخترخوانده برادرش می‌بود ازدواج کرد!^۴ مادر و دختر، همسران دو برادراند که عمه‌زاده‌های ایشان‌اند. نیره سادات، هم مادر بزرگ ام‌هانی، دختر فاطمه سادات و سید ابوالحسن است و هم زن عمومی او!

۲- ایمن آبادی، ساسان: از ترور شاه تا ترور رزم آرا، انتشارات خجسته، تهران، ۱۳۸۲، برگ ۱۶۹. یاران و یادنامه نویسان هوادار نواب صفوی از «پرخاش» رهبر فداییان به محمود جم، وزیر دربار یاد می‌کنند. محمود جم تا سال ۱۳۲۶ به ایران باز نگشته بود و پس از آن هم نخست، وزیر جنگ کایینه قوام السلطنه شد. گرینش او به وزارت درباره به جای حکیم‌الملک در بیست و نهم آذرماه ۱۳۲۶ پس از برکناری قوام می‌باشد. از این روز، دیدار نواب با شاه باید پس از این تاریخ باشد. این هم پرسیدنی است که چرا شاه در آن هنگام با طلبی رهبر فداییان اسلام و با نواب احتشام رضوی که در زمان شورش مشهد در دوران پادشاهی پدرش، از خادمان آستانه رضوی و از برانگیزندگان مردم به شورش بوده در آن روز دیدار کرده و انگیزه‌ی همزمانی این دیدار با آمدن نواب صفوی به کاخ گلستان چه بوده است؟

۳- خاطرات منتشر نشده‌ی آیت‌الله روحانی درباره‌ی شهید نواب صفوی، روزنامه‌ی الکترونیکی ثامن، ۲۸ دی ۱۳۸۹.

ریس انتظامات فداییان اسلام و حاج ابراهیم صرافان، بازاری و خزانه‌دارگروه پیوندهای پنهان و آشکار داشت!

آقای میرفطروس را، کاری با این راستی‌های تاریخی نیست. او برآن است که همه‌ی پلیدی‌ها را به مصدق پیوند دهد و در این راه، کارهایی را به حساب او نویسد که هرگز روی نداده‌اند. با این همه، این خردگیری و پرخاش میرفطروس به نمایندگان مجلس و از جمله رهبران جبهه‌ی ملی در آن نهاد درست است، که با رای دادن به ماده‌ی واحده‌ی شرم آور آزادی خلیل طهماسبی که متهم به کشتن رزم‌آرا بود، هم در کاردادگستری دخالت کردند و هم یک نتگ ماندگار برای خود دست و پا نمودند. مجلس قانونگذاری را چه روا باشد که درباره‌ی گناهکار بودن و یا نبودن رزم‌آرا رای بدهد و کسی را که دادگستری به جرمش رسیدگی نکرده آزاد کند؟

به پیشنهاد شمس قنات‌آبادی در شانزدهم مرداد سال ۱۳۳۱، طرح یک ماده‌ای به قید سه فوریت به تصویب مجلس رسید که:

«چون خیانت حاج علی رزم‌آرا و حمایت او از اجانب بر ملت ایران ثابت است، برفرض آن که قاتل او استاد خلیل طهماسبی باشد از نظر ملت بیگناه و تبرئه شناخته می‌شود.»

شوریختا که چنین کاری نه تنها با اعتراض نمایندگان هوادار جبهه ملی رویرو شد، بلکه حسیبی، شایگان، زیرک‌زاده، سنجابی، بقایی، مکی و نریمان نیز زیر این لایحه را امضا کردند. این قانون را شاه بی‌درنگ توشیح کرد که به نامه‌ی پرخاش‌گرایانه‌ی خانواده‌ی رزم‌آرا به دربار انجامید. در آن نامه، خانواده‌ی رزم‌آرا جویای این پاسخ از شاه شده بود که شاه چگونه از یک سو رزم‌آرا را از شهدای ارتش دانسته و مдал جاوید به او داده و از دیگر سو بر قانونی دستینه نهاده که کشندۀ‌ی رزم‌آرا را بی‌گناه دانسته است. روشن است که در پی رویدادهای سی تیر، نه رهبران جبهه ملی و نه شاه، آمادگی جبهه‌گیری آشکار دربرابر نیروهای تندروی مذهبی را داشتند و هریک به انگیزه‌ای در سودای جلب ایشان بودند

۱- گفت و گوی سید هادی خسروشاهی با تاریخ ایرانی، دی ماه ۱۳۸۹.

و هریک در سودای سیاست، به چالش شهروندی ایران زیان رساندند. پس از سه ماه ایستادگی مصدق در برابر مجلس، خلیل طهماسبی در بیست و چهارم آبان ۱۳۳۱ از زندان آزاد شد و پس از زیارت حضرت عبدالعظیم در شهر ری، به دیدن کاشانی رفت. آن پیکره‌ی تاریخی که کاشانی دست بر سر او نهاده و گفته که «بیسوات، خیلی مردی»، از هزار نوشته گویاترا است. کاشانی، روزی پس از آن دیدار، خلیل طهماسبی را برای بهره‌برداری سیاسی به خانه مصدق روانه کرد. شوربختا که میرفطروس بار دیگر بی‌رنج پژوهش و بازبینی، نوشته‌ای را از روزنامه‌ی اطلاعات روز بیست و پنجم آبان بازگو می‌کند که گویا مصدق با خلیل طهماسبی دیدار کرده است.^۱

راستی این است که مخالفت مصدق با ماده واحده و همین «دیداری» که هرگز روی نداد، تفاوت رفتار مصدق را با دیگر کوشندگان سیاسی هم پیمانش آشکار می‌سازد و نشان می‌دهد که او یک سروگردان بالاتر از هم پیمانش در مجلس است. نصرت‌الله خازنی که در آن هنگام رئیس دفتر مصدق بود، درباره‌ی آمدن خلیل طهماسبی به همراه دو نفر ناشناس به خانه مصدق می‌گوید:

«به [سروان] داورپناه [افسر نگهبان]^۲ گفتم فوری رداشان کنند که بروند. بعد به دکتر مصدق جریان را گفت. ایشان گفت "بسیار کار خوبی کردید. من که اهل ترور نیستم، آدم کش نیستم." و از این که آقای کاشانی آنها را فرستاده بود عصبانی شد.»^۳

صدق همین را در بازجویی‌هایش در دادگاه نظامی گفته است:

«بازجو: جنابعالی وقتی قانون عفو و آزادی خلیل طهماسبی قاتل مرحوم

رزم‌آرا از مجلس دوره هفدهم گذشت، ذی نظر بودید یا خیر؟

«صدق: نه با این قانون، ونه با قانونی که راجع به ضبط املاک قوام از مجلس گذشت هیچ کدام موافق نبودم. چون که این دو قانون برخلاف اصول و تجزیه و تفکیک قوای ثالثه از مجلس گذشته بود. و یکی از جهات

۱- چاپ سوم، برگ ۱۲۰.

۲- تربیتی سنجابی، محمود: کودتا سازان، مؤسسه‌ی فرهنگی کاوش، تهران، ۱۳۷۶، بخش گفت‌وگو با خازنی، برگ ۸۱.

مخالفت بعضی اعضای جبهه ملی با من، روی همین اصل بود و روزی هم که خلیل طهماسبی را به منزل من فرستادند می خواستند که عکس بیندازند، من به هیچ وجه حاضر نشدم که با او عکس بیندازم.»^۱

شیخ محمد صادق صادقی گیوی، نام آور به شیخ صادق خلخالی که در نوجوانی در قم به فداییان اسلام پیوسته بود، در خاطراتش می نویسد:

«حتی خود فداییان اسلام مورد تعقیب مصدق قرار گرفته و به زندان افتادند... مصدق تا آخر هم حاضر نشد عکسی با فداییان اسلام بگیرد؛ اما آیت الله کاشانی، با کمال شهامت، نه تنها با طهماسبی و فداییان دیگر عکس گرفت؛ بلکه به مجلس نیز فشار آورد تا طهماسبی را مورد عفو قرار دهد و آن‌ها نیز این کار را کردند و از آن پس فداییان اسلام و کاشانی یک طرف و مصدق طرف دیگر قرار گرفتند.»^۲

دشمنی فداییان اسلام با مصدق و دولت او به پایه‌ای بود که در بازبینی اعلامیه‌ها و برگ‌های روزنامه‌های فداییان اسلام، دشمنی برجسته‌تر از مصدق نمی‌یابیم. به نمونه‌هایی از آن، پیشتر پرداختم.

در ۳۰ شهریور ماه ۱۳۳۰، نواب صفوی که زندانی بود، دو نامه‌ی سرگشاده، یکی به مصدق و دیگری به سرهنگ جلیلوند، رئیس زندان نوشت. در نامه به رئیس زندان، او را «نوکر بی‌اراده‌ی جنایت‌کارانی که برادران مرا تبعید کردند»، خواند.^۳ در نامه به مصدق که فداییان اسلام آن را به نام بیانیه چاپ کردند، نواب صفوی آشکار ساخت که مراد او از جنایت‌کاری که برادران فدایی اسلامش را تبعید کرده بودند، مصدق است.

«صدق، شما در برابر یک دنیا نجابت ما، خیانت کردی. سرانجام هم بهترین فرزندان مسلمان این آب و خاک را تبعید نمودی. شش ماه است که

۱- ترکمان، محمد: اسرار قتل رزم‌آرا، برگ ۳۹۶.

۲- خلخالی (صادقی گیوی)، شیخ محمد صادق: خاطرات آیت الله خلخالی، اولین حاکم شرع دادگاه‌های انقلاب، نشر سایه، تهران، ۱۳۷۹، برگ ۴۶.

۳- خسروشاهی، هادی: فداییان اسلام؛ تاریخ، عملکرد، اندیشه، قم، ۱۳۷۴، برگ ۱۳۹.

زمام ملت مسلمان ایران در اثر فدایکاری‌های سرسرخت مسلمانان به دست تو افتاده، بین چه جنایاتی در تاریخ جنایت کاران سفاک دنیا بود که نسبت به مسلمانان نکردنی.^۱

نبرد ملت در ۲۰ آذرماه ۱۳۳۰، در سرمقاله‌ای با سرnamه‌ی «فواحش سرگردان»، در باره‌ی مصدق نوشت که «شخص دکتر مصدق و اطرافیان جوجه جاسوس و خائن او ... خیال کردند که مردم عاشق چشم و آبروی شان بوده و از هر خیانت و جنایتی که آن‌ها مرتکب شوند، تأیید و پشتیبانی خواهند کرد»؛ و در نوشته دیگری افزود که «انتخابات در زمان مصدق السلطنه، کمتر از انتخابات هژیر و ساعد و رزم آرا نیست».

امیرعبدالله کرباسچیان در سرمقاله‌ی ۷ دی ماه ۱۳۳۰ نبرد ملت با سرnamه‌ی «نابود باد اجنبی»، از جمله چنین نوشت:

«جرائم ما آن بود که مرد بودیم و مانند آن‌ها [صدق و رهبران جبهه‌ی ملی] شوهر نمی‌خواستیم و حاضر نبودیم مانند آنان ناموس هستی ملت مسلمانی را در دامان یک اجنبی گردن کلفت‌تر و بی‌رحم‌تر [آمریکا] بیاندازیم... این بود که در نخستین روز سال ۱۳۳۰ [یک ماه و چند روز پیش از آغاز نخست وزیری صدق]، اسرار سازش تبه کارانه‌ی سران خائن جبهه‌ی ملی را با سیاست آمریکا و عوامل بر جسته‌ی داخلی او فاش [کردیم] و آن قدر گفته‌ی ما مقرون به حقیقت و مطابق با واقع بود که به فاصله‌ی ۲۱ ساعت، فشار و حشیانه‌ی و حمله و هجوم جفاکارانه‌ی پلیس بر حریم مقدس نوامیس ما آغاز شد.»

در ۱۱ دی ماه نبرد ملت مصدق را «پیرمرد زوار در رفت و عجزه‌ی موسفید» و سرسپرده‌ی بیگانه نامید و یک روز پس از آن از نمایندگان مجلس که آن‌ها را «پارلمان اسیر» خوانده بود، خواست که به مصدق رأی عدم اعتماد بدھند؛ «از روزی که نیات شوم و نقشه‌های سیاه این حکومت اجنبی پرست، فاش ... گردید، ملت مسلمان در انتظار آن بوده است که ورقه‌ی کبود را در دست شما مشاهده و متوقع است که با یک پس گردنی جانانه، او را به پشت میز

۱- امینی، داوود؛ جمعیت فداییان اسلام، مرکز استاد انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۸۴.

محاکمه‌ی دادگاه عالی جنایی بفرستید.»

اینک فرازهای دیگری از شماره‌های نبرد ملت و اعلامیه‌های فدائیان اسلام:
 «حکومت آدم خوار برو! ... حکومت جنایت کار مصدق چنگال درنده‌ی خود را تا جگرگاه مسلمانان فروبرد.»^۱

«حیف از گلوله! دشمن دین و وطن را سنگسار کنید... آیا از بین بردن مرتد، مشرک و جاسوس، ترور است یا وظیفه‌ی حتمیه‌ی حکومت شرعیه؟؟؟»^۲

«برادران غیور مسلمان عصر امروز در مسجد شاه حاضر شوید تا پرده از جنایت مصدق برداریم.»^۳

«دولت ضد اسلام و خائن مصدق و جاسوسان داغ دار و خیانت کاران مشهوری مانند امیر علایی، مکی و حسین فاطمی...»^۴

«به نام خون مقدس مربی بشریت، جهاد خود را علیه حکومت ضد اسلام و مستبد معاویه‌ی عصر [صدق] آغاز و کاخ‌های ظلم و ستم اشرفیت را منهدم کنید!»^۵

در ۱۷ اردیبهشت ۱۳۳۲، کرباسچیان در نامه‌ی سرگشاده‌ای به شاه در نبرد ملت، از جمله چنین نوشت:

«الآن دو سال تمام است که یک دسته راهزن بی‌شرم و حیاء، یک عده جاسوس ... در پناه سرنیزه ... براین کشور متلاشی و این ملت سیه روز تسلط یافته ... [اعلیحضرت]، بر مملکتی سلطنت می‌کنید که یک دیوانه‌ی زنجیری، یک مصروع خون آشام و یک مجذون افسارگسیخته، به کمک یک عده جاسوس بین‌المللی و دزد سرگردنه و به دستیاری دسته‌ای جlad خون آشام

۱ - نبرد ملت، ۱۰ بهمن ۱۳۳۰.

۲ - نبرد ملت، ۱۰ اسفند ۱۳۳۰.

۳ - اعلامیه‌ی فدائیان اسلام ۱۵ فروردین ۱۳۳۱.

۴ - نبرد ملت، ۲۸ فروردین ۱۳۳۱.

۵ - پیروزی ما به جای نبرد ملت، ۱۴ خرداد ۱۳۳۲.

و آدمخوار، چنان آتشی در آن افروخته‌اند که چشم‌هی خورشید را تیره و تار ساخته‌اند.»

پس از رفتن فضل الله زاهدی به مجلس در خردادماه ۱۳۳۲، که برای گریز از دستگیری از سوی دولت مصدق بود، کاشانی رئیس مجلس، او را در پناه خود گرفت و نبرد ملت در این باره نوشت:

«آیت الله کاشانی حمایت بی دریغ خودرا از ایشان و سایرکسانی که جانشان به علت مبارزه با دیکتاتوری مصدق در خطر است، ابراز داشتند.»^۱

شگفت‌آور است که آقای میرفطروس، گروهی را که در باره دولت مصدق چنین داوری می‌کردند و چنان ناسزاهايی می‌گفتند و در آستانه‌ی کودتای ۲۸ مرداد، گویا با الهام از «غیب»، اعلام کرده بودند که «فرزندان رشید اسلام و سربازان دلاور وطن در معرض یک آزمایش بزرگ قرار گرفته‌اند»^۲، «بازوی مسلح جنبش» مصدق می‌خواند!

راستی این است که فداپیان اسلام، در ماه‌های پس از ۲۸ مرداد از آزادی‌های بیشتری برخوردار شدند تا در دروان بیست و هشت ماهی زمامداری مصدق. راستی این است که فداپیان اسلام، خویشتن را با دولت زاهدی نزدیک‌تر یافتد تا با دولت مصدق. نبرد ملت نیز تا مرداد ۱۳۳۴، به سردبیری امیر عبدالله کرباسچیان منتشر می‌شد. کرباسچیان در ۲۳ آبان ۱۳۳۲ در نبرد ملت، آغاز محاکمه‌ی مصدق را «شروع محاکمه‌ی رفاقتک معروف سیاسی استعمار سیاه و شوم انگلستان» خواند و افزود، امیدوار است «این پیر دلچک منفور» که در دادگاه «بساط لوطی غلامحسینی و جن‌گیری خود را پهن» کرده و «باز هم لجن پراکنی به اصول و مقدسات ملتی مسلمان و محروم را از مغز کثیف خود شروع کرده»، به جزای کارهایش برسد. هم او، نوشتار دیگری را در همان شماره با این واژه‌ها آغاز کرد که «ای جند شوم، در آشیانه‌ی کوچک خود خفه شو»؛ که اشاره‌ای بود به مصدق در صندلی متهم به خیانت در دادگاه نظامی. او افزود که ادامه‌ی این محاکمه لازم نیست و «من اگر به جای رئیس دادگاه بودم ... حکم

۱ - نبرد ملت، ۲۸ خرداد ۱۳۳۲.

۲ - نبرد ملت، ۸ مرداد ۱۳۳۲.

اعدام او [صدق] را صادر کرده، خیال مردم را از شرّ هو و جنجال دیوانه خطّه‌ی شرق راحت می‌کردم» و «من نه عادلم و نه عاقل، زیرا اگر عادل بودم، برای اجرای عدالت مصدق را می‌کشتم...»^۱

چند روز پس از بیست و هشتم مرداد، نواب صفوی با نوشتن بیانیه‌ای در ستایش از «قیام ملّی» که او آن را «انفجار عقده‌های درونی مردم مسلمان ایران» می‌خواند، از جمله چنین نوشت:

«فرمان خدا بالاتر از هر فرمانی بوده، اطاعت‌ش واجب‌تر از اطاعت هر کسی است و هر کس عمل‌با احکام خدا مخالفت کند، اطاعت او حرام و مخالفتش واجب است. من به همین دلیل با دولت مصدق به شدت مخالف بوده و او در تمام حکومتش از ترس من و برادرانم درگوش‌های خانه‌اش متخصص بود و هرواسطه‌ای برای سازش با من می‌فرستاد، چون حاضر نبود که تسليم احکام خدا شود، مأیوس می‌شد. بزرگترین جنایت مصدق، تقویت عمال شوروی در ایران بود و تنها روح ایمان و علاقه‌ی خلل ناپذیر مردم این سرزمین و افسران و سربازان پاک‌زاد و مسلمانان ما به ناموس و دیانت بود که بهیاری خدا، عمال رذل بیگانه را شکست داده و خواهد داد و به خدای محمد (ص) قسم که اگر دو روز دیگر حکومت مصدق باقی‌مانده و رجاله‌بازی‌های بیگانه پرستان ادامه پیدا می‌کرد، عقده‌های درونی مردم مسلمان ایران به هزاران برابر شدیدتر از آن طور که شد، منفجر می‌گردید.»^۲

پس از بیست و هشتم مرداد تا میانه سال ۱۳۳۴، نواب صفوی و دیگر رهبران فداییان اسلام، آزادانه فعالیت می‌کردند. نواب صفوی در ششم دی ماه ۱۳۳۲، به همراه حاج صرافان، از راه بغداد به کنگره‌ی مؤتمر اسلامی رفت.

روزنامه‌های تهران، پیکره‌ای از او را در فرودگاه مهرآباد به هنگام بازگشتش در ۱۴ بهمن ماه همان سال، به چاپ رساندند که نشان می‌داد، افسران ارتش و مأموران حکومت نظامی، او را با احترام و تشریفات به هوادارانش رسانده‌اند.^۳

۱ - نبرد ملت، ۲۳ آبان ۱۳۳۲.

۲ - برگرفته از تارنماهی فداییان اسلام.

۳ - یکی از تاریخ‌نویسان هوایخواه نواب صفوی می‌نویسد: «نواب به تشویق دولت زاهدی

یک نمونه‌ی نزدیکی و پیوند نانوشه میان نواب صفوی با دولت زاهدی، واکنش دوستانه دولت زاهدی و فرمانداری نظامی تهران به سخنرانی تهدید آمیز نواب صفوی در منزل سید ابراهیم شهرستانی در نجف، پس از سفر آزادانه‌اش به مؤتمر اسلامی است. خُفیه نویسان دولت ایران در نجف، از راه کنسولگری ایران به وزارت خارجه و کارکنان امنیتی ایران گزارش داده‌اند که نواب صفوی در سخنرانی که برای گروهی از گردهم آمدگان در منزل آیت‌الله شهرستانی در نجف کرده، از جمله گفته بود:

«از بیت‌المقدس دستور دادم شاه و زاهدی را از بین ببرند. او در توضیح این مطلب اظهار کرد که تشکیلات فداییان اسلام علاوه بر فعالیت‌های علنی، تشکیلات سری نیز دارد که قتل این دو به تشکیلات سری جمعیت واگذار شده است».¹

هر انسان خردمندی چنین پندارد که در پیامد چنین گزارشی، نیروهای امنیتی و نظامی دولت، پیرامون هوایی‌ای که نواب صفوی را به ایران باز می‌گرداند گرد آیند و کسی را که نوید کشنن پادشاه و نخست وزیر کشور را داده، در غل و زنجیر کشند و پیگرد گسترده‌ی همه کسانی را که با او پیوندی دارند، آغاز کنند. راستی این است که دولت زاهدی نیک می‌دانسته که این سخنان دروغین و غلوآمیز برای پاسداری از سیمای انقلابی رهبر فداییان اسلام بوده و او خستی تو خالی پرتاب کرده است. از این رو از ایشان با احترام بسیار در فرودگاه پذیرایی کردند و پرسشی هم از او پیرامون آن فرمانی که از بیت‌المقدس برای از میان بردن سران دولت ایران داده بود، نکردند.

این احساس امنیت برای فداییان اسلام تا به پایه‌ای بود که نواب صفوی، که به گفته حجت‌الاسلام علی‌اکبر محتملی حتی رد شدن از برابر در مجلس را خلاف شرع می‌دانست، در ادبیه‌شت ۱۳۳۳ کاندیدای نمایندگی مجلس از

برای شرکت در مؤتمر اسلامی به اردن رفت». بنگرید به <= فراتی، عبدالوهاب، رادیکالیسم اسلامی در ایران معاصر، فصلنامه‌ی پانزده خداداد، شماره‌ی ۲، زمستان ۱۳۸۳، برگ ۲۳۹.

۱- آرشیو مرکز اسناد انقلاب اسلامی، کد بازیابی ۲۸۰۸/۲۴، سند شماره ۱۰۸/۱ و کد بازیابی ۲۸۰۸/۲۶ سند شماره ۳۷۶.

قم شد! فداییان اسلام، در روز پنجم اردیبهشت اعلامیه‌ای منتشر کردند با این سرnamه که «هو العزیز، حضرت نواب صفوی، شخصیت برجسته‌ی دین و غیرت» به خاطر خدا، نمایندگی شهر علمی قم را می‌پذیرد». (به برگ ۱۵۲ بنگرید)

* * * *

پاره‌ای از اسناد منتشر شده از سوی مرکز اسناد انقلاب اسلامی پیرامون گزارش‌های شهربانی ازگفت‌وگوهای نواب صفوی با یارانش پس از بیست و هشتم مرداد، خود گواهی براین است که او و هوادارانش نه تنها از آزادی نسبی برخوردار بوده، که روزگار را هم به کام خویش می‌دیده‌اند! نواب صفوی پس از اشاره به خشمی که از درگذشت یکی از دو همسرش در دل داشته و شهربانی «دولت توده‌ای مصدق» را گناهکار می‌دانسته است، چنین می‌گوید:

«صبح ۲۸ مرداد خودم خواستم قیام کنم، چون دیگر تحمل جایز نبود و از دست توده‌ای‌ها داشتم دیوانه می‌شدم. درختم عیالم استخاره کردم. استخاره فرمود که صبرکن که من هم صبرکردم که از جانب خدا [یا سیا؟] توده‌ای‌ها کوپیده شدند... می‌دانستم این دولت [سرلشکر زاهدی] کمی بی‌دین است و از علائم بی‌دینی دولت زاهدی این است که فکر مردم بیکار و گرسنه نیست؛ خمس و زکات را از مردم ثروتمند نمی‌گیرد که خرج فقرا کند. اما چون که با توده‌ای‌ها مبارزه می‌کند و مصدقی‌ها را می‌کوبد، من فعلًاً حرف ندارم و سکوت می‌کنم».^۱

نبدر ملت، سخن‌گوی فداییان اسلام در فرای ۲۸ مرداد چنین نوشت:
 «دیروز تهران در زیر قدم‌های مردانه افراد ارتض و مسلمانان ضد اجنبی می‌لرزید. مصدق، غول پیر خون آشام، در زیر ضربات محوکننده مسلمانان

۱- این گزارش شهربانی را من در اختیار ندارم. سید محمدحسین منظور الاجداد در مجله‌ی گفت‌وگو، ویژه‌نامه‌ی اسلام سیاسی شماره ۲۹، پاییز ۱۳۷۹، برگ ۲۱۸، از آن گزارش بازگو کرده و عبدالوهاب فراتی در رادیکالیسم اسلامی در ایران معاصر، در فصلنامه‌ی پاتزده خرداد، پیشین، درستی این گزارش را پذیرفته است.

استعفا کرد... تمام مراکز دولتی توسط مسلمانان وارتش اسلام تسخیر شد.»^۱
 پنج روز پس از کودتا، نواب صفوی نامه‌ای به فضل الله زاهدی نوشت^۲ و با پشتیبانی از براندازی مصدق، به او هشدار داد که در راه اسلام گام بردار و اصل دوم متمم قانون اساسی را بپنیرد و آموزش‌های اسلامی را اجرا کند.

«دولت زاهدی که تازه بر خرابه‌های کودتا، دولت تشکیل داده بود، نه تنها اعلامیه‌ی تند نواب [صفوی] را به دل نگرفت، بلکه چند تن را نزد نواب فرستاد و به وی پیشنهاد پذیرش وزارت فرهنگ کرد، لیکن وی نپذیرفت.^۳ با این همه نه نواب کاری به دولت زاهدی داشت و نه زاهدی از فعالیت‌های مذهبی و دینی او ممانعت به عمل می‌آورد.»^۴

تاریخ پژوهی راست‌گویانه به جای خود، میرفطروس، آزم را هم یک سربه‌کنار نهاده و این گروه را «بازوی مسلح جنبش» و نواب صفوی را، هوادار و هم پیمان دکتر مصدق می‌خواند.

کسی کش بُود دیده از شرم پاک
 زِ هر زشت گفتن، نیایدش باک^۵

۱ - نبرد ملت، ۲۹ مرداد ۱۳۳۲

۲ - کیهان، سوم شهریور ۱۳۳۲.

۳ - زاهدی، سید حسن امامی، امام جمعه‌ی تهران را برای میانجی‌گری نزد نواب صفوی فرستاده بود.

۴ - فراتی، رادیکالیسم اسلامی در ایران معاصر، پیشین.

۵ - اسدی توسي

هو العزیز

حضرت نواب صفوی

شخصیت برجسته دین و فیرت بخاطر خدا، نمایندگی شهر دلمی

قم و میبدیزند

بصیرت

سالیان درازیست نفعه‌ای بنام مجلس شورای اسلامی در پایان نهضت کشور اسلامی ایران مرکز اجتماع افرادی بنام نایانه کان ملت مسلمان میباشد، در طول چهل سال وطن هنده دووه که مردم مختاری دارای نفعه اجتماع کردند دردی از درد های مسلمانان درمان نکشت و در موقع خطر و هجوم باسلام و ملت مسلمانهم دفاع مردانه ای از اسلام و ناموس مسلمین نشد. با اینکه هیته حضرت نواب صفوی به دولت من-

تو استند در قالب تفاط ایران هر کس را صالح بداند انتخاب کنند دخالت در این موضوع دایر خود و برادرانش کوچک داشته و هموم برادران غیر و پادران با وقای خود را درسراسر ایران از شرکت دو انتخابات منع مقر موده و هر وقت هم برادران تهران و شهرستانها از ایشان تقاضای کردند از افرادی را تعیین فرمایند تا بطری آبرومندی خود را انتخاب شوند ایشان میفرمودند دخالت دراینکه امور و وزوه به این معیط برخلاف شئون دینی مردان غیر استند است. متأسفانه پایمال شدن حقوق مقدس اسلام و احیاط و پذیرش مسلمانان و تعمیل احکام قرآن ایشان را از نظر هرعی موظف کرد که برخلاف میل قبلي تن بحضور در مجلس شورای ملی به عنده تایپاری خدا از ناموس اسلام و حقوق مسلمین آنطور که شایسته شخصیت روحی ایشان دفاع فرمایند. اکنون که بزرگ فرمانده صنوف مقندر فدائیان اسلام فرزند جانباز و

شیر تهدید پیغمبر خدا حضرت سید مجتبی نواب صفوی با قبول نایندگی شهرستان قم موافق فرمودند. مسلمانان غیر قسم بطری پیشه ای با یکدیبا هفت و سرور دینی به انتخاب این مرد دین وغیره انتخاب می کنند و برآوردند می بالند که شخصیتی را پیغام میفرمودند که کوچکترین اثر همت آن در سفر اشیرش به مالک اسلام حفظ آبروی شدید و سریانندی مسلمانان بود و ملاقاتهای ایشان با یادشاهان و رؤساهای جمهور مالک اسلام کوهه ای از عظمت روح و اراده و منطق ایشان را به چهایان و مسلمانان نشان داد. بیاری خدای علوف و مهریان تمام مردم مسلمان وغیره است قوچتی آنان که تاکنون در انتخاب هیچکس دخالت نکرده اند در این انتخاب دینی و خدایی با هور و عیجان شرک خواهند کرد، پسران علی (ع) و مدادات پاک طبیعت قم پیشرت سوزان هلویت در انتخاب این پرچمدار مقدار علوی میکوشند. سربازان ولی هصر (ع) و شاکران دانشکاه چهارمی برای سقط حیثیت اسلام و مسلمین دفاع اذشون دین و روحانیت روحانی چوان و پرچمدار منقی چابازان را بساینه کی خود انتخاب می کنند. عموم مسلمانان قم و فریلاندان غیر تنه علی (ع) و محصلین هلو دینی مجهز باشند که در روز شروع انتخابات پندهین برای انتخابات گذاشت رای خالصانه در متوجهها ریخته شود.

خدای این انتخاب فرزند چوان سال و پیر تدبیر حضرت زهراء
طلیعه فتح مسلمانان و شکست پیدنان قرار دهد
قم - بیاری خدای توانا فدائیان اسلام

صدق و آزادی روزنامه نگاری

آقای میرفطروس، به آزادی‌های رسانه‌ای دوران مصدق هم که به گفته‌ی همه‌ی پژوهش‌گران، بهترین دوران آزادی رسانه‌ای در ایران پس از مشروطه بوده، رحمی نمی‌کند و با خامه‌ای پرکین و جنجالی، می‌نویسد که دوران مصدق، دوران بگیر و بند روزنامه‌ها و روزنامه‌نگاران بوده است.

آقای میرفطروس سخنان خود را با ستایشی کم‌رنگ از سیاست مصدق در پشتیبانی از آزادی‌های رسانه‌ای آغاز می‌کند و می‌افزاید که «اما به زودی، با قانون جدید مطبوعات، به تعطیل و توقیف نشریات مخالف پرداخت، به طوری که دکتر فاطمی، معاون نخست‌وزیر و سخنگوی دولت مصدق، محـرـمـلـیـخـانـ، سانسورچی معروف دوران رضا شاه را احضار کرد.»^۱ آقای میرفطروس سپس واگفته‌ای را از علی بهزادی بازگو می‌کند که به داوری او، گواهی است بر دشمنی مصدق با آزادی‌های رسانه‌ای. در این واگفت، فاطمی به محـرـمـلـیـخـانـ چنین گفته است:

«محـرـمـلـیـخـانـ! این‌ها روزنامه‌هایی هستند که اجازه‌ی انتشار ندارند. همین الان می‌روی و چاپخانه‌های شان را پیدا می‌کنی و جلوی انتشارشان را می‌گیری. این حکم قانونی توقیف آن‌ها است.»^۲

۱ - چاپ دوم، برگ ۸۱-۸۲، چاپ سوم، ۱۲۹-۱۲۸.

۲ - واگفته‌ی یادشده از برگ ۵۲۸ کتاب شبه خاطرات دکتر علی بهزادی است که در برگ‌های

در این داوری بی‌پایه و سراپا نادرست آقای میرفطروس، چندین ناراستی و یک جنجال نویسی خنک نهفته است. نخستین ناراستی، بهره‌برداری آقای میرفطروس از واژه‌ی «به زودی» است. مصدق در اردیبهشت ۱۳۳۰ به نخست وزیری رسید و قانون مطبوعات، ۱۹ ماه پس از آن، در آذرماه ۱۳۳۱ رسمی شد.

ناراستی دوم این است که در دوران ۸ ماهه‌ای که حسین فاطمی معاونت نخست وزیری را داشت، قانون مطبوعاتی در کار نبود تا برپایه‌ی آن، او دستور بازداشت روزنامه‌هایی را که «اجازه‌ی انتشار ندارند» به محرمعلی خان بدده! فاطمی از آذرماه ۱۳۳۰ از کابینه کناره گرفت تا بتواند از تهران نماینده شود و تا ۱۹ مهرماه ۱۳۳۱ که وزیر خارجه شد، نماینده‌ی مجلس و سردبیر باختراختر امروز بود. سومین ناراستی در این است در دورانی که فاطمی معاون نخست وزیر بود، شمار روزنامه‌های مخالف دکتر مصدق افزایش یافت و نه کاهش. در نخستین دوره‌ی نخست وزیری قوام‌السلطنه پس از شهریور ۱۳۲۰، همه‌ی روزنامه‌های کشور برای ۴۳ روز بسته شدند و در دولت‌های پس از او نیز سیاست رو در رویی با رسانه‌ها پی‌گیری شد. در دوران نخست وزیری مصدق، شمار روزنامه‌های هوادار و رو در رو با دولت به ۳۷۳ رسید که تا آن زمان بی‌سابقه بوده است. از آن دستور مصدق به شهربانی که کسی پروانه‌ی برخورد به رسانه‌ها به بهانه‌ی ناسراگویی به نخست وزیر را ندارد، دوست و دشمن آگاه‌اند.^۱

پس از رویدادهای شرم‌آور ۱۴ اسفند ۱۳۳۰ که در زدوخورد میان گروه‌های هوادار مصدق، دسته‌های تندروی راست گرا مانند سومکا و پان‌ایرانیست با هواداران حزب توده، دفتر شماری از روزنامه‌ها غارت شد و کسانی زخمی شدند، گروهی از روزنامه‌نگاران مخالف دولت به رهبری علی هاشمی حایری

۸۲ و ۱۲۹ چاپ‌های دوم و سوم آسیب شناسی یک شکست بازگشده است. این واگفته، بخش گزینه شده‌ای از یک یادمانده‌ی بلند بهزادی از دیدارش با محرمعلی خان است.

۱ - مصدق در اردیبهشت ماه سال ۱۳۳۰ به شهربانی کل کشور نوشت: «از امروز در جراید کشور آن چه راجع به شخص این جانب نگاشته شود، هرچه نوشته باشد و هر که نوشته باشد، به هیچ وجه نباید مورد اعتراض و تعریض قرار گیرد». هیچ یک از نخست وزیران پیش و پس از او، چنین دستور آشکار و بی‌پرده‌ای برای پاسداری از آزادی رسانه‌ای، ننوشته‌اند.

مدیر طلوع، مهدی میراشرافی مدیر آتش، ابوالقاسم پاینده مدیر صبا، بیوک صابر مدیر سیاسی، فری پور مدیر صدای مردم، عباس شاهنده مدیر فرمان و احمد یزدان بخش مدیر پیک ایران، به ساختمان مجلس رفتند و در آن جا بست نشستند. بهزودی بیست تن دیگر از روزنامه‌نویسان مخالف دولت به آن‌ها پیوستند و مصدق را متهم کردند که برنامه‌اش بستن رسانه‌ها است. به گواهی همه‌ی پژوهش‌گران راست‌گو، در درازای بستنشینی چند ماهی ایشان، روزنامه‌های بستنشینان همچنان به چاپ می‌رسید و گامی در راه جلوگیری از آن‌ها برداشته نشد.

یکی از بستنشینان، سرهنگ یمنی مدیر روزنامه‌ی آرام بود. نمونه‌هایی از تیتر نوشتارهای این روزنامه که بازداشت هم نشد، چنین‌اند: «غلام بچه‌ی چشم دریده»؛ «انگلیسی‌ها دکتر مصدق را جلو رانده و قهرمان ملی کردند»؛ «درقاموس حکومت دکتر مصدق قساوت باید جزء لاینفک مأمورین باشد»؛ «وای برملکتی که دکتر مصدق کباده‌ی نخست وزیری آن را بکشد»؛ «مصدق السلطنه‌ی حیله‌گر و مکار و عوام فربی...».

نمونه‌های دیگری از «محدود شدن» توان ناسزاگویی روزنامه‌های مخالف که به گفته‌ی محترمعلی خان، فاطمی دستور بازداشت آن‌ها را ماه‌ها پیش به او داده بود، چنین‌اند:

- آدینه: «به مصدق و دارو دسته‌ی حزب آدم کش آمریکایی اش بگویید مبارزه ادامه دارد.»
- آتش: «شهربانی [مصدق] در تمام مدت غارت روزنامه‌ی آتش از جریان اطلاع داشته و به موجب اظهارات، فرستنده‌ی شهربانی به غارت‌گران دستور می‌داده است.»
- داد: «حکومت قлерک دکتر مصدق را مجلس شورای ملی باید سرنگون سازد.»
- فرمان تاریخ: «مصدق ماهیت خیانت کار خود را یک بار دیگر نشان داد.»
- چلنگر: «نگ و ادب ابر مصدق، پیرکفتار خون آشام...»

- طلوع: «صدق السلطنه در سایه‌ی چماق و دیلم حکومت می‌کند.»
- به سوی آینده: «ما فریاد تنفرو اعتراض خود را برضد رژیم ترور، آدم‌کشی، غارت و دزدی اوباش و ارادل دولت دکتر صدق... بلند می‌کنیم.»
- وظیفه: «دکتر صدق تا از خون سیراب نشود، بهاین صحنه‌ی ننگین و بازی احمقانه پایان نمی‌دهد.»^۱

نیمی از این ناسزاها در دوران هر نخست وزیر دیگری پیش از صدق، به بسته شدن آن روزنامه می‌انجامید و کمترین پرخاشی به دربار در دوران پس از ۲۸ مرداد، زندان و تباہی کسی را که محترمانه‌ترین گستاخی را به شاه و یا نخست وزیر او می‌کرد، در پی داشت. در دوران صدق، هیچ یک از روزنامه‌های یادشده، به بهانه‌ی آن ناسزاها بازداشت نشدند.

ناراست‌گویی چهارم، درباره‌ی همان واگفتہ است. شایسته بود که آقای میرفطروس می‌نوشت که بهزادی این را از زبان محرمعلی خان نوشته و در هیچ جای دیگری، کسی از روزنامه نگاران دشمن صدق هم آن را بازگو نکرده است. آیا شکفت‌آور نیست که روزنامه نگاران هوادار حزب توده و روزنامه نگاران دشمن صدق هرگز ننوشته‌اند که محرمعلی خان به دستور فاطمی روزنامه‌ی آن‌ها را بسته باشد؟ آیا بهتر نبود که کسی که خویشن را پژوهش‌گری به دور از «عصیّت» می‌خواند، اندکی پژوهش می‌کرد تا دریابد که آیا به راستی محرمعلی خان به دستور فاطمی، روزنامه‌ای را بسته و یا کسی را سانسور کرده است؟ آقای میرفطروس چنین نکرده، زیرا نه در جست‌وجوی راستی است و نه کمر به پژوهش بسته است؛ سخن ناراستی‌ای را روان‌گردانده تا چنین بنمایاند که در این زمینه هم، صدق، هوادار سانسور و بستن روزنامه‌ها و شکستن خامه‌ها بوده است.

آقای میرفطروس، این را هم از خواننده‌پنهان داشته که محرمعلی خان پس از گفتن آن سخنان از زبان فاطمی، این راهم از زبان فاطمی بازگو کرده است:

«می‌دانی محرمعلی خان، دولت [صدق] سانسور را لغو کرده، جلوی بگیر و

۱- گزیده‌ی رسانه‌ها از قلم و سیاست است. سفری، محمدعلی: قلم و سیاست، نشر نامک، تهران، ۱۳۷۹، جلد ۱، برگ‌های ۵۶۱-۵۵۹.

بیند فرمانداری نظامی را گرفته؛ آن مطبوعات، اجتماعات و احزاب کاملاً آزاد هستند...»^۱

کار نادرست و شاید برجسته‌ترین ناراست گویی آقای میرفطروس، خدشه دار کردن چهره‌ی علی بهزادی است. هرکس که با نام بهزادی، تنها از راه گرته‌برداری دستچین شده‌ی میرفطروس آشنا شده باشد، به ناچار چنین خواهد پنداشت که مدیر سرشناس سپید و سیاه هم، مانند میرفطروس براین باور بوده که مصدق «به تعطیل و توقيف نشریات مخالف پرداخته» است. داوری سانسورنشده‌ی آقای بهزادی درباره‌ی سیاست رسانه‌ای مصدق چنین است:

«در دوران ۲۷ ماهه‌ی نخست وزیری دکتر مصدق، سانسور مطبوعات وجود نداشت... در دولت دکتر مصدق، دادن روزنامه و مجله‌ی مجانی به شهربانی [برای بازیینی] الزامی نبود، اما این سنت از گذشته به جا مانده بود و چاپخانه‌ها که دنبال دردرس نبودند، برای حفظ رابطه‌ی خوب با شهربانی، این رسم را همچنان رعایت می‌کردند.»^۲

هرآینه آقای میرفطروس، یادمانده‌ی بهزادی را خوانده و این داوری را ندیده باشد، می‌توان او را پژوهش‌گری شلخته بهشمار آورد. راستی این است که چنین نیست و آقای میرفطروس در اینجا هم مانند دهانه نمونه‌ی دیگر، از انبوه داوری‌ها و یادمانده‌های کسان، آن را برمی‌گزیند که با تاریخ سازی اش هماهنگ باشد و اگر در این راستا نام کسی هم که از او گفتاوردی بازگو شده، آلوده با ناراستی گردد، چه باک.

اما جنجالی نویسی خنکی که در آغاز این بخش از آن یادگردم، تردستی نویسنده محترم آسیب شناسی یک شکست در شناسنامه‌ای است که برای محرمعلی خان درست کرده‌اند:

«... محرم علی خان، سانسورچی معروف دوران رضا شاه...»^۳
نیک بنگرید که آقای میرفطروس چنین برداشتی را به خواننده می‌دهد که محرمعلی،

۱ - بهزادی، علی: شبیه خاطرات، زرین، تهران، ۱۳۷۶، جلد ۱، برگ ۵۲۸.

۲ - همان، برگ ۵۱۰. تأکید از من است.

۳ - چاپ دوم، برگ ۸۲.

«سانسورچی معروف دوران رضاشاھ» یا ده سال پیش از نخست وزیری مصدق بوده که حسین فاطمی، معاون سیاسی مصدق، او را از بازنیستگی فراخوانده تا به بستن روزنامه‌های مخالف دولت بپردازد. این که محرمعلی خان در دوران ده ساله‌ی پس از رضاشاھ تا زمامداری مصدق همچنان کارمند شهریانی بوده و پس از کودتای ۲۸ مرداد، کارش تازه گل کرده و ممیز بر جسته‌ی رسانه‌ها شده، جایی در شناسنامه نویسی آقای میرفطروس ندارد! بهزادی در همان کتاب، تاریخچه‌ای را از زندگی محرمعلی خان بازگو می‌کند که برپایه آن، کار محرمعلی خان پس از ۲۸ مرداد است که رونق گرفته و نه در دوران رضاشاھ!

محرمعلی زینعلی که در ۱۲۸۹ در روستایی در آذربایجان به دنیا آمد و از سال ۱۳۱۷ یا سه سال پیش از پایان پادشاهی رضاشاھ، یکی از همکاران و سپس معاون علی اصغر شمیم شد که سر سانسورچی آن دوران بود. محرمعلی خان پس از شهریور ۱۳۲۰ به جایگاه والای سر سانسورچی که در دوران رضاشاھ از آن برخوردار نبود، دست یافت؛ هرچند پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بود که توانست این کار را با توانایی و به گفته‌ی بهزادی با «جوانمردی» اعمال کند.

«بعد از شهریور ۲۰ ... محرمعلی خان جانشین استاد خود شد، اما زمانه دیگر شده بود... هر وقت دولت قدرت پیدا می‌کرد، مثلاً در دولت قوام السلطنه، دستگاه سانسور باشدت وارد عمل می‌شد. در زمان نخست وزیری رزم آرا، مبارزه‌ی مأموران سانسور با روزنامه نگاران وارد مرحله‌ی جدیدی شد... در حکومت دکتر مصدق دوره‌ی جدیدی از زندگی محرمعلی خان شروع شد، دوره‌ای که او بیشتر نظاره گر بود تا فعال و شاید هم مشغول تجربه‌اندوزی بود... بعد از ۲۸ مرداد، محرمعلی خان بزرگ‌ترین درگیری‌ها را با روزنامه‌نویسان کانون مطبوعات، که در آن زمان مخالف دولت سپهد زاهدی بودیم، داشت.»^۱

علی بهزادی، در گفتگوی دیگری، درباره‌ی محرمعلی خان، آزادی رسانه‌ای در دوران مصدق و سانسور پس از کودتا، چنین می‌گوید:

۱ - بهزادی، شبه خاطرات، برگ ۵۲۸ - ۵۱۰. تأکید از من است.

«محرمعلی خان مظہریک دوران طولانی سانسور درکشور است. کسی نمی‌تواند درباره‌ی تاریخ مطبوعات معاصر ایران بنویسد و فردی به نام محرمعلی زینعلی را از قلم بیندازد. شروع کار محرمعلی خان در قسمت سانسور از سال ۱۳۱۷ شروع می‌شود و تا روز مرگش در سال ۱۳۵۴ به پایان می‌رسد. در این مدت فقط دو دوره در کارش وقفه حاصل شد اول چند سال بعد از شهریور بیست و دوره‌ی دوم در حکومت ۲۸ ماهه دکتر مصدق.

از روز پنجشنبه ۲۹ مرداد ۱۳۳۲ ماموریت محرمعلی خان با روزهای قبل متفاوت بود. او آن روز برای سانسور کلیه‌ی کارهای چاپی اعم از روزنامه و مجله و اعلامیه به چاپخانه‌ها می‌رفت و تا سال ۱۳۵۴ که عمرش به پایان رسید، بی‌وقفه به این کار ادامه داد.»^۱

آشکار است که در این جانیز، آقای میرفطروس، یک سویه به داوری نشسته و راستی‌ها را واژگون کرده تا پیامد مناسبی را در این کارزار سوداگرانه با تاریخ به دست آورد و نشان بدهد که در راستای آزادی‌های رسانه‌ای نیز، دولت مصدق، از همه‌ی دولتهای پیش و پس از خود، پلیدتر بوده است.

از این ناراست‌گویی‌ها که بگذریم، آقای میرفطروس، در بخش بسیار کوتاه (یک برگ) «مصدق و آزادی مطبوعات»، پایه‌ای ترین روش‌های پژوهش گری را یک سر به کنار نهاده و تنها در یک بند و با وام‌گیری از سخنان بریده شده‌ای از دیگران و بدون بازگوکردن از لایحه‌ی قانون مطبوعات، به داوری یکی از مهم‌ترین لوایح قانونی دوران مصدق نشسته است.

آن ستایش خجولانه‌ای هم که آقای میرفطروس در آغاز این بخش کوتاه از مصدق کرده، ستایشی شرم‌آور است:

«بی‌تردید در عصر مصدق، آزادی مطبوعات، و احزاب سیاسی وجود چشمگیری داشت، اما [شم آورکردن ستایش پیشین، با این اما آغاز می‌شود] باید دانست که وجود این آزادی‌ها، اساساً ناشی از خلاصه سیاسی پس از سقوط

۱- گفت‌وگو با دکتر علی بهزادی مدیر مجله‌ی سپید و سیاه، بخارا، مرداد ۱۳۸۲، شماره‌ی ۲۶، برگ‌های ۲۸۵-۲۸۷

رضا شاه بوده است.»^۱

نیک بنگرید که تاریخ شناس و پژوهش‌گر میرفطروس، چه می‌گوید: آزادی مطبوعات و احزاب، در «عصر مصدق... چشمگیر» بوده، اما گمان نکنید که این آزادی‌ها پیوندی با دیدگاه و سیاست‌های مصدق و باور استوار او به دموکراسی، حقوق و قانون داشته، نه، این آزادی‌ها از پیامدهای «سقوط رضاشاه بوده» که ده سال پیش از آغاز نخست وزیری مصدق روی داده است! کسی با چنین منطق و نگاهی به تاریخ، خویشن را مورخ به دور از «عصبیت» می‌خواند. این که فرود پادشاهی رضاشاه به باز شدن سیاسی ایران انجامید و احزاب و روزنامه‌ها، پروانه‌ی زندگی یافتدند، برکسی پوشیده نیست. این داوری درست، چه پیوندی با شکوفایی آزادی‌ها در ده سال دیرتر، در دوران زمامداری مصدق دارد؟ اگر «این آزادی‌ها، اساساً ناشی از خلاص سیاسی پس از سقوط رضا شاه بوده»، چرا در عصر مصدق و نه در عصر چندین نخست وزیر پیش از او، «آزادی مطبوعات، و احزاب سیاسی وجود چشمگیری داشته» است؟ مگر نه این است که سهیلی، قوام، بیات، حکیمی، منصور، ساعد و دیگران، به آن «خلاص سیاسی پس از سقوط رضاشاه» نزدیک‌تر بوده‌اند، پس چرا «عصر» آن‌ها با آزادی چشمگیر رسانه‌ها و احزاب همراه نبوده است؟

راستی این است که میرفطروس از سوی کسانی به این کار برانگیخته شده که شکیابی پذیرش یک کار نیک را هم از دوران زمامداری مصدق ندارند. از این رو است که مورخ، پس آن که ستایش خجولانه‌ای از آزادی رسانه‌ها و احزاب در دوران مصدق می‌کند، به یاد می‌آورد که باید با گفتاری دیگر، ارج آن ستایش را از مصدق بستاند و یاران آسیب شناسی یک شکست و یارانه‌رسانان را شادمان کند. دیدیم که پس از آن ستایش بی‌مایه و کمنگ هم، او به نقد همان آزادی‌های رسانه‌ای در دوران مصدق پرداخته است و پس از چسباندن محرمعلی خان به دولت مصدق، برای این که کسی گمان نکند که مصدق هوادار آزادی رسانه‌ها بوده، گفته‌ای را با حروف سیاه و برجسته از بقایی بازگو می‌کند

که «این قانون [مطبوعات] یک ماده کم دارد و آن ماده این است که هر کس روزنامه بنویسد، بلا فاصله تیرباران می‌شود».

آقای میرفطروس در زیرنویس این بخش کوتاه، افزوده‌اند که خواننده می‌تواند «برای آگاهی از بحث‌های مربوط به قانون مطبوعات»، به پژوهش مسعود کوهستانی نژاد که با نام اختیارات، اصلاحات و لوایح قانونی دکتر محمد مصدق، به چاپ رسیده، نگاه کند.^۱ آقای کوهستانی نژاد در باره‌ی آزادی رسانه‌ای در دوران مصدق، چنین داوری می‌کند.

«بیان کاستی‌های مطبوعات و نیز اشکالات دستگاه‌های اجرایی در شیوه‌ی برخورد با مطبوعات و نیز محدودیت‌های قوانین مطبوعاتی ۱۱ آذر و ۱۵ بهمن ماه ۱۳۳۱، به معنای عدم وجود آزادی مطبوعاتی در دوره‌ی مورد بحث نیست. بهترین دلیل و گواه وجودی آزادی مذبور آن است که مستندات نوشتار حاضر (بخش مطبوعات) تماماً از مطالب و مندرجات روزنامه‌ها و مجلات منتشر شده در دوره‌ی نخست وزیری مصدق استخراج شده‌اند... این موضوع [آزادی رسانه‌ها و احزاب] ویژگی خاص دوره‌ی نخست وزیری مصدق در مقایسه با سال‌های قبل از آن است.»^۲

۱ - چاپ سوم، زیرنویس برگ ۱۲۹.

۲ - کوهستانی نژاد، مسعود: اختیارات، اصلاحات و لوایح قانونی دکتر محمد مصدق، نشرنی، تهران، ۱۳۸۳، برگ ۴۳۰.

افسانه‌ی مخالفت مصدق با حق رأی زنان!

یکی از ناشیانه‌ترین ناراستی‌ها در باران ناسزاگویی و نمایش‌های چندین پرده‌ای تاریخ سازی در کتاب میرفطروس، افسانه‌ی مخالفت مصدق با حق رأی زنان است. پرخاش آقای میرفطروس به مصدق که حقوق زنان را نادیده گرفته، گرته‌برداری ناشیانه اما کینه تو زانه‌ای است از ایران بین دو انقلاب. آبراهمیان در آن کتاب نوشته است که مصدق «یک قانون انتخاباتی جدیدی وضع کرد که در آن زنان همچنان از حق رأی محروم بودند». میرفطروس این گزارش نیمه کارهی آبراهمیان را به گونه‌ای بازگو کرده که گویا این مصدق است که حقوق زنان را نادیده گرفته و «شخصاً» از حق رأی زنان جلوگیری کرده است!

«همچنین ... مخالفت با حق رأی زنان و ... از تصمیمات اولین کابینه‌ی

صدق بود.»^۱

شاره‌ی آبراهمیان که این گرته از نوشه‌ی او برداشته شده، به قانون شهرداری‌ها است که به رغم کوشش مصدق، با رو در رویی روحانیان و سیاستمداران کهنه‌اندیش ایران رو به رو شد و به جایی نرسید. میرفطروس بی‌آن که به بازبینی آن رویدادها بپردازد، آن گفته‌ی آبراهمیان را با خامه‌ای زهرآگین بازگو کرده تا خوانندگان بدانند محروم ماندن زنان از حقوق خویش، یکی از زشت‌کاری‌های

صدق است! میرفطروس نخست می‌نویسد «مخالفت با دادن حق رای به زنان... از تصمیمات اولین کابینه مصدق بود»، که چنین واژه‌هایی در سرتاسر نوشتہ‌ی آقای آبراهامیان نیست؛ سپس در سه خط پایین تر، آن واگفتہ‌ی جراحی شده‌ی آقای آبراهامیان را بازگو می‌کندکه «او ضمن نادیده گرفتن حقوق زنان...»، چنین و چنان کرد:

هرخواننده‌ی کتاب آقای میرفطروس، با دیدن این واژه‌ها که «مخالفت با دادن حق رای به زنان ... از تصمیمات اولین کابینه مصدق بود»، نمی‌تواند نسبت به رفتار مصدق خشمگین نشود. با پیش درآمدی که میرفطروس برآسیب‌شناسی یک شکست نوشته و با کارنامه‌ای که درباره‌ی تاریخ پژوهی خویش پراکنده است، مگر می‌توان پذیرفت که دشمنی مصدق با حق رای زنان، ساخته و پرداخته‌ی مورخ میرفطروس باشد؟ نیک بنگرید که او می‌نویسد یکی از نخستین کارهای مصدق در آغاز نخست وزیری، «مخالفت با دادن حق رای به زنان» بوده است. یعنی موردی پیش آمده که کسانی می‌خواسته‌اند به زنان حق رای بدنهند و مصدق با آن مخالفت کرده است!

آیا این است رسم و راه راست‌گویی و تاریخ‌نویسی اخلاقی؟ کدام گفت و گو در یک سال پایانی مجلس شانزدهم، یا در کابینه اول مصدق پیش آمده که گواهی بر مخالفت مصدق در دادن حق رای به زنان باشد؟ من در اینجا آقای میرفطروس را به چالش می‌کشم و آشکارا و بدون پرده‌پوشی می‌نویسم که ایشان راست نمی‌گویند و یک برگ کاغذ هم در پشتیبانی از این سخن بی‌پایه و سراپا ناراست و دروغ پردازانه‌ی خود پیدا نخواهند کرد. ای کاش که ایشان این سخن حکیمانه‌ی نظامی گنجه‌ای را آویزه‌ی گوش خود می‌ساختند که:

چونتوان راستی را درج کردن

دروغی را نباید خرج کردن

و گرگویی سخن را قدر کم گشت

کسی کو راستگو شد محتمم گشت

مصدق در آغاز نخست وزیری خود، به مجلس رفت و پس از معرفی کابینه، برنامه‌ی کوتاه و دو ماده‌ای خود را که «اجرای قانون ملی شدن صنعت نفت در سراسرکشور و اصلاح قانون انتخابات و شهرداری‌ها» بود، به آگاهی مجلس و مردم ایران رساند. دوره‌ی نخست زمامداری او بیشتر به اجرای قانون ملی شدن صنعت نفت و درگیری با بریتانیا گذشت و اصلاح قانون انتخابات پس از سی تیر ۱۳۳۱ در دستور کار قرار گرفت. راستی این است که مصدق، نخستین نخست وزیر پس از مشروطه بود که کوشش نافرجامی را برای دادن حق رأی به زنان آغاز کرد. کوشش او برای گرفتن حق رأی زنان از مجلس شورای ملی، در لایحه‌ی اصلاحی قانون انتخابات و لایحه‌ی قانون شهرداری‌ها، با پشتیبانی همه‌ی گروه‌های هوادار حقوق زنان و واکنش روحانیان و نیروهای مذهبی هوادار دربار رو برو شد.

در روزهای پایانی مرداد ماه ۱۳۳۱، دکتر مصدق با بهره‌گیری از اختیاراتی که مجلس به او واگذار کرده بود، کمیسیونی پنج نفره برای تهیی قانون جدیدی «به منظور تشکیل انجمن‌های شهر» و «بهبود امور شهرستان‌ها» فراهم آورد و این کمیسیون کار خود را برپایه‌ی لایحه‌ای که در سنا نوشته شده بود، آغاز کرد. در شهریور ماه، این کمیسیون لایحه‌ای را در ۵۲ ماده به مصدق داد و او دستور داد که طرح یادشده برای آگاهی همگان، پیش از اجرا به روزنامه‌ها فرستاده شود و چنین نیز شد و از چهاردهم شهریور ماه، متن کامل لایحه‌ی قانونی شهرداری‌ها در اطلاعات و دیگر روزنامه‌ها به چاپ رسید. راستی این است که جز اشاره‌ای گذرا در یکی از روزنامه‌های هوادار حزب توده و دو مقاله در اطلاعات، گفت و گوی گسترده‌ای درباره‌ی حق رأی زنان در نگرفت و بسیاری نیز براین باور بودند که دکتر مصدق با کنار نهادن بخش کسانی که «از رأی دادن محروم‌اند» و نام نبردن از زنان در بخش کسانی که «از انتخاب شدن محروم‌اند»، مجلس را برای پذیرش حق رأی زنان به چالش کشیده است.

۱- شهرهانی، احمد فریدونی و عماد ممتاز از وزارت کشور، علیقلی بیانی مدیرکل اداره شهرداری‌ها و قریب رئیس اداره‌ی انتخابات.

«ماده‌ی ۵: انتخاب کننده باید واجد شرایط ذیل باشد:

۱. تابعیت ایران؛
۲. داشتن لا اقل ۱۶ سال تمام شمسی؛
۳. داشتن سواد فارسی به قدری که بتواند بنویسد؛
۴. توطّن در محل اقامت و یا لااقل سکونت در آن از ۶ ماه قبل از انتخابات...
۵. عدم محکومیت به جنایت یا جُنحه‌ای که موجب محرومیت از حقوق اجتماعی است؛
۶. محجور نبودن و عدم محکومیت به ورشکستگی به تقصیر.

ماده‌ی ۶: انتخاب شوننده باید دارای شرایط زیر باشد:

۱. تابعیت ایران؛
۲. داشتن سی سال تمام شمسی؛
۳. دارای حسن شهرت در محل؛
۴. توانایی خواندن و نوشتن فارسی به اندازه‌ی کافی؛
۵. لااقل سه سال ساکن شهر و یا قصبه‌ی محل انتخاب باشد؛
۶. عدم محرومیت از حقوق اجتماعی؛
۷. محجور نبودن و عدم محکومیت به ورشکستگی به تقصیر.

ماده‌ی ۷: اشخاص زیر از انتخاب شدن محروم اند:

۱. نخست وزیر و وزیران و؛
۲. افسران و نفرات شهریانی و ژاندارمری و ارتش؛
۳. نماینده‌گان مجلسین در تمام کشور؛
۴. اعضای انجمن‌های ایالتی و ولایتی و؛
۵. رؤسا و اعضای هیئت مدیره‌ی و مدیران عامل شرکت‌ها در شهر یا قصبه‌ای که مرکز یا شعبه‌ی شرکت در آن واقع است.

ناگفته پیدا است که در هیچ کجای این قانون، سخنی از «محروم کردن زنان» از حق رای یا انتخاب شدن نیست. زبان این قانون با زبان قانونی که انتخابات مجلس بر پایه‌ی آن انجام می‌گرفت و ماده‌ی دهم آن در بخش «کسانی که از حق انتخاب کردن محروم‌اند»، با واژه‌ی «نسوان» آغاز می‌شده، بیگانه است. این قانون پیش رو را با «قانون اجازه‌ی اجرای انتخابات مجلس سنا» که در اردیبهشت ماه ۱۳۲۸ تصویب شد و به توشیح محمد رضا شاه نیز رسید، بسنجمیم تا دریابیم کدام یک از این دو قانون، زنان ایران را از رای دادن و برگزیده شدن «محروم» می‌کرده‌اند. ماده‌ی ششم و نهم قانون انتخابات سنا با چنین واژه‌هایی آغاز می‌شود:

«اتباع ذکور ایران با شرایط زیر حق انتخاب دارند.....»

«اتباع ذکور ایران با داشتن شرایط زیر قابل انتخاب شدن هستند»

کدام یک از این دو قانون به داوری آقای میرفطروس، آشکارا و بی‌پرده با حقوق زنان رو در رو است؟ یکی در سال ۱۳۲۸ و در پی برگزاری مجلس مؤسسان و زیر سایه‌ی حکومت نظامی، در مجلسی که هودار پادشاه و دربار بود نوشته و گزیده شد و دیگری را محمد مصدق برپایه‌ی اختیارات ویژه و بهیاری گروهی از نخبگان پیرامونش، نخست در یازدهم آبان ماه ۱۳۳۱ فراهم آورد و سرانجام متن بازبینی شده‌ی آن را در ۲۵ خرداد ۱۳۳۲ به فرمانداری‌ها فرستاد. در این جا هم مصدق، با دیدگاهی سکولار و حقوقی، بنیاد داوری خود را در قانون تازه‌ی انتخابات، بر اصل هشتم متمم قانون اساسی نهاد که «اهمیت مملکت ایران» را «در برابر قانون دولتی متساوی الحقوق» می‌ساخت.

هنگامی که متن این قانون و طرح اولیه‌ی اصلاح قانون انتخابات در روزنامه‌ها به چاپ رسید، مصدق با پرخاش تند و بی‌امان روحانیان روبرو شد. در واکنش به این پرخاش‌ها بود که دکتر شایگان رئیس کمیسیون انتخابات مجلس، در دی ماه ۱۳۳۱ به خبرنگار اطلاعات چنین گفت:

«دولت باید مملکت را روی اصول دموکراسی اداره کند؛ زیرا قانون اساسی ما مربوط به یک کشور مشروطه و دموکرات است. بنابراین اگر اکثریت مردم

خواهان آن باشند که بانوان هم در انتخابات شرکت کنند، البته دولت قانون انتخابات را به همین نحو اصلاح خواهد کرد و بدیهی است در صورت ابراز علاقه‌ی اکثریت مردم، آقای دکتر مصدق نیز خواهان شرکت بانوان در انتخابات عمومی خواهد بود. اصولاً قانون مزبور برای اظهار نظر ملت ایران انتشار یافته و دولت خواسته است هر عیب و نقصی که مردم در آن می‌بینند، متذکر شوند و دولت را برای اصلاح آن عیوب ارشاد نمایند.»^۱

آیت الله بهبهانی، برجسته‌ترین روحانی هم پیمان با دربار در تهران که در ۹ اسفند از برباکنندگان بلوا بود، پرچمدار رو در رویی با کوشش مصدق برای ستاندن حق رای زنان شد. او در نامه‌ای به نمایندگان مجلس یادآوری کرد که «دخلات بانوان در امر انتخابات حرام و غیر جایز است» و با نامه نگاری به روحانیان قم از مراجع یاری خواست. سید صدرالدین صدر که پس از بروجردی یکی از برجسته‌ترین مراجع شیعی بود، در واکنش به قانون انتخابات شهرداری‌ها که برای نخستین بار پس از مشروطیت، سخنی از محروم بودن زنان از حق برگزیدن و برگزیده شدن در آن نمی‌رفت، در پاسخ به بهبهانی چنین نوشت:

«خدمت حضرت مستطاب آیت الله آقای حاج سید محمد بهبهانی ... با آن که در طرح قانونی لا یحهی انتخابات که اخیراً از طرف آقای نخست وزیر در معرض افکار عمومی قرار داده، صریحاً اجازه‌ی مداخله در انتخابات به زنان داده نشده است ... ولی چون اخیراً زمزمه‌هایی از بعضی اطراف شنیده می‌شود و مطالبی در بعضی از جراید منتشر می‌گردد، مقتضی است حضرت عالی متذکر فرماید که این صحبت‌ها و مطالب موجب تزلزل آقای نخست وزیر و مصادر نگردد زیرا این امر، یعنی مداخله‌ی آن‌ها [زنان] در انتخابات، به جهاتی چند محروم و غیرمشروع می‌باشد و در کشور اسلامی، به حول و قوه‌ی الهی اجرا نمی‌گردد.»^۲

۱ - اطلاعات، ۳ دی ماه ۱۳۳۱.

۲ - روزنامه‌ی رسمی کشور شاهنشاهی ایران، شماره‌ی ۲۳۰۵، صورت مشروح مذاکرات مجلس روز یک شنبه، ۱۴ دی ماه ۱۳۳۱. این نامه از سوی یکی از نمایندگان در مجلس خوانده و به صورت مشروح مذاکرات مجلس افزوده شد.

آیت الله بروجردی نیز در حاشیه‌ی نامه‌ی صدر چنین نوشت:

«نظر به این که همین قسم که مرقوم داشته‌اید ممکن است بعداً که بعضی زمزمه‌ها تاثیری داشته باشد، مستدعی است [به مصدق] تذکر دهید که در کشور اسلامی امری که مخالف احکام ضروریه اسلام است، ممکن الاجرا نیست.»^۱

یادداشت آیت الله حجت کوه کمری به بهبهانی که آن را هم در نشست مجلس خواندن، چنین بود:

«در بلاد اسلامی، امری که مخالفت آن از جهاتی با شریعت مقدسه محرز است، اجرای آن غیر ممکن است و تولید مفاسد خواهد نمود.»^۲

پس از چاپ طرح قانون تازه و واکنش مراجع، گروهی از طلاب و روحانیان در قم، به خیابان‌ها ریختند و گزارشی هم در دست است که یک نفر در این واکنش‌ها کشته شده است.^۳ در روز پنج شنبه ۱۲ دی ماه ۱۳۳۱، گروهی از «مؤمنان» به اشاره‌ی بهبهانی و در واکنش به نامه‌ی بروجردی، در برابر مجلس به ناسزاگویی به مصدق و پاسداری از «نوامیس مسلمانان» پرداختند. در این میانه، بانگ که به جای خود، ناله‌ای هم در پشتیبانی از حق رای زنان، از سوی دربار و بزرگانی که میرفطروس بر تخت سليمان شان می‌نشاند، برخاست.

واکنش به این کوشش مصدق را در گفت‌وگوهای مجلس در دی ماه ۱۳۳۱ می‌توان دریافت. نیک بنگرید که آقای میرفطروس نوشه «مخالفت با حق رای زنان از تصمیمات اولین کابینه‌ی مصدق» بوده و اینک ۲۰ ماه پس از آغاز نخست وزیری او، سید باقر جلالی موسوی، نماینده‌ی دماوند، در واکنش به «برنامه‌ی آقای دکتر مصدق درباره‌ی حقوق بانوان و حق انتخاب به آنان» و به پشتیبانی از درخواست روحانیان برای برکنار نهادن حق رای زنان، در تالار مجلس چنین می‌گوید:

۱ - همان.

۲ - همان.

۳ - بنگرید به سخنان پیش از دستور سید احمد صفایی در نشست ۱۸ دی ماه ۱۳۳۱ مجلس شورای ملی.

«مطابق قانون اختیاراتی که از طرف مجلس شورای ملی به جناب آقای دکتر مصدق داده شده است، چند روز پیش قانون جدید انتخابات تدوین و برای اظهار نظر عمومی منتشر شده است و مسئله‌ی جدیدی که در اثر انتشار آن به وجود آمده و از چند جهت واجد اهمیت است، بحث درباره‌ی حقوق بانوان و حق انتخاب به آنان است...»^۱

جلالی افزوده که در این زمینه، سخن پایانی با مراجع دینی است. سید احمد صفائی، آخوند و نماینده مجلس از قزوین و از یاران آنی سرلشکر زاهدی، به میان سخنان جلالی دویده که «رونوشت فتاوی آقایان را [در حرام بودن رای زنان] دادم خدمتتان، خواهش می‌کنم بخوانید». دنباله‌ی سخنان جلالی چنین است:

«این صحنه‌ای که روز پنج شنبه در جلوی بهارستان نمودارگردیده، ناقوس خطر بود و مسلماً اگر این هیاهو و جنجال [درباره‌ی حقوق زنان] ادامه یابد، بعيد نیست که دامنه‌ی آن توسعه پیدا کند. ورود زن در انتخابات نه تنها باری از دوش جامعه برنمی‌دارد بلکه بر مشکلات ما با مخالفتی که اکثریت قریب به اتفاق ملت [مرد!] ایران با آن دارند، خواهد افزود. بنده ... طرح مسئله‌ی شرکت بانوان را در انتخابات عامل تشنج و آشوب می‌شناسم.»^۲

همراه و همزمان با این بلوای سازمان یافته در برابر کوشش مصدق در دادن حق رای به زنان، تلگراف‌های بسیاری از شهرها به مجلس رسیده که در آن‌ها، طلاق، منبری‌ها و بازاریان، مخالفت خودرا با حق رای زنان به آگاهی نمایندگان می‌رسانندند:

«چند تلگراف دایر به مخالفت شرکت زنان در انتخابات از طلاق حوزه علمیه مشهد؛ مصباح‌الهدی با ۴۸۱ امضا از مشهد؛ حاج سید علی‌رضا کسايی با ۱۱۵ امضا دیگر... از مشهد ۲ تلگراف ... از طرف مبارزین اسلام. از قم آقای مرتضی اسفاری که از وعاظ شهیر هستند با ۶ امضا دیگر.

۱ - روزنامه‌ی رسمی کشور شاهنشاهی ایران، شماره‌ی ۲۳۰۵، صورت مشرح مذاکرات مجلس روز یک شنبه، ۱۶ دی ماه ۱۳۳۱. ۲ - همان.

از جهرم احمد شریفی با ۷۵ امضای دیگر... و ۶ طومار است که دیشب از قم آورده‌اند که یکی منسوب و مستند است به طلاب حوزه‌ی علمیه‌ی قم و یکی مال خیابان ری و ۱۳ طومار دیگر نمایندگان آقایان و عاظظ دیروز آورده‌اند به من دادند و من هم دادم به آقای سید کمال که بعداً تقدیم مقام ریاست بکنم... دو تلگراف هم به وسیله‌ی جناب آقای [حجت‌الاسلام سید محمد علی] انگجی [نماینده‌ی تبریز] است از تبریز و آبادان راجع به عدم شرکت زنان در انتخابات. این طومارها هم به وسیله‌ی آقای [شمس‌الدین] قنات آبادی [نماینده‌ی شاهroud و یار غار کاشانی] با این قرآن کریم که تقدیم مقام ریاست می‌شود... این‌ها همه مربوط به عدم شرکت بانوان در انتخابات است. اگر آقایان این امضاه را قبول ندارند و باز اکثریت را قبول ندارند، نصف رادیو را در اختیار بنده بگذارند، بنده اعلام می‌کنم به مردم کشور که کسانی که مخالف با انتخاب بانوان هستند، نیم روزی تعطیل کنند. به‌این وسیله ما رفراندوم می‌کنیم و معلوم می‌شود که آراء مردم چیست. حکومت دموکراتی حکومت اکثریت [مردان] است!»^۱

کاشانی نیز پافشاری می‌کرد که دولت مسلمان باید از دادن حق رأی به زنان جلوگیری کند و همراه با گروه گسترده‌ای از رهبران سیاسی محافظه‌کار و مذهبی می‌گفت که زنان باید در خانه بمانند و به وظیفه‌ی شان که خانه‌داری و پرورش فرزندان است پردازنند.^۲

هرآینه مصدق در سودای بازگردن راه شرکت زنان در انتخابات مجلس و شهرداری‌ها نمی‌بود، چنین واکنش‌هایی از سوی منبری‌ها و مراجع برانگیخته نمی‌شد. شاینده بود که آقای میرفطروس به جای روان‌کردن یک ناراستی که «مخالفت با دادن حق رأی به زنان.... از تصمیمات اولین کاینه‌ی مصدق بود»، اندکی به خواندن تاریخ می‌پرداخت و سپس راستی‌ها را با خوانندگان خویش

۱- روزنامه‌ی رسمی کشور شاهنشاهی ایران، شماره‌ی ۲۳۱۰، صورت مشروح مذاکرات مجلس روز پنج شنبه، ۱۸ دی ماه ۱۳۳۱.

۲- تهران مصور، ۱۵ فروردین ۱۳۳۲.

در میان می‌گذاشت و می‌نوشت که دکتر محمد مصدق نخستین وزیری در تاریخ مشروطه‌ی ایران بود که قانون انتخاباتی را بدون محروم ساختن زنان از حق انتخاب کردن و انتخاب شدن به مجلس برد. شایinde بود که ایشان به ستایش این رفتار او می‌پرداخت و می‌نوشت شرم بر آن کسانی که از اجرای این قانون جلوگرفتند. اما راست‌گویی و پژوهش تاریخ با انگیزه‌ی ایشان در نوشتن این کتاب هم سو نیست، به کاری دیگر برخاسته‌اند و اجرشان را هم از مریدان چنین ناراست‌گویی‌ها می‌ستانند.

مصدق و کشتن رزم آرا

آفای میرفطروس، با ستایش از «طرح مقدور و ممکن و توصیه‌های دل سوزانه‌ی رزم آرا»^۱ که به گفته‌ی وی امیدوار بود «با حمایت و همدلی آمریکایی‌ها که در آن زمان واقعاً از دوستان و حامیان ایران بودند»، درگیری با بریتانیا را برسر نفت به سود ایران بگرداند، می‌افزاید:

«جبهه‌ی ملی همچنین نگران بود که مبادا رزم آرا با طرح خود، پیش‌دستی کرده و عرصه را از چنگ عناصر جبهه‌ی ملی بدرآرد تا خود، به عنوان پیشگام حل مسئله‌ی نفت دارای وجاحت سیاسی و ملی گردد.»^۲

آفای میرفطروس سپس بخشی از گفته‌ی مصدق را در نشست پرجنجال مجلس در روز هشتم تیرماه ۱۳۲۹ از متینی بازگو می‌کند. در این بازگویی، میرفطروس تنها آن بخش سخنان مصدق را آورده که او گفته «می‌زنیم و کشته می‌شویم، من از شما نظامی ترم، می‌کشم! در همین مجلس شما را می‌کشم!»^۳

این واگفته‌ی قیچی شده، پیشینه‌ای هم داشته است. در نشست ۲۳ خرداد ۱۳۲۹ مجلس، مصدق در نقط پیش از دستور گفته که کسانی می‌خواهند رزم آرا را بدون رای تمایل مجلس به نخست وزیری برگزینند و افزوده است:

«ما نمایندگان جبهه ملی [که] در این مجلسیم، با هرگونه دولتی که روی اصول

۱ - چاپ دوم، برگ ۵۷-۵۶.

۲ - چاپ دوم، برگ ۵۷.

دموکراسی و ستن پارلمانی تشکیل نشود مخالفین واژه‌گونه فداکاری در این

مبارزه ولو به قیمت جان ما تمام شود خودداری نداریم.»^۱

میرفطروس این را هم بازگو نکرده که مصدق در همان زمان، رزم آرا را متهم کرده که او می‌خواهد یک دولت ارتقی بسرکار بیاورد و مخالفانش را از میان بردارد. بخشی از سخنان پیش از دستور مصدق در آن نشست هشتم تیرماه، پس از یادآوری یورش او باش به مجلس در آبان ماه ۱۳۰۴ خورشیدی، چنین است:

«امروز هم آن مقدمات دارد تجدید می‌شود: ریس شهربانی جزو ارتش؛ ریس راه‌آهن جزو ارتش؛ معاون نخست وزیر جزو ارتش؛ سیم مستقل ریاست وزراء با ستاد ارتش مستقیماً برقرار است! خدا شاهد است اگر ما را بکشند. پارچه پارچه بکنند، زیربار حکومت این جور اشخاص نمی‌رویم. به وحدانیت حق خون می‌کنیم، خون می‌ریزیم و کشته می‌شویم. اگر شما نظامی هستید من از شما نظامی ترم. می‌کشم همینجا شما را می‌کشم.»

آن سخنان پرهیجان، تندروانه و به دور از متنانت سیاسی که با رفتار چیره بر سخن گفتن مصدق نمی‌خواند، در آن نشست پرغوغای مجلس در روز هشتم تیرماه زده شد و پنج روز پس از آن در سیزدهم تیرماه ۱۳۲۹، مجلس با ۹۵ رای موافق و ۸ رای مخالف به نخست وزیری رزم آرا رای اعتماد داد. خونی هم ریخته نشد و از آن پس هم مجلس و دولت به کشاکش‌های سیاسی خویش ادامه دادند. از آن پس، هرگاه مصدق در گفت‌وگوهای مجلس به رزم آرا اشاره می‌کرد، از او جز با احترام نام نمی‌برد و وی را «جناب آفای سپهبد رزم آرا ریس دولت»^۲ می‌خواند. این را هم بیافزاییم که آن سخنان تندروانه، هیجان‌آلود و به دور از خرد مصدق در آن مجلس، در پایان، جز سخنانی ناسنجیده بیش نبود و هر آینه بنا باشد قهرمانان میرفطروس را با همین عیار بسنجمیم، یک تن از آن‌ها نیز به همسایگی مصدق در متنانت و رفتار انسانی نمی‌رسند.

۱- روزنامه‌ی رسمی کشور شاهنشاهی ایران، شماره‌ی ۱۵۵۰، صورت مشروح مذاکرات مجلس روز سه شنبه، ۲۳ خردادماه ۱۳۲۹.

۲- از جمله بنگرید به صورت مشروح مذاکرات مجلس، جلسه‌ی ۵۶، پنج شنبه ۱۶ شهریور ۱۳۲۹.

آن سخنان نسنجیده و پرخاش گویانه‌ی مصدق را با رفتار رضا شاه پهلوی (در هنگامی که هنوز به شاهی نرسیده بود و او را حضرت اشرف می‌خواندند)، با یک راننده‌ی بخت برگشته به گناه پنچر شدن ماشین، در سنجش گذارید و داوری کنید. آن چه در پایین می‌خوانید، از یادداشت‌های سلیمان بهبودی، منشی و رئیس دفتر و فادر رضا شاه و سپس محمد رضا شاه است:

«در مراجعت [از رشت] حادثه‌ی عجیبی پیشامد کرد و آن از این قرار بود که حضرت اشرف اخیراً یک حلقه انگشت بر لیان سیاه خریداری کرده بودند و در انگشت داشتند. بین راه قزوین تا آبیک، اتومبیل پنچر شد و حضرت اشرف ناراحت شدند، بطوری که با مشت پشت گردن راننده زدند و مدتی پیاده شدند. پس از رفع عیب اتومبیل و حرکت به تهران ملاحظه می‌کنند که [از شدت مشتی که به پس گردن راننده‌ی بد بخت زده بودند] تخمه‌ی بر لیان افتاده است. یکی از همراهان، حمدالله، را مأمور می‌کنند که مراجعت کرده، مقداری خاک جاده را، مخصوصاً در محلی که راننده را با مشت زده بودند، سرند می‌کنند، تصادفاً بر لیان پیدا می‌شود.»^۱

به داوری‌های آقای میرفطروس بازگردیم. اشاره‌ی آقای میرفطروس به آن سخنان هیجانی و به دور از خرد مصدق در نخستین رویارویی با رزم‌آرا در مجلس در هشتم تیرماه، با انگیزه‌ی دیگری است. او با این پیش درآمد، به شاهیت نوشته‌ی خود در این بخش می‌رسد:

«چهار روز بعد، رزم‌آرا نه به دست مصدق بلکه به دست فداییان اسلام کشته شد.»^۲

چگونه ممکن است که رزم‌آرا چهار روز پس از آن سخنرانی هیجان‌آور مصدق به دست فداییان اسلام کشته شده باشد؟ من داوری خود را درباره‌ی زمینه و زمانی نخست وزیری رزم‌آرا و واکنش‌های نیروها و شخصیت‌های سیاسی در

۱- بهبودی، سلیمان: خاطرات؛ بیست سال با رضا شاه، به اهتمام غلامحسین میرزا صالح، طرح نو، تهران، ۱۳۷۲، برگ ۱۱.

۲- چاپ دوم، برگ ۵۷. در چاپ سوم، این بند برداشته شده و ناراستی دیگری به جایش نشسته است.

بخش دیگر از این کتاب (جلد دوم) خواهم نوشت. آنچه که در اینجا مورد بررسی من است، روش پژوهش‌گری آقای میرفطروس است. برای من دشوار است بپذیرم که آقای میرفطروس با ماههای ایرانی و گاهنامه و تقویم آشنا نباشد و یا زبانم لال گرفتار بیماری فراموش کاری شده باشد. این است که در این گفته‌ی ایشان جز نگاه دشمنانه به مصدق و ناراست گویی با خوانندگان برای بدنام کردن و نوشتن گناه ترور رزم‌آرا به پای مصدق، انگیزه‌ی دیگری نمی‌یابم. ورن، چگونه می‌توان پذیرفت که از هشتم تیرماه که مصدق این سخنان را گفته تا شانتزدهم اسفند که رزم‌آرا ترور شده، تنها چهار روز در میان باشد؟ این را آقای میرفطروس نوشه تا نشان دهد که میان آن سخنان هیجان‌آلود و پُرخشم مصدق در نشستی که سدها ناسزا از دوسوی بریک دیگر باریدن گرفته بود و کشته شدن رزم‌آرا در «چهار روز بعد»، پیوندی می‌باشد!

پیشتر نوشتم که پس از آن سخنان هیجان‌آلود مصدق در روز هشتم تیرماه، برخورد مصدق با رزم‌آرا، برخوردي آرام و مدنی میان نخست وزیر و رهبر اقلیت شد. شایسته بود که آقای میرفطروس، افزون بر آن سخنان هیجان‌آلوده‌ی مصدق، از دیدار و گفت و گوهای دیگری هم که میان مصدق و نخست وزیر می‌بوده، آگاهی می‌داد تا خواننده برداشت بهتری از آن دوران بیابد. از جمله در ۱۸ شهریورماه، مصدق و رزم‌آرا در منزل الهیار صالح دیدار و گفت و گو داشتند و مصدق گزارش آن دیدار را در نشست ۱۹ شهریور به نمایندگان مجلس داد. بخشی از آن گزارش چنین بود:

«دیشب بین جناب آقای رزم‌آرا و این جانب در خانه‌ی جناب آقای [الهیار] صالح ملاقاتی دست داد که اگر اجازه بفرمائید و مرا تحت مقررات نظامنامه نگذارید، لازم است که خلاصه‌ی آن‌ها را عرض کنم. ایشان [رم‌آرا] می‌خواستند که ما سکوت اختیارکنیم و در این جلسه با کمال ادب و احترام به دولت اعلام جرم کنیم و ما می‌خواستیم که قانون اجرا بشود و کاری بر خلاف صالح مملکت نشود.»^۱

۱- روزنامه‌ی رسمی کشور شاهنشاهی ایران، شماره‌ی ۱۶۲۶، مذاکرات مجلس شورای ملی،

اگر آن ترور «چهار روز بعد» آقای میر فطروس درست می‌بود، شاید حنای این داوری ایشان که جبهه‌ی ملّی و مصدق نگران بودند که «مبادا رزم آرا با طرح خود پیش‌دستی کرده» و «خود... پیشگام حل مسئله‌ی نفت... گردد»، رنگی می‌داشت. گرفتاری این سخن بی‌پایه در این است که خود رزم آرا نیز نمی‌گفت که برای «حل مسئله‌ی نفت»، برنامه‌ای دارد که مصدق نگران پیش‌دستی او بوده باشد.

منوچهر فرمانفرما^۱، در هنگام نخست وزیری رزم آرا و از سال‌ها پیش از آن، مدیرکل اداره‌ی نفت و امتیازات وزارت دارایی و برجسته‌ترین رایزن ایرانی رزم آرا در زمینه‌ی نفت بود.^۲ برداشت او از رزم آرا، همان است که بسیاری از مخالفانش داشتند: او در سودای یافتن راهی برای پایان دادن و یا دگرگون کردن پیمان یک سویه میان ایران و شرکت نفت نبود و با پشتیبانی بریتانیا، برای زمان‌کشی و پیشبرد لایحه‌ی العاقی گس – ساعد (گس – گلشايان) به نخست وزیری رسیده بود.

«سپهبد رزم آرا در آغاز کار به وسیله‌ی معاونانش اعلام کرد که... نفت از همه مهم‌تر است و تا هنگامی که این قضیه حل نشود، سایر قضایا سرو صورتی نخواهد گرفت... خود من هم چنین مطلبی را از رزم آرا شنیده بودم، ولی حقیقت غیر از این بود. سپهبد رزم آرا نیز مانند سایر نخست وزیران قصد

دوشنبه، ۱۹ شهریور ۱۳۲۹.

۱ – او یکی از ۳۶ فرزند عبدالحسین میرزا فرمانفرما، نوه‌ی فتحعلی‌شاه، مهندس و کارشناس نفت بود که پس از ۲۸ مرداد، از بلندپایه‌ترین مدیران شرکت نفت شد. اگرچه خویشاوند مصدق بود و در زمینه‌هایی از او به نیکی یاد می‌کنند، از مخالفان ملّی کردن صنایع نفت و سیاست‌های دولت وی به شمار می‌آمد.

۲ – رایزن غیر ایرانی رزم آرا در زمینه‌ی نفت، ماکس تورنبرگ (Max W. Thornburg) آمریکایی، مشاور دولت ایران بود. فرمانفرما^۲ می‌نویسد «سپهبد رزم آرا که در مسائل نفت بسیار سطحی و بی‌اطلاع بود، بی‌اختیار شیفته‌ی تورنبرگ شد و تصور کرد که توسط او که آمریکایی است و اطلاعاتی از نفت دارد»، می‌تواند با بریتانیا و شرکت نفت ایران و انگلیس مذاکره کند. رزم آرا، تورنبرگ را پنهانی به لندن فرستاد، اما «سر ویلیام فریزر [Sir William Frazer] رئیس شرکت نفت ایران و انگلیس» از پذیرفتن ماکس نورنبرگ خودداری کرد «(فرمانفرما^۳ می‌داند، منوچهر: از تهران تا کاراکاس؛ نفت و سیاست در ایران، نشر تاریخ ایران، تهران، ۱۳۷۸، جلد ۱، برگ‌های ۲۹۳ – ۲۹۲).

نداشت به حل چنین موضوعی بپردازد و از ورود به این میدان، بیمناک بود. او می‌خواست به هر ترتیبی که شده، وقت بگذراند و به کارهای خود ادامه دهد... در یکی دو جلسه‌ی اول که از طرف رزم آرا احضار شدم و در باره‌ی نفت توضیحاتی دادم، به خوبی درک کردم که وی نه تنها علاقه‌ای به این موضوع ندارد، بلکه بخلاف [علی] منصور [نخست وزیر پیشین]^۱ که از کار نفت به اندازه‌ی یک کارشناس آگاهی داشت، از این مسئله بی‌اطلاع و دور است.»^۲

رزم آرا تا ماه‌ها پس از آغاز نخست وزیری اش، حتی درباره‌ی لایحه‌ی «گس – گلشايان» که پیشنهاد ساعد مراغه‌ای به مجلس و افزوده‌ای برپیمان ۱۳۱۲ (۱۹۳۳) بود، سخنی به زبان نیاورد. در بیست و هفتم شهریور ۱۳۲۹، کمیسیون نفت مجلس که از پنجم تیرماه به ریاست مصدق سازمان یافته بود، به نخست وزیر، ده روز زمان داد تا داوری خود را درباره‌ی لایحه‌ی «گس – گلشايان» به آگاهی کمیسیون برساند. رزم آرا به این درخواست مجلس پاسخ نداد.

در نشست ۲۶ مهرماه مجلس سنا و در میانه سخنرانی رزم آرا، سناتور باقر کاظمی، خواستار پاسخ از سوی نخست وزیر درباره‌ی لایحه‌ی «گس – گلشايان» شد و رزم آرا برای نخستین بار پاسخ داد که هوادار آن لایحه است. روزی پس از آن، مصدق که از شمار نمایندگان استیضاح کننده‌ی دولت رزم آرا به دلیل پاسخ ندادن به قانون مصوب ۱۳۲۶ برای استیفاده حقوق ایران بود، از رزم آرا که به مجلس آمده بود پرسید:

«قبل از شروع به بیاناتم از آفای سپهد رزم آرا یک سؤال می‌خواستم بکنم و آن این بود که اگر شما با قرارداد ساعد – گس [همان گس – گلشايان] موافق بودید چرا به مجلس آمدید و روز استیضاح معین کردید؟ چرا وقت مجلس وقت ما را خراب کردید؟ همان روزی که شما را استیضاح کردند، می‌بايست بگویید که من با این قرارداد موافقم. چون استیضاح برای این بود که شما قانون ۱۳۲۶ در خصوص استیفاده حقوق ملت ایران را اجرا نکردید.

۱- فرمانفرمايان، از تهران تا کاراکاس، برگ ۲۹۶.

ولی وقتی که شما با قرارداد موافق باشید، قهرآ عقیده دارید که از این قرارداد ضرری به هیچ وجه برای ملت ایران نیست و ملت ایران ضرری ندارد که شما بخواهید حقوق ملت ایران را استیفا کنید.»^۱

آفای میرفطروس به این رویدادها نمی پردازد. تنها می نویسد که مصدق «نگران بود رزم آرا با طرح خود (?) پیش دستی کرده و عرصه را از چنگ عناصر جبهه‌ی ملی بدرآورد». نیازی هم به دادن سند نمی بیند. برای ایشان، همین که آن نوشته را با حروف درشت‌تر و برجسته در کتابش بیاورد، از هر سندی گویاتر است. بخش دیگری از سخنان مصدق در همان نشست ۲۷ مهرماه مجلس که کوچکترین هیجان دشمنانه‌ای در آن به چشم نمی خورد، گواهی است براین که او «نگران پیش دستی» رزم آرا نیست:

«امیدوارم که ما نمایندگان این دوره هم منافع وطن عزیز خود را با هیچ چیز عوض نکنیم و همگی در رد لایحه ساعد و گس که تصویب آن برای مجلس ایران و هر ایرانی ننگ بزرگی است متفق باشیم. اوضاع امروز دنیا چنین اقتضا می کند که ما از نظریات شخصی صرف نظر کنیم و متفق القول از منافع مملکت دفاع نماییم. شما هنوز بیانی نکردید آفای رزم آرا... از شما استدعا می کنم پس از این عرایض من فکر کنید؛ توجه کنید؛ ببینید صلاح هست که شما بگویید من با قرارداد ساعد و گس موافقم؟ آیا صلاح هست که بعد از ۱۲ سال دیگر، صد میلیون عایدات این ملت فقیر بد بخت را کمپانی نفت ببرد و شما در تاریخ نام تان لکه دار بشود؟ خدا می داند که من خیرخواه شما هستم. هر که به این مملکت خدمت بکند، خیرخواهش هستم. هرگز نمی خواهم یک رزم آرا از این مملکت برود. بنده دلم می خواهد رزم آرا باشد ولی به مملکت خدمت کند. ولی اگر شما با قرارداد ساعد و گس موافقت کنید، شما یک ننگی برای خودتان باقی گذاشته اید که هیچ وقت نمی توانید آن را از بین ببرید. این عرایض را من در خیر شخص خودتان عرض می کنم.»^۲

۱ - روزنامه‌ی رسمی کشور شاهنشاهی ایران، شماره‌ی ۱۶۵۹، مذاکرات مجلس شورای ملی، پنج شنبه، ۲۷ مهر ۱۳۲۹.
۲ - همان.

برای کسانی که پذیرفته‌اند رزم‌آرا برنامه‌ی ویژه‌ای برای «استیفاده‌ی حقوق ایران» از شرکت نفت داشت که بهتر از ملی کردن نفت بود، خواندن پاسخ رزم‌آرا به سخنان مصدق و دیگر نمایندگان مجلس سودمند است. او که می‌دانست بیشتر نمایندگان به استیضاح او رای نخواهند داد، در باره‌ی لوله‌کشی آب و کارهایی از این دست سخن گفت تا به نفت و پیمان گس – گلشاپیان نپردازد. او به جای پرداختن به داوری خود درباره‌ی آن پیمان، سخنانی را به نام «یکی از نمایندگان» ساخت و در پاسخ به آن سخنان ساختگی، به بررسی روانی مردم ایران پرداخت و یک واژه نیز درباره‌ی قرارداد نفت نگفت:

«یکی از نمایندگان محترم ضمن بیانات مشروح خود و بررسی نفت از لحاظ اجتماعی، این قسم نتیجه‌گرفته‌اند که علل اصلی و واقعی عدم پیشرفت ملت ایران و دلیل عقب‌ماندگی ما از کاروان تمدن امروزه، شرکت نفت می‌باشد... سر عدم موفقیت [ایرانیان]، حس بدینی، عدم اعتماد و ایمان، عدم وجود یگانگی و وحدت، عدم قبول مسئولیت [و] عدم وجود حس فدایکاری و از خود گذشتگی [است]. پس باستی این فکر را از نظر دورکرده، به رفع معایب و نواقص [مانند بدینی و...]. برای پیشرفت حقیقی پرداخت.»^۱

در چهارم آبان آن سال که تنها سه ماه و نیم از زمام‌داری رزم‌آرا می‌گذشت و به گواهی تاریخ، کارهای چشمگیر دولت او، جلوگیری از بوق زدن اتومبیل‌ها در تهران و شهرستان‌ها، گردآوری گدایان تهران در با غ امین‌الدوله و فراهم ساختن فهرست کارکنان دولت برای پاک‌سازی بود، روزنامه‌ها گزارش دادند که «به پاس خدمت صادقانه و لیاقتی که طی زمام‌داری اخیر، آقای رزم‌آرا نشان داده‌اند، روز تولد ملوکانه مورد تقد شاهنشاه واقع و به دریافت نشان درجه اول تاج مفترخر گردیده‌اند». ناگفته پیدا بود که دادن آن نشان، به پاس سخنانی بود که رزم‌آرا، دوهفته پیشتر در مجلس سنا در پشتیبانی از طرح الحاقی ساعد گفته بود. نمایندگان مجلس و از جمله مصدق نیز به پیوند میان این نشان و آن سخنان پرداختند.

در نوزدهم آذرماه ۱۳۲۹، کمیسیون خاص نفت، گزارش خود را به پایان رساند و از نشست ۲۳ آذر، خواندن گزارش در مجلس آغاز شد. در آن گزارش آمده بود که لایحه‌ی «گس-گلشاپیان» چنان‌چه پذیرفته شود، «منافع ملت ایران را از نفت جنوب استیفا نمی‌کند». رزم‌آرا که دریافته بود، اقلیت مجلس بر کمیسیون نفت چیره شده و با پشتیبانی مردم در بیرون از مجلس، به سوی ملی شدن نفت گام برمی‌دارد، در شامگاه سوم دی ماه به مجلس رفت و در یک جلسه‌ی خصوصی که بسیاری از نمایندگان به آن راه داده نشده بودند، از ناتوانی ایران در تولید صنعتی سخن گفت و افزود که «ما توانایی اداره‌ی یک کارخانه‌ی سیمان را هم نداریم و ملی کردن صنعت نفت بزرگ‌ترین خیانت است».

فردادی آن روز، گفت و گوهای «خصوصی» رزم‌آرا به روزنامه‌ها رسید و برخی نوشتند رزم‌آرا گفته «ملتی که لیاقت ساختن لوله‌نگ را هم ندارد، چگونه می‌تواند صنعت نفت خودرا اداره کند؟» در آن نشست خصوصی، تندنویسان شرکت نداشتند و گزارشی در دست نیست که رزم‌آرا چنین سخنانی را گفته باشد. اما او آن چنان از ناتوانی‌های ایران سخن گفته بود که آن واگفته، درست یا نادرست به نام او رقم خورد. دو روز پس از آن نشست نیمه پنهان، رزم‌آرا آخرین آس خود را روکرد. او با فرستادن غلامحسین فروهر وزیر دارایی به مجلس در

۱ - غلامحسین فروهر، از تکنوقرات‌های درس خوانده‌ی آلمان بود که نخست به دادگستری داور پیوست و سپس همراه او به دارایی رفت. پس از شهریور ۱۳۲۰، از باران و پشتیبانان قوام بود و رزم‌آرا که از ناتوانی‌های او در دارایی آگاه بود، او را به وزیری برکشید. تا پایان زندگی، جزکار دولتی به کاری نپرداخت. او در ۵ دی ماه ۱۳۲۹ به دستور رزم‌آرا به مجلس رفت تا لایحه‌ی الحقی را پس بگیرد. پس از واکنش به سخنرانی او در مجلس و پس گرفتن لایحه‌ی الحقی، رزم‌آرا، فروهر را قربانی کرد و در نشست ۱۰ دی ماه مجلس گفت که او از پیش آگاهی نداشته که فروهر چنان خواهد گفت! ابوالفضل قاسمی، دعوی رزم‌آرا می‌پذیرد و سخن شمس‌الدین جزایری، وزیر فرهنگ رزم‌آرا، که گفته بود «به خدا قسم نخست وزیر از آن چه فروهر گفته است اطلاعی نداشته، اظهارات فروهر مربوط به نخست وزیر نیست»، درست می‌داند (حاطرات وحید، شهریور ۱۳۵۲، شماره‌ی ۲۳، برگ ۲۳). جز قاسمی، کسی را جای پرسش نیست که فروهر با پروانه‌ی رزم‌آرا، به مجلس رفته و آن سخنان را گفته است (فرماننفرماییان، از تهران تا کاراکاس، برگ‌های ۳۱۴ - ۳۱۳). این را هم بی‌افزاییم که قاسمی از شمارکسانی است که از فروهر بازگوکرده که او در مجلس گفته است «ملت ایران لیاقت لوله‌نگ سازی ندارد، یک کارخانه سیمان را نمی‌تواند اداره کند» (حاطرات وحید،

پنجم دی ماه لایحه‌ی گس - گلشايان را پس گرفت تا مجلس را که آماده‌ی رای گيرى درباره گزارش كميسيون نفت بود، با بن‌بست پارلمانى رو برو كند.^۱ راستى اين است که از آغاز زمامدارى رزم‌آرا، نشانى از آن برنامه‌های پيشرويى که آفای ميرفطروس می‌گويد او برای برون رفت ايران از بن‌بست نفت می‌داشته، در گزارش‌های وزیران او به مجلس نیست. اينک که مجلس گزارش دهد که دولت طرحی را فراهم آورده که به گفته‌ی آفای ميرفطروس از پشتيباني ایالات متحده که «در آن زمان واقعاً از دوستان و حامیان ايران بودند» نيز بر خوردار بود. در سخنرانی دراز فروهر در مجلس، نشانه‌های کوچکی از اين گونه برنامه‌ها را هم نمی‌توان يافت.

بازسازی نادرست وناشيانه‌ی آفای ميرفطروس از رويدادهای تاریخی، چنين برداشتی را به خواننده می‌دهد که گويا رزم‌آرا از همان آغاز نخست وزیرى، با پيشنهاد بهره گيرى ۵۰/۵۰ ايران از درآمد شركت نفت ايران و انگليس به ميدان آمده و پس از گفت و گوهای جسورانه با بریتانیا و شركت نفت که با پشتيباني ایالات متحده همراه بوده، توانسته بود شركت نفت ايران و انگليس را هم با خود همراه سازد و مصدق و يارانش، بيمناك از «پيش‌دستی» رزم‌آرا، در راه آن نخست وزیر «اصلاح طلب» سنگ می‌انداختند.

ناراستی به اين درشتی را بر پشت هيق حيوان بارکشی نتوان نهاد! رزم‌آرا، با پشتيباني شركت نفت و دولت بریتانیا برای به پيش بُردن لایحه‌ی گس - گلشايان به نخست وزیرى رسید و به گواهی فرمانفرما ييان و دیگران، هيق برنامه‌ی دیگرى درباره‌ی نفت نداشت. تاريخ و اسناد براین گواهاند و من در جلد دوم اين كتاب به درازا به آن خواهم پرداخت که پيشنهاد برابری درآمد ايران و شركت نفت اiran

پيشين). در گزارش نشست‌های مجلس، گواهی براین نمی‌توان يافت. ناتوانی اiran در داداره‌ی کارخانه‌ی سيمان، از سخنرانی رزم‌آرا در مجلس است و چنين می‌نماید که پيرامونيان بقايى در شاهد، چاشنى لوله‌نگ را به آن افزوده‌اند تا جنجال برانگيزتر باشد.

۱ - روزنامه‌ی رسمي كشور شاهنشاهي اiran، شماره‌ی ۱۷۱۰، صورت مشروح مذاكرات مجلس روز سه‌شنبه، ۵ دی ماه ۱۳۲۹.

انگلیس از سود آن شرکت (طرح ۵۰/۵۰)، پس از ۷ ماه نخست وزیری رزم آرا و پس از کوشش فروهر برای بازپس گرفتن لایحه‌ی الحاقی، از سوی بریتانیا به میان آمده است. تا آن هنگام که ۷ ماه از ۹ ماه نخست وزیری رزم آرا سپری شده بود، سخنی از چنان پیشنهادی در میان نیست.

«در ۱۱ دی ماه ۱۹۲۹، مطابق اول ژانویه ۱۹۵۱ [۶ روز پس از آن ماجراها در مجلس برای نجات لایحه‌ی گس - گلشايان]، کمپانی‌های آمریکایی در خلیج فارس، قرارداد جدید خودشان را با دولت عربستان سعودی بر اساس پنجاه درصد منافع، یعنی تنصیف بالمناصفه‌ی سود، به امضا رساندند و با وصول خبر امضا این قرارداد و با توجه به افکار عمومی، برای دولت و مردم مسلم شد که دیگر ایران نمی‌تواند کمتر از امتیازات همسایگانش امضا کند...»

... محافل شرکت نفت، رفته رفته متوجهی موقعیت ناگوار خود شدند و به همین جهت، در اواسط بهمن ماه سال ۲۹ [یک ماه پیش از پایان نخست وزیری رزم آرا]، پیشنهاد تقسیم مساوی سود را بر اساس پنجاه درصد به رزم آرا دادند، ولی رزم آرا حاضر نشد وصول آن را فوراً اعلام کند...»^۱ به گفته‌ی فرمانفرمايان، اين «پیشنهاد بریتانیا» که تا به امروزکسی رونوشت آن را ندیده و نشانی از آن در اسناد وزارت امور خارجه‌ی بریتانیا در دست نیست، در میانه‌ی بهمن ۱۳۲۹ به رزم آرا داده شده است. آشکار است که هرآئینه چنین پیشنهادی داده شده باشد، نوش داروی پس از مرگ گس - گلشايان بوده که خود رزم آرا نیز آن را جدی نمی‌گرفته تا پاسخی به آن بدهد. راستی این است که مجلس شورای ملی در زیر فشار افکار عمومی و پس از سال‌ها کارشکنی شرکت نفت و دست‌نشاندگان ایرانی آن، سه هفته پیش از این «پیشنهاد»، در ۲۱ دی ماه، با پشتیبانی بیش از هشتاد درصد نمایندگان، به ماده‌ی واحده‌ای رای داده بود که پیش درآمد قانون ملی کردن صنایع نفت ایران بود.

«مجلس شورای ملی، با تأیید و تصویب گزارش کمیسیون نفت دایر بر این که

۱ - فرمانفرمايان، از تهران تا کاراکاس، برگ ۳۱۴.

لایحه‌ی ساعد-گس، استیفای حقوق ایران را نمی‌نماید، به منظور اجرای قانون مهرماه ۱۳۲۶، به آن کمیسیون مأموریت می‌دهد با توجه به پیشنهادات آقایان نمایندگان، در ظرف دو ماه گزارشی مبنی بر تعیین وظیفه‌ی دولت تهیه و برای تصویب به مجلس شورای ملی تقدیم نماید.»^۱

مجلس سنا در روز یازدهم بهمن، با مجلس شورای ملی همراه شد: «در جلسه‌ی روز چهارشنبه ۱۱ بهمن ۱۳۲۹ مجلس سنا، بیاناتی ایراد شد که ضمن آن، تصمیم مجلس شورای ملی از طرف مجلس سنا تأییدگردید و متن آن بیان لفّاً ارسال می‌گردد. ریس مجلس سنا، سید حسن تقی‌زاده.»^۲

آشکار است نه تنها نمایندگان جبهه‌ی ملی، که اقلیت اندکی در مجلس شورای ملی بودند، بیشتر نمایندگان مجلس شورای ملی و سنا، خواهان به کنارنهادن لایحه‌ی پیشنهادی دولت ساعد و یافتن راهی بودند که حقوق ملی ایران را بر صنایع نفت چیره کند. پس این سخن آقای میرفطروس که گویا مصدق که از پنجم تیرماه ریس کمیسیون هژده نفری نفت بود، از پیش‌دستی رزم‌آرا در «حل مسئله‌ی نفت» نگرانی می‌داشته و از این‌رو با او مخالفت می‌کرده است، سخن بی‌پایه‌ای است که با راستی‌ها نمی‌خواند. افزون براین، تا پایان بهمن آن سال، که هفت ماهی از آن سخنرانی پرهیجان مصدق گذشته بود، مصدق و مجلسیان بارها کوشیدند تابا رزم‌آرا که ارتش و شهریانی را هم در دست داشت، کنار آیند و آن پرخاش آغازین مصدق، دیگر در مجلس شنیده نشد. اما رزم‌آرا که می‌پندشت از پشتیبانی غرب و دوستی با اتحاد جماهیر شوروی برخوردار است و دربار را نیز درسایه‌ی نیرومندی خود ناچیز می‌پندشت، مجلس و مصدق را به هیچ گرفت و نیازی به همکاری با ایشان نیافت. بی‌ارزش پنداشتن جایگاه مجلس از سوی رزم‌آرا از یک سو و بی‌اعتنایی او به شاه از دیگر سو، تا به جایی پیش رفت که نه تنها اقلیت مجلس، که بیشتر نمایندگان اکثریت هم که پیوندهای نزدیکی با

-
- ۱- روزنامه‌ی رسمی کشور شاهنشاهی ایران، شماره‌ی ۱۷۲۳، مذاکرات مجلس شورای ملی، پنج شنبه، ۲۱ دی ماه ۱۳۲۹.
 - ۲- روزنامه‌ی رسمی کشور شاهنشاهی ایران، شماره‌ی ۱۷۴۱، مذاکرات مجلس شورای ملی، چهارشنبه، ۱۸ بهمن ماه ۱۳۲۹.

دربار داشتند، از او برتابفتند و خواهان برکناری او شدند.

دروغی به نام «ترور مقدس»

آقای میرفطروس که در چاپ دوم کتابش، با آن سهل انگاری آشکار و کینه ورزانه، ترور رزم آرا را در اسفند ۱۳۲۹، به سخنرانی مصدق در تیرماه آن سال در مجلس پیوند داده و نوشته بود که «چهار روز» پس از آن سخنان هیجان‌آلود مصدق، «رزم آرا نه به دست مصدق»، بلکه به دست فداییان اسلام کشته شد، در چاپ سوم، نخست مصدق را به ترور هژیر پیوند می‌دهد و سپس با افرودن بخشی با نام «ترور مقدس»، می‌نویسد که رهبران بلندپایه‌ی جبهه‌ی ملی با نواب صفوی دیدار کرده و برنامه‌ی کشتن رزم آرا را ریخته‌اند. شرم و آزرمی هم در کار مورخ میرفطروس نیست. او به پژوهش و بازبینی تاریخ پایندی ندارد؛ همان یادمانده‌های مردی بیمار و شیفته‌ی خون‌ریزی، او را کفایت می‌کند.

برای آقای میرفطروس، بررسی تاریخ برای یافتن راستی‌ها و درستی‌ها، جایی ندارد. هر کسی که در جایی سخنی بگوید و یا بنویسد و از آن بُوی دشمنی با مصدق به بینی آقای میرفطروس برسد و هر نوشتاری که به بدنام ساختن او یاری برساند، برای مورخ میرفطروس از سوهان قم و گز اصفهان هم دلچسب‌تر است.

آقای میرفطروس برای پیوند دادن مصدق با ترور هژیر چنین می‌نویسد:
 «برای آگاهی از رابطه‌ی سیاسی مصدق با سید حسین امامی (قاتل هژیر، نخست وزیر و سپس وزیر دربار شاه) نگاه کنید به: عراقی، صص ۴۰-۳۸».^۱

مهدی عراقی در آن برگ‌های از یادمانده‌اش، چنین نوشته است:

«درست یاد نیست، ۱۸ شهریور بود یا ۱۸ مهر، مصدق یک دعوتی می‌کند برای روز جمعه بیست و دوم در منزلش. در ضمن یک نامه‌ای هم برای مرحوم نواب می‌نویسد که شما دوستان تان را بفرستید اینجا، من با آن‌ها

کاری دارم.^۱

عراقي، داستان نويسي خود را اين گونه دنبال مى کند که در روز ۲۲ مهر ۱۳۲۸، پس از رفتن «بچه»ها به خانه‌ي مصدق، نخست وزير آينده در حالی که «يک دستش عصا بود، يك دستش هم توی دست مرحوم امامي، حرکت کردن» به سوي دربار او مى افزاید که در هنگام گفت و گوی مصدق با هثير، وزير دربار، امامي که در کنار مصدق بوده، با هثير درگير شده و چين سخنانی ميان آنها گفته شده است:

«امامي يك نهبي به او [هثير] داد، گفت: مرتيكه مگر به تو نمي گويد برو تو، بگو چشم. [هثير] به امامي گفت: که ديدی اربابت را چه کار کردم. دخل خودت را هم مي آورم. منظورش کاشاني بود. او [امامي] هم گفت: فلان فلان شده، اگر نکشم تو را، ولد زنا هستم. اين جا مصدق گفت: که آقاي امامي سکوت کن.^۲

آقاي ميرفطروس به جاي آن که پس از نگاه کردن به اين گفت و گوی دروغ پردازانه و افسانه‌ي نامه‌نويسي مصدق به نواب صفوی، آن را کنار نهاده و به بازگويي راست گويانه از تاريخ پردازد، اين دروغها را با روای اندiese و داوری خویش، همسو یافته و از خواننده خواسته که برای آگاهی از «رابطه‌ي سياسي مصدق با سيد حسین امامي»، کشنده‌ي هثير، به يادمانده‌های عراقي بنگرند.

سید مهدی عراقي، در سال ۱۳۰۹ خورشidi در محله‌ي پاچنار تهران به دنيا آمد و در هنگام راهپيمايی مصدق در کنار گروه گستره‌های از مدیران و خبرنگاران رسانه‌ها از خانه‌ي خود به کاخ شاه هنوز به ۱۸ سالگی هم نرسيده بود. با اين همه، موئخ ميرفطروس که زبانم لال، سندی را بدون پژوهش و بررسی قرينه‌ها و گفته‌های ديگران بازگو نمی کند، می خواهد که ما باور کنیم، اين نوجوان ۱۷-۱۸ ساله، در کنار مصدق و هثير در برابر کاخ شاه ایستاده بوده و گفت و گوهای آن دو و نيز نهيب امامي را شنide و بازگوکرده است! آيا در دروغ پردازی، مرزی هم

۱- عراقي، ناگفته‌ها، برگ‌های ۳۸-۳۷.

۲- همان، برگ ۳۹.

برای شرم وجود دارد؟

هیچ کس دیگری، از نامه‌ی مصدق به نواب صفوی برای گرد همایی در خانه‌ی مصدق یاد نکرده است. کسی هم جز عراقی نگفته و ننوشته که سید حسین امامی، که در آن هنگام دستیار ۲۵ ساله‌ی گمنامی در یکی از حجره‌های بازار تهران بوده، نه تنها زیر بغل مصدق را گرفته و او را تاکاخ شاه برد، که در گفت و گوی میان مصدق و وزیر دربار، در کنار آن دو ایستاده و سوگند خورده که هژیر را خواهد کشت!

آقای میرفطروس، این را پژوهش تاریخ «بدون عصیت» می‌خواند. اگرچه گزارش روزنامه‌های آن زمان از رویدادهای روز ۲۲ مهر، به همراه دست کم شش یادمانده یا گزارش شرکت کنندگان در گرد همایی در برابر کاخ در دست است، آقای میرفطروس، بهتر دانسته که رویدادها را از زبان جوانک ۱۷ - ۱۸ ساله‌ی درس ناخوانده‌ای بنویسد که زهر کلامش با مذاق ایشان جور در می‌آید.

در ۱۸ مهرماه ۱۳۲۸، گروهی از مدیران روزنامه‌ها در خانه‌ی مصدق گرد آمدند و پس از گفت و گو و با رای آن‌ها، هفت نفر را برگزیدند که همراه مصدق و در واکنش به تقلب در انتخابات، به نزد شاه بروند.^۲ برگزیدگان در اعلامیه‌ای که در روزنامه‌های ۱۹ و ۲۰ مهر ماه چاپ شد، از جمله نوشته‌ند:

«ما تصمیم گرفته‌ایم که روز جمعه، ۲۲ مهر، دو ساعت قبل از ظهر در جلوی سردر سنگی [کاخ] اعلیحضرت حاضر شویم. ای مردم، ما را تنها و بی‌کس

۱- از این داستان‌ها درباره‌ی سید حسین امامی بسیار گفته‌اند. کیهان فرهنگی به اعتبار «گزارش‌های سواوک» که در آن هنگام هنوز برای نشده بود و ده دوازده سال دیرتر به وجود آمد، می‌نویسد که پس از آغاز نخست وزیری هژیر، امامی در سخنرانی مسجد شاه گفته که «هژیر از عناصر بی‌دینی است که بایستی از بین برود و من اگر در دل سنگ باشم، او را نابود خواهم کرد.» کیهان فرهنگی، دی و بهمن ۱۳۸۴، شماره‌ی ۲۳۲/۲۳۱.

۲- مصدق در نشست ۲۳ خرداد ۱۳۲۹ دوره‌ی شانزدهم مجلس شورای ملی، گزارش این گرد همایی در متن لش را داده و افزوده که نام‌های برگزیدگان چنین است: جلالی نائینی، مدیر کشور؛ عباس خلیلی، مدیر اقدام؛ عمیدی نوری، مدیر داد؛ زیرک زاده، مدیر جبهه؛ حسین فاطمی، مدیر باخت امروز؛ احمد ملکی، مدیر ستاره؛ و حسین مکی، به نمایندگی از سوی دعوت کنندگان.

نگذارید.»^۱

حسین مکی، شمس الدین امیرعلایی، احمد زیرکزاده و دیگران که در این باره نوشته‌اند، نامی از حسین امامی و دعوت مصدق از فدائیان اسلام نبرده‌اند. در تاریخچه‌ی جبهه‌ی ملی احمد ملکی، مدیر ستاره، که به «تیمسار سپهد زاهدی، نخست وزیر محبوب و ملی ایران»، پیشکش کرد، همه‌گونه ناسزا به کارگرفته شده، اما نشانی از افسانه‌هایی که عراقی به هم بافته نیست. به گواه همه‌ی گزارش‌ها و یاد مانده‌ها، شانزده تن از میان کسانی که در برابر دربار گردیده آمده بودند برگزیده شدند تا به درون دربار بروند. نام همه‌ی آن‌ها در دست است و یکی از آن میان، از وابستگان فدائیان اسلام نیست و یک تن از آن‌ها نتوشه که کسی به نام سید حسین امامی در کنار مصدق با هژیرگفت و گو می‌کرده است. خوشبختانه پیکره‌های گرد همایی و راه‌پیمایی آن روز که در آرشیو خصوصی سید مصطفی مترجم مدنی، عکاس خبری آن سال‌ها، ناخواسته پنهان بوده، اینک در دست است و من چند پیکره را که یکی مصدق را در حال سخنرانی و پایین آمدن از پله‌های منزلش و نیز او را در پیشاپیش راه‌پیمایان نشان می‌دهد، در برگ‌های پسین آورده‌ام. پیکره‌ای از چهره‌ی حسین امامی هم در همانجا به چاپ رسیده است. خواننده می‌تواند با نگاه به این پیکره‌ها، دروغ پردازی مهدی عراقی، منبع مورخ میرفطروس را بسنجد و داوری کند.^۲

کوشش آقای میرفطروس در گرفتار ساختن مصدق در ترور رزم‌آرا نیز، از جمله به گواهی همین سید مهدی عراقی است.

«به روایت دو تن از اعضای بر جسته‌ی فدائیان اسلام، رهبران جبهه‌ی ملی برای جلوگیری از اقدامات رزم آرا، از فدائیان اسلام درخواست می‌کنند که رزم‌آرا از راه نهضت ملی برداشته شود.»^۳

۱ - سفری، قلم و سیاست جلد ۱، برگ ۲۹۰.

۲ - برخی این پیکره‌ها را آقای امیرشہاب رضویان که عکاس، پسرعموی مادری او است، در تارنمای tabriznews.com به تاریخ ۱۳ اکتبر ۲۰۰۴ در دسترس جهانیان نهاده است. من این پیکره‌ها را با سپاس از ایشان، از تارنمای یادشده وام گرفتم. من هیچ آشنایی با آقایان رضویان و مترجم مدنی ندارم.

۳ - چاپ سوم، برگ ۹۱.

آقای میرفطروس، در زیرنویس می‌افزایند که این آگاهی‌ها را از یادمانده‌های سید مهدی عراقی و سید حسین خوش‌نیت، یکی دیگر از «اعضای برجسته‌ی فداییان اسلام» برگرفته‌اند. عراقی که در آن هنگام ۱۸ سال بیش نمی‌داشته، در آن شب‌نشینی افسانه‌ای شرکت نداشته است. خوش‌نیت، سال‌ها پس از آن رویداد به دنیا آمده و این داستان را از مهدی عبدالخداibi شنیده که در آن هنگام ۱۲ سال بیش نمی‌داشته و در مشهد می‌زیسته است! استناد مورخ میرفطروس، به این دو مأخذ «استوار» است! شگفت‌آور است که تا پیش از ۲۸ مرداد ۱۳۴۲، یک برگ کاغذ هم درباره‌ی آگاهی مصدق و یاران نزدیک او از «برنامه‌ریزی» فداییان اسلام برای کشتن رزم‌آرا با همکاری جبهه‌ی ملی نمی‌توان یافت. تا آن هنگام، یک تن از فداییان اسلام نگفته و ننوشته که مصدق و جبهه‌ی ملی، شریک و هم پیمان ایشان در کشتن رزم‌آرا بوده‌اند.

در بازپرسی و محاکمه‌ی مصدق نیز، «همکاری در کشتن رزم‌آرا»، یکی از بندهای ادعانامه دادستان نیست. در دو سال پس از براندازی مصدق نیز، رهبران فداییان اسلام که آزاد می‌زیستند و نوشه‌های شان به چاپ می‌رسید، سخنی از همکاری رهبران جبهه ملی در کشتن رزم‌آرا، به میان نمی‌آورند.

اما این ادعا که گویا دکتر مصدق و یا نمایندگان او، در برنامه‌ریزی محرمانه برای کشتن رزم‌آرا همکاری داشته‌اند، برای گم کردن ردپای دیگران در کشتن رزم‌آرا است که گوشه‌هایی از آن در جریان بازپرسی و محاکمه‌ی نواب صفوی در سال ۱۳۴۴ آشکار شده است. در دادستانی ارتش در آذرماه ۱۳۴۴، نواب صفوی به این پرسش بازپرس که «در توطئه قتل مرحوم سپهبد رزم‌آرا چه اشخاصی دست داشتند»، چنین پاسخ می‌دهد:

«آیت‌الله کاشانی و آقای دکتر مصدق السلطنه و آقای حایری‌زاده و آقای مظفر بقایی و آقای شایگان و آقای نریمان و آقای حسین فاطمی و آقای عبدالقدیر آزاد و آقای شمس قنات‌آبادی و آقای نصرت‌الله رحیمی و آقای کریم‌آبادی و آقای علی زهری و آقای حسین مکی و آقای حاج ابوالقاسم رفیعی و آقای حاج سید‌هاشم حسینی و آقای عبدالحسین واحدی و بنده و

آقای علی اصغر ذوالفقاری و آقای علی احرار و آقای رضا قدوسی و آقای اصغر نجار و آقای خلیل طهماسبی و آقای حاج احمد آقایی و آقای حاج عباس نوشاد و آقای موسویان و آقای سید محمد واحدی!»^۱

در روز ۱۶ دی ماه ۱۳۳۴، بازپرس نظامی سرتیپ (در آن هنگام سرهنگ) یدالله کیهان خدیو، از مصدق که در زندان به سر می‌برده، به عنوان «مطلع» بازجویی کرده است. کیهان خدیو درگزارش خود می‌نویسد که، پس از سخنان سرلشکر آزموده درباره‌ی آگاهی مصدق از برنامه‌ی کشتن رزم‌آرا، «وقتی سید مجتبی نواب صفوی وارد اطاق شد و سئوال بالا به عمل آمد، آقای مصدق فرمودند حالا می‌فهمم می‌خواهید پرونده سازی کنید، آرزو به دل شما می‌ماند. موقعی که به نواب صفوی گفته شد پاسخ خود را بخواند، [صدق] گوش‌های خود را گرفته، چشم‌های خود را برهم می‌گذارد».^۲

حاج محمود آقایی، از شمار بازرگانان شناخته شده تهران به شمار می‌آمد که با کاشانی و گروه‌های مذهبی و از جمله فدائیان اسلام نزدیک بود. شبی در پاییز سال ۱۳۲۹، در منزل او که در آن هنگام در یکی از کوچه‌های خیابان عین الدوله بود، میهمانی شامی برگزار شد که به گفته‌ی تنی چند از کسانی که در آن میهمانی بودند، چند تن از نمایندگان مجلس وکسانی دیگر، گرد آمده و یا سرزده‌اند. سید ابوالحسن حائریزاده، که نمی‌توان وی را به پشتیبانی از مصدق در یک سال پایانی نخست وزیری او و یا در دوره‌ی زمامداری زاهدی متهم کرد، از شمار کسانی است که در آن شب به آن خانه سرزده‌اند. وی ماهها پس از اعدام نواب صفوی، به بازجو چنین گفته است:

۱- پرونده‌ی بازجویی سرتیپ کیهان خدیو از نواب صفوی، دفتردادستانی ارش، ۲۸-۱۶ آذر ماه ۱۳۳۴. سرتیپ یدالله کیهان خدیو درگزارش خود به دادستان ارش در ۱۸ دی ماه ۱۳۳۴، ده روز پیش از اعدام نواب صفوی و یارانش از قول نواب صفوی نوشت: «من آقایان را برای اتمام حجت دینی خواستم، آقایان گفتند فعلای خطر بزرگ و مانع پیشرفت‌های دینی و ملی، رزم‌آرا است و او بایستی از بین بروд تاکارها درست شود. چون من هم از نظر دینی همین عقیده را داشتم، تصمیم به قتل نخست وزیر وقت اتخاذ شد. در ضمن یکی از افراد آن جماعت عقیده داشت هفت نفر بایستی از بین برود که از همه خط‌زناتر و جلوتر سپهبد رزم‌آرا است....»

۲- از گزارش سرتیپ یدالله کیهان خدیو به دادستان آزموده، ۱۸ دی ماه ۱۳۳۴.

«وقتی به خانه‌ی مذکور وارد شدم، نواب صفوی با چهار نفر دیگر دور منقل نشسته بودند و اطاق دیگری متصل به همین اطاق بود که دارای مبل و وسائل پذیرایی ... بود. با آقایان به اتاق مبله رفتیم و متدرجاً اشخاصی آمدند. از واردین فقط کرباسچیان [سردیبر نبرد ملت] و عبدالقدیر آزاد [نماینده مجلس] را شناختم و بقیه را نمی‌شناختم. بخشی که با نواب شروع کردم، موضوع حُرمت و حِلیّت استعمال ظروف نقره بود. در حدود بیست دقیقه که آن جا بودم در مسائل شرعی و حقوق اسلامی بحث بود».^۱

حایری زاده می‌افزاید که هیچ یک از کسانی را که نواب صفوی و فدائیان اسلام، سالیانی پس از آن می‌گویند در این «جلسه پنهانی» سوگند کشن رزم آرا را خورده و پشت قرآنی هم دستیه نهاده‌اند، ندیده است. حایری زاده، اگر یک سخن درست در زندگی اش گفته باشد، این است که «قتل رزم آرا قتلی بود سیاسی و فدائیان اسلام که سران آن‌ها اغلب جاه طلب و کم تجربه بودند، آلت اجرای این مقصود شدند».^۲

از بازجویی‌های نواب صفوی پس از آخرین دستگیری اش در سال ۱۳۳۴، پیدا است که پنج سال پس از کشته شدن رزم آرا، بازجویان به دستور بالادستی‌ها، در سودای پیوند دادن مصدق و دیگر رهبران جبهه‌ی ملی با ترور نخست وزیر پیشین، کوشان بوده‌اند. اما همین بازجویی‌ها هم، بی‌پروپا بودن آن داستان دیدار پنهانی و سوگند پشت قرآن نوشتن را آشکار می‌سازد. هنگامی که بازجو، نواب صفوی را با دکتر شایگان روپرتو می‌کند و شایگان منکر هرگونه آگاهی می‌شود، نواب صفوی که پیشتر از شایگان نام برده بود، می‌گوید:

«شخص ایشان به طور خصوصی بندۀ در نظر ندارم در جهت قتل تیمسار سپهبد رزم آرا چیزی گفته باشند و یا عملی نموده باشند. ولی تمام افراد جبهه ملی، قبل، یعنی قبل از کشته شدن تیمسار رزم آرا، موافق با قتل او بودند».^۳

۱- ترکمان: اسرار قتل رزم آرا، برگ ۴۳۳؛ گزارش بازجویی از حایری زاده ۸ اردیبهشت ۱۳۳۵.

۲- همان.

۳- بازجویی سرتیپ کیهان خدیو از دکتر علی شایگان، دفتر دادستانی ارتش، ۱۶ دی ماه ۱۳۳۴.

آقای میرفطروس، همین گفته‌ی نواب صفوی را، مانند سندي که گواه راستی‌های تاریخی است، بازگو می‌کند. روشن است که هر آينه گفت و گوی محramانه‌ای با جبهه ملی درباره‌ی کشتن نخست وزیر در میان می‌بوده، دست کم سید محمود نریمان می‌باید در کانون آن بوده باشد. وی یکی از مذهبی‌ترین چهره‌های سرشناس جبهه ملی در آن دوران وکسی بود که نواب صفوی او را به جانشینی خود در «آین نقاوت» برگزیده بود. اما نواب صفوی در رو در رویی با محمود نریمان در برابر بازپرس، بار دیگر نام شرکت کنندگان در آن نشست محramانه را دگرگون می‌کند و می‌گوید:

«آنچه می‌دانم و به خاطر دارم، این است که ایشان [نریمان] و همه افراد جبهه‌ی ملی اطلاع داشتند بلکه تجویز می‌کردند که آقای تیمسار رزم آرا باید از میان بروند. در آن مجلس [محramانه] هم، با آقای دکتر بقایی و آقای مکی و آقای حسین فاطمی در این باره مذاکره شده بود. ولی با شخص آقای نریمان [که از دیگران به او نزدیک‌تر بوده و پیشتر گفته بود که به متزل آقایی هم آمده] نظرم نیست که مذاکره در این خصوص شده باشد».!

مجله‌ی خواندنیها در ۱۸ شماره، از ۱ مهر تا ۲۰ آبان ۱۳۳۴، نوشتارهایی را با نام سید محمد واحدی، چاپ کرد که به گفته‌ی نصرالله شیفته، سردبیر خواندنیها در آن هنگام^۱ و سید هادی خسروشاهی که آن‌ها را جداگانه به چاپ رسانده، به خامه‌ی خود نواب صفوی است.^۲ نواب صفوی یا واحدی، درباره‌ی ماجراهای دیدار رهبر فدائیان با پیروان و «کارگر دانان مملکت»، گزارشی نوشته‌اند که پیش از بررسی میهمانی باشکوه متزل آقایی و آمدن نمایندگان جبهه‌ی ملی برای «رایزنی» در کشتن رزم آرا، خواندنی است:

۱- بازجویی سرتیپ کیهان خدیو از دکتر علی شایگان، دفتر دادستانی ارشد، ۱۶ دی ماه ۱۳۳۴.

۲- شیفته، نصرالله: زندگی نامه و مبارزات سیاسی دکتر مصدق، کومش، تهران، ۱۳۷۰، برگ ۵۵.

۳- این را حجت الاسلام سید هادی خسروشاهی در «مقدمه‌ی اول» بر فدائیان اسلام، تاریخ، عملکرد، اندیشه، نوشته است. هر چند کتاب بدون تاریخ می‌باشد، در پایان آن مقدمه در برگ ۱۱، تاریخ ۲۸ دی ماه ۱۳۷۴ و نام سید هادی خسروشاهی آمده است.

«رفت و آمد زیاد بود متزل دو درب داشت... ساعت، ۱۱ را نواخت که درب باز شد و برادران تک، تک، وارد منزل می‌شدند، راهنمایان را به اتاق فوقانی هدایت می‌کرد. ندای الله‌اکبر از اطراف بلند شده بود که اتاق‌ها مملو از جمعیت بود. یعنی یک صد نفری که قبلًاً احضار شده بودند، هر یک در نقطه‌ای از اتاق‌ها آرام نشسته بودند.»^۱

نویسنده می‌افزاید که صاحب خانه، «طبق صورت بنده قبلی، دونفر، دونفر آن‌ها را نزد نواب می‌برد و با اشاره آن‌ها را خارج می‌کرد» و «به این ترتیب دسته دسته و به تدریج مأموریت خودرا متوجه شده و از منزل خارج می‌شدند». در این نمایش نامه، بیش از یک سد تن از فدائیان اسلام، الله‌اکبرگویان، در خانه‌ای در مرکز شهرگرد آمده‌اند و ۶ ساعت با رهبری که «نیمه پنهان می‌زیسته» دیدار و رایزنی کرده و یک تن از خُفیه‌نویسان شهریانی و اداره‌ی آگاهی و رکن دو ارتش که رزم‌آرا بر بالای آن‌ها بوده، از این ماجرا آگاهی نیافته و از کسی بازجویی و پرسشی نکرده‌اند!

در شامگاه آن روز و در همان خانه و پس از پایان دیدار رهبر با پیروان، نمایش نامه به پرده‌ی دوم می‌رسد که از این پس، روند نمایش از دراماتیک به کمدی گذر می‌کند و از همین رهگذر می‌توان به میزان راست‌گویی درباره‌ی شب‌نشینی رایزنانه میان جبهه‌ی ملی و فدائیان اسلام برای کشتن رزم‌آرا پی‌برد:

«شب هنگام علماء و زراء و کلام، نخست وزیران دوران‌های اخیر، درباریان، رؤسای دوایر انتظامی، خلاصه عموم کارگردانان مملکت به منزل می‌آمدند...»^۲

نواب صفوی یا کسی که داستان یاد شده را از زبان او برکاغذ نهاده سپس به ماجراهی دیدار با «وکلای اقلیت» برای کشتن رزم‌آرا در خانه‌ی حاج محمد آفایی می‌پردازد و در اینجا است که پای چوبین داستان پردازی‌های پذیرفته شده از سوی آقای میرفطروس، آشکار می‌گردد:

۱ - همان، برگ ۹۲.
۲ - همان.

«شب هنگامی درب متزلی باز شد و به تدریج آقایان دکتر فاطمی، نریمان، آزاد دکتر بقایی، حاییری زاده، مکی وارد شدند... حاییری زاده گفت که من به نمایندگی از سوی آقای دکتر مصدق آمده‌ام.»^۱

این گفتار را با سخنان دیگری از نواب صفوی و نزدیکانش که دکتر فاطمی گفته که «اصالتاً از سوی خود و کالتاً از سوی مصدق» آمده؛ با سخنان نواب که «شخص آقای نریمان نظرم نیست که مذاکره در این خصوص [کشن رزم آرا] شده باشد»؛ با گفته‌ی حاییری زاده که در آن شب نشینی « فقط کرباسچیان و عبدالقدیر آزاد را شناختم»، بسنجید تا به میزان راست‌گویی مدعايان برنامه‌ریزی نواب صفوی با مصدق، شایگان، فاطمی و سنجابی برای کشن رزم آرا پی ببرید. این‌ها یاد مانده‌های خود نواب صفوی و یا یکی از نزدیک‌ترین دستیاران او، واحدی است که می‌بینیم چگونه پر از ناراستی و افسانه‌سازی است. می‌دانیم که در آن روزگار پس از ۲۸ مرداد، خواندنهای نمی‌توانسته ۱۸ نوشتار را از زبان کشندگان هژیر و رزم آرا، بدون پذیرش فرمانداری نظامی و دستگاه محرمعلی خانی به چاپ رساند. نویسنده یا نویسندهای آن نوشتار هم، در پایان داستان شب نشینی یاد شده، دم خروس را در انگیزه‌ی این نمایش نامه نویسی، آشکارکرده‌اند: «این هم از مواردی است که بایستی خوانندگان بسیار دقّت داشته باشند که چطور و بر چه مبنای شالوده‌ی حکومت مصدق و جبهه‌ی ملی ریخته شد و با اتكاء به چه قدرتی زمام‌دار شدند.»^۲

آقای میرفطروس، نه از این ناراست‌گویان افسانه سرا، که از دست دومی‌هایی مانند عراقی که در آن شب نشینی نبوده و ماجرا را از دیگران شنیده، از نویسندهایی به نام خوش‌نیت که سال‌ها پس از مرگ نواب صفوی و واحدی به دنیا آمده و ماجرا را از زبان مهدی عبدالخدایی که در آن هنگام کودکی ۱۲ ساله و باشندۀ مشهد بوده، بازگو می‌کند و نام آن را «پژوهشی به دور از عصیّت» می‌نهد. در سرزمینی که دو تن نیز رازی را که در میان شان بوده، پاس نمی‌داشته و نمی‌دارنده، چگونه می‌توان پذیرفت که گروه گسترده‌ای که دست کم سی تن از

۱- همان، برگ ۹۳.

۲- همان.

آن‌ها را نواب صفوی نام برد و هریک از آنان، خود با ده‌ها تن دیگر پیوند سیاسی و گروهی می‌داشتند. چند ماهی یا چند هفته‌ای پیش از کشته شدن رزم آرا، نشستی پنهانی داشتند و پس از صرف شام و چای و شیرینی، پشت قرآنی راهم امضا کردند و چنین راز سریسته‌ای به هیچ کجا درز نکرده و آن قرآن را هم تا به امروز کسی نجسته و ندیده است؟ هیچ یک از خفیه نویسان و یا گزارش‌گران شهریانی رزم آرا هم که متن سخنرانی و عاظ را بر منبرها هم گزارش می‌کردند، از چنین رازی آگاهی نیافتها نداشتند! به جا است که از زیان منوچهری دامغانی بازگوکنم که:

من دگر یاران خود را آزمودم خاص و عام نی یکی شان را زدار و نی وفا اندر دو تن
 هیچ یک از رهبران فداییان اسلام نیز در آن سال‌هایی که دولت مصدق را به دلیل زندانی کردن رهبرشان، دولتی خائن و غیرقانونی می‌خوانندند، به مصدق و فاطمی پیغام نداده است که «هر آینه رهبر ما را آزاد نکنید، آن قرآن یاد شده را با امضای رهبران جبهه ملی، رو خواهیم کرد». کرباسچیان که به گفته‌ی حایری‌زاده، در آن شب نشینی تاریخی شرکت داشتند، در برگ‌های نبرد ملت، همه گونه ناسزاپی را به مصدق روا می‌دارد و او را به هر نادرستی متهم می‌کنند، ولی یک بار نمی‌نویسد که «آقای نخست وزیر، مگر فراموش کرده‌اید که فلان شب، کسی را فرستادید و با ما پیمان بستید که اگر رزم آرا از میان برداشته شود، چنین و چنان خواهیم کرد؟»

کرباسچیان و دیگران، چنین نتوشته و نگفته‌اند، زیرا چنان پیمانی در کار نمی‌بوده و این داستان را سالیانی پس از آن ساخته‌اند تا بر «بدنامی» و «گناهان» مصدق بیافزایند و شوربختا «مورخ برجسته‌ی ایران»، آقای میرفطروس، این دروغ‌ها را پذیرفته و به نام پژوهش تاریخ، در برابر خوانندگان خود نهاده است. راستی این است که دم این خرس از آستین مُرَّقع دیگران پیدا است.

دشنه‌ی سوداگران سیاسی در کف خون ریز فداییان اسلام

نزدیک به دوماه پیش از کشته شدن رزم آرا، سید محمد علی شوشتري، نماینده‌ی

سرشناس گرگان در مجلس شورای ملی، درگفت و گویی با سید ضیاء الدین طباطبایی در حضور نعمت الله قاضی، با اشاره به رزم آرا، به سید ضیاء شاکیانه گفته است که نمی داند با «این مرد ک قزاق» چه کند. پاسخ سید ضیاء، آن گونه که قاضی به یاد دارد، این است که «خاطرت جمع باشد آقای شوشتی، این قزاق دیگر چنان از صحنه سیاست ایران خواهد رفت که دیگر هرگز به صحنه‌ی سیاست بر نخواهد گشت، شما خاطرتان جمع باشد».^۱

سه روز پیش از کشته شدن رزم آرا، منوچهر فرمانفرماییان، رزم آرا را در هنگام بیرون آمدن از منزل سید جلال تهرانی دیده و پس از آن با سید جلال تهرانی درباره‌ی او گفت و گو کرده است. فرمانفرماییان در این باره می‌نویسد که «سید جلال تهرانی که تازه از اروپا وارد شده بود»، پس از شکایت از آشفتگی ایران، به او گفته که کار رزم آرا به پایان رسیده و «قرار است در شرفیابی فردا حضور ملوکانه، راجع به استعفایش مذاکره کنم و در صورت موافقت، استعفای او را از اعلیحضرت همایونی بگیرم». پیش از آن «شرفیابی»، رزم آرا به آگاهی سید جلال تهرانی رسانده که سودای کناره‌گیری از نخست وزیری را ندارد و به کار خویش ادامه خواهد داد و بهتر است که تهرانی به چنان شرفیابی نرود که به جایی نخواهد رسید. فرمانفرماییان یادداشت‌های خود را این گونه پایان می‌دهد

۱- از مقدمه‌ی نعمت الله قاضی، بر خاطرات سیاسی سید محمد علی شوشتی، خفیه نویس رضاشاه پهلوی، به اهتمام غلامحسین میرزا صالح، نشرکویر، تهران ۱۳۷۹، برگ ۱۷. سید محمد علی شوشتی در سپهر سیاست آن سال‌ها فردی شناخته شده بود. او فرزند یکی از روحانیان سرشناس تهران بود و خود نیز درس ملایی خواند و تا سال ۱۳۰۶ که درسی پنج سالگی به نمایندگی از سوی رضاشاه به آستان قدس رضوی رفت، رخت روحانی بر تن داشت. پس از شهریور ۱۳۲۰، شوشتی از نزدیکان سید ضیاء الدین طباطبایی شد. او به رغم این که به یاری رزم آرا به نمایندگی مجلس دوره شانزدهم از گرگان برگزیده شد، با رزم آرا درگیری داشت و از کسانی بود که آرزوی نخست وزیری سید را در دل می‌داشت. در مجلس شانزدهم نماینده‌ی پرگوی گرگان بود و از آنجاکه سخنانش را با «بسم الله الرحمن الرحيم» آغاز می‌کرد، به «سید بسم الله» نام آور شد.

۲- سید جلال الدین تهرانی، اخترشناس، فقیه و سیاستمدار نام آور دوران پهلوی، آخرین رئیس شورای سلطنت بود که در روز اول بهمن ۱۳۵۷، استعفایش را برای خمینی در پاریس فرستاد.

که «سپهبد رزم آرا بیست و چهار ساعت پس از آن گفت و گو [ای رزم آرا با تهرانی] کشته شد»^۱ اگر چه خلیل طهماسبی^۲ کشته‌های رسمی رزم آرا شناسایی شده، آشکار است که دست کسانی تواناتر از این نجار بیکار، از آستین این ترور بیرون بود. پیشتر نوشتم که نواب صفوی، در همان هفته‌های پایانی زندگی رزم آرا، به همراه عبدالحسین واحدی، مرد شماره ۲ فدائیان اسلام، با شاه دیدارکرده است. سرلشکر علینقی شایانفر که در سال ۱۳۳۴ با درجه‌ی سرهنگی وکیل تسخیری نواب صفوی در دادگاه نظامی بود (بعدها با درجه سرتیبی وکیل مدافع مهندس مهدی بازرگان شد)، از زبان نواب صفوی چنین بازگو می‌کند:

«در زمان نخست وزیری رزم آرا، من [نواب صفوی] و سید عبدالحسین واحدی تقاضای ملاقات با شاه را کردیم. در این ملاقات، به شاه از فساد موجود در مملکت شکایت کردیم و گفتیم او که خود را مسلمان می‌داند چرا جلوی این همه فساد و هرزگی‌ها را نمی‌گیرد. بعد افزودیم قصد ما نابود کردن مسببین فساد است. شاه در جواب، وجود فساد را قبول کرد اما همه‌ی تقصیرها را متوجه رزم آرا کرد».^۳

همسر نواب صفوی، در گفت و گویی که در دفتر یادمانده‌هایش^۴ چاپ نشده،

- ۱ - فرماننفرمایان، از تهران تا کاراکاس، برگ‌های ۳۲۴-۳۲۳.
- ۲ - خلیل طهماسبی پس از آزادی از زندان، در گفت و گویی با تهران مصوّر که در شماره‌ی ۴۸۴، سی آبان ماه سال ۱۳۳۱ آن هفته نامه به چاپ رسیده، برداشت روشنی از انگیزه‌ی خود و دیگر فدائیان اسلام از کشتن رزم آرا به ما می‌دهد. او به خبرنگار تهران مصور می‌گوید که «مجبور به ترک تحصیل شدم. در این موقع بیش از پانزده سال نداشتم و تا کلاس پنجم ابتدایی بیشتر درس نخوانده بودم». در همان گفت و گو، خلیل طهماسبی در بازخوانی پرونده‌ی «خیانت»‌های رزم آرا، پس از اشاره به این که «چیزهایی درباره‌ی رزم آرا شنیدم» که «مخالفت مرا نسبت به او به منتهای درجه رساند... او موجب فرار دنی از توهه‌ای‌ها از زندان قصر شد»، می‌افرادید: «از یکی از رجال مملکت نیز شنیدم که او سوء قصد پائزده بهمن را علیه جان اعلیحضرت همایونی ترتیب داده بود. حتی در با غشای سر راه اعلیحضرت همایونی مواد منفجره گذاشت... در سایه‌ی همین عملیات خلاف قانون بود که رزم آرا توانست به مقامات عالی برسد و حتی مسند نخست وزیری را اشغال کند. اما بعدها اعلیحضرت همایونی پی برند که سوء قصد پائزده بهمن به تحریک رزم آرا بوده است».
- ۳ - رگبار امروز، شماره ۲۱، اردیبهشت ۱۳۵۸.

۴ - نواب صفوی، نیره سادات: خاطرات یئره سادات نواب صفوی، به کوشش حجت‌الله

می‌گوید:

«شاه می‌دانست که نواب در مقابل رزم‌آرا سکوت نخواهد کرد. شواهد نشان می‌داد که اگر فداییان موفق به نابودی رزم‌آرا نشوند، او با عنوان حفظ امنیت به سرعت تمام موافقین شاه را دستگیر خواهد کرد. به همین دلیل [شاه] یکی از افسران ارتش را مأمور ساخت تا در کنار خلیل طهماسبی حرکت کند و اگر او موفق به ترور نشد وی با گلوهی کلت، رزم‌آرا را به قتل برساند»!

آخرین گفت‌وگوی سید جلال تهرانی با رزم‌آرا و در پیامد آن، آگاهانیدن درباریان را که رزم‌آرا برای مذاکره پیرامون کناره گیری از نخست وزیری «شرفیاب نخواهد شد»، در بامداد روز پانزدهم اسفند ۱۳۲۹ روی داده است. در آن هنگام، حاج ابوالقاسم رفیعی مدیر انتظامات فداییان اسلام بود.^۱ رفیعی به محمد ترکمان، نویسنده‌ی اسرار قتل رزم‌آرا، گفته که در شامگاه پانزدهم اسفند او میزبان نواب صفوی، برادران واحدی و خلیل طهماسبی بوده است.

«قبل از غروب، آقای سید هاشم حسینی تهرانی^۲ هیجان زده به منزل ما آمدند

طاهری، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۸۳.

۱ - خاطراتی از نواب و فداییان اسلام، به روایت نیره سادات احتشام رضوی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۲۴ دی ۱۳۸۴.

۲ - در سال ۱۳۶۲، رفیعی که در سودای نمایندگی مجلس بود، خود را یکی از بنیان گذاران فداییان اسلام خواند و چنین شناسنامه‌ای از زندگی خود پرداخت: «... سال ۳۹... ۱۳۶۲ کسری مسلحانه برای اسلام، طراح اصلی اعدام‌های انقلابی در حکومت شاه خائن: ۱- کسری قرآن سوز؛ ۲- هژیر وزیر طاغوت؛ ۳- رزم‌آرا نخست وزیر؛ ۴- قیام سیاسی ۱۵ خرداد؛ ۵- اعدام انقلابی حسنعلی منصور؛ اعزام کننده هزاران فدائی اسلام به جبهه‌ی جنگ نور علیه ظلمت...» (کیهان، ۲۳ فروردین ۱۳۶۲).

۳ - سید هاشم حسینی تهرانی، یا مرد شماره‌ی سه فداییان اسلام به همراه عبدالحسین واحدی، مرد شماره‌ی دو پس از برانگیختن طلاب در قم و انتقاد از بروجردی در جریان بازگرداندن جنازه رضا شاه به ایران (اردیبهشت ۱۳۲۹)، مورد پرخاش بروجردی قرار گرفتند. پس از این که بروجردی در کلاس درسش در روز دهم خرداد آن سال، فداییان اسلام را «طلاب مردودی که به وظایف روحانی خود آشنا نیستند» نامید، آن‌ها مورد هجوم هواداران بروجردی قرار گرفتند. گروهی از ایشان به رهبری شیخ اسماعیل ملایری، شیخ عبدالرحیم از فداییان اسلام واحدی و سید هاشم حسینی یاد شده و پیرامونیان ایشان را از قم بیرون راندند. در فروردین ۱۳۲۳، سید هاشم حسینی اعلامیه‌ای منتشر کرد و نواب صفوی را وابسته

و فرمودند: آقای فریدونی گفته‌اند اگر می‌خواهید رزم آرا را به قتل برسانید، آماده باشید چون نامبرده فردا صبح برای شرکت در مراسم ختم [آیت الله فیض] در مسجد سلطانی حضور خواهد یافت.»!

ریس انتظامات فدائیان اسلام می‌افزاید که فریدونی به فرستادن پیام بسنده نکرد و همان شب، پیش از کشتن رزم آرا «به منزل ماکه در خیابان لُر زاده قرار داشت آمد و همان مطلب را تکرار کرد». اینک پرسیدنی است که آقای فریدونی کیست که زمان مناسب را برای کشتن رزم آرا به آگاهی فدائیان اسلام رسانیده است؟ اسناد و گزارش‌های شهربانی به وزارت کشور و نامه‌های وزارت کشور به شهربانی و فرمانداری‌ها از سال ۱۳۲۱ تا پایان آن دهه، گواه براین است که احمد فریدونی، گاه در جایگاه کفیل وزارت کشور و نیز سرپرست اداره سیاسی و اداره انتظامات آن وزارت خانه بوده و همه‌ی گزارش‌های محترمانه‌ی شهربانی و آگاهی پیرامون کوشش‌های حزبی در سرتاسر ایران به دست او می‌رسیده و پاسخ به آن‌ها نیز بیشتر، دستینه‌ی او را به همراه داشته است. کرباسچیان که در آن هنگام نبرد ملت را سردبیری می‌کرد و از یاران نزدیک نواب صفوی بود، می‌گوید، «پسر احمد فریدونی به نام سلطان محمد از اعضاء اولیه‌ی فدائیان اسلام بود».^۱ آقای میرفطروس، کاری با یک برگ از پژوهش‌ها و یادمانده‌های دیگران پیرامون کشته شدن رزم آرا ندارد. کار او این است که با «تровер مقدس» خواندن این رویداد، کاسه و کوزه را بر سر مصدق و یارانش بشکند. اما او به این همه‌ی اسناد که اینک در دست است و به نقش دربار و گروه‌های پیرامون آن در کشتن رزم آرا گواهی می‌دهد، چه پاسخ خواهد داد؟

به بیگانگان خواند و از فدائیان اسلام جدا شد. او که در آن هنگام طلبه‌ای سی و پنج ساله بود، سال‌ها پس از آن با عنوان «حجت الاسلام و المسلمين سید هاشم حسینی تهرانی»، به سپهر سیاست ایران بازگشت.

۱ ترکمان، اسرار قتل رزم آرا، برگ ۲۹.

۲ - گفت و شنود پا امیرعبدالله کرباسچیان، ماهنامه‌ی شاهد یاران، اسفند ۱۳۸۵. کرباسچیان، مدیر پیشین نبرد ملت، ارگان فدائیان اسلام، رازهای ناگفته‌ای را درباره‌ی میانجی گری احمد فریدونی از سوی کاشانی با قوام السلطنه، نخست وزیر، برای آزادی کشندگان کسری آشکار کرده که من در زیربخش مصدق و دشمنی با کسری این کتاب آورده‌ام.

سرتیپ دفتری، برادرزاده‌ی ناتنی مصدق، در روز ۲۸ مرداد، فرمان سرپرستی شهریانی را نخست از مصدق دریافت کرد و در شامگاه آن روز، رئیس شهریانی زاهدی شد. آقای میرفطروس، به درستی از «وابستگی آشکار سرتیپ دفتری به شاه و دربار» یاد کرده است.^۱ پس اونمی تواند بر من خرد بگیرد که برای نشان دادن دست دربار در کشتن رزم‌آرا، از زبان کسی که «وابستگی آشکار» به شاه و دربار داشته و یا دست کم هوادار شاه بوده، وام بگیرم.

دفتری که پس از کشته شدن رزم‌آرا، با شاه و علم دیدار کرده، براین باور است که آن دو، از این ترور آگاه بوده و یا در آن دست داشته‌اند. هنگامی که آقای حبیب لاجوردی، پرسش گرو سرپرست پژوهشی تاریخ شفاہی دانشگاه هاروارد می‌گوید که کشتن رزم‌آرا را «البته نسبت می‌دهند به دربار و شاه» و می‌افزاید که «کشتن رزم‌آرا را یعنی تلافی به اصطلاح آن مسئله‌ی [ترور نافرجام شاه در] دانشگاه» می‌دانند^۲، دفتری انکار نمی‌کند و می‌افزاید که «این را خود من شاهد قضیه هستم». داوری محمد دفتری درباره‌ی ترور رزم‌آرا در مسجد شاه، چنین است:

«این را خود من، این جا شاهد قضیه هستم. رزم‌آرا، همان طوری که قبل از عرض کردم، از شرکت در این نوع مجالس و جشن‌ها همیشه خودداری می‌کرد و نمی‌رفت؛ چنان‌چه آن روز [ترور نافرجام شاه] هم در دانشگاه نیامده بود... من چون مأمور بودم، می‌رفتم. رزم‌آرا نمی‌آمد و همیشه می‌گفت عوض این که من بیایم این جا، دو ساعت وقت را تلف بکنم، می‌روم چهار تا کار مثبت انجام می‌دهم که یک خدمتی به مملکت کرده باشم. و آن روزی که این اتفاق برای رزم‌آرا افتاد، تصادفاً من رفته بودم نخست وزیری. آن وقت رئیس شهریانی بودم... یک کمیسیونی داشتیم راجع به کارخانجات چیت سازی بود... من هم به اتفاق [علی اصغر] سرتیپ‌زاده... [که] رئیس کار آگاهی بود، با هم رفته بودیم به نخست وزیری...

۱ - چاپ سوم، برگ ۴۲۴.

۲ - پژوهشی تاریخ شفاہی ایران، دانشگاه هاروارد، مصاحبه‌ی حبیب لاجوردی با سرلشکر محمد دفتری، ۱۳ مارس ۱۹۸۳، رونویس نوار ۱، برگ ۱۵.

وقتی آمدیم بیرون، سرتیپ زاده به من گفت، حالا که ما آمدیم تا اینجا [میدان ارک]، تا مسجد شاه هم راهی نیست و ختم مرحوم آیت الله فیض در آن جا برگزار می‌شود، خوب است یک سری هم آن جا بزنیم. چون حرفی عاقلانه بود، با سرتیپ زاده با هم رفته از نخست وزیری به مسجد شاه... اتو مبیل مان را دم پله [هایی که به سوی مسجد می‌رفت] نگه داشتیم، پیاده شدیم. آقای [اسدالله] علم هم همان موقع [از] اتو مبیل ش پیاده شد... حرف زنان وارد مسجد شدیم...»^۱

دفتری پس از پرداختن به آن چه که در مسجد گذشته و از بررسی ما به دور است، چنین می‌افزاید:

«از مسجد آمدیم با آقای علم بیرون. علم ماشین خودش را سوار شد و من هم ماشین خودم. علم عوض این که برود به وزارت خانه‌ی مربوطه، رفت به نخست وزیری... رفت نخست وزیری و با اصرار و ابرام هرچه [رزم آرا] گفته من کار دارم و نمی‌رسم، [وقت] کافی نیست، گفته بود، نه، اعلیحضرت علاقه‌منداند که شما در این ختم حاضر شوید... آقای علم که اول آمده بود، اگر برای مراسم بوده، یک دفعه کافی است. دفعه‌ی دوم برای چه رفتی؟ پس چرا رفتی نخست وزیری؟ پس چرا برگشتی رزم آرا را برداشتی بردی؟»^۲ دفتری می‌افزاید که پس از آگاهی از ترور رزم آرا، نخست به بیمارستان و سپس به دیدار شاه شتابه است.

«من هم رفتم به شهربانی چون وعده داشتم... نیم ساعت، سه ربع نگذشته بود که آزادان [آجودان] مال شهربانی آمد تو با رنگ و روی پریده، افحمری بود، سرهنگ افحمری نامی بود. به من گفت که آقای نخست وزیر را زدند، با تیر زدند. من هم با سرعت هرچه تمام‌تر پالتویم را تنم کردم، آمدم از پله‌ها پایین، برخوردم به سرهنگ لوزانی نامی مال شهربانی... رفتم مستقیم به بیمارستان [سینا]. وقتی وارد بیمارستان شدم، وارد اتاق عمل شدم، دیدم

۱ - همان، برگ‌های ۱۷-۱۵.
۲ - همان، برگ‌های ۱۹-۱۷.

آقای پرسور عدل مشغول معاينه‌ی جنازه است...

اعلیحضرت مرا احضار کردند. من هم پاشدم از بیمارستان رفتم به کاخ. دم درب اتاق شاه که رسیدم، پیشخدمت اشاره کرد که آن آقای علم شرفیاب است. من هم مدتی، یک ده دقیقه، یک ربیعی ایستادم بیرون و علم آمد بیرون. قاعده‌تاً باید، خُب یک وزیری که نخست وزیرش را کشته‌اند، باید یک خردۀ متأثر و ناراحت ببینم. دیدم نه، خیلی خونسرد است. ما شرفیاب شدیم. آن چیزی که من شنیده بودم ... علم دیده بود و همه را به شاه گفته بود. خُب قاعده‌تاً که شاه باید متأثر می‌بود... دیدم نه فقط متأثر نیست بلکه مثل این که حتّی ... شاید خود شاه واسطه شده...»^۱

این گونه یادمانده‌ها، جایی در «پژوهش» آقای میرفطروس ندارند. او به گواه گفته‌های نواب صفوی در بازجویی و گفته‌های دو سه تن فدائی اسلام که در آن هنگام، ۱۲ تا ۱۸ ساله بوده‌اند، گناه ترور رزم‌آرا را مانند دیگر پلیدی‌های تاریخ، بر سینه‌ی مصدق سنجاق می‌کند و چنین ناراستی را، پژوهش تاریخ می‌خواند.

به گفته‌ی خاقانی شروانی:

قضايا به بوعجی تاکیت نماید لعب

به هفت مهره‌ی زرین و حُقّه‌ی مینا

تو را به حُقّه و مهره فریفتند آری

چو حُقّه بیدل و مغزی، چو مهره بی سرو پا

سوداگری سیاسی با زندگی و تبار خاندانی مصدق

تبار خاندانی مصدق

یکی از نارواترین روش‌ها برای فروکاستن مصدق، بهره‌گیری از تبار نیمه قاجار او است. این روش را سالیانی پیش، حزب توده پایه نهاد. اینک آقای میرفطروس، پیوند خاندانی مادر مصدق را با شاهزادگان قاجار، بهانه می‌کند تا نشان دهد که مصدق «چه بسا در سودای بازگشت و استقرار مجدد سلطنت قاجارها» بوده است.^۱ هرآینه «پژوهش» گرانی مانند آقای میرفطروس توانستندی که جای پای اندیشه‌ی قاجار پرستی و ایل گرایی را در اندیشه و رفتار سیاسی مصدق به خوانندگان خویش بنمایانند، گرفتاری در این پیش داوری‌های فرومایه‌ی ایشان نمی‌بود. بخت این است که چنین نکرده و نتوانند کرد.

راستی این است که بیشتر نخبگان ایران پس از مشروطه، یا از میان شاهزادگان و دیوانیان قاجار برخاسته بودند و یا پیشینه‌ی آموزش حوزه‌ای و دینی داشتند و

۱ - چاپ دوم، برگ ۱۲۵. در این جا هم مورخ میرفطروس با توصل به واژه‌ی معجزه‌گر «چه بسا» که در کنار «شاید»، بخشی از واژگان فرهنگ پژوهش گری مکتب میرفطروسی است، گربیان خویش را از هرکار پژوهش گرانهای که پای در خرد و راستی داشته باشد، رها کرده؛ دروغی را پراکنده به‌این امیدکه کسانی «عرض» ایشان را باور کنند. چه بسا که اگرکسی از ایشان پرسد این چه بسای شما، بریایه‌ی کدام سند و پژوهش استوار است؟ به روش بزرگان پاسخ خواهند داد که «عرض میکنم»! که یعنی سخن من خود، سند است! در برگ ۱۶۹ چاپ سوم، میرفطروس واژه‌ی «آیا» را به جای «چه بسا» نشانده و خیال خود را راحت کرده است.

بسیاری نیز، در آغاز کار رخت دینی به تن داشتند. ایران واپس مانده و گرفتار در چنبره‌ی زندگی ایلی و دست اندازی‌های دولت‌های بزرگ، آموزشگاه دیگری برای پرورش نخبگان دوران مدرن نداشت. پیوند خانوادگی با قاجاران یا یکی دیگر از خاندان‌های بزرگ ایران، از راه‌های پذیرفته شده برای فراز سیاسی و مالی بود.

ناصرالدین شاه چون در آغاز شیفت و وام دار وزیر توانایش، میرزا تقی خان امیرکبیر بود، یگانه خواهر تنی خود را که چهارده سال بیش نمی‌داشت، به همسری او درآورد. محمدعلی شاه از راه این ازدواج، نوه‌ی امیرکبیر و ناصرالدین شاه بود. علی‌اکبر داور، فرزند کلبعلى خازن خلوت بود و هیچ بستگی و پیوندی با قاجاران نداشت. اما پس از ازدواج با خانم منورالدوله، دختر میرزا محسن خان مشیرالدوله، با شتابی بیشتر در میان نخبگان ایرانی دوران پس از مشروطه و آغاز فراز رضاشاه به فرمانروایی، پذیرفته شد.

رفتار رضاشاه نیز جز این نبود. او در ۱۲۹۴ خورشیدی که یاور یا سرگرد قزاق بود، با تاج‌الملوک دختر میرپنج (سرهنگ) تیمورخان آیرملو ازدواج کرد که محمد رضاشاه، یکی از چهار فرزند این زناشویی بود. این را نیک می‌دانیم که آیرولوها هم، مانند قاجاران، ترکمان‌تباراند. برخی نوشته‌اند که پدر رضاشاه هم از همین تیره ایلی بود. هشت سال دیرتر و پس از گزیده شدنیش به نخست وزیری یا ریاست وزرایی، رضاشاه، با پادر میانی امیرلشکر خدایارخان خدایاری، از دختر غلامعلی دولتشاهی (مجلل‌الدوله)، که یکی از شاهزادگان سرشناس قاجار بود، خواستگاری کرد و پنج تن از فرزندان رضاشاه (عبدالرضا، احمد رضا، محمود رضا، فاطمه و حمید رضا) از عصمت‌الملوک دولتشاهی‌اند. سردودمان خاندان دولتشاهی، محمدعلی میرزا دولت، ملقب به دولتشاه، پسر بزرگ فتحعلی شاه بود و از آن جا که مادرش، زیبا چهرخانم، گرجی تبار بود، به ولی‌عهدی برگزیده نشد و برادر کوچک‌ترش، عباس میرزا، نایب السلطنه شد. آخرین همسر رضاشاه و مادر شاهپور غلام‌رضا، ملکه‌ی توران، دختر عیسی خان مجده‌السلطنه امیرسلیمانی است که او نوه‌ی مهدی قلی خان مجده‌الدوله از بزرگان قاجار بود. از این رو

می‌توان گفت که نیمی از خاندان پهلوی از نوادگان فتحعلی شاه قاجاراند و نیمی دیگر از ترکمانان آیرملو.

ناگفته پیدا است که داوری کردن در باره‌ی تبار خاندانی آدمیان، برای یک بررسی پژوهش گرانه، نادرست نیست. اما چنین کاری، هر آینه در سودای روان ساختن یک پیش‌داوری و برای به کرسی نشاندن این اندیشه باشد که رفتار مصدق برانگیخته از تبار مادری او است، رفتاری نژادپرستانه و فرومایه است. آقای میرفطروس با روشنی که به دور از پایه‌ای ترین اخلاق تاریخ‌نگاری است، نقدهای مصدق را به خود کامگی رضاشاه یک سر به کنار می‌نهد و بی‌آن که یک بند هم در باره‌ی آن بنویسد و یا دست کم بگوید که «این هم یکی از زمینه‌های درگیری‌های مصدق با رضاشاه بوده»، می‌نویسد، «با توجه به مخالفت‌های پایدار مصدق با رضاشاه، به خاطر نقش وی در برکناری احمدشاه و انقراض سلسله‌ی قاجار...»؛^۱ که یعنی یگانه‌ی انگیزه‌ی نقد مصدق به رضاشاه، قاجارپرستی او بوده است.

در جای دیگر، پس از نام بردن از مصدق می‌افزاید که او «به عنوان یکی از بازماندگان خاندان قاجار، هیچ گاه رضاشاه را به خاطر نقش قاطع او در انقراض سلسله‌ی بی‌لیاقت قاجارها نبخشیده بود». روان‌کاو میرفطروس به خواننده نمی‌گوید که او چگونه به اندرون روان مصدق دست یافته و پس از کاویدن‌های بسیار، به چنین داوری رسیده است. به این «روان‌کاوی» به جای پژوهش، پایین‌تر اشاره خواهم کرد و در اینجا تنها به واژه‌های «یکی از بازماندگان» می‌پردازم. مراد آقای میرفطروس از این که مصدق «یکی از بازماندگان خاندان قاجار» است، چه می‌باشد؟ مگر در آن هنگام، تنها انگشت‌شماری از خاندان قاجار به جای مانده بودند که مصدق یکی از آن‌ها باشد؟ می‌دانیم که چنین نیست و بسیاری از بزرگان سیاست، فرهنگ و ارتش ایران در آن هنگام، پیوندهای دور و نزدیکی با خاندان قاجار می‌داشتند. چرا همین سخن آقای میرفطروس در

۱- چاپ دوم، برگ‌های ۱۲۶-۱۲۵.

۲- چاپ دوم، برگ ۱۱۹.

باره‌ی ده‌ها سیاست‌مدار دیگر ایران و از جمله علی امینی، حسین علاء، امان‌الله جهانبانی و مهدیقلی علوی مقدم زینده نیست؟

این که او بارها به وفاداری مصدق به احمدشاه و خاندان قاجارکنایه زده، افزون براین که نادرست و ناروا است، گواه رفتار ناپسندی است که آقای میرفطروس در سرتاسر کتابش در پیش گرفته است. او می‌خواهد چنین برداشتی را در سرِ خواننده بنشاند که مخالفت مصدق با پادشاهی رضاشاه در مجلس پنجم، برپایه‌ی داوری‌های حقوقی و شهروندی و با انگیزه‌ی پاسداری از ارزش‌های انقلاب مشروطه نبوده و ناشی از این است که او «به عنوان یکی از بازماندگان خاندان قاجار»، برآن بوده که «سلسله‌ی بی‌لیاقت قاجار» را در پادشاهی نگه دارد. اگر به راستی مصدق، چنان بوده باشد که میرفطروس می‌نمایاند، او نه در خورستودن از سوی نویسنده است و نه انسانی شایسته‌ی ستایش دیگران. شوربختا که اشاره‌ی آقای میرفطروس به قاجار تبار بودن مصدق، تنها و تنها برای برانگیختن شبه در ذهن خواننده است و ایشان جز آن سخن نا استواری که از حسین مکی بازگوکرده‌اند، تیری در ترکش داوری ندارند.

اگر تبار و پرورش خاندانی، انگیزه‌ی وفاداری مصدق به قاجاران بوده باشد، چرا همین داوری درباره‌ی قوام‌السلطنه که در نگاه میرفطروس، نماد سیاست‌مدار مدرن ایران است، روا نیست؟ پدر قوام‌السلطنه میرزا ابراهیم خان معتمد‌السلطنه، مستوفی آذربایجان بود. پیوند پدر قوام‌السلطنه با دربار قاجار به پایه‌ای بود که پس از جدا شدن آم خاقان تاج‌الملوک، دختر امیرکبیر و مادر محمدعلی شاه، از مظفرالدین شاه که در آن هنگام ولیعهد بود، پدر قوام با آم خاقان ازدواج کرد.

چگونه می‌توان خویشن را مدرن و پیشو خواند و در همان زمان، مصدق را به «گناه» ازدواج پدرش با فرزند یکی از شاهزادگان قاجار، در منگنه‌ی دشنا و ناسزا گذارد؟ مگر رفتار پدر مصدق که دیوان سالاری بیرون از خاندان قاجاران بود، در ازدواج با شاهزاده‌ای از قاجار، کاری یگانه بود؟ مگر نه این است که بسیاری دیگر از مستوفیان، میرزا ایان و پیرامونیان دربار قاجار، از راه ازدواج با یکی از شاهزادگان یا دختر یکی از بزرگان درباری، سری میان سرها می‌یافتد

و بالا رفتن‌های شان را از نردهان سیاست شتابان می‌کردند و دست‌یابی شان را به داراک آسان‌تر؟ چرا این پسوندهای ناسزاگویانه تنها سزاپذیری مصدق است و سدها تن دیگر از بزرگان ایران را در برنمی‌گیرد؟ آیا سزاپذیر است که برای فرودست نشان‌دادن غلام‌مرضانیک‌پی، شهردار تهران در آخرین سال‌های پادشاهی پهلوی و سناتور انتصابی تهران که به ناروا در جمهوری اسلامی اعدام شده، پس از نام او بیافزاییم «یکی از بازماندگان خاندان قاجار»؟ اگرچه می‌دانیم که او فرزند اعزاز‌الدوله و نوه‌ی دختری ظل‌السلطان، برادر ناصرالدین شاه بود، هر نیک و بدی که داشت، ساخته‌ی خود او بود و نه تبار خاندانی چند سد ساله‌اش.

آقای میرفطروس، ۸ بار در درازای کتاب (۹ بار در چاپ سوم) از منوچهر فرمانفرما می‌یابیم، نام برد و یک باره (به درستی)، در برابر نامش ننوشته است: «یکی از بازماندگان خاندان قاجار»! منوچهر فرمانفرما می‌یابیم یکی از سی و شش فرزند عبدالحسین میرزا فرمانفرما، فرزند فیروز میرزا فرمانفرما، شانزدهمین فرزند عباس میرزا، ولیعهد فتحعلی شاه قاجار است. او و برادرانش، از جمله، حافظ، خداداد، صبّار، عباس، علینقی، محمد ولی فرمانفرما می‌یابیم و نصرت‌الدوله‌ی فیروز، از برجسته‌ترین نخبگان سیاست، اقتصاد و فرهنگ ایران بودند. پنج تن از ایشان به وزیری رسیدند و سرلشکر محمد حسین فیروز، استاندار و رئیس لشکر فارس شد. خواهرش مریم فیروز، همسر کیانوری و یکی از کادرهای بلندپایه‌ی حزب توده بود. هیچ‌کس را نیارستی و نبایستی، گوشه‌ای از نیک و بد دولت قاجاران را به پای ایشان نویسد، پیشانی ایشان را با مهر قاجار داغ کند و یا رفتار آن‌ها را به‌این بهانه که از یکی از برجسته‌ترین خاندان‌های قاجار برخاسته‌اند، انگیزه‌ای برای پشتیبانی ایشان در بازگشت شاهان قاجار برشمارد.

یکی از سرشناس‌ترین چهره‌ی سیاسی این خاندان، مظفر فیروز بود که پدرش، نصرت‌الدوله‌ی فیروز، در زندان رضاشاہ درگذشت. پس از شهریور ۱۳۲۰ و برکناری رضاشاہ، مظفر فیروز، نخست‌گرداننده‌ی حزب اراده‌ی ملی سید ضیاء‌الدین طباطبائی شد و سپس به جرگه‌ی کارگردانان حزب دموکرات قوام‌السلطنه پیوست. انگیزه‌ی او در این کارها هرچه بود، بازگرداندن قاجاران به

شاهی نبود! من تاکنون در جایی نخوانده و ندیده‌ام که کسی شاهزاده امان الله میرزا جهانبانی، یکی از بنیان‌گذاران و امیران ارتش مدرن ایران و رئیس «ارکان حرب کل قشون» (ستاد ارتش) را که از نوادگان فتحعلی‌شاه قاجار بود، متهم به وفاداری به خاندان قاجار کند و بنویسد که بی‌مهری رضا شاه به این امیر توانای ارتش در سال‌های پایانی پادشاهی اش، از این‌رو است که او به خاندان قاجار وفادار بود و سودای بازگرداندن آن‌ها را در سرمی داشت.

سپهبد مهدیقلی علوی مقدم که یکی از مهره‌های مهم براندازی مصدق بود و برادرش سرلشکر محمدعلی علوی مقدم از راه مادری نوادگان محمد باقر خان اعتماد‌السلطنه، برادر زاده و جانشین محمدحسن خان اعتماد‌السلطنه بودند که بیست سال «دارالطباعه» و «وزارت اطبات» ناصرالدین شاه را در دست داشتند و از نزدیک‌ترین درباریان به شاه بودند. آیا می‌توان پذیرفت که این «خون قاجار» که در رگ‌های این امیران ارتش شاهنشاهی روان بوده، هرگز انگیزه‌ای برای وفاداری یا مهر آنان به قاجاران باشد؟

یکی از از وفادارترین رایزنان محمد رضا شاه، حسین علاء (معین‌الوزاره) بود که در دوران نخست وزیری مصدق، در جایگاه وزیر دربار، با سفیر ایالات متحده دیدار می‌کرد و رابط دربار و هندرسون به شمار می‌آمد. علاء، داماد ناصرالملک ابوالقاسم خان قراگوزلو، نایب‌السلطنه احمد شاه قاجار و خواهر زاده‌ی میرزا علی خان امین‌الدوله بود. آیا پیوند های او با خاندان قاجار که بسا استوارتر از مصدق بود، هرگز او را به سودای بازگرداندن قاجاران به پادشاهی کشانید؟

اما آقای میرفطروس، این پیوند خاندانی را با ساده انگاری بی‌مانندی، تنها بر سینه‌ی مصدق سنجاق می‌کند و او را به «جرم» این که مادرش از شاهزادگان قاجار بوده، سرزنش‌گرانه، «یکی از بازماندگان قاجار» می‌خواند. راستی که به

۱- یک نمونه‌ی درهم تیندگی پیوند های خاندانی ایران در آن دوران، بستگی مظفر فیروز، خواهرزاده‌ی مصدق، از راه همسرش با محمد رضا شاه و رزم آرا است. مهین دولتشاهی، همسر مظفر فیروز، دختر عمومی مادر محمد رضا شاه و خواهرزاده‌ی همسر رزم آرا است. مادرش، خواهر صادق هدایت بود.

گفته‌ی بیهقی، «شرم مدارید و راست بگویید و محابا نکنید». محمد مصدق، فرزند میرزا هدایت‌الله وزیر دفتر بود. پدرش، فرزند میرزا حسین و او فرزند میرزا کاظم آشتیانی بود. این خاندان، تا پیش از ازدواج میرزا هدایت‌الله با نجم‌السلطنه، دختر فیروز میرزا فرمانفرما، هیچ پیوندی با خاندان قاجار نداشت. همسر مصدق، خانم ضیاء اشرف، دختر میرزا زین‌العابدین امام جمعه و خانم ضیاء‌السلطنه، دختر مظفر الدین شاه بود. سید جواد امامی، نام آور به ظهیرالاسلام، برادر همسر مصدق و سید حسن امامی، امام جمعه‌ی تهران و از روحانیان پشتیبان و پیوسته به دربار، برادرزاده‌ی ناتنی همسر مصدق بود. در دوره‌ی هفدهم مجلس، سید حسن امامی، امام جمعه‌ی شیعی تهران و نواده‌ی دختری فتحعلی شاه قاجار، به کوشش دربار از مهاباد، که بیشتر باشندگانش از اهل سنت بودند، «انتخاب» و در برابر کاندیدای پشتیبان مصدق، به ریاست مجلس برگزیده شد. بسیاری به رفتار و دیدگاه‌های سید حسن امامی، که مانند مصدق پیوندی‌های خاندانی با قاجار داشت، خرد گرفته‌اند؛ اگرچه این خرده‌گیری‌ها، نه به بهانه‌ی پیوند خاندانی او با قاجاران، که واکنشی به رفتار و کردار او بوده است.

داوری درباره‌ی مصدق هم، جز این راه نتوانستی بود. پیوندی‌های خاندانی او از راه مادر و همسرش به قاجاران هرچه باشد، راه خردگرایانه و شهروندی این است که او را بر پایه‌ی رفتار و باورهایش به چالش کشیم و در این باره داوری نکنیم که پدرش چه کسی را به همسری برگزیده و پیشینه‌ی خاندانی او چه بوده است. این که مصدق، بهسان هر نخبه‌ی سیاست‌مداری در یک کشور واپس مانده با فرهنگ و پیشینه‌ی ایلیاتی، به خویشاوندان و نزدیکانش اعتماد می‌کرده، بخشی از فرهنگ چیره بر سرزمین ما است و تنها مصدق نیست که از آن پیروی می‌کرده. با این حال گواهی در دست نیست که مصدق، بازماندگان خانواده‌ی قاجار را برمی‌کشیده و یا غیر قاجار را فرودست می‌شمرده است.

به کاربردن «مصدق السلطنه» در سال‌های پس از شهریور ۱۳۲۰، سودای سیاسی و ارزش روانی داشت و امروز هم که کسانی مانند آقای میرفطروس بار دیگر

آن را روان کرده‌اند، برای همین سودجویی‌های سیاسی و روانی است. پیش از مشروطه، نخبگان، شاهزادگان و بزرگان ایران، با القاب شناخته می‌شدند. پس از درگذشت میرزا هدایت‌الله وزیر دفتر در ۱۲۷۱ خورشیدی، لقب وزیر دفتر به فرزند بزرگش رسید و محمدکه فرزند سوم او بود و ده سال بیشتر نداشت، مصدق السلطنه شد و تا سال‌ها به‌این نام شناخته می‌شد. با همین نام محمد مصدق السلطنه، در ژانویه‌ی ۱۹۰۹ (۱۲۸۷ خورشیدی) وارد مدرسه‌ی علوم سیاسی پاریس شد و با همین نام در ۲۲ اوت همان سال، گفت‌وگویی به زبان فرانسه درباره‌ی قانون اساسی ایران در پاریس انجام داد.

سال‌ها پیش از تصویب قانون «الغای القاب و مناصب مخصوص نظام و القاب کشوری» در پانزدهم اردیبهشت ۱۳۰۴، مصدق در نامنگاری‌ها و کارهای نوشتاری خویش، واژه‌ی «سلطنه» را از پس نام خویش برداشته بود. در رساله‌ای که به زبان فرانسه با نام «مسئولیت دولت برای اعمال خلاف قانونی مستخدمین او»، در سال ۱۹۱۳ (۱۲۹۲ خورشیدی) برای مدرسه‌ی حقوق دانشگاه نوشاتل سوئیس نوشت، نام محمد مصدق را به کاربرد و نه مصدق السلطنه. با این همه، پس از بازگشتن به ایران و ورود به کارهای دولتی و نمایندگی مجلس، او را با همان لقب پیشین مصدق السلطنه در رسانه‌ها و فرمان‌ها می‌شناختند. راستی هم این است که هرآینه به فهرست نام‌های وزیران کابینه‌ی قوام السلطنه در خرداد ۱۳۰۰ نگاهی بیاندازیم، جز سردار سپه که وزیر جنگ بود، دیگر وزیران پسوندهای «سلطنه» و «دوله» را یدک می‌کشیدند.^۱ از اردیبهشت ۱۳۰۴ که قانون یادشده از مجلس گذشت و گزینش نام‌های خانوادگی رسمی و روان شد، مصدق هرگز لقب مصدق السلطنه را به کار نگرفت.

شگفت این است که احمد قوام که از دیدگاه آقای میرفطروس یک سروگردان بالاتر و «مدرن» تراز مصدق است، از همان فردای پس از شهریور بیست و بازگشت به سپه سیاست، خویشتن را بار دیگر قوام السلطنه می‌نامید. گزارشی که

۱ - قوام السلطنه، مستشارالدوله، محتشم السلطنه، ممتازالدوله، ادب السلطنه، مشارالسلطنه، حکیم الدوله، عمید السلطنه، مصدق السلطنه و سردار سپه، وزیران این کابینه بودند.

با سرنامه‌ی نخست وزیر، سخنرانی قوام را در نشست نوزدهم مرداد ۱۳۲۱ مجلس گزارش داده، این گونه آغاز می‌شود: «نطق آقای قوام السلطنه در مجلس». یک برگ کاغذ هم در این سال‌ها نمی‌توان یافت که مصدق، از لقب پیشین خویش بهره گرفته باشد. چند سالی دیرتر که قوام السلطنه باز به نخست وزیری فراخوانده شد، بیست سال پس از پایان قانونی بهره گیری از القاب بود و با این همه، او پیشوند «جناب اشرف» را بر لقب پیشین خود افروزد. اگرچه شاه این پیشوند را پس از دو نامه‌ی تند او در سال ۱۳۲۸ پس گرفت، بار دیگر فرمان نخست وزیری او را در ۲۵ تیرماه ۱۳۳۱، به نام جناب اشرف نوشت.

آقای میرفطروس و دیگر ستایش گران جناب اشرف، به این رفتار اشرف منشاهی وی خرد نمی‌گیرند، اما با مصدق السلطنه خواندن کسی که نه در دریافت این لقب کوشاید و نه هرگز پس از غیرقانونی شدن القاب از آن بهره گرفته است، سودای خود را در اشرافی نشان دادن مصدق دنبال می‌کنند. این تردستی سیاسی را در «مصدق السلطنه» خواندن دکتر مصدق پس از شهریور بیست، حزب توده آغاز کرد و روزنامه‌نویسان درباری و روزنامه‌های جنجالی مانند آتش میراشرافی و نبردملت فداییان اسلام، آن را پی گرفتند تا آن پسوند، گربیان گیر مصدق شود و خواننده دریابد که او نیز از قاجاران است و بارگناهان ایشان را بردوش می‌کشد.

افسانه‌ی کوشش مصدق در باز گرداندن قاجاران به پادشاهی

کسی که به سودای پژوهش گری درباره‌ی یکی از بفرنج‌ترین دوران‌های تاریخ مدرن ایران برمی‌خیزد و دیگران را به «عصیت» و یک سویه نگری متهم می‌کند، جا دارد که خود، به راست گویی در گزارش تاریخ پای‌بند باشد و هر ناسزا و دروغی را که از کسی شنیده و یا در جایی خوانده، با افزودن واژه‌ای چون «شاید»، «چه بسا» و از این دست، به نام تاریخ‌نویسی برکاغذ ننهد و گنجشک رنگ شده‌ای را به نام قناری به مردم نفوذ کند.

آقای میرفطروس می‌نویسد:

«مصدق احمد شاه را به عنوان پادشاه جوان بخت و شاه وطن پرست بارها مورد ستایش و تمجید قرار داده بود، چه بسا که در سودای بازگشت واستقرار مجدد سلطنت قاجارها بود.»^۱

به بی‌پایگی این نوشه و پلشته روشن نگارش آن، پایین‌تر خواهم پرداخت. اما برای روشن ساختن انگیزه‌ی آقای میرفطروس در پراکندن هرانگ و ناسزاپی به مصدق، به این امید که برخی از آن‌ها به هدف نشینند، این بخش نوشته‌ی ایشان را پی‌گیری می‌کنم. آقای میرفطروس پس از طرح ادعای یاد شده در این راستا که مصدق «چه بسا که سودای بازگشت واستقرار مجدد سلطنت قاجارها» را داشته، واگفته‌ای را از حسین مکی بازگو می‌کند و سپس یکی دیگر از همان تردیدهای بی‌سند و مأخذ را که جایشان در روزنامه‌های جنجالی و خبرساز است تا یک کار پژوهشی، بر آن «چه بسا»^۲ ی پیشین می‌افراشد:

«باتوجه به مخالفت‌های پایدار مصدق با رضا شاه، به خاطر نقش وی در برکناری احمد شاه و انقراض سلسله‌ی قاجار و با توجه به مجموعه‌ی عملکردهای مصدق در طول سلطنت محمد رضا شاه، آیا مصدق با حمایت حزب توده و قشقایی‌های فارس، در سودای سیاسی دیگری بود؟»

نیک بنگرید که استاد پژوهش گر به دور از «عصبیت»، از «چه بسا» در باره‌ی سودای مصدق در «بازگشت واستقرار قاجارها» آغاز می‌کند و یک بند پایین‌تر، مصدق را به حزب توده و قشقایی‌ها پیوند می‌دهد و می‌پرسد که آیا او «در سودای سیاسی دیگری بود؟» کدام سودا؟ «سودای بازگشت واستقرار مجدد سلطنت قاجارها» به یاری حزب توده و سران ایل قشقایی؟

آقای میرفطروس، جنجالی نویسی خود را در این جا پایان نمی‌دهد و در بندی پس از آن، سودای مصدق را آشکار می‌کند:

«این گونه سوء‌ظن‌ها و بدگمانی‌ها، فضای سیاسی جامعه را عمیقاً آشفته

۱- چاپ دوم، برگ ۱۲۵.

۲- چاپ دوم، برگ‌های ۱۲۶-۱۲۵.

کرده بود [برپایه‌ی کدام سند و نوشه؟]. لذا مصدق به مشاوران معتدل و فرهیخته‌ای مانند غلامحسین صدیقی و الهیار صالح نیاز داشت [که تا پایان از نزدیک‌ترین رایزنان و یارانش بودند]. اما برآفراد رادیکالی مانند حسین فاطمی، علی شایگان، زیرک زاده، حسیبی و رضوی تکیه کرد که در جمهوری خواهی آنان تردیدی نبود.^۱

در کمتر از نیم برگ کاغذ، بوعجب باز پژوهش گرت دست ما، از کوشش‌یا سودای مصدق در «بازگشت و استقرار مجدد سلطنت قاجارها» آغاز کرده و پس از پیوند دادن او به حزب توده و قشقایی‌ها، از تکیه کردن او به «افراد رادیکالی که در جمهوری خواهی آنان تردیدی نبود»، سر در آورده است!

من نمونه‌ی چنین روشی را در میان جنجالی‌ترین روزنامه نگاران شاهد و آتش هم ندیده‌ام. کدام یک از این شایدها و چه بساها درست است؟ مصدق در سودای بازگرداندن قاجاران بوده است یا در پی بنای دولت سورایی هوادار اتحاد شوروی با حزب توده؟ واژگون کردن پادشاهی و بنای یک جمهوری لیبرال را دنبال می‌کرده، یا ساختن یک دولت پادشاهی قاجار/ قشقایی/ ترکمان را؟ کدام یک از این «سودا»‌ها زیبندی مصدق است و به کدام یک باید پاسخ گفت؟ موئخ میرفطروس، «شاید»‌ها و «چه بسا»‌های خویش را برای هرسبک و سلیقه‌ای در کنار هم چیده و گزینش را به خواننده واگذارده است. «شاید» و «چه بسا»، مصدق در این سودا بوده که به‌یاری رایزنان جمهوری خواهش و به همراهی و با پشتیانی، حزب توده و برادران قشقایی، جمهوری پادشاهی سوسیالیستی قاجار قشقایی را در ایران بناسنند! به راستی که باید از زبان فردوسی پرسید که تو را خود به دیده درون شرم نیست؟

این هم افزودنی است که آقای میرفطروس، انگ جمهوری خواهی را در باره‌ی پیرامونیان مصدق، به گونه‌ای به کار می‌گیرد که گویا جمهوری خواهی یک بیماری روانی و یا ویروسی است که مبتلایان به آن را باید گرفت و بستری کردا! بگذریم که خود او هم تا چند سالی پیش از نوشتن آسیب شناسی یک شکست،

گویا به این «بیماری» گرفتار بوده است!

گفت و گو بر سر پایان دادن به پادشاهی در ایران، پیشینه‌ای دراز دارد که نخستین بار در میان پیوستگان به فراموشخانه‌ی میرزا ملکم خان سر خود را نشان داد و سپس در پیامد به توب بسته شدن مجلس و برکنار کردن محمدعلی شاه قاجار، از سوی برخی از مشروطه خواهان سوسیالیست و دموکرات، بار دیگر پی گرفته شد که پا نگرفت. پرچم جمهوری خواهی را پیرامونیان و یاران رضاخان پهلوی، نخست وزیر، در ماه‌های پایانی ۱۳۰۲ و آغاز ۱۳۰۳، دوباره برافراشتند و این بار این چشم‌انداز فرمانروایی، با پشتیبانی رضاخان پهلوی، در آستانه‌ی چیرگی بود که واکنش گسترده‌ی روحانیان و نخبگان سنت‌گرای ایران، رضاخان را از این اندیشه برکنار داشت و سودای شاهی را در سر او نشاند. شادروان یحیی دولت‌آبادی که خود از شمار جمهوری خواهان بوده، یادمانده‌ای را از دیداری به همراه چهارتمن دیگر از نمایندگان مجلس با سردار سپه در خانه‌ی او، در بیستم اسفندماه ۱۳۰۲، چنین بازگو می‌کند:

«سردار سپه با لباس راحتی و پالتویی که روی دوش افکنده است وارد شده، پس از احوال پرسی از حاضرین، رو به نگارنده کرده می‌گوید شما در میان حکومت‌ها که در دنیا معمول است کدام یک را بهتر می‌دانید؟ می‌گویم جمهوری را، چون که حکومت استعدادی و استحقاقی است. از جواب من به ظاهر خشنود می‌شود اما در بشره‌ی او آثار ملالت هویتا می‌گردد. اما مسرت، دلیلش واضح است؛ چون که با نقشه‌ی موقتی او موافقت دارد.»^۱ این را هم می‌دانیم که در آن هنگام، فراکسیون تجدّد به رهبری سید محمد تدبین و فراکسیون سوسیالیست به رهبری سلیمان میرزا اسکندری و گروه گسترده‌ای از روشنفکران و روزنامه‌نگاران، به هاداری از جمهوری خواهی برخاسته بودند. پس، از چه رو است که آقای میرفطروس بر جمهوری خواهی آغازین رضا شاه رایزنان و پیرامونیانش خردگانی نمی‌گیرد؛ اما گرایش به جمهوری خواهی را در

۱ - دولت‌آبادی، یحیی: *حیات یحیی، انتشارات عطار و فردوسی*، تهران، ۱۳۶۲، جلد ۴، برگ ۳۴۷

میان برخی از یاران مصدق، چونان تندری می‌داند که می‌رفت تا آتش برخمن هستی و ماندگاری ایران بزند؟^۱

اینک به بررسی دعوی ایشان در باره‌ی سودای مصدق در «بازگشت و استقرار مجدد سلطنت قاجارها» پردازیم. خواندن کتاب ایشان بره خواننده‌ای آشکار می‌کند که افزون بر اشاره‌های فرمایه و خنکی که نویسنده، گاه و بیگانه، به تبار خاندانی مادر مصدق کرده و یا نوشتن این که «مصدق احمد شاه را به عنوان پادشاه جوان بخت و شاه وطن پرست بارها مورد ستایش و تمجید قرار داده بود»، تنها «سندی» که در گواه سودای مصدق در «بازگشت و استقرار مجدد سلطنت قاجارها» در چنته دارد، همان سخنی است که از آفای حسین مکی بازگو کرده است:

«دکتر مصدق، می خواست شاه را برکنار کند و مطمئناً چنین بود. از اوایل مرداد ۱۳۳۱ اکبرمیرزا صارم الدوله را فرستادند به اروپا تا با بچه‌های محمد حسن میرزا، ولیعهد احمدشاه ملاقات کنند. دکتر صحّت، که طیب مخصوص محمد حسن میرزا بود، گفت بچه‌های محمد حسن میرزا قبول نکردند.»^۱

پژوهش گری که خواهان بازگوکردن راستی‌ها است و نه در سودای «افشاگری»، پیش از بازگوکردن گفته‌ای، باید بکوشد تا قرینه و شاهدی برای آن بیابد و به این باور برسد که آن گفته‌ی مکی را، یا کسان دیگری هم به گونه‌ای بازگوکرده و یا نشانه‌های دیگری برای پذیرش آن در دست است. اما آفای میرفطروس که در هیچ جای کتابش از چنین روشه نجسته، چرا در اینجا باید وقت نازنین خود را به بررسی گفته‌ی کسی تلف کند که دشمنی کینه توزانه‌اش با مصدق برکسی پوشیده نیست.

حسین مکی، این راز سربه مهر را ۴۳ سال در سینه نگاه داشته تا در ۸۵ سالگی و سه سال پیش از درگذشت، در گفت‌وگویی با مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران بازگوکند. هر خواننده‌ی تیزبینی، با خواندن این گفت‌وگویی دراز، درمی‌یابد که

مکی از شاخه‌ای به شاخه‌ای می‌پرد و به جای پاسخ‌گویی به پرسش‌هایی که در برابر نهاده شده، به گفت‌وگوهایی می‌پردازد که گاهه‌کمترین پیوندی با پرسش‌ها ندارند و در میانه گفت‌وگوهم، به دیدارش با «امام خمینی» اشاره‌ای می‌کند. در همان آغاز گفت‌وگو، از او درباره‌ی اردشیر جی ریپورتر پرسشی می‌شود؛ او به آیرون‌ساید، ژنرال دنسترویل، مدّرس، مدرنیته، استاروس‌سلسکی، رابطه‌ی مشیر‌الدوله با روس‌ها و مادر پیرنیا می‌پردازد و تنها نامی را که به میان نمی‌آورد، اردشیر جی ریپورتر است! پرسش کننده از او درباره‌ی محمود محمود می‌پرسد و او درباره‌ی ارسلان خلعتبری پاسخ می‌دهد. پرسش کننده از او می‌خواهد درباره‌ی دستگیری سید ضیاء‌الدین طباطبایی در جوانی و بازجویی او به وسیله‌ی شارژ‌دافراتریش سخنی بگوید، مکی پاسخ می‌دهد که «سید علی آقا یزدی پدر سید ضیاء از طرفداران محمد علی شاه بود»! جهان دیده، بسیار بگوید دروغ!

آفای میرفطروس که پیشتر، یادنامه‌ی کرمیت روزولت را «به خاطر پیری، بیماری و فراموشی روزولت» در ۶۱ سالگی، افسانه سازی خوانده بود، در اینجا، گفته‌ی مردی ۸۵ ساله را که آشکارا گرفتار پیری و فراموشی است، بی‌آنکه قرینه و گواهی برآن بیابد، می‌پذیرد و برای نشان دادن سودای مصدق در «بازگشت و استقرار مجدد سلطنت قاجارها» بازگو می‌کند.

مکی می‌گوید، او آگاهی دارد که از مرداد ۱۳۳۱، مصدق در سودای بازگرداندن قاجاران بوده و اکبر مسعود (صارم‌الدوله) را که یکی سه وزیر امضاء کننده‌ی قرارداد ۱۹۱۹ با بریتانیا است، برای دیدار با فرزندان محمد حسن میزرا به اروپا فرستاده و او این راز را دهه‌ها در سینه نگاه داشته است تا در یک گفت‌وگوی روزنامه‌نگارانه، آشکار کند.

افزون بر پذیرش این پیش فرض بی‌پایه که مصدق در سودای بازگرداندن پادشاهی قاجار به ایران بوده، برای باور داشتن این سخن حسین مکی که میرفطروس پذیرفته و بازگفته، باید دانسته‌های دیگری را هم به کنار نهاد. در آن دوران، همگان می‌دانستند، فضل الله زاهدی یکی از بازیگران کارزار ناتوان ساختن مصدق است و مصدق در آستانه‌ی بازنیسته کردن گروهی دیگر از یاران

Zahedi در ارتش و شهربانی است. با این همه، مصدق دست به دامن کسی شده که Zahedi پس از دستگیر و زندانی شدن از سوی متفقین، دو فرزندش را به او سپرده بود.^۱ «همان شبی که Zahedi توقيف شد، هر دو فرزندش به نام هما و اردشیر را به باغ نو، منزل شاهزاده صارم الدوله فرستاد و شاهزاده از آنها نگهداری کرد تا به نزد مادرشان در تهران رفتند».^۲

از این بگذریم و به بررسی دعوی مکی پردازیم. محمدحسن میرزا، برادر و ولیعهد احمدشاه، دو دختر و سه پسر از یک زن عقدی و پنج زن صیغه داشت که گیتی افروز قاجار، یگانه فرزند او از همسری عقدی، دختر عمومیش مهین بانو، است. آشکار است که برپایه‌ی این سناریوی دروغین، دختران او نمی‌توانستند پادشاه دولت بازگشته‌ی قاجار شوند. پس می‌ماند سه پسر برای آغاز پادشاهی دوم قاجاران! نخستین پسر محمدحسن میرزا، سلطان حسین میرزا از همسر صیغه‌اش، همایون السلطنه‌ی قوانلو بود که کناره‌گیری او از سیاست ایران به پایه‌ای است که پدرش نامی از او به هنگام گفت‌وگو با نمایندگان دولت بریتانیا در آستانه‌ی شهریور ۱۳۲۰ و سودای بازگردن‌داندن قاجار به میان نیاورده بود. برادرش حمیدمیرزا که از مادری دیگر است، درباره‌ی او چنین می‌گوید:

«برادر بزرگ‌ترم حسین، پیش از آغاز ماجراهای [جنگ جهانی دوم] در سال ۱۳۳۹ [میلادی، ۱۳۱۸ خورشیدی]، به کانادا کوچیده بود. پس از آغاز جنگ کوشش کرد به بریتانیا بازگردد و به نیروی دریایی [شاهنشاهی بریتانیا] بپیوندد و اندکی پس از مرگ پدرم، در این کار موفق شد. از این رو پس از بازگشتش به انگلستان در سال ۱۹۴۳ [میلادی، ۱۳۲۲ خورشیدی]، با او که آخرین بار در ۱۹۳۹ دیده بودمش، دیدار کردم. او به نیروی دریایی پیوسته بود و در مین جمع‌کن‌ها در جنوب انگلستان خدمت می‌کرد.»^۳

۱ - «پدرم کارتی می‌نویسد برای صارم الدوله (اکبر میرزا مسعود) که من رفتم، خواهش می‌کنم بچه‌های مرا سرپرستی کنند.» Zahedi، اردشیر: خاطرات اردشیر Zahedi، ویراستاری احمد احرار، آییکس، ۲۰۰۶، جلد ۱، برگ ۴۹.

۲ - فرمانفرما میان، از تهران تا کاراکاس، جلد ۱، برگ ۵۷۱.

۳ - پژوهه‌ی تاریخ شفاهی ایران، دانشگاه هاروارد، مصاحبه‌ی حبیب لا جوردی با حمید قاجار، ۲۶ نوامبر ۱۹۸۱، رونویس نوار ۱، برگ ۷. این گفت‌وگو به انگلیسی است و برگردان از من

خود حمید میرزا هم اندک زمانی پس از برادرش، با نام انگلیسی برگزیده‌اش که دیوید دراموند^۱ بود، افسر نیروی دریایی بریتانیا شد. زبان مادری اش ترکی آذربایجانی بود و در دوران زندگی در روسیه به همراه پدر و پدریزگش، محمد علی شاه، با زبان روسی آموخت یافته بود و سپس با پدرش به بریتانیا کوچید و انگلیسی زبان شده بود و به گفته‌ی خودش، یک کلمه‌ی فارسی نمی‌دانست.^۲

سومین پسر محمد حسن میرزا، رکن‌الدین میرزا قاجار، از شمس‌الملوک خانم است که در شهریورماه سال ۱۳۲۵، به ایران بازگشت و خواهان بازگرداندن دارایی‌های پدرش شد. دولت چندین میلیون ریال برای زمین اقدسیه به او پرداخت و او شادمان به اروپا بازگشت و ایران را فراموش کرد.

برای باور داشتن به داستان سرایی مکی، نخست باید پذیرفت که مصدق شیدای بازگشت اورنگ شاهی به قاجاران بوده و نیز می‌اندیشیده که در آن دوران پر تنش، مجلس هفدهم و دیگر نیروهای سیاسی ایران، در چنین کلان‌کاری با او همراه خواهند شد. پس از آن، باید پذیرفت که در آن روزگار دشمنی و ستیز با بریتانیا و ۲ ماه پیش از بستان سفارت و گستن روابط دیپلماتیک با بریتانیا، مصدق برآن بوده که اورنگ شاهی را برسریکی از دو افسر نیروی دریایی بریتانیا، که سوگند وفاداری به پادشاهی و منافع ملی بریتانیا خورده بودند و فارسی هم نمی‌دانستند، بنهد و یا شاهزاده‌ای را که در یکی از پرغوغاترین سال‌های تاریخ ایران مدرن، تنها در سودای بازیس گرفتن اقدسیه و بازگشت به اروپا بوده، شایسته‌تر از محمد رضا شاه برای پادشاهی ایران بداند.^۳

است.

1- David Drummond.

۲- همان، برگ‌های ۵ و ۲۱. حمید میرزا در همان گفت‌وگویی افزاید که به سختی با پدرش سخن می‌گفت، زیرا «انگلیسی پدرم بسیار ضعیف بود و فرانسه‌ی هردوی ما هم ضعیف بود. به فارسی نمی‌توانستم سخن بگویم ... همه چیز را فراموش کرده بودم... ترکی هم کاملاً از یادم رفته بود.»

۳- در سال ۱۳۳۵، حمید میرزا قاجارکه پس از خدمت در نیروی دریایی بریتانیا، کارمند شرکت نفت موبیل شده بود، با پادرمیانی حسین علاء به ایران بازگشت و یکی از مدیران بلندپایه‌ی کنسرسیوم شد. برای آگاهی بیشتر به رونویس نوار دوم گفت‌وگوهای او با حبیب لاجوردی

این را هم باید پذیرفت که مصدق آنچنان در تنگنا بوده، که کسی را جزاکبر میرزا صارم‌الدوله، یکی از سه وزیر دستینه گذار بر قرارداد شوم ۱۹۱۹ و دریافت کننده‌ی نشان رسمی و بیش از سی هزار لیره برای این خوش خدمتی از دولت بریتانیا و کسی که پیوند‌هایش با دولت بریتانیا، به سال‌های پیش از قرارداد و دوران وزیری خارجه‌اش در کابینه‌ی سپهسالار تنکابنی باز می‌گردد، نیافته بود تا برای میانجی گری به لندن و پاریس بفرستد و یکی از آقازاده‌های محمدحسن میرزا را برای پادشاهی به ایران فراخواند. پرسیدنی است که چرا مصدق از کسی مانند حسنعلی اعتضاد مظفری که فرزند بزرگ محمدعلی شاه از مادری غیر قاجار و چندی هم نایب‌السلطنه بود و در تهران می‌زیست، بهره نگرفت و دست به دامن اکبر مسعود شد که نه تنها دوستی با مصدق نداشت، به گفته‌ی کسانی که هردو را می‌شناختند، مصدق هرگزکار فرومایه‌ی او را در پول ستاندن و فراهم ساختن پیمان ۱۹۱۹ فراموش نکرده بود؟ منوچهر فرمانفرما میان، در زندگی نامه‌اش می‌نویسد اگرچه از «دستگاه مصدق خوف داشت»، به میانجی گری سیف‌الله معظمی، وزیر پست و تلگراف، یک ماه پیش از کودتا با مصدق دیدارکرده است. فرمانفرما میان می‌نویسد که در آستانه‌ی ورود به خانه‌ی نخست وزیر، با شاهزاده مسعود میرزا صارم‌الدوله رو برو شده و آن دو باهم به دیدار مصدق رفته‌اند. آن چه فرمانفرما میان از این دیدار بازگو می‌کند، گواه بی‌پایه بودن داستان سرایی مکی است که گویا مصدق، چنان پیوند نزدیکی با صارم‌الدوله داشته که او را برای گفت‌وگوی پنهانی با فرزندان محمدحسن میرزا به اروپا گسلی کرده است.

«من از آغاز فهمیدم که روابط بین صارم‌الدوله و مصدق تیره است؛ چون صارم‌الدوله، مصدق را آقای نخست وزیر خطاب نمی‌کرد بلکه او را آقای مصدق السلطنه می‌نامید و مصدق هم به او می‌گفت صارم‌الدوله یا حضرت والا، یعنی دوطرف با القاب قدیم یک دیگر را خطاب می‌کردند که اگرچه علامت احترام بود ولی ضمناً اختلاف قدیمی آن‌ها را هم نشان می‌داد... صارم‌الدوله گفت: آقای مصدق من برای خدا حافظی شرفیاب می‌شوم چون می‌خواهم برای معالجه بروم لندن. مصدق سر را بالا کرد و قاه قاه شروع

کرد به خنده که معلوم بود مصنوعی است و جواب داد: صارم الدوله، شما که به نظر خیلی سالم می‌آید، مثل من علیل نیستید. حالا به سلامتی به لندن رسیدید و دوستان آن جا را ملاقات کردید به آن‌ها بفرمایید این چه بساطی است، چه وضعی است، چرا نمی‌آیند این کار نفت را کنار بگذارند و دوستی کنند.»^۱

فرمانفرماییان می‌افزاید «صدق با ابراز این سخنان داشت به صارم الدوله می‌گفت شما که قرارداد ۱۹۱۹ را امضاء کردید...»، می‌روید لندن دوستان تان را بینید! او سپس گفت و گوی تند و پرخاش گویانه‌ای را میان آن دو بازگو می‌کند و در پایان می‌افزاید، صارم الدوله با ناراحتی «بلند شد و اجازه‌ی مرخصی خواست و با من روبوسی کرد [و بدون دست دادن با مصدق رفت]. من بهتر زده بر جای ماندم». آیا این دیدار، نشانه و گواهی از چنان پیوندهای نزدیک میان مصدق و صارم الدوله است که نخست وزیر را برمی‌انگیزد که او را از نزدیکان و محارم خود بداند و وی را در نهان برای یافتن پادشاهی از خاندان قاجار، راهی اروپا کند؟ هر آینه صارم الدوله، چند ماه پیشتر برای یک دیدار پنهانی و بازگرداندن قاجاران به پادشاهی، از سوی مصدق روانه‌ی اروپا شده بود، در پاسخ به آن زبان سرزنش کننده مصدق که او را وابسته‌ی بریتانیا می‌دانست، پرخاشی می‌کرد و می‌گفت که «آقای مصدق السلطنه، مگر شما نبودید که مرا با همین پیشینه و پیوندهایم، روانه‌ی اروپا کردید تا با فرزندان محمد حسن میرزا برای بازگشت به ایران گفت و گوئم؟».»

آقای میرفطروس، پیشتر نوشته بود «کینه‌ی شدید» مصدق به انگلیسی‌ها، «گاه احتیاط و عقلانیت سیاسی را از مصدق سلب می‌کرد و او را، حتی نسبت به نزدیک‌ترین یارانش، بدین و بدگمان می‌ساخت». اینک او از ما می‌خواهد بپذیریم، که مردی با چنان کینه‌ای، به یک انگلوفیل مزدگرفته از بریتانیا چنان اعتمادی کرده که او را برای بازگرداندن یکی از افسران نیروی دریایی بریتانیا و

۱ - فرمانفرماییان، از تهران تا کاراکاس، جلد ۱، برگ‌های ۵۶۲ - ۵۵۸.

۲ - همان، برگ ۵۶۱.

۳ - چاپ سوم برگ ۱۲۴.

نهادن تاج شاهی بر سر او، روانه‌ی اروپا کرده است. کاش مکی و میرفطروس، مانند بیهقی می‌اندیشیدند که گفت «سخنی نرانم تا خوانندگان این تصنیف گویند، شرم باد این پیر را».

این را هم باید پذیرفت که دکتر رضا صحت بزدی که پس از پایان پادشاهی قاجار، چندسالی پزشک محمدحسن میرزا بوده، این راز را به کسی نگفته و تنها برای حسین مکی بازگوکرده تا او، سی سال پس از مرگش به آگاهی مردم برساند!

شگفت‌تر این است که در بالای همان برگی که میرفطروس نوشته که مصدق «چه بسا که در سودای بازگشت واستقرار مجدد سلطنت قاجارها بوده»، واگفته‌ی بلندی از هندرُّسن، سفیر ایالات متحده و از منابع «معتبر» و «بی‌طرف» آقای میرفطروس آمده که افزون بر نادرستی‌های برگردان فارسی آن، بخشی از گزارش درازی است که در آن، هندرُّسن به وزیر امور خارجه گزارش می‌دهد که «ما عقیده نداریم که مصدق تا کنون قصد استقرار مجدد سلسله‌ی قاجار و یا به سلطنت رسانیدن شاه دیگری را دارد».^۱

آقای میرفطروس، این بخش از گزارش هندرُّسن را نیاورده و تنها به بازگفتن بخش‌هایی پرداخته که هندرُّسن از کوشش مصدق در ناتوان ساختن شاه گزارش داده است و سپس از همان گزارش، به این داوری رسیده که مصدق «چه بسا که در سودای بازگشت واستقرار مجدد سلطنت قاجارها بود». نیک بنگرید که هندرُّسن گزارش می‌دهد که «ما عقیده نداریم» مصدق در سودای بازگرداندن قاجاران است و از این هم فراتر رفته و می‌افزاید «مصدق احتمالاً ترجیح می‌دهد

۱ - دکتر رضا صحت (صحت السلطنه) از میانه‌ی پادشاهی رضا شاه که به ایران بازگشت، نخست به پزشکی پرداخت و تا مدیرکلی وزارت بهداری هم رسید و پس از شهریور بیست، درگیر سیاست شد (عقلی)، شرح حال رجال سیاسی و نظامی معاصر ایران، برگ ۹۱۷).

نوشتار و یادمانده‌ای از او یا دیگران در دست نیست که گواه سخنان مکی باشد.

۲ - تلگراف ۱۰۵۳-۷۷۸۰۰/۳ هندرُّسن به وزارت امور خارجه در اسناد سخن می‌گویند، برگردان دکتر احمد علی رجایی، مهین سُروری، انتشارات قلم، تهران، ۱۳۸۳، جلد دوم، برگ ۱۱۲۹. در سرتاسر کتاب، من از این برگردان پس از برابری هر سند با آرشیو FRUS بهره گرفته‌ام. کوشش ارج دار فراهم کنندگان این مجموعه‌ی دو جلدی، ستودنی است.

ایران به نوعی جمهوری زیر هدایت مقتدر وی تبدیل گردد» و آقای میرفطروس با قیچی کردن این بخش‌های گزارش هندرسُن، ناراست گویانه می‌نویسد که مصدق در سودای بازگشت قاجاران بوده است!

سِرخداکه عارف سالِک به کس نگفت

در حیرتم که باده فروش از کجا شنید!

اگر چه شالوده‌ی بنای داستان سرایی پیرامون کوشش مصدق در بازگرداندن قاجاران، برآب نهاده شده، اما کوشش سیاست‌مدار دیگری در این راستا در تاریخ‌ها آمده است. قوام‌السلطنه، که میرفطروس او را بر تخت بلند دموکراسی خواهی و سکولا ریسم در برابر مصدق می‌نشاند، از همان هفته‌های آغاز زمامداری مصدق، نخست از راه میانجی‌ها و سپس از راه گفت‌وگو با سفارت بریتانیا، خویشن را برای جانشینی مصدق به بریتانیا عرضه کرد.

در اسفند ۱۳۳۰، قوام، نخست با یکی از سررشه‌داران امنیتی بریتانیا^۱ و پس از تأیید ایدن، با لرد جولیان امری^۲ نماینده پارلمان، داماد مک میلن^۳، نخست وزیر بریتانیا و فرزند لیوپولد امری^۴ وزیر نامدار امور هند، در پاریس دیدار کرد. این دیدار همراه با شام در اتاق یکی از هتل‌های پاریس روی داد و شاهزاده حمید‌میرزا قاجار، قوام‌السلطنه را همراهی می‌کرد.

«قوام به امری گفت که به شاه اعتمادی ندارد و درگذشته، ترفندهای شاه گزنهای فراوانی به او رسانده است. او براین باور بود که برکنار کردن شاه و جایگزینی او با میهمانش، شاهزاده حمید [میرزا قاجار]، ضروری است... هنگامی که شاهزاده آن دو را تنها گذاشت، قوام گفت که حمید [میرزا] از این رو که آموزش‌های انگلیسی دیده و پیوندهای استواری در لندن دارد، از [محمد رضا] شاه برای پادشاهی شایسته تراست.»^۵

۱- درباره‌ی دیدار قوام با یکی دو کرسی به برگ ۴۹۶ بنگردید.

2- Julian Amery.

3- Harold Mac Millan.

4- Leopold Amery.

5- Elm, Mostafa: *Oil, Power and Principle*. Syracuse University Press, New York, 1994, p. 237

گزارش این دیدار در آرشیو وزارت امور خارجه بритانیا در دسترس پژوهش‌گران است و مورخ میرفطروس، هر آینه برآن شوند که به کار زمان گیر پژوهش‌گرانه بپردازند، می‌توانند گوشی چشمی هم به این گونه اسناد بیافکنند. بگذریم که مورخ میرفطروس را نیازی به پرداختن به کارهای پیش پا افتاده‌ای مانند بررسی و بازبینی اسناد نیست. سخن ایشان سند است.

ده سال پیشتر، آنتونی ایدن و پدر جولیان امری، در کوشش برای یافتن جانشین رضا شاه پس از ورود متفقین به ایران، شاهزاده حمیدمیرزا را در نظر داشتند که در کوتاه زمانی پس از آگاهی یافتن از نا آگاهی او به زبان فارسی، این اندیشه را کنار نهادند.

قانون گرایی مصدق

پیش درآمد

آفای میرفطروس، در بخشی از کتابش به نقد مصدق در راستای «ناتوان ساختن دادگستری» نشسته^۱ و در چاپ سوم، با ردیف کردن پاره‌ای دعاوی سراپا نادرست و بی‌پایه، بر چاشنی این «نقد» افزوده است:

«مصدق با اقدامات رضا شاه در توسعه و تجدّد در ایران و خصوصاً با ایجاد دادگستری نوین، کشف حجاب زنان و تغییر عمامه و عبای مردان مخالفت کرده بود.»^۲

در این جا هم مانند ده‌ها نمونه‌ی دیگر، او نه نیازی می‌بیند که سندی به خواننده بدهد و نه وفاداری به راست‌گویی را در سر دارد.

نخست این که موّرخ میرفطروس که دیوار ادعای شان در چیرگی بر تاریخ بلند است، باید بداند یا شنیده باشد که «قانون متّحد الشکل نمودن اتباع ایران در داخل مملکت»، در ۴ تا ۶ ماه ۱۳۰۷ از مجلس گذشت و مصدق در آن هنگام نماینده‌ی مجلس نبود و در احمد آباد خانه نشین شده بود و نمی‌توانست جایگاهی در مخالفت با آن قانون داشته باشد. افزون براین، قانون یادشده در باره‌ی تغییر عمامه و عبای مردان نبود که ایشان با تردستی و جنجال سازی

۱ - چاپ دوم، برگ‌های ۵-۶ و چاپ سوم، برگ‌های ۱۲۸-۱۲۷.

۲ - چاپ سوم، برگ ۱۱۷.

می‌نویسد مصدق با آن سرستیز داشت تا به خواننده چنین وانمود کند که، آری، مصدق می‌خواست مردان ایران در عبا و عمامه بمانند! بخشی از این قانون خود کامانه چنین بود:

«ماده‌ی اول – کلیه‌ی اتباع ذکور ایران که بر حسب مشاغل دولتی دارای لباس مخصوص نیستند، در داخله‌ی مملکت مکلف هستند که ملبس به لباس متعددالشکل بشوند و کلیه‌ی مستخدمین دولت اعم از قضائی و اداری مکلف هستند در موقع اشتغال به کار دولتی به لباس مخصوص قضائی یا اداری ملبس شوند و در غیر آن موقع باید به لباس متعددالشکل ملبس گردند.»^۱

هر آینه‌ی نشانی از وفاداری به راست گویی در موئخ میرفطروس می‌بود، چنین برداشتی را به خوانندگان نمی‌داد که گویا در سال ۱۳۰۷، همه یا بیشتر مردان ایران، عمامه بر سر و عبا آخوندی برتن داشتند و مصدق می‌خواست که این رخت هم چنان برتن ایشان بماند! عبا و عمامه، رخت گروه کوچکی از مردم بود و بیشتر مردان ایران که در روستاهای زیستند، رخت‌های روستایی و بومی برتن می‌کردند و در شهرها نیز عمامه بر سرنهادن تنها در میان برخی از مردان رواج داشت. بگذریم که همان قانون، بسیاری از دستار به سران را در به سرنهادن عمامه یا پوشیدن رخت دینی آزاد می‌گذاشت:

«ماده‌ی دوم- طبقات هشت گانه‌ی ذیل از مقررات این قانون مستثنی هستند:
اولاً مجتهدین از مراجع تقلید مسلم که اشتغال به امور روحانی داشته باشند؛
ثانیاً مراجع امور شرعیه‌ی دهات، قصبات پس از برآمدن از عهده‌ی امتحان معینه؛ ثالثاً مفتیان اهل سنت و جماعت که از طرف دونفر از مفتیان مهم اهل سنت اجازه‌ی فتوی داشته باشند؛ رابعاً پیشمنازان دارای محراب؛ خامساً محدثین که از طرف دونفر از مجتهدین مجاز اجازه‌ی روایت داشته باشند؛
سادساً طلاب مشتغلین به فقه و اصول که در حد خود از عهده‌ی امتحان برآیند؛ سابعاً مدرسین فقه و اصول و حکمت الهی؛ ثامناً روحانیان ایرانیان

غیر مسلم.»^۱

این را هم بیافزاییم که پیروی نکردن «اهمالی شهرها و قصبات» از این قانون خودکامانه‌ی ناشدنی، پیامد جرمیه و زندان هم به دنبال داشت:

«ماده‌ی سوم: متخلفین از این قانون در صورتی که شهernشین باشند به جزای نقدی از یک تا پنج تومان و یا به حبس از یک تا هفت روز و در صورتی که شهernشین نباشند به حبس از یک تا هفت روز به حکم محکمه محکوم خواهند گردید.»

پاسداری از خودکامگی در پشتیبانی از این قانون را در سخنان امین عراقی، نماینده‌ی محلات در مجلس، می‌توان یافت:

«آقا آدمی که نمی‌خواهد بپوشد [رخت متعددالشكل را] و تن بدهد به این بار، باید برای آن آدم هم مجازات نقدی معین کرد و هم حبس... دهاتی‌ها هم حق شان این است که جرمیه نقدی ندهند و به همان حبس کفایت شود چون آن‌ها مسلماً مردمان بیچاره هستند که خودشان زودتر استقبال می‌کنند... و هر کس با قانون لجاج می‌کند، البته هم باید مجازات بشود و هم جرمیه نقدی بدهد تا وقتی که کاملاً به قانون سرفراز بیاورند.»^۲

بسیاری هم با این قانون مخالف بودند و آن را تجاوز دولت به زندگی شخصی مردم می‌دانستند. مورخ میرفطروس که مصدق را «متهم» به هواداری از عبا و عمامه می‌کند، این را به خواننده نمی‌گوید که یکی دیگر از برجسته‌ترین نماینده‌گان لیبرال دموکراسی ایران که مورخ بارها او را ستوده است، واکنش تندی دربرابر این قانون کرد. محمدعلی فروغی (ذکاء الملک) که در آن هنگام سفير ایران در ترکیه بود، در نامه‌ای به تیمورتاش به این قانون خودکامانه ایراد گرفت و نوشت که درست این است که گزینش پوشانک داوطلبانه باشد.

راستی هم این است که دولت را دخالت در رخت مردم چه شاید؟ هر آینه دولت‌ها حق داشته باشند مردان را به پوشیدن رخت «متعددالشكل» وادر

۱ - همان. در برخی از نوشتارها، به جای اولاً، دوماً و...، یکم، دوم،... آمده است. متن تاریخی قانون همان است که من در بالا آوردم

۲ - همان.

سازند، چگونه می‌توان به حجاب اجباری که دولت اسلامی بر سر زنان کرده است خُرده گرفت؟ حاج سید رضا فیروزآبادی، نمایندهٔ شهری و سازندهٔ بیمارستان فیروزآبادی، در آن مجلس چنین گفت:

«اگر ما دربارهٔ کلاه و تبان مردم در این مجلس صحبت کنیم، این را نمی‌دانم صحیح است یا نه؟... ما باید مردم را وادار به کارهای خوب بکنیم. بنده شنیده‌ام که در لندن ۲۷ نوع لباس مردمش می‌پوشند و هیچ کس معارض کسی نمی‌شود و بنده هم نشنیدم که در دنیا در هیچ پارلمانی بنشینند و قانون به جهت کلاه و تبان مردم بنویسن... بنده عقیده دارم که مردم را به آزادی خودشان بگذارند و خدا شاهد است محبوبیت بین دولت و ملت در آزادی است و در لباس و بعضی چیزهای دیگر پیدا نمی‌شود.»^۱

در همان نشست، سید یعقوب انوار^۲ از نماینده‌گان هوادار رضاشاہ که به ماده‌ی واحده‌ی پایان بخشیدن به قاجار در مجلس پنجم رای داده بود، با این قانون مخالفت کرد و گفت:

«مجلس شورای ملی مداخله در آزادی مردم نباید بکند، مداخله در دماغ گرفتن مردم نباید بکند، عجب حکایتی است! آقا این برعکس نتیجه می‌بخشد، مجلس شورای ملی باید آزادی و اختیارات مردم را زیاد کند نه

۱- مشروح مذاکرات مجلس شورای ملی، دورهٔ ی هفتم، نشست سه شنبه، ۴ دی ماه ۱۳۰۷. سید رضا فیروزآبادی از روحانیان مشروطه‌خواه بود که نخست به نماینده‌گی از فیروزآباد شهر تهران شد. ازانگشت شمار روحانیانی بود که پول از مریدان نمی‌گرفت و از راه کشاورزی در فیروزآباد به گذران زندگی می‌پرداخت. بیمارستان فیروزآبادی را با پول خود و کمک‌های گستردۀ مردم بنادرد.

۲- سید یعقوب انوار اردکانی، فرزند سید خلیل واعظ، زاده‌ی یزد و از واعظان نام‌آور دوران مشروطه بود که در همان سال‌های نخست فراز رضاشاہ از سرداری سپاه به نخست وزیری، در حلقه‌ی یاران و پشتیبانان او درآمد. در زد و بندهای سیاسی به پایه‌ای توانا بود که در مجلس دوم با نام صدرالعلماء انوار از مشهد، در مجلس چهارم از شیراز و در مجلس پنجم به نماینده‌گی از ایلات خمسه‌ی فارس به مجلس راه یافت! در دوره‌ی ششم و هفتم به نماینده‌گی از شیراز بازگشت و در دوره‌ی دوازدهم و سیزدهم سر از صندوق رای کاشان درآورد. او همان کسی است که پس از آگاه شدن از تبعید رضاشاہ از ایران، در مجلس شورای ملی در باره‌ی سرور پیشین خود گفت: «الخیر و فی ما وقع» (هرچه پیش آید خوش آید).

این که ما بیاییم هی این اختیارات را محدود کنیم.»^۱

هر آینه آقای میرفطروس مشروح گفتگوهای مجلس هفتم را خوانده بود، درمی یافت که سخنی از مصدق که در آن مجلس نمایندگی نداشت، در میان نیست و افزون براین، بسیاری از نمایندگان هوادار آن قانون، از این سخن گفته بودند که یکی از پیامدهای قانون، پاسداری از جایگاه روحانیان است، زیرا با جلوگیری از عمامه به سر نهادن کسانی که از میان روحانیان نیستند، امتیاز رخت دینی برجسته تر می شود. این سخنان را علی دشتنی در آن نشست مجلس به زبان راند که دگرگون شدن پوشانک «دفاع از طبقه علماء و روحانیان است که موجب تمیز آنان از افراد دیگر می شود».

درباره‌ی درستی یا نادرستی «کشف» یا کنار نهادن اجباری حجاب، گفت و گو بسیار رفته است. این که به گونه‌ای گذرا گفته شود مصدق با کنار نهادن حجاب مخالف بوده و واژه‌ی «اجباری» از میان برداشت شود، کاری به راستی فرمایه است. مصدق با اجباری بودن کشف حجاب، باکشیدن چادر و چارقد از سر زنان از سوی پاسبانان و کارهایی از این دست مخالف بود، نه کنار نهادن آزادانه‌ی حجاب یا برانگیختن زنان به این کار خود او می‌نویسد:

«قبل از این که بانوان ایران کشف حجاب کنند، من در اروپا با خانواده‌ی محترم خود کشف حجاب کردم. هیچ کس با کشف حجاب [اجباری رضاشا] مخالف نبود ولی من مخالف بودم. چون معتقد بودم که کشف حجاب باید به واسطه‌ی "اوولیسیون" (= دگرگونی....) و به واسطه‌ی تکامل اهل مملکت باشد نه به واسطه‌ی یک کسی که یک قدرتی پیدا کرده، یک زوری پیدا کرده...»^۲

اگرچه به داوری من، واکنش قانون گرایانه و شهروندانه‌ی مصدق به کشف حجاب اجباری، ستودنی است، او در این واکنش به رفتار زورگویانه به شهروندان و برگرفتن حجاب از زنان به دست پاسبان‌ها، تنها نبوده و این سخن او که «هیچ کس با کشف حجاب مخالف نبود ولی من مخالف بودم»، درست نیست.

۱ - همان.

۲ - مصدق و مسائل حقوق و سیاست. گردآوری ایرج افشار، سخن، تهران، ۱۳۸۲، برگ ۲۰۵.

مخبرالسلطنه‌ی هدایت که در سال‌های پیش ازکشف حجاب، شش سال و اندی نخست‌وزیر رضاشاه بود، نه تنها با اجباری بودن کشف حجاب گرفتاری داشت، که هوادار حجاب زنان بود و به همسرش نیز پروانه نداد که پس از برگرفتن اجباری حجاب، از خانه بیرون رود و در زندگی نامه‌ی خود همین باور را نشان داد! اگرچه بیشتر سیاست مداران و کارکنان دولت در آن هنگام، از سر ناچاری و یا با باور به‌این که برچیدن حجاب به سود زن ایرانی است، با کشف اجباری حجاب هم آوا شدند، بسیاری هم از تندروی‌های دولت در وادار ساختن زنان در کنار نهادن حجاب، گریزان بودند و آن را سودمند نمی‌دانستند. به هر روی، این نوشته‌ی آقای میرفطروس که گویا مصدق پشتیبان چادر و حجاب بوده، مانند داوری‌های خنک و بی‌مایه‌ی دیگری که در سرتاسر کتاب ایشان به چشم می‌خورد، نه از سر دل‌سوزی ایشان به دریافت راستی‌های تاریخی، که با انگیزه‌ی واپس‌گرا نشان دادن مصدق است.

صدق و پیدایش دادگستری نوین

در بخشی از همان واگفت، آقای میرفطروس می‌نویسد که «صدق با اقدامات رضاشاه در توسعه و تجدّد در ایران و خصوصاً با ایجاد دادگستری نوین... مخالفت کرده بود». اگر بتوان پذیرفت که داوری‌هایی که در بالا به آن پرداختم، ناشی از نا‌آگاهی آقای میرفطروس از تاریخ دوران رضاشاه و یا بدخوانی یادداشت‌های مصدق می‌بوده، این سخن ایشان را در باره‌ی مخالفت مصدق با «ایجاد دادگستری نوین»، نمی‌توان جزو ناراست‌گویی و دروغ‌پراکنی دانست. علی‌اکبر داور در روز ۱۸ بهمن ماه ۱۳۰۵ وزیر دادگستری شد. او در روز ۲۰ بهمن، همه‌ی ساختارهای قضایی تهران و در روز ۱۶ اسفند ساختارهای قضایی شهرهای دیگر را منحل کرد. داور در ۲۷ بهمن، لایحه‌ی اختیارات خود را

۱ - هدایت می‌نویسد: «چادر رسم ایرانیان بود...» هدایت، مهدیقلی (مخبرالسلطنه): خاطرات و خطرات، زوار، تهران، ۱۳۶۳، برگ ۴۰۵.

برای سازمان دهی عدله‌ی نو به مجلس برد. گزارش نشست مجلس در روز پنج شنبه، ۲۷ بهمن ماه، اینک در دسترس است. در یک جای این گزارش نشانی از مخالفت دکتر مصدق با پیشنهاد داور و کوشش او برای بازسازی عدله نیست. قانون «اجازه‌ی اصلاح قوانین تشکیلات و محاکمات و استخدام عدله به وزیر فعلی» با ۳ رای مخالف و ۸۱ رای موافق به تصویب رسید و بروپایه‌ی این اختیارات، عدله‌ی جدید در اردیبهشت ۱۳۰۶ در پیشگاه رضاشاه در کاخ گلستان گشایش یافت. مصدق به این لایحه رای نداد و دلیل رای ندادن خود را چهار ماه دیرتر و پس از گشایش عدله‌ی نو به نمایندگان مجلس گفت.

سال‌ها پیش از آن که داور به چنین کاری برخیزد، مصدق سه رساله و سه مقاله پیرامون حقوق مدرن نوشته بود و به گواه تاریخی که نویسنده‌ی آسیب شناسی یک شکست با آن بیگانه است، از کوشش داور در ساختن عدله‌ی نو نیز پشتیبانی کرد:

«داور از دکتر مصدق دعوت کرد تا ریاست دیوان عالی تمیز را متصدی شود، ولی دکتر مصدق به علت داشتن سمت نمایندگی مجلس، آن را نپذیرفت، لیکن با داور همکاری‌های مشورتی داشت و در چند کمیسیون تهیه‌ی لوایح قانونی عضو بود.»^۱

در ۱۸ خرداد ۱۳۰۶، پس از آغاز کار عدله‌ی نو، مصدق در یک سخنرانی در مجلس، همراه با پشتیبانی از داور، به پاره‌ای از کارهای وی و از جمله انحلال عدله انتقاد کرد. هر آینه آقای میرفطروس گمان می‌کند که سخن‌گفتن در مجلس از سوی نماینده‌ی برگزیده‌ی مردم، دشمنی با «توسعه و تجدد در ایران و خصوصاً با ایجاد دادگستری نوین» است، او نه برداشت درستی از دموکراسی دارد و نه با

۱ - کاپیتو لاسیون و ایران در آبان ۱۲۹۳؛ دستور در محاکم حقوقی در ۱۲۹۴؛ حقوق پارلمانی در ایران و اروپا در ۱۳۰۲؛ اسقاط دعاوی، مجله‌ی علمی، شماره اول، ۱۲۹۳؛ انتخابات در اروپا و ایران، مجله‌ی آینده، دوره‌ی دوم، ۱۳۰۵؛ تابعیت در ایران، مجله‌ی آینده، دوره‌ی دوم، ۱۳۰۵؛ اصول مهمه‌ی حقوق مدنی و حقوق تجارتی در ایران، مجله‌ی آینده، دوره‌ی دوم، ۱۳۰۵.
۲ - عاقلی، باقر: داور و عدله، علمی، تهران، ۱۳۶۹، برگ ۱۴۴.

روش‌های اداره‌ی کشور برپایه‌ی ساختار پارلمانی و حقوق نمایندگان برگزیده‌ی مردم آشنا است. مصدق سخنان خود را در آن روز، این چنین آغاز کرد:

«بنده روی همین اصل که باید ایرانی مملکت را اداره کند، روی همین اصل که یک نفر ایرانی [رضاشاه] پیدا شده و مملکت را به این صورت درآورده بنده با آقای داور از آن روزی که آمده‌اند، وزیر عدلیه شده‌اند و لوایح شان را آورده‌ند به مجلس، تا این تاریخ موافقت کردم. چرا؟ چون بنده افتخار می‌کنم و آرزومند بودم که همانطور که یک ایرانی [رضا شاه] پیدا شد، وزارت جنگ را اصلاح کرد، یکی دیگر هم پیدا شود وزارت عدلیه را اصلاح کند.»^۱

در همان سخنرانی و نیز در نشست روزهای ۲۵ و ۲۸ خرداد همان سال، مصدق انتقادهای خود را از داور و کارهای او، که با ستایش از کوشش‌هایش همراه بود، با نمایندگان در میان نهاد و با لایحه‌ی قانونی ادامه‌ی اختیارات مخالفت کرد. بخش بلندی از انتقادهای او به مواد قانونی تازه‌ای بود که داور بر پایه‌ی اختیاراتی که مجلس به او داده بود، نوشت و اجرا کرده بود. گوهر نقد او نیز در زمینه‌ی استقلال قضات و برای بهبود قوانین بود و نه در دشمنی با «توسعه و تجدد در ایران و خصوصاً با ایجاد دادگستری نوین»! در پایان نیز چنین افزود:

«این است اعتراضات بنده نسبت به چند ماده که عرض شد. چون سایر مواد تا آزمایش نشود، عامه عیب آن‌ها را نمی‌دانند، نسبت به آن‌ها عرض نمی‌کنم... مجلس شورای ملی یک اختیاراتی به آقای وزیر عدلیه داد، خوب بود اول یک راپرتی از عملیات چهارماهه، از انتخاب اشخاص و حقوقی که تاکنون تصویب شده به مجلس می‌دادند و بعد با دلایل موجه درخواست تمدید اختیارات می‌نمودند.»^۲

این تنها مصدق نبود که در گفت‌وگوهای خصوصی، دلایل مخالفت خود را با انحلال عدلیه به داور گوشزد کرده بود. صدرالاشراف که در وفاداریش به رضاشاه و محمد رضاشاه جای سخن نیست، همین نقد را به داور داشت. او که

۱ - همان، برگ ۱۴۵.

۲ - همان، برگ‌های ۲-۱۶۱.

همراه با مشیرالدوله (حسن پیرنیا) و مصدق در کمیسیون اصلاح قوانین عدله با داور همکاری داشت، چنین می‌نویسد:

«من بی‌ملاحظه گفتم این کارها غلط بوده و اگرچه عدله و هریک از تشکیلات دولتی و قوانین دارای نواقص است که باید رو به تکامل برود ولی طریقه‌ی اصلاح این نیست. این رویه بر حسب تزلزل بنیان قانون و تشکیلات مدنی مملکت است. به او گفتم این قوانین را با یک تصمیم شخصی از اعتبار انداختید.»^۱

راستی این است که پیش‌بینی مصدق در مجلس ششم درباره‌ی داور درست بود که او، با همه‌ی کارهای نیکی که برای ساختار دادگستری ایران کرد، با آن تفسیر یک سویه و نادرست از اصل ۸۲ متمم قانون اساسی، استقلال قضات را از ایشان گرفت و دادگستری را در اختیار رضا شاه قرار داد و خود توان آن را پرداخت.

افسانه‌ی کوشش مصدق در ناتوان ساختن دادگستری

آقای میرفطروس می‌نویسد که مصدق، به رغم قانون شناسی، کمر به ناتوان ساختن دادگستری بسته بود:

«با تقاضای اختیارات فوق العاده، ضمن گماردن شخصیت ناموجهی به نام لطفی (معروف به شیخ عبدالعلی لطفی) به عنوان وزیر دادگستری، کوشید تا دیوان عالی کشور (یعنی عالی‌ترین و مهم‌ترین مرجع قضایی کشور) را منحل سازد و دیوان عالی جدیدی را به میل و اراده‌ی خود تشکیل دهد.»^۲

نخستین پرسشی که درباره‌ی این دعوی آقای میرفطروس پیش می‌آید، این است که مراد ایشان از «ناموجه» چیست؟ لطفی پیشینه‌ی اندکی در حقوق می‌داشته؟ دانش او بر قوانین ناچیز بوده؟ نسبت به دیگر وزیران دادگستری، رخت‌کمتری در عدله و دادگستری پاره کرده؟ فاسد و مزدبگیر بوده؟ ناموجه که همان ناشایسته است برپایه‌ی کدام بررسی و پژوهشی براو سزاینده است؟

۱- صدر، محسن: خاطرات صدرالاشراف، وحید، تهران، ۱۳۶۴، برگ ۲۸۹.

۲- چاپ دوم، برگ‌های ۸۰-۸۱ و چاپ سوم، برگ‌های ۱۲۸-۱۲۹.

ناموجّه یا ناشایسته بودن برای وزیری دادگستری، یک ارزیابی سیاسی نیست؛ یک داوری دربارهٔ توانایی و یا ناتوانایی کسی برای انجام کاری است که به آن گمارده شده. میرفطروس نمی‌گوید که لطفی، چپ رو، راست رو، بنیادگرا یا کمونیست بوده؛ می‌گوید او برای وزیری دادگستری «ناشایسته» بوده است. کسی که چنین داوری را دربارهٔ انسانی دیگر می‌کند، دست کم می‌باید چند بندی را دربارهٔ چرایی آن ناشایستگی بنویسد؛ به ویژه کسی که خویشن را پژوهش گری «بی‌طرف» و راست‌گو می‌نامد. شوربختاکه میرفطروس در این جا نیز مانند دیگر جاهای که سخنی را گفته و گمان کرده که آن چه از خامه‌ی او برکاغذ نشیند، برهانی است که نیاز به بررسی نخواهد داشت، سرایای داوری خود را دربارهٔ رفتار کژروانه‌ی مصدق با دادگستری، در چهارده خط که سه خط آن واگفته‌ای از دیگری است، محدود کرده و یک خط هم دربارهٔ پژوهش‌های خویش پیرامون ناشایسته بودن لطفی برای وزیری دادگستری نوشته است.

برای آگاهی آقای میرفطروس، پیشینه‌ی این وزیر «ناشایسته» را باهم بازبینی می‌کنیم. عبدالعلی لطفی در بیست و شش سالگی در نجف به درجه‌ی اجتهاد رسید و دو سال پس از فرمان مشروطه از نخستین کسانی بود که با میرزا حسن خان مشیرالدوله (حسن پیرنیا) در بنیاد عدلیه مشروطه همکاری کرد و از ۱۲۹۰ خورشیدی، چهل و یک سال پیش از آن که وزیر دادگستری مصدق شود، به قضاوت در عدلیه پرداخت و قاضی دادگاه استیناف شد. «ناموجّه» و ناشایسته بودن لطفی چنان بود که داور پس از آغاز عدلیه نو در سال ۱۳۰۶، نخست او را با رتبه‌ی ۸ قضایی به ریاست شعبه‌ی دوم دیوان کیفر برگزید و سپس وی را رئیس کل دادگاه‌های دیوان کیفر کرد. در این دوران است که لطفی به دشمنی با روحانیان نامآور شد.

در همین دوران بود که او رخت دینی را کنار نهاد، رئیس دادگستری خراسان و سپس رئیس کل بازرگانی دادگستری ایران شد. پس از این که در سیزدهم تیرماه ۱۳۲۸، در دوران نخست وزیری ساعد مراغه‌ای، قانون «تجدید نظر در سازمان وزرات خانه‌ها و تصفیه‌ی کارمندان دولت» به تصویب رسید، لطفی یکی از هشت نفری بود که

در بیستم مردادماه آن سال، از سوی ساعد برای اجرای این قانون برگزیده شدند. هنگامی که در تیرماه سال ۱۳۲۹، محمدعلی بوذری، وزیر دادگستری دولت رزم آرا، لطفی را از ریاست دیوان کشور به ریاست دادگستری خراسان گماشت، جایگاه لطفی «ناموجه» چنان بود که اعلام جرم لطفی به مجلس سنا و شورای ملی بر پایه‌ی اصل هشتاد و سوم متمم قانون اساسی، چنان واکنش‌گسترهای از نمایندگان هر دو مجلس را به دنبال داشت که بوذری را وادرار کرد فرمان برکناری لطفی را پس بگیرد. این است گوشه‌ای از کارنامه‌ی این قاضی «ناشایسته» و «ناموجه» برای وزیری دادگستری مصدق!

دو دیگر این که کدام پژوهش و بررسی ویژه‌ای ایشان را به این داوری رسانده که لطفی به «پاکسازی قضات شریف و مستقل» پرداخته است؟ آیا بریک پژوهش گر روا است که چنین داوری‌هایی را برکاغذ نهند و یک برگ که جای خود، یک بند هم در پشتیانی داوری خویش ننویسد و یک برگ سند نیز نشان ندهد؟ اگر آقای میرفطروس براستی در سودای پژوهش بود، می‌نوشت که لطفی با چنان استواری و پاکی به بررسی پروانه‌ی وکلای دادگستری پرداخت که یکی از کسانی که پروانه‌ی وکالت‌ش لغو شد، فرزند خود او بود؟

خورشید در نقاب عدم شدزشم آنک

رخسار روزگار پر از گرد کرده‌اند

این هم از دید تیزبین پژوهش گر تاریخ پنهان مانده که کار پاکسازی قضات را بوذری، وزیر دادگستری رزم آرا، برپایه‌ی قانون «بند جیم» آغاز کرده بود و نه لطفی. میرفطروس برای به کرسی نشاندن این داوری که لطفی وزیری «ناموجه» بوده به واگفتہ‌ای از محمد حسین موسوی روی می‌آورد. شگفتاکه این قاضی «ناموجه»، ده سال پیش از گزیده شدن به وزیری دادگستری، از چنان جایگاهی در دادگستری برخوردار بوده که همان موسوی نوشه است توصیه نامه‌ای که لطفی به وزارت دادگستری فرستاد «سبب شدکه به فاصله‌ی کوتاهی ابلاغ دادیاری دادسرای

شهرستان تبریزکه عنوان قضائی دارد به نام من صادر گردید.»^۱ دست چین کردن از یادمانده‌های محمدحسین موسوی، نمونه‌ی دیگری از الک کردن داده‌ها از سوی میرفطروس برای بدنام ساختن لطفی و مصدق است. میرفطروس به‌این هم نمی‌پردازد که شناسنامه‌ای که او درباره موسوی نوشته و او را «یکی از قضات آن دوره» خوانده، با آن چه موسوی در برگ نخست کتابش نوشته همسان نیست. موسوی خویشتن را چنین شناسانده که او «حقوقدان، سناتور انتخابی مردم آذربایجان، عضو کمیته مرکزی و قائم مقام حزب مردم و عضو دفتر سیاسی و قائم مقام حزب رستاخیر» بوده است. اما میرفطروس برای این که خوانندگانش گمان نکنند که موسوی در بیان یادمانده‌هایش از وزیر دادگستری مصدق، شاید یک سویه داوری کرده باشد، آن بخش‌ها را از قلم انداخته و تنها نوشته که او از قضات هم دوره و همکار لطفی بوده است!

این آقای موسوی که میرفطروس می‌نویسد «یکی از قضات آن دوره» بود «که از نزدیک عبدالعلی لطفی را می‌شناخت و در مباحثات و جلسات کمیسیون‌های وزیر دادگستری شرکت می‌کرد»، یازده سال پس از این که لطفی در نخستین عدیله‌ی مشیر الدوله، قاضی شد، به دنیا آمده و هنگامی که لطفی ریاست کل دیوان کیفر را در دست داشته، دبستان را به پایان رسانده است! موسوی که پس از دو سال درس خواندن در پاریس، در سال ۱۳۳۰ به ایران بازگشت، قاضی تازه کاری بوده که در آن هنگام نمی‌توانسته در جایگاه داوری لطفی و دادگستری بوده باشد. هر چند که در دستگاه ارزشی آقای میرفطروس، طاس اگر نیک نشیند، همه کس نزاد است!

شایسته می‌بود آقای میرفطروس به جای نوشتند د خط درباره‌ی «صدق و دادگستری» و گواه گرفتن از کسی که در آن هنگام کارهای نبوده و از دست اندکاران سیاست و دادگستری به شمار نمی‌آمده، رنج پژوهش بر خود هموار می‌کرد و با سند و بازگفته‌های کسانی که «موجه» تراز آقای موسوی اند و یادمانده‌های خود را هم نوشتند، داوری خود را در کوشش مصدق در ناتوان

۱ - موسوی، محمدحسین: یادمانده‌ها از برباد رفته‌ها. مهر، ۲۰۰۳، برگ ۷۹.

ساختن دادگستری به کرسی می‌نشاند. موسوی که یگانه شاهد میرفطروس در «ناموجه» بودن لطفی است، در یادنامه‌اش می‌نویسد:

«لطفی مردی جاه طلب و دنبال نام بود و در این کار از هیچ ننگی روی گردان نبود. به گونه‌ای که اگر بگوئیم از مصاديق "چون به خلوت می‌رسند آن کار دیگر می‌کنند" بود، سخنی به گزارف نگفته‌ایم.»^۱

موسوی، «گناه» نابخشودنی و «ننگی» را که لطفی به آن آلوده بوده، از دوران سفر لطفی که بازرس کل دادگستری بوده و به همراه برادر موسوی به آذربایجان سفر کرده است، چنین برمی‌شمارد:

«جناب شیخ عبدالعلی لطفی به همراه برادرم در منزل ما اقامت گزید. خاصه آن که ظاهر شیخ مآب او با لباس و تحصیلات مذهبی پدرم سازگاربود و سکونت در منزل ما از هر حیث متناسب. با این‌همه این شیخ با آن ظاهر مقدس‌نما، پیش از سه روز نتوانست درخانه‌ی ما بماند. چون می‌خواره و هوس باز بود.»^۲

نیک بنگرید که آقای میرفطروس، پس از آن پرخاش‌های نادرست و نابجا به خُم شکستن و اسلام پناهی مصدق، دست به دامن کسی می‌شود که می‌خوردن و «هوس باز» بودن لطفی را که بنا بوده مانند پدر آقای موسوی، آخوند و پرهیزکار از گناه باشد، گواه رفتار ننگ آور او برمی‌شمارد. موسوی، لطفی را «جاه طلب و دنبال نام» می‌خواند، هر چند، از همین قاضی می‌خواره و جویای نام، سفارشی می‌ستاند تا بتواند با رتبه‌ی قضایی به دادیاری دادسرای شهرستان تبریز برسد. به گفته‌ی بختیاری‌ها، آریز به قلیونِ اگو، دو سیلا داری!»

میرفطروس می‌نویسد، انگیزه‌ی مصدق در برگزیدن لطفی، سازمان دادن به

۱ - همان، برگ ۱۵۴.

۲ - همان، ۷۹.

۳ - آردبیز، یا الک‌کن، به قلیان گوید که تو دو سوراخ داری. بیز، از فارسی کهن بیزیدن، بیختن است.

دادگستری و «دیوان عالی جدیدی» است که «به میل و اراده‌ی» او رفتارکند. راستی این است که میزان استقلال دیوان عالی کشور و دادگستری در سال‌های پیش از مصدق، پرسش برانگیز است. یکی از «قضات شریف و مستقلی» که با منحل شدن دیوان عالی کشور برکنار شد، میرزا شفیع جهانشاهی، رئیس دیوان عالی کشور بود. این میرزا شفیع، فرزند میرزا مهدی مجتهد تبریزی، همان کسی است که در دوران ریاست او برهیئت نظارت انتخابات تهران در سال ۱۳۲۵، دوازده نفر کاندیداهای حزب دموکرات قوام السلطنه، نخست وزیر، از صندوق بیرون آمدند. لطفی این قاضی را از ریاست دیوان عالی کشور کنار نهاد و محمد سروی را که حقوق‌دانی مستقل بود و هیچ پیوند و پیشینه‌ای با مصدق و پیرامونیان او نیز نمی‌داشت، به ریاست دیوان کشور که بازسازی ساختار گذشته بود گماشت.^۱

یکی دیگر از کسانی که لطفی کنار نهاد، جمال الدین اخوی، دادستان کل کشور بود که از سوی وزیر دادگستری پیشین مصدق به این کار برگمارده شده بود. او در کابینه‌ی زاهدی، وزیر دادگستری و سالیانی پس از آن، رئیس بنیاد پهلوی شد. اگرچه انحلال دیوان عالی کشور کاری پرسش برانگیز است، اما این کار، نه غیرقانونی بود و نه بیرون از اختیارات وزیر دادگستری. پیشتر، داور همه‌ی عدله را منحل کرده بود تا بتواند عدله نورا که سپس دادگستری نام گرفت بنا کند. مصدق که خود به آن کار داور خرد گرفته بود، هرگز به چنان کار کلانی دست نزد. دو سال پس از پایان نخست وزیری مصدق و وزیری لطفی بر دادگستری، عباسقلی گلشاییان وزیر دادگستری در کابینه‌ی حسین علاء، دیوان کشور را منحل کرد و در بازسازی دیوان کشور، محمد سروی یاد شده را بر ریاست آن نهاد که آغازی شد بر ریاست دوازده ساله‌ی او بر دیوان کشور. با آن چه که درباره‌ی محمد سروی می‌دانیم، پرسیدنی است که آقای میرفطروس، برپایه‌ی کدام پژوهش و بررسی می‌نویسد که انگیزه‌ی مصدق از بازسازی دیوان کشور و گماردن سروی برآن، این بوده که «دیوان عالی جدیدی را به میل و اراده‌ی خود تشکیل دهد»؟

۱- یکی از نخستین کارهای سپهبد زاهدی پس از بیست و هشت مداد، بازگرداندن میرزا شفیع جهانشاهی به ریاست دیوان کشور بود. شوربختا که او در همان نخستین روزهای بازگشتش به دادگستری، سکته کرد و درگذشت.

سه دیگر این که، آقای میرفطروس، از یک سو با افزودن «شیخ» در پرانتزی در برابر نام عبدالعلی لطفی، می خواهد چنین وانمود کند که یکی از زمینه های ناموجه بودن لطفی، همین نام آور بودن او به «شیخ» است و از سوی دیگر، او که بندی از کتاب آبراهامیان را گوش و بینی بریده و شاخ و برگ افزوده، در شش برگ پیش بازگو کرده بود، این را نمی نویسد که در بندی پس از آن، آبراهامیان نوشه است که مصدق، پس از سی تیر «وزارت دادگستری را به عبدالعلی لطفی، قاضی ضد روحانی که در بازسازی نظام قضایی یاور رضا شاه بود» واگذارد.^۱ بزرگترین گرفتاری مورخ میرفطروس در این است که با تاریخ آشنا نیست؛ اگر بود، نمی کوشید با افروden «شیخ» در برابر نام مردی که از فرزندی شیخ لطف الله لا ریجانی آملی و درس حوزه واجتهاد به کوشندگی در «جمعیت عامیون» رسیده بود، از او چهره ای مذهبی بسازد. سلف این جمعیت که نخست با گرایش های سوسیال دموکراسی به رهبری حسن تقی زاده در سال های پس از مشروطه شکل گرفت، سال ها پیش از آغاز پادشاهی رضا شاه از میان رفت. «جمعیت عامیون»، بار دیگر به رهبری تقی زاده در بهمن ۱۳۲۷ سازمان یافت و در آغاز، از شمار سازمان های نیمچه لیبرال دموکرات ایران بود که می کوشید در ساختارهای سیاسی ایران جایگاه مستقلی برای خود دست و پا کند و در پنج سال نخست زندگی اش، تنها کار ارزش مندش، در دست گرفتن رهبری نخستین مجلس سنا در سال ۱۳۲۸ بود. این گروه، هرگرفتاری که داشت، به جای خود، هیچ پایبندی به شریعت و دین مداری در سیاست نداشت. جدا شدن کسانی مانند باقر کاظمی، نصرت الله امینی (پدر نویسنده این کتاب)، عبدالعلی لطفی، محمد سروری و ناصح ناطق از این جمعیت هم، پس از درگیری های سنا با مصدق و جبهه ای ملی بود.^۲

۱- آبراهامیان، برگ ۳۳۹.

۲- برای آگاهی بیشتر از «جمعیت اجتماعیون» پس از شهریور ۱۳۲۰، بنگرید به => مهدوی، عبدالرضا هوشنگ؛ جمعیت عامیون ایران، گروهی آزادی خواه میهن پرست یا فراماسونی های انگلوفیل؟، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، بهمن و اسفند ۱۳۷۸، شماره های ۱۴۹ و ۱۵۰، برگ های ۹۶ - ۱۰۳.

اگر چه لطفی هرگز به جبهه‌ی ملّی نپیوست، اما به گناه هواداری و همکاری با مصدق، نزدیک به یک سال را در زندان به سربرد که بیماری او را در کهن سالی به دنبال داشت. پس از آزادی هم‌گروهی «ناشناس»، روزی در دوران دولت «قیام ملّی» به خانه‌اش در تجریش رفتند و او را در برابر دیدگان همسرکهن سالش چنان با چوب و چماق زندنکه بینایی یک چشمش را از دست داد و چندی پس از آن نیز درگذشت.

صدق و نهاد‌های مدنی

آقای میرفطروس در این چند خط ناراست گویانه‌ای که پیرامون «صدق و دادگستری» نوشته، یکی از برجسته‌ترین کارهای دوران مصدق را در بهبود ساختار دادرسی و دادگستری ایران «فراموش» کرده تا مبادا ناچار به ستایشی هم از مصدق شود. اشاره‌ی من در اینجا به لایحه‌ی استقلال کانون وکلای دادگستری در سال ۱۳۰۰ تا پایان سال ۱۳۳۱، این کانون از استقلال برخوردار نبود. یکی از کارهای برجسته‌ی مصدق بر پایه‌ی همان «اختیارات فوق العاده» ای که آقای میرفطروس به آن توفیده‌اند، فراهم ساختن لایحه‌ی استقلال کانون وکلای دادگستری است. دولت مصدق، در هفتم اسفندماه ۱۳۳۱، لایحه‌ی استقلال کانون وکلا را در بیست و سه ماده تصویب کرد.

برپایه‌ی این قانون، برای نخستین بار در تاریخ ایران، هیئت مدیره‌ی دوازده نفری کانون وکلا در مرکز و هیئت‌های مدیره‌ی پنج نفره‌ی استانی با رای اعضای کانون و بدون دخالت دادگستری انتخاب می‌شدند و سرپرستی کارهای وکلا و «رسیدگی به تخلفات، تعقیب انتظامی وکلا از جمله وظایف کانون بود. هیچ وکیلی را نمی‌شد از شغل وکالت معلق یا ممنوع نمود، مگر به موجب حکم دادگاه انتظامی وکلا»!

۱- لاجوردی، حبیب: حکومت مشروطه و اصلاحات در دوران مصدق، در مصدق، نفت،

در ۱۳ اسفند ماه ۱۳۳۱، دولت مصدق، استقلال کامل کانون وکلا را از دولت و دادگستری، به دادگاهها بخشنامه کرد.

«در تعقیب ابلاغ لایحه استقلال وکلا، چون لایحه مزبور از تاریخ تصویب لازم الاجرا است، مقتضی است فوراً آن را به موقع اجرا گذارد...»^۱ یک هفته پس از این بخشنامه، نخستین انتخابات کانون وکلای دادگستری ایران برگزار شد و با گزینش هیئت مدیره به ریاست هاشم وکیل که از خوشنام‌ترین وکیلان دادگستری بود، چیرگی دولت و دادگستری در کار وکلا پایان یافت و گرفتن پروانه‌ی وکالت به این کانون واگذار شد. این کار مصدق، ساختار وکالت دادگستری ایران را با ساختارهای مدرن غرب همسو کرد. پس از بیست هشت مرداد، کمیسیون مشترک سنا و شورای ملی در اسفند ۱۳۳۳، استقلال حقوقی کانون وکلا را که مصدق برپایه‌ی همان اختیارات ویژه قانونی کرده بود، پذیرفت و قانون تازه‌ای را در ۸۹ ماده تصویب کرد.

من در جلد دوم این کتاب به گام‌های دیگری که دولت مصدق در زمینه‌ی گسترش نهادهای مدنی مستقل از دولت برداشت خواهم پرداخت. یکی از این گام‌ها، استقلال بخشیدن به اتاق‌های بازرگانی و جلوگیری از تقلب در انتخابات هیئت مدیره‌ی آن‌ها بود.

«به منظور اجتناب از هرگونه اعمال نفوذ، انتخاب اعضای هیئت مدیره‌ی این اتاق‌ها در جلسات عمومی و به رای مخفی برگزار می‌شد... در سال‌های بعد [از دوران مصدق]، انتخابات هیئت مدیره‌ی اتاق‌های بازرگانی با حقه بازی انجام می‌شد. کاندیداها تعدادی کارت عضویت دیگر اعضاء را گردآوریده و به تعداد آن‌ها رای به نام خودشان به صندوق می‌ریختند.»^۱

ناسیونالیسم ایرانی، تاریخ معاصر، تهران، ۱۳۶۸، برگ ۱۴۰.

۱ - همان، برگ ۱۳۹.

نونهای دیگر از قانون گرایی مصدق

پس از رویدادهای خونین سی تیر ۱۳۳۱ که به کناره‌گیری قوام و بازگشت مصدق به نخست وزیری انجامید، به پیشنهاد و پیش‌گامی مظفر بقایی و شمس قنات‌آبادی، مجلس شورای ملی در روز ۱۲ مرداد ۱۳۳۱، لایحه‌ی «ضبط اموال قوام» را با رای بیش از نود درصد نمایندگان تصویب کرد. مصدق با این لایحه مخالف بود و در دادگاه نظامی پس از ۲۸ مرداد نیز همین را گفته بود:

«... نه با این قانون [بخشودگی خلیل طهماسبی] ونه با قانونی که راجع به ضبط املاک قوام از مجلس گذشت هیچکدام موافق نبودم. چون که این دو قانون برخلاف اصول و تجزیه و تفکیک قوای ثلثه از مجلس گذشته بود. و یکی از جهات مخالفت بعضی اعضای جبهه ملی با من روی همین اصل بود»^۱

گزارش نشست‌های مجلس و یادمانده‌ها گواهی می‌دهند که از هنگام تصویب ماده‌ی واحده‌ی مصادره‌ی داراک قوام، مصدق و وزیر دادگستری او بارها کوشیدند تا از اجرای این قانون جلوگیری کنند. حسن ارسنجانی که از نزدیک‌ترین یاران قوام‌السلطنه بود، لایحه‌ی پیشنهادی مصدق را به مجلس، «چاره استخلاص قوام» می‌نامد و می‌نویسد:

«دکتر مصدق چاره‌ای که برای استخلاص قوام‌السلطنه اندیشیده تقدیم لایحه تعقیب قوام‌السلطنه به مجلس بود. لطفی وزیر دادگستری این لایحه را به مجلس برد و با وجود مخالفت دکتر بقایی و چند نفر دیگری که از ماهها پیش به عشق تصرف اموال قوام‌السلطنه شب و روز نداشتند تصویب شد.»^۲ در نشست ۲۷ مهرماه، ماده‌ی واحده‌ی زیر با قید دو فوریت از سوی مصدق و با انگیزه‌ی کنارنهادن ماده‌ی واحده‌ی مصادره‌ی داراک قوام و «مفاسد فی الارض» خواندن او، به مجلس پیشنهاد شد:

۱- ترکمان، اسرار قتل رزم آرا، برگ ۳۹۶.

۲- ارسنجانی، حسن: یادداشت‌های سیاسی در وقایع سی تیر، هیرمند، تهران، ۱۳۶۶، برگ ۸۶.

«ماده واحده - رسیدگی به کلیه جرائمی که به منظور ایجاد وقایع از روز پنجشنبه ۲۶ تیر تا روز سه شنبه ۳۱ تیرماه ۱۳۳۱ بر اثر ایجاد این وقایع ارتکاب یافته، در صلاحیت دیوان جنایی پنج نفری محل واقعه تشخیص و جرائم مسбیین و مسئولین و مباشرين اعم از اين که نظامي یا غير نظامي باشند، در دادگاه مزبور با حضور هیئت منصفه رسیدگی خواهد شد. وزارت دادگستری مكلف است پس از تصویب این قانون، دادستان و بازپرسان مخصوصی تعیین کند که در اسرع اوقات به وظایف خود در حدود قوانین کیفری موضوعه اقدام نمایند.»^۱

به دنبال واکنش کسانی مانند بقایی، مصدق و لطفی، ماده واحدهی ساده شدهای را در ۸ آبان به مجلس دادند:

«ماده واحده - مجلس شورای ملی به وزارت دادگستری اجازه می دهد که نسبت به وقایع ۲۷ تا سی تیرماه ۱۳۳۱، آقای احمد قوام را مورد تعقیب قانونی قرار دهد. نخست وزیر، مصدق - وزیر دادگستری، لطفی.»^۲

گزارش نشست یاد شده و نشست های آبان ماه مجلس، گواه بر این است که بقایی و یارانش با هیجان در برابر این کوشش مصدق و وزیر دادگستری ایستادگی کردند و شاه سرانجام در ۱۲ آبان آن سال، لایحه ۱۲ مرداد مجلس را که قوام را مفسد فی الارض می دانست، توشیح کرد. با این همه، دادگستری مصدق هرگز به اجرای آن تن در نداد.

به داوری پژوهش گری که کتاب در پیشگاه تاریخ دکتر مظفر بقایی کرمانی را بررسی کرده، یکی از زمینه های درگیری بقایی با مصدق، همین بود. او می نویسد: «ایراد عمدی دکتر بقایی به دکتر مصدق عبارت از این است که در مصادرهی اموال قوام تسامح و در مجازات نظامیانی که در واقعه ۳۰ تیر ۱۳۳۱ متهم شناخته شده بودند، تعلل شده است.»^۳

۱ - روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی، شماره ۲۲۴۳، مذاکرات مجلس شورای ملی، نشست ۲۷ مهرماه ۱۳۳۱.

۲ - روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی، شماره ۲۲۵۰، مذاکرات مجلس شورای ملی، نشست ۸ آبان ۱۳۳۱.

۳ - سعیدی، در مصدق در پیشگاه تاریخ، برگ ۱۸۱.

ارسنجانی می‌نویسد چاره‌ی قانونی که مصدق برای جلوگیری از اجرای قانون مصادره‌ی اموال قوام اندیشیده بود، لایحه‌ی «تعقیب قانونی» قوام بود. این لایحه را لطفی وزیر دادگستری به مجلس برد و مجلس با رای دادن به آن، رای پیشین راکنار نهاد و پی‌گیری حقوقی رفتار قوام‌السلطنه را به دادگستری واگذارد و از این راه، مصدق از مصادره‌ی دارایی و خانه‌ی قوام جلوگیری کرد.

«آن شب من در خیابان ویلا بودم. به دکتر فاطمی تلفن کردم که به مصدق‌السلطنه بگوید، انتقال قوام‌السلطنه با وجود «میهن‌پرستانی» که بقایی و کاشانی اطراف خانه گذاشت‌اند خالی از اشکال نیست. دکتر فاطمی پس از نیم ساعت خودش آمد و گفت به سرتیپ کمال [رئیس شهربانی] دستور داده شده است که شخصاً اتومبیل قوام‌السلطنه را اسکورت کند. سرتیپ کمال آمد، قوام‌السلطنه را لباس پوشاندند و سوار کردیم. سرتیپ کمال جلوی اتومبیل نشست و دو اتومبیل پلیس هم در عقب راه افتادند. به این ترتیب قوام‌السلطنه بعد از چند ماه دریه دری و خانه بهدوشی، به خانه‌ی خودش مراجعت کرد. چند نفر پلیس جلوی خانه‌ی او گذاشتند که مراقبت کنند.»^۱

این رفتار قانون‌گرایانه‌ی مصدق باکسی است که از آغاز نخست وزیری او در سودای برکناری اش بوده و در ۲۷ تیر ۱۳۳۱، بی‌درنگ فرمان نخست وزیری را برای جایگزینی مصدق پذیرفته و آن بیانیه‌ی «کشتی بان را سیاستی دگر آمد»^۲ را همراه با نوید پیگرد و سرکوب «انقلابی» هرکس که در برابر ش پایداری کند، از رادیو به آگاهی مردم رسانده است.

۱- ارسنجانی، یادداشت‌های سیاسی.

۲- این مُسَمَّط بلند منوچهری دامغانی را که در ستایش مسعود غزنوی و خزان است، به نادرست خوانده و بازگو کرده‌اند. از بندهای دیگر این سروده پیدا است که سیاست در اندیشه‌ی منوچهری برابر با مجازات بوده است و نه سیاست کشوری. منوچهری چنین سروده که «کشتَنیان را سیاستی دگر آمد»، نه کشتی بان یا ناخدا را! سروده‌ی منوچهری چنین است:

باز دگرباره مهرماه در آمد

جشن فریدون آبین به برآمد

عمرخوش دختران رزبه سرآمد

کشتَنیان را سیاستی دگر آمد

بلوای نهم اسفند

در پرده‌ی دیگری از نمایش‌نامه‌ی تاریخی – سیاسی آفای میرفطروس، چنین می‌خوانیم: «محمد رضا شاه جوان تا ۱۳۳۲، در کسوت یک پادشاه مشروطه و دموکرات، پای بند به قانون اساسی مشروطیت و معتقد به رژیم پارلمانی مشروطه»^۱ بود که مصدق «با عصیت و بی‌تدبیری‌های غیرسیاسی، به تدریج شاه جوان را به اردوگاه مخالفان سوق داد»^۲ و یکی از برجسته‌ترین نمونه‌های این «بی‌تدبیری مصدق»، رویدادهایی است که به ماجراهی ۹ اسفند ۱۳۳۱ انجامید.

میرفطروس، رویدادهای نهم اسفند ۱۳۳۱ را «آغازی برای پایان حکومت مصدق» می‌داند و براین باور است که کوشش برای کشتن مصدق در آن روز، زاییده‌ی مغزاً توطنه هراسناک مصدق است. او چنین جلوه می‌دهد که مصدق بود که شاه را به بیرون رفتن از ایران برانگیخت و شکست این «فتنه‌ها و توطنه‌های سیاسی» برای «سلب حقوق قانونی شاه از طرف مصدق»، آغاز پایان‌کار مصدق بود و «تظاهرات نهم اسفند بر عزت و اعتبار مصدق، ضربات سنگینی وارد کرد و بر اعتماد به نفس شاه و اطمینان او از حسن شاهدوستی مردم، افزود». در این داوری، آن چه بیرون از چالش دربار و مصدق در ایران می‌گذرد و آن چرخش‌های سیاسی که به دنبال پیروزی آیزنهاور در انتخابات ریاست

۱ - چاپ سوم، برگ ۴۵۵.

۲ - چاپ سوم، برگ ۴۵۷.

جمهوری ایالات متحده روی داده، جایی ندارند.^۱

در این ارزیابی روان کاوانه از تاریخ، آقای میرفطروس، چالش پیچیده‌ی سیاسی سال‌های پس از شهریور ۱۳۲۰ تا کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ را، در بازی ساده‌ی میان دو نفر محدود می‌کند که یکی شاهی جوان و مشروطه‌خواه است و دیگری پیرمردی لجباز و بی‌تدبیر که «به عنوان یکی از برجسته‌ترین نماینده‌گان جنبش مشروطه خواهی، میراث خوارکمودها، ضعف‌ها و محدودیت‌های تاریخی جنبش مشروطیت نیز» می‌باشد.^۲

این ساده‌انگاری در پژوهش تاریخ، با انگیزه‌ای سوداگرانه انجام می‌گیرد. در این نمایش‌نامه نویسی، ایالات متحده که «به راستی دوست دار ایران است»، بریتانیا را هم با خرد خویش همراه ساخته بود و در آستانه‌ی رویداد ۹ اسفند، «پیشنهادات مناسب انگلیس و آمریکا درباره‌ی مسئله‌ی نفت»، می‌رفت تا به پایان دادن به بحران ایران بیان‌جامد و همگان را شادکام و شادمان کند. اما آن «پیرمرد بی‌تدبیر»، به جای پذیرفتن پیشنهاد ایالات متحده و کنارآمدن با پادشاه «مشروطه خواه دموکرات»، با پافشاری بر افزایش اختیارات خویش، شاه را در «قفس شرایط» نهاد!

اینک به جای پذیرفتن سناریوی آقای میرفطروس، به رویدادها و نیروبندی‌هایی که دامنه‌ی کارشان بسا فراتر از افسانه‌ی «مشروطه خواهی» شاه و «لجبازی» مصدق بود، بنگریم.

آغاز چرخش در سیاست ایالات متحده

پیش از بسته شدن سفارت بریتانیا در تهران در آغاز آبان ۱۳۳۱، رایین زینر^۳، مانتی

۱ - چاپ دوم، برگ‌های ۱۶۱-۱۶۶.

۲ - چاپ سوم، برگ ۴۵۴.

۳ - برای آگاهی بیشتر از جایگاه Robin Zaehner در سازمان اطلاعاتی بریتانیا و کارهای او در ایران، به برگ ۴۲۷ بنگرید.

وودهاوس^۱ و همکارانشان، با یاری برادران رشیدیان، شبکه‌ی گستره‌ای را در میان نمایندگان مجلس و سنا، روزنامه‌نگاران، بازاریان، سیاستمداران، روحانیان، ارتشاریان و سران اوباش برای براندازی مصدق سازمان داده بودند.

«هنگامی که من یک کار ظاهری را [در سال ۱۳۳۰] در سفارت آغاز

کردم، نیروی انسانی چشمگیری در اختیار داشتم. سه یا چهار جوان توانا در سفارت، در گردآوری آگاهی در باره‌ی ایران و کمونیست‌ها خبره بودند. یکی دیگر، کارش پروراندن نخبگان ایرانی بود که با مصدق دشمنی داشتند. یکی دیگر، با تأیید شاه، پیوند سودمندی با فرماندهی پلیس امنیتی [سرتیپ حاجعلی کیا، رئیس تجسس رکن دوم ستاد ارتش] داشت... برجسته‌تر از همه، رابین زینر بود... او در هنگام جنگ در تهران کارکرده بود و رابطه‌های بسیار خوبی داشت که اینک از نو پرورش می‌داد. یکی از آن‌ها یک سوئیسی به نام ارنست پرون بود که پیشتر، آموزگاری شاه را داشت و همچنان دوست نزدیک او باقی مانده بود. یک رابطه‌ی دیگر با یک خانواده بازرگانان توانگر [رشیدیان] بود که دو چهره‌ی برجسته‌ی شان، تنها با نام برادران^۲ به ما شناخته شده بودند. از راه زینر بود که من از خدمات یک جوان پارسی زاده‌ی بمبهی که زمانی همساگردی شاه بود، بهره‌مند شدم. اگرچه او در آن هنگام شغل پایینی [در ۶ MII] داشت، سالیانی پس از آن از راه خدماتی که به مناسبات ایران و انگلیس کرد، به سر شاپور ریپورتر^۳ نام آور شد.»^۴

پیش از بسته شدن سفارت، وودهاوس که از راه دستیار وزیر دریکی از

۱- برای آگاهی بیشتر از جایگاه C. M. Woodhouse در سازمان اطلاعاتی بریتانیا و کارهای او در ایران، به برگ ۴۲۲ بنگرید. وودهاوس چند هفته پس از زینر، در پایان مرداد ۱۳۳۱ به تهران رسید.

۲- در گزارش ویلبر و یادداشت‌های دیگران، از «برادران بوسکو» نام برده شده که با برادران رشیدیان که بخشی از سرمایه‌ی اطلاعاتی بریتانیا بودند، یکی نیستند. سیا تا هنگام بسته شدن سفارت بریتانیا، با برادران رشیدیان پیوند نداشته است.

۳- برای آگاهی بیشتر از شاپور ریپورتر به برگ‌های ۵۴۵-۵۴۶ بنگرید.

4- Woodhouse, C.M.: *Something Ventured*, Granada, London, 1982, pp. 110-111

وزارت خانه‌ها با نام رمز «عمر»،^۱ از این برنامه‌ی دولت آگاهی یافته بود، برآن شدکه جنگ افزارهایی را از عراق به ایران بیاورد و در اختیار سران عشایر بگذارد:

«ما با سران عشایری که آماده بودند هرچه از دست شان بر می‌آمد بگنند اما جنگ افزار نداشتند، در تماس بودیم. این که چگونه جنگ افزار به کشور بیاوریم و آن را پنهان کنیم، کار دشواری بود که بهیاری وابستگان سفارتی ما نیاز داشت. وابسته‌ی هوایی ما یک هواپیمای کوچک در اختیار داشت که پذیرفت مرا به حبّانیه [در عراق] که پایگاه اصلی نیروی هوایی پادشاهی بود، پرواز دهد. در آن جا من ترتیب برداشت محموله‌ای از سلاح‌های سبک و دستگاه‌های دیگر را دادم.»^۲

وودهاوس پس از بازگویی دشواری‌های پرواز از حبّانیه به تهران که وی را ناچار به بازگشت به حبّانیه و پرواز دوم به سوی ایران کرد، چنین می‌افزاید:

«با بازشدن ابرها، پرواز بازگشت به تهران آسان بود. ما هواپیما را در گوشی دنجی از فرودگاه تهران، زیر نگهبانی رهیاب هواپیما، یک شب رها کردیم و روز پس از آن، بار را در یک کامیون نهادیم و در بیابانی به دور از تهران دفن کردیم.»^۳

اگرچه وودهاوس از آن «سران عشایر» نام نمی‌برد، می‌دانیم در زمانی که فرقه‌ی دموکرات آذربایجان بهیاری ارتش سرخ، پرچم خود مختاری آن سرزمین را برافراشته بود، آلن چارلز ترات^۴، بلندپایه‌ترین مأمور سازمان اطلاعاتی بریتانیا در ایران که با پوشش دبیر سفارت کار می‌کرد، بهیاری سید ضیاء الدین طباطبایی، دکتر هادی طاهری نام‌آور به شیخ هادی یزدی، نماینده‌ی یزد در مجلس، برادران

۱- برای آگاهی بیشتر از «عمر»، به یادداشت‌های برگ‌های ۴۲۵ و ۴۲۶ بنگرید.

2- Woodhouse, *Something Ventured*, pp. 115- 116

۳- همان، برگ ۱۱۶.

۴- Allen Charles Trott سرکنسول اهواز از ۱۳۴۴ تا ۱۳۴۶ دبیر بلندپایه‌ی سفارت از ۱۳۱۲ تا ۱۳۱۶ و از ۱۳۱۹ تا ۱۳۴۴ می‌نویسد که در سال‌های نخست پادشاهی محمد رضا شاه او پیوند و خبررسان میان شاه و ترات بوده است.

رشیدیان و با پشتیبانی مشروط و محدود ناصرخان قشقایی، «نهضت جنوب» را برانگیخته بود و رهبری می‌کرد. افزون بر ناصرخان قشقایی، یکی از برجسته‌ترین رهبران «نهضت جنوب»، ابوالقاسم خان بختیار (بختیاری)^۱ بود که بار دیگر در آستانه‌ی ماجراهای ۹ اسفند به ایل بازگشت و پیوند او با دریار و بریتانیا، یکی از زمینه‌های افزایش تنش میان مصدق و شاه شد.

پس از بسته شدن سفارت بریتانیا در ایران، سازمان‌های امنیتی آن کشور در پیشبرد برنامه‌ی براندازی مصدق پی‌گیرتر شدند. در آبان ماه ۱۳۳۱، رادیوهای ویژه‌ای برای ادامه‌ی مخابرات میان مأموران ایرانی بریتانیا و MI6 آغاز به کار کردند و بخشی از شبکه‌ی جاسوسان بریتانیا در ایران در اختیار ستاد سیا در تهران قرار گرفت.^۲ اگرچه سفارت بریتانیا در ایران بسته شد و کارکنان آن از ایران بیرون رفتند، وودهاوس، زینر و همکارانشان، با پول‌های کلانی که به یاری اسدالله رشیدیان و برادرانش پخش کرده و پیوند هایی که با برخی از سران عشایر جنوب داشتند، شبکه‌ای دوگانه را پی‌ریزی کرده بودند.

«سازمان شهری در برگیرنده‌ی افسران ارشد ارتش و شهربانی نمایندگان مجلس و سنا، ملایان، بازاریان، دبیران روزنامه‌ها، سیاستمداران کهن و نیز سران اوپاشر بود. این نیروها به رهبری برادران [رشیدیان] بنا بود اداره تهران را ترجیحاً با پشتیبانی شاه و اگر نیاز باشد بدون او، در دست گیرند و مصدق و وزیران او را دستگیر کنند. در همان زمان بنا بود رهبران عشایر، نیروی خود را در شهرهای جنوب به نمایش گذارند.»^۳

کم یا بیش ۹ ماه پیش از مرداد ۱۳۳۲، فهرستی از نام‌های پانزده نامزد نخست‌وزیری به جای مصدق فراهم شده بود و هریک از آن‌ها را که ایالات متحده می‌پسندید، مورد پذیرش بریتانیا هم بود.^۴

۱- ابوالقاسم خان بختیار، ایل خان بختیاری، در گذشته نیز بر دولت‌های مرکزی شوریده بود.

2- Lapping, Brian: *End of Empire*, St. Martin's Press, New York, 1985, pp. 269 -270

3- Woodhouse, *Something Ventured*, p. 118.

4- همان.

کارزار انتخاباتی ایالات متحده در آبان ماه به پایان رسید و با پیروزی حزب جمهوری خواه و گزینش آیزنهاور که مبارزه با گسترش کمونیزم یکی از مهم‌ترین شعارهای انتخاباتی اش بود، پروژه‌ی «چکمه» جانی تازه گرفت. در زمان بازمانده از ریاست جمهوری ترومن، تیم «چکمه» به رهبری وودهاوس از MI6 و سام فال از وزارت امور خارجه، دوبار با همتأهای خود در واشنگتن دیدار کردند و در دیدار

دوم در ۱۱ آذر (۱۲۲۱ ۱۹۵۲ دسامبر)، پروژه‌ی چکمه بار دیگر زنده شد.^۱

دانلد ویلبر^۲، در پیش گفتار گزارش خود، به همین دگرگونی در سیاست ایالات متحده در ماه‌های پیش از بلوای کودتا گونه‌ی نهم اسفند اشاره دارد:

«در پایان سال ۱۹۵۲ [دی ماه ۱۳۳۱] دیگر آشکار شده بود که دولت مصدق

در ایران، توانایی دستیابی به یک سازش نفتی با کشورهای غربی ذینفع را ندارد... هدف برنامه‌ی تی.پی.آراکس، سرنگونی دولت مصدق و بازگرداندن دیگر باره‌ی ابهت و نیروی شاه و جایگزین ساختن دولت دیگری به جای دولت مصدق بود که بتواند ایران را برپایه سیاست‌هایی سازنده اداره کند.»^۳

چند روزی پس از آغاز ریاست جمهوری آیزنهاور در بهمن ماه ۱۳۳۱، نشست‌های بلندپایه‌ترین کارکنان سیاسی و امنیتی ایالات متحده و بریتانیا در لندن و واشنگتن

1- Sir Sam Falle

2- Dorril, MI6, pp. 577- 582; Woodhouse, *Something Ventured*, pp. 117 -119

۳- ویلبر از کارکنان برجسته‌ی سیاست ایران بود که پروژه‌ی تی.پی.آراکس را به همراه داری شایر، از سرویس اطلاعاتی بریتانیا، در قبرس فراهم آورد. برخی او را مهندس کودتاًی می‌خوانند که به براندازی مصدق انجامید. نام آور شدن او در ده سال گذشته از این رو است که یگانه گزارش سازمان سیا را از برنامه‌ی ریزی و چگونگی کودتا که با نام «سرنگونی مصدق» نخست وزیر ایران، نوامبر ۱۹۵۲ - اوت ۱۸۵۳» در دست می‌باشد، ویلبر نوشته ساخته است. این گزارش، نخستین بار در سال ۲۰۰۰ در روزنامه‌ی نیویورک تایمز به چاپ رسید. این گزارش با نام اسناد سازمان سیا درباره‌ی کودتای ۲۸ مرداد و سرنگونی دکتر مصدق، با برگردان غلامرضا وطن دوست، از سوی مؤسسه‌ی خدمات فرهنگی رسا در سال ۱۳۷۹ در تهران به چاپ رسیده است. واگفته‌ی بالا و هر آن چه از گزارش ویلبر بازگو می‌کنم، پس از برابری گزارش انگلیسی با برگردان یادشده همراه با ویرایش‌های من است.

۴- ویلبر، در اسناد سازمان سیا، برگ ۶۹.

برگزار شد. در میانه‌ی بهمن، تیم MI6 و وزارت امور خارجه‌ی بریتانیا با جان فاستر دالس، وزیر امور خارجه‌ی ایالات متحده، برادرش آلن دالس، رئیس سیا و تیم او در واشنگتن دیدار کردند و همگان برآن شدند که روزولت به ایران گسیل شود.

«تیم چکمه، در واشنگتن عملیات را از سرگرفت... در مرکز سیا و وزارت امور خارجه، دو نشست انگلیو-آمریکایی برای "کوشندگان در گیر" برگزار شد که آلن دالس^۱ از سوی سیا و جان سینکلر^۲ و جرج کلوتن از سوی بریتانیا در آن شرکت داشتند. سینکلر جزئیات برنامه‌ی بریتانیا را گزارش داد و پیشنهاد کرد که کرمیت روزولت^۳ فرماندهی زمینی عملیات شود. هر دو طرف، سرلشکر زاهدی را به جانشینی مصدق پذیرفتد.»^۴

همه‌ی اسناد براین گواهاند که در پایان دی و آغاز بهمن ۱۳۳۱، دولت‌های ایالات متحده و بریتانیا در واژگونی دولت مصدق، هم‌پیمان شده بودند. گرداورنده‌ی زندگی نامه‌ی والتر بیدل اسمیت^۵، دستیار آیزنهاور در جنگ جهانی دوم که در آن هنگام مدیر سیا بود و سپس معاون دالس، وزیر امور خارجه‌ی آیزنهاور شد، می‌نویسد که بیدل اسمیت در آخرین روزهای رهبری بر سیا، «پروژه‌ی کارهای پنهانی برای برهم زدن نخست وزیری مصدق» را فراهم کرد و «ترومن در روز ۸ ژانویه [۱۹۵۳، ۱۸ دی ۱۳۳۱]، دوازده روز پیش از سوگند خوردن آیزنهاور، برآن دستینه نهاد.»^۶ باید افزود که بلوای ۹ اسفند، ۴۵ روز پس از آغاز دولت آیزنهاور و یک ماه پس از بخش‌نامه‌ی سری در پشتیبانی آشکار از براندازی مصدق از سوی بیدل اسمیت، که در این هنگام معاون وزیر امور خارجه شده بود، روی داده

۱- Allen Dulles برای آگاهی بیشتر به برگ ۴۴۶ بنگرید.

۲- Sir John Sinclair نام آور به "C"، در آن هنگام رهبر MI6 و George Clutton مشاور او بود که سپس به مدیری بخش آفریقا در وزارت امور خارجه رسید.

۳- برای آگاهی درباره‌ی Kermit Roosevelt Roosevelt به بخش نا آگاهی برنامه‌ریزان با ایران و نا آشنایی شان به زبان فارسی! بنگرید.

4- Dorril, MI6, p.582

5- Walter Bedell Smith

6- Crosswell, Daniel K.R.: *Beetle, the life of General Walter Bedell Smith*, University Press of Kentucky, 2010, p. 51

است. بیدل اسمیت و همکارانش براین باور بودند که مصدق و هر ملی گرای دیگری که با منافع ایالات متحده همراه نباشد، باید برکنار می شد!

* * * * *

برای ارزیابی بهتر از بلوای ۹ اسفند، چند دگرگونی و جریان داخلی ایران را باید به این زمینه‌ی خارجی یادشده در بالا افزود.

پس از بازگشت مصدق به نخست وزیری در پی آمد شورش مردم در سی تیر ماه ۱۳۳۱، شاه پذیرفت که گزینش وزیر جنگ را که تا آن هنگام در دست داشت، به مصدق واگذارد. دولت مصدق نام این نهاد را به وزارت دفاع ملی دگرگون کرد و خود او نخستین و آخرین وزیر دفاع ملی ایران شد. در ماه‌های شهریور و مهر، گروه گسترده‌ای از افسران ارتیش و شهربانی، بازنیسته شدند. برخی از بازنیسته شدگان، از پیش با مخالفان دولت همراه و هم‌پیمان بودند. گروهی دیگر از آنان، اگرهم پیشتر در دشمنی با دولت مصدق و یا کارشکنی در برابر آن، کوشان نبودند، اینک کوشان شدند و با گروه‌هایی که پیرامون فضل الله زاهدی و حسن ارفع گردآمده بودند، پیوند پنهانی برقرار کردند. گروهی از این افسران که سرتیپ بهرام آریانا و سرلشکر زاهدی از شمار آن‌ها بودند، در کنار چند تن از سناتورها و سید ضیاء الدین طباطبایی، در خانه‌ی زاهدی یا سناتور ابراهیم خواجه نوری گرد می‌آمدند و پیرامون براندازی مصدق گفت و گو می‌کردند و با سفارت بریتانیا نیز در پیوند بودند.^۱

آقای اردشیر زاهدی در باره‌ی پدرش می‌نویسد که در دوران زمامداری مصدق، «تنها ملاقات او با یک انگلیسی، ملاقاتش با میدلتُن، کاردار سفارت انگلیس بود که آن هم به صورت علنی صورت گرفت. پدرم سناتور بود و موقعیت مهم

1- Crosswell, *Beetle, the life of General Walter Bedell Smith*, p. 52

۲- آبادیان، حسین: زندگی نامه سیاسی دکتر مظفر بقایی، مؤسسه‌ی مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، تهران، ۱۳۷۷، برگ ۱۵۳.

سیاسی و نظامی داشت»! فضل الله زاهدی که افسری بازنشسته بود، در آن هنگام هیچ «موقعیت مهم نظامی» نداشت و در جایگاه یک سناتور انتسابی، از حق دیدار سیاسی با سفیر یا کاردار کشورهای خارجی برخوردار نمی‌بود. افرون براین، دیدار او با کاردار سفارت که «یک آقای دیگری هم با او بود»، آن هم در مزرعه‌اش در حصارک و بدون آگاهی وزارت امور خارجه ایران، کاری غیرقانونی بود. داستان نویسی آقای اردشیر زاهدی دربارهٔ دیدار رسمی میدلتون با پدرش با اتمیل «نمره‌ی سیاسی»، با گزارش‌های سفارت به وزارت امور خارجه و یادمانده‌ها نمی‌خواند. میدلتون چنین به یاد می‌آورد که «من به بهانهٔ شکار به باغ زاهدی رفتم و در راه سه بار ماشین عوض کردیم...»^۱

نام نبردن از «آن آقای دیگر» هم از این رواست که هر آینه اردشیر زاهدی می‌نوشت که میدلتون همراه با سَم فال، رایزن امور شرقی سفارت، به دیدن پدرش آمده بود، می‌باید به یک دیدار پنهانی دیگری هم می‌پرداخت که سَم فال، در روز ۱۵ مرداد ۱۳۳۱ با پدرش داشت و گزارش آن را هم به وزارت امور خارجه‌ی بریتانیا فرستاده بود. گزارش سَم فال از آن دیدار از جمله این است که زاهدی «برکوشش‌های خود افزوده است... من آگاهم که او شاید غیرمستقیم، با آمریکایی‌ها [هم] در تماس باشد... چنین می‌نماید که زاهدی، بدیلی در برابر مصدق است». ^۲ لپینگ می‌نویسد که سرلشکر زاهدی که «میدلتون، وودهاوس، سَم فال و دیگر مقامات سفارت پیش از رفتن از تهران با او پیوندهای پنهانی داشتند»، گزینه‌ی بریتانیا برای جایگزینی مصدق بود.^۳

می‌توان پذیرفت که برخی از این افسران، از چرخش در سیاست ایالات متحده و هماهنگ شدن آن کشور با سیاست بریتانیا در براندازی مصدق، آگاهانده شده و پی برده بودند که پس از بسته شدن سفارت بریتانیا در پایان مهرماه

۱- زاهدی، خاطرات اردشیر زاهدی، برگ ۱۵۰.

2- Dorril, *MI6*, pp. 574-575.

این را دوریل برپایه‌ی متن گفتگوی میدلتون با پایان امپراتوری لپینگ که در متن چاپ شده نیامده اما در آرشیو آن‌ها در دسترس است، بازگوکرده.

۳- برای آگاهی از این گزارش و از سَم فال، به برگ‌های ۴۳۰ - ۴۳۳ این کتاب بنگرید.

4- Lapping, *End of Empire*, p. 218.

و پیروزی جمهوری خواهان در انتخابات ریاست جمهوری در میانه‌ی آبان، درگیری غرب با دولت مصدق افزایش خواهد یافت. برپایه‌ی گزارش‌های سفیر ایالات متحده در تهران به وزیر امورخارجه‌ی آن‌کشور، در یک ماه پیش از بلوای ۹ اسفند، «پسر زاهدی بارها به سفارت آمریکا رفت و تلاش‌های پدر خود را برای جایگزینی مصدق توضیح داد». در بخش افسران و امیران برکنار شده در سودای کودتا، به درازا به جایگاه افسران برکنارشده و «ناراضی» در براندازی مصدق خواهم پرداخت.

بازگشت برخی از سران عشایری جنوب به سیاست رو در رویی با دولت که ابوالقاسم بختیار در کانون آن بود، جبهه‌ی تازه‌ای را در برابر مصدق گشود و خواهیم دید که واکنش تند او را به دربار در هفته‌ی پیش از بلوای ۹ اسفند، در پی داشت.

«زاهدی، در ماه‌های اوت و سپتامبر [۱۹۵۲]، از ۲۰ مرداد تا ۲۰ مهر [۱۳۳۱] را به توانا ساختن پیوندهایش پرداخت. او پشتیبانی ابوالقاسم بختیاری، ایلخانی را که با او در دوران جنگ جهانی دوم برای نازی‌ها از نزدیک کارکرده بود، به دست آورد و با میدلتُن خواستار این شد که بریتانیا با او مخالفت نکند و هواداری ایالات متحده را برای این دسیسه [در براندازی مصدق] به دست آورد و با سازشی در زمینه نفت که همانند سازش با قوام باشد، موافقت کند. میدلتُن این‌ها را به لندن گزارش کرد و به او گفته شد که به زاهدی یاری برساند. جنگ افزار از سوی MI6 به [ابوالقاسم] بختیاری داده شد.»^۱

رونده برجسته‌ی دیگر، جدایی بقایی و کاشانی از مصدق بود که در هفته‌های پس از بازگشت مصدق به نخست وزیری آغاز شد. رفتار خرد گیرانه‌ی کاشانی با مصدق که در آغاز برخاسته از خودبینی و غرور روزافزون او بود^۲، روز به روز از

۱- گازیوروسکی، در مصدق و کودتا، برگ ۳۷۰

2- Gasiorowski, Mark J.: The 1953 Coup D'état in Iran, *International Journal of Middle East Studies*, Vol. 19, No.3. August 1987, p. 266

۳- علی غریب، در نوشتار پژوهشی کوتاه ولی ارزنده‌ای که درباره‌ی کاشانی فراهم کرده است، از جمله به غرور کاشانی اشاره می‌کند و می‌نویسد «از فردادی ۳۰ تیر ۱۳۳۱ رفته رفته غرور و نخوت در رفتار و کردار آیت‌الله به وضوح مشاهده می‌شود. عربیشه نویسی و نامه نویسی‌های

سوی کسانی مانند شمس قنات آبادی و مظفر بقایی پروردۀ بارور شد و در پی دیدارهای علاء و درباریان دیگر با کاشانی از یک سو و برنتابیدن مصدق از مداخله جویی‌های سیاسی او از دیگر سو، از خردۀ گیری به خشم و دشمنی دگرگون گردید. در بخش دیگری به رفتار کاشانی خواهم پرداخت.

ماجرای بقایی، درخور بررسی جداگانه‌ای است که در جلد دوم این کتاب، بخشی را به آن واگذارد هم. راستی این است که بقایی خود را یک سروگردان شایسته‌تر از مصدق برای نخست وزیری می‌دانست و با پیروانی که به گرد خود فراهم آورده و اعتباری که از راه همکاری با خلیل ملکی در میان گروهی از درس خوانندگان دست و پاکرده بود، ناتوان شدن مصدق را زمینه‌ی توانایی خویش بر می‌شمرد. دیدار پنهانی عیسی سپهبدی از سوی بقایی با قوام السلطنه در همان روزهای کوتاه نخست وزیری او، گواهی است بر این که بقایی، کار مصدق را پایان یافته می‌دانست و در سودای دسته بندی‌های سیاسی تازه‌ای بود. با آشکار

او در عزل و نصب مقامات کشوری و توصیه‌های گاه و بیگاه کاشانی، عرصه را برای بروز اختلافات، بازتر و وسیع‌تر می‌نمود. بنا بر روایتی، تا آخر آذرماه ۱۳۳۱، هزار و پانصد توصیه از کاشانی و فرزندانش در وزارت‌خانه‌ها جمع‌آوری شده بود. او می‌افزاید «غور آیت الله، اخلاقی نبود که از دید آمریکا و انگلیس پنهان ماند. تحریک کاشانی به صور مختلف انجام می‌شد تا رویارویی او با مصدق و شدت تقابل این دو، تسریع و به همان اندازه سقوط دولت نزدیک‌تر شود» (غريب، على: کاشانی و مصدق، تفاهمات و تقابلات، عصرنو، ۲۷ مرداد ۱۳۸۶).

۱ - عیسی سپهبدی، نویسنده استاد دانشگاه و از سیاستمداران دو دوزه باز و فاسدی بود که برای پول و جاه به هر کاری دست می‌زد. برخی او را دست پنهان پشت مظفر بقایی می‌دانند. آبادیان در زندگی نامه سیاسی دکتر مظفر بقایی، پیکره‌ی نامه‌های سپهبدی به بقایی را چاپ کرده که نشانی از پیوند فکری بقایی با سپهبدی است. یکی از این استاد، متن پیش‌نویس نقط بقایی در نشست پایانی استیضاح دولت ساعد در مجلس است که به خط عیسی سپهبدی است. اما دکتر سعید فاطمی که سپهبدی را از نزدیک می‌شناخته، به من گفت که سپهبدی هرگز از چنان توانایی که بتواند به بقایی «خط» بدهد، برخوردار نبود. فاطمی هم مانند کسانی دیگر این گمانه را می‌زند که سپهبدی، پیوند پنهانی آمریکاییان با بقایی بوده باشد. گزارش دیدارهای سپهبدی با فینچ (C. C. Finch)، رایزن کارگری سفارت ایالات متحده در ایران، در اسناد وزارت امور خارجه این کشور آمده است. در یکی از این دیدارها در روز ۱۹ آذرماه ۱۳۳۱، سپهبدی به فینچ گفته است که «ما چاره‌ای جز سرکوب فیزیکی توده‌ای‌ها» در ایران نداریم.

شدن دیدار سپهبدی با قوام و واکنش خلیل ملکی به این دیدار که انشعاب در حزب زحمتکشان را به دنبال داشت^۱، دست بقاوی برای درگیری با مصدق بازتر شد.

مظفر بقاوی یکی از نخستین کسانی بود که بوی دگرگونی در سیاست ایالات متحده به مشامش رسید و آن را نشانه‌ای برای درگیری آشکار با مصدق یافت. گزارش‌هایی نیز در دست است که بقاوی، از راه سپهبدی با سفارت ایالات متحده در تماس بوده است. میدلتُن، کاردار سفارت بریتانیا، براین باور بود که «بقاوی شخصیت الکلی و بی‌اهمیتی» است و «حزب و روزنامه‌ی او با حمایت دولت، آمریکاییان و دربار اداره می‌شود و کمتر به تلاش‌های شخص وی وابسته بود»^۲. دمای خردگیری‌های بقاوی به مصدق که از نخستین روزهای آذرماه (دو هفته پس از پایان انتخابات ایالات متحده) در مجلس آغاز شده بود، با نوشتمن مقاله‌ای ناسزاگویانه به مصدق و همکارانش در میانه‌ی ماه آبان در شاهد، به جوشش رسید و دشمنی لگام گسیخته‌ی بقاوی با مصدق، از پرده برون افتاد و آشکار شد. این را هم بیافزاییم که بقاوی، از راه دوست نزدیکش حسین خطیبی^۳، مسئول سازمان نظامی – اطلاعاتی حزب زحمتکشان و همکار او، سرتیپ حبیب‌الله دیهیمی^۴، با بسیاری از افسران بازنیسته شده و یا ناراضی در پیوند و تماس بود.

۱ - حجازی، مسعود: رویدادها و داوری، نیلوفر، تهران، ۱۳۷۵، برگ‌های ۵۱ - ۴۶.

۲ - عظیمی، در مصدق و کودتا، برگ ۸۳. عظیمی این را برایه‌ی تلگراف میدلتُن به راس در ۱۳ اکتبر ۱۹۵۲، بازگوکرده است.

۳ - با دکتر حسین خطیبی، زیان شناس، جانشین کرسی استادی ملک الشعرا محمدتقی بهارو سرپرست سازمان شیر و خورشید سرخ، اشتباہ نشود. این حسین خطیبی یاد شده در بالا، از یاران نزدیک بقاوی و در همان زمان، بخشی از یک شبکه‌ی درهم تبیده‌ی نظامی – امنیتی بود. برخی از نامه‌های رمزی او به بقاوی، در جایگاه کردانندگی سازمان نظامی و اطلاعاتی حزب زحمتکشان، اینک آشکار شده است. حسین خطیبی از شمار آن شناسایی نشده‌گانی است که یک سر پیوندش با حسن ارفع، رئیس ستاد اتش و دشمن سوگند خورده‌ی حزب توده بود و سر دیگرش با رضا رosta، رهبر شورای متحده‌ی مرکزی کارگران و از رهبران برجسته و تند روی حزب توده.

۴ - دیهیمی در دوران فرماندهی حسن ارفع بر ستاد اتش، رئیس رکن دو بود. در نشست ۲۲ اردیبهشت ۱۳۳۰ مجلس، مصدق به نمایندگان گزارش داد که شاه به آگاهی او رسانده که کسانی در سودای کشتن او هستند. مصدق افزواد: «عرض کردم ممکن است بفرمایید چه

خطیبی و دیهیمی نیز از چند سالی پیش از زمامداری مصدق، با دربار و حسن ارفع پیوندهای آشکار و نهان داشتند.

رویدادهایی را که به بلوای ۹ اسفند و کوشش در کشتن مصدق انجامید، باید بر بستر و زمینه‌ی آن چه در بالا به آن پرداختم و سپس در پرتوی سودای شاه برای سفر به اروپا، بررسی کرد.

شاه در سودای سفر به خارج

آقای میرفطروس، نمایش نامه نویسی پیرامون کوشش مصدق برای بیرون راندن شاه از ایران که به بلوای ۹ اسفند ۱۳۳۱ انجامید، چنین آغاز می‌کند:

«فتنه‌ها و توطئه‌های سیاسی احزاب مختلف و خصوصاً قدرت نمایی‌های حزب توده و اقدامات تروریستی فدائیان اسلام، سلب حقوق قانونی شاه توسط مصدق و بی‌حرمتی افسران نسبت به وی، شاه را شدیداً افسرده و پریشان کرده بود.»^۱

هنگامی که پیش پرده‌ی یک نمایش نامه، با چندین نادرستی و ناراستی آغاز شود، پایان داستان را از پیش می‌توان دریافت:

۱. «فتنه‌ها و توطئه‌های احزاب مختلف...». میرفطروس نامی از آن «احزاب مختلف» که در برابر شاه به توطئه پرداخته بودند نمی‌برد. کدام احزاب؟ کدام توطئه در برابر شاه؟ توطئه‌های پیش از ۹ اسفند، از سوی هم‌پیمانان دربار در برابر مصدق سازمان می‌یافتد و نه از سوی احزاب خیالی در برابر شاه!

اشخاصی در صدد از بین بردن من هستند؟ فرمودند، دیهیمی که در سازمان دکتر بقایی است به او [بقایی] این طور گفته است که فدائیان اسلام در صدد قتل دکتر مصدق‌اند و دیهیمی هم به ستاد ارتیش اطلاع داده و از ستاد ارتیش هم به من [شاه] گزارش دادند» (سفری، قلم و سیاست، جلد ۱، برگ ۴۶۸).

۱ - جلد سوم، برگ ۱۷۳.

۲. «... افزایش قدرت نمایی حزب توده...». من، برگ برگ روزنامه های کیهان و اطلاعات را از نخستین روزهای مرداد تا آستانهی بلوای ۹ اسفند ۱۳۳۱ وارسیدم و نشانی از افزایش چشم گیر «قدرت نمایی حزب توده» و یا رویدادهایی مانند ۲۳ تیر و ۱۴ آذر ۱۳۳۰ در آنها نیافتم. شاید موّرخ میرفطروس، آرشیوی از رویدادهای رخ ندادهی تاریخ را دست داشته باشد که از دسترس ناخویشانی مانند من، به دور است. شگفت این است که یگانه نمایش خیابانی چشمگیر آن ماهها، یورش پرسش برانگیز و سازمان یافته‌ی دار و دسته‌ی سومکا و برخی از هواداران بقایی به دفترهای حزب توده و به آتش کشیدن خانه‌ی صلح است که به دستگیری داود منشی‌زاده، رهبر آن حزب انجامید. بازهم جای شگفتی است که پژوهش گر ناپژوهیده به این هم نپرداخته که در دوران موردگفتگو و برپایه‌ی لایحه‌ی اختیارات، قانون امنیت اجتماعی که مورد پرخاش حزب توده و کسانی مانند بقایی بود، به تصویب رسید و به اجرا گذاشته شد.

۳. «اقدامات تروریستی فداییان اسلام...». میرفطروس، این «اقدامات تروریستی فداییان اسلام» را یکی از رویدادهایی برمی‌شمارد که شاه را در آن روزها «افسرده و پریشان» کرده بود. تازه‌ترین کار تروریستی فداییان اسلام، ترور نافرجام حسین فاطمی، معاون نخست وزیر، در ۲۵ بهمن ۱۳۳۰، یک سال پیش از بلوای ۹ اسفند بود. آیا به داوری موّرخ میرفطروس، خبر این ترور تازه به شاه رسیده و خاطر ملوکانه را مکدر کرده بود؟

۴. «بی‌حرمتی افسران...». این هم یکی دیگر از روندها و جریان‌هایی است که گویا به پریشانی شاه یاری رسانده و او را برای پذیرش «پیشنهاد» سفر به اروپا از سوی مصدق آماده ساخته است. شگفت این است که شاه در باره‌ی چنین «بی‌حرمتی» ساخته و پرداخته شده از سوی موّرخ سخنی نگفته و

تنها از این شاکی بوده که پس واگذاری وزارت جنگ به مصدق، افسران از او حرف شنوی نداشته‌اند. افزون بر این، در بخش پسین، به این خواهم پرداخت که گروه گستره‌های از افسران بازنشسته و زیرپرچم، سازمان‌های براندازی مصدق برپاساخته و باکسانی در دریار در پیوند بوده‌اند. این نمونه‌های «بی‌حرمتی» کدام است که یک تن جز موّخ میرفطروس از آن‌ها یادی نکرده است؟

چشم اسفندیار و بیت القصیده‌ی سخنان میرفطروس در پریشان احوالی شاه «سلب حقوق قانونی شاه توّسط مصدق» است. مراد ایشان هم این است که مصدق با درخواست و سپس گرفتن سرپرستی وزارت جنگ، حق قانونی شاه را از او «سلب» کرد. بند ۶۱ متمم قانون اساسی، «فرما فرمایی قوای بَرَی و بَحْرَی» را از حقوق پادشاه می‌داند. شاید هم این یکی از شوخی‌های تاریخ باشد که پدر محمد رضاشاه، در آن هنگام که هنوز نخست وزیر بود، برای گرفتن این «حق قانونی» از احمدشاه، نخست دست به دامن برداشت حقوقی مشیرالدوله از قانون اساسی شد و چون راه به جایی نبرد، از برداشت مصدق که واگذاری فرماندهی بروزارت جنگ را از حقوق مجلس می‌دانست، بهره‌گرفت و خود را که هنوز پادشاه نبود، فرماندهی کل قوا دانست.

«سردار سپه از مذاکرات طولانی با مشیرالدوله کسل و افسرده می‌شود ولی برباری خود را از دست نداده، گاهی لبخندهای غیظ آمیز هم از او دیده می‌شود و مطلب به اینجا منتهی می‌شود که سردار سپه اظهار می‌نماید حالا که این کار را مخالف قانون می‌دانید و تصور می‌کنید صورت گرفتنی نیست، ناچار هستم به شما بگویم من مقام خود را محکم نمی‌بینم که با یک دست خط شاه که از اروپا بکنده، ممکن است همه زحمت‌های من در امنیت و شروع به اصلاحات اساسی باطل گردد و هدر برود در این صورت شما که خیرخواه من و مملکت هستید چه فکری دارید که مقام من ثابت بماند. در این باب فکر کنید و جواب بدھید... در راه رسیدن به این مقصود، با در نظر

گرفتن مواد قانون اساسی از حقوق مجلس، اندیشه بسیار می‌شد و بالاخره از یکی از مواد قانون استنبط می‌کنند که مجلس شورای ملی می‌تواند به کسی در مقام ضرورت، فرماندهی کل قوا را مستقیماً بدهد و این استنبط را دکتر محمدخان مصدق السلطنه می‌کند که عالم علم حقوق است.^۱

نزدیک به نیم سده پیش از این که مصدق، وزارت جنگ را از محمدرضا شاه بخواهد، رضاخان نخست وزیر، برپایه‌ی داوری حقوقی مصدق و رای مجلس، «ریاست عالیه‌ی کل قوای دفاعیه و تأمینیه» را از احمد شاه ستانده بود.^۲ اینک چگونه می‌توان پذیرفت که کاری را که پدر محمدرضا شاه برپایه‌ی تفسیر حقوقی مصدق از قانون اساسی کرده بود، در دوران پادشاهی پسرش، «سلب حقوق قانونی شاه» باشد؟

به هر روی، پس از این زمینه سازی درباره‌ی رویدادهایی که «شاه را شدیداً افسرده و پریشان کرده بود»، میرفطروس واگفته‌ای را از ثریا اسفندیاری که در آن هنگام همسر شاه بوده، بازگو می‌کند که باید گواه آن افسرده‌گی شاه در آستانه‌ی رویدادهای ^۳ اسفند باشد:

«فضای کاخ اختصاصی برای ما غیر قابل تحمل شده بود و شاه، نیمه شبان مرا از خواب بیدار می‌کرد تا محض احتیاط اتاقمان را عوض کنیم. شب‌ها در حالی که اسلحه زیر بالش خود گذاشته‌ایم به رختخواب می‌رویم... محمدرضا از خوردن غذایی که در برابرش می‌گذارند پرهیز می‌کند، چون ممکن است بخواهند مسموش کنند.»^۴

میرفطروس این واگفته را با اندکی دست‌کاری در برگردان، از یادماندهی ثریا به زبان فرانسه بازگو کرده است. این کتاب به فارسی برگردانده شده و به نام کاخ

۱ - دولت آبادی، *حیات یحیی*، جلد ۴ برگ‌های ۳۳۹-۳۳۷.

۲ - بیش از نود درصد نمایندگان مجلس، در نشست ۲۵ بهمن ۱۳۰۳، چنین داوری کردنده: «ماده‌ی واحده - مجلس شورای ملی ریاست عالیه کل قوای دفاعیه و تأمینیه (امنیه) مملکتی را مخصوص آقای رضاخان سردار سپه دانسته که با اختیارات تامه در حدود قانون اساسی و قوانین مملکتی انجام وظیفه نمایند و سمت مزبور بدون تصویب مجلس شورای ملی ازایشان سلب نتواند شد.»

۳ - چاپ دوم، برگ ۱۶۲ و چاپ سوم، برگ ۳-۱۷۲.

نهایی به چاپ رسیده است.

آقای میرفطروس پس از بازگویی این سخنان از زبان ثریا که گواه بیمناک بودن شاه به زندگی و آینده‌ی خویش است، چنین می‌افزاید:

«در چنان شرایطی (با توجه به پیشنهادات مناسب انگلیس و آمریکا در باره‌ی مسئله‌ی نفت)، مصدق در ملاقاتی با شاه، پیشنهاد می‌کند که شاید بهتر باشد اعلیحضرت مدتی در خارج از کشور بمانند تا اوضاع آرام گیرد. شاه از پیشنهاد مصدق استقبال نمود و پرسید کی می‌تواند از کشور خارج شود؟ مصدق گفته بود همین شنبه ۲۸ فوریه (۹ اسفند)»^۱

اگر در سرتاسر کتاب بتوان تنها دو برگ را برای نمونه نشان داد که گواه پریشان اندیشی و روش چسب و قیچی در تاریخ نگاری موّرخ میرفطروس باشد، آن نمونه همین دو برگ است! آقای میرفطروس، واگفته‌ای را از ثریا بازگو کرده که درباره‌ی روزهای پایانی زمامداری مصدق و از جمله سه روزی در مرداد ماه سال ۱۳۳۲ نوشته شده که شاه و همسرش چشم به راه پایان کار مصدق بوده‌اند و سپس، با تیزهوشی بی‌مانندی، آن واگفته را گواه روحیه شاه در روزهای پیش از نهم اسفند سال ۱۳۳۱ گرفته است! دریغا از پژوهش گرانی که زندگی خود را برای همسان ساختن اسناد با رویدادهای تاریخی هدر می‌دهند و از روش موّرخی مانند میرفطروس بهره نمی‌گیرند تا هم کار زمان‌گیر پژوهش را آسان‌تر سازند و هم گریبان خویش را از کار پُر در دسر راست گویی برهانند! این افسانه را که گویا مصدق، برانگیزانندگی شاه برای بیرون رفتن از ایران بوده، همان یادمانده‌ی ثریا اسفندیاری، پاسخ می‌دهد. همسر دوم محمد رضا شاه چنین می‌نویسد:

«محمد رضا که [پس از واگذاری وزارت جنگ به مصدق] از آخرین تک خال‌هایش محروم ماند، یأس بر او مستولی می‌شود و دیگر هیچ میلی در او مشاهده نمی‌گردد و مرتب تکرار می‌کند: – برای من دیگر جایی در ایران نیست. ماندن در اینجا و در این شرایط معناش نداشت تایید سیاست نخست وزیرم

علیه من است. حتماً باید از ایران بروم.»^۱

ده روز پیش از آن دیدار مصدق با شاه که میرفطروس برپایه‌ی گزارش علاء به هندرسُن نوشتہ که گویا مصدق از شاه خواسته که ایران را ترک کند، شاه چمدان‌هایش را بسته و در سودای خریدن مزرعه‌ای در تکزاس بوده است. ثریا از این روز با درد و اندوه یاد می‌کند، زیرا که سالگرد ازدواج او و شاه است: «۱۳ فوریه‌ی ۱۹۵۳ (۲۴ بهمن ۱۳۳۱) – بازهم رقم سرنوشت من! ... – شاه تصمیم سفر به خارج می‌گیرد، برای مدتی یا برای همیشه؟ ... کجا باید رفت؟ نمی‌داند. شاید دریک "زنج" در تکزاس، شاید همراه با تاج الملوك! ... شاید هم...؟»^۲

صدق بی‌آنکه از این تصمیم شاه آگاه باشد، با آگاهی ازکوشش درباریان و MI6 در برانگیختن ابوالقاسم خان بختیار به شورش، در روز پنج شنبه ۳۰ بهمن ۱۳۳۱، دریک گفت‌وگوی تلفنی با وزیر دربار، خواهان دیدار با «یکی ازکارکنان رسمی دربار» برای رساندن یک پیام به شاه شد.

«دولت چون می‌دید هر روز دامنه‌ی تحریکات وسعت پیدا می‌کند و می‌خواهد موجبات تضعیف او را فراهم سازنده، ناگزیر شدکه از این تحریکات جلوگیری کند. لذا از دربار نماینده‌ای خواستم که وضعیت را به عرض اعلیحضرت برسانم [و] چنان‌چه چاره‌جویی نشده، ضمن یک پیام مراتب را به عرض ملت رسانم و از ملت کسب تکلیف نمایم. روز جمعه اول اسفند، با حضور سه تن از نمایندگان مجلس شورای ملی، مراتب به فرستاده‌ی اعلیحضرت همایونی گفته شد.»^۳

علاء که در بیشتر این سال‌ها، هم وزیر دربار شاهنشاهی بود، هم گزارش گر دربار به سفیر ایالات متحده، در بامداد روز دوشنبه سوم اسفند، به دیدار هندرسُن شتافت و مانند خبرچینی که بهایی به استقلال کشور و پنهان نگه داشتن گفت‌وگوهای خود با نخست وزیر قانونی کشورش نمی‌داد، آگاهی‌هایی را با سفیر ایالات

۱ - ثریا اسفندیاری، کاخ تنهایی، برگ ۲۰۰. تأکید تاریخ از من است.

۲ - همان، برگ ۲۰۱.

۳ - مصدق، محمد: خاطرات و تأملات مصدق. تهران، علمی، چاپ دوم، ۱۳۶۵، برگ ۲۱۲.

متحد در میان نهاد تا او به بالاترها گزارش دهد:

«امروز صبح علاء وزیر دربار درخواست دیدار از من نمود... شب ۱۹ فوریه (۳۰ بهمن) مصدق نخست وزیر به وی تلفن کرده و درخواست نموده بود که یکی از کارکنان مسئول در دربار، اوائل صبح روز ۲۰ فوریه (۱ اسفند) برای رسانیدن یک پیام شخصی به شاه نزد نخست وزیر برود [که بنا نیست سفیر ایالات متحده در آن دیدار باشد و از آن آگاهی یابد!]. شاه یکی از مشاوران خود [حشمت الدوله ابوالفتح والاتبار] را که اتفاقاً برادر ناتنی [مادری] مصدق نیز بود نزد وی فرستاد. مصدق در حضور شایگان و دونماینده‌ی دیگر پارلمان، با تندی و خشونت از فرستاده خواسته که به شاه بگوید که وی دیگر نمی‌تواند رویه‌ی غیردوستانه‌ی شاه و دربار را تحمل نماید و در ۲۲ فوریه (۳ اسفند) استعفا می‌دهد.»^۱

آشکار است که این دیدار پنهانی علاء با هندرسُن، با پروانه و برنامه‌ریزی شاه بوده و این را علاء به هندرسُن گفته است. علاء و شاه هرگز به این نپرداخته‌اند که دیدارهای پنهانی وزیر دربار برای چاره‌جویی از سفیر یک کشور بیگانه برای درگیری با نخست وزیر قانونی کشور، برپایه‌ی کدام بند از قانون اساسی ایران و متهم‌های آن، روا بوده است؟!

«علاه اظهار داشت که شاه از وی خواسته بود که در این باره به طور محترمانه با من گفت و گنو نماید. شاه و او هنوز امیدوار بودند که بدون این که شاه امتیازاتی بدهد که اعتبار و نفوذ شاه را کاملاً متزلزل سازد، مصدق را بتوان آرام نمود.»^۲

علاه در این دیدار «محترمانه» به نمایندگی از سوی پادشاه «جوان دموکرات

۱- تلگراف ۲-۲۲۵۳ ۷۷۸۰۰/۲ هندرسُن به وزارت امور خارجه، در اسناد سخن می‌گویند، برگ ۱۰۸۴. این تلگراف برای سفرت ایالات متحده در لندن نیز فرستاده شد. همهی تلگراف‌ها و اسنادی که از این برگردان در سوداگری با تاریخ، بازگوشده، پس از برابری آن‌ها با متن انگلیسی در آرشیو الکترونیکی دانشگاه ویسکانسین از اسناد روابط خارجی ایالات متحده و گاه با اندکی ویرایش است.

۲- هندرسُن به وزارت امور خارجه، گزارش پیشین، برگ ۱۰۸۶.

و مشروطه خواه»، پس از گزارش همه‌ی گفت و گوهای نماینده‌ی دربار با نخست وزیر و سه نماینده‌ی مجلس به سفیر کشوری بیگانه و هم‌پیمان با بریتانیا، متن بیانیه‌ای را که شاه می‌خواسته در صورت استعفای مصدق منتشر کند، با او در میان نهاده و دیدگاه سفیر را درباره‌ی برگزیدن جانشینی برای مصدق جویا شده است. این رفتار درباری است که به گفته‌ی آقای میرفطروس، نگران منافع ایران بوده و تا چند روز پیش از کودتا، از نخست وزیری مصدق «پشتیبانی» می‌کرده است.

علاوه در روز شنبه، ۲ اسفند، به دیدار مصدق رفته و سپس از آن جا به خانه‌ی کاشانی شتابته و او را از ماجرا تهدید مصدق به کناره‌گیری آگاه کرده است و در هیچ یک از این دو دیدار، نشانی از این که مصدق از برنامه‌ی شاه برای سفر به خارج آگاه بوده و یا آن را پذیرفته باشد، در دست نیست. می‌توان گمانه زد که برنامه‌ی «سفرسازی» برای شاه در همین دیدارها ریخته شده باشد.

دیدار علاء با هندرسون، یک روز پس از دیدار او با مصدق و کاشانی است. در این دیدار است که درباره‌ی برگزیدن زاهدی یا الهیار صالح به جای مصدق گفت و گو می‌شود. علاء که سفره‌ی دلش را همواره در دیدار با مهم‌ترین رایزن دربار می‌گشوده، در این دیدار با هندرسون، یک کلمه درباره‌ی سفر شاه به اروپا سخنی نگفته است، زیرا تا این هنگام چنین پیشنهادی به مصدق نشده بود.

در شامگاه سه‌شنبه، چهارم اسفند، که مصدق برای بررسی آخرین پیشنهاد بریتانیا با سفیر ایالات متحده دیدار می‌کند، سخنی از سفر شاه به خارج در میان نیست و سفیر نیز اشاره‌ای به چنین سفری در گزارش خود به وزارت امور خارجه نکرده است. علاء، پاسی پیش از نیمه شب همان روز، وفادارانه به دیدار هندرسون می‌شتابد و «با وضعی که به روشنی حاکی از بازیافت آرامش روحی قابل ملاحظه‌ی وی» است، گزارش گفت و گوی میانجی گرانه‌ی نماینده‌گان مجلس با مصدق و شاه را به آگاهی او می‌رساند. در این گزارش نیز سخنی از سفر شاه در میان نیست. او در این دیدار، واپس نشینی شاه و پذیرش دو ماده از طرح سه ماده‌ای پیشنهادی هفت نفر نماینده‌گان مجلس را به آگاهی هندرسون رسانده

است:

«الف) شاه یک بار و برای همیشه روشن سازد که کلیه‌ی افسران نیروهای مسلح بایستی دستورات و ترفیع خود را از مصدق (به عنوان وزیر دفاع ملی) درخواست نمایند نه از شاه؛

ب) شاه از پذیرش و دیدار با مخالفان سرشناس مصدق خودداری نماید؛

ج) شاه از توزیع اراضی سلطنتی میان کشاورزان مستأجر خودداری نموده و بپذیرد که درآمدهای حاصله از آن اراضی را در آینده صرف بهبود رفاه عمومی آن املاک، به جای درآمدهایی که تاکنون ازبودجه‌ی دولت صرف

این امور می‌شده است، بنماید.»^۱

برپایه‌ی گزارش علاء، شاه بندهای «الف» و «ب» پیشنهاد را پذیرفته و بند «ج» را نپذیرفته است. نمایندگان مجلس به مصدق گزارش داده و «به پیشنهاد نمایندگان، علاء با نخست وزیر دیدار کرده است. وی، نخست وزیر را بالتبه گشاده رو و سرحال یافت».^۲

در همین دیدار است که جایگاه دشمنانه‌ی مکی، بیش از پیش آشکار می‌گردد. در گزارش هندرسُن، پس از آگاهی دادن از پذیرش پیشنهادهای نمایندگان مجلس از سوی شاه و مصدق، سفیر می‌افزاید «اوایل بعد از ظهر امروز مکی به علاء تلفن کرده بود تا از او بخواهد که سعی نماید شاه را ترغیب و مقاعد سازد که در صدد آشتی و سازش با مصدق برنیاید».

در پی گفت‌وگو و میانجی گری نمایندگان مجلس، مصدق در روز پنجم اسفند در کاخ اختصاصی با شاه دیدار کرد.^۳ میرفطروس، از موحد واگفته‌ای را بازگو کرده که او خود از گزارش هندرسُن برداشته که چنین می‌نمایاند که این مصدق است که برای نخستین بار به شاه پیشنهاد کرده که از ایران خارج شود. این را میرفطروس از موحد بازگو می‌کند که مصدق به شاه گفته است:

۱- تلگراف ۲۴۵۳-۷۸۸۰۰/۲ هندرسُن به وزارت امور خارجه در اسناد سخن می‌گویند، برگ ۱۰۹۲

۲- هندرسُن به وزارت امور خارجه، گزارش پیشین، برگ ۱۰۹۳.

۳- اطلاعات، سه شنبه ۵ اسفند ماه ۱۳۳۱.

«شاید بهتر باشد اعیل‌حضرت مدتی در خارج از کشور بمانند تا اوضاع آرام گیرد. شاه از پیشنهاد مصدق استقبال نمود و پرسید: کی می‌تواند از کشور خارج شود؟ مصدق گفته بود: همین شنبه ۹ اسفند ماه ۱۳۳۱».۱

محمد رضا شاه که گمان می‌کرده سند دیگری هرگز در دست نخواهد بود و تاریخ هم مانند او فراموشکار خواهد شد، از این هم فراتر رفته و در «ماموریت برای وطن» می‌نویسد که «روز شنبه نه اسفند ۱۳۳۱ مصدق به من توصیه کرد موقتاً از کشور خارج شوم!» سپس می‌افزاید که این مصدق بود که به او پیشنهاد کرد، سفرش را پنهان نگاه دارد و از فرودگاه پرواز نکند. گرفتاری این بازگویی تاریخ از سوی شاه در این است که برای راست بودن سخنان شاه، دیگران و از جمله وزیر دربار او و سفیر ایالات متحده که رفیق گرمابه و گلستان حسین علاء بود، جملگی باید دروغ گو باشند!

تاریخ نگاری شاه، آن چنان از راستی بیگانه است که در خور پاسخ نیز نمی‌باشد. اما آفایان میرفطروس و موحد، در این گرتبه برداری‌های «سنجدیه و برگزیده» از گفته‌های دیگران که با انگیزه‌ی سیاسی است، بخش برجسته‌ای از گزارش آن دیدار را قیچی کرده‌اند تا پیامد دلخواهی به دست آید. از سامان این واگفته، آشکار است که موحد آن را از گزارش روزانه‌ی علاء به هندرُسن برداشته و پس از افزودن چاشنی به چاپ رسانده و میرفطروس، گزارش نمکین و فلفلین آن دیدار را از موحد وام گرفته است. گزارش هندرُسن از گفت‌وگوی علاء با وی در روز ۶ اسفند چنین است:

«مصدق اظهار داشته بود که ممکن است رویهم رفته فکر خوبی باشد که شاه هرچه زودتر کشور را ترک نموده و تا هنگامی که وضعیت ایران از ثبات بیشتری برخوردار گردد، در خارج از کشور اقامت نماید. شاه از فرصت خروج از کشور استقبال و اظهار نموده که وی خوش وقت است که نخست وزیر اعتراض خود را نسبت به عزیمت وی به خارج از کشور پس گرفته بود. کوتاه‌ترین زمانی که وی می‌تواند حرکت کند، چه زمانی است؟ نخست وزیر تاریخ ۲۸ فوریه را

۱ - چاپ دوم، برگ ۱۶۲، چاپ سوم، برگ ۱۷۳؛ برگرفته از موحد، جلد ۲، برگ ۶۹۳.

پیشنهاد نموده بود.»^۱

نیک بنگرید که در گزارش علاء به یار روزانه و گاه نیمه شبانه‌اش، هندرسن، چنین آمده که شاه از این که «نخست وزیر اعتراض خود را نسبت به عزیمت وی به خارج از کشور پس گرفته»، شادمان است؛ که گواهی است بر این که شاه پیش از این دیدار می‌خواسته به خارج برود و مصدق مخالف این کاربوده. اما در نوشتار موحد و میرفطروس، از این گزارش به گونه‌ای گرته‌برداری شده تا گواهی باشد براین که مصدق خواهان بیرون راندن شاه از کشور و پایان دادن به پادشاهی پهلوی بوده است!

هیچ روشی را در منطق نمی‌توان یافت که پس گرفتن پیشنهادی، پیش از دادن آن پیشنهاد بوده باشد! برای آن که چیزی را پس گرفت، پس گیرنده باید آن چیز را به کسی داده باشد تا بتواند آن را «پس گیرد». علاء به هندرسن گزارش داده که شاه شادمان شده که مصدق، «اعتراض خود را نسبت به عزیمت وی به خارج از کشور، پس گرفته» است. خرد حکم می‌کند که مصدق، پیشتر از این تاریخ، به پیشنهاد سفر شاه «معترض» بوده که اینک آن «اعتراض» را پس گرفته است. اگر شاه در سودای سفر به خارج از کشور نبوده، مصدق چگونه می‌توانسته شاه را در پس گرفتن مخالفتش با سفری که بنا نبوده انجام شود، شادمان کند؟ آقای میرفطروس شاید تردستی‌های بسیار داشته باشند، اما، دگرگون ساختن بدیهی ترین اصول منطق، یکی از آن‌ها نیست: اگر سفری در پیش نمی‌بودی، اعتراضی هم از سوی نخست وزیر به آن سفر نتوانستی بود که با پس گرفتن آن اعتراض، مسافر شادمان گرددید!

هندرسن از زبان علاء می‌افزاید:

«نخست وزیر تأکید نموده بود که وی به سلطنت وفادار است و مایل است که شاه به لحاظ مصلحت خود به مسافرت برود. عزیمت شاه موجب می‌شود که وی دیگر دستخوش و قربانی بیگناهی در تحریکات علیه دولت نباشد.»^۲

۱- تلگراف ۲۵۵۳-۷۸۸۱۱/۲ هندرسن به وزارت امور خارجه در اسناد سخن می‌گویند، برگ ۱۰۹۴. تأکید از من است.

۲- هندرسن به وزارت امور خارجه، گزارش پیشین، برگ ۱۰۹۴. تأکید از من است.

پس آشکار است که پیش از دیدار مصدق با شاه در روز پنجم اسفند، شاه در سودای سفر به خارج بوده و نوشته‌ی ثریا اسفندیاری که «در ۲۴ بهمن ... شاه تصمیم سفر به خارج می‌گیرد»، برآن گواهی می‌دهد. یادداشت‌های خصوصی علاء نیز برهمن گواهی دارند که مصدق تا روز چهارم اسفند با سفر شاه به خارج همراه نبوده است. علاء در روزهای پس از دیدار والاتبار با مصدق و نمایندگان مجلس و پس از نشست میانجی گرانه‌ی نمایندگان مجلس با شاه و مصدق در روز چهارم اسفند، در یادداشتی به خط خود، نوشته که مصدق «شخصاً عقیده نداشته شاه به خارجه تشریف ببرند»:

«راست است که بعد از یازده سال سلطنت پر مشقت و فداکاری و بردباری، اعلیحضرت همایونی احتیاج مبرم و میل به استراحت و مراجعته به پزشکان متخصص در خارجه داشته، ولی باید دانست چرا با وجود موقعیت حساس کشور تصمیم نمودند در نهم اسفند ماه ۳۱ به اروپا مسافرت فرمایند. جناب آقای دکتر مصدق تا قبل از واقعه‌ی [دیدار] تعجب‌آور جمعه اول اسفند و عرض پیغام به توسط آقای والاتبار به پیشگاه همایونی و به ناحق نسبت دادن تمام مخالفت‌های ضد دولت به تحریک و تشویق دربار و تهدید به مراجعته به ملت، شخصاً عقیده نداشته شاه به خارجه تشریف ببرند. اما آن روز، بعد از مذاکره با نمایندگان فراسایون نهضت ملی و منفردین که اهتمام داشتند معظم له [صدق] را از دادن اعلامیه منصرف سازند، موافقت خود را با تشریف بردن اعلیحضرت به خارجه برای چند ماه استراحت و معالجه اعلام و موضوع رفاندم را برکنار گذاشتند.»^۱

یادداشت‌های مصدق نیز گواه برهمن اند که علاء و دیگران گفته و نوشته‌اند: «در خلال این احوال، یک روز صبح آقای علاء وزیر دربار، در ضمن ملاقات خود اظهار نمودند که اعلیحضرت می‌خواهند مسافرتی به خارج بفرمایند. عرض کردم علت این مسافرت چیست؟ گفتند که اعلیحضرت از

۱- در وزارت دربار، گزارش‌های روزانه علاء به محمد رضا پهلوی. تاریخ معاصر ایران، شماره‌ی ۲، تابستان ۱۳۷۶، برگ‌های ۱۳۲-۱۳۱. تأکید از من است.

بیکاری خسته شده‌اند... ضمناً آقای وزیر دربار یکی دیگر از دلایل مسافرت را کمالت اعلیحضرت و همچنین علیاحضرت ملکه و لزوم پاره‌ای معاینات طبی ذکر نمودند و من این طور اظهار نمودم که خوب است اول علیاحضرت مسافرت فرمایند؛ چنان‌چه لزوم پیدا کرد اعلیحضرت هم بعد مسافرت بفرمایند.»^۱

روزنامه اطلاعات در روز ششم اسفندگزارش داد «اختلاف بین دکتر مصدق و دربار مرتفع گردید» و سپس افروذکه «دیروز پس از آن که شرفیابی نخست وزیر خاتمه یافت وایشان به منزل مراجعت نمود ناگهان درین محافل سیاسی (!) شایع شد که مذاکرات چهار ساعته‌ی شاه و مصدق نتوانسته است گره از مشکلات بزرگی داشت.»^۲ در هیچ یک از گزارش‌های روزنامه‌های پایتخت در روزهای ششم، هفتم و هشتم اسفند سخنی از سفر شاه به خارج در میان نیست که گواهی براین است دربار و نخست وزیر نمی‌خواستند این خبر درز کند و شاه را از سفر بازدارد. در روز هشتم اسفند مصدق بار دیگر به کاخ رفت و با شاه ناها رخورد.^۳ ثریا اسفندیاری می‌افزاید که مصدق از دارایی خود یازده هزار دلار برای این سفر به شاه داد و به او سفارش کرد که به همه بگوید که برای ورزش زمستانی می‌رود.^۴ از سخنان علا به هندرسن در گزارش پیشین نیز چنین برمی‌آید که او همین را به سفیر گفته و از او خواسته «تا آن جایی که ممکن است بر مطبوعات ایالات متحده اعمال نفوذ شود» که چنین پوششی را به سفر شاه بدنهند و «اظهار نمود که شاه به وی گفته بود اگر برنامه‌های وی پیش از موقع آشکار گردد، رویدادهایی ممکن است پیش آید که مانع عزیمت وی شود.»^۵

۱- طلوعی، محمود؛ مصدق در پیشگاه تاریخ، نشر علم، تهران، ۱۳۷۹، برگ‌های ۶۷-۶۸.

یکی از انگیزه‌های شاه برای سفر و «پاره‌ای معاینات طبی» آبستن نشدن ثریا بوده است.

۲- اطلاعات، چهارشنبه ششم اسفند ماه ۱۳۳۱.

۳- تلگراف ۷۸۸۱۱/۲-۲۷۵۳ هندرسن به وزارت امور خارجه، در اسناد سخن می‌گویند، برگ ۱۰۹۷.

۴- اسفندیاری، در کاخ تنهایی، برگ‌های ۲۰۱-۲۰۲.

۵- تلگراف ۷۸۸۱۱/۲-۲۷۵۳ هندرسن به وزارت امور خارجه، در اسناد سخن می‌گویند، برگ ۱۰۹۶.

در نیمروز نهم اسفند، مصدق آن چنان عادی به رویدادها می‌اندیشیده و گمان می‌کرده کارها بر روالی نیک پیش می‌روند که با پایی پیاده از متزلش به کاخ اختصاصی برای دیدار و بدرود با شاه رفته است. اطلاعات در این باره چنین گزارش می‌دهد:

«خبرنگار ما ساعت یازده صبح اطلاع داده قبل از ساعت یازده اعلیحضرت همایونی از کاخ اختصاصی به تنهایی به کاخ مرمر رفته‌اند و پس از مدتی توقف مجدداً به کاخ اختصاصی مراجعت کرده‌اند و درست مقارن همین ساعت بود که غلتاً مشاهده کردم که آقای مصدق نخست وزیر در حالی که مستخدم شخصی او زیر بغلش را گرفته است، پیاده در خیابان کاخ به طرف کاخ اختصاصی در حرکت است. چون سابقه نداشت که نخست وزیر پیاده از منزل حرکت کند، کسی متوجه او نشد، ولی عابرینی که تک تک از خیابان کاخ عبور می‌کردند، به مجرد دیدن نخست وزیر، پشت سروی به راه افتادند و موقعی که آقای دکتر مصدق به مقابل کاخ اختصاصی که تا منزل ایشان بیش از دویست متر فاصله ندارد رسید، چند نفری پشت سر ایشان بودند و در حدود ساعت یازده و چند دقیقه دکتر مصدق به اتفاق مستخدم خود وارد کاخ سلطنتی شد.»^۱

روزنامه اطلاعات همچنین گزارش می‌دهد که در با مدد نهم اسفند، همه جا آرام و عادی بوده است:

«امروز تا ساعت نه و نیم صبح اوضاع تهران آرام بود... ولی از ساعت ۱۰ ناگهان یک خبر هیجان‌انگیز بین محافل رواج یافت که سبب بروز حوادث و وقایعی گردید. این خبر مربوط به مسافرت ناگهانی شاه بود... از ساعت یازده امروز، عده‌ای از مردم در مقابل دربار شاهنشاهی تظاهراتی نموده و فریاد می‌زدند: زنده باد شاه.»^۲

این «تصادف» که گردهم آمدن «زنده باد شاه» گویان در برابر کاخ، هم زمان با دیدار مصدق با شاه بوده، همه چیزاست جز تصادف. شگفت‌انگیزتر این که

۱- اطلاعات، شنبه، ۹ اسفند ماه ۱۳۳۱.

۲- همان.

به مردم گفته نشده که شاه خود می‌خواسته به سفر رود و مصدق آن را سرانجام پذیرفته است. ناراست‌گویانه گفته شده که «مصدق به دربار رفته تا شاه را از کشور بیرون کند»، همان افسانه‌ای که سالیانی پس از آن محمد رضا شاه نوشته و آشکار است که کسانی در دربار در سودای پراکندن این ناراستی بوده‌اند:

«یک منبع در دربار و بسیار نزدیک به شاه [این هم نمونه‌ی دیگری از فراوانی میهن پرستان قانون گرا در دربار است]، دیشب [هفتم اسفند] به وابسته‌ی سفارت اظهار نموده که شاه به مناسبت اصرار مصدق در نظر دارد خیلی زودکشور را ترک نماید.»^۱

آیا آشکار نیست که این «منبع در دربار و بسیار نزدیک به شاه» که در شامگاه هفتم اسفند، یک روز پیش از دیدار و ناها رخوردن مصدق با شاه و دو روز پیش از روزی که برنامه‌ی سفر ریخته شده، به دوستان سفارتی گزارش داده که «شاه به مناسبت اصرار مصدق در نظر دارد خیلی زودکشور را ترک نماید»، سودای دیگری در سر می‌داشته؟ زودتر از چه زمانی؟ سفر برای نهم اسفند برنامه‌ریزی شده بود و کسی از درباریان در شامگاه هفتم اسفند گزارش داده که مصدق خواهان شتاب بخشیدن به سفر است! شتاب بخشیدن سفر از نهم اسفند به هشتم اسفند؟ دل مشغولی مصدق این بوده که سفر شاه را یک روز به جلواندازد؟ راستی همان است که ثریا اسفندیاری نوشته و از لابلای گزارش‌های علاء به هندرسن هم آشکار است که دیرزمانی بوده که شاه می‌خواسته از ایران خارج شود و گزارش ششم اسفند هندرسن نیزگواه براین است. نخستین کسی که از درز کردن خبر سفر همایونی به خارج، آشفته خاطر شده، خود شاه است! اینک گزارش هندرسن در ساعتی پس از نیمروز ۸ اسفند به وزارت امور خارجه‌ی ایالات متحده، با این یادآوری که علاء شب پیش از آن، تا ساعت ۱۰ در سفارت بوده و باز برای ناها رشوفیاب شده است:

«امروز با علاء ناها صرف کردم و شاه هم اکنون به وی تلفن نمود [در

۱- تلگراف ۷۸۸/۱۱/۲-۲۷۵۳ هندرسن به وزارت امور خارجه، در اسناد سخن می‌گویند، برگ .۱۰۹۶

آن هنگام که چهل سال پیش از پیدایش تلفن «همراه» بوده، شاه ناگزیر به سفارت زنگ زده تا با وزیر خویش سخن بگوید! و ظاهراً از انتشار خبر برنامه‌ی مسافرت خود ابراز نگرانی نمود. شاه از علاء خواسته بود که روی محترمانه بودن موضوع به من تأکید نماید [علاوه دو روز پیشتر این خبر «محترمانه» را به آگاهی جناب سفیر رسانده بود]. علاء اظهار نمود که شاه به وی گفته بود که اگر برنامه‌های وی پیش از موقع آشکار گردد، رویدادهایی ممکن است پیش آید که مانع عزیمت وی گردد.^۱

آیا آشکار نیست که شاه نمی‌خواسته خبر سفر او به جایی درز کند زیرا «رویدادهایی ممکن است پیش آید که مانع عزیمت وی گردد»؟ هر آینه شاه با زور و فشار مصدق به این سفر تن در داده بود، از درز کردن خبری که می‌توانست به رویدادهایی بیانجامد که «مانع عزیمت وی گردد»، سراسیمه نمی‌شد و در میان ناهار وزیر دربار با دوست روزانه و شبانه‌اش، به سفارت ایالات متحده زنگ نمی‌زد.

هندرسن در گفت‌وگو با ریچارد مکنزی^۲، فراهم کننده‌ی بخشی از تاریخ شفاهی کتابخانه‌ی ترومون که پیرامون یادمانده‌های هندرسن است، به او گفته که وی پس از آگاهی از برنامه‌ی شاه برای سفر، دو بار با شاه گفت‌وگو کرده و برخلاف پرتوکل دیپلماسی، از او خواسته که به سفر نزود. هندرسن می‌افزاید که در «درازای گفت‌وگوی دوم، شاه به من گفت شاید برای او بهتر این باشد که اینک ایران را ترک نکند».^۳

هندرسن تاریخ این دیدار دوم را به مکنزی نگفته است. اما از بخش‌های سیاه شده‌ی گزارش او به واشنگتن در روز ۹ اسفند ۱۳۳۲، آشکار است که دیدار دوم او با شاه در همان بامداد ۹ اسفند بوده است. در گزارش سفیر پس از بخشی که برداشته شده، چنین می‌آید:

۱- تلگراف ۷۸۸/۱۱-۲۷۵۳ هندرسن به وزارت امور خارجه. اسناد سخن می‌گویند، برگ ۱۰۹۶، تأکید از من است.

2- Richard McKenzie

3- Harry S. Truman Library & Museum: Oral History Interview with Loy W. Henderson, Washington DC, July 1973. p. 204-5

«... در این لحظه پیام رسان به آگاهی علاء رسانید که نماینده‌ای از دفتر مجلس فرا رسیده و درخواست تحويل یک پیام فوری به شاه را از سوی علاء دارد. من به سفارت بازگشتم.»

آشکار است که گزارش سفیر پس از دیدار او با شاه و علاء در بامداد ۹ اسفند در دربار است. پس، هنگامی که مصدق از خانه‌اش راهی دربار شده، برنامه‌ی سفر شاه بهم خورده بود و دنباله‌ی رویدادهای آن روز، بخشی از برنامه‌ی از پیش پرداخته شده‌ای بود که گروهی از درباریان، افسران مخالف مصدق، آیت‌الله بهبهانی و دیگران ریخته بودند و اینک شاه در کانون آن نشسته بود.

راستی این است که شاه پس از پذیرفتن دو خواست از سه خواست مصدق، دریافته بود جایگاه او روز به روز به جایگاه آن پادشاه تشریفاتی که قانون اساسی مشروطه پیش‌بینی می‌کرد، نزدیک‌تر می‌شد. واپس نشینی مصدق در برابر خواست سوم که جلوگیری از فروش «اراضی سلطنتی» و پرداخت «درآمدهای حاصله از آن اراضی» به دولت بود، دست شاه را باز می‌گذارد که با فروش زمین‌هایی که پدرش از روستاییان و زمین داران ستانده بود، درآمد خوبی داشته باشد. از این رو و با آگاهی‌هایی که بیشتر کسانی که در آن دوران با شاه نزدیکی و پیوند داشتند (از جمله سفير ایالات متحده آمریکا) از روحیه‌ی شاه به دست می‌دهند، پذیرفتن آن چه که ثريا اسفندیاری در باره‌ی عزم شاه به سفر نوشته، آسان‌تر می‌نماید. این است که در آن دیدار ۵ اسفند ۱۳۳۱ میان مصدق و شاه هریک به انگیزه‌ای، سفر شاه را به خارج پذیرفته‌اند. تا این جا، گواهی در دست نیست که شاه درخواست سفرش را با برنامه‌ای از پیش ریخته شده دربرابر مصدق نهاده و او را فریفته باشد. مصدق نیز سودای برکناری شاه را نمی‌داشته و شادمان شده که دست او برای پیشبرد برنامه‌های دولت، بازتر خواهد شد. خاماندیشی مصدق در این بوده که تنها شاه و پیرامونیان نزدیکش را کانون دشمنی‌ها می‌دیده و به ژرفای برنامه‌ریزی نیروهایی که دامنه‌ی کارشان بسا گستردہ‌تر از شاه و دربار بوده، پی نبرده است.

در این هم جای گفت و گو نیست که گروه گسترده‌ای از مخالفان مصدق، شاه را

کانون پیوند میان خویش می‌شمردند و بیمناک بودند که با رفتن او، آن کانون از میان برود. کسانی هم شاید باور داشتند که پیمان مصدق با شاه، دورویانه است و شاه اگربرود، احمدشاهی خواهد شد که هرگز باز نخواهد گشت. این راهم می‌توان پذیرفت که در میان پشتیبانان مصدق نیز کسانی بودند که برای سفر شاه و شاید ماندن همیشگی او در اروپا یا آمریکا، روز شماری می‌کردند. همه‌ی این‌ها پذیرفتی است و راستی این است که در آن دوران که اندیشه‌ی جمهوری کردن ایران، پایگاه استواری در میان مردم نمی‌داشته، ماندن شاه بر تخت شاهی و پادشاهی کردنش بی‌آن که حکومت کند، بهترین راه پذیرفتی زمان می‌بوده است. اما چنین پیامدی برای بسیاری دیگر از دشمنان مصدق و منافع گروه‌هایی که ناتوانی شاه و دربار را به زیان خویش می‌دیدند، پذیرفتی نمی‌بوده و از این رو به برنامه‌ریزی برای بهره‌برداری از این رویداد برای تواناکردن شاه و براندازی مصدق پرداخته‌اند.

نمونه‌ای از این برنامه‌ریزی را در یادمانده‌ی سعید مهدوی، از نمایندگان مخالف مصدق در مجلس، می‌توان یافت. او می‌گوید که در ساعاتی پس از نیمروز هشتم اسفند، از زبان محمد اکبر^۱، رئیس تشریفات دربار، ماجراهی برنامه‌ی سفر شاه را شنیده و پس از آن به خانه‌ی قوام السلطنه – خانه‌ای که مصدق به رغم رای مجلس از مصادره نجات داده بود^۲ – رفته است.

«مرحوم قوام کاغذی در دست داشت که در حدود سی چهل اسم و شماره‌ی تلفن روی آن ثبت بود. کاغذ را از دست ایشان گرفتم و پرسیدم این اسمی را کی نوشته؟ گفتند من از قدیم داشتم. پرسیدم خوب این‌ها چه جور اشخاصی

۱- محمد اکبر، فرزند سردار معتمد صادق اکبر، از زمین داران بزرگ گیلان بود که سالیان درازی را به کار در دربار پهلوی گذراند. خاندان بزرگ و درهم تنیده‌ی اکبر، یکی از توانانترین خاندان‌های سیاسی و مالی گیلان در سال‌های پیش و پس از مشروطه بودند. فتح الله اکبر، نام آور به سپهبدار اعظم رشتی، وزیر و نخست وزیر پس از مشروطه و دارنده‌ی گمرگ گیلان، عموزاده‌ی محمد اکبر بود که پس از مرگ پدر بزرگ محمد اکبر، با مادر بزرگ او ازدواج کرد تا دارایی خود را دوچندان کند!

۲- به برگ ۲۴۳ بنگرید.

هستند؟ خدا رحمت کنده، گفتند سعید، این‌ها یعنی تمام بازار.»^۱

مهدوی می‌نویسد که او و دیگران پس از فراهم ساختن فهرستی از افسران بازنشته شده و بازاریانی که باید برانگیخته شوند و دیدار با «یک نفر آتابه‌ی سفارت آمریکا»، بامداد روز ۹ اسفند به خانه‌ی بهبهانی رفته و برخی از آن‌ها به همراه بهبهانی و دویست تن دیگر، راهی دربار شده‌اند. گروهی دیگر هم از خانه‌ی سرلشکر عبدالله هدایت^۲ که خود را بازنشته کرده بود و در کابینه‌ی زاهدی وزیر جنگ شد و سپس به ارتشبدی رسید، به سوی کاخ شاه به راه افتاده‌اند.

بخاطر دارم [سرلشکر] هدایت گفتند آقایان بروید در اجتماع تنان این مطلب را گوشزد کنید که همه امروز وظیفه دارید و این وظیفه قسمی است که برای حفظ رژیم مشروطه و شاه خورده‌اید. امروز، روز آزمایش است که ما خودمان را بایستی نشان بدیم که به مذهب، به مملکت و شاه، بنا به قسمی که خورده‌ایم وفا داریم و در موقع احتیاج از هیچ فدایکاری کوتاهی نخواهیم کرد. من اگر جای شما باشم گوشزد خواهم کرد چون اغلب آقایان اسلحه کمری دارند حتی المقدور در این اجتماع بایستی مسلح باشند و مصمم باشند از حرکت شاه جلوگیری کنند چون مطمئناً ما این مسافت را به ضرر شاه و مملکت تشخیص داده‌ایم و بایستی وظیفه‌ی خود را انجام دهیم.»^۳

محسن صدر (صدرالاشراف) که از نزدیک‌ترین رایزنان شاه و در حلقه‌ی پیرامونیان دربار بوده، ماجرای آن روز را چنین بازگو کرده است:

«من صبح روز نهم اسفند به تصور این که ناچار رجال مملکت از این حرکت ناگهانی شاه مطلع و در دربار جمع شده‌اند تا بفهمند امر از چه قرار است و شاه به این صورت چرا می‌خواهد مسافت کند، رفتم دربار. ولی از هر طرف که خواستم به طرف عمارت دربار بروم، عده‌ای نظامی با تانک و مسلسل

۱ - مهدوی، سعید: خاطره‌ای از نهم اسفند، خاطرات وحید، بهمن ۱۳۵۱، شماره ۱۶، برگ‌های ۷۸ تا ۸۹.

۲ - به زیرنویس برگ ۲۹۱ بنگرید.

۳ - مهدوی، پیشین، برگ ۸۹.

جلو خیابان کاخ را بسته و مانع از عبور بودند. این وضع بر تعجب من افزود و پرسیدم این محاصره برای چیست؟ صاحب منصبان نظامی گفتند چون مردم قصد اجتماع و آمدن به دربار دارند، جلوگیری می‌شود. من با مذاکره با بعضی افسران بالاخره موفق شدم که به عمارت دربار رفتم در حالی که دربار به کلی خلوت و سکوت محض بود. قدری توقف کردم تا آفای علاء وزیر دربار آمد. از او جویا شدم چه خبر است؟ او هم مثل من مبهوت بود.^۱ در اینجا یا صدرالاشراف دروغ بهم بافته و یا علاء به دروغ خود را «مبهوت» نشان داده است. اسناد وزارت امور خارجه ایالات متحد و یادداشت‌های روزانه علاء براین گواهاند که او از آغاز در جریان سفر شاه بوده و پایین‌تر خواهیم دید که در روزها پیش از نهم اسفند، این خبر از سوی او به دیگران درز کرده است. پس این «مبهوت» بودن او در آن روز، بخشی از همان برنامه‌ی برانگیختن بلوی نهم اسفند است. صدرالاشراف چنین می‌افزاید:

«من خواستم حضور شاه شرفیاب شوم، معلوم شد مایل به ملاقات کسی نیست. ولی من اصرار ورزیدم تا ناچار اجازه ملاقات به من داده شد. حالت شاه به کلی غمناک و گرفتگی در صورت او هویدا بود. من با تأثر پرسیدم برای چه و بدون سابقه به این صورت قصد مسافت دارید؟ به ناخوشی و کسالت متولّ شد. ولی من مجال نداده و بی محابا گفتم پادشاه مملکت نباید بی خبر و بدون مقدمه مسافت کند و مردم نخواهند گذاشت اعلیحضرت تشریف ببرند. شاه در جواب من فرمودند مردم که ساکت هستند و از اوضاع راضی‌اند. من با بیاناتی رفع این شبه را از شاه کردم و در همان وقت صدای جماعتی از مردم که محاصره نظامیان را شکسته و جلوی دربار جمع شده بودند بلند شد که ما نمی‌گذاریم شاه برود و فریاد زنده باد شاه و مرده باد مخالفین شاه دقیقه به دقیقه زیاد می‌شد.»^۲

من نشان دادم که شاه از هفته‌ها پیشتر از ۹ اسفند در سودای سفر بوده و این

۱ - صدر، محسن: یادداشت‌های صدرالاشراف. خاطرات وحید، دی ۱۳۵۰، شماره ۳ برج‌های ۲۶ تا ۲۹. محسن صدر، نماینده‌ی شاه برای بازگرداندن جنازه‌ی رضا شاه از مصر به ایران بود.

۲ - همان.

صدق است که در آغاز با سفر او مخالف بوده. این که در شامگاه ۸ اسفند و در روز ۹ اسفند، یک باره همگان خود را غافلگیر نشان داده‌اند، بخشی از یک برنامه‌ریزی گستردۀ بوده که کشتن مصدق را هم دربر داشته است. سورجخاتا که آقای میرفطروس، تاریخ‌سازی‌های درباریان را از رویدادهای آن روزها پذیرفته و اینک شادمانانه آن روایت‌های ساختگی را به نام پژوهشی ژرف و تازه در برابر خواننده می‌نهد.

ماه‌ها پس از کودتا، مجله‌ی خواندنیها که در دوستی مدیرش با بسیاری از دست‌اندرکاران کودتا، جای گفت و گونیست، در گزارشی زیر نام «مطلوب منتشر نشده از وقایع نهم اسفند»، شاید ناخواسته، پرده از روی بخشی از این برنامه‌ریزی برداشته است. پیش از بازگو کردن این گزارش خواندنیها، یادآور می‌شوم که:

۱. مصدق، پس از پادرمیانی نمایندگان مجلس، در روز ششم اسفند دیدار درازی با شاه داشته و گزارش‌ها، همه گواه برایان اند که در پایان دیدار، مصدق می‌پنداشته که او با شاه بر سر دو ماده از سه ماده‌ی پیشنهادی به هم اندیشه رسیده‌اند؛

۲. شاه آن چنان خواهان پنهان نگاه داشتن ماجراي سفرش بوده که در نیمروز هشتم اسفند و در میانه‌ی ناهار خوردن وزیر دربار با سفیر ایالات متحده، به او زنگزده و هشدار داده که مبادا خبر سفر او که بنا بوده فردای آن روز باشد، به جایی درز کند.

با این یادآوری، اینک گزارش خواندنیها را بازگو می‌کنم. نام‌هایی که در این

۱ - سخن گفتن از نزدیکی علی اصغر امیرانی با سیاست‌های دربار در آن هنگام هرگز به معنی پشتیبانی از رفتار پلیدی که پس از انقلاب با او شد، نیست. هرگز آشکار نشده که این روزنامه نگار توانا را چرا در اسفند ۱۳۵۷ دستگیر و پس از چندی آزاد ساختند و چرا بار دیگر در اسفند ۱۳۵۹ بازداشت‌کردند و به دستور محمدی گیلانی، پس از آزار بسیار، اعدام کردند. خود او در یادداشت‌هایش در زندان نوشته است که «درست ۹ ماه قبل از انقلاب ... به تحریک و تشویق سپهد بازنشسته حسین آزموده دادستان محاکمه کننده‌ی دکتر مصدق، در مجله‌ی رنگین کمان و سپس علی شعبانی، سردبیر تحمیلی و چند شغلی وزارت اطلاعات به خواندنیها در دوران اشغال و دیگر قلمزنان گوش به فرمان، حمله به خواندنیها و نویسنده‌ی آن را آغاز کردنده که چرا اسرار و اسناد سانسور را در مجله ات منتشر کرده‌ای؟» آیا او آگاهی‌هایی می‌داشت که هرگز نمی‌بایست آشکار می‌شد؟

گزارش آمده، افزوده‌های من در داخل []، پس از پژوهش استناد و بررسی تاریخ‌ها و سنجش رویدادها با این گزارش است:

«مطالب منتشر نشده‌ای از وقایع نهم اسفند

شب چهارشنبه، ششم اسفندماه ۱۳۳۱ [پس از دیدار مصدق با شاه در همان روز]، اتومبیل شماره‌ی یک وزیر دربار شاهنشاهی، دریکی از منازل شمال شهر ووصل به جاده‌ی شمیران توقف می‌کند و آقای علاء، به درون خانه رفته با میزبان [سرلشکر فضل الله زاهدی] و فرزند میزبان [اردشیر زاهدی] ملاقات نموده و ضمن بحث در اطراف مسائل روز، آقای علاء می‌گویند عده‌ای چنین صلاح دانسته و پیشنهاد کرده‌اند که اعلیحضرت همایونی چندی به خارج کشور عزیمت نمایند تا هم از بعضی گفت‌وگوها جلوگیری به عمل آید و هم استراحت و معالجه نمایند.

هنوز بیان علاء به آخر نرسیده بود که میزبان و فرزندش با تندي می‌گويند اگر بنا باشد شاه به مسافرت بروند و مردم بفهمند، مانع خواهند شد و ما نخواهیم گذارد که این سفر عملی شود و صلاح نیست. این سابقه می‌ماند تا این که درست در ساعت ۱۲ شب شنبه [جمعه شب] ۹ اسفند، تلفن همان منزل به صدا در می‌آید و از آن طرف صدایی که آشنا بود می‌گوید، فردا صبح اعلیحضرت از راه کرمانشاه به بغداد رفته و سپس از آن جا با هواپیما عازم اروپا خواهند شد.

فرزنده میزبان سابق الذکر [اردشیر زاهدی]، همان نیمه شب دست به کار شده [که گویا باید باور کرد که در ۷ و ۸ اسفند دست به کار نبوده!] و به هرچه دوست و آشنا داشته تلفن می‌کند...

عین همین جریان تلفنی نیز با [سید مصطفی] فرزند آیت الله کاشانی در میان گذارده می‌شود... تلفن‌کننده منبع اطلاع خود را چنین بیان کرد که عصر جمعه هشتم اسفند در منزل قوام السلطنه بودم و اول به ایشان اطلاع داده شد. از همان جا با دربار تماس گرفتیم، تکذیب کردند! ... من [سعید مهدوی] هم در آن شب، اول ماجرا را به [سید جعفر] فرزند آیت الله بهبهانی اعلام کردم ... در چهار شب قبل، ملاقاتی بین علاء با آیت الله بهبهانی و فرزند ایشان دست می‌دهد و از موضوع مسافرت سابقه‌ای باقی بوده...»^۱

آیت الله بهبهانی را هم خود علاء از این سفر آگاهانیده و شگفت این است که بهبهانی، زودتر از مصدق که بنا است برانگیزنده سفرشاه باشد، از سفر شاه آگاهی داشته و با این همه، واکنش فرزندش به تلفن سعید مهدوی، چنین بوده که گویا او نخستین بار است که از این سفر آگاهی می‌یابد!

یکی از نخستین پیامدهای شوم روز نهم اسفند این بود که همه پرده‌ها میان دوسوی چالش سیاسی ایران دریده شد. مصدق که باور داشت، شاه به او رودست زده و ماجرای سفر را درست کرده تا گناه را به گردن او بیاندازد و افسران و اوباش را به کشتن وی برانگیزد، همه پیوندهای خود را با شاه گستاخ و دیگر به دیدار او نرفت. شاه هم، هر آینه بازیچه شده بود، گامی برای از میان بردن این افسانه که مصدق او را به سفر برانگیخته، برنداشت. در این میان نیز، خانه‌ی کاشانی، پایگاه دشمنان مصدق گردید.

آقای میرفطروس، بار دیگر با بهره گیری از یک واگفته‌ی قیچی شده از آقای عظیمی و بدون پرداختن به کوشش او باش برای کشتن مصدق چنین می‌نویسد:

۱ - سعید مهدوی، نماینده مجلس، می‌نویسد که گزارش سفر شاه را او به قوام السلطنه داده و از این گزارش خواندنیها پیدا است که مهدوی بازگوکننده بخشی از گزارش به خواندنیها است. تلفن به خانه‌ی کاشانی را یا اوکرده و یا مهدی مشایخی، یکی از نزدیک ترین یاران قوام، که در آن هنگام در خانه‌ی قوام بوده است. از جمله بنگرید به مهدوی، سعید: خاطره‌ای از نهم اسفند. خاطرات وحید، بهمن ۱۳۵۱، شماره ۱۶، برگ ۸۱.

۲ - مهدی مشایخی به سفارش قوام به دیدار سید جلال تهرانی رفته و او به دربار تلفن کرده و آن ها خبر را تکذیب کرده‌اند. به یاد مانده‌های سعید مهدوی در خاطرات وحید (پیشین) بنگرید.

۳ - خواندنیها، سال ۱۵، شماره‌ی ۴۷، برگ ۱۳.

«صدق پس از حمله به خانه‌اش به مجلس رفت، اما در اینجا به قول فخرالدین عظیمی با پرخاشگری کینه توانه‌ی نمایندگانی مانند حایریزاده [از بیان گذاران جبهه‌ی ملی] رو برو شد.»^۱

افزودن «از بیان گذاران جبهه‌ی ملی» در داخل دو قلاب هم از شیرین کاری‌های آقای میرفطروس است تا به خواننده یادآوری کنند، کسی که چند ماهی را با صدق هم‌آوا شده و سال‌ها با او و میراث او جنگیده و در این هنگام از سران نمایندگان ستیزنده با وی بوده و زاهدی او را به پاس همین خدمت، سفیر سیار خود در خارج از ایران کرده، «از بیان گذاران جبهه‌ی ملی»، بوده است. زمینه‌ی آن رو در رویی کینه توانه را هم، آتش بیاری شمس قنات‌آبادی و یاران او فراهم ساخته بودند. شمس قنات‌آبادی برای برانگیختن مجلسیان و مردم، دو نامه‌ی کاشانی به شاه و یک پاسخ شاه را به کاشانی در همان زمانی که کاشانی و بهبهانی در جریان برانگیختن مردم برای رفتن به سوی دربار بودند، خواند. پاسخ شاه، گواه ناراست‌گویی مردی است که گمان نمی‌کرده که اسنادی در میان خواهد بود و آشکار خواهد شد که سفر او، برانگیخته‌ی برنامه‌ریزی صدق نبوده و خود او خواهانش بوده است. این نامه را شاه به کاشانی نوشت و فرزندش مصطفی، که پس از ۲۸ مرداد رایزن زاهدی و وکیل مجلس شد، از شاه ستانده و به شمس قنات‌آبادی رسانده و او آن را در مجلس خوانده است:

«... به من خارجی‌ها فشار نمی‌آورند که کشور را ترک کنم. شما خودتان

می‌دانید چه مقامی به من فشار می‌آورد. آیا اگر من از کشور بروم، آن مقام، خودش در امان می‌ماند؟...»^۲

به گفته‌ی مولانا که «شکر کند کاغذ تو، از شکر بی حد تو».

یادمانده‌های یکی از نزدیک‌ترین ندیمان و یاران محمدرضا شاه، با همه‌ی کاستی‌ها و نادرستی‌های تاریخی‌اش، گواه این است که اگرچه سفر شاه به

۱ - چاپ دوم، برگ ۱۶۵.

۲ - محمدعلی سفری، قلم و سیاست، برگ ۷۴۴.

خارج از سوی خود او برنامه‌ریزی شده بود، شاه از برنامه‌ریزی برای بازداشت او از سفر و از میان بردن مصدق آگاه بوده است. منوچهر ریاحی که همبازی ورق و دوست سفر و حضر شاه بوده، در یادمانده‌اش درباره‌ی رویدادهای آن روز، جای پرسش به جای نمی‌گذارد که شاه از برنامه‌ریزی برای برانداختن مصدق در بلوای نهم اسفند آگاه بوده است^۱.

برای پاسخ دادن به این گفته‌ی آقای میرفطروس که اندیشه‌ی سفر را، پیرامونیان مصدق به شاه پیشنهاد کرده بودند، بازگوکردن سخنرانی علی شایگان، نماینده‌ی مجلس و یکی از کسانی که در جریان گفت‌وگوهای میان مصدق و دربار بوده سودمند است:

«در چند هفته پیش رئیس دولت ملی ایران دکتر مصدق را طوری در مضيقه قرار داده بودند که این را دمرد فرزانه خود را مجبور دید که اقداماتی بکند در چند هفته پیش به امرايشان عده‌ای از نماینده‌گان مجلس حضورشان شرفیاب شدیم جناب آقای دکتر اشکالات کار خود را بیان کردند و ما واسطه شدیم و برای رفع اشکال به دربار رفتیم مطالب را به عرض [شاه] رسانیدیم و اشکالات را بیان کردیم و در نتیجه موفق شدیم جناب دکتر را با اعلیحضرت همایونی ملاقات دهیم.

در ملاقاتی که [میان شاه و مصدق] حاصل شد، تمام اشکالات دولت رفع شده بود ولی ما از کیفیت ملاقات خبر نداشتیم. شاه از مدتی پیش بیمار و مريض بودند و از مدت‌ها قبل اظهار تعاملی به مسافرت می‌کردند و حتی این جریان را به خود بنده حقیر و هفت نفر نماینده‌گان نهضت ملی بیان

۱- منوچهر ریاحی، ماهنامه‌ی حافظ، فروردین ۱۳۸۳، شماره‌ی ۱، برگ‌های ۲۷-۳۸. ریاحی از راه ازدواج پری سیما، خواهر زنش، با شاهپور عبدالرضا پهلوی و شاه، خویشاوند شد. ریاحی و همسرش از دوستان نزدیک شاه و ثریا به شمار می‌آمدند و بارها در میهمانی‌های دربار و سفر به کاخ و ویلاهای شاه در کناره‌ی دریای مازندران، در کنار شاه و همسرش بودند. افزون برآنچه در ماهنامه‌ی حافظ آمده، یادمانده‌ای هم از او به چاپ رسیده است. بنگزید به=> ریاحی، منوچهر: سراب زندگی؛ گوشه‌های مکتومنی از تاریخ معاصر، زندگی نامه‌ی منوچهر ریاحی، به کوشش مرتضی رسولی‌پور، نوگل، تهران، ۱۳۸۴.

داشته و فرمودند: من بی‌نهایت احتیاج به استراحت و معالجه دارم. ولی [ما] نمایندگان هیچ‌کدام این مطلب را که ممکن است به مسافرت بروید به ایشان اظهار نکردیم و این مسافرت تراوش فکر خودشان است که برای معالجه و استراحت می‌خواستند به خارجه بروند. ولی دشمنان مملکت به نام او غوغای پیاکردند. این دفعه اول نیست که شاه ما می‌خواهد به مسافرت برود شاه تا به حال به مسافرت‌هایی رفته است.»^۱

افسان و امیران برکنار شده در سودای کودتا

بیشتر پژوهش‌گران و بررسی‌کنندگان رویدادهایی که به براندازی دولت مصدق انجامید، دست کم در این باره هم داستان‌اندکه گروهی از افسران و فرماندهان ارتش، ژاندارمری و شهریانی، جایگاه برجسته و شاید کلیدی در آن رویدادها داشتند. کسانی که باور دارند سرنخ کودتا در دست برنامه‌ریزان آمریکا و بریتانیا بوده، کارهای این دسته از افسران را نیز بخشی از برنامه‌ی کودتا می‌بینند و نوسان‌ها و ابتکارهای آن افسران را هم در همین راستا بررسی می‌کنند. آن‌ها که مانند آقای میرفطروس، براندازی مصدق را پیامد یک جنبش شاه دوستانه و خودجوش برمی‌شمارند، این افسران و امیران را مردانی میهن‌پرست و قانون‌گرا می‌خوانند که در پاسخ به فرمان قانونی پادشاه و از سر مهر به ایران و دشمنی با کمونیزم، برخاستند و «کشور را از اضمحلال نجات دادند».

آقای میرفطروس با شادمانی، نمونه‌ای از رفتار دل‌سوزانه و میهن‌پرستانه‌ی این افسران را، چنین گزارش می‌دهد:

«گروهی از فرماندهان اخراجی یا ناراضی ارتش مانند سرلشکر [حسن] مقدم سرلشکر [عبدالله] هدایت، سرلشکر [عبدالحسین] حجازی، سرلشکر [حسن] ارفع، سرلشکر نادر باتمانقلیچ، سرتیپ [منوچهر] آریانا و سرهنگ حسن اخوی، ضمن احساس خطر از استیلای حزب توده، با تشکیل کمیته‌ی نجات وطن

به رهبری سرلشکر زاهدی، کوشیدند تا کشور را از اوضاع محلال نجات دهند.»^۱

پاسی را در نگاه کنیم و بپذیریم که محمد رضا شاه دارای حقوق قانونی برای برکنار ساختن مصدق بوده است. و باز این را هم لختی بپذیریم که شاه از سرناچاری و نه به سفارش دیگران و نه پس از دیدارهای دانم و دانی با روزولت، سورا تاسکف، رشیدیان و دیگران، که از سر دلسویی به ملک و ملت، آن فرمانهای دوگانه را در ۲۲ مرداد به دستینه خویش مزین کرده و از این رو، هر کار و کوششی که آن افسران و فرماندهان پس از آگاهی از فرمان ملوکانه انجام داده اند، وفاداری به شاه و قانون اساسی بوده و خردمندانه ای برایشان نتوانستی گرفت.^۲

گرفتاری چنان داوری هایی در این است که کوشش آن افسران برای ناتوان کردن و برانداختن دولت مصدق، نه در پسان روز دستینه نهادن شاه بر فرمان برکناری مصدق، که ماهها پیش از ۲۲ مرداد آغاز شده بود؛ کارزاری بود که آغازش به چند هفته پس از آن که شاه فرمان دورهی دوم نخست وزیری مصدق را برپایهی رای تمایل ۳۷ سناتور از ۴۱ سناتور و ۶۱ نماینده از ۶۴ نمایندهی حاضر در مجلس نوشتند بود، بازمی گشت؛ به آن روزهایی که مجلس شورای ملی، پس از معرفی کابینهی تازهی مصدق، با اتفاق آرا به او رای اعتماد داده بود؛ به آن هفته های پس از رسیدن خبر پیروزی باورنکردنی ایران در دادگاه لاھه؛ به روزهای پس از رای ۹۳٪ نمایندگان مجلس برای دادن اختیارات قانونی ویژه به مصدق!

آن افسرانی را که آقای میرفطروس نام برده اند و بسیاری دیگر که نامشان را می دانیم و ایشان نیاورده اند، در زمان پذیرش نخست وزیری قانونی مصدق از سوی همهی نهادهای قانونی و مدنی و پس از آن که مردم با جان خویش در ۳۰ تیر سخن گفته بودند، آن کمیتهی نجات وطن را سرهم کردند تا به گفتهی آقای

۱ - چاپ سوم، برگ ۱۶۶.

۲ - پنجمین دورهی نخست وزیری قوام السلطنه، سه روز بیشتر به درازا نکشید. در شامگاه ۳۰ تیر ۱۳۳۱، ۶۱ نفر از نمایندگان مجلس شورای ملی به نخست وزیری مصدق رای تمایل دادند. شاه در بامداد ۳۱ تیر بر فرمان نخست وزیری مصدق دستینه نهاد و رای تمایل مجلس سنای گونه ای تشریفاتی در یکم مرداد و پس از فرمان شاه بود.

میرفطروس و هماندیشان او، کشوری را که دولت قانونی، مجلس، دادگستری و ساختارهای حقوقی داشت و به یک پیروزی بزرگ دیپلماتیک هم دست یافته بود، «از اضمحلال نجات دهنده»!

آن پلاست خوش‌بسوزای حق‌شناس

تا کی از تزویر با حق هم، پلاس؟

اینک به جا است که شادمانی آقای میرفطروس را از «تشکیل کمیتهی نجات ملی» بازبینی کنیم. نخستین گرفتاری مورخ نا‌آگاه از تاریخ، درهم آمیختن نام‌ها و تاریخ‌ها است. پیشینه‌ی گردهمایی گروهی از افسران بازنیشته و پیدایش «کانون افسران بازنیشته» به سال ۱۳۲۷ و زمانی بازمی‌گردد که شاه بار دیگر سپهبد رزم‌آرا را به فرماندهی ستاد ارتش گماشته بود.^۱ در دوره‌ی پیش که رزم‌آرا در این جایگاه بود، گروه بسیاری از امیران ارتش را که از او هم بلندپایه‌تر بودند، بازنیشته گرد و «مقامات و مشاغل حساس ارتش را به دوستان سرپرده‌ی خود سپرده».^۲ پس اینک که بار دیگر در این جایگاه نشسته بود، گروهی از افسران بازنیشته شده از سوی او که حسن ارفع و زاهدی در رهبری آن‌ها بودند، کانون افسران بازنیشته را که سازمانی علنی و بخشی از درگیری‌های درونی ارتش بود، برای رودر رویی با رزم‌آرا آغاز کردند.

۱ - رزم‌آرا در سال ۱۳۲۲، با درجه‌ی سرتیپی و با این که فرودست‌تر از بسیاری افسران ارتش بود، به فرماندهی ستاد ارتش رسید. او در واکنش به چگونگی بازداشت افسرانی که ستاد نظامی متفقین در ایران، آن‌ها را هوادار آلمان می‌دانست، کناره‌گرفت و در فروردین ۱۳۲۳ با درجه‌ی سرلشکری، برای بار دوم به فرماندهی ستاد ارتش رسید. پس از ۱۴ ماه، گروهی از افسران به رهبری سرلشکر حسن ارفع و پادرمیانی بریتانیا، فرمان برکناری او را از شاه گرفتند و ارفع که رقیب رزم‌آرا بود، جانشین او شد. ارفع، سرلشکر رزم‌آرای ۴۴ ساله را بازنیشته کرد. قوام، پس از آغاز نخست وزیری و برای نزدیک شدن با حزب توده و دریافت پشتیبانی شوروی برای پایان دادن به بحران آذربایجان، به سفارش مظفر فیروز، سرلشکر ارفع را که به دشمنی با حزب توده و شوروی نام‌آور بود، قربانی کرد و به یاری سپهبد امیر‌احمدی، در آغاز سال ۱۳۲۵ رزم‌آرا را از بازنیشته‌گی درآورد و چند ماه پس از آن، سومین فرمان ریاست ستاد ارتش را برای او از شاه گرفت. بازنیشته‌کردن حسن ارفع، یکی از نخستین کارهای رزم‌آرا پس رسید، ریاست ستاد ارتش را در دست داشت.

۲ - عاقلی، رجال سیاسی و نظامی معاصر ایران، جلد ۲، برگ ۷۱۷.

پس از سی تیر ۱۳۳۱ و در واکنش به دردست گرفتن وزارت دفاع ملی (وزارت جنگ پیشین) از سوی مصدق و بازنشسته کردن ۱۳۶ افسر ارتش از میان بیش از یک هزار نفری که پیشنهاد شده بود،^۱ این کانون به نهادی پنهانی برای برنامه‌ریزی کودتا و براندازی مصدق، دگرگون شد و از پشتیبانی شاه نیز برخوردار گردید. بسیاری از پیوستگان پنهانی به این کمیته نیز، از بازنشستگان نبودند. کمیته‌ی نجات وطن، نام تازه‌ای برای نهاد دگرگون شده‌ی کودتا گرانه بود.

آبراهامیان که از شمار پژوهش‌گرانی است که آقای میرفطروس بارها و گاه با دست و دل بازی ویراستاری از او بازگو کرده، درباره‌ی کمیته‌ی نجات وطن که مورخ میرفطروس سخت شیفته‌ی آن است، چنین داوری می‌کند:

«در شرایطی که مصدق طرفداران ستّی خود را از دست می‌داد، افسران ناراضی سلطنت طلب به طور پنهانی مشغول طراحی کودتا بودند. گروهی از فرماندهان نظامی که پس از سی تیر به دستور مصدق اخراج شده بودند، با گردھمایی منظم در باشگاه افسران، کمیته‌ی نجات وطن را تشکیل دادند... شخصیت بر جسته‌ی این کمیته، سپهد فضل الله زاهدی - همان شخصی که در سال ۱۳۲۲ به جرم فعالیت‌هایی به طرفداری از آلمان، توسط انگلیس دستگیر شده بود... بود... این کمیته، هم‌چنین، با سرویس مخفی انگلیس نیز در ارتباط بود.»^۲

آبراهامیان می‌افزاید که در ماه‌های‌های پایانی زمامداری مصدق، «افسران سلطنت طلب با گسترش شبکه‌های مخفی، دولت را بی ثبات ساختند. آن‌ها برای ایلات و عشایر شورشی به ویژه شاهسون، بختیاری، افشار و ترکمن، سلاح فراهم کردند... عده‌ای چاقوکش و اوباش استخدام کردند تا با حمل پرچم‌های حزب توده، به مساجد حمله و بی حرمتی کنند.»^۳

۱- مصوّر رحمانی، غلام‌مصطفی: کهنه سربار، رسا، تهران، ۱۳۶۶، برگ ۲۲۷. مصوّر رحمانی می‌نویسد که «سازمان گروه ملی» افسران که او هم در آن عضویت داشت، سیاهه‌ای از نام ۱۳۶۰ افسر را برای بازنشستگی به دولت مصدق پیشنهاد کردند که تنها ۱۳۶ تن از آن‌ها پذیرفته شد.

۲- آبراهامیان، ایران بین دو انقلاب، برگ‌های ۳۴۲-۳۴۳.
۳- همان، برگ ۳۴۴.

گرفتاری دیگر آقای میرفطروس، در ردیف کردن واژه‌های «اخراجی» و «ناراضی» در کنار هم است. بگذریم که بهره‌گیری از واژه‌ی اخراجی به جای بازنشسته، برای افروden بار منفی به کاری است که پیش از مصدق هم بارها روی داده بود که یک نمونه‌ی برجسته‌ی آن، باز نشسته کردن رزم‌آرا به دستور حسن ارفع و سپس بازنشسته کردن ارفع به دستور رزم‌آرا، پس از بازگشت او به ستاد ارتش است. پس از ۲۸ مرداد نیز، همین رفتار پی گرفته شد که یک نمونه‌ی آن، بازنشسته کردن گروهی از امیران بلندپایه‌ی ارتش (بختیار، وثوق، کیا، هدایت و دیگران) در سال ۱۳۳۹ بود. ارتشبد عبدالحسین حجازی، یکی از یاران زاهدی در کمیته‌ی نجات وطن، در سال ۱۳۴۱ که به ریاست ستاد رسید، به یکی از دامنه‌دارترین بازنشسته کردن‌های اجباری برای از میان بردن مخالفان خود در ارتش دست زد. گمان نمی‌کنم که نویسنده‌ی آسیب‌شناسی یک شکست، با این داوری خردگرایانه گرفتاری داشته باشد که اگر هر افسر بازنشسته شده و یا «ناراضی» از دولت توانستی به سازمان‌دهی نهانی برای براندازی دولتی که او را بازنشسته کرده و یا او از آن ناراضی است دست بزنده، از چیرگی قانون و از ساختار ارتش چیزی به جای نخواستی ماند.

از این هم فراتر رویم، آقایان میرفطروس، اردشیر زاهدی، جلال متینی و دیگر کسانی که پیرامون دوران زمامداری مصدق پژوهیده و یا یادمانده‌ای نوشته‌اند، دست کم در این هم رای‌اندکه دولت مصدق تا پیش از دستینه نهادن شاه برآن فرمان‌های پرسش برانگیز، دولت قانونی ایران بوده است. این را محمد رضا شاه پهلوی نیز نیارستی که به پرسش کشد. اگر چنین باشد که هست، آیا شوریدن «افسران اخراجی و بازنشسته» بر دولت قانونی به بهانه‌ی مبارزه با حزب توده، شورش دربرابر دولت قانونی کشور نیست؟ قانون جزایی ایران آن زمان و از جمله «قانون دادرسی و کیفر ارتش مصوب ۱۳۱۸»، کسانی را که چنین کنند، «بزهکار»، «یاغی» و «متمرد» می‌شناخت و مجازات‌های سنگینی برای شان پیش‌بینی می‌کرد.

«هرکس اهالی مملکت را صریحاً تحریض به مسلح شدت بر ضد حکومت

ملی بنماید، محکوم به حبس مجرد از سه تا پنج سال خواهد بود...» (قانون جنحه و جنایت بر ضد امنیت داخلی مملکت، ماده‌ی ۶۹)

«هرگاه جماعتی در خفا برای ارتکاب جنایات مذکوره دسته بندی تصمیم کنند، جزای آن‌ها حبس تأدیبی از یک تا سه سال است...» (ماده‌ی ۷۱) «اگر اشخاص غیرنظمی که در خدمت نظام نیستند، افراد قشون را تحریک به عصیان یا عدم اجرای وظایف نظامی کنند... به حبس تأدیبی از یک تا سه سال ... محکوم می‌شوند.» (ماده‌ی ۷۴)

«هریک از وزراء و اعضای پارلمان و صاحب منصبان و مأمورین دولتی که بر ضد دولت ملی قیام نماید یا حکم قیام را بدهد، محکوم به اعدام است.» (ماده‌ی ۸۲)

یکی از افسران بلندپایه در کمیته‌ی نجات وطن، علی (حاجعلی) کیا^۱ بود که در سال ۱۳۳۰، سرتیپ شد و از ریاست دایره‌ی تجسس به ریاست رکن دو ارتش رسید و پس از این که آگاهی‌هایی از دیدارهای او با وودهاوس، فرماندهی پایگاه MI6 در تهران آشکارگردید، بازنشسته شد. سرتیپ حسن علوی کیا^۲ از پایه‌گذاران و معاون قائم مقام ریاست سازمان امنیت و اطلاعات کشور، درباره‌ی سرتیپ کیا که چند سالی دیرتر به سپهبدی رسید، چنین به یاد می‌آورد:

«او در زمان مصدق یک مقدار فعالیت‌ها کرد. با شاه هم در تماس بوده... گروهی را به وجود آورد به اسم ... اسم‌های عادی هم یادمان رفته، به اسم همان کیا وکجور ["کوک"] که یک عده‌ای در مازندران و یک عده در جاهای دیگر آورده بود قسم داده بود و این‌ها. به حساب یک گروه درست کرده بود که اگر چنان‌چه یک روزی لازم باشد، این‌ها یک گروه ضربتی

۱ - قانون اساسی، قوانین جزایی، با آخرین اصلاحات، مجموعه‌ی شماره‌ی ۲، گردآوری احمد کمانگر، گلشن، تهران، ۱۳۵۱.

۲ - او فرزند یکی از زمین‌داران بزرگ مازندران و از شمار افسران درس خوانده‌ی ارتش بود که یک ماه پس از کودتا، سرشکر شد و سالیانی پس از آن به سپهبدی هم رسید. (عاقلی، رجال سیاسی و نظامی معاصر ایران، جلد ۳، برگ ۱۳۰۱)

۳ - علوی کیا، از شمار افسران درگیر در کودتا بود و در یکم شهریور ۱۳۳۲، همراه با گروه دیگری از سرهنگان، درجه‌ی سرتیپی دریافت کرد.

باشند... بعد از این که بیست و هشتم مرداد پیش آمد، آن وقت کیا که ارتباط داشت با شاه ... به عنوان رئیس اداره دوم دوباره برگشت ارتش». ^۱ به گفته‌ی علوی کیا، در سال‌های پس از ۲۸ مرداد، سپهبد کیا «همیشه برعلیه این و آن گزارش می‌داد» و می‌افزاید «کیا یک آدم کاسبی است» در حقیقت همیشه هم این کار را می‌کرده» و پس از بازنشستگی، یکی از دلالان خرید جنگ افزار از غرب شده است. کیا که با درجه‌ی سرهنگی رئیس اداره تجسس رکن دو ارتش بود و جانشین او، محسن مبصر، از کارسازترین منابع آگاهی رسانی وودهاوس و زینر بودند. وودهاوس می‌نویسد که یکی از کارکنان سفارت که افسر MI6 بود، «با تأیید شاه، پیوند سودمندی با فرماندهی پلیس امنیتی داشت». ^۲ علوی کیا می‌افزاید که در آن سال‌ها، رکن دو ارتش و تا اندازه‌ای رکن دو شهربانی و ژاندارمری «کار اطلاعاتی و ضد اطلاعات و ضد جاسوسی می‌کردند. این‌ها هم گزارشات شان را هر کدام مستقل‌باً به عرض شاه می‌رسانند». ^۳ سیاهه‌ای که آقای میرفطروس از افسران «بازنشسته و ناراضی» درچیده که برای

۱ - پروژه‌ی تاریخ شفاہی ایران، دانشگاه هاروارد، مصاحبه‌ی حبیب لا جوردنی با سرتیپ حسن علوی کیا، ۱ مارس ۱۹۸۳، رونویس نوار، ۲، برگ ۱۰. نام گروه او «کوک» بود که کوتاه شده‌ی کیا و کجور است. اسفندیار بزرگمهر در کاروان عمر می‌نویسد «در آن موقع حاجی علی کیا با گرفتن دو میلیون دلار از آمریکایی‌ها به عنوان مبارزه با کمونیسم، سازمانی به نام "کوک" نشکیل داده بود... [نصرت الله] معینیان هم با این دستگاه کار می‌کرد و کیا به او و عده داده بود که به ریاست تبلیغات خواهد رسید، کما این که رسید» (بزرگمهر، اسفندیار؛ کاروان عمر، سخن، تهران، ۱۳۸۲، برگ ۱۹۵). بزرگمهر می‌افزاید که «میراشرافی، نماینده‌ی مجلس و همه کارهی ۲۸ مرداد» هم با این سازمان «کوک» کار می‌کرد. اگرچه پول گرفتن سپهبد کیا از آمریکایی‌ها برای براندازی مصدق پذیرفتی است، به داوری من، بزرگمهر در مورد دو میلیون دلارکه پول کلانی در آن هنگام بوده، گرافه‌گویی می‌کند.

۲ - همان، رونویس نوار، ۱، برگ ۱. «رکن دو» در ارتش و شهربانی، نهادهای ضد اطلاعاتی دولت بودند. پیش از شهریور ۱۳۲۰، کارگردآوری آگاهی‌های سیاسی و امنیتی در شهربانی رضاشاه متمرکز بود. پس از آن، این کار در رکن دو ارتش انجام می‌گرفت و بخشی به نام دایره‌ی تجسس، به گردآوری آگاهی پیرامون احزاب، گروه‌ها و کسانی که «مخالف» شناخته می‌شدند، می‌پرداخت. رکن دو، از یک سو با شاه و دربار و از دیگر سو با نمایندگان سازمان‌های امنیتی غرب در ایران پیوندهای استواری داشت. در برگ پیشین به «پیوند سودمند» وودهاوس، فرماندهی پایگاه ۶ MI6 در ایران با رکن دو ارتش اشاره کردم.

3- Woodhouse, *Something Ventured*, pp. 110- 111

«نجات کشور از اضمحلال» به راه افتاده‌اند، در خور بررسی است. در این سیاهه که بسیاری را در برنمی‌گیرد، آقای میرفطروس از «سرلشکر مقدم، سرلشکر هدایت، سرلشکر حجازی، سرلشکر ارفع، سرلشکر نادر با تمانقلیچ، سرلشکر آربانا و سرهنگ اخوی» نام می‌برد.

سرلشکر آن زمان و سپهبد آینده، مهدیقلی علوی مقدم، نخستین کسی است که آقای میرفطروس از ایشان نام برد. او در روز سی تیر که سربازان به روی مردم بی‌سلاح آتش‌گشودند، فرماندار نظامی تهران بود. شورش و خون‌ریزی به پایه‌ای رسید که حسین علا، وزیر دربار و سرلشکر مرتضی یزدان‌پناه، افسر و فادر به شاه و پدرش و رئیس ستاد ارتش پس از سی تیر، نزد قوام رفتند و پیامد آن را به وی هشدار دادند و علاء به سیاست‌مدارکهنه کاری که شاید برای نخستین بار، کیش و مات شده بود، «گفت که نزدیک به پانصد تن کشته شده‌اند».^۱ بازنشسته شدن و پیگرد قانونی علوی مقدم، درواکنش به دستور او در گشودن آتش به روی مردم بود و نه دیدگاه سیاسی او، علوی مقدم پس از بازنشستگی، یکی از کوشنده‌ترین امیران بازنشسته در کارزار براندازی مصدق شد و با گزیده شدنش به ریاست

۱ - آبراهامیان در اشاره به عضویت علوی مقدم در «کمیته‌ی مخفی» نجات وطن، نام حسن مقدم و مهدیقلی علوی مقدم را در هم آمیخته و می‌نویسد که «سرهنگ مقدم، فردی از یک خانواده‌ی ثروتمند آذربایجانی که در حوادث سی تیر، رئیس ژاندارمری بود» (ایران بین دو انقلاب، برگ ۳۴۳). در سی تیر ۱۳۲۱، مهدیقلی علوی مقدم، رئیس پیشین ژاندارمری، با درجه‌ی سرتیپی، فرماندار نظامی تهران بود و سرلشکر حسن مقدم، که آبراهامیان پیشتر از گزینش او به استانداری آذربایجان در سال ۱۳۲۲ یادکرده بود، بازنشسته بود و از سیاست کناره می‌گرفت. حسن مقدم، فرزند فتح‌الله سردار مؤید آذربایجانی، برادر شجاع‌الدّوله صمدخان مراغه‌ای، رئیس ایل مقدم و از دشمنان مشروطه بود و مهدیقلی علوی مقدم، فرزند سرتیپ فراق علیقلی خان و نوه‌ی دختری محمد باقرخان اعتماد‌السلطنه (برادرزاده‌ی محمدحسن خان صنیع‌الدوله که سپس ملقب به اعتماد‌السلطنه و وزیر انبطاعات ناصرالدین شاه شد).

۲ - مرتضی یزدان‌پناه، از افسران فوج قراق و از یاران نزدیک رضاشاه بود. به سفارش شاه جایگزین سپهبد علی‌اصغر نقدی، وزیر جنگ کاینه‌ی مصدق شد و در ۲ مرداد ۱۳۳۰ (پس از رویدادهای سی تیر) از سوی نخست وزیر که اینک وزیر دفاع ملی هم بود، به ریاست ستاد ارتش برگزیده شد و در پایان همان ماه کناره گرفت و سرلشکر بهار مست جایگزین او گردید.

۳ - ترکمان، محمد: تهران در آتش، کاینه‌ی قوام و حوادث سی تیر، امیر، تهران، برگ ۳۴۱؛ مولوی، محمدعلی: شهیدان قیام سی تیر، حافظ، شماره‌ی ۴، تیر ۱۳۸۳، برگ ۳۷.

شهربانی کل کشور پس از ۲۸ مرداد، ارج درگیری خود را در کودتا دریافت کرد.
در سال ۱۳۴۰، علوی مقدم به جرم فساد، دستگیر و زندانی شد.

سرلشکر عبدالله هدایت^۱ که به درخواست خودش، در سال ۱۳۳۱، بازنیسته شده بود، یکی دیگر از افسران «ناراضی» بود. در بامداد ۹ اسفند ۱۳۳۱، گروهی از افسران «بازنشسته و ناراضی»، در خانه‌ی همین سرلشکر بازنیسته گرد آمدند و به شورش مسلحه در برابر دولت قانونی مصدق برانگیخته شدند. هدایت به کسانی که در خانه‌ی او گرد آمده بودند، سفارش کرد که «چون اغلب آقایان اسلحه‌ی کمری دارند، حتی المقدور در این اجتماع بایستی مسلح باشند»؛^۲ دستوری که آشکارا مخالف قوانین جزایی ایران بوده است. به پاس چنین وفاداری‌هایی، هدایت، وزیر جنگ دولت زاهدی شد.

دوماه پیش از آغاز نخست وزیری مصدق، سرلشکر عبدالحسین حجازی که معاون رئیس ستاد ارتتش بود، به فرمانداری نظامی تهران و ریاست شهربانی

۱ - عبدالله هدایت، نخستین ارتشد ایران و رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران، سرانجام از چشم شاه افتاد. در دادگاهی که ارتشد آریانا ریاست آن را داشت، او را به جرم ذذی، محاکمه و به سه سال زندان محکوم کردند. یکی از دوستان جمال امامی، درباره‌ی ارتشد هدایت چنین به یاد می‌آورد: «در یکی از روزهای جمعه با پدرم رفتم خدمت جمال امامی. البته روزهای جمعه آقای امامی مردم را می‌پذیرفت. اغلب به مشکلات مردم رسیدگی می‌کرد. چه بسا که اغلب هم انجام می‌شد. ارباب رجوع می‌گفتند که دستور وی، از نخست وزیری محکم‌تر است. در همین روز ارتشد هدایت آمد خدمت ایشان. گفت: جمال جان به دادم برس! جمال امامی با تعجب گفت: مگرچه شده است؟ بگو بیینم. گفت یک اشتباه کردم، وقتی که شاه [پس از ۲۵ مرداد ۱۳۳۲] رفت به رم، من یک قرآن گذاشتم روی میز و گفتم: فضل الله خان [Zahedی] یک پیشنهاد می‌کنم اگر قبول کردی که هیچ، اگر قبول نکردی تا زنده هستم و هستی فاش نکن. آن پیشنهاد این بود. اکنون که شاه رفته است، تو می‌شوی رئیس جمهور من هم نخست وزیر. جمال [امامی] با تعجب گفت: آخر تو که تحصیلات خارج کردی، سن سیر دیدی چرا؟ در جواب گفت: اشتباه کردم ولی اکنون ارشدیور [Zahedی]، مهناز [بهلوی]، دختر شاه را طلاق داده است. فضل الله خان آمده است ایران، حتماً به شاه خواهد گفت. جمال به ایشان گفت من فقط می‌توانم تو را بازنیسته کنم. شما می‌دانید بعداً برایش پرونده درست کردند؛ در مرگش هم هیچ یک از نظامی‌ها شرکت نکردند.» (حکیم افضل، عبدالله: خاطرات من، حافظ، شماره‌ی ۴۳، مرداد ۱۳۸۶، برگ ۲۳)

۲ - سعید مهدوی، وکیل مجلس و از نزدیکان قوام در آن گردهم آیی بوده و یادمانده‌های خود را در مجله‌ی خاطرات وحید بازگو کرده است. به برگ ۲۷۵ بنگرید.

کل کشور هم برگزیده شد. برکناری او از این دو مقام تازه، در دوران نخستین وزیرکشور مصدق، فضل الله زاهدی، روی داد و چندی پس از آن، حجازی که آشکارا به برانگیختن افسران به سرپیچی از دولت قانونی پرداخته بود، بازنیسته شد و دوماه و اندی پس از سی تیر ۱۳۳۱، همراه چند تن دیگر بازداشت شد.^۱ شاه مهره‌ی افسران بازنیسته و «ناراضی» کمیته‌ی نجات ملی، سرلشکر حسن ارفع، رئیس پیشین ستاد ارتش و «رهبرگروه طرفدار انگلیس در ارتش»^۲ است. سرلشکر ارفع، از افسرانی پیوند یافته و همکار با کارکنان MI6 در دوران اشغال ایران و پس از آن بود که در دوران ریاست بر ستاد ارتش در سال ۱۳۲۴، رقیب خود، رزم آرا را در ۴۴ سالگی بازنیسته کرد و «کمر به قتل رزم آرا بست».^۳ نزدیکی با آلن چارلز ترات^۴، برجسته‌ترین نماینده‌ی دستگاه اطلاعاتی بریتانیا در ایران و دیگر وابستگان رسمی بریتانیا را، خود ارفع نیز در زندگی نامه‌اش بازگو کرده است:

«ما با پیوندهای دوستانه‌ای با کارکنان نظامی و غیرنظامی [سیویل] سفارت بریتانیا داشتیم، به ویژه با سفیر سر ریدر بولارد آلن ترات، ژنرال فریزر، کلنل پایپوس، کلنل گاسترل و آن لمبتن».^۵

۱ - در شهریور ماه ۱۳۲۵، عبدالحسین حجازی که با درجه‌ی سرهنگی، فرماندهی لشکر خوزستان بود، به دستور قوام یکی از قهرمانان آقای میرفطروس، از سوی مظفر فیروز بازداشت شد. در ۲۱ مهر ماه ۱۳۳۱، شهریانی دولت مصدق، سرلشکر حجازی و برادران رشیدیان را به این اتهام که همراه با سرلشکر زاهدی، «به نفع یک سفارت اجنبي مشغول توشه و تحریک می‌باشد»، دستگیر کرد. فضل الله زاهدی که در آن هنگام سنا تور بود و مصونیت داشت، بازداشت نشد و دستگیر شدگان هم پس از چند هفته، با پادرمیانی دربار آزاد شدند.

۲ - آبراهامیان، ایران بین دو انقلاب، برگ ۳۴۳.

۳ - عاقلی، رجال سیاسی و نظامی معاصر ایران، جلد ۲، برگ ۱۷۶.

۴ - منوچهر فرمانفرما میان می‌نویسد «سفارت عضو مهمی داشت به نام تروت [همان ترات] که مستشار بود و در تمام امور ایران مداخله می‌کرد و به وزراء امر و نهی می‌نمود» (از تهران تا کاراکاس، جلد ۱، برگ ۱۴۷). به گفته‌ی فردوسی، آلن ترات، در روزهای پایانی پادشاهی رضا شاه از شمارکسانی بود که با وی درباره‌ی پادشاهی و رفتار محمد رضا شاه گفت و گوهای پنهانی می‌داشت. ترات که به زبان فارسی چیرگی داشت، در دوران اشغال ایران، فرماندهی پایگاه MI6 در ایران بود.

5- Arfa, General Hasan: *Under Five Shahs*, William Morrow, New York, 1965, pp. 327- 328.

(William A.K. Fraser) وزیر مختار، سرلشکر فریزر (Sir Reader Bullard)

ارفع که در ۷ اسفند ۱۳۲۵ بازنشسته شده و شرکت شیر لارک را درست کرده بود، نمی‌توانست یکی از افسران بازنشسته شده از سوی مصدق و یا از «ناراضی»‌های زیرپرچم بوده باشد. او از سال ۱۳۲۶، حزبی به نام آریا به الگوی حزب شبه فاشیستی سومکا بنا نهاده بود که گرداننده‌ی «اصلی شاخه نظامی آن سرتیپ دیهیمی و مغز متفکر آن [سرگرد] حسن اخوی بود[ند]. عضو مهم دیگر[این حزب]، سرهنگ حسین منوجهری بود که [بعدها] نام خود را به بهرام آریانا تغییر داد»!^۱

در تاریخ سازمان سیا پیرامون کودتا یا گزارش ویلبر، از سرهنگ حسن اخوی که پس از کودتا به سرلشکری هم رسید، بارها نام برده شده و ویلبر، اخوی و سرهنگ فرزانگان را مهره‌های برجسته‌تری از زاهدی در برنامه‌ریزی‌های روزانه‌ی کودتا بشمرده است.^۲ گزارش ویلبر براین گواهی دارد که از هنگام ورود سرهنگ کُرل^۳، فرستاده‌ی ویژه‌ی سیا برای هماهنگی بخش نظامی عملیات به تهران در ۳۰ تیر ۱۳۳۲، او بارها با اخوی و فرزانگان دیدار کرده است. از آن گزارش‌ها آشکار است که سرهنگ اخوی، میانجی پایگاه سیا و شاه بوده و آخرین دیدار او با شاه، در روز ۱۹ مرداد، دو روز پیش از سفر شاه به رامسر و کلاردشت است. او در این روز «به دیدار شاه شتافت و او را از نام افسرانی که آماده بودند به محض دریافت دستور از شاه دست به کار شوند، آگاه کرد».^۴ به این گزارش‌ها، در بخش‌های دیگر خواهیم پرداخت.

یکی دیگر از افسران بیمناک از «اضمحلال ایران»، سپهبد آینده، نادر باتماتقلیچ

وابسته‌ی نظامی و سرهنگ پایبوس (G.D.Pybus) دستیار او در ایران بودند. برای آگاهی بیشتر از آن لمبتن، به برگ‌های ۴۲۱–۴۲۲ بنگرید. این سرلشکر فریزر، آن سرویلیام فریزر (Sir William Fraser) که از ۱۹۴۱ تا ۱۹۵۶ رئیس مقندر هیئت مدیره‌ی شرکت نفت ایران و انگلیس و سپس بریتیش پترولیوم (BP) بود، نیست.

۱- فردوست، حسین: ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، انتشارات اطلاعات، تهران، چاپ پنجم، ۱۳۷۱، جلد ۲، برگ ۴۲۸.

۲- ویلبر، در استاد سازمان سیا، برگ ۲۱۳.

۳- برای آگاهی بیشتر از جایگاه George Carroll در کودتای ۲۸ مرداد، به برگ ۴۱۰ بنگرید.

۴- ویلبر، در استاد سازمان سیا، برگ ۱۱۱.

است که چند روز پیش از پیروزی کودتا، زاهدی، به سفارش سرهنگان اخوی و فرزانگان به نمایندگی از سوی پایگاه سیا، پذیرفته بود که وی را به ریاست ستاد ارتش برگمارد. شماری از پژوهش‌گران براین باوراند که کسی که در اسفند ۱۳۳۱ با وابسته‌ی نظامی سفارت آمریکا در تهران گفتگویی پنهانی داشته و میزان پشتیبانی آن‌ها را از یک کودتای نظامی جویا شده، نادر باتمانقلیچ است. شواهدی هم در دست است که این امیر جوینده‌ی همکاری برای کودتا، می‌تواند سرتیپ هدایت الله گیلانشاه بوده باشد. دُنالد ویلبر درگزارش سیا می‌نویسد:

«در ماه مارس ۱۹۵۳ [اسفند ۱۳۳۱] تلگرافی از پایگاه تهران دریافت شد که نشان می‌داد تیمسار [سیاه شده] با معاون وابسته‌ی نظامی تماس گرفته و می‌خواهد از دیدگاه‌های سفير هندرسون آگاه شود که آیا ایالات متحده علاقمند به پشتیبانی پنهانی از یک تلاش نظامی ایرانی برای براندازی مصدق می‌باشد؟ ... پاسخ، تعهدی برای ایالات پدید نمی‌آورد اما دلگرم کننده بود و در برگیرنده‌ی پاره‌ای دلستگی‌ها به این کار.»^۱

یکی از زندگی نامه نویسان بیدل اسمیت می‌نویسد:

«امکان کنار نهادن مصدق هنگامی شتاب گرفت که یک ژنرال ناراضی با پیشنهاد کودتا بی‌پشتیبانی آمریکا، با دستیار وابسته‌ی نظامی ایالات متحده [در تهران] تماس گرفت و از او خواست سفير را از این پیشنهاد آگاه کند.»^۲ اگرچه ویلبر اشاره‌ای به «ناراضی» بودن این امیر ارتش که گواهی بر بازنشسته نبودن او است نمی‌کند، گزارش دیگران و واکنش وزارت امور خارجه گواه بر این است که آن‌ها چنین می‌پنداشته‌اند که این تیمسار یا ژنرال ناراضی که نامش در تلگراف نیامده، از شمار بازنشسته شدگان نبوده است. هر آینه این برداشت از گزارش ویلبر درست باشد، سرتیپ هدایت الله گیلانشاه که در آن هنگام بازنشسته شده بود، نمی‌توانسته آن تیمسار ناراضی بوده باشد.^۳ اگرچه گیلانشاه

۱- ویلبر، در اسناد سازمان سیا، برگ ۸۲.

2- Crosswell, *Beetle*, p. 51.

۳- هدایت الله گیلانشاه، با درجه‌ی سرتیپی، رئیس ستاد نیروی هوایی رسید و از شمار بازنشسته شدگان در نیمه‌ی دوم سال ۱۳۳۱ بود. او پس از ۲۸ مرداد نخست با درجه سرلشکری، رئیس

پس از بازنیسته شدن اجباری، از شمار یاران غار زاهدی بود و سرسرخانه برای براندازی مصدق می‌کوشید، برخی براین باوراند که آن امیر بی‌نام، سرلشکر نادر باتمانقلیچ است. سرهنگ زندگیریمی، که پس از شکست کودتای ۲۵ مرداد دستگیر شد، در بازجویی به سرگرد اسماعیل علمیه گفته که بسیاری از دیدارهای پایانی ستاد نظامی کودتا، در باع سرلشکر نادر باتمانقلیچ در جاده‌ی کرج برگزار می‌شده است.

«پس از دو جلسه مذاکره در سفارت آمریکا، تصمیم گرفتیم محل اجتماع عمان را عوض کنیم؛ ابتدا در منزل سرهنگ عباس فرزانگان جمع شدیم. پس از چند جلسه که در آنجا طرح ریزی کردیم، برای این که حضورمان جلب توجه نکنند، جای مان را عوض کردیم و به باع سرلشکر باتمانقلیچ در کیلومتر ۱۹ جاده‌ی کرج رفتیم. در این محل که سرهنگ آمریکایی [جرج کرل] هم حضور داشت، در باره‌ی طرح اجرای کودتا بحث و مذاکرات مان را دنبال کردیم.»^۱ گزارش دیدار باتمانقلیچ یا گیلانشاه با وابسته‌ی نظامی سفارت، هنگامی که به بیدل اسمیت [رئیس پیشین سیا و معاون دالس، وزیر امور خارجه] رسید، او شادمان شد و از آن رویداد در برنامه‌ی برای براندازی مصدق بهره گرفت.^۲ اگر از واژه‌ی «ژنرال ناراضی» چنین برداشت نکنیم که او همچنان در خدمت ارتش بوده، رفтар گیلانشاه که پس از برکناری و بازنیسته شدن، به رو در رویی آشکار و بی‌واهمه با دولت مصدق پرداخت، با این گزارش سیا، هم آهنگی بیشتری دارد تا رفтар امیر محافظه کاری چون باتمانقلیچ. گزارش سیا در بخش رویدادهای پس از نافرجمانی برکناری و دستگیری مصدق در نیمه شب ۲۴ و ۲۵ مرداد، براین گواه است که پنهان ساختن گیلانشاه در یکی از خانه‌های امن پایگاه بخشی از برنامه‌ی پایگاه سیا بوده و از این رو، گیلانشاه را بیش از باتمانقلیچ که در بامداد ۲۵ مرداد، به سرکشی از پادگان‌ها و ستاد ارتش پرداخته بود، شایسته‌ی جایگاه آن تیمساری می‌سازد که با سفارت گفت و گوکرده و پشتیبانی دولت

دفتر نظامی شاه شد و سپس با درجه‌ی سپهبدی به فرماندهی نیروی هوایی رسید.

۱ - نجاتی، غلامرضا: مصدق، سال‌های مبارزه و مقاومت، رسا، تهران، ۱۳۷۶، جلد برگ ۸۲.

2- Crosswell, *Beetle*, p. 51.

ایالات متحده را برای براندازی مصدق جویا شده است. آن فرمانده، هر که بوده باشد، از سرخود به دیدار وابسته‌ی نظامی ایالات متحده آمریکا نشستافته بود. او از سوی همان کسانی که آقای میرفطروس می‌نویسند مهر ایران و مشروطه در دل‌شان بوده، به گفت و گو با سفارت ایالات متحده برای انجام یک کودتا پرداخته بود. در آن هنگام که هنوز سخنی از فرمان شاه در میان نمی‌بود و مصدق، رهبر قانونی دولت ایران به شمار می‌آمد، قانون جزایی ایران پیامد کار آن افسر و کسانی را که با او همراه و همکار بودند، مرگ می‌دانست:

«هر کس با دول خارجه یا مأمورین آن‌ها در اسباب چینی داخل شود که آن‌ها را به خصوصیت یا جنگ با دولت ایران وادار کند، یا اسباب عداوت و جنگ آن‌ها را به هر نحو و وسیله فراهم کند، محکوم به اعدام می‌شود.»^۱

پاسخ‌های باتمانقلیچ به بازپرس پس از دستگیریش در ۲۵ مرداد، گویای شخصیت نااستوار این رئیس آینده‌ی ستاد ارتش است که بسیاری به آن اشاره کرده‌اند و شاید یادمانده‌ی اسفندیار بزرگ‌مهر^۲ از رفتار همکار خود در کودتا، از همه گویاتر باشد:

«وقتی که روز ۲۵ مرداد قضیه‌ی کودتا عقیم ماند، باتمانقلیچ که به موجب حکم زاهدی نخست وزیر جدید، به ریاست ارتش رسیده بود از ترسش در زندان حکم خود را خورد تا اثربار باقی نماند و این افسر می‌خواست سرنوشت ارتش ایران را تعیین کند که البته نتوانست.»^۳

آگاهی‌های به جا مانده از گروه افسرانی که به بهانه‌ی «نجات وطن از اضمحلال»، پیرامون زاهدی گرد آمدند و به برنامه‌ریزی برای ناتوان ساختن و سرانجام براندازی مصدق پرداختند، گواه بر این است که آن‌ها در بیرون از چهارچوبه‌ی قانون اساسی و رفتارهای پذیرفته شده رفتار می‌کرده‌اند. دو تن از پشتیبانان این گروه افسران که یکی از آن‌ها از بستگان و دوستان سپهد زاهدی

۱ - قانون مجازات عمومی مصوب ۱۳۰۴ با اصلاحات بعدی، ماده‌ی ۶۱.

۲ - برای آگاهی بیشتر از اسفندیار بزرگ‌مهر و برادرش جمشید، به برگ ۴۷۷ بنگرید.

۳ - بزرگ‌مهر، کاروان عمر، برگ ۱۹۰.

است، در سال‌هایی که نوشتاری از این دست بدون پروانه ساواک و دربار پروانه‌ی چاپ نمی‌یافت و شاید بهتر است بگوییم که بی‌پروانه‌ی آنان، هرگز نوشته نمی‌شد، درباره‌ی انگیزه و راهکار «کمیته‌ی نجات ملّی» چنین می‌نویستند:

«پس از مذاکرات مقدماتی و تشکیل جمعیت که در حقیقت می‌توان به نام فدایی شاه نامید، قرارگذاشتند که هرسه یا چهار نفر تشکیل یک اکیپ دهنده و هر اکیپی یک نفر را به عنوان رابط تعیین نماید که با سرهنگ بختیار تماس داشته و از طرفی سرهنگ نصیری را هم در جریان بگذارند و آخرالامر به وسیله رابط دیگری که مورد اعتماد کامل باشد، عملیات به اطلاع سرلشکر زاهدی جهت اتخاذ تصمیم و صدور دستور برسد. ضمناً نقشه این بود که به تدریج افسرانی را که از هر حیث مورد اعتماد هستند انتخاب کنند؛ فکر و نقشه خود را با آن‌ها در میان بگذارند و بعد هم ترتیبی دهنده که هر یک از این افسران در یکی از واحدهای ارتش و یا در دوایر وزارت جنگ و ستاد ارتش دارای مقام حساسی باشد و رفته رفته در ارکان ارتش نفوذ پیدا کنند تا به موقع بتوانند از مخالفت احتمالی جلوگیری نموده و عملیات مخالفین دربار و مشروطیت را ختنی نمایند...

طرز کار اصولاً طوری تهیه شده بود که هر یک از افسران عضو این باند بیش از سه یا دو نفر از اعضای دیگر را نمی‌شناخت و فقط رابط هر اکیپ بود که با اداره کننده و رهبر این عده، که خود به خود به نام فدایی شاه موسوم گردید، سروکار داشت.»^۱

افزون بر افسران نام بردۀ در بالا، متن بازسازی شده‌ی گزارش ویلبرکه بسیاری از نامهای سیاه شده، از راه بازبینی دیجیتال شناسایی شده است، نامهای افسران

۱- بنی‌احمد، احمد و اتابکی، رحمت: پنج روز رستاخیز ملت ایران، تهران، ۱۳۳۷، برگ‌های ۱۶۲-۱۵۹. بنی‌احمد در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، بیست و یک سال بیش نمی‌داشته و در هنگام نوشتن کتاب یادشده، روزنامه‌نگار جوانی بوده است. رحمت اتابکی، شوهر خواهرزاده‌ی فضل الله زاهدی و از هم پیمانان او پس از کودتا، سفیر ایران در بیروت بود و در کابینه‌ی اقباله و وزیرکشور شد. از این رو می‌توان گمانه زد که این کتاب برایه‌ی آگاهی‌های اتابکی، زاهدی و افسران کمیته‌ی نجات وطن، به خامه‌ی بنی‌احمد نوشته شده باشد.

دیگری را هم بر سیاهه‌ی تیم همکاران پایگاه سیا می‌افزاید. از این میان، کسانی مانند سرهنگ زندکریمی، آشکارا و آگاهانه در تیم ستاد سیا بودند و بسیاری دیگرکه از آن‌ها نام بردۀ شده، چه بسا که تنها به انگیزه‌ی دشمنی با مصدق و یا وفاداری به کسانی مانند اخوی، باتمانقلیچ، فرزانگان و زندکریمی، در برنامه‌ریزی و اجرای کودتا دست داشته‌اند. ستاد عملیاتی بخش ایران در سازمان اطلاعاتی بریتانیا که در آستانه‌ی کودتا در قبرس بود، به همتای آمریکایی خود گزارش داده است که تنها سرمایه‌ی نظامی به شمار آمدنی آن‌ها در تهران، سرهنگ حسینقلی اشرفی^۱ است که گواهی است براین که از پایان جنگ جهانی، چیرگی سیاسی بر ارتش ایران به سود ایالات متّحد دگرگون شده بود و بریتانیا از آن تواناها‌یی پیشین در میان افسران و فرماندهان ایرانی برخوردار نمی‌بود.

آفای میرفطروس، نام یکی از برجسته‌ترین افسران همکار و نزدیک با زاهدی را که در کانون برنامه‌ریزی برای براندازی مصدق و در پیوند با سازمان سیا بوده، آگاهانه از سیاهه‌ی خود برداشته است. این افسر، سرهنگ عباس فرزانگان، دستیار وابسته‌ی نظامی ایران در واشنگتن است که از یک سال پیش از کودتا، به همکاری نزدیک با سازمان سیا پرداخته بود و پس از ۲۸ مرداد، با درجه‌ی سرتیپی، وزیر پست و تلگراف شد. برای دریافت جایگاه ویژه‌ی فرزانگان که در روزهای کودتا، همنشین‌گر مابه و گلستان فضل الله زاهدی و فرزندش بود و بسیاری از نشست‌ها در خانه‌ی او برگزار می‌شد، نگاهی به این بخش گزارش ویلبر سودمند است:

«با توجه به این واقعیت که سیا در آن زمان هیچ‌گونه عوامل نظامی که به برنامه‌ی تی.پی.آزادکس یاری برساند در اختیار نداشت، پیشنهاد شد که به سرهنگ نماینده‌ی پایگاه سیا، عباس فرزانگان، آموزش‌های ویژه داده شود. فرزانگان در خانه‌ای امن در واشنگتن با کمک مریانی از بخش آموزش [سیا] تعلیم دید. فرزانگان هیچ ایده‌ای نداشت که چه در پیش است. او

۱- سرهنگ اشرفی در ۲۷ مرداد دستگیر و متهم به همکاری با کودتاچیان شد و پس از ۲۸ مرداد، دولت زاهدی او را به جرم همکاری با مصدق زندانی کرد. من آگاهی دیگری از کوشش‌های او پس از آزاد شدن از زندان در دست ندارم.

پیش از این در هیچ گونه عملیات نظامی شرکت نکرده بود هرچند که او آموزش لجستیکی بسیار بالایی در دانشکده فرماندهی و ستادکل در لون ورتا دیده بود. افزون براین، او چند سالی دستیار وابسته نظامی ایران در واشنگتن و پیش از آن افسر رابط ایرانی با گروه مستشاری نظامی ایالات متحده در تهران بوده است، از این رو او برداشت خوبی از شیوه‌های کاری نیروی زمینی ارتش آمریکا داشت. به دلیل حساسیت فراوان عملیات تی‌پی‌آزاکس، از فرزانگان آزمایش دروغ سنجی شد. در نخستین روزهای ژویه (میانه‌ی تیر) به فرزانگان دستور داده شد که به تهران بروند و پیوندهای دیرین خود را با ارتشیان بازسازی کند.^۲

هنگامی که فرزانگان به تهران بازگشت، زاهدی هنوز در پناه پشتیبانی کاشانی در مجلس بود. یکی از کسانی که فرزانگان، در شبکه‌ی پیوندهای خود داشت، اسفندیار بزرگمهر بود. هرچند یادمانده‌های او بیشتر برای راست‌گرداندن داوری‌هایی که درباره‌اش روان بوده نوشته شده، آن چه درباره‌ی کوشش‌های فرزانگان می‌نویسد، با زندگی نامه‌ی اردشیر زاهدی و گزارش ویلبر همسو است. «وقتی سرلشکر زاهدی در مجلس متحصن بود، روزی فرزانگان با تلفن از من خواست که به دیدن من بیاید... او را دیدم؛ چنان ژست و قیافه‌ای گرفته بود که خیال می‌کرد فرمانده‌ی ارتش است و همه کاره... گفت وضع دولت دکتر مصدق خراب است و شانس حکومت زاهدی زیاد. اگر زاهدی نخست وزیر شود، من عهددار اداره‌ی تبلیغات خواهم شد و آن را جزو وزارت پست و تلگراف خواهم کرد... من می‌دانستم که او با آمریکایی‌ها ارتباط دارد و خودش را به عنوان یک افسر مطلع در امور فنی جا زده است.»^۳

کسی با چنین پیوندهایی، از همان روز بازگشت به تهران، یکی از برجسته‌ترین

1- The United States Army Command and General Staff College (CGSC), Leavenworth, Kansas.

۲- ویلبر، در اسناد سازمان سیا، برگ ۲۰۸، با ویرایش برپایه‌ی نوشتار انگلیسی. درسنده‌ی انگلیسی و نیز در برگردان فارسی آن در اسناد سازمان سیا، نام فرزانگان به نادرست «آبان» نوشته شده که عباس درست است.

۳- بزرگمهر، کاروان عمر، ۱۸۸.

رایزنان سرلشکر زاهدی شد. آن چه در زیر می‌خوانید، بخش‌هایی از خاطرات اردشیر زاهدی است:

«بعد از آن که فرمان اعلیحضرت [دو روز پیش از کوشش نصیری برای رساندن یکی از فرمان‌ها به مصدق] به دست پدرم رسید، من مأمور شدم چند نفری را که لازم بود از جریان اطلاع پیدا کنند و برای بعضی از آن‌ها وظایفی در نظر گرفته شده بود، برای مذاکره دعوت کنم. به سرلشکر باتمانقلیچ، سرهنگ فرزانگان، سرتیپ تقی‌زاده و آقایان حایری‌زاده و فرامرزی و یکی دو نفر از نمایندگان مجلس، تلفنی اطلاع دادم که ساعت هفت صبح روز شنبه ۲۴ مرداد به با غ مقدم بیایند.» (برگ ۱۵۴)

«ساعت هفت و نیم بعد از ظهر [۲۴ مرداد] بود که رسیدم به منزل کاشانیان. تیمسار باتمانقلیچ، سرهنگ فرزانگان، سرتیپ تقی‌زاده، سرتیپ شعری، سرتیپ افطسی، سرهنگ خواجه‌نوری، سرهنگ نوابی و ... آن جا بودند و درباره‌ی چگونگی به دست گرفتن کارها مذاکره می‌کردند.» (برگ ۱۵۶)
«[از نیمه شب ۲۵/۲۴ مرداد] در منزل سرهنگ دوم فرزانگان، ما جمعاً ۱۲ یا ۱۳ نفر می‌شدیم.» (برگ ۱۶۹)

«منزل آقای [علی‌اکبر] سيف افسارکه از منسوبان و دوستان قدیم پدرم می‌باشد، در خیابان بهار واقع است و تاحدی محل دنج و آرامی است. وقتی

۱ - سید ابوالحسن حایری‌زاده، از هواداری قوام‌السلطنه در مجلس پانزدهم و نمایندگی از سبزوار به پاری حزب دموکرات، به هواداری از مصدق پرداخت و یکی از نمایندگان فراکسیون نهضت ملی در مجلس شانزدهم شد و تا پایان انتخابات مجلس هفدهم، کم یا بیش از فراکسیون نهضت ملی در مجلس پشتیبانی می‌کرد. همراه کاشانی، شمس قنات‌آبادی، مکی و مظفریقایی به دشمنی با مصدق برخاست و از نزدیک‌ترین یاران زاهدی در ماه‌های پیش از کودتا گردید و به پاداش، پس از چند ماهی سفیر سیار بودن در اروپا، نماینده‌ی اول تهران در انتخابات دوره‌ی هژدهم شد.

۲ - احمد فرامرزی، نماینده‌ی مجلس از بندربوشهر در دوره‌های ۱۵، ۱۷، ۱۸ و برادر عبدالرحمن فرامرزی، نماینده‌ی مجلس و روزنامه‌نگار سرشناس. هر دو برادر در کارزار براندازی مصدق کوشاند احمد فرامرزی از شمارکسانی است که در روز ۲۸ مرداد در رادیو سخن گفت.

۳ - بازاری توانگر، حسن کاشانیان، به پاس این گونه میزبانی‌ها، در دوره‌ی هژدهم مجلس شورای ملی که نخستین دوره‌ی پس از کودتا بود، از تهران «انتخاب» شد.

ما [در ۲۵ مرداد] وارد منزل ایشان شدیم، آقای سرهنگ فرزانگان آن جا بود...» (برگ ۲۰۱)

«سرهنگ عباس فرزانگان، مأمور ارتباط با دوستان ما در دستگاههای انتظامی شد.» (برگ ۱۷۱)

«سرهنگ فرزانگان هم [در ۲۷ مرداد] از کرمانشاه بازگشته بود، آمد و گزارش داد که سرهنگ [تیمور] بختیار آمادگی خود را برای همکاری اعلام داشته است.» (برگ ۱۸۷)

گمان نکنید که اردشیر زاهدی و پدرش از پیوند رسمی فرزانگان با سازمان سیا آگاهی نمی‌داشته‌اند. فرزانگان سرهنگی بیش نمی‌بود که تا ۶ هفته پیش از کودتا، در واشنگتن می‌زیست و هیچ یکان ارتشی را در ایران فرماندهی نمی‌کرد. با این همه، اردشیر زاهدی پس از بر شمردن کارهایی که باید در آن روز ۲۴ مرداد به انجام می‌رسید، ناخواسته جایگاه سرهنگ فرزانگان را آشکار می‌سازد:

«این برنامه‌ی پدرم بود در صورتی که مصدق به اجرای فرمان تن می‌سپرد. در غیر این صورت وضع دیگری پیش می‌آمد که اقدامات دیگری را اقتضا می‌کرد و وجود فرزانگان و دیگران در آن مرحله لازم بود.»^۱

نیک بنگردید که در این جا، اردشیر زاهدی تنها از فرزانگان نام می‌برد و آن همه امیران و افسران را «دیگران» می‌خواند، زیر او و پدرش می‌دانستند که برای انجام آن «اقدامات دیگری» که در برابر مصدق «اقتصا می‌کرد»، این سرهنگ فرزانگان بود که پایگاه سیا را نمایندگی می‌کرد و «وجود» او است که در «آن مرحله لازم» بود. اگرچه اردشیر زاهدی به دیدارهایی که فرزانگان و سرهنگ کُرل در آن بوده‌اند نپرداخته، گزارش ویلبر، بارها از آن دیدارها یادکرده است. در روزهای پس از پیروزی کودتا، فرزانگان که سرهنگی بیش نمی‌بود، با پشتیبانی پایگاه سیا مأمور گماردن افسران بر جایگاه‌های مهم و دستوردهنده‌ی دستگیری‌ها بود. یادمانده‌ی اسفندیار بزرگمهر، گواه دیگری است از پیوند سرلشکر زاهدی با سازمان سیا از راه سرهنگ فرزانگان:

۱ - زاهدی، خاطرات اردشیر زاهدی، برگ ۱۵۷.

«سرلشکر زاهدی که مخفی بود، فعالیت‌هایی داشت... و جسته و گریخته [؟!] می‌شنیدم که او به وسیله‌ی پرسش و فرزانگان با آمریکایی‌ها در تماس است ولی از جزئیات کارآن‌ها اطلاعی نداشم. در این میان ژوزف گودوین^۱، خبرنگار سابق اسوشیتدپرس آمریکا که اینک به خدمت اداره‌ی اطلاعات آمریکا [سیا] درآمده بود، فعالیت زیادی داشت.»^۲

اگرچه اردشیر زاهدی به هیچ یک از دیدارهایش با اکارکنان سفارت و پایگاه سیا در آن «بنج روز بحرانی» نپرداخته، دیگران به آن پرداخته‌اند. یکی از دوستان و هواداران سرسخت فضل الله و اردشیر زاهدی، چنین گزارش می‌دهد که «مقارن آن ایام، اردشیر زاهدی با سرهنگ پولاد، وابسته‌ی نیروی دریایی سفارت آمریکا ملاقات و پیشرفت‌های سرلشکر زاهدی را در تشکیل یک کابینه‌ی جانشین برای او تشریح کرد».^۳

اردشیر زاده‌ی در زندگی نامه‌اش می‌گوید که دیدار با روزولت در روزهای پیش از کودتا، دروغی بیش نیست و «پدرم اولین بار کرمیت روزولت را بعد از ۲۸ مرداد دید»^۴ و عزت الله همایونفر که زندگی نامه‌ی فضل الله زاهدی را نوشته، از زبان اردشیر زاهدی چنین بازگو می‌کند:

«اردشیر زاهدی هم می‌گوید، پس از ۲۵ مرداد وقتی در نخستین تلاش مان شکست خوردیم، من به وسیله‌ی رایین، خبرنگار اسوشیتدپرس، در خانه‌ی کوچکی پشت سفارت آمریکا با آقایی ملاقات کردم به نام روزولت.»^۵

اردشیر زاهدی، در بازسازی یک سویه‌ی رویدادهای «بنج روز بحرانی»، می‌نویسد که پس از دستگیری نصیری و شکست کودتای ۲۵ مرداد، پدرس، در متزل سیف السلطنه افشار قاسملو که ارتضی بازنشسته و توانگری بود و خانه‌اش در «خیابان بهار واقع است و تاحدی محل دنج و آرامی است» به سرمی برده

۱- برای آگاهی بیشتر از جوزف گودوین، به برگ ۴۰۱ بنگرید.

۲- بزرگمهر، کاروان عمر، برگ ۱۸۸.

۳- همایونفر، عزت الله: از سپاهی گری تا سیاستمداری، زندگی نامه‌ی سپهبد فضل الله زاهدی، ژنو، ۱۹۹۷، برگ ۲۴۰؛ بازگو شده از مصاحبه‌ی همایونفر با اردشیر زاهدی.

۴- زاهدی، خاطرات اردشیر زاهدی، برگ ۱۸۰.

۵- همایونفر، عزت الله: از سپاهی گری تا سیاستمداری، ژنو، ۱۹۹۷، برگ ۲۴۰.

است. ویلبر درگزارش سازمان سیا می نویسد که زاهدی و نزدیک ترین یارانش را پایگاه سیا پنهان کرده بود:

«در درازای روز [۲۵ مرداد] پایگاه سرگرم تأمین امنیت اشخاص کلیدی و فرستادن آنان به جای امن بود. شماری از این افراد در خانه‌ی یکی از کارمندان پایگاه که در محوطه‌ی سفارت قرار داشت و شماری نیز در خانه‌های پرسنل آمریکایی پنهان شدند که در بیرون از محوطه‌ی سفارت قرار داشتند. بنابراین اردشیر زاهدی از بامداد روز ۱۶ اوت [۲۵ مرداد] در دست پایگاه بود و سرلشکر زاهدی، از بامداد روز ۱۷ اوت [۲۶ مرداد]، برادران رشیدیان از ۱۶ اوت... سرهنگ فرزانگان و تیمسارگیلانشاه از بامداد روز ۱۶ اوت به این سو...»^۱

سفیر هندرسون درگزارش روز ۳۰ مرداد ۱۳۳۲، به وزارت امورخارجه سفارش می کند که باید کوشید تا برداشت مردم را که «دولت ایالات متحده با پول و کمک فنی در سرنگون ساختن مصدق و سرکار آوردن دولت زاهدی کمک و مشارکت نموده است»، دگرگون کرد. او با ساده‌انگاری می نویسد که «این واقعیت که یکی از کارکنان سفارت آمریکا [فرد زیمرمن] تصادفاً در همان مجتمعی که دانسته شد زاهدی در آن پناه جسته و پنهان شده بود، اقامت داشت، به این معنی تعبیر شده است که این آمریکایی به زاهدی پناه داده بود، اگرچه مالک ایرانی ساختمان [رضاکی نژاد]^۲ که خودش نیز در همان ساختمان اقامت دارد نیز در واقع به خاطر پناه دادن و محافظت از زاهدی، کسب اعتبار و شهرت نمود».^۳

یکی از کسانی که در اسناد سیا نامی از او برده نشده، اما از مهره‌های برجسته‌ی پنهان کمیته‌ی نجات وطن و دیگر کارزارهای براندازی در یک سال پایانی زمامداری مصدق بوده، سرتیپ حبیب‌الله دیهیمی است. او، از دشمنان رزم آرا بود که از اداره‌ی شاخه‌ی نظامی حزب آریای ارفع – اخوی، به پیوند و نزدیکی

۱- زاهدی، خاطرات اردشیر زاهدی، برگ ۲۰۱.

۲- ویلبر، در اسناد سازمان سیا، برگ ۱۲۳، با ویرایش‌هایی چند.

۳- تلگراف شماره‌ی ۲۱۵۳-۷۸۸۷۰۰/۸، از سوی هندرسون سفیر در تهران به وزارت امورخارجه، در اسناد سخن می گویند، برگ‌های ۱۲۰۲-۱۲۰۳.

با حسین خطیبی و مظفر بقایی رسید و پیغام رسان و میانه دار بقایی با بسیاری از ارتضیان شد. او پس از سی تیر به گروه افسران پیرامون و نزدیک به زاهدی پیوست و پس از کودتا، معاون دفتر نظامی شاه شد.^۱

اینک به شکرانه‌ی پژوهش‌های بسیار و روشن بسیاری از اسناد، این راز آشکار شده‌ای است که برخی از همین افسران «اخرجی و ناراضی»، با برنامه‌ریزی حسین خطیبی، رئیس شهربانی مصدق را ربودند و پس از شکنجه کشند.

۱- بقایی نیز در پایان کار می‌گفت که دیهیمی مأمور آمریکایی‌ها بود (آبادیان، زندگی نامه دکتر مظفر بقائی، برگ ۲۲). بقایی در بازجویی‌هایی که در جمهوری اسلامی از او شد، گفته که دیهیمی، آگاهی‌رسان کارهای پنهانی رزم‌آرا در ریاست ستاد ارتش، به وی بوده است (بازجویی دکتر مظفر بقایی، بازگو شده در زمانه، سال دوم، شماره‌ی ۱۷، بهمن ۱۳۸۲. سید ابوالحسن حائریزاده، سال‌ها پیشتر درباره این گونه کارهای دیهیمی در مجلس هژدهم سخن گفته است: «سرتیپ دیهیمی که بعدم [پس از ۲۸ مرداد] از آجودان‌های اعلیحضرت شد، او می‌آمد کراراً به منزل من... و حتی عکس بعضی از یادداشت‌هایی را که رزم‌آرا کرده بود برداشته بودند و برای من می‌آورد... من آن عکس‌ها در اختیار آقای دکتر بقایی گذاشتم» (روزنامه‌ی رسمی کشور شاهنشاهی ایران، شماره‌ی ۳۲۱۲. مذاکرات مجلس شورای ملی، جلسه‌ی ۲۰۴، صورت مشروح مذاکرات مجلس، یک شنبه ۱۵ بهمن ماه ۱۳۳۴).

کشتن «ناخواسته»‌ی افشار طوس

بلوای نهم اسفند آشکار ساخت که شبکه‌ی گستردۀ‌ای از نیروها کمر به براندازی مصدق بسته‌اند. شکست شبکه‌کودتای نهم اسفند، تیم افسران مخالف مصدق را که اینک از هماهنگی سیاست بریتانیا و ایالات متحده آگاهی یافته بودند، گستاخ‌ترکرد. از فروردین ۱۳۳۲، دور تازه‌ای در کوشش برای ناقوان ساختن و براندازی مصدق آغاز شد. گام نخست، از میان برداشت‌کسی بود که چیرگی اش بر شهریانی، جایگاه بر جسته‌ای در ناکام ساختن برنامه‌ی نهم اسفند در هجوم به خانه‌ی مصدق و کشتن او داشت و می‌توانست بازدارنده برنامه‌های آتی باشد. در ۳۱ فروردین ۱۳۳۲، چند تن از افسران «بازنشسته و ناراضی»، در پیوند با حسین خطیبی و بر پایه‌ی برنامه‌ای که MI6 ریخته بود، رئیس شهریانی را از خانه‌ی خطیبی در خیابان صفوی علیشاہ ریودند و در غار «تلو» در تپه‌ای نزدیک لشکرک تهران کشتند. آقای میرفطروس که با چنان خامه‌ی پرخاشگری به هر کثری مصدق می‌توفد، در باره‌ی این جنایت، بخشندۀ و مهریان است:

«ریوند و قتل ناخواسته‌ی سرتیپ افشار طوس، رئیس شهریانی مصدق و هوادار پرشور وی [در] اول اردیبهشت ۱۳۳۲، ضمن این که فضای سیاسی و پارلمانی ایران را، بار دیگر به خشونت و عصیّت آغشته ساخت، باعث ترس و تشویش بسیاری از افسران و ارتشیان گردید.»^۱

مراد ایشان از «قتل ناخواسته» چیست؟ در گرماگرم کوشش برای سرنگونی یک دولت قانونی و جنجال‌هایی که در تاریخ سنت پارلمانی ایران بی‌مانند بوده و در پیامد بلوای نهم اسفند، بلندپایه‌ترین مقام انتظامی کشور را از خانه‌ای ربوده، شکنجه داده و کشته‌اند و تنها چیزی که به‌اندیشه‌ی مورخ میرفطروس می‌رسد این است که بنویسد این جنایت، ناخواسته بوده است. بدنبال ایشان از دوستان حقوق‌دان خویش و یا از هرکسی که یکی دوسالی به مدرسه‌ی حقوق رفته، پرسد که «قتل ناخواسته» چیست. هرآینه، راننده‌ای در خیابانی ناخواسته با کودکی برخورد کند و آن کودک به دنبال این رویداد جان بسپارد، آن را قتلی ناخواسته می‌خوانند. اما آقای میرفطروس، نگاه حقوقی دیگری در این باره دارد. شاهد ایشان هم، کسی است که در قبرس، دستیار دنالد ولبر در فراهم ساختن پروژه‌ی تی‌پی. آژاکس بوده:

«بنا به گفته‌ی [نورمن] داربی شایر^۱، تمایل به قتل افسارطوس وجود نداشت، اما دشنام‌ها و عبارات توهین آمیز سرتیپ افسارطوس به شاه، یکی از افسران را مجبور کرد تا به وی شلیک کند.»^۲

آشکار است که آقای میرفطروس این واگفته‌های قیچی شده را از بزرگ‌دان فارسی بخش آرزوهای نابرابر^۳ در کتاب MI6 دوریل وام گرفته و به روش پسندیده‌ی خود، بخش‌های بلندی از آن را قیچی کرده است. برپایه‌ی گزارش یکی از برجسته‌ترین پژوهش‌گران تاریخ MI6 که آقای میرفطروس هم به نیکی از او یاد کرده، ماجرا به گونه‌ی دیگری است:

«اگرچه مونتی وودهاوس دیرتر چنین داوری کرد که شاید انگیزه‌های شخصی، انگیزه‌ی کشنن [افشارطوس] بوده است، اما به گفته‌ی نورمن داربی شایر، آدم‌ربایی بخشی از [پروژه‌ی] چکمه بود. هدف آن بود که روحیه مخالفان بالا برود و به پشتیبانان مصدق نشان بدهد که همه چیز به سود ایشان

۱ - Norman Darbyshire از کارکنان بلندپایه‌ی MI6 در ایران بود. برای آگاهی بیشتر به برگ‌های ۴۲۸-۴۳۰ بنگرید.

۲ - چاپ دوم، برگ ۱۷۶، تأکید از من است.

پیش نمی‌رود: "او را ریوتدند و در یک غار نگاه داشتند. احساسات بالا گرفت و افشار طوس در ناسزاگویی به شاه، بی‌اندازه بی‌خردی کرد. یک افسر جوان ارتش که از اونگهبانی می‌کرد، اسلحه کشید و شلیک کرد. این کار هرگز بخشی از برنامه نبود."^۱

آقای استفن دوریل، این را از داربی شایر بازگوکرده که کشتن افشار طوس، بخشی از برنامه‌ی آدم ربایی نبوده است، اما خود به درستی به آن پاسخ داده؛ پاسخی که باز آقای میرفطروس در خور بازگوکردن برای خوانندگان خویش نیافته است: «به رغم این دعوی داربی شایر که آدم ربایی‌ها، مهار ناپذیر شده بود و کشتن بخشی از برنامه نبوده، به سختی می‌توان دریافت که هواداران مصدق چگونه می‌توانستند بدون کشته شدن افشار طوس این پیغام را که "نمی‌توانید به دلخواه خود عمل کنید"، به روشنی دریافت کنند؟»^۲

آشکار است که سخن آقای داربی شایر که «آدم ربایی‌ها، مهار ناپذیر شده بود»، از جنس همان داستان نویسی‌هایی است که راه و رسم بسیاری از یادنامه‌نویسان امنیتی برای خودستایی است. تاریخ، گواهی از آدم ربایی‌های دیگری جز ریوتن افشار طوس، به ما نمی‌دهد که برپایه‌ی آن داوری کنیم که «آدم ربایی‌ها، مهار ناپذیر شده بود»! ریوتن و کشتن افشار طوس، نه بخشی از آدم ربایی‌های «مهار ناپذیر شده»، که برنامه‌ی از پیش فراهم شده‌ای برای از میان بردن فرماندهی شهریانی مصدق برای زمینه سازی کارهای آینده بود. مهار هم از دست کسی بیرون نرفته بود، برنامه، همان بود که شد و در گزارش‌ها آمده است.

برای این که این دروغ پردازی نورمن داربی شایر را درباره‌ی «قتل ناخواسته» و یا «برنامه‌ریزی نشده» که با خرد و نیزگزارش‌ها و یادمانده‌ها همخوانی ندارد، باور کنیم، باید بپذیریم که در آن گرم‌گرم کوشش برای واژگونی دولت مصدق، گروهی ریس شهریانی پایتخت ایران را بیهوش کرده و به غاری در پیرامون تهران برده بودند تا با او درباره‌ی بودجه‌ی شهریانی یا گرفتاری ترافیک پایتخت، گفت و گویی دوستانه داشته باشند و بنا داشته‌اند که پس از ترساندن او و فرستادن

1- Dorril, MI6, p. 585.

2- همان، برگ‌های ۵۸۶-۵۸۵.

پیامی به هوادان مصدق، او را آزاد کنند. اما افشارطوس، با بی شرمی تمام به اعلیحضرت همایونی دشنام گفته و یکی از افسران شاه دوست، «مجبور» شده که برای جلوگیری از این دشنام‌ها او را با شلیک گلوله بکشد. افرون براین که این آدم‌ربایی، بخشی از برنامه‌ی مزدبگیران بریتانیا برای ناتوان ساختن و فروپاشی دولت مصدق بوده، نخستین گرفتاری افسانه‌ی دروغین داربی شایرکه آقای میرفطروس به سان سند محضری بازگو می‌کند، این است که بدن شکنجه شده و در ریسمان پیچیده‌ی افشارطوس را با دستمالی در حلق‌ومش، در چاله‌ای یافته‌اند و این، با واکنش افسری که از ناسراگویی به شاه برانگیخته شده و «ناخواسته» به او تیری زده نمی‌خواند. دور ویل هم می‌نویسد:

«کِنْتُ لَوْ، رُوزَنَامَهْ نَكَارَ آمَرِيكَايِي كَهْ درْ تَهْرَانْ بُودْ وَ ازْ نَزَديكْ با سِيَاكارْ مَيْ كَرَدْ گَفتْ كَهْ افشارطوس را خَفَهْ كَرَدَهَاَنَدْ.»^۱

افرون براین، هرآینه انتقام گیری‌هایی در کار می‌بوده و آن‌گونه که وودهاوس گفته، کشتن افشارطوس بر پایه‌ی «انگیزه‌های شخصی» روی داده، چرا سرپرست پیشین جاسوسان بریتانیا در ایران، در این باره داوری می‌کند و او چگونه از انگیزه‌ی ربانیدگان رئیس شهریانی و بر چون و چند آن ماجرا آگاهی یافته است؟ این هم پرسیدنی است که چرا آقای میرفطروس، آن داوری را می‌پذیرد و از کنار پژوهش‌های دیگری که در این زمینه شده و نیز از گفته‌های کسانی که در آن آدم‌کشی درگیر بوده‌اند، می‌گذرد و به شستشوی انگیزه‌ی آدم‌کشان می‌پردازد؟ در این جا هم، مانند دیگر جای‌های کتاب، آقای میرفطروس، آن دست‌چینی را از تاریخ برگزیده است که با انگیزه‌ی ایشان در نوشتن کتاب و شادمانی خریداران این‌گونه افسانه سازی‌ها همسو باشد. خواننده‌ای که به پایه‌ای ترین اصول حقوق بشر، قانون و شهروندی گری باورمند باشد، جز این نخواهد اندیشید که این سخنان از خامه‌ی کسی برکاغذ نشسته که نه پاییند قانون است و نه بهایی به حقوق بشر و رفتارهای مدنی می‌دهد. رئیس شهریانی کشوری را گروهی می‌رباند و در جایی می‌کشند و آقای میرفطروس در جایگاه وکیل مدافعان آن تبهکاران، واگفته‌ای را از

۱ - همان، برگ، ۵۸۶.

یک مأمور امنیتی بریتانیا، بازگو می‌کند و می‌نویسد که این افسر برجسته‌ی ارتش ایران که به «بی‌رحمی مشهور بود»، با دست و پایی بسته و اسیر، ربانیدگان زبان بسته و بی‌گناه را «مجبور کرد تا به وی شلیک کنند».

این نه پژوهش، که پاسداری از رفتارهای پلید و فرومایه، چونان آدمربایی و کشنن مخالفان است. نمایشی است از بی‌خردی. کدام انسان خردگرایی به خود این پروانه را می‌دهد که در بررسی چگونگی کشته شدن انسانی که ربوده شده، نخست به «بی‌رحمی» ربوده شده بپردازد و سپس گناه کشته شدن وی را به پای رفتار خود او و «عبارات توهین آمیزش به شاه» بنویسد؟

مهری نه بزرگی، مهری نه در دولت

بی‌شرم کودکی زدبستان کیستی؟!

بر سیاق این منطق، آن آزادی خواهانی که به فرمان محمدعلی شاه در باغشاه کشته شدند، در خیمان را «مجبور» کرده بودند که در واکنش به اهانت به پادشاه، طناب در گردن شان اندازند و خفه‌ی شان کنند. برخی از ایشان هم به انقلابی‌گری و دشمنی با پادشاهی نام‌آور بودند! این رفتار اهانت‌آمیز زندانیان دوران خودکامگی پهلوی اول بود که انسان شریفی مانند پزشک احمدی را «مجبور» به استفاده از آمپول هوا می‌کرد. انگیزه‌ی آن کشتار تابستان ۱۳۶۷ هم جز این نبود که شاید آن دریند شدگان، به زندان‌بانان خویش ناسزا گفتند و یا شاید، یاران شان در بیرون از زندان، به اسلام و رهبر انقلاب اهانت کردند. گناه، برگردن کشته شده است و نه کشنه! از تجاوزهای گروهی، به زنان در پاکستان، افغانستان و دیگر کشورها هم سخن گفتن، کاری ناشایسته است. اگر آن زنان، دلبری نکرده و رخت‌های جلف نپوشیده بودند؛ اگر چشم در چشم مردان بیگانه و نامحرم نیافکنده بودند؛ آن پلیدترین نمونه‌های جانوران دوپا، «مجبور» به تجاوز به ایشان نمی‌شدند. راستی که به گفته‌ی منوچهری دامغانی، جای آن است که باید به شما بربگریست!

به چگونگی و انگیزه‌ی کشنن افشار طوس، در پایین خواهم پرداخت. در این جا

به یک شگرد بارها تکرار شده در آسیب‌شناسی یک شکست اشاره‌ای گذارا می‌کنم. این شگرد، انگ بستن به کسان، بدون پرداختن به آن انگ است. آقای میرفطروس که پیشتر این شگرد را درباره‌ی دیگران هم به کار برده است، این بار برای نشان دادن این که «شاید» کشتن افشارطوس در واکنش به رفتار او در درازای زندگیش بوده باشد، بار دیگر از رفتار ناپسندی که پیشه‌ی روزنامه‌نگاران جنجالی است، برای بدنام کردن افشارطوس بهره می‌جوید و با بکارگرفتن «ظاهراً» که در کنار «شاید» و «چه بسا»، از شمار واژگان دلچسب ایشان در پژوهش گری «علمی» است، می‌نویسد:

«ظاهراً سرلشکر افشارطوس به بی‌رحمی مشهور بود و گویا دشمنانش به

خاطر بی‌رحمی‌های سابقش ازا و انتقام گرفتند.»^۱

آقای میرفطروس فراموش می‌کند که بیافزاید، نام آور شدن افشارطوس به «بی‌رحمی»، برخاسته از دوران دو ساله‌ی ۱۳۱۸ تا ۱۳۲۰ است که او به سفارش سرلشکر کریم آقاخان بوذرجمهری که رئیس کل املاک سلطنتی بود، به سرپرستی زمین و روستاهای رضا شاه در مازندران گمارده شد؛ کاری که خشونت دربرابر روستاییان و کسانی که زمین‌های شان، بخشی از املاک سلطنتی شده بود، یکی از پیش شرط‌های شغلی آن بود. همه داده‌هایی که درباره‌ی زندگی او پس از شهریور بیست در دست داریم، گواه درست کاری و وفاداری او به رفتار انسانی در ارتش است. افزون براین، از شش افسر بازنشته‌ای که به جرم کشتن افشارطوس دستگیر شدند، چهار تن که علی اصغر مزینی، علی اکبر منزه، نصرالله بایندر و نصرالله زاهدی باشند، درجه‌ی سرتیپی داشتند و هرگز به افسری چون افشارطوس که در هنگام خدمت آن‌ها، درجه‌ای پایین‌تر داشت، گزارش نمی‌دادند تا مشمول «بی‌رحمی» او شوند. گواهی هم در دست نیست که سرگرد بازنشته، فریدون بلوج قرایی و سرهنگ بازنشته علی محمد هاشم‌زاده، هرگز با افشارطوس کارکرده، تا آن‌ها نیز از «بی‌رحمی»‌های افشارطوس بهره‌ای برده باشند. از این‌رو، این داوری که دشمنان افشارطوس، «به خاطر بی‌رحمی‌های

سابقش» که گویا ۱۲ تا ۱۴ سال پیش از کشته شدن او روی داده، «از او انتقام گرفته‌اند»، افسانه‌ای بیش نیست. داستانی است ساختگی برای سرپوش نهادن بر برنامه‌ریزی برای سرنگون ساختن دولت مصدق.

«دستگاه اطلاعاتی بریتانیا، MI6 و سازمان اطلاعاتی ایالات متحده، بی‌گمان در [ربودن و کشتن افشار طوس] دست داشتند، اگرچه جزئیات درگیری آن‌ها همچنان محترمانه است.»^۱

ناگفته پیدا است که جنازه‌ی پاره شده افشار طوس، گواهی براین است که کشتن او نمی‌توانسته ناشی از در رفتن یک گلوله از سوی افسری باشد که از ناسزاگویی او به شاه، خشمگین شده است! خبرکشته شدن افشار طوس را سرویس‌های خبری جهان، از جمله اسوشیتدپرس، این گونه گزارش دادند: «امروز با مرگ ناشی از شکنجه‌ی افشار طوس، رئیس پلیس ملی ایران [شهربانی]^۲ که جسد در طناب پیچیده‌اش، روزگذشته در ۳۰ مایلی پایتخت پیدا شد، تنش سیاسی در ایران بالاگرفت... او با کمربند شمشیر خودش خفه شده بود؛ ناخن‌ها هر دو دستش را کشیده بودند و نشانه‌های چاقو بر بدنش آشکار بود.»

کشتن افشار طوس، بخشی از یک برنامه‌ی گسترده‌تری بود که گام نخست آن در نهم اسفند ۱۳۳۱ ریخته شد و در بخش پیشین به آن پرداختم.

گزارش «هیئت هشت نفره»

می‌دانیم که در همان یکی دو هفته‌ی پیش از ربودن و کشتن بلندپایه‌ترین مقام انتظامی‌کشور، هیئت هشت نفری که برای تفسیر از حقوق پادشاه در قانون اساسی ایجاد شده بود، به تفاهمی دست یافت که به سود دربار نبود. این هیئت که از سه گروه سازمان یافته بود، برآن بود که تنش میان دولت از یک سو و دربار

1- Heiss, Mary Ann: *Empire and Neighborhood*, p.177.

2- *Rome News-Tribune*, Monday, April 27, 1953.

و نمایندگان مجلس هوادار دربار را از دیگر سو، کاهش دهد. در این هیئت، عبدالله معظمی، کریم سنجابی و بهرام مجدزاده از فراکسیون نهضت ملی هوادار مصدق؛ حسین مکی، مظفر بقایی و ابوالحسن حائری زاده از نمایندگان مخالف دولت؛ و حاج آقا رضا رفیع (قائم‌الملک) و جواد گنجه‌ای از سوی نمایندگان «بی‌طرف» هوادار دربار شرکت داشتند.

هیئت هشت نفری پس از گفت‌وگوی بسیار و دیدار با نخست وزیر، کاشانی و دیگران، نوشته‌ای را فراهم کرد که بنا بود در نشست ۱۹ اسفند مجلس بررسی شود و در ۲۶ اسفند به رأی مجلس گذارده شود. بر جسته‌ترین بخش این نوشته، چنین بود:

«نظر به این که موافق اصل ۳۵ متمم قانون اساسی، سلطنت و دیعه‌ای است که به موهبت الهی از طرف ملت به شخص شاه تفویض شده و طبق اصل ۴۴ متمم اداره و مسئولیت امور مملکتی اعم از کشوری و لشکری از شئون مقام شامخ سلطنت نبوده و حقوق هیئت دولت و وزیران است...»^۱

نمایندگان هوادار دربار به رهبری عبدالرحمن فرامرزی، مدیر کیهان، با شکردهای

۱ - سفری، قلم و سیاست، برگ ۷۶۳.

۲ - عبدالرحمن فرامرزی یکی از سرشناس‌ترین چهره‌های روزنامه نگاری ایران است. کار روزنامه‌نگاری را با نوشتتن در اقدام و شفق سرخ و سپس در ماهنامه‌ی تقدم که با برادرش احمد فرامرزی منتشر می‌کردند آغاز کرد و با مدیری کیهان بلند آوازه شد. در سیاست، از هواداری قوام‌السلطنه و حزب دموکرات او آغاز کرد و از سوی همان حزب از لارکاندید و سپس نماینده مجلس در دوره‌ی پانزدهم شد و اگرچه در دوره‌ی شانزدهم مجلس نیز از لاربرگزیده شده بود در دوره‌ی هفدهم، با پشتیبانی دریار از ایوانکی و ورامین به مجلس راه یافت. در مجلس هفدهم، حائری زاده که در زیرنویس پیشین به او پرداختم، تندترین سخنان را در برابر اعتبارنامه‌ی او بر زبان راند و فرامرزی را که همراه علی دشتی سپریستی «اداره‌ی راهنمای نامه‌نگاری» را در شهربانی سپاس مختار در دوران رضاشاه داشتند، سانسورچی خواند. فرامرزی از سرسرخت‌ترین دشمنان مصدق بود و آن گونه که از یادمانده‌ها پیدا است، از نزدیکان زاهدی در دوران کوشش برای براندازی مصدق بود. در دوره‌ی هژدهم مجلس از همان ایوانکی - ورامین نماینده شد و در انتخابات دوره بیستم، که میانه‌ی شاه با او بد شده بود، از بندرلنگه به مجلسی که منحل شده، راه یافت. یکی از انگیزه‌های منحل شدن مجلس بیستم هم این بود که کسانی بیرون از سیاهه‌ی سپهبد علوی مقدم، وزیرکشور کابینه‌ی شریف امامی، به مجلس راه یافتند. باید افزود که بسیاری از نویسندهان و روزنامه‌نگاران ایران، از عبدالرحمن فرامرزی به نیکی یاد کرده‌اند. عبدالرحمن فرامرزی در میانه‌ی سال ۱۳۵۱

پارلمانی، به سخنرانی‌های بلند پیش از دستور در نقد به مصدق پرداختند و از گفت‌وگو بر سرگزارش هیئت سر باز زدند. آن‌ها نشست ۲۵ اسفند را از حد نصاب انداختند و بنا شدکه «تعیین تکلیف گزارش هیئت ۸ نفری، اولین کار مجلس در سال جدید» باشد. نشست‌های فوردهین ماه مجلس نیز با شرکت نکردن نمایندگان هوادار دربار به حد نصاب نرسید و مجلس تا ۲۰ اردیبهشت ماه نتوانست نشستی برگزارکند^۱ و آن نشست نیز در میان ناسزاگویی‌های بی‌مانند میراشرافی که فریاد می‌زد «می‌خواهم داد بزم و به مزخرفات شما گوش ندهم» و سرانجام کتک خوردن علی روحی به دست میراشرافی و بهادری، آغاز نشده به پایان رسید.^۲

با این همه، آقای میرفطروس می‌نویسد که دربار خواهان حل‌گرفتاری‌ها از راه‌های قانونی و مجلس بود و مصدق، خواهان ناتوان کردن مجلس.

خلاف راه صواب است و عکس رای اول الالباب
دارو به گمان خوردن و راه نادیده بی کارواں رفتن.^۳

برنامه‌ریزی تازه، زمینه‌سازی براندازی مصدق

در نیمه‌ی فوردهین ماه ۱۳۳۲، وزرا و التریبیل اسمیت، رئیس پیشین سیا (۵۳-۱۹۵۰)، آغازگر پروژه‌ی کودتای گواتمالا و اینک معاون وزیر خارجه، سیاست خارجی تازه‌ی ایالات متحده را در باره‌ی ایران به آگاهی زیردستان رسانید. برپایه‌ی این سیاست، «گزینه‌ی برتر دولت ایالات متحده این بود که دولت جانشینی در ایران بر سر کار آید که کسی از جبهه‌ی ملی در آن نباشد. این تغییر در گذشت.

- ۱- اطلاعات، سه‌شنبه ۲۵ فوردهین ۱۳۳۲، گزارشی از نشست غیررسمی مجلس به چاپ رسانده است.
- ۲- علی روحی از کرمان انتخاب شده بود و مظفر بقایی که نماینده‌ی تهران بود نمایندگی کرمان را هم از آن خویش می‌دانست و نماینده شدن روحی را نمی‌پذیرفت. بقایی در ۲۹ اردیبهشت ۱۳۳۲ از نمایندگی تهران استعفا داد و گفت که نماینده‌ی کرمان هم بوده و از این رو پس از ماه‌ها نمایندگی تهران، نماینده‌ی کرمان شد!
- ۳- گلستان سعدی.

سیاست به سازمان سیا گزارش شد و به بخش خاور نزدیک و آفریقا [که روزولت رهبری آن را داشت] آگاهی داده شد که این بخش مجاز است تا عملیاتی را که بتواند به سقوط دولت مصدق کمک کند، بررسی نماید.»^۱

گفت و گوی هندرسُن با علاء، وزیر دربار، که در گزارش سفير به وزارت امور خارجه در ۱۵ آوریل ۱۹۵۳ (۲۶ فروردین ۱۳۳۲) بازتاب یافته، پرده از روی این برنامه ریزی تازه بر می دارد. هنگامی که نشست پیشین مجلس شورای ملی برای بررسی گزارش «هیئت ۸ نفره» در روز ۱۹ فروردین برگزار نشد، هیئت رئیسه‌ی مجلس، روز ۲۷ فروردین را برای برگزاری نشست دیگری برگزید. دیدار علاء و هندرسُن را یک شب پیش از این نشست، باید در پرتوی این رویداد بررسی کرد. هندرسُن گزارش داده که ساعتها با علاء درباره‌ی سستی شاه در دست زدن به یک درگیری آشکار با مصدق گفت و گو داشته است.

«علاه اظهار کرد به شاه خاطر نشان کرده است که اگر وی غیرفعال و خاموش بماند، پیروان و هواداران مصدق، با ارعاب و تهدید، ممکن است بالاخره مجلس را ناچار نمایند گزارش هیأت ۸ نفری را تصویب کند. این طرح قانون اساسی ایران را به نحوی تفسیر می کند که در اصل، عملاً اختیاراتی را که شاه هم اکنون دارا است، ازاو سلب می کند... شاه بالاخره موافقت کرد که موضوع را مورد توجه قرار دهد و قول داده است تیمسار زاهدی را، بطور محترمانه، در شب ۲۷ فروردین [یا شامگاه روز پس از این دیدار، پذیرد].^۲

سفیر ایالات متحده، در بخش دیگری از گزارش خود، انگیزه‌ی دیدار با علاء را آشکار می سازد و از سوی علاء چنین گزارش می دهد:

«تا به حال، نمایندگان عضو نهضت ملی تمایل به حصول حد نصاب در مجلس نداشتند. زیرا آنها باور ندارند بتوانند اکثریت آراء را به نفع طرح هیأت ۸ نفری، بدست آورند. حال بنظر می رسد که اطمینان حاصل کرده‌اند و مایل‌اند جلسه عمومی مجلس در ۱۶ آوریل (۲۷ فروردین) تشکیل شود...»

۱- ویلبر، در اسناد سازمان سیا، برگ ۸۳.

۲- تلگراف شماره‌ی ۱۵۵۳-۴-۷۸۸۰۰، از سوی هندرسُن سفير در تهران به وزارت امور خارجه. در اسناد سخن می گویند، برگ ۱۱۵۱.

وی فکر می‌کند، در این اوضاع و احوال، به شاه توصیه کند بیانیه‌ای صادر و مصدق را برکنار و فرماندار نظامی را به جای وی، برای حفظ و اجرای قانون و نظم، تا هنگام ابراز رأی تمایل مجلس به جانشین مصدق، به سمت منصوب کند. هرگاه شاه به این عمل مبادرت کند، نمایندگان نهضت ملی در مجلس، احتمالاً جلسه را تحریم می‌نمایند. ولی رأی تمایل، بدون حصول اکثریت نیز ممکن است. بدختانه، بنظر می‌رسد که قانع کردن و قبولاندن به شاه که بدون کسب رأی تمایل مجلس، نخست وزیر نصب کند، غیر ممکن است. علاوه خواستار عقیده‌ی من درباره‌ی چنین نقشه‌ای گردید.^۱

سفیر در ادامه‌ی گزارش، برنامه مشترک وزیر دربار و سفارت ایالات متحده را چنین بر Shrmed:

«به طرفداران شاه رهنمود داده شد که دست به تظاهرات متقابلي نزنند زیرا به دستور دولت به وسیله‌ی نیروهای مسلح متفرق می‌شوند و توانایی مقاومت در خیابان‌ها و مبارزه با گروه‌های رزمی‌ده که از سوی دولت و حزب توده بسیج شده‌اند را ندارند؛ سعی شود تا تعداد معینی از مخالفان قانع شوند که در مجلس نباشند و حد نصاب لازم در مجلس حاصل نشود؛ کوشش شود به کاشانی، بعنوان رئیس مجلس، قبولانده شود که به شاه نامه‌ای بنویسد و در آن اظهار کند که با توجه به فقدان شرایط قانونی امنیت در شهر و تهدیدهایی که نمایندگان مجلس شده‌اند، آن‌ها نمی‌توانند، به رغم پشتیبانی که می‌بایستی به موجب حکومت نظامی از آن‌ها بعمل آید، انجام وظیفه کنند. به همین جهت، حد نصاب در مجلس به دست نمی‌آید.^۲

شاه بند برنامه‌ای که در این نشست ریخته شده و شش ماه دیرتر بخشی از راهکار پروژه‌ی برکناری مصدق در کودتا نافرجام ۲۵ مرداد گردیده، چنین است:

«شاه بیانیه‌ای صادر می‌نماید و با نقل نامه‌ی کاشانی و ابراز مراتب تشکر خود و مردم از خدماتی که مصدق در گذشته انجام داده است، اعلام می‌دارد

۱ - همان، برگ‌های ۱۱۵۱-۲.

۲ - همان، برگ ۱۱۵۲.

که با وجود این، مصدق متأسفانه تحت تأثیر مشاورانی قرارگرفته است که وی را به پیگیری سیاست‌هایی اغوا نموده‌اند که فعالیت نهادهای آزاد را در ایران غیرممکن ساخته است. بنا براین، وی بازگشت مصدق را به زندگی خصوصی تجویز می‌نماید و به منظور حفظ قانون و امنیت، فرماندار نظامی را تا هنگامی که مجلس رأی تمایل خود را نسبت به نخست‌وزیر جدید ابراز نماید، بدان سمت منصوب می‌کند.^۱

هندرسن می‌افزاید که پیش از پایان این دیدار پنهانی، علاء به او گفته «حداکثر مساعی خود را به عمل می‌آورد که شاه را مجاب نماید زاهدی را امروز به جای فردا شب، بپذیرد. زیرا ممکن است فردا [هنگام نشست رسمی مجلس و رأی گیری برسرگزارش هیئت ۸ نفره] دست زدن به اقدام سریع لازم باشد.» پاسخ علاء، پاسخ یک سیاستمدار دل به اراده‌ی بیگانگان بسته و در سودای براندازی مصدق است:

«علاه اظهار کرد که اگر شاه با این نقشه موافقت کند، زاهدی یا فرد دیگری که مورد قبول زاهدی باشد، به عنوان فرماندار نظامی برگزیده می‌شود. زاهدی احتمالاً رأی تمایل به عنوان نخست‌وزیر را می‌گیرد. با وجود این، از دیروز، شاه مطمئن نیست که او زاهدی را به نخست‌وزیری ترجیح می‌دهد.»^۲

این گزارش سفیر ایالات متحده به وزارت امورخارجه بود. اینک برنامه‌ریزی همین نیمه‌کوドتا را از گزارش پایگاه سیا در تهران به مرکز آن سازمان که یک روز پس از دیدار هندرسن و علاء فرستاده شده می‌خوانیم:

«۱۶ آوریل ۱۹۵۳ / ۲۷ فروردین ۱۳۳۲ - «یک نماینده‌ی دربار [حسین علاء] کوشیده است که پشتیبانی ملا کاشانی [رئیس مجلس] را از برنامه‌ریزی برای برکناری مصدق که به نظر می‌رسد شاه آن را پذیرفته باشد، به دست آورد: (۱) کاشانی نامه‌ای به شاه نوشت و به او یادآور می‌شود که با توجه به بی‌قانونی چیره بر تهران و تهدید نمایندگان مجلس، مجلس توانایی انجام کار را ندارد.

۱ - همان، برگ ۱۱۵۳.

۲ - همان، برگ ۱۱۵۳.

۲) همزمان با آن، همان نماینده‌ی دربار، شاه را برخواهد انگیخت که فرمانی صادر کند که با بهره‌گرفتن از نامه‌ی کاشانی، مصدق را برکنار و ژنرال زاهدی را به «فرماندار امنیت عمومی» برخواهد گزید تا امنیت را برقرار کند و مجلس بتواند نخست وزیر شایسته و توانایی را در یک فضای بدوز از خشونت برگزیند.^۱

ربودن افشار طوس سه روز پس از این گزارش روی داده و گواهی است براین که برنامه‌ای در کار بوده که همین رویداد را بهانه‌ای برای پذیرفتن «بی‌قانونی چیره بر تهران» بخوانند. استفن دوریل، با نام بردن از پنج پژوهش گر سرشناس دیگر در زیرنویس، «راهکار تازه»‌ی بریتانیا و ایالات متحده را برای برآندازی مصدق، چنین ترسیم می‌کند:

«در ماه آوریل [۱۹۵۳]، فروردین [۱۳۳۲]، برنامه‌ی تازه‌ای برای وادار کردن مصدق به کناره گیری، به راه افتاد. تصمیم گرفته شده بود که با ربودن مقامات و سیاست مداران کارساز، هرج و مرج و نا امنی ایجاد کنند... در بیستم آوریل [۱۹۵۳، ۱ اردیبهشت ۱۳۳۴)، ژنرال افشار طوس، رئیس پلیس [شهربانی] وفادار و نیرومند، پس از آگاه ساختن مصدق پیش از رفتن به یک دیدار مرموز ناپدید شد... بقایی و دوست بسیار نزدیک او، حسین خطیبی، که افشار طوس در ۱۹ آوریل از منزل او ربوده شده بود، مستقیماً درگیر بودند. افسران هوادار شاه در ارتش که برای برادران رشیدیان کار می‌کردند، مسئول آدم‌ربایی‌ها بودند.»^۲

- در متن گزارش سیا به همین شکل Firman آمده که در گزارش ویلبر و دیگر اسناد نیز همین گونه است. در گزارش سیا و دیگر نوشتارهای انگلیسی، هر یک از فرمان‌های شاه را Firman نوشته‌اند. فرمان واژه‌ای فارسی و پهلوی است که در پارسی باستان، «فرامانا» و در سانسکریت، «پرامانا» بوده و از فارسی معرب شده و فارسی زیانان، گاه به نادرستی جمع معرب فرامین را به کار می‌برند. این که چرا و چگونه، فرمان، در آن نوشتارها و نیز در واژه نامه‌های انگلیسی، به «فیرمان» یا «فرمان» دگرگون شده، بر من روشن نیست!
- اسناد آزاد شده‌ی سیا در آرشیو دانشگاه جرج واشنگتن، برگ ۲۱. پیکره‌ی این سند در بخش اسناد و پیکره‌ها آمده است.

3- Dorril, MI6, p. 585.

دوریل بخشی که نام‌های حسین خطیبی، بقایی، افسران هوادار شاه و برادران رشیدیان را در

گزارش پایگاه سیا در ۳۰ آوریل ۱۹۵۳ / ۱۳۳۲ اردیبهشت، در هر گفت و گویی را در باره‌ی چرایی کشتن افشار طوس می‌بندد:

«[نام‌ها سیاه شده] گفت که محمود افشار طوس، رئیس شهربانی، به دست [نام‌ها سیاه شده] به نمایندگی از سوی افسران بازنیسته کشته شده و این کشتن بخشی از برنامه‌ی کودتا است. [کسانی که نام‌شان سیاه شده]، دیروز به تهران رسیدند تا با ترور مصدق، نخست وزیر، فاطمی، وزیر خارجه و سه تن دیگر، راه کودتا را هموار سازند.»^۱

در باره‌ی این که چه کسانی در ریودن و کشتن افشار طوس دست داشته‌اند، نوشتارهای بسیاری در دست است. برخی براین باوراند که مظفر بقایی و یارانش سردمداران این کاربوده و زاهدی و گروهی از افسران و فدار به دربار نیز با بقایی همکاری داشته‌اند. دیگران، انگشت اتهام را به سوی برادران رشیدیان دراز می‌کنند و نیز از زاهدی و همان افسران نام می‌برند. راستی هرچه باشد، در این جای گفت و گو نیست که رئیس شهربانی و فدار به مصدق را که جایگاه مهمی در چیرگی دولت بر امنیت و آرامش پایتحت می‌داشته، با برنامه‌ای از پیش ریخته شده، ریودند و کشند و این واکنش نوشتاری آقای میرفطروس که گویا این کار یک بداندیشی یا سوءتفاهم بوده و نه بخشی از یک برنامه، نه با تاریخ می‌خواند و نه پذیرفتی است. آقای میرفطروس هم پس از تاریخ‌سازی از زبان یکی از کارشناسان امنیتی بریتانیا، خود معترض است که افشار طوس را گروهی از افسران بازنیسته ریوده‌اند که به گفته‌ی بزرگان، از خرس، سرمومی غنیمت است.

آقای میرفطروس با بخشندگی و دست و دل بازی بسیار می‌افزاید که گویا بنا بوده به افشار طوس آموزش رفتار مدنی و وفاداری به ذات اقدس همایونی دهنده که ناگهان، آن افشار طوس بی‌رحم و خشن با چنان پیشینه‌هایی که دانم و دانی، گستاخی کرده و اگرچه دست و پاهاش را با ریسمان بسته بودند و در حلقومش

ریودن و کشتن افشار طوس در بردارد، از پنج پژوهش دیگر برگرفته است.

۱- اسناد آزاد شده‌ی سیا در آرشیو دانشگاه جرج واشینگتن، برگ ۲۴. به بخش سندها و پیکره‌ها بنگرید.

پس از مرگ، دستمال و یا جوراب خودش را یافته‌اند، معجزه آسا به زبان آمده و سخنانی به زبان رانده که یکی از افسران شاه دوست را که گمان می‌کرده، ربودن و زندانی کردن رئیس شهربانی، یکی از بندهای حقوق سلطنت در متهم قانون اساسی است، برافروخته کرده و او هفت تیری کشیده و به جان آن ملعون پایان داده تا او باشد که نام اعلیحضرت را در غاری در لشکرک که بخشی از سرزمین همایون او است، به زشتی نبرد و آیندگان هم بدانند که این مملکت را صاحبی است و بنا نیست به نام افعال زشتی مانند مشروطه و قانون، چنان کنند که آن رئیس شهربانی بی‌رحم می‌کرد. این روایت آقای میرفطروس از آن رویدادها، سرمویی از راستی به دور نیست. باور نمی‌کنید، سخنان یکی از مأموران شریف سرویس اطلاعاتی بریتانیا را بخوانید که همگان می‌دانند، مهرایران را بیش از مهرزادبومش در دل داشته است. پرونده بسته، قاضی میرفطروس، سخن آخر را گفته است!

چه نیک گوید سعدی که «دوکس دشمن مُلک و دین‌اند: پادشاه بی‌حلم و دانشمند بی‌علم».

CENTRAL INTELLIGENCE AGENCY
INFORMATION REPORT

~~SECRET~~ [REDACTED]
SECURITY INFORMATION

COUNTRY	Iran	REPORT NO.	[REDACTED]
SUBJECT	Opposition Test of Strength with Mossadegh	DATE DISTR.	16 April 1953
DATE OF INFO.	[REDACTED]	NO. OF PAGES	2
PLACE ACQUIRED	[REDACTED]	REQUIREMENT NO.	RD
		REFERENCES	

BY CABLE
THE SOURCE IS UNUSUAL AND THE INFORMATION IS UNPROVEN.
THE APPROVAL OF CONTENT IS TENTATIVE.
(FOR KEY SEE ATTACHED)

SOURCE: [REDACTED]

1. The Iranian political crisis has been reopened with Prime Minister Mossadegh taking the initiative in a planned surprise attack in which the Government plans to use all of its assets to try to crush the opposition and to force Majlis acceptance of the report of the 'Committee of Eight'. [REDACTED] Mass demonstrations, Government- and Tudeh-sponsored, are to be staged that day in the Majlis Square.
2. [REDACTED] A Court representative attempted to enlist Mullah Kashani's support of the following plan (to which the Shah "appeared favorably disposed") to oust Prime Minister Mossadegh and replace him by General Yasullah Zahedi:
 - a. Kashani would address a letter to the Shah stating that, in view of the lawless condition in Tehran and threats to the Majlis deputies, the Majlis no longer could function.
 - b. On the same day the above-mentioned Court representative would prevail upon the Shah to issue a firman and proclamations quoting Kashani's letter, relieving Mossadegh, and appointing General Zahedi as "Director of Public Security" to maintain order so that the Majlis could designate an able and capable new prime minister in an atmosphere free from violence.
 - c. In the event that the firman dismissing Mossadegh could not be obtained from the Shah, the opposition would refrain from participation in street conflicts, but opposition deputies would walk out of the Majlis in order to prevent the formation of a quorum.

APPROVED FOR RELEASE
DATE 10-10-1989

~~SECRET~~ [REDACTED]

STATE	ARMY	X NAVY	X AIR	X FBI	NSC					
-------	------	--------	-------	-------	-----	--	--	--	--	--

State Washington Declaration Indicated by 20 10-10-1989

(2)

افسانه‌ی شعبان جعفری؟^۱

پیش درآمد

به چالش کشیدن یک باور پذیرفته شده‌ی نادرست تاریخی، کاری است در خورستایش. کارستودنی تر هم این است که با کوشش و پژوهش، نادرستی آن باور پذیرفته شده را آشکار ساخت. شادروان احمد کسروی با نگارش کار پژوهش گرانه‌ی «شیخ صفوی و تبارش»، نه تنها ستایش پژوهش گران و تاریخ‌نویسان را برانگیخت، که به یک افسانه‌ی تاریخی نادرست که شیخ صفوی الدین اردبیلی شیعی مذهب بوده، پایان داد. اما، نه هرکه آینه سازد، سکندری داند! موّرخ میرفطروس، افزون بر وارونه نویسی رویدادهای مرداد ۱۳۳۲، کودکانه خواندن پروژه‌ی تی.پی. آزاکس و داستان نویسی پیرامون خیزش خودجوش برآمده از «حس نهفته‌ی شاه دوستی مردم کوچه و بازار» در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که در بخش‌های دیگر به آن خواهم پرداخت، در بازنویسی پیوندهای شعبان جعفری با کاشانی و دربار و پیوند دادن او به مصدق و یارانش، بسیاری از وارونه‌نویسان و تاریخ‌سازان پیش از خود را روسفید کرده و در نیافته «که جامه از کف هُشیار مشکل است ربود».

۱- «افسانه‌ی شعبان جعفری» در برگ‌های ۲۵۹ تا ۲۶۹ چاپ دوم و برگ‌های ۳۲۳ تا ۳۲۲ چاپ سوم کتاب آقای میرفطروس آمده و در برگ ۳۳۱ چاپ سوم، بنده به واگفتنهای از شعبان جعفری افزوده شده است.

هر آینه آقای میرفطروس، در بررسی‌های خود به این می‌پرداخت که شعبان جعفری و دیگر لات‌ها و سرشناسان خیابانی و میدان‌داران که با پیکره‌هایی از شاه، به خیابان‌ها ریخته بودند، جایگاه مهمی در سپهر سیاست سال‌های موردنگفت‌وگو و سرنگونی دکتر مصدق نداشته‌اند و این «افسانه» را با راستی هماهنگ می‌ساخت، خردی‌ای برایشان نتوانستی گرفت. جدا از این که خواننده با آن چنان داوری‌هایی، همراه باشد یا نباشد، پرداختن به یک داوری پذیرفته شده و کوشش در راست گردانیدن آن، کاری است ستودنی. آقای میرفطروس نه به این کار که به تاریخ سازی‌هایی پرداخته تا نشان دهد شعبان جعفری و دیگر لات و لوت‌های میدان‌ها، دارندگان خانه‌های «عفت»، «خانوم ریس»‌های سرشناس و قمارخانه و شیره‌کش خانه‌داران قلعه، پیش از آن که هوادار شاه بشوند، پیرامون مصدق بوده و از هواداران جبهه‌ی ملی به شمار می‌آمدند.

راستی این است که لات‌ها و بزن بهادرهایی مانند شعبان جعفری، طیب حاج رضایی و دههای تن دیگر که نام‌های شان به دلیل رویدادهای مرداد ۱۳۳۲ و نشان گرفتن‌های شان، بر سر زبان‌ها افتاد، با پول و نزدیکی به ارباب دین و دولت برانگیخته می‌شدند و نه با باورهای سیاسی و دینی. نه شاه دوست بودند و نه پیروی مصدق. نه دین و ایمان درستی داشتند و نه بهایی به اخلاق و روش‌های پسندیده‌ی اجتماع می‌دادند. آدم‌هایی بودند که زندگی او باشی شان با بزه‌کاری و بزن بهادری‌های کوچک و محلی آغاز می‌شد و به باج‌گیری و زشت‌کاری‌های کلان می‌انجامید.

در این هم جای گفت‌وگو نیست که بیشتر این لات‌ها، از دیرباز در پیرامون آقایان علماء و کارزارهای دینی - اجتماعی ایشان پرسه می‌زدند و پس از عرق خوردن و کارهای گناه آلود دیگر، خویشن را مریدان مولا علی و شهیدان کربلا می‌نمایاندند. برخی از آن‌ها که مانند شعبان جعفری از پیرامونیان کاشانی بودند، تا آن‌هنگام که کاشانی با مصدق همراهی می‌کرد، آن‌ها هم «با مصدق بودند» و تا برگ برگشت و پول‌ها از سوی دیگر رسیده، شاه پرست و تاج‌بخش شدند. برخی هم از همان آغاز، مزدبگیران برادران رشیدیان و لیره‌های پرداخت شده به

آنان بودند.

جایگاه نمادین شعبان جعفری و دیگر لات و لوت‌های تهران، در ارزیابی تاریخی اجتماعی ایشان نیست. در این است که آن‌ها نیرویی بودند در پیشاپیش آن دسته از مردمی که در بامداد ۲۸ مرداد، به نام شاهدوستی به خیابان‌ها ریختند. آن‌ها سیمای آن «مردم» گمنام بودند. راستی این است که خود، همان مردم بودند. هم از این رو است که نه فلان بازاری گمنام و ماست فروش ناشناخته و بزاز ناصرخسرو، که ده‌ها تن از این نام‌داران چاقوکشی که هریک پرونده‌هایی به کلftی چند بند انگشت در شهربانی داشتند و نماد پلیدی و بزه کاری خیابان‌های تهران بودند، از دربار و ستاد ارتش نشان گرفتند و به آلاف و آلفه هم رسیدند.

شعبان جعفری، «کارمند» دولت مصدق!

آقای میرفطروس، که در آغاز این بخش گفته بود که سودای راست‌گرداندن تاریخ را دارد، در پایان کار چنین برداشتی را به خواننده می‌دهد که شعبان جعفری و کسانی مانند او که در درازای نخست وزیری مصدق و پیش از آن، در خیابان‌های تهران پرسه می‌زدند، از همراهان و یاران خود مصدق و جبهه‌ی ملی بوده‌اند! در اینجا هم آقای میرفطروس، بار دیگر آن پیشوندهای آشنای «شاید» و «گویا» را مانند برگ پوشنده‌ای برهنگی «پژوهش» خویش به کار می‌گیرد و می‌نویسد: «در دولت مصدق گویا برای نخستین بار دکتر حسین فاطمی، استفاده از لوطی‌ها و لات‌ها را به ریس شهربانی کل کشور (سرلشکر مزینی) پیشنهاد کرد تا به عنوان "مردم همیشه در صحنه" و "نیروی فشار"، از اقدامات دولت حمایت و پشتیبانی کنند ... اما پیشنهاد دکتر فاطمی با مخالفت سرلشکر مزینی روبرو گردید که در نتیجه، باعث استعفای سرلشکر مزینی از ریاست کل شهربانی گردید.»^۱

آقای میرفطروس در زیرنویس می‌افزاید که داوری او برپایه‌ی نوشتاری با نام

«اسرار استعفای سرلشکر مزینی از زیان خودش» درگفت و گوی مزینی با محسن ملکوتی است که در خواندنیها در تیرماه ۱۳۳۱ به چاپ رسیده است. نیک بنگرید که آقای میرفطروس می‌نویسد که فاطمی به مزینی پیشنهاد کرده که از لوطی‌ها و لات‌ها استفاده بکند و مزینی در واکنش به چنین کاری، استعفا داده است و مزینی، داستان دیگری درباره پیشنهاد استخدام شعبان جعفری و نیز چگونگی کناره‌گیریش از شهربانی به ملکوتی می‌گوید.

«نخست وزیرکه از آمریکا آمد، من پروژه‌ی خودم را به هیئت [دولت] دادم و تمام نکات آن را توضیح دادم... باز دکتر فاطمی دخالت کرد و مانع شد و نگذاشت پروژه‌ی من قبول شود. من خیلی از جا در رفتم و نتوانستم خودداری کنم. پاشدم از اتاق آدم بیرون... از همان جا یک راست رفتم خدمت اعلیحضرت همایونی و استعفای خودم را تقدیم کردم.»^۱

میرفطروس، کاسه‌کوزه‌ی «استفاده از لوطی‌ها و لات‌ها» را بر سر حسین فاطمی می‌شکند و مزینی که میرفطروس ازاو «بازگو» کرده، امیرتیمور کلالی، وزیرکشور را پشتیبان استخدام لات‌ها در شهربانی برمی‌شمارد:

«به محض این که از شهربانی رفتم و آقای امیرتیمور [کلالی] آمد، دست پلیس را از انتظامات کوتاه کرد و اجازه داد که چاقوکش‌ها و آشوب‌گرها آزادانه رفتار کنند. در نتیجه شما دیدید که واقعه‌ی چهارده آذر پیش آمد.»^۲

به میزان راست‌گویی مزینی، دیرتر خواهم پرداخت. نخست، دو گانگی داوری کینه توزانه‌ی میرفطروس را بررسی کنیم. آقای میرفطروس، نخست می‌نویسد که مزینی شریف و پابرجا بر اصول، زیربار پیشنهاد فاطمی برای بهره‌گیری از لات‌ها نمی‌رفته است و یک برگ پس از آن، می‌افرادید که همان مزینی که این بار او را «منصب و منتخب دکتر مصدق» می‌خواند، شعبان جعفری را به استخدام شهربانی درآورده بود!^۳ کینه توزانی موّرخ دروغ‌پرداز با مصدق به پایه‌ای است که از یک سو مزینی را شاهد می‌گیرد که معاون نخست وزیر نخستین کسی بوده که

۱ - خواندنیها، سال ۱۱، شماره‌ی ۹۲، ۲۲ تیرماه ۱۳۳۱، برگ ۱۱.

۲ - همان، برگ ۱۳.

۳ - چاپ سوم، برگ ۳۲۷

بهره‌گیری از لات‌ها را به ریس شهربانی پیشنهاد کرده و آن افسر شرافت‌مند زیر بار نرفته و کناره‌گرفته است و از سوی دیگر، هنگامی که «سندي» را می‌یابد که استخدام شعبان جعفری را به دستور همان افسر شرافت‌مند پای‌بند به اصول نشان می‌دهد، بی‌آن‌که نام او را بیاورد، او را «ریس شهربانی منصوب و منتخب مصدق» می‌خواند و نام چنین دون رفتاری را، پژوهش تاریخ می‌نهد.

در زیرنویس برگ ۳۲۵ چاپ سوم آسیب‌شناسی یک شکست، میرفطروس به شیرین‌کاری دیگری در همین راستا دست زده که گواه شور و هیجان او برای «افشای» مصدق در همکاری با چاقوکشان است. او از خواننده خواسته که برای آگاهی «دریاره‌ی نقش لوطی‌ها، اوباش و چاقوکش‌ها در زمان مصدق»، به جلد دوم گزارش‌های محramانه شهربانی که به کوشش مجید تفرشی و محمود طاهر احمدی گردآوری شده و نیز برگ‌های ۴۲، ۵۳ و ۵۴ کتاب ناگفته‌ها که یادمانده‌ی مهدی عراقی است بنگرند.

جلد دوم گزارش‌های محramانه شهربانی، سال‌های ۱۳۲۷-۲۸ را در بر می‌گیرد و پیوندی با دوران نخست وزیری مصدق که از اردیبهشت ۱۳۳۰ آغاز شده ندارد. آشکار است که آقای میرفطروس آن کتاب را در دست نداشته و تنها گمان کرده که بد نیست از آن نام ببرد تا خار دیگری باشد در چشم کسانی که از درگیری لات‌ها و چاقوکش‌های تهران در براندازی مصدق سخن می‌گویند. بر پایه‌ی روشی که آقای میرفطروس در سرتاسر کتاب‌شان به کار برده‌اند، می‌توان پذیرفت که هر آینه او آن کتاب را دیده و سندی و گزارشی یافته بود که با «نقش لوطی‌ها، اوباش و چاقوکش‌ها در زمان مصدق» پیوندی می‌داشت، آسیب‌شناسی یک شکست به زیور آن گزارش آراسته شده بود. آن برگ‌های یادشده از ناگفته‌ها (یادمانده‌ی مهدی عراقی) نیز به کارهای فداییان اسلام در پاسداری از صندوق‌های رای در انتخابات دوره‌ی شانزدهم مجلس، یک سال و نیم پیش از آغاز نخست وزیری مصدق باز می‌گردند و کمترین پیوندی با «نقش لوطی‌ها، اوباش و چاقوکش‌ها در زمان مصدق» ندارند! اما تاریخ نگاری راست گویانه در کجا «پژوهش» آقای میرفطروس جایگاهی داشته که اینک باید از او انتظار داشت که در این

باره راست‌گو باشد؟

دیدیم که مزینی، گناه به کارگرفتن لات‌ها را به پای امیرتیمور کلالی نوشته بود. کلالی از مردان سرشناس برخاسته از خاندان‌های کهن خراسان بود که نخست، وزیر کارکابینه‌ی مصدق شد و سپس برای پاس‌داری از پاکیزگی انتخابات دوره‌ی هفدهم، وزیرکشور شد. او از ۱۰ آذر که مزینی برکنار شده بود، تا گزیده شدن سرلشکر صادق کوپال، تنها برای ۱۷ روز سرپرستی شهریانی را در دست داشت. سرپرستان شهریانی پیش و پس ازاو، به سفارش دربار برگزیده می‌شدند و مزینی هم خود گفته است که از نشست وزیران که مصدق هم در آن بوده، «یک راست رفتم خدمت اعلیحضرت همایونی واستعفای خودم را تقدیم کردم». سرلشکر کوپال هم به سفارش دربار برگزیده شد و پس از خون‌ریزی‌های روز سی تیر، همراه با سرلشکر گرزن، رئیس ستاد و سرلشکر علوی مقدم، فرماندار نظامی تهران، برکنار شد. با این همه، آقای میرفطروس چنین برداشتی را به خواننده می‌دهد که دولت مصدق و وزیران او، بهره‌گیری از لات‌ها را به سرلشکرهای نزدیک و وفادار به دربار تحمیل کرده‌اند و بدتر این که، شعبان جعفری هم به استخدام دولت مصدق درآمده است!

«اسناد تاریخی نشان می‌دهند که شعبان جعفری در سال ۱۳۳۰ به استخدام دولت مصدق درآمده بود و در آن دوره، در قلع و قمع مخالفان مصدق، نقش اساسی داشته است به طوری که در واقعه‌ی ۱۴ آذر ۱۳۳۰ و حمله‌ی شعبان جعفری و ایادی او به مردم و ادارات روزنامه‌های مخالف مصدق، از جمله روزنامه‌های فرمان، داد، آتش، سیاسی و طلوع، عده‌ای کشته و مجروح شدند.»^۱

کدام «اسناد» تاریخی؟ اسناد جمع سند است. اسناد یعنی دست‌کم دو سند. یگانه «سند» آقای میرفطروس، همان کاغذی است که از جیب جمال امامی^۲ در

۱ - چاپ دوم، برگ ۲۶۳ و چاپ سوم، برگ‌های ۷ - ۳۶۶.

۲ - جمال الدین امامی خوبی، یک از پسران حاج میرزا یحیی امام جمعه‌ی خوبی بود که در سال‌های پس از شهریور ۱۳۲۰، یکی از جنجالی‌ترین سیاست‌مداران ایران شد. رفتار ناسزاگوبانه‌ی او در مجلس شانزدهم، به از میان رفتن بازمانده‌ی رفتار رایزنانه و مدنی در آن مجلس یاری رساند. در سخنوری جنجالی، شهرهی آفاق بود.

نشست مجلس بیرون آمده و هرآینه آقای میرفطروس، درست بودن سند دستور استخدام شعبان جعفری را بپذیرنده، باید بیافزایند که در آن سند، همان مزینی که گفته بودند زیر بار فشار فاطمی در بهره گیری از لات‌ها نمی‌رفته، دستور استخدام شعبان جعفری را داده و سرتیپ حسن نخعی که از افسران کوشای ۲۸ مرداد بود، پروانه‌ی پرداخت دستمزد ماهیانه‌ی او را از «حساب محربانه» به حسابداری داده است. تاریخ سند، ۲۰ آبان است و هرآینه سند ساختگی نباشد، تاریخ آغاز «استخدام» شعبان جعفری از ۱۵ آبان بوده که یک ماه پیش از برکناری مزینی است. یا این سند ساختگی است و یا مزینی در این باره به ملکوتی دروغ گفته است:

«همین شعبان جعفری را که شعبان بی‌مخ می‌گویند، یک روز چند نفر از همان افراد فاسد شهریانی [نه فاطمی یا کلالی!] آوردنند نزد من که خوب است این را برای شهریانی استخدام کنیم. به درد می‌خورد و اغلب به ما کمک می‌کند. گفتم پرونده‌اش را بیاورید بخوانم. آوردنده خواندم، دیدم هیچ سابقه‌ی خوب ندارد و برای شهریانی صلاح نیست که چنین کارمندی داشته باشد... همین که من رفتم همان روز [۱۰ آذر، نه ۱۵ آبان؟] او را آوردن و استخدام کردنده... بعد می‌خواستند موضوع شعبان جعفری را به حساب من بگذارند...»^۱

اگر آن سندی که میرفطروس پذیرفته، درست بوده باشد، مزینی دروغ پردازی است که سخنان دیگر ش ارزش بازگویی ندارند. اما برای آقای میرفطروس، هر کس به مصدق ناسزاوی بگوید و هر سندی که او را بدنام کنده، پسندیده و به کارگرفته است؛ درستی و نادرستی آن، چندان مهم نیست!

امیر تیمور کلالی که پیشتر به او اشاره کردم، درباره‌ی چگونگی برخورد مصدق با درگیری‌های خیابانی و او باش چنین می‌نویسد:

«آقای دکتر مصدق در این قبیل موارد ملاحظه دارند و جواب صریح نمی‌دهند. بالاخره گفتند عده‌ای از لشکری‌ها هم به کمک داشته باشید و

بر مراقبت‌های خودتان بیافزایید. مردم همین که ببینند مستحفظین و مراقبین زیاد هستند، جرئت اغتشاش نمی‌کنند و اگر اغتشاش بکنند سعی شود حتی الامکان به مسالمت جلوگیری شود. بعد گفته شد چاقوکش هارا تبعید کنید.»^۱

شعبان جعفری در گفت‌وگو با خانم هماسرشار که آقای میرفطروس بارها واگفته‌هایی را از آن بازگوکرده است، پاسخ داده که هرگز در استخدام شهربانی نبوده است.

«جعفری: آخه دستگاه واسه چی به من پول بدء؟

سرشار: که بروید شلوغ کنید، مخالفان دولت [مصطفی] را بزنید و...

جعفری: نخیر هیچ وقت، نه، اصلاً و ابداً...

سرشار: پس این حقوق ماهیانه سیصد تومانی که جمال امامی می‌گوید درست نیست؟

جعفری: برای چی دادن؟ شهربانی به من سیصد تومان پول برای چی می‌داده؟

سرشار: باج!

جعفری: آخه شهربانی که به کسی باج نمی‌ده خانوم. شهربانی خودش باج می‌گیره!.. اونوقت اگه من ماهی سیصد تومان از شهربانی می‌گرفتم که برم شلوغ کنم که می‌شدم مأمور شهربانی!

سرشار: شاید برای خاطر همین به شما لقب "ستیپ" و "سرهنگ" داده بودند.

جعفری: اون مال بعد ۲۸ مرداده!»^۲

به هر روی، گواهی در درستی یا نادرستی آن چه جمال امامی در پیامد رویداد ۱۴ آذراز حیب بیرون آورده، در دست نیست. در کتاب شعبان جعفری در آینه اسناد هم که آقای میرفطروس، خواندن آن را سفارش کرده، نشانی از این سند نمی‌یابیم.

۱ - رسولی‌پور، مرتضی: پنج ماه بحرانی، امیر تیمور کلالی و مروی بر خاطرات او، تاریخ معاصر ایران، شماره ۲، تابستان ۱۳۷۶، برگ ۱۹۴.

۲ - سرشار، هما: شعبان جعفری، نشر ناب، لوس آنجلس، ۱۳۸۱، برگ ۹۶. افودن «ی» به جای همزه و آوردن نام‌ها به جای «ج» و «س» از من است.

۳ - فاطمی، سید عباس: شعبان جعفری در آینه اسناد، جهان‌كتاب، تهران، ۱۳۸۰.

گیریم که چنین سندی درست بوده باشد و سرلشکر مزینی به سرتیپ نخعی دستور داده که شعبان جعفری را استخدام کند و از اعتبار محترمانه به او دستمزد بدهد. نخستین گرفتاری «سند» آقای میرفطروس دراین است که در آن هنگام، نه ریس شهریانی را مصدق برمی‌گزیده و نه او بودجه‌ی محترمانه‌ای برای استخدام در شهریانی در دست داشته است. در آن ماه‌های آغاز نخست وزیری مصدق، فرماندهی شهریانی هم مانند ارش در دست دربار و نیروهای مخالف مصدق بود. گزارش مصدق به مجلس در شهریورماه پس از رویداد خونین ۲۳ تیرماه ۱۳۳۰ که کمتر از دو ماه پس از آغاز نخست وزیری او بود، از جمله چنین است:

«... به شاهنشاه عرض کردم من ریس شهریانی را قبول نمی‌کنم تا خودتان تعیین بفرمایید. روی این اصل چند روز بعد آقای سرلشکر زاهدی [وزیرکشور] آمدند و گفتند اعلیحضرت همایونی می‌فرمایند سرلشکر بقاibi چطور است؟

عرض کردم در این مورد دخالت نمی‌کنم.»^۱

سرلشکر بقاibi، یک هفته پس از رویداد خونین ۲۳ تیرماه که به دستور او به روی مردم آتش گشوده بودند، برکنارشد و نخست وزیر از دادگاه نظامی درخواست کرد که به رفتار او در جریان ۲۳ تیر رسیدگی کند که ناگفته آشکار است، دادگاه نظامی اورا تبرئه کرد و شاه او را به سناטורی برگزید. مصدق که هنوز در آغاز راه نخست وزیری خود بود، در ادامه‌ی سیاست همکاری با شاه و به پیشنهاد دربار، سرلشکر منصور مزینی، فرزند مزین الدوّله که از نزدیکان رضا شاه بود به ریاست شهریانی گماشت.^۲ امیر تیمور کلالی (وزیرکار وقت)، در آن هنگام که مصدق برای شرکت در شورای امنیت در نیویورک، بوده می‌نویسد:

«گفتم می‌شنوم سرلشکر مزینی را از آمریکا برای شهریانی خواسته‌اند. ممکن است ایشان آدم خوب و درستی باشند اما فکر می‌کنم برای این کار

۱- اطلاعات، یکشنبه هفدهم شهریورماه ۱۳۳۰؛ همایونفر، از سپاهی گری تاسیاست‌مداری، برگ ۱۹.

۲- «کسی را که [سرتیپ] جان محمدخان [فرزند علاء الدوّله] در نظر گرفته بود، نایب اول منصور مزینی بود. پدرش نقاش باشی دربار و معلم فرانسه اعلیحضرت بود و خودش هم در طفویلیت همکلاسی با اعلیحضرت بوده و جان محمدخان [دولو قاجار] می‌گفت جوان زیرکی است و حضرت اشرف [رضا پهلوی] هم قبول فرمودند.» بهبودی، سلیمان: خاطرات، به اهتمام غلامحسین میرزا صالح، طرح نو، تهران، ۱۳۷۲، برگ ۴۷-۸).

ضعیف باشند... [دکتر مصدق] گفتند چه کنم همه گفته‌اند آدم خوبی است ... گفتم سرتیپ دفتری که قبلًا بود چه عیبی دارد؟ گفتند چون منتبه به من است ممکن است باعث خیال اعلیحضرت بشود.»^۱

همین سرلشکر مزینی است که به گفته‌ی میرفطروس و برپایه‌ی سند «محرمانه» ای که جمال امامی، سرشناس ترین نماینده‌ی جنجالی مجلس روکرده، شعبان جعفری را به استخدام دولت درآورده بود. خواهیم دید که بهره‌برداری از او باش برای یورش به روزنامه‌های مخالف دولت، برنامه‌ای از پیش تنظیم شده و برای برانگیختن دشمنی با مصدق و استعفای او بوده است.

پس از برکناری مزینی از شهربانی، او به ارتش بازگشت و در جریان کشتن افشارطوس که نام برادرزاده‌اش، سرتیپ علی‌اصغر مزینی فاش شده، سرلشکر مزینی نام خانوادگی خود را به مزین دگرگون ساخت. پیوند او با دربار به پایه‌ای بود که در روز ۱۸ آذر ۱۳۳۲، پس از رویدادخونین ۱۶ آذر که به کشته شدن سه دانشجو انجامید، «سرلشکر مزین از طرف شاه در دانشکده‌ی فنی حضور یافته از آقای مهندس خلیلی، رئیس دانشکده‌ی فنی، از واقعه‌ی روزگذشته اظهار تأسف کرد». پس از ۲۸ مرداد، سرلشکر مزین، نخست رئیس دادگاه تجدیدنظر افسران حزب توده شد و به اعدام بسیاری از آنان رای داد و پس از بازنشستگی از ارتش، محمد رضا شاه او را به ریاست زمین‌های بنیاد پهلوی درگرگان برگزید. آیا هنوز هم آقای میرفطروس می‌توانند براین پافشاری کنند که با چنین پیوند‌هایی که سرلشکر مزینی (مزین) و خانواده‌اش با دربار داشته‌اند، «استخدام» پنداشتی شعبان جعفری، به ابتکار و پیشنهاد دکتر مصدق و یا وزیرکشور او بوده است؟ من پیکره‌ای از سند استخدام شعبان جعفری را در شهربانی، که گویا به دستور «تیمسار معظم ریاست شهربانی کل کشور» سرلشکر مزینی، است ندیده‌ام و از درستی آن هم آگاهی نمی‌دارم. کسی هم تاکنون رونوشتی از آن را به چاپ نرسانده تا مورد بازبینی قرارگیرد. این هم برای من شگفت‌آور است که سندی «محرمانه»، یک ماه پس از نوشته شدن، از جیب آقای جمال امامی بیرون

۱- رسولی پور، پیشین، برگ ۲۰۲.

۲- عاقلی، باقر؛ روزشمار تاریخ ایران، نشرنامک، تهران ۱۳۸۴، جلد دوم، زیرنویس برگ ۲۵.

بیاید. مگر این که کسانی آن استخدام «محرمانه» را سازمان داده و سپس، سند آن را به یکی از جنجال برانگیزترین نمایندگان مجلس داده باشند که پس از آن رسوایی ۱۴ آذر، از جیب ایشان بیرون آید و نسخه‌ای از آن هم در دیدگاه آیندگان قرار نگیرد.

اما هر آینه چنین سندی درست بوده باشد، چگونه آقای میرفطروس به خود پروانه می‌دهد که بنویسد «شعبان جعفری در سال ۱۳۳۰ به استخدام دولت مصدق درآمده بود»؟ آیا کسی از میان دولتیان مصدق، به شهربانی که هنوز زیر سرپرستی یک افسر پیشنهاد شده از سوی دربار اداره می‌شد، دستورداده بود شعبان جعفری را استخدام کنند؟ برای چه کاری؟ و هر آینه بنا بود که او به دستور دولت مصدق به استخدام شهربانی درآید، چرا سند پرداخت حقوق او، نه از سوی کارگزینی که از سوی حسابداری نوشته شده و دستمزد ماهانه او از محل «اعتبار محرمانه» پرداخت می‌شده است؟

این راز را یکی دیگر از روسای پیشین شهربانی در کابینه‌ی علی منصور (خرداد ۱۳۲۹) که دستی در آن گونه اعتبارهای محرمانه داشت، ناخواسته فاش کرد. سید مهدی فرخ، سناטור انتصابی آذربایجان و از مخالفان سرسخت مصدق، در نشست سنا که پس از رویداد ۱۴ آذر ۱۳۳۰ و یورش به دفتر برخی روزنامه‌ها برگزار شد، سربسته از این سخن گفت که برنامه‌ی بلوا، پیشتر ریخته شده بود و افزود:

«در هر حال واقعه‌ی بعد از ظهر پنج شنبه فوق العاده تأسف آور است که جراید

ملّی را بزینند و غارت کنند. وقتی روزنامه‌هایی که از محل ۳۹ هزار تومان

شهربانی اداره می‌شوند، غارت می‌شوند، تکلیف بقیه معلوم است.»^۱

در آن روز دو گروه از روزنامه‌ها، آماج یورش و تاراج شدند. روزنامه و پایگاه‌های هوادار حزب توده از یک سو و روزنامه‌هایی مانند فرمان، داد آتش، سیاسی و طلوع از دیگر سو، که یورش به آن‌ها سازمان یافته و کم هزینه بود. آشکار است هیچ یک از روزنامه‌ها و نهادهای گروه نخست، که «مشکوک» به توده‌ای بودند، نمی‌توانستند در دایره‌ی پشتیبانی‌های شهربانی و «اعتبار محرمانه» ای که سناטור

۱- اطلاعات، بیستم آذرماه ۱۳۳۰.

فرخ از آن سخن می‌گوید، بوده باشد و آن دست بخشنده‌ای که به ایشان یاری می‌رساند، نه با شهربانی، که با سفارت همسایه‌ی شمالی ایران، پیوند می‌داشته است. پس اشاره‌ی سناتور فرخ به گروه دوم رسانه‌ها است که مدیران آن‌ها در مجلس تحصن کرده بودند: هاشمی حائری (طلوع)، عمیدی نوری (داد)، میراشرافی (آتش)، بیوک صابر (سیاسی) و شاهنده (فرمان) و دیگران. سناتور فرخ چنین افزوهداند:

«این روزنامه‌ها که با اعتبار شهربانی اداره می‌شوند، سه قسمت هستند: دسته‌ی اول در ماه بین ۳۰۰ تا ۵۰۰ تومان از شهربانی می‌گیرند و در اختیار شهربانی هستند. دسته‌ی دوم بین ۱۰۰ تا ۲۰۰ تومان می‌گیرند و دسته‌ی سوم قیمت نوشته‌ای که به نفع شهربانی باشد می‌گیرند.»^۱

پیشینه وزمینه‌ی درگیری‌های ۱۴ آذر و جایگاه شعبان جعفری

اینک برای آگاهی از زمینه‌های بلوای ۱۴ آذر، به برخی تاریخ‌ها بنگریم. همه‌ی این رویدادها در سال ۱۳۳۰ و در هفت ماه آغاز نخست وزیری مصدق اند:

- ۰ ۲۷ تیرماه، سرلشکر بقایی از ریاست شهربانی کنار نهاده شد.
- ۱ مرداد، زاهدی از وزارت کشور کناره گرفت و یک سر به سنا رفت.
- ۴ مرداد، شمارکشته‌های جنگی بریتانیا در خلیج فارس افزایش یافت.^۲
- ۳۱ مرداد، سرلشکر مزینی به ریاست شهربانی برگزیده شد.

۱ - همان.

۲ - اسناد و یادمانده‌های که اینک در دست‌اند، نشان می‌دهند که پس از «خلع ید» از شرکت نفت ایران و انگلیس و در دست گرفتن پالایشگاه نفت آبادان از سوی دولت مصدق، بریتانیا در آستانه دخالت نظامی در ایران بود. بسیاری از پژوهش‌گران امروز و دست‌اندرکاران آن زمان، بر این باورند که هراس از واکنش ایالات متحده، بر جسته‌ترین انگیزه‌ی بازدارنده‌ی دولت کارگری بریتانیا در پیاده کردن سربازان در خوزستان و واکنش جنگی به پیامد ملی شدن صنعت نفت در ایران بود. در ایالات متحده نیز کسانی مانند ریوز چایلدرز (J. Rives Childs)، دیبلمات سرشناس و سفیر پیشین ایالات متحده در کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا، براین باور بودند که بریتانیا و ایالات متحده باید با پیاده کردن نیروی نظامی در ایران، کشور را میان خود تقسیم کنند.

- ۱۵ شهریور، بریتانیا اعلام کرد که هرکس را که از ایران نفت خریداری کنده به دادگاه خواهد کشاند.
- ۴ مهر، گروهی از نمایندگان مجلس با شرکت نکردن در گزارش مصدق پیرامون نفت، جلسه را از رسمیت انداختند و مصدق در میان مردم در میدان بهارستان، گزارش خود را خواند.
- ۱۴ مهر، مصدق راهی شورای امنیت سازمان ملل متعدد شد.
- ۸ آبان، گروهی غیردانشگاهی به دانشگاه ریختند و به اعضای شورای دانشگاه حمله کردند.
- ۳ آذر، مصدق گزارش سفر خود را به مجلس داد و پس از شکست استیضاح جمال امامی، از ۱۰۷ نماینده، ۹۰ تن به برنامه و کوشش‌های او رای اعتماد دادند.
- ۴ آذر، سنا به مصدق رای اعتماد داد.
- ۱۰ آذر، سرلشکر مژینی به دلیل کوتاهی در جریان دانشگاه، از ریاست شهربانی برکنار شد و امیر تیمور کلالی وزیرکشور و سرپرست شهربانی شد.
- ۱۴ آذر، میتینگ بسیار بزرگ جبهه‌ی ملی در تدارک انتخابات دوره‌ی هفدهم در میدان فوزیه برگزار شد. دانشجویان هوادار حزب توده نیز، راهپیمایی بزرگی را در بخش دیگری از شهر تهران سازمان دادند. در زد و خورد میان هواداران حزب توده و پلیس، کسانی زخمی شدند و سرهنگ نورشاد، رئیس یکی از کلانتری‌های تهران، پس از زخمی شدن درگذشت.
- ۱۷ آذر، مصدق به مجلس رفت و در میان جنجال گروهی از نمایندگان، درباره‌ی رویدادهای ۱۴ آذر سخن گفت. از این روز و به دستور نخست وزیر، پخش زنده‌ی گفت و گوهای مجلس در رادیو آغاز شد.
- ۱۹ آذر، گروهی از او باش با چاقو و چماق و در پشتیبانی از مدیران بست نشسته، به داخل مجلس ریختند و به روزنامه نگاران و نمایندگان هوادار مصدق حمله کردند. کریم پورشیرازی زخمی شد.
- این رویداد ۱۹ آذر را جمال امامی و دیگر پرخاش‌گران به مصدق، سازمان داده

بودند. یکی از شاهدان ماجرا می‌نویسد:

«مدیران و نویسندهای جرائد متحصّن، از اول وقت لژ جراید را اشغال کردند و دار و دسته‌ی جمال امامی نیز در لژ تماشاچیان متهرکز شدند و همین که پیراسته، جمال امامی، صفائی، نصرتیان، شوشتاری و دولتشاهی به ترتیب وارد جلسه شدند، گروهی از لژ جرائد و لژ تماشاچیان شروع به کف زدن کردند و نعره کشیدند که "زنده باد و کلای اقلیت". کریم پورشیرازی مدیر شورش که در دریف عقب لژ جراید بود نعره زد "آقای جمال امامی چطور تظاهر برای شما خوب است و برای دکتر مصدق عیب است". عده‌ای به او [کریم پورشیرازی] حمله کردند و نزدیک بود نفله‌اش کشند.»^۱

ناگفته پیدا است که گروه‌های بیرون از دولت، در سودای به زیرکشیدن مصدق از راه شورش و بلوای خیابانی بودند. در همین دوران است که مصدق در کانون آتشبار حزب توده نیز بود. نمونه‌ای از دیدگاه حزب توده را درباره مصدق، در این بازگفته‌ها از سرمهقاله‌ای در به سوی آینده، چند روز پس از رسیدن ناوگان دریایی بریتانیا به نزدیکی آبادان، می‌توان دریافت:

«اکنون برای همه‌ی مردم با هوش ایران، کاملاً واضح و آشکار است که دولت مصدق می‌خواهد مسئله نفت را به سود امپریالیسم پایان دهد و با نام ظاهر فریب "ملی شدن"، نفوذ استعماری را در منابع نفتی ایران پا بر جا نگاه دارد. مصدق نقش دلال نفت را بازی می‌کند... دکتر مصدق علناً به ملت ما خیانت می‌ورزد...»^۲

این هم سخنی تازه نبود. روزنامه‌های رسمی و غیررسمی حزب، بارها مصدق را «پیرمکاری که نیم قرن به اغفال و فریب خلق مشغول است»، «شعبده باز پیر» و کسی که نماد «قبایح و رذایل» است، خوانده بودند. در آن سوی این سپهр «آکنده از دشنا و تهمت و هوچی گری»، روزنامه نویسانی مانند بیوک صابر،

۱ - پارسا تویسرکانی، عبدالرحمن: خاطره‌ای از تحصن روزنامه نویسان ایران در مجلس، خاطرات وحید شماره ۱۷ اسفند ۱۳۵۱ برگ ۷۱.

۲ - به سوی آینده، ۱۹ مرداد ۱۳۳۰.

۳ - سعیدی، در مصدق در پیشگاه تاریخ، برگ ۱۳۰.

مهردی میراشرافی، عمیدی نوری و هاشمی حائری نشسته بودند که روز و شب به مصدق ناسزا می‌گفتند. به این‌ها باید گردانندگان حزب زحمتکشان بقایی را هم افزود. بقایی که در این هنگام در کنار مصدق و از پرشورترین دشمنان حزب توده بود، اگرچه در رفتارهای سیاسی آشکار و نهان خود در ماههای پس از سی تیر ۱۳۳۱، سیماهی راستین و دشمنی برانگیز خود را نشان داد، در این هنگام نیز با برانگیختن هواداران خود به زد خورد خیابانی با توده‌ای‌ها و غارت دفتر روزنامه‌های هوادار آن حزب، به افزایش تنش و ناتوان ساختن مصدق در اداره‌ی کشور یاری می‌رساند.

آفای میرفطروس در بخشی از کتاب‌شان، واگفتی بلندی را از شبه خاطرات علی بهزادی بازگو کرده است که گواهی است براین که ایشان، یادمانده‌ی بهزادی را «معتبر» می‌داند. بهزادی در باره‌ی رویدادهای ۱۴ آذر می‌نویسد که در آن روز، درگیری‌هایی میان «سه گروه چپی‌های حزب توده، احزاب و گروه‌های ملی طرفدار دولت و مأموران انتظامی» درگرفت.^۱

«در این میان تاثر سعدی متعلق به عبدالکریم عمومی وابسته به گروه‌های چپ، دفتر جمعیت مبارزه با استعمار وابسته به گروه‌های چپ، محل انجمن هواداران صلح وابسته به گروه‌های چپ و دفاتر روزنامه‌های شهbaz و به سوی آینده وابسته به گروه‌های چپ به آتش کشیده شدند. تا این جا همه چیز را می‌شد نتیجه‌ی طبیعی برخورد احزاب و گروه‌های سیاسی دانست، اما ناگهان سروکله‌ی شعبان جعفری با آن هیکل غول‌آسا و پشت سراو، انبوه نوچه‌هایی ظاهر شدند که به بهانه‌ی طرفداری از دولت، به دفتر روزنامه‌های دست راستی مخالف دولت که در آن روز نقشی در ماجرا نداشتند، مانند آتش سید مهدی میراشرافی، فرمان عباس شاهنده و طلوع هاشمی حائری حمله کردند و پس از غارت و چپاول دفاتر آن روزنامه‌ها، برای تکمیل خدمت! محل آن‌ها را هم به آتش کشیدند.»^۲

از نوشته‌ی بهزادی و واکنش سودجویانه و از پیش آماده شده‌ی جمال امامی،

۱- بهزادی، شبه خاطرات، برگ ۱۸۴.

۲- همان.

سید مهدی پیراسته و عبدالقدیر آزاد، آشکار است که شعبان جعفری و «انبوه نوچه هایش» با برنامه‌ای از پیش فراهم شده به درگیری‌های این روز پیوسته‌اند: «طرفداری شعبان از دکتر مصدق به خاطر اعتقادات سیاسی نبود او امیدوار بود طرفداری از دولت برایش منافعی داشته باشد. اما دکتر مصدق کسی نبود که به امثال شعبان باج بدهد. از این رو شعبان پس از مدتی کوتاه، با یک چرخش ۱۸۰ درجه‌ای، عقیده‌ی سیاسی‌اش را مثل کت و شلوار تابستانی و زمستانی عوض کرد و به صورت یکی از مخالفان پروپاگرنس دکتر مصدق درآمد و این چه شانسی بود برای دکتر مصدق، چون طرفداری شعبان بی‌مخ و دارو دسته‌اش از او به صورت یکی از نقاط ضعف دولت درآمده بود. از آن سو، مخالفان دکتر مصدق که همواره طرفداری شعبان جعفری از دولت را بهانه‌ای برای حمله به دولت قرار می‌دادند، وقتی او را مخالف دکتر مصدق دیدند، مقدمش را گرامی داشتند و آن چه را که دکتر مصدق از او دریغ داشته بود، به پایش ریختند. روز نهم اسفند، شعبان ... سوار بر جیپ به خانه‌ی مصدق حمله کرد و در را شکست. در آن روز عده‌ای قصد داشتند کار مصدق را یک سره کنند.»^۱

هر آینه آن سند استخدام پنهانی شعبان جعفری از سوی سرلشکر مژینی در شهریانی درست بوده باشد، بازگواه این است که کسانی از درون شهریانی که هنوز در دست دولت مصدق نبوده، با برنامه‌ریزی کسانی از بیرون، آن رویدادها را سازمان داده و افشاگری آن را هم به آقا زاده‌ی میرزا یحیی امام جمعه‌ی خویی سپرده‌اند. شکایت جمال امامی در همان سخنرانی یادشده در مجلس هم این است که بنابوده روزنامه‌های توده‌ای غارت شوند، و نه روزنامه‌های «خودی»!
 «آقایان شما اهل این شهر هستید، به من بگویید بیینم، آیا روزنامه‌ی طوع، داد، سیاسی، فرمان، جانسپاران و آتش، جراید توده‌ای هستند؟ ... شما با حزب توده مبارزه نمی‌کنید و بعد جراید ضد توده‌ای راهم غارت می‌کنید؟ ... بنده چند دفعه عرض کردم که توده‌ای را قانون شما قدرنگ کرده است، ممنوع کرده است، چرا جلویش را نمی‌گیرید؟ ... در پنجشنبه ۱۴ آذرماه، دولت

می‌خواست به آمریکایی‌ها نشان بدهد چگونه با کمونیست مبارزه می‌کند ولی عوض مبارزه با کمونیست رفتند روزنامه‌های ضدکمونیستی را غارت و چپاول کردند.»^۱

یکی از روزنامه‌هایی که گفته می‌شد به وسیله‌ی هاداران مصدق که شعبان جعفری در میان شان بوده، غارت شد، هفته‌نامه‌ی سیاسی بیوک صابر از دوستان و هم‌پیمانان جمال امامی بود که دو سال دیرتر در رویدادهای مرداد ۱۳۳۲، سخت کوشنده بود. باز به گفته‌ی شعبان جعفری که آقای میرفطروس هم آن را بازگو کرده، همین بیوک صابر بود که در ۲۸ مرداد از سوی فضل الله زاهدی به زندان رفت و شعبان جعفری را به دیدار زاهدی برد. با این حال باید پذیرفت که شعبان جعفری، دو سال زودتر در پیشاپیش گروههایی بوده که دفتر هفته‌نامه‌ی بیوک صابر را تاراج کرده است. این هم افزودنی است که هفته‌نامه‌ی سیاسی در نخستین شماره‌ی خود پس از آن «تاراج» سازمان یافته، نوشتاری را در ناسزاگویی به مصدق به چاپ رسانید که عنوان آن چنین بود: «مرگ بر دولت غارتگر و جنایت کار مصدق»!^۲

آقای میرفطروس، نمونه‌ی دیگری از روش برگزیده‌ی خویش را در گزارش دهی تاریخ، در همین بخش کتاب آورده که این گونه آغاز می‌شود:

«مصدق ضمن تأیید اقدام نیروهای انتظامی در سرکوب تظاهرات ۱۶ آذر و ابراز تأسف از مجروح شدن افراد، هیچ پاسخی به انتقادات نمایندگان مجلس درباره‌ی استخدام شعبان جعفری در شهربانی تهران نداد.»^۳

شاره‌ی آقای میرفطروس، به سخنرانی مصدق در مجلس در روز نوزدهم آذر است. نخست این که مصدق که در تمام ماه آبان در سفر به شورای امنیت سازمان ملل بوده و دغدغه‌ی جلوگیری از محکوم شدن ایران را از سوی آن شورا می‌داشته، چگونه می‌توانسته درباره‌ی سند نامعلومی که دو روز پیشتر از

۱ - از سخنرانی جمال امامی در نشست ۱۶ آذر مجلس شورای ملی، گزارش شده در اطلاعات ۱۷ آذرماه ۱۳۳۰.

۲ - هفته‌نامه‌ی سیاسی، شماهی ۱۴، سال اول، ۲۱ آذر، ۱۳۳۰.

۳ - چاپ دوم، برگ ۲۶۴.

جیب آقای امامی بیرون آمده بود، پاسخ دهد؟ دو دیگر این که در آن نشست مجلس، مصدق پس از شنیدن ساعت‌ها سخنرانی ناسزاگویانه‌ی جمال امامی، فولادوند، پیراسته^۱ و شوشتري^۲، با ادائی احترام به همان ناسزاگویان، اعلام کرد که از تظاهرات هواداران حزب توده در میدان بهارستان که بدون اجازه وزارت کشور برگزار شد و انگیزه‌اش برانگیختن رودررویی و ستیز با دولت بود، جلوگیری شده، اما:

«بعد از ظهر روز پنجشنبه اتفاقی رخ داد که به هیچ وجه موافق میل دولت نبود و باعث تأسف است. البته در هر مملکتی ممکن است اتفاقی بیافتد ولی اگر دولت مرتکبین را تنیب نکرد، آن وقت جای ایراد است... به دولت نمی‌توان گفت چرا بعداز ظهر پنجشنبه یک عده او باش جمع شده و غارت کردند. دولت خیلی از این پیش آمد متأسف است و چند نفر از قضات محترم [نصیرالدین خواجه‌ی، مستشار دیوان عالی کشور، حسین اشرف سمنانی، رئیس شعبه^۳ ۹ دادگاه استان و شمس الدین عالمی، مستشار استان] را مأمور کرده است که در شهربانی مشغول تحقیق شوند.»

شعبان جعفری و کودتا

آقای میرفطروس پس از سنjac کردن شعبان جعفری به سینه‌ی مصدق، فاطمی و صدیقی، در بخشی دیگری از «افسانه‌ی شعبان جعفری»، به درگیر نبودن او

۱ - غلامرضا فولادوند، نماینده‌ی شاهزاده در مجلس پانزدهم و شانزدهم، یکی از سه فرزند زمین دار بزرگ لرستان، عزیزالله خان هژیر السلطنه بود. دو برادر او نیز بارها نماینده‌ی بروجرد و الیگودرز در مجلس بودند. غلامرضا فولادوند پس از ۲۸ مرداد، معاون پارلمانی سپهبد زاهدی شد.

۲ - سید مهدی پیراسته، زاده‌ی اراک و فرزند یکی از روحانیان سرشناس آن شهر بود که درس حقوق خواند و در ۱۳۲۶ به دادستانی تهران رسید. در مجلس شانزدهم نماینده‌ی ساوه بود و در مجلس هژدهم، نامش از صندوق رای مردم زرندکرمان بیرون آمد! از راه نمایندگی مجلس و استانداری فارس و خوزستان، دارایی بسیاری به کف آورد.

۳ - به زیرنویس برگ ۱۹۶ بنگرید.

در کودتای ۲۸ مرداد می‌پردازد. برای من درگیر بودن یا نبودن یک لات و بزن بهادر حرفه‌ای در جریان‌های آن روز، دارای ارزش چندانی نیست. اما از آن جا که آقای میرفطروس با برجسته کردن نقش وی در رویدادهای ۱۴ آذر، ارج و قرب ویژه‌ای برای او قائل شده است و از آن جا که رد درگیری شعبان جعفری در کودتای ۲۸ مرداد، از شاه برگ‌های نقد ایشان به ارزیابی‌های پذیرفته شده از آن دوران است، از این داستان نمی‌توانم به سادگی بگذرم. آقای میرفطروس پس از اشاره به نیروهای نظامی و انتظامی پیرامون مصدق و نیز سازمان افسری حزب توده (که گویا در کنار مصدق بوده!)، می‌پرسند:

«مشتی اراذل و اوپاش چگونه می‌توانستند یک دولت ملّی را سرنگون سازند واقعیت این است که شعبان جعفری تا شامگاه ۲۸ مرداد در زندان بود و در واقع پس از سقوط مصدق از زندان آزادگردید.»^۱

یگانه «سنند» این داوری آقای میرفطروس، سخنان خود شعبان جعفری در گفت و گو با هما سرشار است که آن «سنند» هم از ممیزی آقای میرفطروس برکنار نمانده است:

«شعبان جعفری پس از آگاهی از تصرف ایستگاه رادیو در زندان (حدود ساعت ۴-۵ بعد از ظهر ۲۸ مرداد) روایت می‌کند: "توسط خلعتبری (معاون شهربانی) و بیوک صابر، زاهدی مارو [از زندان] خواست... ما رفتیم اونجا. گفت برین نذارین مردم شلوغ کنن دیگه ... این بود که ما راه افتادیم ... ولی به خونه‌ی مصدق نرفتیم. خونه‌اش تو دعوای بین مردم و سرهنگ ممتاز و اینا، داغون شده بود."»^۲

آقای میرفطروس در پایان این بخش چنین نتیجه گرفته است:

«بدین ترتیب، ملاقات زاهدی با شعبان جعفری در زندان می‌باشد بعد از ساعت ۶ یا ۷ بعد از ظهر مرداد ... صورت گرفته باشد و این، زمانی بود که

- ۱ - چاپ دوم، برگ‌های ۲۶۳-۲۶۲، تأکید از من است.
- ۲ - چاپ دوم، برگ ۲۶۹، آنچه در میان دو پرانتر (آمده) از آقای میرفطروس و آن چه در میان دو قلاب [[آمده از من است. بازگفته‌ی میرفطروس از کتاب سرشار، از همان آزادی‌های ویراستاری که روش مورد پسند آقای میرفطروس است، برخودار گردیده.]

از سقوط دولت مصدق ساعت‌ها گذشته بود. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که نقش شعبان جعفری در وقایع ۲۸ مرداد، نقشی حاشیه‌ای و کم رنگ بوده است.^۱

آقای میرفطروس گمان می‌کند که کم رنگ نشان دادن جایگاه شعبان جعفری در رویدادهای ۲۸ مرداد، می‌تواند جایگاه گروهی را که او نماد درگیری گستردگی شان در برآندازی مصدق است، کناری و کم رنگ سازد. بگذریم که همین کناری بودن جایگاه شعبان جعفری نیز درست نیست. درست‌تر این می‌بود بنویسد، این که همه چیز به نام او تمام شده، «به دلیل یکه تازی شعبان در بعد از ظهر آن روز و در روزهای دیگر بوده است که امر را بر نویسنده‌گان جریان‌های مربوط به ۲۸ مرداد مشتبه کرده و چون لقب بی‌مخهم داشته، ترجیح داده‌اند که او را قهرمان همه‌ی حوادث آن روز معرفی کنند».^۲ دو دیگر این که، زاهدی به دیدار شعبان جعفری در زندان نشستافته و او پس از آزاد شدن، در ساختمان شهرداری با زاهدی دیدار کرده و زاهدی به او گفته است «ملکت هنوز آرام نشده... هنوز باهات خیلی کار داریم».^۳ با این همه آقای میرفطروس افزوده که او «نقشی حاشیه‌ای و کم رنگ» در آن روزها می‌داشته است. شعبان جعفری در جای دیگری از گفت‌وگوی خود با سرشار، پیش از این که گرفتار دستگاه ممیزی میرفطروس شود، چنین می‌گوید:

«اون روز که من برای ۹ اسفند بردن زندان، من تا ظهر ۲۸ مرداد زندان بودم».^۴

او در اشاره به نقش حسین رمضان یخی هم می‌افزاید که وی پس از دیدار با زاهدی، آزادی دوستانش را از زندان و از جمله حسین رمضان یخی که به جرم چاقو زدن به طیب حاج رضایی در زندان بوده، فراهم ساخته و «حسین تا همون

۱ - همان.

۲ - مقدمه‌ی خسرو معتقد بر چاپ شعبان جعفری، هما سرشار، نشر البرز، تهران، ۱۳۸۱، برگ ۵۶.

۳ - همان.

۴ - همان، برگ ۱۳۲.

ظهر ۲۸ مرداد تو زندان بود»^۱

شعبان جعفری در بخشی از گفت‌وگویش با سرشار می‌گوید تا ظهر و در بخش دیگری می‌گوید تا دو بعداز ظهر ۲۸ مرداد در زندان بوده و آقای میرفطروس که بهتر از جعفری می‌داند، می‌نویسد او تا شامگاه آن روز در زندان بوده است! بهزادی در شبه خاطرات می‌نویسد:

«صبح چهارشنبه، بیست و هشتم مرداد، شعبان هنوز در زندان به سرمی برده، اما آزاد ساختن او یکی از برنامه‌های آن روز بود. این کار ظاهراً به دست هواخواهان او صورت گرفته، اما در حقیقت مأموران شهریانی و فرمانداری نظامی در آن دخالت داشتند. در آن روز تاریخ ساز، هنوز آفتاب به وسط آسمان نرسیده بود که در سلول شعبان باز شد و مأموران معدور، او را به بیرون هدایت کردند.»^۲

در گفت‌وگوی سرشار با شعبان جعفری، یادمانده‌های روشن سازنده‌ی دیگری نهفته می‌باشند که از نگاه مورخ میرفطروس به دور مانده‌اند.

شعبان جعفری به سرشار گفته که صبح ۲۸ مرداد ریس زندان به سراغ او آمده و از او خواسته که با هم ناها ربع خورند. جعفری می‌گوید که «به یه پاسبونی گفتم برو چند تا ظرف چلوکباب بگیر و ردار بیا». ^۳ شگفت این که دستور آوردن چلوکباب را شعبان جعفری می‌دهد و پاسبان هم به فرمان او روانه می‌شود و نه ریس زندان، که گواهی است از چند و چون «زندانی» بودن او. بخش‌های دیگری از این گفت‌وگو، میزان درگیری و جایگاه شعبان جعفری و دار و دسته‌اش یا «بروبچه‌ها» را در این قیام «مردم» نشان می‌دهد:

«جعفری: در این مایین او مدن به من گفتن "یه خانمی او مده تورو میخواد"...

او مدیم سرو گوش آب دادیم دیدیم پروین آژдан قزیه ... رفتم جلو گفتم چیه؟

گفت که "بروبچه‌ها دارن شروع می‌کنن، یه پیغوم میغومی برای برو بچه‌ها بده

تا من برم باهاشون صحبت کنم" ... خلاصه یه چیزی جور کردیم و گفتیم بره.

۱ - همان، برگ ۱۶۳.

۲ - بهزادی، شبه خاطرات، برگ ۱۹۰.

۳ - سرشار، شعبان جعفری، برگ ۱۶۰.

رفت و مام رفتیم تو نشستیم و گفتیم بچه‌ها مثل این که شهر داره شلوغ میشه.
سرشار: یعنی شما توی زندان بودید که برو بچه‌های شما از جنوب شهر راه
افتدند آمدند توی خیابان‌های شمال شهر؟

جعفری: خُب بله، دارودسته‌ها راه افتداده بودن.

سرشار: دارودسته‌ها به دستور شما راه افتداده بودند؟ یعنی آن نامه یا پیغامی که
به خانم پروین آزادان قزی دادید، اثربود؟

جعفری: نامه نه، پیغوم دادم.

سرشار: پیغام دادید گفتید بچه‌ها بیایند بیرون؟ درست؟

جعفری: بله.»^۱

گمان من این است که آقای میرفطروس همه‌ی کتاب خانم سرشار را خوانده باشد. شگفتاکه این بخش‌ها را درخور بازگویی یا بررسی نیافته و تنها به بازگو کردن چند واگفته که با داوری‌های او همسویی دارند، پرداخته است. آقای میرفطروس، برای نشان دادن درگیر نبودن شعبان جعفری در زد خورها و بلواز خیابانی آن روز، از خود شعبان کوشاتراست. آقای میرفطروس، به این هم بهایی نداده که در آن روزهای پرهیجان و شورش، خانم رقیه آزادپور، نام آور به «پروین آزادان قزی»، از خانوم رئیسه‌های نامدار تهران، چرا و چگونه به دیدار شعبان جعفری شتافته است؟

شاید هم این دیدار خانم آزادان قزی از شعبان جعفری در آن با مداد خون و آتش تهران که پس از گذشت بیش از نیم سده، هنوز مورد گفت و گو و بررسی است، برای زنده کردن یادهای دیرین میان دوستان بوده. شاید هم «برو بچه‌ها»، رگ شاه دوستی شان جهیده و پروین خانم را برای گرفتن راهنمایی از برادر زندانی به آن جا فرستاده باشند. شاید این کارها هیچ پیوندی با کارزاری که پایگاه سیا برانگیخته نمی‌داشته و همزمانی آن‌ها «تصادفی» بیش نبوده است... شاید آن روز آفتاب از باخته برخاسته باشد!

اگر شعبان جعفری و دارودسته‌های او باشی که پیرامون او بودند، جایگاهی در آن

رویدادها نمی‌داشته‌اند، نخست وزیری که هنوز جای پای خود را محکم نکرده و عرق نبرد ۲۸ مرداد برتنش خشک نشده بود، در آن گرم‌گرم رویدادها، چرا مشتاق دیدار یکی از سردسته‌های باج گیران تهران بوده و معاون شهربانی را به همراه بیوک صابرکه دسته‌ی او باش جوادیه را در آن روز رهبری می‌کرده، برای آوردن شعبان جعفری به زندان روانه کرده است؟ جایگاه وزیری برای او دراندیشه داشته؟ می‌خواسته از رایزنی‌ها او برای پایان دادن به گرفتاری‌های اقتصادی ایران برخوردار شود؟ مگر آوازه و پیشینه‌ی شعبان جعفری در کارهای انتظامی بوده که زاهدی به او گفته هنوز شهرآرام نشده و به خدمات او نیاز دارد؟ نیاز برای چه کاری؟

آقای میرفطروس در بازگویی دیدار جعفری با زاهدی نیز، بخش‌هایی را که گواه سپاس زاهدی از خدمات او است، از خامه‌ی پژوهش‌گرانه‌ی خویش انداخته است:

«مام رفتیم اونجا [ساختمان شهربانی] و یهو تا رسیدیم، زاهدی بغل واکرد،
ما رفتیم تو بغل تیمسار و اون مارو یه ماچ کرد...»^۱

تیمسار زاهدی در سپاس از چه کاری شعبان جعفری را در آغوش کشیده است؟ به پاس چه خدمتی به او گفته که برای آزادی دوستانش که با پرونده‌ی چاقوکشی در زندان بوده‌اند، بیناک نباشد؟

«فداکاری»‌های شعبان جعفری، طیب حاج رضایی و دیگران!

پاسخ به این پرسش را که شعبان جعفری، طیب حاج رضایی و دیگر ریس دسته‌ها، میدان داران و لات‌ها تا چه پایه در رویدادهای ۲۸ مرداد درگیر بوده‌اند، در سند محترمانه‌ی زیرکه با شماره‌ی ۲۵۶ در شانزدهم آبان ۱۳۳۲ از سوی ریس تشریفات دربار پهلوی به ریس ستاد ارتش فرستاده شده، می‌توان یافت. این سند در کنار ده‌ها سند دیگر در برگ ۳۴۳ کتاب شعبان جعفری در آینه‌ی اسناد که

آقای میرفطروس خواندن آن را برای آگاهی از «فعالیت‌های شعبان جعفری» سودمند دانسته،^۱ آمده است:

«خدمت تیمسار سرلشگر باتمانقلیچ ریاست محترم ستاد ارتش:

اعلیحضرت همایون شاهنشاهی امر و مقرر فرمودند از مдал یا نشانی که به نام قیام ۲۸ مرداد تهیه می‌نمایید، به اشخاصی از قبیل آقایان شعبان جعفری و طیب که حقیقتاً با دوستان و همراهان خودشان فداکاری کردند، مرحمت شده و زحمات آن‌ها قدردانی شود. ضمناً اسمی عده‌ای از آن‌ها را پیوست ارسال می‌دارد تا در صورت موافقت کمیسیونی که برای این کار تشکیل می‌شود تیمسار نخعی و آقای حسن کلانتری که شناسایی کاملی دارند حضور یافته و صورت جامعی تهیه نمایند تا بعداً اشکالی پیش نیاید.»^۲

ریس تشریفات در زیر این نامه، به خط خود چنین افزوده است:

«ازشرف عرض پیشگاه شاهانه گذشت. مقرر فرمودند چرا تابه حال اقدام نشده، فوراً کمیسیون رسیدگی و به اشخاصی که فداکاری کردند تشویق شوند.»

باید یادآور شوم که تیمسار نخعی که از او نام برده شده، به راستی از لات‌هایی که «اعلیحضرت امر و مقرر فرمودند» نشان ۲۸ مرداد بگیرند، «شناسایی کاملی» داشتند. سرتیپ حسن نخعی، پیش از آغاز نخست وزیری مصدق، ریس اداره‌ی انتظامی و سرکلانتری شهربانی بود و همان‌کسی است به گواهی سندی که درباره‌ی استخدام شعبان جعفری در شهربانی از جیب جمال امامی بیرون آمده و آقای میرفطروس آن را نشانی از کارمندی شعبان جعفری در «دولت مصدق» برشمرده‌اند، سفارش استخدام او را به سرلشگر مژئی، ریس شهربانی داده بود. در میانه‌ی سال ۱۳۳۱، که ۱۳۶ افسر ارتش بازنشسته شدند، سرتیپ حسن

۱- زیرنویس برگ ۲۶۶ چاپ دوم و برگ ۳۳۱ چاپ سوم.

۲- فاطمی، سید عباس: شعبان جعفری در آینه‌ی اسناد، جهان‌کتاب، تهران، ۱۳۸۰، برگ ۸۲. پیکره‌ای از این سند در برگ ۳۵۴ چاپ شده است. من در گفت‌وگو با دو تن از امیران بازنشسته‌ی ارتش و نیز یکی از کسانی که با سه تن از دریافت‌کنندگان نشان آشنازی داشته، گواهی درست بودن این سند را دریافت کردم.

نخعی، یکی از ۱۰ سرتیپی بود که از مدیری در شهربانی کنار نهاده و بازنشته شد. نخعی نیز مانند برخی دیگر از افسران بازنشانده، به «کمیته‌ی نجات ملی» که سرلشکر زاهدی رهبری آن را داشت پیوست. نخعی همان افسری است که در گزارش ویلبر، در روز ۲۸ مرداد «با اتومبیل خود» در شهرگشت می‌زد و می‌کوشید تا سربازان گارد شاهنشاهی را که دیرتر در یورش به خانه‌ی مصدق دست داشته، گردآوری کند.^۱

شاید خوانندگان گمان کنند که نام بردن از کسی به نام حسن کلانتری در کنار تیمسار نخعی، گواه بر این باشد که این حسن کلانتری هم، در آن هنگام یکی از افسران یا امیران ارتش و یا از کارکنان دولت و یا اداره‌ی آگاهی بوده است. نه، این حسن کلانتری که به گفته‌ی رئیس تشریفات دربار «شناسایی کاملی» از «جان بازان» ۲۸ مرداد می‌داشته، همان «حسن هفت رنگ»، سرdestه‌ی بار فروشان کاشی (کاشانی) تهران و از سرلات‌های برجسته‌ی پایتخت است که یک دوچین لات و چاقوکش کاشی را رهبری می‌کرده و از پیرامونیان آیت الله سید محمد بهبهانی بوده است.^۲

فهرست فداکاران و جان بازان ۲۸ مرداد که به پیوست سند یاد شده از سوی دربار به ستاد ارتش فرستاده شده، سیاهه‌ی نام برخی از میدان‌داران، کافه‌چی‌ها و رهبران دسته‌هایی است که آقای شعبان جعفری در باره‌ی به راه افتادن آن‌ها

۱- این برگردان من از متن انگلیسی گزارش ویلبر است. در برگردان فارسی، اسناد سازمان سیا، برگ ۱۳۰، نام آن «ژنرال مأمور» (...agent General...) که در گزارش ویلبر سیاه شده، تیمسار قدس نخعی نوشته شده که درست نیست. گروه کرپتو (Cryptom.com) که توانست بخش‌های سیاه شده در نخستین روزهای چاپ گزارش ویلبر در تارنمای نیویورک تایمز را از راههای دیجیتال بازسازی کند، نام ژنرال مأمور سیا را نخست Nakhi نوشت و شاید پس از گفتگو با کسانی از ایرانیان، قدس نخعی را به جای آن نهاد و دیگران هم آن را بازگو کردند. یگانه قدس نخعی نام آور در آن هنگام، حسین قدس نخعی، فرزند مجتبه حاج آقا حسن نخعی است که شاعر، روزنامه‌نگار، سیاستمدار، سفیر و وزیر امور خارجه بود. دگرگون شدن نام خانوادگی او از نخعی به قدس نخعی از این رو بود که سردبیری ماهنامه‌ی قدس را داشت و پس از چندی، آن را به نام خانوادگی خود افزود.

۲- از جمله بنگرید به: عیاری و لومپنیسم، مصاحبه با آقای حسین شاه حسینی راجع به شعبان جعفری و طیب حاج رضایی، مؤسسه‌ی مطالعات تاریخ معاصر ایران، بدون تاریخ.

از جنوب شهر سخن گفته بودند: طاهر رضایی^۱، رضا ترابی، رضا محملی^۲، رضا قائمی، اکبر نجار، برادران طاهری^۳ ناصر حسن خانی^۴، اصغر استاد علینقی^۵، حسین رمضانون یخی و برادرش تقی اسماعیل پور^۶، اصغر بنایی^۷، حسین خداداد^۸، هادی محمدعلی، حسین آقا مهدی، قدمعلی محمد رضایی^۹، علی جنابی.

این سیاهه‌ی قهرمانان قیام ملی است که آقای میرفطروس نوشه‌اند، جایگاه‌شان در رویدادهای ۲۸ مرداد «نقشی حاشیه‌ای و کم رنگ بوده است»! هر آینه چنین بوده که آقای میرفطروس نوشه‌اند دل مشغولی پادشاه کشور در حق شناسی ازگروهی او باش، به پاداش چه کاری است؟ دیدار شاه با حسین رمضانون یخی و با جناقش محمود مسگر و چند تن دیگر از لات‌های سرشناس تهران در کاخ، که پیکره‌ی آن در روزنامه‌ها هم به چاپ رسیله به پاس کدام خدمت می‌نهنی بوده است؟ چرا پادشاه با ناصر جگرکی فراک پوشیده در کاخ سعدآباد دیدار کرده است؟

پاسخ این است که نامبردگان، همراه با دیگر سردسته‌های میدان و لات

۱- یکی از برادران طیب حاج رضایی است. برای آگاهی بیشتر از زندگی طیب و برادرانش، از جمله بنگرید به => میرزا بی، سینا: طیب در گذر لوطی‌ها، مدیا، تهران، ۱۳۸۷.

۲- قهقهه خانه و قمارخانه دار شهرنو بود.

۳- حاجی اکبر، ابراهیم و هوشنگ طاهری، به برادران ماشاالله ابرام خان یا اخوان طاهری نام‌آور بودند. هرسه نشان ۲۸ مرداد دریافت کردند.

۴- همان ناصر جگرکی است که پیش از ۲۸ مرداد در قصاب خانه کار می‌کرد و بخشی از میدان مولوی دست او و دار و دسته‌اش بود. پس از ۲۸ مرداد به پاس «جانبازی»، ریس صنف جگرفروشان شد و با لباس رسمی فراک با شاه دیدار کرد.

۵- نام‌آور به اصغر سیکی.

۶- حسین رمضانون (رمضان) یخی، یکی از بلند جایگاه‌ترین سردسته‌ها در میان لات‌ها و باج گیران تهران بود که تا پیش از ۲۸ مرداد و بالاگرفتن کار شعبان جعفری و طیب حاج رضایی، برآن‌ها فرادستی داشت. به برگ ۳۴۸ بنگرید.

۷- نام‌آور به اصغر شاطر، زورخانه‌ای به نام «باشگاه شاه مردان» در انبار گندم داشت که طیب از دیرباز از باستانی کارهای آن زورخانه بود. از زورخانه‌های سرشناس دیگر در آن دوران، زورخانه‌ی رضا کاشفی در بازارچه‌ی سعادت در نزدیکی های با غ فردوس بود.

۸- فرزند حاجی خداداد، صاحب میدان امین‌السلطان، بزرگ‌ترین بازار بار و حیوانات زنده در تهران بود که طیب با پشتیبانی او برکشیده و نام آور شد.

۹- نام‌آور به حاجی قدم یا قدم.

های نام‌آور تهران مانند هفت کچلون^۱، غلام حمامی، سید اکبر خراط، قاسم سماورساز، برادران لاله (اکبر و عبّاس)، میرزا علی شفیعی، رضاگاوی، ابرام جهنمی، اصغر خالدار، حسن انجیری، محمود مسگر^۲، اکبر زاغی، حاج علی نوری^۳، حبیب مختار منش، احمد ذوقی، حاج مظلوم نهاوندی^۴، مصطفی کلیایی^۵ برادران هشت و چهار^۶، احمدگامبول^۷، قاسم سرپلی و خانم ریسه‌های «نجیب خانه‌ی جمشید» مانند پری بلنده^۸ و مهین بچه‌باز، در روز ۲۸ مرداد از شمار برانگیزندگان شورش برای براندازی مصدق بودند و به پاس همین «جان فشانی»‌ها هم گروهی از ایشان نشان گرفتند و پول، زمین و خانه به شماری از ایشان رسید.

به هر روی نگرانی همایونی از دیرکرد در دادن نشان به این پاکان، چندان به درازا نکشید. کمیسیون «تشویقات غیرنظمیان»، داوری خود را برای سپاسگزاری از «اشخاصی که فداکاری کرده‌اند»، به این گونه به آگاهی ریس ستاب ارتشد رساند:

«احتراماً، کمیسیون تشویقات غیرنظمیان از لحاظ خدماتی که در روز ۲۸

- ۱ - غلام کچلا، صفرکچلا، احمدکچلا، مددکچلا، امیرکچلا، باقرکچلا و محمودکچلا را با هم هفت کچلون یا اخوان حاج عباسی و به تنها بی هر یک را « حاجی » می‌خوانند. ازیاران و بچه محل‌های طیب بودند و بدون اجازه‌ی او آب نمی‌خوردند.
- ۲ - با جناق حسین رمضان یخی و از لات‌ها و باج گیران قلعه‌ی شهرنو بود. همسرش فرح الملوك نیز از گردانندگان روسپی خانه‌های قلعه به شمار می‌آمد. به گفته‌ی یکی از بستگان محمود مسگر در کتاب از سوگذشت لوطی‌ها، او نزدیک به ۶۰ معازه و یک سینما در محله‌ی پیرامون قلعه داشت. بنگرید به => حسینی، سید محمد رضا و میرزایی، سینا: از سوگذشت لوطی‌ها، مدیا، تهران، ۱۳۸۷.
- ۳ - نام آور به مرد آهینی.
- ۴ - نام آور به حاجی سردار.
- ۵ - نام آور به مصطفی زاغی، بزن بهادر و چاقوکش چهار راه سیدعلی بود.
- ۶ - جواد، جلال و جعفر که نام آور به « هشت و چهار » بودند. مراد از هشت و چهار، دوازده امام بود.
- ۷ - از گردن کلفت‌ها و باج گیران خیابان نواب و چهار راه عباسی.
- ۸ - نامش سکینه قاسمی بود. فقر او را به روسپی گری کشاند و پس از چندی از گردانندگان خانه‌های قلعه شد و به جرم «تن فروشی» از سوی جمهوری اسلامی اعدام شد.

مرداد آقایان جعفری و طیب [یکی با نام خانوادگی و دیگری با نام کوچک!] با کسان خود انجام داده بدون در نظر گرفتن سوابق و سوء شهرت دونفر نامبردهی بالا، نشان رستاخیز درجه ۳ و ۱۸ نفر همراهان شان مдал ۲۸ مرداد منظور و تصویب این نظر منوط به اراده‌ی ستاد ارتش دانسته است.»

پرسش هر جوینده‌ی راستی‌های تاریخی از آقای میرفطروس و کسانی که مانند او می‌اندیشند، این است که «نقش حاشیه‌ای و کم‌رنگ» رجالی مانند «آقایان جعفری و طیب» در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، چه بوده که کمیسیون ستاد ارتش، پیشنهادی بزه کارانه و «سوء شهرت» ایشان را کنار نهاده تا از خدمات نامبردگان و ۱۸ تن از «کسان» ایشان سپاس گزاری کند؟ آیا شعبان جعفری و طیب حاج رضایی، رهبران حزب یا گروه سیاسی بودند که «کسان» داشته باشند؟ آشکار است که مراد از «کسان»، همان دارودسته یا «بَرْوَبِچَهَهَا» است که ستاد ارتش برای جلوگیری از بی‌آبرویی، واژه‌ی «کسان» را برآن نهاده است. آیا آقای میرفطروس، هنوز هم براین پا می‌شارند که در این «قیام ملّی»، او باش، چاقوکشان و گردانندگان دسته‌های باج و چماق، «نقشی حاشیه‌ای و کم‌رنگ» داشته‌اند؟

دو تن از کسانی که «نقشی کم‌رنگ» در رویدادهای مرداد ۱۳۳۲ داشتند و به فرمان ملوکانه و به پاس جان‌بازی نشان رستاخیز گرفتند، حسین و برادرش تقی اسماعیل‌پور بودند. رمضان اسماعیل‌پور، پدر حسین و تقی، دارنده‌ی یکی از یخچال‌های قدیمی «سلسیل» بود و از این‌رو، آن‌ها به «رمضون یخی» نام‌آور شدند. در درگیری میان برادران رمضان یخی با طیب بر سر باج گیری، حسین رمضان یخی شکم طیب را با قمه پاره کرد و اگر پزشک گسیل شده از دربار به دادش نرسیده بود، درگذشته بود. طیب در این زد و خورد که چند ماهی پیش از ۲۸ مرداد روی داد، دماغ تقی رمضان یخی را «آویزان کرد». پس از دو ماه که طیب از بیمارستان رها شد، هوادارانش کوچه‌ها را چراغانی کردند و برایش طاق نصرت بستند و گاو و گوسفند در پایش قربانی کردند. ارباب زین‌العابدین، صاحب میدان سبزی، طیب و رمضان یخی‌ها را آشتی داد.

گزارش محترمانه‌ای که در مردادماه سال ۱۳۳۶ در باره‌ی حسین رمضان یخی به سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک) رسیده، چنین است:

محرمانه مستقیم

تاریخ ۱۳۳۶/۵

حضور تیمسار معظم سرلشکر بختیار، رئیس محترم سازمان امنیت و اطلاعات کشور

چون خدمت به دستگاهی که عنصر میهن پرستی چون شخص جناب عالی در رأس آن قرار دارد، از وظایف همگان است، لذا به طور محترمانه به عرض می‌رساند که:

حسین رمضان یخی، چاقوکش سابقه‌دار و فردی که تاکنون سه قتل مرتکب شده، خود و برادرانش دهها پرونده‌ی چاقوکشی و شرارت دارند که نمونه‌ای از آخرین پرونده‌های آنان یکی حمله برادران و دار و دسته چاقوکش حسین رمضان یخی بر دکان عطاری اصغر بهرامی در خیابان مولوی و دیگری حمله‌ی آن اشرار به باغ فردوس و مجروح و مضروب ساختن عده‌ای از ساکنین این منطقه است. پرونده امر در شعبه ۲۷ بازپرسی دادسرای تهران تحت رسیدگی است...

امیدوارم تیمسار معظم دستور گرفتن اسلحه‌های کمری را که این دو برادر مدت‌ها است در خانه‌های خودشان پنهان کرده‌اند و با آن که مورد تنفس عموم مردم هستند خودشان را نگهبان دولت و حافظ تخت و تاج شاهنشاهی می‌شمارند صادر فرموده، با خلع سلاح این دو برادر شرور موجبات راحتی مردم جنوب شهر را که همیشه گرفتار تهاجم و تاخت و تاز و چاقوکشی حسین رمضان یخی و برادران و دار و دسته‌ی او هستند فراهم فرمایید.

با تقدیم احترامات فائقه - سهراب بهمن پور

بایگانی شود

در گزارش محترمانه‌ی دیگری به ساواک در سال ۱۳۳۸، درباره‌ی حسین رمضان

یخی چنین گفته می شود:

خلاصه‌ی پرونده حسین رمضان یخی

حسین رمضان یخی که طبق تصمیم کمیسیون امتیازات در روز ۲۲/۱۰/۲۰۱۷ مفتخر به اخذ مдал رستاخیزگر دیده از چاقوکشان جنوب شهر بوده و در پرونده‌ی موجود دادخواست‌های متعددی دیده می‌شود که نامبرده موجبات آزار و اذیت مردم را در گوش و کنار تهران فراهم [می‌کند] و بعضًا نیز اظهار داشته که مورد پشتیبانی تیمسار ریاست سازمان [امنیت] می‌باشد و به طوری که در دادخواست‌های موجود دیده می‌شود، حسین رمضان یخی و برادرش تقی دارای اسلحه‌ی کمری بوده و بدین وسیله نیز وسائل ارعاب مردم را فراهم می‌آورند. ضمناً نامبردگان چند فقره قتل و جنایت نیز مرتکب شده‌اند که می‌بایستی ماهها در تبعید و زندان باشند؛ ولی به طوری که دیده شده اغلب بعد از آن که به واسطه شرارتی از طرف مقامات انتظامی دستگیر می‌شوند در ظرف مدت بسیار کوتاهی از زندان آزاد شده و دوباره مشغول شرارت می‌شوند. نام برده اخیراً در منزل [اسدالله] رسیدیان راجع به گوشت صحبت کرده و مطالب زنده‌ای درباره آقای [اقبال] نخست وزیر بیان داشته است.

استحضاراً به عرض می‌رسد.

۳۸/۳/۱۳

اصل گزارش دست ساواک می‌باشد
آقای فرهادی یادداشت و پرونده به بایگانی فرستاده شود.

با این همه، خدمات و جایگاه برادران رمضان یخی و دیگر لات‌های تهران به پایه‌ای بوده که به دستور شاه، رئیس ساواک به جای پیگیری گزارش‌ها، به حسین رمضان یخی پاداش می‌دهد! بخشنامه‌ی ساواک در این باره این پاداش، چنین است:

گیرنده: مدیریت کل اداره کل ۳

تاریخ: ۴۱/۵/۱۰

شماره: ۲۲۵

موضوع: پرداخت وجه به حسین اسماعیل‌پور
 محترماً معروض می‌دارد: تیمسار ریاست ساواک مبلغ پانزده هزار ریال به نام
 عطیه ملوکانه مرحمت فرمودند که به موجب قبض تقدیمی پیوست به آقای
 حسین اسماعیل‌پور معروف به رمضان یخی تحويل و اینک عین رسید مأخوذه
 به منظور مزید استحضار و بایگانی در سوابق مربوطه به پیوست تقدیم و
 موکول به اوامر عالی است.

نشاط

۴۱/۵/۱۰

اسدالله کچل (اسدالله خدایکی)، که از شمار همان جان‌فشنانی است که «نقشی حاشیه‌ای و کمرنگ» داشته‌اند، چنین بهیاد می‌آورد:

«عصر روز ۲۷ مرداد، سروان غفاری افسر پلیس راه آهن، آدرس خانه‌ای در خیابان قزوین به من داد و گفت شب را به آنجا بیا. وقتی من رفتم، دیدم غفاری با خلیل ترکه، قاسم سریلی، اسماعیل شله، محمد دخو، علی بلنده، [بیوک] صابر و چند تن دیگر از اوباش جوادیه و کشتارگاه مشغول باده‌گساری هستند. غفاری آن شب کیف پولی به قاسم داد و از آن‌ها و من خواست که فردا صبح عده‌ای را بسیج کرده و قبل از ساعت ۹ صبح جلوی سینمایی در جوادیه اجتماع کنیم. ساعت ده صبح روز ۲۸ مرداد، سوار ماشین شن‌کش شدیم و به طرف خیابان امیریه حرکت کردیم. نزدیکی چهار راه گمرک، عکس‌های شاه را که داخل گونی گذاشته بودند بیرون آورده و به دست گرفتیم و شروع به دادن شعارهایی به نفع شاه و علیه مصدق کردیم. سپس با دسته‌ای که از میدان مولوی به سرکردگی طاهر و طیب حاج رضایی راه افتاده بود، یکی شده و به طرف خیابان‌های کاخ، نادری، استانبول [استانبول]، شاه‌آباد و مجلس حرکت کردیم.»^۱

۱- تربتی سنجابی، کودتا سازان، برگ‌های ۱۸-۱۹

به گواه یادمانده‌های کسانی که در آن ماجراها دست داشته‌اند، دارو دسته‌ی پیرامون طیب و برادران رمضان یخی، نقش برجسته‌تری از شعبان جعفری در برانگیختن دسته‌های او باش و مردم جنوب شهر داشته‌اند. میرزا عبدالله جندقی نام‌آور به میرزا شهریاری که خود از میدان‌داران آن زمان بوده، از پیوستن «چهار دسته از جنوب شهر برای تظاهرات شاه دوستانه و قیام علیه مصدق» به یک دیگر یاد می‌کند. دسته‌ی نخست را طیب و برادرش از محله‌ی سرقبرآقا^۱، دسته‌ی دیگر از همان پیرامون با غ فردوس به رهبری یکی از برادران اسماعیل‌پور (رمضان یخی)، دسته‌ی سوم به رهبری باجناق حسین رمضان یخی، محمود مسگر، از شهرنو و دسته‌ی چهارم به سرکردگی بیوک صابر از جوادیه به راه افتادند.

«دسته طیب و رمضان یخی در میدان مولوی به هم رسیده و پس از پیمودن خیابان سیروس و چهارراه سرچشمه و میدان بهارستان، خیابان شاه‌آباد، خیابان استامبول و خیابان نادری و خیابان شاه وارد خیابان کاخ و روانه‌ی خانه‌ی مصدق شدند. در سرچشمه، عباس‌الله، اکبر‌الله، میرزا علی شفیعی و اکبر زاغی از میدان بارفروشان سرچشمه به آن‌ها ملحق شدند و در چهارراه مخبرالدوله، مصطفی کلیایی معروف به مصطفی زاغی، از بزن بهادرهای چهارراه سیدعلی، با جمعی از او باش ارامنه (داشناک‌ها) نیز به آن‌ها پیوستند. دسته طیب و رمضان یخی در مسیر خود، روزنامه‌ی باخترامورز، تئاتر توده‌ای‌ها (تئاتر سعدی در خیابان شاه‌آباد)، خانه‌ی جوانان دمکرات (در خیابان نادری کوچه‌ی نوبهار)، روزنامه‌ی به سوی آینده و ... را غارت و آتش زدند... بعد از ده روز هم سپهد زاهدی مهمانی باشکوهی در جماران (با غ شخصی زاهدی آن‌جا بود) ترتیب داده تمامی سران میدان و افرادی که نام بردم در آن شرکت داشتند.»^۲

کوشش آقای میرفطروس برای خودجوش نشان دادن «قیام» و درگیری

- ۱- سرقبرآقا در جنوب میدان مولوی، آرامگاهی بود که میرزا ابوالقاسم امام جمعه را پنجاه سال پیش از مشروطه به خاک سپرده بودند و محله‌ی قاطرچیان و شترداران تهران بود. بخشی از آن را در در دوران رضا شاه پهلوی خراب کردند و با غ فردوس را به جایش ساختند.
- ۲- تربتی سنجابی، کودتا سازان، برگ‌های ۱۰۶-۱۰۴.

توده‌ی مردم با انگیزه‌ی شاه دوستی، با رفتار «قیام» کنندگان در غارت خانه‌ی نخست وزیر در سودای کشتن او، نمی‌خواند. اوباشی که به رهبری طیب و دیگر سردهسته‌ها و در پناه تانک و گلوله‌ی سربازان به خانه‌ی مصدق تاختند، افرون بر غارت هر آن چه که ارزشمند بود، دستشویی و شیرآب خانه‌ی او را هم به غنیمت کنند و بردنند و در این رهگذر، برخی از اسناد دفتر نخست وزیری را هم که در خانه‌ی او بود به آتش کشیدند.

«عصر روز ۲۸ مرداد، داروندار پدر را در خانه‌اش غارت کردند حتی کاشی‌های ساختمان و سیم‌های برق را کنند و بردنند. خانه‌ی برادرم احمد و خانه‌ی من نیز که مجاور خانه‌ی پدرمان بود تاراج شده بود و آن‌چه برای من باقی مانده بود، یک دست لباس تنم، به اضافه‌ی کلید همان خانه‌ی غارت شده بود.»^۱

در پیام رویدادهای خونین مردادماه و شور خروشنده‌ی «جان بازان» میدان انبار گندم، گارد ماشین، خیابان سیروس، میدان شوش، باغ فردوس، صابون پزخانه، خانی آباد و میدان پاقاپوق، گروهی از ایشان، به فرمان ملوکانه نشان گرفتند و بسیاری، به نان و نوایی رسیدند.^۲ این چنین بود «نقش حاشیه‌ای و کم‌رنگ» لات‌های تهران در براندازی مصدق.

۱ - مصدق، غلامحسین: در کنار پدرم مصدق، به کوشش غلامرضا نجاتی، تهران، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۶۹، برگ ۱۱۹.

۲ - روزنامه‌ی کیهان در روز ۳۱ مرداد ۱۳۳۲ گزارش داد: «روز چهارشنبه از میدان انبار گندم، میدان شوش، گارد ماشین، خیابان سیروس، باغ فردوس، صابون پزخانه، خانی آباد و میدان پاقاپوق، دسته‌هایی از طرف آقایان طیب حاج رضایی، حاجی خان خداد، اکبر جاسب، حسین سلماسی، حاج عبدالحسین و عده‌ای دیگر از معتمدین محل که اسامی آن‌ها بعد خواهد آمد، به خیابان‌های مرکزی شهر رهسپار و با همراهی سایر دستجات، برادرات و رادیو مسلط شدند.»

افسانه‌ی هشدارهای کاشانی

در چاپ سوم کتاب آسیب شناسی یک شکست، مورخ میرفطروس، با شادمانی از یافتن نامه‌ی ساختگی کاشانی به مصدق در روز ۲۷ مرداد ۱۳۳۲ و «پاسخ» کوتاه و ساختگی مصدق به آن نامه، این سند دروغین را برگی در پرونده‌ی دادخواست خویش از مصدق می‌سازد و می‌نویسد:

«در روز ۲۷ مرداد مصدق، نامه‌ی حمایت آمیز آیت‌الله کاشانی برای مقابله با کودتا را رد کرد و در پاسخی کوتاه و تکبر آمیز به آیت‌الله کاشانی نوشت...»
نامه‌ی ساختگی کاشانی به مصدق که آقای میرفطروس از آن سخن می‌گویند، چنین است:

«عرض می‌شود گرچه امکانی برای عرایضم نمانده، ولی صلاح دین و ملت برای این خادم اسلام بالاتر از احساسات شخصی است و علیرغم غرض ورزی‌ها و بوق و کرنای تبلیغات شما، خودتان بهتر از هر کس می‌دانید که هم و غمم در نگهداری دولت جناب‌عالی است که خودتان به بقای آن مایل نیستید. از تجربیات روی کار آمدن قوام و لجیازی‌های اخیر، بر من مسلم است که می‌خواهید مانند سی ام تیرکذایی یکبار دیگر ملت را، تنها گذاشته و قهرمانانه بروید. حرف این جانب را در خصوص اصرارم در عدم اجرای رفرندام نشنیدید و مرا لکه‌ی حیض کردید. خانه‌ام را سنگ باران و یاران و

فرزندانم را زندانی فرمودید و مجلس را که ترس داشتید شما را ببرد، بستید و حالا نه مجلسی هست و نه تکیه‌گاهی برای این ملت گذاشته‌اید. زاهدی را که من با زحمت در مجلس تحت نظر و قابل کنترل نگاه داشته بودم، با لطایف الحیل خارج کردید و حالا همانطورکه واضح بوده در صدد باصطلاح کودتا است.

اگر نقشه شما نیست که مانند سی ام تیر عقب نشینی کنید و به ظاهر قهرمان زمان بمانید و اگر حدس و نظر من صحیح نیست که همان طوری که در آخرین ملاقاتم در دزاشیب به شما گفتتم و به هندرُسْن هم گوشزد کردم که آمریکا ما را در گرفتن نفت (= نفت) از انگلیسی‌ها کمک کرد و حالا به دست جنابعالی بصورت ملی و دنیا پسندی می‌خواهد این ثروت ما را به چنگ آورد و اگر واقعاً با دیپلماسی نمی‌خواهید کنار بروید، این نامه‌ی من سندی در تاریخ ایران خواهد بود که من شما را با وجود همه‌ی بدی‌های خصوصی تان نسبت به خودم از وقوع حتمی یک کودتا و سیله‌ی زاهدی که مطابق با نقشه خود شما است آگاه کردم که فردا جای هیچ‌گونه عذر موجهی نباشد... با اظهار تمایل شما، سید مصطفی [کاشانی] و ناصرخان قشقایی را برای مذاکره خدمت می‌فرستم. خدا به همه‌ی ما رحم فرماید: ایام به کام باد، سید ابوالقاسم کاشانی.^۱

برای هر پژوهش گرآگاه از رویدادهای تاریخی آن زمان، پذیرش درستی این نامه دشوار است. راستی هم این است که این نامه را کسانی با آگاهی از رویدادهای روز بیست و هشتم مرداد و در سال‌های پس از آن نوشته‌اند. کاشانی که در روزهای پس از ۲۸ مرداد، زاهدی را می‌ستوده و با او همکاری داشته، در این «نامه»، یک شب پیش از آن رویداد، به مصدق اندرز می‌دهد که بیاید تا باهم

۱- پیکره‌ی این نامه و پاسخ ماشین شده‌ی مصدق، نخستین بار در نوشتاری به نام روحانیت و اسرار فاش نشده از نهضت ملی شدن صنعت نفت، به کوشش گروهی از هواداران نهضت اسلامی در اروپا، نخست در اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۸ در پاریس و سپس در همان سال از سوی مؤسسه‌ی دارالفنون در قم چاپ شد. پیکره‌ی این نامه، بار دیگر در کتاب چهره‌ی حقیقی مصدق نوشته‌ی حسن آیت، از پیروان و یاران مظفر بقایی، به چاپ رسید.

در برابر کودتا چیان برخیزیم و باز در همان نامه به او می‌گوید که کودتا زاهدی «مطابق نقشه‌ی خود شما است» و دونفری را که یکی در پیرامون شیراز و دیگری به گفته‌ی نوه‌ی کاشانی بیرون از تهران بوده، برای گفت‌وگو پیرامون جلوگیری از کودتا بی که بنا است فردا روی دهد، پیشنهاد می‌کند! افزون براین، هر آینه‌ی کاشانی را باور این می‌بوده که «وقوع حتمی یک کودتا وسیله‌ی زاهدی، مطابق با نقشه‌ی خود» مصدق است، دیگر چرا درنگ کرده و ازکسی که بخش از برنامه‌ی کودتا است، می‌خواهد که برای جلوگیری از کودتا با او هم پیمان شود؟ کاشانی از کجا می‌دانسته که پس از شکست کودتا در ۲۵ مرداد، بنا است که کودتا دیگری به رهبری زاهدی به پا شود؟ آن اشاره به این که کاشانی، زاهدی را با «زحمت در مجلس تحت نظر و قابل کنترل نگاه داشته» بود تا مبادا در بیرون مجلس کارهای ناشایستی بکند، آشکار است که سال‌ها دیرتر نوشته شده است. زیرا کاشانی که در همان روزهای پس از کودتا با زاهدی دیدار کرده و او را نجات دهنده‌ی ایران از کمونیزم خوانده بود، نمی‌توانسته بیم‌ناک از کودتا اوبوده باشد.

افرون براین، چگونه می‌توان پذیرفت که کاشانی که کمتر از یک ماه و نیم پیش از کودتا، مصدق را شایسته‌ی چوبه‌ی دار می‌دانسته، اینک در شب کودتا به این اندیشه افتاده که برای «نجات کشور» با «آن یاغی طاغی» و «آن شر خودسر» هم پیمان شود. بیانیه‌ی کاشانی در روز ۱۵ تیرماه ۱۳۳۲ چنین است:

«من از پشت نقاب تزویر و آزادی خواهی ناگهان دریافتم که به زودی فکر ناپاک دیکتاتوری، سیل خودسری از دامنه هوی و هوس خویش سرازیر نموده و قصد دارد نهال آزادی و مشروطیت ایران را از بین بگیرد.. رئیس دولت برخلاف قانون اساسی در صدد است ایران را به حکومت استبداد بازگرداند. ولی من به شما می‌گویم، برخلاف آن یاغی طاغی که در کشور مشروطه‌ی ایران به خیال خداوندگاری افتاده است، مشروطه ایران نخواهد

۱ - ناصرخان قشقایی بربایه‌ی یادداشت‌های روزانه‌ی خودش، در آن هنگام سرگرم شکار بوده است. قشقایی، ناصر: سال‌های بحران، خاطرات روزانه محمد ناصر صولت قشقایی از فوریت ۱۳۲۹ تا آذر ۱۳۳۲. خدمات فرهنگی رسا، تهران، ۱۳۷۲.

مرد. روح پاک پیغمبر اسلام اجازه نخواهد داد ملتی مسلمان و مستقل، با چنین افکار پست و اهریمنی تسلیم بیگانگان شود و آن شر خودسر که در راه بدکاری و خیال ایجاد دیکتاتوری قدم بگذارد، محکوم به شکست و تسلیم چوبه دار خواهد شد.^۱

اما شاهکار سازندگان این نامه در جای دیگری است. آن‌ها از زبان کاشانی نوشته‌اند که « Zahedi را که من با زحمت در مجلس تحت نظر و قابل کنترل نگاه داشته بودم. با لطایف الحیل خارج کردید و حالا همانطور که واضح بوده در صدد باصطلاح کودتا است ». سند سازان گمان نمی‌کرده‌اند که سالیانی بگذرد و فرزند فضل الله زاهدی، زندگی نامه‌ای فراهم سازد و در آن زندگی نامه از جمله بنویسد که پس از بیرون آمدن زاهدی از تحصیل در مجلس که گویا « با لطایف الحیل » مصدق روی داده، زاهدی، به سفارش کاشانی در خانه مصطفی مقدم پنهان بوده است:

« او [پدرم، فضل الله زاهدی] را بردم به منزل مصطفی مقدم... گمان می‌کنم آیت الله کاشانی توصیه کرده بود که از پدرم پذیرایی کند چون اولین بار مرحوم آقا مصطفی پسر آیت الله کاشانی مرا با اتوموبیل خودش به آن جا برداشتا منزل را ببینم و از نزدیک با صاحب خانه آشنا شوم. باری، از آن پس پدرم در با غ مصطفی مقدم در سلطنت آباد شمیران منزل گزید. »^۲

شادمانا که تاریخ، با دروغ پردازان پرمهر نیست!

راستی این است که هشدارهایی که در این نامه‌ی ساختگی آمده، دورترین پیوندی با رفتار کاشانی از بهمن ۱۳۳۱ تا پس از برآندازی دولت مصدق ندارند و از این‌رو این نامه را، آن کاشانی که برپایه‌ی رفتارش در آن هنگام می‌شناشیم، نمی‌تواند نوشته باشد. بیست روز پیش از کودتا، داوری کاشانی درباره‌ی مصدق این بوده که کسی در تاریخ سیاسی ایران به اندازه‌ی او به بیگانگان خدمت نکرده است.^۳

۱- کیهان، ۱۵ تیرماه ۱۳۳۲.

۲- زاهدی، خاطرات اردشیر زاهدی، جلد ۱، برگ‌های ۱۴۴-۱۴۳.

۳- اعلامیه‌ی ۸ مرداد آیت الله کاشانی. از جمله بنگرید به مجموعه‌ای از مکتوبات سخنرانی‌ها

آیت‌الله کاشانی چند روز پس از کودتا به یکی از خبرنگاران گفته است:
 «مبارزه و مخالفت من با حکومت آقای دکتر مصدق که در این اوخر به
 منتهای شدت رسیده بود، به علت همین اعمال خلاف رویه و قانون بود که
 ذکر کردم و چون آن‌ها را مخالف صلاح مملکت می‌دانستم، این بود که با
 نهایت جدیت مشغول مبارزه با آن دولت شدم تا به نتیجه رسیدم...»^۱

نیک بنگرید که کاشانی، در روزهای پس از کودتا، براندازی مصدق و
 نخست وزیری زاهدی را پیامد مبارزه خویش خوانده و گفته است «با نهایت
 جدیت مشغول مبارزه با آن دولت [صدق] شدم تا به نتیجه رسیدم». اینکه،
 سازندگان آن نامه‌ی ساختگی، از ما می‌خواهند پذیریم که کسی با چنان ارزیابی
 از مصدق و شادمان از این که مبارزه او برای براندازی دولت او سرانجام «به
 نتیجه رسیده» است، یک شب پیش از آن «نتیجه»، نامه‌ای به او نوشته و خواهان
 همکاری برای به نتیجه نرسیدن کارزاری شده که خود او، از دستاندرکاران و
 برانگیزندگانش بوده است!

داستان سرایی‌های نوهی کاشانی

آفای حسن سالمی، نوهی کاشانی که اینک پزشکی باشندۀ آلمان است،
 می‌گوید او آن نامه را نزد مصدق برد و به او داده است. اگرچه برخی نوشته‌اند
 که سالمی در آن هنگام در زندان بوده و نمی‌توانسته حامل آن نامه‌ی ساختگی
 بوده باشد، سالمی می‌گوید که به دستور مصدق، چند روز پیش از آن دیدار
 دستگیر و یک روز پیش از آن آزاد شده است. او می‌افزاید:
 «این گونه کارها همیشه بر عهده‌ی مرحوم مصطفی، فرزند ایشان بود. اما چون

و پیام‌های ایت‌الله کاشانی، به کوشش محمد دهنوي، چاپ‌خش، جلد ۳، ۱۳۶۱.
 ۱- «آیت‌الله کاشانی علل مخالفت خود را با دکتر مصدق به یکی از مخبرین جرايد بيان
 می‌دارد»، بازگو شده در مجموعه‌ای از مکتوبات سخنرانی‌ها و پیام‌های ایت‌الله کاشانی،
 جلد ۵، برگ ۲۷۰.

در آن تاریخ [۲۷ مرداد] در تهران نبودند، مرا مأمور این کار کردند.^۱ سالمی در گفت و گوی دیگری می‌گوید که در شامگاه ۲۸ مرداد «دایی ام» مصطفی کاشانی ... را مردم پای رادیو برد بودند.^۲ آشکار نیست که اگر مصطفی کاشانی در شامگاه ۲۷ مرداد در شهر نبوده تا رساننده‌ی این نامه باشد، چرا و چگونه در گرماگرم ۲۸ مرداد به تهران بازگشته است تا مردم او را به رادیو ببرند؟ بگذریم که آغازدهی کاشانی، همراه با زاهدی به رادیو رفته و نه بردوش مردم! دکتر حسن سالمی که در سال ۱۳۱۱ به دنیا آمد و در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، بیست و یک سال بیش نمی‌داشته است، در پاسخ به این پرسش که چه زمانی با مصدق دیدار کردید، چنین پاسخ می‌دهد:

«حدود ساعت چهار بعدازظهر، ایشان توی رختخواب بودند. شمدى هم روی خود کشیده بودند. وارد که شدم خیلی با تعجب، اما به مهربانی از من استقبال کردند. قاهقه خنده‌یدند و گفتند: چه خوشگل شده‌ای که سرت را از ته تراشیده‌اند و اضافه کردند: این بهترین کمکی بود که می‌توانستم به تو بکنم که در این اوضاع در زندان باشی. آقا اگر بیرون بودی تو را می‌کشتند. من پاکت را به ایشان دادم.^۳

گفت و گوی حمید شوکت با آقای سالمی که واگفتنه‌ی بالا از آن بازگشده، خود داستانی در خور بررسی است. شوکت، پرسش کننده نیست؛ شرکت کننده در گفت و گو است و گاه و بیگاه به آقای سالمی خط می‌دهد. شوکت، گفت و گوی خود را با این سخن آغاز می‌کند که پرسش نیست، پذیرش ادعای سالمی است: «آقای سالمی، شما در روز ۲۷ مرداد ۱۳۳۲ به ملاقات مصدق رفتید...»^۴

شوکت نمی‌پرسد که «آیا رفتید»، می‌گوید که «رفتید». از او نمی‌خواهد که نشان

۱- گفت و گوی حمید شوکت با حسن سالمی، دی ماه ۱۳۷۳، بازگشده در بیام امروز، شماره‌ی هفتم، شهریور ۱۳۷۴.

۲- گفت و گو با مسعود لقمان، ۴ شهریور ۱۳۹۰، تارنماه ایرانشهر. رادیو رفت و سخن گفتن مصطفی کاشانی در ۲۸ مرداد از رادیو، درست است.

۳- گفت و گوی حمید شوکت با حسن سالمی، پیشین.

۴- همان.

دهدکه چنان دیداری در آن روز چگونه روی داده و چه کسانی شاهد آن بوده‌اند. از او نمی‌پرسد که چه کسانی در آن دیدار در اتاق نشسته بودند؟ نمی‌پرسد که نام یا مشخصات آن منشی که مصدق درگوش او سخنرانی گفته و او پاسخ مصدق را به آیت الله ماشین کرده چیست و چرا در میان همه‌ی عکاسی‌های تهران، از عکاسی مهتاب نام می‌بردکه از آن برادر زن کاشانی است! شوکت سخنی هم از این به میان نمی‌آوردکه آیا خود او نخستین عکس آن نامه را در آرشیو خصوصی سالمند دیده و به اصالت آن‌ها پی برده است یا نه؟ شوکت دوگانگی میان انگیزه‌ی زندانی شدن سالمند را در درازای یک گفت‌وگو، در برابر او نمی‌نهد. هنگامی که سالمند می‌گوید «طرفداران دکتر مصدق»، یعنی پان‌ایرانیست‌های فروهری و نیروی سومی‌ها و حزب ایرانی‌ها، یکی از مریدان کاشانی را با ضربه‌های عدیده چاقو به قتل رسانده‌اند، به میان سخن او نمی‌رود و نمی‌پرسد که آیا ایشان گواهی براین سخن خویش دردست دارند؟

این سخنان را در باره‌ی کشتن یکی از مریدان کاشانی به دست «پان‌ایرانیست‌های فروهری و نیروی سومی‌ها و حزب ایرانی‌ها» در سال ۱۳۳۲، آقای سالمند ۴۲ سال دیرتر، در سال ۱۳۷۴، بر زبان رانده است. در آن هنگام، داریوش فروهر را هنوز نکشته بودند و از این رو است که او می‌گوید «پان‌ایرانیست‌های فروهری و نیروی سومی‌ها و حزب ایرانی‌ها، یکی از مریدان کاشانی را با ضربه‌های عدیده

۱- آقای سالمند می‌گوید که پیش از دیدار با مصدق به عکاسی مهتاب رفته و از نامه‌ی پدر بزرگش عکس گرفته و پاسخ مصدق را هم به همان عکاس خانه برد و از آن عکس گرفته است. دارنده‌ی عکاسی مهتاب، برادر یکی از زن‌های کاشانی بود. تا به امروز، نه آقای سالمند و نه دیگران، نسخه‌ی دست اولی از عکسی که از آن سند ساختگی در عکاسی مهتاب گرفته‌اند، آشکار نساخته‌اند و هرچه در دست است، پیکره‌ی بارها کپی شده‌ای از آن نامه‌ی ساختگی است. آقای سالمند نسخه‌ی اصلی عکسی را که می‌گوید از آن نامه در عکاسی مهتاب گرفته، به هیچ یک از کسانی که تا به امروز با او دیدار و گفت‌وگو کرده‌اند نشان نداده و مدعی است که روس‌ها و آقای مکی از راه نشان دادن کپی آن نامه، دریافت‌هاینکه «نامه ساختگی نیست». راستی این است که هر آینه عکسی از آن نامه در روز ۲۷ مرداد گرفته شده و آن عکس در دست آقای سالمند باشد، در کوتاه زمانی، از راه آزمایش کاغذ عکاسی ۶۰ سال پیش که اینک دیگر در چرخش و کار نیست، اصالت نامه آشکار می‌شود و به همه‌ی پرسش‌ها پاسخ داده خواهد شد.

چاقو به قتل رسانده‌اند». شانزده سال دیرتر، در سال ۱۳۹۰ که داریوش فروهر دیگر در میان ما نبوده تا به سالمی پاسخ بگوید، حافظه سالمی تواناتر شده و به یاد می‌آورد که شخص داریوش فروهر، کشته‌ای حدادزاده است.

«سنگ باران منزل کاشانی بود که هیچ یک از تاریخ نویسان متعهد از آن نامی نبرند و هیچ یک نگفتند، چرا از طرفداران مصدق در این قضیه دستگیر نشدند. در حالی که من را به عنوان قاتل گرفته بودند! در آن شب من از روی بام، مرحومان رقابی، سرهنگ نجاتی و داریوش فروهر را در حال حمله به منزل کاشانی به چشم دیدم و حتی دیدم که چگونه مرحوم [داریوش] فروهر، محمد حدادزاده، تاجر معروف آهن را با چاقو مجرح کرد؛ ضرباتی که در نهایت به کشته شدن او انجامید.»^۱

سالمی در گفت‌وگویی که ۴۲ سال پس از آن رویدادها با شوکت کرده، کشندگان حدادزاده را چندین گروه هواداران مصدق بر شمرده و در گفت‌وگوی دیگری که ۱۶ سال دیرتر با مسعود لقمان کرده، به یاد آورده که شخص داریوش فروهر، بدن حدادزاده را با کارد پاره کرده و او را کشته است.

افسانه‌ی سنگ باران و یورش به خانه‌ی کاشانی که سالمی از آن سخن می‌گوید، به روز هشتم یا نهم مرداد ۱۳۳۲ باز می‌گردد. سالمی، گله‌مند است که «هیچ یک از تاریخ نویسان متعهد، از آن [سنگ باران] نامی نبرده‌اند». پاسخ به این گله‌ی نوه‌ی کاشانی، ساده است: زیرا سنگ باران از سوی یاران کاشانی و از پشت‌بام‌ها بر سر هواداران مصدق بوده و نه وارونه‌ی آن! گزارش روزنامه‌ی اطلاعات ۱۰ مرداد ۱۳۳۲ از این رویداد که مورد پذیرش «گروهی از ایرانیان معتقد به انقلاب اسلامی ایران» بوده و در جزوهای که آن‌ها در اردیبهشت ماه ۱۳۵۸ در پاریس به چاپ رسانده‌اند بازگو شده، چنین است:

«دیشب، چهارمین جلسه‌ی سخنرانی منزل آیت الله کاشانی بعد از نماز مغرب و عشاء تشکیل شد... در همین موقع [یک ساعت و نیم پس از آغاز جلسه] که مقارن نه و نیم بعد از ظهر بود، ناگهان از ابتدای خیابان پامنار صدای

۱- گفت‌وگو با مسعود لقمان، پیشین؛ تأکید از من است.

"مصدق پیروز است" بلند شد و متعاقب آن جمعیت به طور دسته جمعی وارد خیابان شدند و همین که نزدیک منزل آیت الله کاشانی رسیدند، از پشت بام به طرف جمعیت و مأموران انتظامی که در خیابان پامنار و کوچه‌ی کلانتری سابق ایستاده بودند، با سنگ و آجر حمله به عمل آمد. پرتاپ سنگ از روی پشت بام [همان جایی که سالمی می‌گوید دیده بانی می‌کرده] قریب یک ربع ساعت ادامه داشت و جمعیتی که با شعار مصدق پیروز است در خیابان پامنار تظاهرات می‌کردند، به دسته‌های چند نفری تقسیم و درگوش و کنار خیابان پراکنده شدند... ناگهان چند نرdban به دست آوردن، در میان تاریکی خود را به پشت بام رسانیدند... تا اینجا حادثه در خارج منزل آیت الله کاشانی جریان داشت ولی هنگامی که زد و خورد از خیابان به پشت بام منتقل شد، مقداری سنگ و آجر به داخل منزل آیت الله کاشانی پرتاپ شد.^۱

این گزارش خبرنگاران اطلاعات از رویدادهای آن شب است که علی دوانی هم آن را سندی یافته که ارزش بازگویی در تاریخ نامه‌اش را دارد. خبرنگاران، به بخش دیگری از رویدادهای آن شب اشاره‌ای می‌کنند که در خور بررسی است: «در همین وقت صدای الله اکبر از درون خانه بلند شد و عده‌ای با چوب و چماق به بیرونی منزل رفتند و صدای انفجار چند ترقه‌ی دستی نیز در همین موقع به گوش رسید.^۲

گزارش ویلبر، گواه این است که پرتاپ نارنجک‌های صدا دار و یورش به درون خانه‌ی کاشانی، برنامه‌ی گماشتگان سیا بوده است:

«عوامل سیا نیز برای به هراس انداختن رهبران مذهبی در تهران، به تبلیغات و صدور اعلامیه‌های تهدید آمیز به نام حزب توده، توجه جدی نمودند و این رهبران را تهدید کردن که در صورت مخالفت شان با مصدق با مجازات‌های وحشیانه‌ای روبرو خواهند شد. برای شماری از این رهبران مذهبی، به نام حزب توده پیام‌های تلفنی تهدید آمیز فرستاده شد و یکی از چند مورد بمب

۱ - اطلاعات ۱۰ مرداد ۱۳۳۲، بازگو شده در دوانی، علی: نهضت روحانیون ایران، مؤسسه‌ی خیریه و فرهنگی امام رضا، جلد ۲، سند شماره‌ی ۵۴.
۲ - همان.

گذاری‌های ساختگی که برای خانه‌ی این رهبران طرح شده بود، به مرحله‌ی عمل در آمد.»^۱

گروهی از روحانیان و طلبه‌ها نیز از روزها پیش در منزل بهبهانی گردآمده بودند و به نام حزب توده، نامه‌های تهدیدآمیز به روحانیان می‌نوشتند. یکی از آن‌ها به سید محمود طالقانی گفته که «آن قدر نشستیم و نوشتیم که تا مدت‌ها پس از ۲۸ مرداد انگشت‌های مان درد می‌کردم!»^۲

پس از رویدادهای آن شب در پامنار، شهربانی پرونده‌ی رسیدگی به کشته شدن حدادزاده را به دادسرای فرماندهی نظامی فرستاد که در این پرونده، سالمی، و نه داریوش فروهر، یکی از متهمین به قتل حدادزاده بود. برپایه‌ی گزارش شهربانی، در زد و خورد های آن شب در پامنار، هژده تن مجرح و یک تن کشته شدند که سرهنگ راسخ، ریس کلانتری^۳، داریوش فروهر و ۱۰ نفر پاسبان، در میان زخمی شدگان بودند. پس از ۲۸ مرداد، کسانی خانواده‌ی حدادزاده را که با پیراهن سیاه در رفرازهای انحلال مجلس شرکت جسته بودند، برانگیختند تا از فروهر به دادگاه شکایت کنند و باز دیگر پرونده‌ی کشته شدن حدادزاده گشوده و فروهر در دی ماه ۱۳۳۲، به دستور شعبه‌ی ۵ دادسرای نظامی بازداشت شد. کمترین تردیدی نمی‌توان داشت که هرآینه حدادزاده به دست هواداران مصدق کشته شده بود، دولت زاهدی که به بهانه‌ی «شکنجه»، کشندگان افسار طوس را آزادکرده بود، از این رویداد هم پیراهن عثمان می‌ساخت و در انتظار شکایت خصوصی خانواده‌ی او نمی‌نشست.

داریوش فروهر، در کوتاه زمانی، از جمله به دلیل نبود شاهدان عینی، آزاد شد. پس می‌توان از سالمی پرسید که اگر او به چشم خود دیده بود که داریوش فروهر، حدادزاده را چاقوزده و کشته است، چرا براین جنایت شهادت نداد و برای محاکمه‌ی فروهر نکوشید و دم فروبست تا شیست سال دیرتر، این راز سر به مهر

۱ - ویلبر، در اسناد سازمان سیا، برگ ۱۱۲. علی جلالی که یکی از دو وابستگان بر جسته‌ی سیا در آن روزها بوده، به من گفت که او شاهد رویدادهای آن شب بوده است. این سخن او، با گزارش ویلبر همسو است. برای آگاهی از جایگاه جلالی و کیوانی، به برگ ۴۷۴ بنگرید.

۲ - دهقان، سعید و افراصیابی، بهرام: طالقانی و تاریخ، انتشارات نیلوفر، چاپ دوم، ۱۳۶۰، برگ ۲۸۲.

را با یک روزنامه‌نگار در میان نهد؟ نوهی آیت الله کاشانی بی‌گمان می‌دانسته که افرون بر وظیفه‌ی قانونی و مدنی، شهادت دادن به قتل یک مسلمان، واجب شرعی است.

سالمی، در باره‌ی انگیزه دستگیرشدن خویش هم، دو داستان جداگانه سرهم کرده است. او درگفت و گو با شوکت در سال ۱۳۷۴، چنین جلوه می‌دهد که مصدق، شخصاً دستور داده این جوان بیست و یک ساله را که تا آن هنگام کسی او را نمی‌شناخته و نامی از او جز این که نوهی دختری کاشانی است در میان نمی‌بوده، دستگیرکنند. سالمی از زبان مصدق بازگو می‌کند که در آن دیدار به او گفته که «این [دستگیری] بهترین کمکی بود که می‌توانستم به تو بکنم که در این اوضاع در زندان باشی. آقا اگر بیرون بودی تو را می‌کشند»؛ به پرسش گر می‌گوید «دلیل دستگیری من، مخالفت با رفراندم و نطقی بود که در این مورد در منزل آیت الله کاشانی در پامنار ایراد کردم».^۱

گزارش اطلاعات که پیشتر از آن یادکرد، گواه این است که « ساعت ۸ بعدازظهر آقای محمدحسن سالمی با خواندن اشعاری جلسه‌ی سخنرانی را افتتاح کرد و سپس آقای احمد خلیلی شروع به سخنرانی کرد».^۲ در این گزارش، اشاره‌ای به این سخن خودستایانه‌ی سالمی که او در آن شب نطقی درباره‌ی رفراندم کرده و این سخنرانی، انگیزه‌ی بازداشت وی بوده، نیست.

سالمی پس از به یادآوردن همان رویدادها و دیده‌بانی اش از پشت‌بام و کشته شدن حدادزاده به دست داریوش فروهر، فراموش می‌کند که پیشتر گفته بود، او را در واکنش به سخنرانی در خانه‌ی کاشانی دستگیرکرده بودند و این بار می‌گوید: «من را به عنوان قاتل گرفته بودند».^۳ سالمی، درگفت و گوی دیگری که ۵ سال پس از دیدار با حمید شوکت روی داده، همین روایت را از دستگیری خود تکرار می‌کند:

«در پایان مراسم، زمانی که مرحوم آیت الله کاشانی را از در اندرونی خارج

۱- گفت و گوی حمید شوکت با حسن سالمی، پیشین.

۲- دوانی، نهضت روحانیون ایران، جلد ۲، سند شماره‌ی ۵۴.

۳- گفت و گو با مسعود لقمان، پیشین.

کردند، من هم بیرون آمدم. مأموران پلیس مرا گرفتند و گفتند رئیس کلانتری با شما صحبتی دارد. به کلانتری رفتم و از همان جا مرا به باغشاه بردند و دو روز در آن جا نگاه داشتند. بعد به عنوان قاتل به زندان شهربانی منتقل کردند.»^۱

نام سالمی در کنار ۶ نفر دیگر، در سیاهه‌ی دستگیرشدگان همان شب آمده است.^۲ حسن گرامی که پس از ازدواج با یکی از نوه‌های دختری کاشانی در سال ۱۳۲۶، شوهر خواهر سالمی شده بود، در گفت‌وگویی با پرسش گروزنامه‌ی ایران، به یاد می‌آورد که «آقای دکتر سالمی را به اتهام قتل مرحوم حدادزاده گرفتند و بردند زندان». ^۳

من به سخنان کسی که انگیزه‌ی دستگیری خویش را، در چند گفت‌وگو، دو گونه به یاد می‌آورد، بهای چندانی نمی‌دهم. این است که به راست بودن داستان دیدار او با مصدق در شب بیست و هشتم مرداد، باور ندارم. افزون براین، هیچ یک از کارکنان نخست وزیری و مشاوران مصدق، سخنی درباره‌ی این دیدار و نامه‌ای که او می‌گوید برای مصدق آورده، نگفته و ننوشته‌اند. نیک بیاندیشید که در شامگاه روزی که یکی از پر جنب و جوش‌ترین روزهای نخست وزیری مصدق بوده و یاران و نزدیکان نخست وزیر در منزل او گرد می‌آمده و با او رایزنی می‌کرده‌اند، هیچ یک سخنی از دیدار فرستاده و نوی کاشانی در آن شب پر تب و تاب به میان نیاورده‌اند. سالمی نیز جز هندرُشن که گزارش دیدارش را با مصدق در آن شب همگان دیده‌اند، از کسی که در آن دیدار با مصدق به او برخورده باشد، نام نمی‌برد.

ورود سالمی به خانه‌ی مصدق، بدون پروانه‌ی نصرت الله خازنی^۴، ریس دفتر

۱- گفت و گو با دکتر حسن سالمی، ماجراهای آخرین نامه‌ی کاشانی به مصدق، کیهان فرهنگی، شهرپور ۱۳۷۸، شماره‌ی ۱۵۵، برگ ۱۸.

۲- محمود استاد، محمد علی بنکدار، مهدی نیکخواه، محمد حسن سالمی، دیریان گر، رضا گرجی و هاشم ضرابی. این نام‌ها در روزنامه‌های شنبه، ۱۰ مرداد ۱۳۳۲ گزارش شده است.

۳- نهضت نفت از ۳۰ تیر تا ۲۸ مرداد در گفت و گو با مرحوم حسن گرامی، روزنامه‌ی ایران، شماره‌ی ۴۰۱، مرداد ۱۳۸۷، برگ ۱۷.

۴- نصرت الله خازنی، فرزند یک حقوق‌دان آزادی‌خواه آذربایجانی بود. پدرش در کنار

صدق که همه‌ی دیدارها را او سازمان می‌داده و همه‌ی نامه‌ها از زیر دست او می‌گذشته، ممکن نبوده است. سالمی پیشتر گفته بود که «آقای مصطفوی [داماد کاشانی] قبلًا وقت گرفته بودند و به مصدق اطلاع داده بودند از جانب کاشانی حامل نامه‌ای برای ایشان هستیم.»^۱ یادآور می‌شوم آقای خازنی با مصطفوی آشنا بوده و از او به نیکی یاد می‌کند و می‌افزاید که پس از دیدار سید کاظم طرفه، عمومی آیت‌الله کاشانی با مصدق در دورانی که میانه‌ی مصدق با کاشانی به هم خورده بود، طرفه به مصدق سفارش کرده با کاشانی دیدار کند و مصدق به خازنی گفته که «خازنی ترتیب این کار را بدء». ^۲ خازنی می‌افزاید:

«من به آقای مصطفوی، داماد آیت‌الله کاشانی که مردی وارسته و از قضات

پاکدامن دادگستری بود تلفن کردم و»^۳

پس آشکار است که خازنی، مصطفوی را می‌شناخته و اگر او برای دیدار با مصدق وقت گرفته و همراه با سالمی تا خانه‌ی مصدق رفته باشد، خازنی از آن دیدار آگاهی می‌داشته است. اما یکی از پژوهش‌گران، از خازنی پیرامون دیدار سالمی با مصدق پرسیده و پاسخ خازنی، چنین است:

«یعنی چه؟ در آن سه چهار روز من خیلی بیشتر از همیشه مراقب بودم. محال

است چنین کسی آنجا آمده باشد. ابداً. ابداً. این ممکن نیست. کی گفته نوه‌ی

کاشانی [در آن سه روز] به منزل دکتر مصدق آمده است؟»^۴

خازنی همین سخنان را در نشستی که از سوی فصلنامه‌ی تاریخ معاصر ایران در ۲۱ خرداد ۱۳۸۴ برگزار شده و سالمی هم در آن شرکت داشته، بار دیگر بازگو

کسری و گروهی دیگر از روشنفکران آذربایجان، نخست درکنار خیابانی بودند و سپس از او جدا شدند. خازنی نزد کسری درس حقوق خواند و با اندیشه‌های او آشنا شد و با او پیوندی ماندگار یافت. فراز خازنی از کارگزینی وزارت بهداری به رایزنی و سپس بازرسی در نخست وزیری در دوران رزم‌آرا آغاز شد و مصدق، او را که به درست کاری نام آور بود به ریاست دفتر خود برگزید.

۱- گفت‌وگوی حمید شوکت با حسن سالمی، پیشین.

۲- تربیتی سنجابی، برگ ۶۰.

۳- همان.

۴- مصاحبه‌ی عبدالله برهان با نصرت‌الله خازنی، پیام امروز، شماره‌ی ۸، مهر ۱۳۷۴.

کرده است. نیک بنگرید که خازنی در سال ۱۳۷۴ به عبدالله برهان گفته بوده که سخن سالمی درباره‌ی دیدار با مصدق پس از نیمروز ۲۷ مرداد، ناراست است و اینک، ۱۲ سال دیرتر، آقای سالمی می‌توانسته با آوردن پیکره‌ای که می‌گوید از آن نامه گرفته، دست کم در برابر خازنی و دیگران، راست گویی خود را نشان دهد. اما او این بار هم دست خالی، اما به همراه تپخانه‌ی کسانی از حزب زحمتکشان بقایی، به آن نشست آمده و همان سخنان پیشین را بازگو کرده است. آقای سالمی در پاسخ به این گفته‌ی خازنی که در «بعد از ظهر ۲۷ مرداد، تنها هندرُسن با مصدق دیدار کرده»، چنین می‌گوید:

«روز ۲۷ مرداد، ساعت چهار بعد از ظهر بود که به وسیله‌ی آقای مصطفوی، معاون آقای لطفی، از آقای دکتر مصدق گرفته بودیم. جلوی منزل دکتر مصدق مرا پیاده کردند. افسری، که تصور می‌کنم سروان بود، با من از پله‌ها بالا آمد. دم در، یک آقای سی و پنج شش ساله که تا آن روز او را ندیده بودم، مرا پیش دکتر مصدق برداشت.»^۱

این «دیدار»، دو روز پس از نافرجام ماندن کودتای ۲۵ مرداد روی داده و در آن هنگام که شایعه‌ی کودتایی دیگر سرتاسر تهران را پرکرده بود، خانه‌ی نخست وزیر آن چنان بی در و پیکر بوده که سروانی، سالمی را بدون بازرسی بدنی و آشنازی پیشین از پله‌ها بالا برده و در خانه‌ی مصدق، تنها یک «آقای سی و پنج شش ساله» حضور داشته که نه او سالمی را می‌شناخته و نه سالمی او را و با این همه، او سالمی را به اتفاق مصدق راهنمایی کرده است. بیچاره و بی‌لیاقت نعمت الله نصیری که در نیمه شب دو روز پیشتر، با دو کامیون سرباز، در برابر چنین خانه‌ی بی در و پیکری و چنین گروه اندکی، خلع سلاح و دستگیر شده بود!

در گفت و گوی آقای سالمی با کیهان فرهنگی، دُم خروس آشکار می‌شود. سالمی که پیشتر گفته بود، وقت دیدار را آقای مصطفوی گرفته بود، این بار می‌گوید «در روز ۲۷ مرداد من با آقای مصطفوی رفتم خانه‌ی دکتر مصدق. مصطفوی یک مقدار

۱- گزارش کامل هفتمنی نشست بررسی مطبوعات ایران، با حضور آقایان نصرت الله خازنی و دکتر محمدحسن سالمی، تاریخ معاصر ایران، شماره‌ی ۴۳، پاییز ۱۳۸۶، پیز ۲۹۹-۲۵۹.

محافظه کار بود و داخل نیامد»!

سید علی مصطفوی، یکی از دستیاران لطفی، وزیردادگستری، بود که پیشتر نوشتم که با خازنی دوستی دیرین داشت. سالمی می‌گوید: کاشانی، نامه به مصدق را در برابر او و مصطفوی نوشت؛ او به همراه مصطفوی به عکاسی مهتاب رفته و از آن نامه عکس گرفته‌اند؛ مصطفوی از خازنی برای دیدار با مصدق وقت گرفته؛ و با این همه، مصطفوی که «یک مقدار محافظه کار بود»، به دیدار با مصدق نشافت و جوان بیست ساله را که مدعی است «به دستور مصدق دستگیر شده» بود و از پشت‌بام شاهد کشته شدن حدادزاده به دست یکی از یاران مصدق بوده تک و تنها در برابر خانه‌ی مصدق رها کرده است. این هم از شکفتی‌های روزگار است که مصطفوی، همه‌ی کارهایی را که سالمی گفته، انجام داده، اما به یک تن در این باره سخنی نگفته است.

سالمی به شوکت می‌گوید که در نیمروز ۲۶ مرداد از زندان آزاد شده و از آن جا که از فرار سیدن کودتای ۲۸ مرداد آگاهی می‌داشته است، دست به کاری تازه زده: «این بود که تصمیم گرفتیم چون دیگر آن قدرت سابق را نداریم که مردم را به خیابان بکشانیم و حتی حرفمان هم از رادیو پخش نمی‌شود، پس کاری بکنیم که از درون جلوی کودتا گرفته شود. این بود که مرحوم کاشانی را هم راضی کردیم نامه‌ای به دکتر مصدق بنویسد و او را به مقاومت ترغیب کند. چون مردم برخلاف سی‌تیر خارج از صحنه بودند و رجال و قهرمانان سی‌ام تیر با تبلیغات دکتر مصدق ذلیل شده بودند.»^۱

چند دقیقه پس از گفتن این که «کاشانی را راضی کردیم نامه‌ای به مصدق بنویسد»، سالمی که گویا فراموش کرده چه گفته بود، در پاسخ به این پرسش که آیا «ابتکار یا پیشنهاد نامه نوشتن به دکتر مصدق با شما بود؟» پاسخ می‌دهد که «ایده از خود مرحوم کاشانی بود»! پرسش کننده هم اشاره‌ای به این دوگانگی

۱- ماجرای آخرین نامه‌ی کاشانی به مصدق، کیهان فرهنگی، شماره‌ی ۱۵۵، شهریور ۱۳۷۸، برگ ۱۹.

۲- گفت‌وگوی حمید شوکت با حسن سالمی، پیشین.

در گفت و گوی ایشان نمی‌کند!

چهار سال دیرتر، سالمی به داستان نخستین بازمی‌گردد و می‌گوید او برانگیزندۀ کاشانی در نوشتن آن نامه بوده است:

«این نامه به خط مرحوم کاشانی نوشته شد. به اصرار ما نوشته شد.»^۱

این هم از شگفتی‌های روزگار است که سالمی، در گفت و گوی با شوکت می‌گوید می‌خواستیم «کاری بکنیم که از درون جلوی کودتا گرفته شود» و به مسعود لقمان می‌گوید آن چه در ۲۸ مرداد روی داده، کودتا نبوده است! سالمی برای این که ماجرا‌ای دیدار را با یادمانده‌های دیگران هماهنگ کند، می‌افزاید که در هنگام بیرون رفتن از اتاق، با هندرسُن، سفیر ایالات متحده، روبرو شده است.

«حدود ساعت چهار بعد از ظهر، ایشان توی رختخواب بودند. شمدی هم روی خود کشیده بودند... فردی که گویا منشی شان بود آمد و گفت که هندرسُن آمده است... دکتر مصدق به سرعت از رختخواب برخاستند و من هم کت‌شان را گرفتم و پوشیدند. بعد زدن پشت من و گفتند: "آقا جان به سلامت" ... در حین این که از اتاق بیرون می‌آمدم با هندرسُن سفیر آمریکا روبه رو شدم.»^۲

روایت هندرسُن از این دیدار در گزارشی که در بالای آن آمده، «تهران، ۱۸ اوت ۱۹۵۳، ۱۰ پس از نیمروز»، چنین است:

«گفت و گوی من با مصدق در شامگاه امروز [نه ساعت ۴ پس از نیمروز] یک ساعت به درازا کشید. وی مرا بالباسی کامل (نه پیشاما) که برای یک مراسم تشریفاتی است، پذیرفت.»^۳

بر پایه‌ی این داستان سرایی، باید پذیرفت که مصدق یا در برابر آقای سالمی از

۱ - همان.

۲ - کیهان فرهنگی، شماره‌ی ۱۵۵، برگ ۱۹.

۳ - همان.

۴ - تلگراف ۱۸۵۳ - ۷۸۸۰۸، هندرسُن به وزارت امور خارجه، در اسناد سخن می‌گویند، برگ ۱۱۸۳، با اندکی ویرایش.

رختخواب بیرون آمده، رخت تازه برای دیدار با سفیر پوشیده و یا «با لباس کاملی که برای یک مراسم تشریفاتی است» در رختخواب بوده تا سفیر از راه برسد!

آقای سالمی، داستان سرای خودشیفت‌های است که در هرگفت‌وگویی، برگ‌های تازه‌ای بر استنادی که در آرشیو ایشان سربه مهر نهفته است، می‌افزاید. در بخشی از گفت‌وگوی خود با یکی از پرسش‌گران، درباره‌ی رویدادهای شامگاه ۲۸ مرداد، چنین می‌گوید:

«تلگرافی هم از شاه رسید مبنی بر این که من زاهدی را انتخاب کردم و خدا نگهدار ایران باد. آیت‌الله کاشانی گفتند: این تلگراف پاسخ ندارد، اما حضرت آیت‌الله بروجردی، مرجع تقليد، پاسخ دادند. اصل این تلگراف، نزد من موجود است.»^۱

تا بهار و تابستان ۱۳۵۸، سخنی از این نامه‌ی کاشانی در میان نبود و یک باره آن روی آوری گستردگی سدها هزارتن از مردم تهران و شهرهای دیگر به مزار مصدق در احمدآباد پس از دو سده سانسور نام او از رسانه‌های ایران، بربسیاری و بهویژه بر پیرامونیان مظفر بقاوی گران افتاد و با رایزنی حسن آیت، این نامه از گنجینه‌ی اسناد آقای دکتر حسن سالمی باشندگی آلمان، بیرون آمد و آقای فلسفی هم نسخه‌ای از آن را برمنبر آشکار کرد. سالمی نمی‌گوید که او برای روشن ساختن تاریخ و راستی‌ها، نامه‌ای را که گویا از نیمروز ۲۷ مرداد ۱۳۳۲ در دست داشته، آشکار ساخته است. او می‌گوید که انگیزه‌ی وی از آشکار کردن سندی که هنوز نسخه‌ی اصلی آن و یا پیکره‌ی شست سال پیش گرفته شده‌اش را کسی ندیده و وارسی نکرده، افشاء مصدق بوده که با کارزار دشمنانه و دیرین بقاوی و یارانش، همسواست.

«بعد از انقلاب هم هنوز نمی‌خواستم چاپ کنم. [چرا؟] تا این که ماجراهی می‌تینگ احمدآباد در ۱۴ اسفند ۱۳۵۷ پیش آمد. در آن‌جا، هم مرحوم طالقانی و هم مهدی بازرگان و هم مسعود رجوی قلب حقیقت کردند و از مرحوم

۱- گفت‌وگو با مسعود لقمان، پیشین. تأکید از من است.

کاشانی، از کسی که برای نهضت زحمت کشیده بود، نامی نبردند. دیگر باید نامه را چاپ می کردیم، گفتیم اگر در زمان روحانیان نشود آن نامه را چاپ کرد، پس کی می شود؟»^۱

افرون براین که گفت و گوی حسن سالمی با حمید شوکت، با همه‌ی سوراخ فرارهایی که گفت و گوکنده به ایشان داده، آشکارکننده ناراست گویی‌های نوه‌ی کاشانی پیرامون انگیزه‌ی چاپ نشدن این «نامه» است، تاریخ پژوهان آشنا به آن دوران، گرفتاری‌های بسیاری دراین «سند» یافته‌اند. شادروان ایرج افشار که در وفاداریش به راست گویی در پژوهش تاریخ جای گفت و گو نیست، این نامه و پاسخ مصدق را به آن، ساختگی خوانده است.^۲ این داوری‌ها برای سالمی بی‌ارزش‌اند، زیرا پژوهش گر «بی‌غل و غشی» چونان میرفطروس که در تمامی زندگی یک سخن ناراست نگفته، درستی این سند را پذیرفته است.

«آقای دکتر میرفطروس، چون بی‌غل و غش و فقط تاریخ می‌نگارد با

۱- گفت و گوی حمید شوکت با حسن سالمی، پیشین. سالمی می‌گوید که «اگر در زمان روحانیون نشود آن نامه را چاپ کرد، پس کی می شود؟» گویا در سال‌های پیش از انقلاب اسلامی که سالمی باشندۀ آلمان بوده نمی‌توانسته آن نامه را چاپ کند و یا دست کم رونوشتی از آن را به پژوهش گران رونماید تا ۲۵ سال در گمراهی نباشد.

۲- ایرج افشار در نوشتاری به نام نامه‌ی کاشانی به مصدق در ۲۷ مرداد ۱۳۳۲ از دیدگاه سند شناسی، در بررسی این «نامه»، از جمله می‌نویسد: «اشکال اول - محل وجود سند گفته و معروفی نشده است. (نzed چه کسی است؟ یا در کدام کتابخانه است؟). فلسفه‌ی این که در نوشته‌های تحقیقی به هنگام استناد به سندی، محل نگاهداری آن (اعم از این که نزد اشخاص باشد یا در کتابخانه و جز آن‌ها) تصريح‌اگفته می‌شود، از این باب است که اگر بر محقق یا مورخ شکی در نحوه استخراج مطلب عارض شود و یا عکس چاپ شده از سند گویای اصالت آن نباشد یا این که عکس قابل خواندن نباشد، بتواند به اصل سند بنگرد و با دیدن آن مشکل پیش آمده را از میان بردارد و اگر هم جعلی یا تصرفی در آن شده است، قاطعاً اظهار شود. طبیعی است اگر روزی موضوع این سند یا سند‌هایی از این گونه، در محکمه‌ای عنوان شود، اصولاً استناد به عکس و رونویس و کپی آن درست و جایز نیست. اصل سند باید ارائه گردد. بنابراین تا محل وجود آن معرفی نشود به طوری که بتوان آن را روئیت کرد، شک در اصالت سند همیشه باقی می‌ماند و پیروان کاشانی آن را به نام سند تاریخی چاپ می‌کنند و معتقدان به عدم اصالت آن نظر خود را قطعی می‌دانند.» (حافظ، اسفند ۱۳۸۳، شماره‌ی ۱۲، برگ ۲۹)

بزرگواری این نامه را سندی بسیار ارزنده دانسته‌اند.»^۱

حسن سالمی درباره‌ی نامه‌ای که در سال‌های میان ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تا بهار ۱۳۵۸، راز سریه مهر ایشان بوده و کسی از آن آگاهی نمی‌داشته، داستان واکنش مصدق را به این نامه‌ی ساختگی، در آن دیداری که روی نداده چنین ترسیم می‌کند:

«کاغذ را با تفکر زیاد خواندند و بعد کسی را صدا زدند و چیزی در گوشش گفتند و اورفت. ایشان کاغذ را همان‌جا بغل متکای خودشان گذاشتند. چند دقیقه بعد همان شخص برگشت و مطلبی آورد که ایشان امضا کردند و در پاکت گذاشتند و در آن را بستند و به من دادند.»^۲

آقای سالمی می‌گوید برگی را که مصدق بر پای آن دستینه نهاده و در پاکت گذاشته و در آن را بسته و به او داده، به عکاسی مهتاب برد و «دادم عکس گرفتند». آن پاسخ ۲۵ سال پنهان مصدق به کاشانی، در کتاب‌ها و روزنامه‌های این گونه بازگو شده است:

«۲۷ مرداد، مرقومه حضرت آقا وسیله‌ی آقا حسن آقای سالمی زیارت شد این‌جانب مستظره به پشتیبانی ملت ایران هستم. والسلام. دکتر محمد مصدق.» گرفتاری سازندگان کم داش نوشه‌ی ماشین شده‌ای که آقای سالمی و دیگران عکس آن را چاپ کرده‌اند، این است که به جای «مستظره» که برابر فارسی آن تکیه کننده به کسی یا چیزی است، «مستظر» ماشین شده که گواه نا آگاهی سازندگان این نامه است. مگر می‌توان پذیرفت که مصدق در بررسی دو خط نامه‌ی ماشین شده، به چنین نادرستی پی نبرده و منشی خویش را به بازنویسی آن فرا نخوانده باشد؟ راستی این است که تاریخ سازان را توانایی بازنویسی خط کاشانی بودی و بازنویسی خط مصدق را نتوانستی و نیارستی. از این رو است که پاسخ مصدق را ماشین کرده‌اند و در این ماجرا، مستظره را مستظر نوشه‌اند و آقای سالمی که بیشتر زندگی خود را در آلمان گذرانده، این دو را از هم جدا

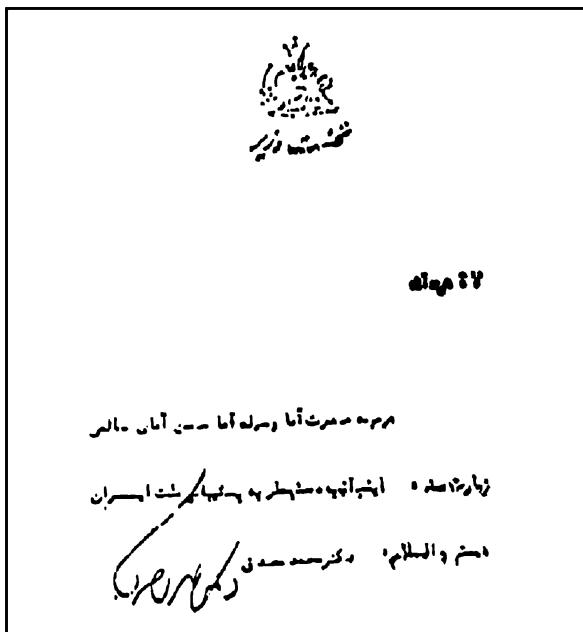
۱- گفت‌وگو با مسعود لقمان، پیشین. گویا میرفطروس سند شناسی است که بدون بررسی سند، می‌تواند از راه علوم غیبی به درستی سندی پی برد؛ همان سند شناس میرفطروسی که استاد موجود را هم به وارونه بازگو می‌کند.

۲- گفت‌وگوی حمید شوکت با حسن سالمی.

ندانسته و پیکره‌ی «سنده» را با همان ناراستی پخش کرده است! پیام این نامه، که گویا آخرین «کوشش» کاشانی برای جلوگیری از کودتا بی است که روش نیست او چگونه از آن آگاهی یافته، با رفتار آیت الله و دیگر روحانیان برجسته در پیش و پس از رویدادهای ۲۸ مرداد، نمی‌خواند. هر آینه کاشانی آگاهی می‌داشته که زاهدی بنا است کودتا کند و نفت ایران را به آمریکایی‌ها بدهد، او را چه نیازی به گرفتن پروانه از مصدق می‌بوده است؟ مردی که می‌گفت «من سرمایه مملکت هستم، فقط رهبر مسلمین ایران نیستم، مرا همه مسلمانان جهان به رهبری قبول دارند»، چرا مسلمانانی را که او رهبرشان بوده، به ایستادگی دربرابر این کودتا برنیانگیخته است؟

پرسش برانگیز است که مردی با چنان خودخواهی‌هایی که بسیاری درباره‌اش نوشته‌اند، یک شب پیش از کودتا ۲۸ مرداد، نوه و داماد خود را همراه با نامه‌ای به خانه‌ی مصدق بفرستد تا او را از رسیدن کودتا بی آگاه کند و از او بخواهد که با وی در جلوگیری از کودتا همراه شود و فردای همان شب، فرزند

دردانه‌اش، مصطفی، در شادمانی از پیروزی همان کودتا در رادیو سخن بگوید و خود او، چند روزی پس از آن با رهبر برگزیده‌ی همان کودتا دیدار و همکاری کند. کدام را باید باور داشت؟ دم خروس یا سوگند پاکیزه سازان ملا کاشانی را که چونان گازران، جای ناپاک کاشانی را بر سنگ زنند!



روحانیان، دربار و کودتا

ادوراد شیرلی، کارمند پیشین سازمان سیا، براین باور است که «داوری‌های تجدیدنظر طلبانه، به نقشی که روحانیان در پیشبرد تی.پی.آراکس بازی کردند، کم بها می‌دهند». به داوری او «بدون پشتیبانی آیت‌الله‌ها کاشانی و بهبهانی، کارزار پنهانی پیروز نمی‌شد».¹

مورخ میرفطروس، اما، با همان شیوه‌ی «پژوهش» به دور از «عصیّت» خویش، می‌نویسد «نیروهای مذهبی یکی از ستون‌های اصلی جنبش دکتر مصدق را تشکیل می‌دادند». او در چاپ سوم کتابش، برای به کرسی نشاندن داوری بی‌پایه‌ی خویش و نیز خشنود ساختن کسانی که در پژوهش گر شناساندن او کوشانده‌اند، چند پیکره از مصدق را در کنار کاشانی و چند معتمم دیگر به چاپ رسانده تا نشان دهد که آری، «نیروهای مذهبی یکی از ستون‌های اصلی جنبش دکتر مصدق» بوده‌اند. از این کار کودکانه‌ی پیکره سازی که سدها بار بیش از آن را می‌توان از رضا شاه و محمد رضا شاه به نمایش گذارد، چون بگذریم، بد نیست گوهر داوری ایشان را به چالش کشیم و دریابیم که از میانه‌ی دوران نخست وزیری مصدق، نیروهای مذهبی و روحانیان، در کنار دربار بوده‌اند و یا با مصدق.

1- Koch, Scott A.: *Zendebad Shah*, p. 6.

برای آگاهی از این سند به برگ ۳۲۲ بنگرید.

محمد تقی فلسفی، واعظ سرشناس تهران و از نزدیکان بروجردی، درباره‌ی رفتار روحانیان با مصدق چنین می‌نویسد:

«در واقع آفایان علما و روحانیان به قول امیرالمؤمنین (ع)، بین طرفداری از سلطنت مشروطه که در رأس آن شاه به ظاهر طرفدار مذهب قرار داشت و یا سکوت در برابر اقدامات گروه‌های صریحاً الحادی و ضد دین و روحانیت، خیرالشَّرِّین (= شاه) را انتخاب کردند.»^۱

فلسفی، باور مصدق را به آزادی بیان و قانون اساسی، یکی از انگیزه‌های خشم روحانیان بر می‌شمارد:

«موضوع دیگری که روحانیان را بسیار خشمگین کرد، این بود که مصدق روزنامه‌های کمونیستی را آزاد گذاشت تا هر چه خواستند نوشتند و هیچ گاه به اعتراض مردم مسلمان و روحانیان اهمیت نداد. گاهی بعضی از آفایان علما که از خیابان‌های شاه‌آباد یا استانبول عبور می‌کردند، روزنامه فروش‌های هوادار حزب توده را می‌دیدند که با اهانتی آشکار، هفته نامه‌ی چلنگر را لوله می‌کردند و به طرف صورت آن‌ها می‌بردند و می‌گفتند: آشیخ! چلنگر. این مسائل و امثال آن که به طور روزافروزی اتفاق می‌افتد، باعث شد که مصدق ارزش و پایگاه مردمی خود را در میان اکثریت مسلمانان و افراد با ایمان از دست بدهد.»^۲

یکی از برجسته‌ترین نمادهای رفتار دشمنانه‌ی بلندپایگان روحانی با مصدق، آیت‌الله سید محمد بهبهانی، فرزند سید عبدالله بهبهانی، یکی از دو سید پیشگام انقلاب مشروطه بود که از همان آغاز نخست وزیری مصدق، به دشمنی با او برخاست. نزدیکی بهبهانی با دربار، آن‌چنان استوار بود که سه هفته پس از آغاز نخست وزیری مصدق، سید محمد رضا، فرزند آیت‌الله بهبهانی، از مادرشاه برای برپا کردن تحصیلی علیه نخست وزیر، پول دریافت کرد.^۳

«آیت‌الله سید محمد بهبهانی، روابط حسنی دیرینه و سنتی با دربار پهلوی

۱ - فلسفی، خاطرات و مبارزات حجت‌الاسلام فلسفی، برگ ۱۱۴.

۲ - همان، برگ ۱۳۶.

۳- Minute by Jackson, May 21, 1951, FO 248 / 1531.

داشت... وقتی که داستان انقراض این سلسله [فاجاریه] توسط سردار سپه مطرح شد، سید محمد بهبهانی که در مسند سیاست برجای پدر نشسته بود، به طور طبیعی از این پیشامد استقبال نموده و با رضاخان سردار سپه همکاری جدی نمود و حتی به عضویت مجلس مؤسسان درآمد...»^۱

شکوری می‌افزاید که بهبهانی، شاه جوان را به پشتیبانی از بروجردی برانگیخت و در برآمدن او به مرجعیت تامه سخت کوشاند. بروجردی هم تا پایان زندگی، با بهبهانی هم پیمان و نزدیک بود و «به سلطنت محمد رضا پهلوی نیز همچون دزی در برابر توفان کمونیزم... نگاه می‌کرد.»^۲

«آن وقت [سال ۱۳۲۴] که حاج آقا حسین بروجردی آمد اینجا [تهران] و عمل کرد، شاه آمد به دیدن ایشان. عکس انداختند و تو روزنامه‌ها نوشتند که شاه درخواست کرده از آقا بروجردی که ایشان مشرف بشوند قم و حوزه علمیه قم را بگردانند.»^۳

آیت الله محسنی ملایری از آیت الله صدرالدین صدر بازگو می‌کند که در دیدار دیگری میان آیت الله بروجردی و شاه در ایوان طهماسبی حرم قم، «عصایشان افتاد و شاه گرفت و بوسید و جلوی آقا گذاشت».۴

حجت‌الاسلام علی دوانی، دربارهٔ جایگاه بهبهانی در رساندن پیغام‌های روحانیان قم به دریار چنین بهیاد می‌آورد:

«واسطه‌ی تلگراف‌ها و نامه‌ها، قائم‌الملک [رضا] رفیع بود. وی گاه‌گاهی از تهران به قم می‌آمد، ولی کم کم آقایان دیدند به او چندان اعتماد نیست. از این رو، نامه‌ها را به واسطه‌ی آیت الله بهبهانی می‌فرستادند... به طور کلی آیت الله بهبهانی واسطه‌ی کارهای سیاسی روحانیان با دستگاه بود و مراجع

۱ - شکوری، ابوالفضل: آیت الله بهبهانی در آیینه‌ی تاریخ شفاهی، یاد، شماره‌ی ۹۳/۹۴، پاییز و زمستان ۱۳۸۸، برگ ۶۷.

۲ - همان، برگ ۶۹.

۳ - آرشیو خاطرات بنیاد تاریخ، پرونده‌ی خاطرات محمود ابوالحسنی، بازگشته در بهبهانی در آیینه‌ی تاریخ شفاهی، پیشین، برگ ۶۹.

۴ - چشم و چراغ مرجعیت، مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه‌ی علمیه قم، ۱۳۷۹، برگ ۲۷۹.

قم و نجف، پیام‌ها و تلگراف‌های خود را به وسیله‌ی ایشان برای شاه ارسال می‌کردند... مرحوم آیت‌الله بروجردی می‌فرمود من هر کاری دارم، به وسیله‌ی آیت‌الله بهبهانی انجام می‌دهم. آقایان قم نیز در آن اوایل به وسیله‌ی ایشان با دستگاه تماس می‌گرفتند.»^۱

پیشتر، به نقش بهبهانی و کاشانی و پیرامونیان شان در برانگیختن بلوای^۲ اسفند پرداختم. جایگاه آن‌ها در رویدادهایی که به برآندازی مصدق انجامید، چشمگیرتر بود و رفتار آن‌ها، از سویی نشانه‌ی دشمنی بخش بزرگی از روحانیان با مصدق بود و از سوی دیگر، گواه کارساز بودن تبلیغات سیا و MI6 و کارگزاران ایرانی شان در برجسته کردن خطرکمونیزم یک نمونه از این دشمنی و برنامه‌ریزی برای ناتوان ساختن مصدق را، آیت‌الله نجفی مرعشی بازگو می‌کند:

«من در زمان روی کار آمدن مصدق در نجف بودم... در زمان مصدق هم چون این پیروان توده‌ای فعالیت داشته‌اند و مصدق هم برای استحکام پایه‌های ریاستی خودش به اون‌ها مجالی داد و از اون‌ها می‌خواست کمک بگیرد [؟]، لذا یک مرتبه [روحانیان نجف] متوجه شدند که حکومت مصدق دارد منتهی می‌شود به حکومت کمونیستی.»^۳

آیت‌الله مرعشی از دیدار با زلی پور نامی که سرکنسل ایران در نجف بوده و کوشش آن دو به همراه آیت‌الله سید اسدالله مدنی در برانگیختن آیت‌الله سید عبدالهادی شیرازی یاد می‌کند:

«ایشون باید تلگرافی بزنند به ایران و مصدق را از این جهت تنبه‌ی بهش بدھند و یک تهدیدی بهش بکنند که به چه عنوان شما دارید پرربال به کمونیست‌ها می‌دهید و می‌خواهید حکومت را کمونیستی بکنید؟»^۴

برانگیخته شدن این جنجال نیز پس از خواندن دفترچه‌ای است به نام نگهبانان

۱- کرباسچی، غلامرضا: تاریخ شفاهی انقلاب اسلامی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۸۱، جلد ۲، برگ‌های ۴۸-۴۹.

۲- آرشیو خاطرات بنیاد تاریخ، پرونده‌ی خاطرات آیت‌الله مرعشی، بازگشته در بهبهانی در آیینه‌ی تاریخ شفاهی، پیشین، برگ ۴۱.

۳- همان، برگ ۴۳.

سحر و افسون که در کنار کتاب‌های جعلی دیگری مانند خاطرات کینیاز دالگورکی و خاطرات ابوالقاسم لاهوتی، از سوی وابستگان سرویس‌های جاسوسی غرب به نام حزب توده نوشته شده بود.^۱

مارک گازیورووسکی، بر پایه گفت‌وگو با کارکنان سیا، می‌نویسد که در بامداد روز ۲۸ مرداد، دو مأمور سیا به منزل احمد آرامش رفته‌ند و پاکتی را که ده هزار دلار پول در آن بود به او دادند که به کاشانی برساند.^۲ یکی از این دو مأمور فرد زیرمَن، همان کسی است که روزولت پس از شکست کودتای ۲۵ مرداد، فضل الله زاهدی را در زیرزمین خانه‌ی او پنهان کرده بود. مأمور دیگر، تیودور هاچکیس بود.^۳ گازیورووسکی می‌افزاید که اگرچه از رسیدن این پول به کاشانی آگاهی ندارد، اما آگاه است که پشتیبانی بهبهانی از کودتا و برانگیختن دسته‌ها از بازار و جنوب شهر آشکار واستوار بود.

شیخ مهدی حائری یزدی، فقیه سرشناس، استاد فلسفه‌ی اسلامی و فرزند پایه‌گذار حوزه‌ی علمیه‌ی قم، از دیداری با آیت‌الله بهبهانی در روز ۲۸ مرداد یاد می‌کند. او می‌گوید که در بامداد روز ۲۸ مرداد به درخواست بهبهانی به دیدن او رفته است: «درست صبح روز ۲۸ مرداد بود. آقای بهبهانی به من گفتند، شما می‌دانید که شاه از مملکت رفته بیرون؟ گفتم، بله، من شنیدم. گفتند، می‌دانید که صحبت جمهوری است؟ گفتم، این هم آگاهی به گوشم خورده. گفتند، من از شما یک خواهش دارم و آن این که من استدعا می‌کنم شما همین امروز صبح بروید به قم [برای دیدار با آیت‌الله بروجردی] ... و از طرف من بگویید که آقا، مملکت در شرف اضمحلال است... اصلاً کمونیستی می‌شود... یک دست خطی، یک حکمی صادر بکنند که بالاخره مردم آگاه بشوند از این حقیقت، بیایند جلوی توده‌ای‌ها را بگیرند.»^۴

۱- این کتاب‌ها را تیم شاپور پیرتر، علی جواهرکلام، عباس شاهنده و دیگران با پشتیبانی مالی سیا و MI6 فراهم می‌ساختند.

۲- گازیورووسکی، در مصدق و کودتا، برگ ۲۷۴.

۳- برای آگاهی بیشتر درباره‌ی Theodor Hotchickss و Fredrick T. Zimmerman به بخش کودتا یا قیام ملی بنگرید.

۴- حائری یزدی: خاطرات مهدی حائری یزدی، ویراستار حبیب لا جوردی، مجموعه‌ی تاریخ

حجت‌الاسلام روح‌الله حسینیان که میرفطروس چندین بار ازاو بازگوکرده است، دیدگاه بهبهانی را درباره‌ی مصدق و انگیزه‌ی او را در پشتیبانی ازکودتا، چنین ارزیابی می‌کند:

«آیت‌الله بهبهانی وجود شاه را برای کشور و حفظ وحدت آن ضروری می‌دانست. وی بر مبنای آموزه‌های شیعی معتقد بود که یک کشور احتیاج به ریس دارد، هرچند فاسد و فاجر باشد. وی مصدق را زمینه ساز حکومت توده‌ای‌ها و دیکتاتورتر و بی‌دین تراز شاه می‌دانست و وجود او را در مجموع، به حال اسلام و کشور خطرناک ارزیابی می‌کرد.»^۱

آیت‌الله بهبهانی در روز سوم شهریور ۱۳۳۲، شش روز پس ازکودتا به کاخ سعدآباد رفت و با شاه دیدار کرد. به پاس خدمات روحانیان به کودتا، سید مصطفی کاشانی و سید جعفر بهبهانی، فرزندان دو آیت‌الله، نماینده مجلس شدند و سید علی، برادر سید محمد بهبهانی، سنا تور شد.

یک دیگر از روحانیانی که سخت در براندازی مصدق می‌کوشید، سید حسن امامی، حقوق‌دان برخاسته از خانواده‌ی امام جمعه‌های تهران و برادر زاده‌ی همسر مصدق بود. او که درس دینی خوانده و مجتهد شده بود، پس ازکنار نهادن رخت دینی، در سوییس درس حقوق خواند و دکترا گرفت. در ۱۳۲۴، پس از درگذشت عمویش، سید محمد امام جمعه، بار دیگر رخت دینی دربر کرد و امام جمعه‌ی تهران شد. از شگفتی‌های روزگار، یکی هم این بود که امام جمعه‌ی شیعی تهران، به سفارش دربار، نماینده‌ی شهر مهاباد در مجلس هفدهم شد که بیشتر باشندگانش، کردتباران اهل سنت بودند و امامی هرگز در آن جا نزیسته بود! عظیمی او را «یک انگلوفیل سرسپرده» می‌خواند و از عباسقلی گلشاپیان بازگو می‌کند که «او یکی از کسانی بود که از انگلستان درخواست پول کرده بود تا به تبلیغات و تشکیل دسته‌هایی برای رویارویی با مصدق بپردازد»^۲

شفاهی ایران، دانشگاه هاروارد، ۱۳۸۰، برگ ۷-۴۶.

۱- یادمان آیت‌الله ابوالقاسم کاشانی، یاران، شماره‌ی ۱۶، اسفندماه ۱۳۸۵، برگ ۶۲.

۲- عظیمی، فخرالدین: برکناری مصدق، صورت بنده و نقش نیروهای داخلی، در مصدق و کودتا، برگ ۷۲.

اسناد وزارت خارجه‌ی بریتانیا براین گواهاند که آخوند سرشناسی به نام ابوالحسن شریف العلماء خراسانی که سال‌ها رئیس کانون سردفتران ایران بوده^۱ به سفارت انگلستان گفته است که «از صرف پول برای برانگیختن روحانیان علیه مصدق غافل نمانند. او افزود چند ماه پیش پانصد هزار تومان برای این کار لازم بود، ولی اکنون صد هزار تومان کفايت می‌کند.»^۲

از گزارش‌های سفارت بریتانیا در بغداد به لندن آشکار است که سید هبة‌الدین شهرستانی^۳، که از بلندپایه‌ترین روحانیان ایرانی تبار عراق بوده از کوشش برای براندازی مصدق پشتیبانی می‌کرده است. پس از شکست کوتای ۲۵ مرداد و رفتن شاه به بغداد، او با شهرستانی دیدار کرد و از او یاری و اندرز خواست. بر املی^۴ گزارش این دیدار را از سفارت بریتانیا در بغداد، به لندن فرستاد و از جمله نوشت:

«شهرستانی پاسخ داد او [شاه] هرگز اندرزهایی را که پیشتر به او داده شده، به گوش نگرفته است. شاه به روی قرآن سوگند خورد که این بار هرچه [شهرستانی] بگوید، انجام خواهد داد. شهرستانی سپس به او سفارش کرد به جایی برود که آزاد خواهد بود و در آن جا بدون درنگ از نمایندگان بریتانیا و ایالات متحده اندرزخواهی کند. باید هر هفته از راه رادیو با متنات به ناسزاها مصدق پاسخ بگوید و در مقابل به مصدق بتازد... شهرستانی پیشنهاد کرد که شاید بد نباشد به هامبورگ برود زیرا همسرش نیمه آلمانی است و اگر آن ممکن نشد، به سوییس برود.»^۵

با این همه، آقای میرفطروس باکی ندارد که با ردیف کردن نام هشت تن از روحانیانی که یکی از آن‌ها آیت‌الله کاشانی است، بنویسد که «نیروهای مذهبی

۱- همان، یادداشت ۱۵۲، برگ ۳۱۹.

۲- سید محمد شهرستانی، نام آور به هبة‌الدین، در جوانی یکی از روحانیان شیعی نوادرانیش تر عراق بود که چندی هم وزیر آموزش و فرهنگ عراق شد. گویا یکی از نخستین دبستان‌های دخترانه‌ی نجف را او ساخته بود. در سال ۱۳۴۵ خورشیدی درگذشت.

3- T.E. Bromley

4- T.E. Bromley in Baghdad to Lord Salisbury, 19 August 1953, FO371 /104570

یکی از ستون‌های اصلی جنبش دکتر مصدق را تشکیل می‌دادند». نام‌هایی که آقای میرفطروس، در کنار هم چیده و آن‌ها را «ستون‌های اصلی جنبش دکتر مصدق» خوانده، شماراندکی از بلندپایه‌ترین روحانیان ایران‌اند که در هیچ زمانی «ستون‌های اصلی» جنبشی که مصدق در پیشاپیش آن بود، نبودند. نام‌آورترین آن‌ها، آیت‌الله کاشانی است که در میانه‌ی راه، کانون بر جسته‌ترین کوشندگان برای براندازی مصدق شد و زاهدی با پادرمیانی او در منزل مقدم می‌زیست. دو تن دیگر، یکی سید محمود علایی طالقانی است که مدرس چهل ساله‌ای در مدرسه‌ی سپهسالار بود و دیگری، سید ضیاء‌الدین حاج سید جوادی نام‌آور به «آقا ضیاء»، واعظ میان سال توانا و وکیل مجلس از فزوین. هیچ یک از این دو، جایگاه بلندی در ساختار روحانیت شیعی نمی‌داشتند. پنج روحانی دیگری هم که آقای میرفطروس از آن‌ها نام می‌برد، در میان سدها مجتهد و مرجع تقلید و مدرس بلندپایه‌ی مخالف مصدق در ایران، شماری ناچیز بودند. این شماراندک را نمایندگان «نیروهای مذهبی» ایران خوانند و آن‌ها را «ستون‌های اصلی جنبش دکتر مصدق» به شمار آوردن، تردستی شگفتی است که تنها از بوالعجبی چونان مورخ میرفطروس برمی‌آید.

پری نهفته رخ و دیو در کرشمه‌ی حسن

بسوخت دیده زحیرت که این چه بوالعجبی است

کودتا یا قیام ملّی

«چیزی که یادم می‌آید، توی میدان سپه روی بالکن شهرداری از این بلندگوها دستشان، فریادها می‌کشیدند و یک مشت از این ریشوها و از این لات و پاره پوره‌ها، آدم‌های خیلی مهم و محترمی که من بشناسم شان نبودند... البته پول‌هایی که آمریکایی‌ها مایه گذاشتند بودند، البته نه زیاد این جمعیت‌ها راه افتاده بودند...»^۱

این‌ها سخنان یکی از یاران وفادار مصدق در باره‌ی رویدادهای روز ۲۸ مرداد نیست. آن‌ها را یکی از دشمنان محمدرضا شاه به زیان نیاورده است. این‌ها سخنان‌کسی است که در ماجراهای تیرخوردن شاه در سال ۱۳۲۸، بدن خونین شاه را دل‌سوزانه در آغوش گرفته و به بیمارستان رسانده و اگرچه برادرزاده‌ی ناتنی مصدق بوده، در ۲۸ مرداد به زاهدی و دربار وفادار مانده است. این‌ها سخنان سرلشکر محمد دفتری است که یاران مصدق او را به خیانت متهم ساخته‌اند و در دوران نخست وزیری زاهدی، به سرلشکری رسیده است.^۲

اگرچه سال‌ها است که جایگاه سازمان‌های اطلاعاتی بریتانیا و ایالات متحده در سرنگونی دولت مصدق، آشکار و پذیرفته شده است، کسانی همچنان می‌کوشند تا با آوردن نمونه‌هایی از شرکت برخی افسران در براندازی دولت مصدق و

۱ - پژوهه‌ی تاریخ شفاهی ایران، دانشگاه هاروارد، مصاحبه‌ی حبیب لا جوردی با سرلشکر محمد دفتری، ۱۳ مارس ۱۹۸۳، رونویس نوار ۲، برگ ۳۹.

پاپشاری بر ناتوانی‌های آن دولت، نشان دهنده براندازی مصدق، نه غیرقانونی بوده و نه کودتا‌ی. پیش از پرداختن به‌این ارزیابی‌ها، نخست درنگ کرده و دریابیم که برداشت پذیرفته شده ازکودتا، چیست.

ادوارد لوتواک در کتاب کودتا، یک راهنمای کاری^۱، می‌نویسد کودتا، براندازی ناگهانی و غیرقانونی یک دولت است. «کودتا، چیرگی بر بخشی کوچک اما بحران زای ساختار دولت است، که سپس برای چیرگی بر بازمانده‌ی دولت، به کارگرفته می‌شود». لوتواک و دیگران به درستی براین باوراند که اگرچه بهره‌گیری از نیروی نظامی یکی از مدل‌های کودتا است، کودتا با کاربرد نظامی تعریف نمی‌شود.

در دانشنامه بритانیکا، واژه‌ی غیرقانونی، بخشی از تعریف کودتا نیست و کودتا، در برابر انقلاب که دگرگونی بنیادین ساختار فرمانروایی از سوی گروه گسترده‌ای از مردم است، «براندازی ناگهانی و زورگویانه یک دولت را از راه گروهی اندک» ارزیابی شده است.

پال جانسون^۲، استاد دانشگاه آبورن^۳ می‌نویسد:

«کودتا، تسخیر قاطع و فرماقونی دولت از سوی یک گروه رهبران سیاسی یا نظامی کوچک، اما بسیار سازمان یافته است که از راه دستگیری ناگهانی و یا ترور رهبر دولت و همکاران او روی می‌دهد.»^۴

کریستوفر مور^۵، استاد دانشگاه پیتل^۶، در بخش پانزدهم دانشنامه علوم سیاسی برای سده‌ی بیست و یکم، پس از یک بررسی همه جانبه به‌این داوری می‌رسد که مهم‌ترین مشخصه‌ی کودتا، بهره‌گیری از راهکارهای فرماقونی برای دردست گرفتن ساختارهای فرمانروایی جامعه است و نه به کارگیری زور از دید او،

1- Luttwak, Edward: *Coup d'etat, A Practical Handbook*, The Penguin Press, London, 1968.

2- Paul Johnson

3- Auburn University

4- http://www.auburn.edu/~johnspm/gloss/coup_d_etat

5- Christopher D. Moore

6- Bethel University

بنیادی ترین تفاوت کودتای خونین یا بدون خون‌ریزی، با انقلاب و راهکارهای دموکراتیک انتخاباتی، نه در زور، که در شرکت مردم است. از این دیدگاه، کودتا، چیره ساختن اراده‌ی گروهی اندک اما سازمان یافته، بر اراده‌ی مردمی است که یا از راه انقلاب و یا از راه انتخابات، دولتی را به زیر می‌کشند و دولتی دیگر را برمی‌گزینند.^۱

اینک برای سنجش داوری‌هایی که با بازنویسی تاریخ، براندازی دولت دکتر مصدق را پیامد یک شورش مردمی می‌نمایاند، به داوری‌ها، یادمانده‌ها و اسنادی که در دسترس است، می‌پردازم. این که می‌نویسم اسناد در دسترس، از این رو است که هنوز اسناد فراوانی در آرشیوهای محترمانه‌ی دولت‌های بریتانیا و ایالات متحده، در دسترس پژوهش گران نیست.

۱. خوانش تاریخ بولی‌ایه‌ی اسناد و گزارش‌های سازمان سیا

شمار اسنادی که از سازمان سیا در دست داریم، اندک‌اند. این سخن آقای آبراهامیان بسیار به جا است که «رد شدن شُتری از سوراخ سوزن، آسان‌تر از دست یابی یک تاریخ پژوه به آرشیو سیا درباره‌ی کودتای ۱۹۵۳ در ایران است.»^۲ آن چه از سیا در دست داریم، چنین‌اند:

آ. در سال ۱۹۹۸، یکی از تاریخ پژوهان سازمان سیا به نام اسکات کاچ^۳، گزارشی محترمانه را برای بررسی درون سازمانی از رویدادهای سال ۱۳۳۲ فراهم کرد. این گزارش دراز که تنها بخش اندکی از آن از ممیزی سازمان سیا رد شده است، زنده‌باد شاه: سازمان اطلاعات مرکزی و سقوط نخست وزیر ایران، محمد مصدق، ۱۹۵۳، نام دارد. در بخشی از این سنه اسکات کاچ، داوری یکی از استادان دانشگاه را رد می‌کند و می‌نویسد:

1- Moore, Christopher D.: *Political and Military Coups*. In 21st Century Political Science; A Reference Handbook, Sage Publications, 2011, Volume 1, Chapter 15

۲- به زیرنویس ۳ در برگ ۴۵۳ بنگرید.

3- Scott Koch

«پرلمنیوترا درست می‌گوید که دسته‌بندی‌های سیاسی ایران، سقوط مصدق را شدنی ساخته بود. اما تنها به این دلیل که کاری شدنی است، تضمینی نیست که چنان خواهد شد. نقش CIA بسیار چشمگیر بود. بدون رهبری، راهنمایی و توانایی کرمیت روزولت که به بازیگران اصلی در هنگامی که می‌خواستند جاگزند، استواری و شهامت بخشید، هیچ‌کس دربرابر مصدق برنمی‌خاست.»^۱

ب. در اکتبر ۱۹۹۹، سازمان سیا شماری اندک از تلگراف‌های رمزی پایگاه تهران را برپایه‌ی «قانون آزادی آگاهی‌ها»، آشکار کرد. بیش از ۷۰٪ این تلگراف‌ها سیاه شده و هیچ نامی در آن‌ها به چشم نمی‌خورد. با این همه و از لایلای همین سندهای دستچین شده، به ژرفای درگیری پایگاه سیا و سفارت ایالات متحده در ناتوان ساختن نخست وزیری مصدق و میزان همکاری آن‌ها را با دربار و گروه‌های رودر رو با مصدق می‌توان پی برد. گلچینی از این تلگراف‌ها چنین اند: «۲۰ مارس ۱۹۵۲ [۱۳۳۰ اسفند] – ... هرآینه نخست وزیر ایران، مصدق، ترور شود و یا از کار کناره‌گیرد، جانشین احتمالی او ابراهیم حکیمی [حکیم‌الملک] خواهد بود ... سناتور حکیمی با شاه بسیار نزدیک است.»^۲ در تلگراف ۱۹ اوت ۱۹۵۲ / ۲۸ مرداد ۱۳۳۱، یک ماه پس از رویدادهای سی تیر، گزارش شده که آن چه در رسانه‌ها درباره‌ی یک کودتای برنامه‌ریزی شده به رهبری سرلشکر ارفع و ارنست پرون آمده، داستانی ساختگی از سوی جبهه‌ی

1- Perlmutter

شاره به ایموس پرلمنیوترا، استاد علوم سیاسی لهستانی تبار سرشناس است که پیش از زندگی در ایالات متحده، در اسرائیل می‌زیست و از ۱۹۷۲ استاد علوم سیاسی دانشگاه آمریکن در واشنگتن بود. وی در سال ۲۰۰۱ درگذشت.

2- Koch, Scott A.: *Zendebad Shah, the Central Intelligence Agency and the fall of Iranian Prime Minister Mohammed Mossadeq, August 1953.* History Staff, Central Intelligence Agency, Washington, DC, June 1998. DRV from: LIA, MET 31-87. P 87

۳- این تلگراف و هرآن چه در بخش «ب» آمده، از اسناد آزاد شده‌ی سیا در آرشیو دانشگاه جرج واشنگتن است. گزینه‌ای از آن‌ها در بخش سندها و پیکره‌ها به چاپ رسیده است.

ملی برای پاکسازی مخالفان در ارتش است. در همان گزارش آمده که «برخی از افسران به کودتا برانگیخته شده‌اند» و پس از سه بند بلند که سیاه شده‌اند، افروده شده که «بنا بر داوری [نام سیاه شده]، گارد سلطنتی تهران همچنان زیر فرمان شاه است.»

«۱۲ مارس ۱۹۵۳ [۱۳۳۱ اسفند] – ... شایعاتی در تهران جاری است که

سفارت آمریکا با پرداخت ده میلیون ریال، برابر با ۱۲۵ هزار دلار، تظاهرات

شاه دوستانه‌ی ۲۸ فوریه و ۱ مارس [۹ و ۱۰ اسفند] را هزینه کرده است.»

گزارش ۳۱ مارس ۱۹۵۳ /۱۱ فروردین ۱۳۳۲ (شماره‌ی ۱۱۸۱۰-۹-۹ بایگانی)، برپایه‌ی آگاهی‌های یکی از ماموران ایرانی سیاکه نامش آشکار نیست، گردآوری شده و گواهی است براین که برنامه‌ریزی برای یک کودتای نظامی، ماهها پیش از ۲۸ مرداد در جریان بوده است:

«نمایندگان مخالف مصدق در مجلس و گروهی از افسران بازنیسته، برنامه‌ی یک کودتا را ریخته‌اند که بنا است در دو تا سه هفته‌ی آینده به انجام رسد. نام برجسته‌ترین برنامه‌ریزان کودتا چنین است: [سیاه] ... هرآینه‌ی کودتا پیروز بشود، ژنرال زاهدی نخست وزیر و ژنرال [عباس] گرزن رئیس ستاد خواهند شد. گروهی که کودتا را برنامه‌ریزی کرده‌اند، می‌گویند که سفارت ایالات متحده در تهران از این کار "پشتیبانی کامل" می‌کند. [دونام سیاه شده] می‌گویند [سیاه] کودتا در حدود بیست روز دیگر روی خواهد داد و [نام دو یکان نظامی سیاه شده] احتمالاً و یکی از یکان‌های موتوریزه در آن درگیر خواهد بود. در روز ۱۸ مارس [۲۷ اسفند ۱۳۳۱] ... [نام سیاه شده] یکی از پشتیبانان زاهدی گفت: که کار ما پایان نیافته، ما پیش از تابستان در قدرت خواهیم بود.»

گزارش ۱۶ آوریل ۱۹۵۳ /۲۷ فروردین ۱۳۳۲، جزئیات کودتای یادشده در گزارش پیشین را همراه با پیشینه‌ی پروژه‌ی برکناری مصدق زیر پوشش شبه قانونی و از راه فرمان شاه، آشکار می‌سازد:

«یک نماینده‌ی دربار [حسین علاء] کوشیده است که پشتیبانی ملا کاشانی

[رئیس مجلس] را از برنامه زیر برای برکناری مصدق که به نظر می‌رسد شاه آن را پذیرفته باشد، به دست آورد: ۱) کاشانی نامه‌ای به شاه نوشته و به او یادآور می‌شود که با توجه به بی‌قانونی چیره بر تهران و تهدید نمایندگان مجلس، مجلس توانایی انجام کار را ندارد. ۲) همزمان با آن، همان نماینده‌ی دربار، شاه را برخواهد انگیخت که فرمانی [در متن گزارش سیا به همین شکل آمده و در گزارش ویلبر و دیگر اسناد سیا نیز همین گونه است] صادر کند که با بهره گرفتن از نامه‌ی کاشانی، مصدق را برکنار و ژنرال زاهدی را به "فرماندار امنیت عمومی" برخواهد گزید تا امنیت را برقرار کند و مجلس بتواند نخست وزیر شایسته و توانایی را در یک فضای به دور از خشونت برگزیند.»

همین گزارش آشکار می‌سازد که برنامه‌ی هماهنگ شده‌ی مأموران و همکاران ایرانی سیا با پایگاه سیا، چنین بوده که هر آینه شاه به نوشتن فرمان تن در ندهد، نمایندگان مخالف با خروج از مجلس، آن را از حد نصاب بیاندازند و زمینه را برای انحلال مجلس فراهم سازند.

گزارش ۳۰ آوریل ۱۹۵۳ / ۱۳۳۲ اردیبهشت، به پیوند میان افسران بازنشسته و در سودای کودتا، با آیت‌الله کاشانی اشاره دارد:

«[نام سیاه شده] مدعی شد از فاصله کودتا بی که برای روزهای آینده برنامه‌ریزی شده آگاهی دارد. او گفت که رهبران مخالفین [نام‌های سیاه شده] و گروهی از افسران بازنشسته به نام‌های [سیاه شده] اند که جملگی از پشتیبانی ملاکاشانی برخوردارند.»

برپایه‌ی گزارشی از پایگاه سیا که در آن، نام گزارش دهنده‌گان نزدیک به پایگاه سیاه شده است، بیش از دو ماه پیش از کودتا، آشکار بوده که نخست وزیر آینده‌ی ایران سرلشکر فضل الله زاهدی خواهد بود:

«۱۰ ژوئن ۱۹۵۳ [۲۰ خرداد ۱۳۳۲] – ژنرال زاهدی با توانایی بازگشته است ... شایعه‌ای که گسترش یافته این است که ایالات متحده و بریتانیا (پادشاهی متحده) با هماهنگی، هوا دار نخست وزیری زاهدی اند... ملا

کاشانی پول کلانی از شاه و خارجیان برای پشتیبانی از زاهدی دریافت کرده است.»

این اسناد دستچین شده که بخش بسیار کوچکی از گزارش‌های پایگاه سیا در تهران‌اند، برکوشان بودن شبکه‌ی گسترده‌ی خبرچینی مأموران ایرانی پایگاه و نیز کوشش همیشگی مخالفان دولت برای سازمان دادن یک شبکه‌کودتای نظامی گواهی می‌دهند. این گزارش‌ها براین هم گواهی می‌دهند که کسانی از درون دربار، مجلس و ارتش، در پیوند روزانه با پایگاه سیا یا مأموران ایرانی این پایگاه بوده و برای آن‌ها خبرچینی و خبررسانی می‌کرده‌اند.

پ. در بهار سال ۱۳۳۳، بخش تاریخ پژوهی کارهای زیرزمینی سازمان سیا، گزارش پنهانی از رویداها‌یی را که به براندازی مصدق انجامید، فراهم کرد. بخش‌هایی از این گزارش که ۹ ماه پس از کودتا نوشته شده بود، ۴۶ سال دیرتر در سال ۲۰۰۰ به روزنامه‌ی نیویورک تایمز درز کرد و چند هفته پس از چاپ گزیده‌ای از این گزارش، آن روزنامه همه‌ی گزارش را بر تارنمای اینترنتی خود نهاد. از واکنش آرام و به دور از جنجال سازمان سیا و دولت آقای کلینتون، می‌توان دریافت که آشکار شدن این تاریخ نگاری، از یک پشتیبانی رسمی برخوردار بوده و متن درز شده به نیویورک تایمز، پیشتر از سوی سیا، شست‌وشو و پاکیزه شده است. این نوشتارکه با سرنامه‌ی سرنگونی مصدق، نخست وزیر ایران^۱ فراهم شد و اینک با نام گزارش ویلبر شناخته می‌شود، به خامه‌ی دنالد ویلبر است که فراهم سازنده‌ی اصلی طرح کودتا یا پروژه‌ی تی‌پی‌آزاس^۲ می‌باشد.

گازیوروسکی که با ویلبر دیدار و گفتگو کرده، درباره‌ی او چنین می‌نویسد: «ویلبر، معمار و باستان‌شناسی بود که در دهه‌ی ۱۹۳۰ به صورت گسترده

1- Overthrow of Premier Mossadegh of Iran; November 1951- August 1953, Clandestine History Services, March 1954, Written by Dr. Donald Wilber

برگردان فارسی گزارش ویلبر از جمله با نام اسناد سازمان سیا درباره‌ی کودتای ۲۸ مرداد و سرنگونی دکتر مصدق، با برگردان غلامرضا وطن دوست و پیش گفتار همایون کاتوزیان، در سال ۱۳۷۹ از سوی مؤسسه‌ی خدماتی رسا در تهران به چاپ رسید.

2- T. P. AJAX

درایران و دیگر کشورهای خاورمیانه فعالیت و طی جنگ جهانی دوم در دفتر خدمات استراتژیک که سلف سازمان سیا محسوب می‌شد، خدمت کرده بود. وی پس از جنگ جهانی از دانشگاه پرینستون دکترا گرفت و با تخصصی که در عملیات جنگ روانی در خاورمیانه و شرق آسیا داشت، به صورت پاره وقت برای سیا کار می‌کرد. وی در این سمت بارها به ایران سفر کرد و از ژانویه تا ژوئیه سال ۱۹۵۲ [دی ۱۳۳۰ تا تیرماه ۱۳۳۱] در ایران استقرار یافت و به مدیریت عملیات عملدهی سیاسی پایگاه سیا پرداخت.^۱

آقای میر فطروس، گزارش ویلبر را «معتبر ترین سندی» می‌داند که «پرتوی تازه و دقیقی بر جریانات منجر به ۲۸ مرداد ۳۲ افکنده است». آقای میر فطروس که گویا سال‌ها در کارهای پنهانی و پروژه‌های براندازی پیراهن پاره کرده است، پس از درکنارهم چیدن^۲ «ناتوانی» در پروژه‌ای که ویلبر، یکی از دو نویسندهی آن بود، چنین داوری می‌کند:

«طرح سازمان سیا، بیشتر به یک طرح کودکانه یا خیال پردازانه شبیه بود تا یک طرح کودتا. و به همین جهت شکست آن محظوظ و مقدر بود و گویا [از همان گویاهای سد بارگفته شده!] با آگاهی از این موضع و مشکلات بود که مسئولین طرح، با توجه به انحلال مجلس توسط مصدق، سرانجام پیشنهاد شاه – مبنی بر برکناری مصدق از طریق قانونی – را پذیرفتند.»^۳

۱ - گازیورووسکی، در مصدق و کودتا، برگ‌های ۲۵۴-۲۵۳. بنایی پارسه یا کاخ‌های تحت جمشید، معماری تیموری در ایران و توران، با غهای ایرانی و کوشک‌های آن، ایران در گذشته و حال و دوکتاب دیگر و ده‌ها سخنرانی درباره‌ی ایران، از شمار نوشتار و گفتارهای این مهندس کودتا است. ویلبر در زندگی نامه‌ی خود می‌نویسد که سفر در ایران و نوشتمن برخی از این کتاب‌ها، پوشش کارهای او در اس.اس.اس (OSS)، سازمان سلف سیا بود.

۲ - چاپ دوم، برگ ۳۰. میر فطروس در زیر نویس همین بند، خانم مادلین آلبرايت، وزیر خارجه‌ی پیشین ایالات متحده را که این گزارش در دوران وزیری او و چه بسا با پذیرش او پخش شده، متهم می‌سازد که پوزش خواهی او در باره‌ی کودتا ۲۸ مرداد، بهره‌گیری از «رویدادهای تاریخی برای مصالح یا مصالحهای سیاسی روزمره» بوده است. رفتاری که مورخ میر فطروس با آن بیگانه است!

۳ - چاپ دوم، برگ‌های ۱۴۷-۱۴۸.

شگفت این است که گزارش ویلبر، در باره‌ی «پیروزی» پروژه‌ی آزادس است و نه کودکانه بودن و شکست آن! ویلبر، پیروزی این پروژه را به سیاگزارش کرده و در پایان، در بخش «درس‌های آموخته شده از تی پی آزادس»، ۱۸ برگ را به بهره‌گیری از پروژه‌ی پیروزکودتا در سازماندهی برنامه‌های آینده می‌پردازد.^۱ ویلبر می‌نویسد که گرفتن فرمان‌های «قانونی» از شاه، تنها بخشی از برنامه بود و کودتا، بدون آن‌ها برنامه‌ریزی شده بود و پیش می‌رفت و «پس از ارزیابی از شاه، چنین نتیجه گرفتیم که او همچون یک نماد می‌تواند برای برانگیختن بخش مهمی از پرسنل نظامی برجسته، به کار گرفته شود».^۲

ویلبر به برنامه‌ای که فراهم ساخته چنان باورمند بود، که در زندگی نامه‌اش می‌نویسد، برجسته‌ترین دلیل شکست پروژه‌ی «خلیج خوک‌ها» برای براندازی فیدل کاسترو در کوبا، بی‌مهری برنامه‌ریزان آن پروژه به درس‌های براندازی مصدق بود.

«من تا آن جا که می‌توانستم، قویاً پافشاری کردم که پیروزی پروژه بر این پایه بنا شده که ما چنان فضا و شرایطی را در تهران پدیدار سازیم که مردم را به گزینش میان پادشاهی که یک ساختار پذیرفته شده است، با آینده‌ی ناروشنی که مصدق نوید می‌دهد، وادار سازیم. اگر چنان گزینشی بایسته شود، راه پادشاهی برگزیده خواهد شد و چنین هم شد. هر آینه‌این تاریخ و بخش پیامدها [در گزارش براندازی مصدق] از سوی برنامه‌ریزان خلیج خوک‌ها [یا پروژه‌ی براندازی کاسترو] خوانده شده بود، چنان برنامه‌ای آغاز نمی‌شد.»^۳

اما آقای میرفطروس که از ویلبر آگاه‌تر است و در پروژه‌های براندازی با پیشینه‌تر، می‌نویسد که گزارش ویلبر بر این گواهی دارد که «مسئولین طرح، [که ویلبر و روزولت، از برجسته‌ترین آن‌ها بوده‌اند]، سرانجام پیشنهاد شاه مبنی بر برکناری مصدق از طریق قانونی را پذیرفتند»!

۱ - ویلبر، در اسناد سازمان سیا درباره سرنگونی مصدق، پیوست هـ برگ‌های ۲۴۰-۲۲۳.

۲ - همان، برگ ۲۲۶.

3- Wilber, Donald Newton: *Adventures in the Middle East, Excursions and Incursions*, Darwin, 1989, pp. 189-190

۲. خوانش تاریخ بروایه‌ی یادمانده، یادداشت و نوشتارهای برنامه ریزان و شرکت کنندگان آمریکایی در کودتا

کرمیت روزولت

روزولت، نام آورترین کارمند سیا در کودتای ۲۸ مرداد بود. یادمانده‌های او از رویدادهایی که زندگی او را دگرگون ساخت، در کتابی با نام ضد کودتا گرد آمده است.^۱ این را می‌توان پذیرفت که روزولت در این کتاب، در باره‌ی جایگاه خویش در پروژه‌ی کودتا و نیز درباره‌ی رویدادهای آن سه روز، خودستایی، گزافه‌گویی و دروغپردازی‌های بسیارکرده و بسیاری و از جمله دنالد ویلبر، به این پرداخته‌اند.

آنتونی وریر^۲ در برخورد به خودبزرگ بینی‌های روزولت، دیدگاه خودبزرگ بینانه‌ی بسیاری از دست اندرکاران سازمان‌های اطلاعاتی بریتانیا را چنین بازگو می‌کند:

«اعتبار بازگشت شاه و برافتادن مصدق، به CIA داده شده است. یکی از کارکنان پیشین سیا، کرمیت روزولت، حتی مدعی خوانش یک هنجارانه‌ای را از این رویدادها شده است. راستی این است که سیا جایگاه اندکی در این رویدادها داشت، آن هم پس از این که واشنگتن برآن شد که سیاست همراهی با بریتانیا برای توانا ساختن شاه و سیاست رو در رو با بریتانیا برای افزایش سهم ایالات متحده به چهل درصد نفت ایران، ترکیب خردمندانه‌ای از دیپلماسی و بازرگانی بود.»^۳

گزافه‌گویی و خودستایی‌های روزولت در کتابش به کنار، بخش‌هایی از گزارش

1- Roosevelt, Kermit: *Counter Coup, the Struggle for the Control of Iran*, McGraw-Hill, 1979.

2- Anthony Verrier

3- Verrier, Anthony: *Through the looking Glass*, WW Norton & Company, 1983, p. 108.

آنتونی وریر روزنامه نگار بریتانیایی است که برای آبزرور، ساندی تایمز و اکونومیست گزارشگری کرده و چندین کتاب نوشته است.

او از رویدادها، با گزارش ویلبر و یادمانده‌های کسانی مانند مایلز کوپلند و دیگران، همخوانی دارد. پرخاش ویلبر به او در شرح گزارش نیست، در ندادن امتیاز کافی به ویلبر است که به گفته‌ی خودش «طراح اصلی برنامه‌ی» کودتا بوده است. ویلبر در همان کتاب، یکی از مهم‌ترین دعای روزولت را تأیید می‌کند. روزولت در ستایش از کارهای خود، از جمله نوشته است که امتیاز پاشاری در پیشبرد پروژه‌ی کودتا، پس از شکست کودتای ۲۵ مرداد با او است.

اینک می‌دانیم که پس از آشکار شدن برنامه‌ی کودتا، دستگیری نصیری و باتمانقلیچ و فرار شاه به بغداد، ستاد سیا دستور پایان دادن به برنامه‌ی کودتا را به قبرس فرستاد. کسانی مانند آقایان میرفطروس و اردشیر زاهدی، از این دستور ستاد سیا بهره‌برداری بسیار کرده‌اند تا با انکار ماهها برنامه‌ریزی‌های پنهانی، رویدادهای ۲۸ مرداد را قیام خودجوش مردم جلوه دهند. ویلبر که در گزارش خود، دیرکرد در فرستادن پیام از قبرس به تهران را یکی از دلایل زنده ماندن پروژه‌ی کودتا بر شمرده، در زندگی نامه‌اش، این امتیاز را به روزولت می‌دهد که او و همکارانش در تهران، پروژه‌ی کودتا را زنده نگهداشتند:

«در نشستی که من [پس از آگاهی از فروکشیدن مجسمه‌های شاه در تهران] در آن شرکت داشتم، تصمیم گرفته شد که به پروژه پایان دهیم. این پیام به کیم [روزولت] در تهران رسید. در حالی که موج بر می‌گشت، روزولت پیام ما را به گوش نگرفت. مأموران اصلی ما هزاران نسخه از فرمان شاه را پخش کرده بودند، برگه‌های تبلیغاتی ما مانند سیلی تهران را در برگرفته بود، برگه‌های زیرزمینی رو شدند و هجوم به دفترها و چاپخانه‌های حزب توده بالا گرفت. در روز ۲۸ مرداد، او باش وفادار در جنوب شهرگرد آمدند و...»¹

اینک پس از گذشت دهه‌ها از رویدادهایی که به برآندازی یک دولت برگزیده‌ی مجلس و مردم انجامید، کسانی می‌کوشند با بهره‌گیری از خودستایی‌های روزولت در کتابی که پس از پایان پادشاهی محمد رضا شاه به چاپ رسیده، جایگاه سازمان سیا و وابستگانش را در سازمان دادن کودتا، اندک جلوه

دهند.^۱ داستان سرایی و خودستایی آن‌هایی که گمان می‌کنند از کسانی که دست اندر کار پروژه‌ی براندازی مصدق بوده‌اند، بیشتر آگاهی دارند، از خودستایی‌های روزولت و مانند او نکوهیده‌تر است. شگفت این است که کسی مانند وودهاوس، فرماندهی پایگاه MI6 در تهران نیز، روزولت را به پاس زنده نگه داشتن پروژه‌ی کودتا می‌ستاید و می‌نویسد که «من تردید دارم که بدون روزولت برای هدایت کارها»، پروژه‌ی کودتا می‌توانست به انجام رسد.^۲

«این را که روزولت چگونه توانست ورق را برگرداند، خود او به درازا گفته است. او ترتیبی داد تا پیکره‌ی فرمان‌های شاه به رسانه‌ها برسد. از راه یک جفت "برادران" او و ما^۳، او نیروهای مسلح و لشکر همیشه آماده‌ی اوباش خیابانی را به پشتیبانی از شاه برانگیخت.»^۴

راستی این است که روزولت، به پاس کاری که کسانی چون میرفطروس و زاهدی می‌گویند انجام نداده، پاداشی ارزنده گرفت. افزون بر بلندپایه شدن او در سازمان سیا و گرفتن نشان امنیت ملی از آیزنهاور، شرکت‌های نفتی و سازندگان جنگ افزار، او را پس از کناره گیری از سیا به کارگرفتند و پاداش کوشش‌های او را نیک پرداختند. در دهه‌ی ۱۹۶۰، در همان زمانی که دولت ایران سالیانه ۱۶۰,۰۰۰ دلار به گروه مشورتی «داونز و روزولت»^۵ برای رایزنی در خرید جنگ افزار

۱- آقای اردشیر زاهدی نوشه‌اند که یادمانده‌های دوست پیشین او، روزولت، «آکنده از نکات خلاف واقع، دروغ پردازی و داستان سرایی» است (اردشیر زاهدی، جلد ۱، برگ ۲۸۹). چرا ایشان در همان زمان چاپ و پخش یادمانده‌های روزولت، به او پاسخ نداده و «دروغ»‌های او را رسوای نساخته‌اند؟ چرا پاسخ به روزولت باید پس از مرگ وی صورت می‌گرفته و نه در هنگام زندگی او؟ نخستین بار که اردشیر زاهدی، دیدار پدرش را با روزولت «یک دروغ آشکار» خواند، در گفت‌وگویی با امیر طاهری، سردبیر پیشین کیهان و نیز در نامه‌ای به نیویورک تایمز در ۲۲ ماه می ۲۰۰۰، به بهانه‌ی چاپ بخش‌هایی از گزارش ویلبر بود که در آن هنگام، ۲۱ سال از چاپ ضدکودتا می‌گذشت و روزولت در بستر مرگ بود. روزولت دو هفته پس از چاپ نامه‌ی اردشیر زاهدی در گذشت.

2- Woodhouse, *Something Ventured*, p. 130.

۳- برادران «بوسکو» و برادران رشیدیان که به آن‌ها خواهم پرداخت.

4- Woodhouse, *Something Ventured*, p. 128.

5- Dawns & Roosevelt.

می‌پرداخت، حق رایزنی «داون و روزولت» از شرکت نورتروپ برای فروش جنگ افزار به ایران، به سالیانه ۷۵,۰۰۰ دلار رسید.^۱

ارتشد حسن توفانیان، در بخشی از خاطرات شفاهی خود، پرده از روی پیوند نزدیک شاه با کرمیت روزولت برمی‌دارد و از جمله می‌نویسد که به دستور شاه با روزولت و مدیریک شرکت جنگ افزارسازی دیدارکرده و از آن شرکت که روزولت دلالش بوده، موشک‌های هاوک خریده است.

«یک روز شاه به من تلفن کرد، گفت: روزولت را می‌شناسی؟ گفتم اسمش را شنیده‌ام. حالا [ارتشد علی] خاتمی [فرماندهی نیروی هوایی] هم قبلًا به من تلفن کرده بود... [شاه] گفت: این آن به تو تلفن می‌کند، وقت به او بده بباید پهلویت. گفتم خیلی خوب. ما تلفن را که گذاشتیم زمین، دیدیم او [روزولت] تلفن کرد. گفت: می‌خواهم ببایم. گفتم، شب ببای منزل. کیم روزولت با پرزیدنت Hawk Raytheon آمدند منزل من. آمدند منزل من و نشستند. یک خورده صحبت کردیم و این‌ها. [روزولت] گفت: اعلیحضرت امروز امر فرمودند که [شما] این قدر گردن Hawk بخرید.»^۲

در ۲۷ ژوئیه‌ی ۱۹۶۶ (۵ مرداد ۱۳۴۵)، جرج کرل^۳ در نامه‌ای به هیوبرت هامفری^۴، معاون رئیس جمهور، گزارش داد که شاه در یک دیدار سه ساعته با کرمیت روزولت، از ایالات متحده گله کرده که آن کشور، بهایی به «روابط ویژه» با او نمی‌دهد. کرل که در برنامه‌ی برندازی مصدق از دستیاران روزولت بود، نامه را این گونه آغاز می‌کند:

«شما کرمیت روزولت را می‌شناسید. او معاون شرکت نفت گلف^۵ است. او

۱- Simons, Geoff: Iran, *The link*, Volume 38, Issue 1, p 6.

۲- پژوهه‌ی تاریخ شفاهی ایران، دانشگاه هاروارد، مصاحبه‌ی ضیاء صدقی با ارتشد حسن توفانیان^۶ می ۱۹۸۵، رونویس نوار^۳، برگ‌های ۲۳-۲۰.

۳- برای آگاهی بیشتر از Carroll George، به برگ ۴۰ بنگرید.

۴ Hubert Humphrey.

۵- Gulf Oil Company.

همچنین رئیس مؤسسه‌ی خاورمیانه^۱ است. هیچ آمریکایی، به اندازه‌ی او شاه رانمی شناسد.»^۲

پیوند روزولت با شاه از یکسو و با سازمان سیا از دیگر سو، به پایه‌ای بود که سال‌ها پس از کناره‌گیری از آن نهاد، هنگامی که او در آغاز اردیبهشت سال ۱۳۵۲، از سوی یکی از مشتریانش، از ایران بازدید و با شاه و تنی چند از بزرگان سیاست و اقتصاد کشور دیدار کرد، ریچارد هلمز، رئیس سازمان سیا، گزارش سفر او و دیدارش را با شاه برای هنری کیسینجر، رایزن رئیس جمهور نیکسون در امور امنیت ملی، فرستاد.

«در هفته‌ی پایانی آوریل ۱۹۷۲، آقای کرمیت روزولت برای معامله با دولت ایران به نمایندگی از سوی یکی از وابستگان بازرگانی اش، در تهران بود. آقای روزولت با شاه که او از بیست سال پیش [این بخش هنوز محظوظ است] با وی پیوند‌ها نزدیک شخصی دارد، دیدار کرد.»^۳

ناگفته‌ی پیدا است بخشی که به دلیل محظوظانه بودن، در گزارش آزاد شده نیامده، اشاره‌ای به زمینه‌ی «پیوند نزدیک شخصی» شاه و روزولت در مرداد ۱۳۳۲ دارد. هلمز، پس از گزارش گفت و گوهای روزولت با شاه به کیسینجر که آماده‌ی پذیرایی از شاه بوده، می‌افزاید که «روزولت گفت که مقامات بلند پایه‌ی آگاهی که او با آن‌ها دیدار کرده، بیمناک‌اند که شاه توجه کافی به گرفتاری‌های داخلی ندارد». شاه در پاسخ به تاریخ که یک سال پس از انتشار ضدکودتا نوشته شد، روزولت را دوست خود می‌خواند.

1- Middle East Institute.

2- FRUS 1964 -1968, Volume XXII, Letter from Vice Presidential Aid George Carroll to the Vice President Humphrey, Washington, July 27, 1966.

3- FRUS 1969 -1976, Volume E-4, Memorandum from the Director of Central Intelligence to the President's Assistant for National Security Affairs, Washington, May 8, 1972.

مایلز کوپلندا

کوپلندا، موسیقی دان و کارمند بسیار پنهان سازمان سیا بود که کار جاسوسی و خبرچینی را در جنگ جهانی دوم و سازمان سلف سیا آغاز کرد و پس از انتقال به سیا، نخستین کارش در دمشق و دیگر پایتخت های خاورمیانه بود. او و کرمیت روزولت، مهم ترین سازمان دهنده کان بخش راهبردی پروژه تی.پی.آژاکس برای براندازی مصدق بودند.

کوپلندا در کتاب بازیگر^۱: اعتراف های نخستین کاربر سیاسی سیا^۲ یادمانده های خود را از سال های کارمندی پنهان در سازمان سیا را برگاذ نهاده است. رویدادها به روایت کوپلندا چنین اند:

«در آغاز سال ۱۹۵۳، در حالی که من آماده می شدم که کار [پوششی] مشاوره‌ی مدیریت خود را در مصر آغاز کنم ... روزولت مرا به دفتر خود خواند ... کیم گفت: متأسفم از این که سفرت به مصر به تعویق می افتد. به تو برای برخی آگاهی یابی ها نیاز است. بناشد که به تهران بروم و پاسخی برای چهار یا پنج پرسش بیابم که جملگی را می توان یک پرسش خواند: آیا می توانیم و می باید که راهکارهای سیاسی برگزینیم که به توانا کردن شاه و ناتوان ساختن مصدق بیانجامد و هوادران او را از دست زدن به کاری که وزرات امور خارجه بیتانیا و ایالات متحده از آن بیم دارند [کودتای مصدق علیه شاه!] بازدارد؟ من خوانندگان را با جزئیات سفر و پژوهشم خسته نمی کنم، مگر این که بیافزایم پاسخی درخور اطمینان به پرسش های کیم یافتم: آری ما باید دست به کار سیاسی ویژه ای بزنیم تا از منافع ما و بیتانیا در ایران پاسداری شود. ما باید با هدف برکنار ساختن مصدق، او را مایه‌ی تمسخر همگان کنیم، نزدیک ترین یارانش را زندانی کنیم و به شاه هرگونه پشتیبانی را بدھیم که کارزاری را به راه بیاندازد تا به مردم نشان دهد چگونه از خطر رهانیده

1- Miles Axe Copeland, Jr.

2- Copeland, Miles: *The Game Player, Confessions of the CIA's Original Political Operative*, Aurom Press, London, 1989.

شده‌اند و تا چه اندازه خوشبخت‌اند که اینک سایه‌ی او بر سرshan است.^۱ کوپلند سپس به بررسی توانایی‌های سازمان سیا و وزارت امور خارجه برای آغاز پروژه‌ی براندازی مصدق می‌پردازد و می‌افزاید که برپایه‌ی بررسی‌های ابتدایی او در آن زمان، کودتا در ایران یک نیاز است:

«اگر ما از یک کودتا [در ایران] مانند کودتا‌ی که من در سوریه برانگیخته و به آن یاری رسانده بودم، پشتیبانی بکنیم، سرانجام آن چه خواهد شد؟ به زبان دیگر، آیا این کار خواهد گرفت و پیامد آن چه خواهد بود؟ پاسخ من این بود که آری، [این کار] خواهد گرفت و هر آینه شاه با خرد و محاط باشد، بر جایگاه تازه‌اش با توانایی بایستد، سرمست از خوبی‌بینی نگردد و عنان را از کف ندهد، پیامد آن به سود آمریکایی‌ها، بریتانیایی‌ها و خود ایرانیان خواهد بود.»^۲

کوپلند در سفر به تهران، توانایی‌های پایگاه سیا را بررسی کرد و به این داوری رسید که برای پیروزی کودتا، افزون بر نیروهای درون ارتش و مجلس، به «پهلوانان زورخانه که بتوانند او باش اجیرشده را رهبری و راهنمایی کنند و از جمله در زمان مناسب در یک بلوای خیابانی، شعاردهندگان را برانگیزنند که به جای مرگ برشاه و زنده باد مصدق، فریاد بزنند زنده باد شاه و مرگ بر مصدق» نیازمندیم.^۳

هنگامی که من [از تهران] به واشنگتن بازگشتم، گزارشی را به کیم دادم که نه تنها برای قانع کردن برادران دالس در آغاز راهکار آزاکس کفايت می‌کرد، راهنمایی‌های پایه‌ای را هم برای چگونگی پیشبرد پروژه در برداشت.^۴

کوپلند «فروتنانه» می‌نویسد که او شایسته‌ی همه‌ی آن چه درباره‌ی او در برنامه‌ریزی کودتا گفته شده نیست و به «پاس کارهای روزولت بود که آزاکس یک راهکرد سیاسی راستین و بی‌کاستی شد». با این همه، او شادمانانه می‌نویسد:

۱ - همان، برگ ۱۸۸-۱۸۹.

۲ - همان، برگ ۱۸۸.

۳ - همان، برگ ۱۸۹.

۴ - همان، برگ ۱۹۰.

هنگامی که رئیس جمهور آیزنهاور نشان امنیت ملی را بر سینه‌ی کیم [روزولت] می‌نهاد او با روشی که از ویژگی‌هایش بود، گفت که من به راستی شایسته این نشان نیستم. ما سپاس خود را به یکی از دستیارانم وام داریم که بیشتر می‌پسندد که گمنام بمانند.»^۱

کوپلنده، همین‌گونه سخنان را از زبان محمد رضا شاه که می‌گویند برگرده‌ی مردم شاه دوست، به تخت شاهی بازگشته است، بازگو می‌کند: در کاخ، شاه چند روز پس از عملیات در حالی که به سلامتی کیم [روزولت] می‌نوشید، گفت: من سلطنت خود را مدیون خدا، مردمم، ارتشم، شما و البته آن دستیار پنهانی تان [کوپلنده] هستم که نام او را نمی‌برم.»^۲

راجر‌گویران^۳

گویران، آمریکایی فرانسوی تبار، سرگرد نیروهای ویژه و گیرنده‌ی مдал برنز در فرانسه به گاه جنگ جهانی دوم، یکی از بلندپایه‌ترین کادرهای سیا در خاورمیانه و تا چند هفته پیش از کودتا، فرماندهی پایگاه سیا در تهران بود.^۴ او به چندین زبان و از جمله فارسی، چیرگی داشت و در دوران جنگ، عملیات پنهانی ۲-X را در فرانسه و اسپانیا رهبری می‌کرد.^۵ پدرش از کارکنان بلند پایه‌ی وزارت امور خارجه‌ی فرانسه بود.

مایلز کوپلنده، درباره‌ی راجر‌گویران چنین می‌نویسد:

«فرماندهی ستاد سیا در تهران کسی است که پدر بزرگ پدری اش، زمانی وزیر دفاع فرانسه و پدر بزرگ مادری اش زمانی وزیر دفاع ایتالیا بوده‌اند و خود او یک مأمور جهان دیده‌ی چند زیانه‌ی بسیار خبره است. نفر دوم پایگاه سیا که اینک من می‌توانم نام او را فاش کنم، زیرا چند سال پیش هویت خود را آشکارکرد، جان وال است که پس از آن بلندپایه و بلندپایه‌تر شد تا جایی

۱ - همان، برگ ۱۹۱.

۲ - همان، برگ‌های ۱۹۰ - ۱۹۱.

3- Roger Goiran.

4- Special Forces, Roll of Honor, Achieve, OSS, Awards, Roger Goiran.

5- McIntosh, Elizabeth: *Sisterhood of Spies*, Dell, 1999, p. 145.

که پیش از بازنیستگی به بازرگانی کل سیا رسید، آن هم در زمانی که سیا به راستی نیازمند یک بازرگان کل بود...»^۱

اگرچه گفته می‌شود گویران که شبکه‌ی کارگزاران ایرانی سیا را ساخته و پرداخته بود، درباره‌ی پیامدهای درازمدت کودتا تردید داشت و از همین‌رو، آن دالس، ریس سیا، او را به واشنگتن فراخواند.^۲ شواهد دیگری هم در دست است او پیشنهادکرده است.^۳ راستی این است که اگر هم گویران، پرسش‌هایی را در نشست همه‌ی دست اندرکاران کودتا در روزهای ۲۰ تا ۲۴ خرداد ۱۳۳۲ (۱۰-۱۶ ژوئن ۱۹۵۳) در بیروت، برانگیخته باشد، باز به تهران بازگشته و برپایه‌ی گزارش ویلبر، در «در واپسین روزهای ماه ژوئن» یا میانه‌ی تیرماه، که «پایگاه با برادران رشیدیان [که تا آن هنگام در شبکه‌ی بریتانیا بودند] ارتباط مستقیم برقرار کرد»، راجر گویران همچنان گرداننده‌ی پایگاه سیا در ایران بوده است. داوری ستایش گرانه‌ی ویلبر در باره‌ی گویران چنین است:

«آقای راجر گویران، ریس پیشین پایگاه [سیا در تهران]، هرچند برای اجرای عملیات نهایی تی.پی.آزادکس در تهران حضور نداشت، مراحل نخست عملیات تهران را اداره کرد. در این جا باید اشاره کرد که آقای گویران، بیش از هر افسر دیگری، در مدت بیش از ۵ سال، مسئولیت بهبود و پیشرفت امتیازات و امکانات پایگاه را که برای عملیات با ارزش و ضروری بود، بر عهده داشت.»^۴

راجر گویران در سال ۱۹۷۱ که بر جایگاه پیشین گرمیت روزولت در سرپرستی دفتر خاورمیانه و آفریقا در سازمان سیا نشسته بود، بازنیسته شد و در سال ۱۹۹۹ در ۹۰ سالگی درگذشت.^۵

1- Copeland, *The Game player*, p.188.

2- Weiner, Tim: *Legacy of Ashes, the History of the CIA*, Anchor Brooks, 2008, p. 97.

3- ویلبر، در استاد سازمان سیا، برگ ۹۱.

4- همان، برگ ۹۸.

5- Washington Post, August 12, 1999, Obituaries.

جوزف کارل گودوین^۱

گودوین، یک ماه پیش از کودتا، به جای گویران در رهبری پایگاه سیا نشست. او در دوران جنگ و چند سالی پس از آن، در پوشش خبرنگار اسوشیتد پرس^۲ در ایران و از جمله در آذربایجان زیسته بود و به ویژه به گزارش دهی درباره ارتش سرخ می‌پرداخت. روزنامه‌های ایالات متحده، دهها گزارش او را درباره پیشروی ارتش سرخ و چیرگی اتحاد شوروی بر بخش‌های شمالی ایران، بارها به چاپ رساندند. گودوین بار دیگر در دوران نخست وزیری مصدق به ایران بازگشت. از زندگی نامه‌ی شست و شو شده‌ی اردشیر زاهدی نیز پیدا است که اگرچه پیوستن رسمی گودوین به سازمان سیا تا سال ۱۹۶۶ آشکار نشده، او در پوشش رایزن رسانه‌ای سفارت، یکی از برجسته‌ترین کارکنان سیا در ایران بوده است. اردشیر زاهدی فاش می‌کند که در بهار ۱۳۳۲، اریک پولارد به او پیغام داده که در پاسخ به درخواست دیدار پنهانی با یک کادر سیاسی سفارت، با جو گودوین دیدار خواهد کرد.^۳

از یادداشت‌های روزنامه‌نگار دیگری از نیویورک تایمز به نام کنیت لاو^۴، که خواسته و ناخواسته با سیا همکاری می‌کرده^۵ پیدا است که گزارش گری آسوشیتد پرس و سپس رایزنی رسانه‌ای در سفارت پوششی برای گودوین بوده است. لاو، در آن یادداشت‌ها مدعی شده که «نخستین آگاهی من از پیوند میان هواداران شاه با ایالات متحده»، سه روز پیش از کودتا در روز ۲۵ مرداد، «پس از تلفنی بود که من در پارک هتل از جو گودوین، یکی از آدم‌های سیا در سفارت دریافت کردم».^۶ تلفن گودوین به لاو برای ترتیب دادن گفت و گویی میان او با فضل الله زاهدی، در بامداد پس از شکست کودتای نخست، در خانه‌ی یکی از کارمندان سفارت به

1- Joseph Carl Goodwin.

2- Associated Press (AP)

۳- زاهدی، خاطرات اردشیر زاهدی، جلد ۱، برگ ۱۸۳

4- Kenneth Love.

5- New Youk Times, September 26 - 1980.

نام فرد زیرمن^۱ بود. لا و خبرنگار دیگری از آسوشیتدپرس به نام دان شوایند، به آن دیدار رفته و به جای فضل الله زاهدی، با فرزند او، اردشیر، دیدارکرده و پیکره‌ی فرمان نخست وزیری زاهدی را نیز دیده‌اند.

« Zahedi جوان، فرمانی را با دستینه‌ی شاهی که در فرار بود نشان داد که در آن، زاهدی پدر، به نخست وزیری برگزیده شده بود. هر یک از حاضران، شماری از کپی فرمان را برداشتند. لا و، نسخه‌های خود را به پارک هتل برد و به مدیر هتل سپرد. برنامه این بود که فرمان به دیگر روزنامه‌ها برسد.»^۲

اگرچه کِنْت لا و که یکی از دو خبرنگار آمریکایی شرکت کننده در آن مصاحبه با اردشیر زاهدی بوده و نیز پژوهش گر، مارک گازیوروسکی، نوشته‌اند که دیدار با اردشیر زاهدی در خانه‌ی یکی از کارکنان سفارت در شمیران انجام یافته، اردشیر زاهدی از یک ماجراهای دراماتیک رانندگی در خیابان‌های تهران، تغییر ماشین و سرانجام دیدار در یکی از تپه‌های ولنجک یاد می‌کند و می‌نویسد که پرویز راین، خبرنگار اسوشیتدپرس و یوسف مازنی، خبرنگار رویتر را در آن جا دیدارکرده است و نامی از دو خبرنگار آمریکایی نمی‌برد.^۳

جان والر^۴

والر از تواناترین کارکنان حرفه‌ای وزارت امور خارجه و سازمان سیا بود که از ۱۹۴۳ به بخش ضد اطلاعاتی سازمان سلف سیا در خاورمیانه پیوست و از سال ۱۹۴۷ تا آستانه‌ی کودتا در ایران می‌زیست و به زبان فارسی به خوبی سخن می‌گفت. با همسرش باربارا، که او نیز از کارمندان سفارت در تهران بود، در تهران ازدواج کرد و هر سه فرزند آن‌ها در تهران زاده شدند.^۵ به گفته‌ی کوپلتن،

1- Fred Zimmerman.

2- Don Schwind.

3- Dorman, William A. and Farhang, Mansour: *The U.S. Press and Iran*, University of California Press, London, 1988.

4- زاهدی، خاطرات اردشیر زاهدی، جلد ۱، برگ‌های ۱۷۹ - ۱۷۶.

5- John Waller.

6- Amini, Fariba: Long Ago; Interview with Barbara Waller, widow of

جان والر پس از سال‌ها زندگی در تهران و مشهد، نفر دوم پایگاه سیا در ایران شد. والر پیش از کودتا، از دستیاری گویران به مدیری بخش ایران (بخش چهارم ادارهٔ خاور نزدیک و آفریقا در سازمان سیا) رسید و در روزهای نهایی پروژهٔ آژاکس، در ستاد سازمان سیا در نزدیکی واشنگتن بود. «پس از آن بلندپایه و بلندپایه‌تر شد تا جایی که پیش از بازنشتگی به بازرسی کل سیا رسید.»^۱ والر، از پشتیبانان و دست‌اندرکاران کودتا بود و پس از بازنشتگی، در سوگ دوست دیرین خود، کرمیت روزولت، به خبرنگار بخش مرگ و میر روزنامه‌ی *لوس آنجلس تایمز* چنین گفت:

«بی پرده بگویم، به درستی چنین ارزیابی شده که این [عملیات]، دستاوردهٔ بود که ایران را از چنگ شوروی نجات داد. من چنین می‌اندیشم که او [روزولت]، یکی از غول‌های سازمان سیا بود.»^۲

لوی هندو سن

هندرسن، سفیر کارآزمودهٔ ایالات متحده در ایران در دوران نخست وزیری مصدق بود. گزینهٔ قیچی شدهٔ تلگراف‌های او از تهران به واشنگتن، بارها از سوی آقای میرفطروس و دیگران، برای به کرسی نشاندن داوری‌های شان به کار گرفته شده است. تلگراف‌های او گواهی بر این است که سفیر ایالات متحده، با حسین علاء، وزیر دربار و دیگر کسانی که پرتوکل دیپلماسی و قوانین ایران، ایشان را از دیدار پنهانی با سفیر یک کشور خارجی برکنار می‌داشته، دیدار و درباره‌ی پنهانی ترین رمز و رازهای سیاست ایران، با آن‌ها گفت و گو می‌کرده است. شاید در اندیشهٔ فرومایهٔ کسانی که گمان می‌کنند، نشست و برخاسته‌های پنهانی و در پس پرده میان کارکنان دولت ایران با وابستگان یک دولت خارجی، کاری پسندیده و پذیرفته است، این دیدارهای گاه روزانه‌ی وزیر دربار با سفیر ایالات متحده، پرسش برانگیز نباشد. اما هر آینه در ایالات متحده، ریس دفتر

Operation AJAX man in 1953, *Iranian.com*, May 19, 2005.

1- Dorrill, *MI6*, p. 591.

2- *Los Angeles Times*, June 11, 2000.

ریس جمهور، گفت و گوهای روزانه‌ی پنهانی با سفیر چین یا روسیه و حتی کانادا می‌داشت، اینک به جرم جاسوسی یا خیانت به کشورش در زندان به سر می‌برد. سوربختا که در کشور ما، گزارش دهی به سفیر ایالات متحده و بریتانیا، کاری پسندیده در میان نخبگان سیاسی به شمار می‌آمده و بسیاری از ایشان، چنین رفتار فرومایه‌ای را، بخشی از کار روزانه‌ی خویش می‌پنداشته‌اند.

ویراستار یادمانده‌های هندرسون که نیازی نمی‌دیده در هنگام فراهم ساختن کتاب، از «خط رسمی» سیاست خارجی ایالات متحده پیروی کند، در پیش گفتار درباره‌ی زندگی هندرسون، که بی‌گمان با آگاهی او نوشته شده، می‌نویسد: «او در سال ۱۹۵۱ برای برخورد به گرفتاری‌های شکننده‌ی برخاسته از اختلاف ایران و انگلیس، به سفارت در تهران برگزیده شد و این شغل را در دوران کودتای توانا شده از سوی سیا در دست داشت...»^۱

ناگفته‌پیدا است که جرج بایر، ویراستار کتاب، با پژوهش‌های مورخ میرفطروس آشنا نبوده تا دریابد که رویدادهای مرداد ۱۳۳۲، «کودتای توانا شده از سوی سیا» نبوده و خیزش خودجوش مردم شاهدوست برای بازگرداندن محمد رضا شاه از رُم بوده است.

افزون برکتاب یاد شده، هندرسون در بخش کوتاهی از یک گفت و گوی بلند با یکی از کارکنان کتابخانه و موزه‌ی تروم، با این امید که دیگران هرگز یادنامه نخواهند نوشت و پاره‌ای اسناد، مانند گزارش ویلبر، هرگز آشکار نخواهد شد، با زبان یک دیپلمات حرفه‌ای که پیوندهای دوستانه و نزدیکی با شاه و دولت ایران داشته، به پرسش گرگفته است که او کمترین آگاهی از برنامه‌های سیا در ایران نداشته و ندارد. او می‌افزاید که «قیام» برای براندازی مصدق را گروهی «اندام سازان سرشناس» از یک «ورزشگاه» در جنوب شهر آغاز کردند و مردم و نیروهای نظامی به آن‌ها پیوستند! هرچند او هم جانب احتیاط را گرفته و می‌افزاید که «من آمادگی این را ندارم که بگوییم سازمان سیا نقشی در این

1- Hendrson, Loy Wesley, with Baer, George W: *A Question of Trust*; Hoover Institute Press, Satnford, 1986, p xxviii.

رویدادها نداشته است.»^۱

آشکار است که یادمانده‌های دیپلماتیک سفیر، با راستی‌ها نمی‌خواند. در بخش‌های دیگر خواهد دید که دستیاران هندرسن از انگیزه‌ی سفر او به ایالات متحده به بهانه‌ی «مرخصی دیرهنگام»، آگاه بوده‌اند. ویلبر می‌نویسد که «سفیر هندرسن برای استراحت به سالزبورگ رفته بود و قرار بود تا دوهفته‌ی بعد در آن جا اقامت کند». با این حال، سفیری که می‌گوید در جریان کودتا نبوده، «در سالزبورگ دلوپس اوضاع بود و روحیه‌ی همکاری نیز داشت».^۲

افزون براین، اسناد، یادمانده‌های دیگر دست اندکاران و نوشتارهای پژوهش‌گران، گواه براین است که هندرسن، یکی از شرکت‌کنندگان در نشست نهایی در دفتر جان فاستر دالس، وزیر امور خارجه، در ۱۷ ژوئن ۱۹۵۳ (خرداد ۱۳۳۲) برای آغاز رسمی کودتا بوده است. افزون بر دالس و هندرسن، دیگر شرکت‌کنندگان در این نشست، کرمیت روزولت، سرپرست پروژه‌ی آژاکس، والتر بیدل اسمیت، هنری بایری، چارلز ویلسون، وزیر دفاع و آلن دالس، رئیس سازمان سیا بودند.

روی ملبورن^۳

ملبورن، دیپلمات و کارمند سیاسی وزارت خارجه‌ی ایالات متحده، با کوله باری تجربه‌ی فعالیت‌ها ضدکمونیستی در اروپای شرقی، از سپتامبر ۱۹۵۱ (شهریور ۱۳۳۰) تا فوریه‌ی ۱۹۵۴ (بهمن ۱۳۳۳)، دبیر سیاسی سفارت ایالات متحده در تهران بود. مارک گازیورووسکی می‌نویسد که «روی ملبورن، افسر ارشد سیاسی در آن زمان در سفارت آمریکا در تهران، طرفدار عمدۀ کودتا بود».^۴ او پس از ۳۷ سال کار سیاسی دیپلماتیک، یادمانده‌های خود را در کتاب درگیری و بحران

1- Harry S. Truman Library & Museum: *Oral History Interview with Loy W. Henderson*, July 1973. P 217.

۲- ویلبر، در اسناد سازمان سیا، برگ ۱۹۴.

3- Roy M. Melbourn.

۴- گازیورووسکی، در مصدق و کودتا، برگ ۳۶۹، یادداشت ۱۱.

برکاغذ نهاد که بخشی از آن درباره‌ی سه سال کار او در ایران است. در بخش‌هایی از این یادنامه، او برداشت روشی از درگیری سفارت در برنامه ریزی کودتا به دست می‌دهد:

«در میانه‌ی ماه مارس (پایان اسفند ۱۳۳۱)، هنگامی که من نخستین یادداشت درباره‌ی [روندهای رویداد] را به لوى [هندرسن] دادم گزارش دادم که از دیدگاه افزایش نفوذ کمونیست‌ها، رنگ چراغ خطر برای آمریکا از زرد به قرمز دگرگون می‌شود. این نتیجه‌گیری من که ادامه‌ی دولت مصدق اینک رو در رو با منافع سیاسی ما استه لوى [هندرسن] را غافلگیرکرد.»^۱

ملبورن می‌افزاید که او برای ارزیابی از نیروی کمونیست‌ها و درگیری با آن‌ها به ایران گسیل شده بود و پس از سومین یادداشت به هندرسن در میانه‌ی ماه مه، هندرسن نیز با او هم آواشد که دولت مصدق باید برکنار شود.^۲ ملبورن می‌نویسد که هندرسن پیش از سفرش به واشنگتن در آغاز ماه ژوئن (تیرماه)، یک برنامه‌ی بسیار پنهانی را با کارکنان بلندپایه‌ی بخش سیاسی در میان گذاشت:

«هندرسن پیش از رفتن، به مَتیسِن [همان ماتیسون در برخی نوشه‌های فارسی، کاردار سفارت] گفت: ما گفت و گوها شکست بخورند و ما دریابیم که راهکارهای کرده‌ایم. هرآینه این گفت و گوها شکست بخورند و ما دریابیم که راهکارهای دیپلماتیک بیهوده‌اند، سازمان‌های امنیتی ایالات متّحد و بریتانیا، در حال برname ریزی پنهانی برای براندازی مصدق‌اند. این راهکار از پشتیبانی کامل پر زیدن آیینه‌وار و نخست وزیر چرچیل بخوردار است و بنا است که اجرای آن در دست کرمیت روزولت از سازمان سیا باشد. در دوران غیاب سفیر برای مشورت، سفارت باید چهره‌ای کاملاً عادی داشته باشد زیرا شاید عملیات در همان زمان سفر او روی دهد.

هندرسن گفت که برای او پذیرش این بخش اخیر آسان نبوده است، زیرا هرآینه برنامه شکست بخورد، بنا است که او ادعای نا‌آگاهی کند و مَتیسِن

1- Melbourne, Roy M: *Conflict and Crisis*, University Press, Maryland, 1997, p 153.

و یا شاید ملبورن فراخوانده و یا از ایران بیرون رانده شوند. سپس هندرسن بازخواهدگشت تا گفت و گوهای خود را با مصدق از سرگیرد.»^۱

ملبورن می‌نویسد که برنامه‌ی کودتا به گونه‌ای ریخته شده بود که در صورت شکست، سفیر بتواند «زیرستان سرکش» خود را که بدون پروانه‌ی ایالات متحده با کودتاچیان تماس داشته‌اند، قربانی کند و خود، همچنان گفت و گو با مصدق را تا فرصتی دیگر پی‌گیرد. یادمانده‌ی ملبورن در این زمینه از روشنی بی‌مانندی برخوردار است. راستی هم چنین شد که کودتا نافرجام ۲۵ مرداد در نبود هندرسن سازمان یافت و او در ۲۷ مرداد به تهران بازگشت و در دیدار با مصدق در شامگاه آن روز، خود را به بی‌خبری زد. هندرسن به تاریخ نگار موزه‌ی تروممن گفته است که وزارت امور خارجه به او سفارش کرده که چون دیرزمانی است مخصوصی نگرفته، در بازگشتن به ایران شتاب نکند و او دو هفته‌ای را به اتریش رفته و از آن جا «برای شنا در دریا» به بیروت سفرکرده است!

هنری بایرد

از سال ۱۹۵۲ تا ۱۹۵۵، سرپرستی بخش خاورنزدیک، آسیای جنوبی و آفریقا در وزارت امور خارجه‌ی ایالات متحده با دیپلماتی به نام هنری بایرد بود. او در بخشی از یک گفت و گوی بلند با یکی از کارکنان کتابخانه و موزه‌ی تروممن در سال ۱۹۸۸، می‌پذیرد که سازمان سیا، برانگیزنده‌ی «قیام» خیابانی برای براندازی مصدق بوده است. پرسش گر، نیل جانسون، می‌گوید «همگان می‌دانند که سیا به برانگیختن نمایش‌های خیابانی که به سرنگونی مصدق و بازگشت شاه انجامید یاری رسانید» و بایرد این داوری را رد نمی‌کند و می‌افزاید:

«من می‌توانم بگویم که ما ۸۰- ۹۰ درصد [اختلاف نفتی ایران و بریتانیا] را حل کرده بودیم که زمامداری سیاسی [آمریکا] دگرگون شد. پس از گزینش

۱- همان، برگ ۱۵۴.

2- Harry S. Truman Library & Museum: Oral History Interview with Loy W. Henderson, July 1973. P 207.

آیزنهاور که هربرت هوورا را به این کارگماشت، ماههایی را از دست دادیم.
هرب، می‌دانید که مهندس نفتی و آدم خوبی بود، اما به داوری من در روابط
خارجی فاجعه آمیز بود...»^۱

سرقیپ رابرٹ مک‌کلور^۲

مک‌کلور، بالاترین افسر اطلاعاتی ژنرال آیزنهاور در جنگ جهانی دوم، فرماندهی پروژه جنگ‌های روانی در دوران جنگ و پس از جنگ و پایه‌گذار پژوهشی جنگ‌های ویژه یا نارسمی بود. او را پدر نیروهای ویژه (Special Forces) خوانده‌اند. پیشینه‌ی او در پرورش نیروهای ویژه و برانگیختن جنگ روانی، نخست در کره و سپس در ایران به کارگرفته شد.

مک‌کلور که در سال ۱۹۵۰ برای آغاز آموزش گروهی از افسران ارتش به ایران رفته بود، به سفارش کرمیت روزولت که دریافته بود زاهدی دارای شبکه‌ی نظامی و پایه در میان افسران نیست^۳، در بهار سال ۱۹۵۳ (۱۳۳۲) فرماندهی نیروی نظامی ایالات متحده در ایران شد. «مک‌کلور در ایران، پیوند نزدیکی با شاه و امیران ارتش برقرار کرد»^۴ و برای دامن زدن به جنگ روانی، از تماس کارکنان بخش نظامی سفارت با افسران هوادار مصدق جلوگیری کرد.^۵

«پس از دومین شب بی‌خوابی [به دنبال شکست کودتا در بامداد ۲۵ مرداد]، روزولت به سفیر لوی هندرسون که در روز ۱۷ اوت [۲۶ مرداد] از بیروت باز گشته بود، خوش آمد گفت. در راه دیدار با او در فرودگاه کارکنان سفارت از برابریک تندیس واژگون شده‌ی پدر شاه که تنها پایه‌هایش بر جا بود گذشتند. هندرسون، روزولت و مک‌کلور، نشست شورای جنگی چهار ساعته‌ای را در محوطه‌ی سفارت برگزار کردند. پیامد این نشست، برنامه‌ی تازه‌ای برای

1- Herbert Hoover.

2- Harry S. Truman Library & Museum: Oral History Interview with Henry Byroade, September 21, 1988, P 207.

3- Robert Alexis McClure.

4- Weiner, *Legacy of Ashes*, p. 99.

5- Paddock, Colonel Alfred H. Jr: *Biography of Major Roberts Alexis McClure*.

6- Weiner, *Legacy of Ashes*, p. 100.

برانگیختن هرج و مرج بود. به پاس کارهای مک‌کلور، افسران ارتش ایران به پادگان‌های پیرامون [تهران] رفته بودند تا سربازانی را برای پشتیبانی از کودتا گرد آورند. به گماشتگان ایرانی سیا دستور داده شدکه او باش خیابانی بیشتری را به کار گیرند.^۱

مک‌کلور که با درجه‌ی سرهنگی به ایران رفته بود، به پاس این خدمت به درجه‌ی سرتیپی رسید و به کار خود در ایران ادامه داد. ارزش کار او در برانگیختن افسران ارتش به هواداری از شاه در برآندازی مصدق به پایه‌ای بود که آیزنهاور، افزون بر نامه‌ی سپاس از او، در ۲ آوریل ۱۹۵۴ (۱۳۳۳ فروردین ۱۳۳۳)، در نامه‌ای به وزیر نیروی زمینی که در آستانه‌ی بازنشسته کردن مک‌کلور بود، چنین نوشت:

«شما از میزان خرج پول‌های کلان و تلاش‌های ما در این کشور برای پشتیبانی از شاه و نخست وزیر کنونی و برای پرورش نیروهای نظامی که از آن‌ها پشتیبانی کنند، آگاهی دارید. به آگاهی من رسانده‌اند که مک‌کلور رابطه‌ی بسیار خوبی با شاه و دیگر بلند پایگانی دارد که ما روی آن‌ها حساب می‌کنیم. با همه‌ی این‌ها، می‌دانم که بنا است او و چند سد سرهنگ دیگر بازنشسته بشوند. من این را هم می‌دانم که استثنا براین نیاز قانونی این است که رئیس جمهور، اگر بخواهد، می‌تواند تا بیست تن از این افسران را تا سال ۱۹۵۷ در خدمت نگه دارد. من از شما می‌خواهم که این مورد را بررسی کنید و من مایلم که شخصاً با شما در این باره گفتگویی داشته باشم. گزارش‌های من از کار مک‌کلور در ایران ناروشن است. اما اگر تنها بخشی از برداشتی که من از شرایط [کار او در ایران] دارم درست باشد، من براین باورم که به جای بازنشسته کردن او با درجه‌ی سرهنگی و یا سرتیپی، باید او را در خدمت نگه داشت و راهی برای دادن ستاره‌ی [ژنرالی] دومی به او، حتی به صورت موقّت یافت و او باید هم‌چنان در ایران بماند و به کار خود ادامه دهد.^۲

۱- همان، برگ ۱۰۲.

2- From Eisenhower to Robert Broeck Stevens, April 2, 1954, The Presidential Papers of Dwight David Eisenhower, John Hopkins University, Document # 814.

جرج کُرل

کُرل یا «کارول»، که کرمیت روزولت در کتابش از او با نام ساختگی «توانامرد» (Peter Strongman) باد می‌کند، از خبرگان سازمان سیا در برانگیزی شورش‌های خیابانی بود. کِنْت لاو، خبرنگار نیویورک تایمز که در آن هنگام در ایران بود و در همین بخش به او پرداخته‌ام، می‌نویسد که کُرل، در آموختن فن و روش گرفتن خیابان از راه زور، از آموزگاران برجسته‌ی سیا به شمار می‌آمد.^۱ خبرنگار نیویورک تایمز که خود نیز از بازیگران کم ارزش کودتا بود، دار و دسته‌های خیابانی ۲۸ مرداد را «دسته‌های آقای کُرل» می‌خواند.

لا و می‌افزاید که کُرل، از رفتار خود دارانه‌ی سازمان سیا در کره خشمگین و برانگیخته بود و برآن بود که در تهران از تکرار چنان خویشتن داری‌هایی در برانگیختن خشونت، پرهیز کند.

ویلبر در گزارش سیا می‌نویسد که در ماه‌های آوریل و مه (فروردين و اردیبهشت)، «جرج کُرل در واشنگتن بررسی مقدماتی گروه را برای فراهم آوردن یک طرح نظامی آغاز کرد».^۲ او سپس از ۶ نفر که «شاخه‌ی عملیات ویژه را تشکیل می‌دادند» نام می‌برد.^۳

«آقای جرج کُرل (نامزد شغل معاونت FI در تهران) در روز ۲۹ مه (۸ خرداد) به موقع وارد نیکوزیا شد تا پس از تکمیل پیش‌نویس طرح، واکنش‌ها و پیشنهادهای ستاد را مورد رسیدگی قرار دهد... این پیش‌نویس [پس از ویرایش برپایه‌ی پیشنهادهای ستاد]، در یکم ژوئن ۱۹۵۳ (۱۱ خرداد ۱۳۳۲) به ستاد تلگراف شد.»^۴

1- Kennett Love, The American Role in Pahlavi Restoration on August 18, 1952, unpublished manuscript, Allen Dulles Papers, Princeton University, pp. 37- 40.

۲- ویلبر، در اسناد سازمان سیا، برگ ۲۰۶.
۳- همان.

4- Foreign Intelligence.

۵- ویلبر، در اسناد سازمان سیا، برگ ۸۹، با ویرایش و از میان برداشتن یک نادرستی. در برگدان فارسی گزارش ویلبر در اسناد سازمان سیا، به نادرست آمده که در این روز، کُرل «از

در پانزدهم ژوئن، کُرُل و همتای بریتانیایی او، سرگرد کین^۱ و چند تن دیگر از کارکنان اطلاعاتی بریتانیا، «سیاهه‌ی دستگیر شوندگان» را که وابستگان سیا و MI6 فراهم کرده بودند، یکسان ساختند. برپایه‌ی گزارش ویلبر، «گرددآوری این فهرست‌ها نتیجه‌ی یک بررسی طولانی از ایرانیان هوادار مصدق بود». نیک بنگرید که نام‌های کسانی را که بنا بود دولت زاهدی پس از «قیام ملی» دستگیر کند، در لندن و از سوی سازمان‌های اطلاعاتی بریتانیا و ایالات متحده فراهم شده بود.^۲

کُرُل، در ۳۰ تیرماه ۱۳۳۲، از لندن به تهران پروازکرد و با سرهنگ عباس فرزانگان، وابسته‌ی نظامی پیشین ایران در واشنگتن و رایزن و مترجم سیا در پژوهشی T. P. BEDAMN^۳ که «در فهرست حقوق بگیران سیا قرار داشت»،^۴ به برنامه‌ریزی نهایی بخش نظامی کودتا پرداخت. از میان گزارش‌ها، دو افسر که از «دوستان دیرین فرزانگان بودند»، برای برنامه‌ریزی نظامی کودتا برگزیده شدند. این دو، یکی سرتیپ نادر باتمانقلیچ و دیگری سرهنگ حسن اخوی بودند.^۵ از این پس و تا پایان کودتا، کُرُل در کانون برنامه‌ریزی نظامی بود و گزارش دیدارهای سرهنگ اخوی را با شاه دریافت می‌کرد و آگاهی‌های سازمان دهی نظامی را از همان راه به شاه می‌رساند.^۶

نیکوزیا وارد تهران شد». کُرُل در این روز به نیکوزیا رفته تا دیدگاه‌های ستاد سیا را با تیم برنامه‌ریزی ویلبر - داری شایر در میان نهد. او در میانه‌ی ماه ژوییه (پایان تیرماه) به تهران پروازکرده است (برگ ۹۷).

1- Major Keen.

۲ ویلبر در اسناد سازمان سیا، برگ ۲۱۰.

۳ - به زیرنویس برگ ۴۷۱ بنگرید.

۴ - گازیورووسکی، در مصدق و کودتا، برگ ۲۸۶. متن انگلیسی نوشتار گازیورووسکی درباره فرزانگان چنین است: ...Abbas Farzanegan, who was on the CIA payroll

۵ - ویلبر، در اسناد سازمان سیا، برگ‌های ۲۱۳ - ۲۱۲. در متن بازسازی شدهی crptome.com نام‌های سیاه شده شناسایی گردیده و نام‌های خانوادگی عباس فرزانگان، حسن اخوی و نادر باتمانقلیچ آمده است. فرزانگان و حسن اخوی به سرلشکری و باتمانقلیچ به سپهبدی رسیدند.

۶ - همان، برگ‌های ۲۱۸ - ۲۱۴.

اردشیر زاهدی، در بخشی از داستان سرایی پیرامون روزهای پایانی زمامداری مصدق، از نشستی در منزل سیف‌السلطنه‌ی افشار یاد می‌کند که اشاره‌ی به آن در اینجا بی‌مورد نیست.

جلسه ... بیش از شش ساعت طول کشید. در آن جا پدرم دو نامه نوشت، یکی برای سرهنگ تیمور بختیار [فرماندهی تیپ زرهی کرمانشاه] و یکی برای سرهنگ امیرقلی ضرغام [معاون لشکر اصفهان] که قرار شد آن نامه‌ها را همراه با عکس فرمان اعلیحضرت به آن دو نفر در کرمانشاه و اصفهان برسانیم. [سرهنگ عباس] فرزانگان مأمور رفتن به کرمانشاه و ملاقات با تیمور بختیار شد... من داوطلب شدم که بروم اصفهان.^۱

Zahedi اگرچه در باره‌ی سفر فرزانگان به کرمانشاه درست می‌گوید، بخشی از راستی را در باره‌ی سفر خود به اصفهان پنهان می‌کند و در باره‌ی «جواز» مسافرت هم آشکارا به داستان سرایی می‌پردازد و می‌نویسد «ساعت یک و نیم شب راه افتادم به طرف اصفهان. جواز عبوری هم داشتم که مال چند روز پیش بود و تاریخش را عوض کرده بودم». ^۲ ویلبر، گزارش دیگری از این سفر زاهدی به اصفهان می‌دهد:

« Zahedi و کُرل [کارول نوشته شده] هم با درخواستی همانند [آن چه فرزانگان به کرمانشاه برد بود] به اصفهان و به نزد تیمسار ضرغام گسیل شدند. این پیام‌رسانان با بهره‌جویی از امکانات و تسهیلات پایگاه، مجهز به برگه‌های شناسایی و نیز برگه‌های عبور شدند که در هنگام بازرسی قابل ارایه بود. »^۳ پس از کودتا، کُرل پیوندهای سازمان سیا را با افسران درگیر در کودتا حفظ کرد و دوستی او با سرلشکر فرهاد دادستان که پیش از کودتا آغاز شده بود، پس از این که دادستان به فرمانداری نظامی تهران برگزیده شد، استوارتر گردید.^۴ ده سال پس از کودتا، کُرل، به دستیاری هیوبرت هامفری، معاون رئیس جمهور جانسون

۱- زاهدی، خاطرات اردشیر زاهدی، جلد ۱، برگ ۱۷۹.

۲- همان، برگ ۱۸۳.

۳- ویلبر، در اسناد سازمان سیا، برگ ۱۳۰.

4- Blum, William: *Killing Hope*, Zed Books, 2004, p. 72.

رسید.

استفن میدا

از نخستین سال‌های پس از جنگ، سرهنگ استفن مید که به چندین زیان و از جمله عربی چیرگی داشت، نخست به OSS و سپس به سیا، وام داده شده بود. اسناد نامحرمانه شده در چند سال گذشته، براین گواهی دارند که پس از مخالفت مجلس سوریه و نیروهای ملی گرای آن کشور در سال ۱۹۴۸ با پروژه‌ی لوله‌ی نفت TAPLINE آرامکو که بنا بود از راه سوریه به مدیترانه برسد، سرهنگ مید که وابسته‌ی پنهانی سیا در دمشق بود، از نوامبر آن سال دیدارهایی را با سرهنگ حسنه زعیم، فرماندهی ارتش سوریه و دیگر افسران دست راستی آغاز کرد و آن‌ها را به کودتا برانگیخت. همکار سرهنگ مید در این کودتا، مایلز کوپلند بود.^۱ چهار سال پس از آن کودتا، مأموریت سرهنگ مید برای آغاز کودتا و براندازی مصدق، دیدار با اشرف پهلوی در فرانسه بود. در ۱۰ ژوئیه‌ی ۱۹۵۳، مید به دستور دالس به پاریس پرواز کرد تا به همراه نورمن داربی شایر که از سوی چرچیل گسیل شده بود، با اشرف پهلوی در فرانسه دیدار کنند.^۲ اشرف نخست تن به این دیدار نمی‌داد و هر آینه پادرمیانی اسدالله رشیدیان نبود، چه بسا که او با مید و داربی شایر دیدار نمی‌کرد. اشرف پهلوی در یادمانده‌ی خود، از این پادرمیانی و دیدار چنین یاد می‌کند که «در تابستان ۱۳۳۲ یک نفر ایرانی که نمی‌توانم نامش را فاش کنم و بنابراین او را آقای ب خواهم نامید» با او دیدار کرده و به او گفته «که امریکا و انگلیس درباره وضع کنونی ایران بسیار نگران‌اند و نقشه‌ای برای حل مساله دارند». اشرف می‌افزاید که «آقای ب» او را به دیدار با یک آمریکایی و

1- Stephen J. Mead

۲- برای آگاهی بیشتر درباره‌ی این کودتا و نیز نقش کوپلند و مید، به کتاب‌های زیر بنگرید: Gendzier, Irene L: *Notes from the Minefield*, Colombila University Press, New York, 1997; Little, Douglas: *Cold War and Covert Action- The U.S. and Syria*, 1945- 1958, Middle East Journal, Winter, 1990.

3- Weiner, *Legacy of Ashes*, p. 100; Dorril, *MI6*, p. 58.

یک انگلیسی» بранگیخته است.

« هنوز ۲۴ ساعت از این ملاقات نگذشته بود که تلفن مجدداً زنگ زد این باریک امریکایی گوشی را داشت و خود را فقط دوست آقای "ب" معرفی کرد. وی از من خواست که ساعت ۴ بعداز ظهر روز بعد به رستوران کاسکاد در بولونی^۱ بروم. روز بعد با تاکسی به رستوران مزبور رفت. به مجرد این که از در وارد شدم، دو مرد به طرف من آمدند و به گرمی با من احوال پرسی کردند... من بدون مقدمه سؤال کردم، منظور آقایان چیست؟ مرد آمریکایی [گفت]: این جا نه والا حضرت، برای گفت و گو باید به جای دیگر برویم... با هم به آپارتمانی واقع در محله‌ی مسکونی نزدیک سن کلو^۲ رفتیم. مرد امریکایی به من گفت: که نماینده‌ی جان فاستر دالس است و آن مرد انگلیسی هم نماینده‌ی وینستون چرچیل است.»^۳

مارک گازیورووسکی با استین مید و فخرالدین عظیمی با نورمن داربی شایر، هریک جداگانه گفت و گو کرده‌اند. گازیورووسکی در این باره می‌نویسد که اشرف «صراحتاً پذیرفت که فقط در صورتی این کار را انجام می‌دهد که داربی شایر مبلغ متنابه‌ی پول به او بدهد و مید خارج از اختیارات خود به او و عده داد که در صورت شکست کودتا، آمریکا از شاه به شیوه‌ی همیشگی حمایت خواهد کرد».^۴ عظیمی نیز برپایه‌ی گفت و گو با داربی شایر می‌نویسد که اشرف، پس از این دیدار و دریافت پول هنگفتی از افسر بلندپایه‌ی سرویس اطلاعاتی بریتانیا، راهی ایران شد.^۵

۱- مراد رستوران Pavillon de la Grande Cascade در محله‌ی Bois de Boulogne پاریس است.

۲- Saint-Cloud، شهرکی در حومه‌ی غربی پاریس است.

۳- پهلوی، اشرف: چهره‌هایی در آینه، چاپ چهارم، نشر مستغان، تهران، ۱۳۵۸، برگ‌های

۴- ۱۸۰. از همین بخش یادمانده‌ی اشرف هم پیدا است که گردانندگان براندازی مصدق، چه کسانی بوده‌اند.

۵- گازیورووسکی، در مصدق و کودتا، برگ ۲۶۷. گازیورووسکی در این باره با مید گفت و گو کرده است. به یادداشت شماره‌ی ۴۴ او در همان کتاب بنگردید.

۶- مصاحبه‌ی فخرالدین عظیمی با داربی شایر، لندن، آوریل ۱۹۸۴، بازگو شده در مصدق و کودتا، برگ ۵۸ و یادداشت ۳۴ برگ ۳۱۱.

«مید و داربی شایر به او [اشرف]^۱ گفتند که این بلیط پرواز درجه یک شما برای پس فردا است. او با بهره‌گیری از نام همسرش، با نام خانم شفیق به تهران پرواز کرد و در روز ۲۵ جولای با شاه دیدار کرد.»^۲

در تاریخی رسمی گورستان آرلینگتون آمده است که مید «پس از وابستگی نظامی در بیروت، در جایگاه وابسته‌ی [سیا] با شاه، خدمت می‌کرد». مید در دیدار با گازیورووسکی در سال ۱۹۸۴، به او گفته که در برنامه‌ریزی نظامی کودتا نیز اندکی درگیر بوده است.

اریک پولارد

پولارد، وابسته‌ی نیروی دریایی ایالات متحده در سفارت آنکشور در تهران و آغازکننده‌ی پیوند میان پایگاه سازمان سیا در تهران با فضل الله زاهدی در اردیبهشت ۱۳۳۲ (آوریل ۱۹۵۳) بود.

«پایگاه تهران در آوریل ۱۹۵۳، روابط پنهانی با زاهدی را از راه ناخدا اریک پولارد وابسته‌ی نیروی دریایی [در سفارت ایالات متحده در تهران] بار دیگر برقرار کرد. در ماه ژوئن [خرداد/تیر]، برای کارآمد بودن روابط پنهان با زاهدی و نیز به انگیزه‌های امنیتی، فرزند او، اردشیر زاهدی برای پیغام رسانی برگزیده شد و پس از ۲۱ ژوئیه [۳۰ تیر ۱۳۳۲]، تماس با [فضل الله] زاهدی بدون رابطه شد.»^۳

اردشیر زاهدی، دوستی خود را با اریک پولارد پنهان نمی‌کند، هرچند چنین نمایاند که او از جایگاه پولارد و پیوند او با سیا آگاهی نمی‌داشته است.

«اریک پولارد را از زمانی که در اصل چهار بودم می‌شناختم. او، وابسته‌ی دریایی سفارت آمریکا در تهران بود. خلبان خوبی بود و همسر فرانسوی داشت. در اصل چهار چون هواپیما نداشتیم، در مسافت‌های مان به نقاط

1- Dorril, *MI6*, p. 588.

2- <http://www.arlingtoncemetery.net/sjmeade.htm>

3- ویلبر، در اسناد سازمان سیا، برگ ۸۴، با ویرایش.

مختلف کشور از هواپیمای او استفاده می‌کردیم.^۱

آن چه زاهدی به آن نپرداخته، دیدارهایی است که او از میانه‌ی فروردین ۱۳۵۳ با پولارد داشته که به گواهی گزارش سیا، از سوی پدرش زاهدی و در سودای جایگزینی مصدق بوده و نه برای گفت و گوی خانوادگی. اریک پولارد، زاهدی را به جوگودوین، دستیار و سپس جانشین راجر گویران، فرماندهی پایگاه سیا در تهران، پیوند داده و اردشیر زاهدی و گودوین دست کم دوبار دیدار محترمانه داشته‌اند.

روی ملبورن، کاردار سیاسی سفارت که پیشتر به او پرداختم، می‌نویسد که «در آن دوران سرنوشت ساز، پولارد یکی از آمریکاییانی بود که با گروه گسترشده‌ای از سیاستمداران ایران پیوند نزدیک داشت. او با منشی شاه نزدیک بود و من از این راه توانستم به رابطه‌ای دسترسی پیدا کنم».^۲

اسناد و نامه‌های به جامانده براین گواهاند که پولارد، در پوشش وابسته‌ی نیروی دریایی، سرپرست گروه «ضدشورش و کارهای ویژه»^۳ (SACSA) در ایران بود و در هماهنگی با پایگاه سیا به فرماندهی ستاد مشترک ارتش ایالات متحده گزارش می‌داد. «کاغذهای اریک پولارد»^۴ در «کتابخانه جوینر دانشگاه کارولینای شرقی»^۵ درباره‌ی «خدمات او در ایران» و از جمله نامه‌ی سپاس از کارهای او در براندازی مصدق از سوی لوی هندرسون، گواه جایگاه ویژه‌ی او در کودتا است. این یادداشت‌ها نشان می‌دهد که او تا هنگام بازنشستگی اش، همچنان در رویدادهای ایران درگیر بوده است. پولارد پس از کناره‌گیری از کارهای امنیتی و نظامی، به گروه مشاوران بین‌المللی ویلتون^۶ پیوست و از جمله با سرلشکر منوچهر خسروداد، آخرین فرماندهی هوانیروز پیش از انقلاب که همراه با بسیاری از امیران ارتش ایران تیرباران شد، دوستی و پیوند داشت و از راه همین

۱- زاهدی، خاطرات اردشیر زاهدی، برگ ۱۸۱.

2- Roy Melbourne, *Conflict and Crisis*, p. 154.

3- Special Assistant for Counterinsurgency and Special Activities

4- Eric W. Pollard Papers

5- J.Y. Joyner Library, East Carolina University

6- Wilton International Consultants

پیونددها، در فروش هواپیمای جنگی به ایران درگیر بود. ارتشد حسن توافقنیان در بخشی از یادمانده‌هایش از کوشش اریک پولارد برای گرفتن کمیسیون خرید جنگ افراط و جایگاه او در کودتا سخن می‌گوید: «یک آدمiral بازنیسته ... به من گفت یک آقایی که وابسته‌ی دریایی آمریکا در ایران بوده، آمده [وحق] دلالی این هواپیمای اف ۱۶ را می‌خواهد. گفتم این کیست؟ گفت: اسمش کاپیتان پولارد است. گفتم این کاپیتان پولارد چه کاره است، کیست؟ واسه‌ی چی [حق دلالی می‌خواهد؟] گفت: این کاپیتان پولارد می‌گوید من بودم که در سال ۱۹۵۳ دلا رها را بردم ایران و شاه را روی تخت سلطنت نگه داشتم و شاه به من مدبون است. بنابراین باید به من حق الحساب بدهد.»^۱

ویلیام هرمن^۲

در دوران بحران آذربایجان، بیل هرمن در جایگاه خبرنگارگروهی از رسانه‌های غربی، نزدیک به دو سال در ایران زیسته بود و بیش از دو سال پس از آن، با همان پوشش خبرنگاری به سیا پیوست. پس از آغاز پروژه‌ی آزاکس، دالس، رئیس سازمان سیا، برآن شد که جرج کوویر^۳ که سال‌ها در ایران بود، پوشش خود را از دست داده و «برای برنامه‌ای که در پیش است مناسب نیست» و بیل هرمن را با پوشش وابسته‌ی رسانه‌ای سفارت راهی ایران کرد. جایگاه او در پیشبرد پروژه‌ی کودتا به پایه‌ای بود که روزولت پس از ورود از مرز عراق به ایران از راه قصرشیرین، در منزل او در شمیران می‌زیست. روزولت می‌نویسد که در یکی از همان روزها «پیش از رسیدن شوارتسکف از تهران، من و بیل هرمن با دو مأمور اصلی بریتانیا، نوزی و کافرون ارتباط برقرار کردیم.»^۴

بیل هرمن پس از ۲۸ مرداد به ایران بازگشت و با پوشش دستیار وابسته‌ی نظامی،

۱- پروژه‌ی تاریخ شفاهی ایران، دانشگاه هاروارد، مصاحبه‌ی ضیاء صدقی با ارتشد حسن توافقنیان، ۹ می ۱۹۸۵، رونویس نوار ۲، برگ‌های ۱۵-۱۶.

2- William Herman.

3- George Cuvier.

4- Roosevelt, *Counter Coup*, p. 152.

تا سال ۱۹۷۷ در سفارت ایالات متحده در تهران کار می‌کرد و در آن سال از کار دولتی کناره‌گرفت تا به گفته‌ی خودش، «به کار خصوصی» یا دلالی جنگ افثار بپردازد. جنی رابرتس^۱ که پیرامون «آرمزگیت» یا پروژه‌ی محترمانه‌ی معامله‌ی جنگ افثار با ایران در دوران ریاست جمهوری ریگان، پژوهش می‌کرده، با هرمن پس از آزادی از زندان به جرم شرکت در معامله‌ی غیرقانونی دیگری، دیدار کرده و هرمن به او گفته است که «مشاوران ریگان پیش از انتخابات ریاست جمهوری از من خواستند که به ایران بروم». این سفر برای معامله‌ی آزادی گروگان‌ها در برابر جنگ افثار بود و هرمن می‌گوید که پس از آزادی گروگان‌ها، «یکی از مقامات بلندپایه‌ی ایران به من گفت که آزادی گروگان‌های آمریکایی بخشی از معامله‌ای بود که ریگان پیش از انتخابات [با ایران] انجام داد... در دوران جنگ، من هر دو سو را تأمین می‌کردم. سیا به من گفته بود که جنگ را، برابر نگاه دارم.»^۲

هربوت نورمن شوارتسکف^۳

وی از دو سال پس از اشغال ایران در جنگ جهانی دوم، برای هفت سال سرپرست بازسازی ژاندارمری ایران بود و در سال‌های نخست رایزنی او با ژاندارمری، دنالد ویلبر او را همراهی می‌کرد. شوارتسکف، انجمن ایران و آمریکا را با پشتیبانی ابوالحسن ابتهاج، عیسی صدیق و علی پاشا صالح، بازسازی کرد و آن‌ها همراه با ویلبر و چند تن از کارکنان سفارت، عضو هیئت مدیره‌ی آن بودند. سرپرستی ژاندارمری که با همکاری شهربانی و ارتش همراه بود و کارهای دیگری که شوراتسکف در آن‌ها درگیری داشت، به نزدیکی او با شاه و بسیاری از بلند پایه‌ترین نخبگان سیاسی و نظامی ایران انجامید. ایالات متحده در ماه‌های پایانی پیش از کودتا، از این پیوندهای او، برای برانگیختن شاه به پشتیبانی از نخست وزیری زاهدی و کودتا در براندازی مصدق، بهره جست.

1- Jani Roberts

2- <http://inquirer.gn.apc.org/armsgate.html>

3- Major General Herbert Norman Schwarzkopf

شوراتسکف، یکی از مهم‌ترین پیوندهای میان سازمان سیا و پنتاگون بود. اگرچه شوارتسکف می‌گفت که سفر او به ایران در آن روزهای پرآشوب، بخشی از دیدار از دوستان دیرین در ایران بوده، زمان سنجری سفر او انبوهی از اسناد و بهویژه چاپ گزارش ویلبر در سال ۲۰۰۰، جای گفتگو به جای ننهاد که او از سوی سیا و با همکاری وزارت دفاع ایالات متحده راهی ایران شده تا از پیوند و دوستی با شاه برای همراه کردن او با پروژه‌ی آژاکس بهره بگیرد. اگرچه اریک پولارد مدعی است که او رساننده‌ی یک میلیون دلار پول سازمان سیا برای کودتا به تهران بوده^۱، برخی شوارتسکف را که کمترین بدگمانی را بر می‌انگیخت، رساننده‌ی آن چمدان اسکناس می‌دانند.

«در این زمان، ژنرال شوارتسکف، با گذرنامه‌ی دیپلماتیک و چند چمدان بزرگ، در ایران پدیدار شد...»^۲

دیگر دست اندرکاران کودتا

کسانی که در برگ‌های پیشین به آنها پرداختم، بخشی از سرشناس‌ترین دست‌اندرکاران و شرکت‌کنندگان آمریکایی در برنامه‌ریزی و پیشبرد کودتا بودند که از آن‌ها آگاهی داریم. به این‌ها باید بسیاری دیگر را که یا از آن‌ها آگاهی‌های اندکی در دست است و یا نامشان آشکار نشده، افزود.

تیودر هاچکیس^۳ از میان سپاهیان بازگشته از جنگ کُره بود که به کارمندی سیا درآمد و به ایران گسیل شد. او یکی از دو مأمور سیا بود که در بامداد ۲۸ مرداد، ۱۰ هزار دلار در پاکتی به احمد آرامش دادند تا او به کاشانی برساند. او با دکتر احمد اشرف گفت‌وگویی کرده که تاکنون به چاپ نرسیده است.^۴

نویسنده‌ی *MI6*، فرد زیمرمن^۵ را «یکی دیگر از مردان سیا» می‌داند که پس

۱- به زیرنویس ۱ در برگ ۴۱۷ بنگرید.

2- Ambrose, Stephen E.: *Ike's Spies*, Doubleday, New York, 1981, p. 204

3- Theodor Hotchkiss

۴- بنگرید به ایرانیکا: کاشانی، سید ابوالقاسم، بخش کتابنامه.

5- Fredrick T. Zimmerman.

از شکست کودتای ۲۵ مرداد، زاهدی در خانه‌ی او پنهان شده بود. دیگران از هاوارد "راکی" استون^۱ نام می‌برند و می‌نویسند که زاهدی در خانه‌ی این مأمور سیا که در سال‌های پس از کودتا، یکی از تواناترین کادرهای اطلاعاتی و امنیتی ایالات متحده شده، پنهان بوده است. گازیوروسکی در یادداشت‌هایش بر کتاب محمد مصدق و کودتای ۱۹۵۳ در ایران که با نام مصدق و کودتا به فارسی برگردانده شده، از گفت و گوهایش با ۵ مأمور سیا که در کودتا درگیر بوده‌اند یاد می‌کند و نامی از آن‌ها نمی‌برد، که نشانی است از این که آن‌ها، یکی از کسانی که نامشان بر همگان آشکار شده، نبوده‌اند. یکی از کارکنان سیا که سالیانی دیرتر به هواداری از مصدق سرشناس شد، ریچارد کاتم^۲ است که در همان سال کودتا به سیا پیوسته بود و جایگاه بر جسته‌ای در آن رویدادها نداشت. در سال‌های گذشته فاش گردید که گروهی از استادان دانشگاه پرینستون در ایالت نیوجرسی، مشاوران سازمان سیا در پروژه‌های کودتای ۲۸ مرداد بوده‌اند.

1- Howard E "Rocky" Stone.

2- Richard W. Cuttam.

در سال‌های پس از کودتا، ریچارد کاتم، در جایگاه استاد علوم سیاسی دانشگاه پیتسبورگ، نوشتارهای پژوهشی بسیاری درباره‌ی ایران و از جمله کودتا نوشت. او که در سپتامبر ۱۹۸۵ در کنفرانس ناسیونالیسم ایرانی و بحران بین‌المللی نفت ۱۹۵۱ – ۱۹۵۴ در دانشگاه تگزاس شرکت داشت، در بخشی از رساله‌ی خود چنین داوری کرد:

«ایالات متحده آمریکا و انگلستان امیدوار بودند که اثری از دخالت آن‌ها در کودتا باقی نماند. ولی این امیدواری آنان تنها در مورد ملت‌های خودشان مصدق پیدا کرد که حتی لیبرال‌های شان نیز تا یک نسل بعد ترجیح دادند منکر هرگونه مسئولیتی در سرنگونی مصدق باشند. البته دخالت خارجی بر تمام ایرانیان سیاسی یا دست کم بر اکثر آنان آشکار بود. در واقع بسیاری از ایرانیان، کودتا را به عنوان نمونه‌ی درخشانی از کاربرد "دست پنهانی" آمریکا و انگلیس قلمداد کردند.» (کاتم، ریچارد: ناسیونالیسم در ایران قرن بیستم و دکتر محمد مصدق، در مصدق، نفت، ناسیونالیسم ایرانی، برگ ۶۰)

۳. خوانش تاریخ بریایه‌ی یادمانده، یادداشت و نوشتارهای برنامه‌ریزان و شرکت کنندگان بربیتانیایی در کودتا

آن لمبتن^۱

خانم آن کترین سوینفرد لمبتن، تاریخدان و ایرانشناس برجسته‌ی بریتانیا بود که در دوران جنگ جهانی دوم و تا سالی پس از آن، وابسته‌ی رسانه‌ای بریتانیا در سفارت بریتانیا در تهران بود و بسیاری او را روشنفکر و اندیشه پرداز پروژه‌ی براندازی مصدق می‌دانند. نویسنده‌ی کتاب *MI6* براین باور است که:

«منشاء کودتا اوت ۱۹۵۳ [مرداد ۱۳۳۲] را می‌توان تا اندازه‌ای به نوشتار

شخص ناشناسی که در بیست و دوم مارس ۱۹۵۱ [۲ فروردین ۱۳۳۰] در روزنامه‌ی *تایمز* (Times) چاپ شده بود، بازگرداند... نویسنده‌ی ناشناس این نوشتار، پروفسور آن کاترین سوینفرد لمبتن بود... [که] مدت زیادی در ایران زیسته بود و زیان فارسی و روحیات مردم ایران را بهتر از هر کس دیگری در کشور [بریتانیا] می‌شناخت»^۲

داوری خانم لمبتن در این نوشتار، گوهر داوری نخبگان ارینتالیست بریتانیا در باره‌ی ایران بود: ایران‌کشوری است تهی دست و بی‌دانش و گرفتار در چنبره‌ی پیوندهای خاندانی و فساد فراگیر و تنها در راه در برابر ایرانیان گشوده است: یکی دگرگونی‌های انقلابی که جز بلوا و آشفتگی اجتماعی به دنبال نخواهند داشت و دیگری خود تجدّد آمرانه‌ای که شاهی خودکامه و خواهان پیشرفت در کانون آن نشسته باشد! خانم لمبتن، همانند بسیاری از بزرگان بریتانیا، چنین می‌اندیشیدند که صنعت نفت ایران اگر به دست ایرانیان بیافتد، تباہ خواهد شد و چه بهترکه شرکت نفت ایران و انگلیس که این نفت را کشف و استخراج کرده و به رغم "ناتوانی و نادانی" ایرانیان، صنایع پالایش و بازارگانی آن را ساخته است، دارنده و اداره‌کننده‌ی صنعت نفت باشد و از این راه، سهمی هم به آن پادشاه خودکامه‌ی پیشرو بدهد و کشور ایران را از تباہی و تهی دستی برهاند.

1- Ann K. S. Lambton

2- Dorrill, *MI6*, pp.560 - 561.

پژوهش گر ویلیام راجر لویس، پس از اشاره به پاک‌سازی آگاهانه‌ی تاریخ درگیری بریتانیا در براندازی مصدق، به دیدار اریک برتودا، دستیار اقتصادی معاون وزیر امور خارجه، در ماه ژوئن ۱۹۵۱ (خرداد ۱۳۳۰) با لمبتن که در آن هنگام استادیار دانشگاه لندن بوده، اشاره می‌کند که لمبتن در آن دیدار به برتود گفته، تنها راه رو در رویی با مصدق، کارهای پنهانی برای ناتوان ساختن و براندازی او است. لمبتن، کسی است که رایین زینر، استاد زبان فارسی در آکسفورد را، برای رهبری این برنامه پیشنهاد کرده است. لویس با اشاره به گزارش برتود از این دیدار با وزیر امور خارجه و سفارش‌های خانم لمبتن، چنین داوری می‌کند:

«در این گزارش شاید منشأ مأموریت زینر و آغاز کودتای ۱۹۵۳ نهفته باشد.»^۳

وودهاوس^۴

در میان یادمانده‌های کارکنان دستگاه‌های امنیتی که در رویدادهای دوران نخست وزیری مصدق کوشنا و درگیر بوده‌اند، هیچ یک به پای نوشتار کریستوفر مانتاگیو وودهاوس، کارمند بلندپایه‌ی MI6 و پارتیزان ضدکمونیست در یونان نمی‌رسد. وودهاوس در زندگی نامه‌ی خود^۵، بخش بلندی را به ایران پرداخته است. من در بخش زمینه سازی کودتای ۹ اسفند، بخش‌هایی از یادمانده‌ی او را بازگو کردم. نگاهی به دو بخش بلند یادمانده‌ی او، گواهی بر بی‌پایگی این اندیشه است که گویا، بریتانیا در سودای یافتن راهی برای کنار آمدن با مصدق بوده و برنامه‌ی براندازی او را نمی‌داشته است.

وودهاوس، به جای جفری ویلر، سرپرست پایگاه MI6، در اوت (مرداد ۱۳۳۰)^۶ به تهران گسیل شد و تا بسته شدن سفارت بریتانیا در پاییز ۱۳۳۱، در تهران به سر

1- Sir Eric Alfred Berthoud.

2- Minutes by Berthoud, June 15 / 21, 1951, FO 371 / 91548 / FO 371 / 91550

3- Louis, William Roger: *The British Empire in the Middle East, 1945-1951*, Oxford University Press, 1984, p.659 -660

4- Christopher Montague Woodhouse

5- Woodhouse, C.M.: *Something Ventured*, Granada, London, 1982

6- Colonel Geoffry Wheeler

برد. در این زمان، وی شبکه‌ای را که دیگران پیشتر ساخته بودند، گسترش داد و پیش از بیرون رفتن از ایران، این شبکه را با گویران، که فرماندهی پایگاه سیا در تهران بود و نیز چند تن دیگر از گردانندگان ستاد سیا، مرتبط ساخت و سپس راهی لندن و واشنگتن شد.

«روز دوم دسامبر، در زمانی که من به لندن باز می‌گشتم، نشستی در وزارت امور خارجه [ایالات متحده] میان سه کارمند بلندپایه‌ی آمریکایی و دو تن از سفارت بریتانیا برگزار شد. بریتانیایی‌ها برآن شدند که پرسش‌های آشکاری درباره‌ی همکاری با آمریکایی‌ها درباره مصدق نکنند و تنها به این اشاره کنند که هدف آن‌ها، برانگیختن مصدق به مبارزه با کمونیزم است.»^۱

وودهاوس می‌نویسد که پس از این گفت‌وگوها و در پرتوی پیروزی آیزنهاور در انتخابات، گفت‌وگو به سوی چگونگی براندازی مصدق چرخش کرد. وودهاوس می‌افزاید که پیش از این چرخش، بریتانیا نیز پذیرفته بود که بدون پشتیبانی ایالات متحده نخواهد توانست پروژه‌ی براندازی مصدق را پیش ببرد. او می‌افزاید که از بهمن ماه ۱۳۳۱، چرخ پروژه‌ی چکمه که سپس تی.پی. آزاکس خوانده شد، دوباره به کار افتاد.

وودهاوس هم مانند ایدن، آن چنان دلبسته‌ی براندازی مصدق بود که پس از آگاهی از پیروزی کودتا، شادمانی بی‌مانندی به او دست داد و آسوده خوابید: پس از فشارهای کم مانند چند ماه گذشته، می‌توانستم آرامشی داشته باشم و شاید هم به حال مصدق افسوس بخورم. هنگامی که در تهران بودم، گاه در میانه‌ی شب، نیمه خواب می‌پریدم و با اسلحه به گرد خانه در جستجوی مصدق می‌چرخیدم و اینک می‌توانستم اورا در در خیال خود بیابم که در سلوش در جستجوی من است. هر چندکه راستش را بخواهید، او هرگز نام مرا نشنیده بود و شاه هم از من آگاهی نمی‌داشت.»^۲

راستی که پس از خواندن یادمانده‌های مصدق و کسانی مانند وودهاوس، می‌توان دریافت که کدامیک با کابوس از دنیا نرفته و سری آسوده از زشت‌کاری،

1- Woodhouse, *Something Ventured*, p.120.

2- همان، برگ ۱۳۰.

بر بالش نهاده است.

پیشتر به این اشاره کردم که وودهاوس از فردی به نام «عُمر» نام می‌برد که خبر رسان ارزنده‌ای از رویدادهای درونی کابینه‌ی مصدق بوده است. او می‌نویسد که در همان ماه‌های پایانی کار او در تهران و پیش ازگست پیوندهای دیپلماتیک میان ایران و بریتانیا، بخت با او یاور شده و «عُمر» را یافته است:

«در بامداد یکی از آن روزها، یک کارمند بلندپایه‌ی دولت به سفارت بریتانیا گام نهاد و آگاهی‌هایی را به ما داد. آمدن او چنان آشکار بود که بی‌گمان چنین می‌اندیشید که کار نادرستی نمی‌کند. او از جایگاه بالایش در مدیریت کل یکی از وزارت‌خانه‌ها، به چنین باوری رسیده بود که مصدق در حال ویران کردن کشورش می‌باشد. او مانند بیشتر ایرانیان و بهویژه درس خواندگان، چنین باور داشت که هیچ کاری در ایران بدون اراده‌ی بریتانیا به انجام نخواهد رسید. او یک بار به من گفت که همگان در تهران براین باوراند که ما [بریتانیا] مصدق را آگاهانه به قدرت رسانده‌ایم زیرا پالایشگاه آبادان ارزش اقتصادی خود را از دست داده است و از این رو ما می‌خواستیم که صنعت نفت ملی شود تا ادعای غرامت کنیم...»

از آن جایی که ما در ایران بسیار نیرومند بودیم، او به این داوری رسیده بود که هرآینه ما به آگاهی‌های دست اول و مرتبی از درون کابینه‌ی مصدق دست می‌یافتیم، می‌توانستیم از این آگاهی‌ها در راه منافع مشترک هر دو کشور بهره بگیریم. با همه‌ی دردآور بودن منطق او، جای گفت و گو در ارزش آگاهی‌هایی که او در ماه‌های آتی در اختیار من گذاشت، نبود. ما برای پرده پوشی، او را "عُمر" نام نهادیم.»^۱

این ایرانی بلندپایه‌ی «میهن پرست» کیست که بیم و هراس از «زشت کاری»‌های مصدق، نخست وزیری که او برایش کار می‌کرده، وی را به همکاری پنهانی با سرپرست جاسوسان بریتانیا در ایران کشانده است؟ تا به امروز، دو تن از پژوهش‌گران غربی، گمانه‌هایی درباره «عُمر» زده‌اند. در ایران هم کسانی برای

شناسایی اوکوشیده‌اند. پژوهش گر سرشناس، ویلیام راجر لویس، می‌نویسد که «ممکن است وی عبدالحسین مفتاح، معاون وزارت [امور] خارجه بوده باشد که در غیاب وزیر امور خارجه [فاطمی] در جلسات کابینه شرکت می‌کرد.»^۱ لویس می‌افزاید که پس از گفت و گویی که با وودهاوس داشته، چنین دریافت‌که «عمر شخصیتی ترکیبی» است.

اگر از داستان سرایی‌های آقای وودهاوس در باره‌ی گام نهادن آشکار «عمر» به سفارت بریتانیا بگذریم، رفتار و ارزیابی‌های عبدالحسین مفتاح با بخشی از شخصیت این آگاهی رساننده به سپرست MI6 در سفارت بریتانیا، همخوانی دارد و آن چه که او در یادمانده‌اش، راستی بی‌رنگ است نوشته، با سخنانی که وودهاوس از «عمر» یاد می‌کند، بسیار نزدیک است. وودهاوس می‌نویسد «مردی چنان باهوش باور داشت که بریتانیایی‌ها آگاهانه مصدق را به قدرت رسانده‌اند»^۲ که با داوری مفتاح در یادمانده‌اش سرمویی تفاوت ندارد.^۳ اگرچه شواهد و داده‌های بسیاری از نزدیکی مفتاح با دولت بریتانیا در دست است^۴، مفتاح نمی‌توانسته آن کسی بوده باشد که گزارش‌های کابینه‌ی مصدق را به وودهاوس می‌داده است. زمان رسیدن او به تهران، با گستاخ پیوند دیپلماتیک ایران با بریتانیا همراه بوده و وودهاوس، یک ماه پس از گزینش مفتاح به معاونت وزارت امور خارجه، ایران را ترک کرده است.^۵

۱- لویس، انگلستان و سرنگونی دولت مصدق، در مصدق و کودتا، یادداشت، ۱۲۷، برگ ۳۴۲.

2- Woodhouse, *Something Ventured*, p. 114

۳- برای آگاهی از نمونه‌های ناراست گویی عبدالحسین مفتاح در راستی بی‌رنگ است، از جمله بنگرید به نوشتار شادروان غلامحسین صدیقی زیر نام داوری امان ناپذیر تاریخ که در مجله‌ی آینده، سال ۱۷، شماره‌ی ۹ تا ۱۲، آذر تا اسفند ۱۳۷۰ به چاپ رسیده است.

۴- این را می‌دانیم که عبدالحسین مفتاح و پدرش، پیوندی‌های آشکار و استوار دیرپایی با بریتانیا می‌داشتند. پدر عبدالحسین مفتاح، داود مفتاح‌السلطنه بود که با پشتیبانی وزیر مختار بریتانیا در ایران در دوران پادشاهی مظفرالدین شاه به مدیرکلی وزارت امور خارجه‌ی ایران رسید و در ۱۳۰۴ خورشیدی پس از چهارسال وزیر مختاری ایران در لندن، از دربار بریتانیا عنوان «سر» دریافت کرد. عبدالحسین مفتاح که حسین فاطمی از سرکنسولی هامبورگ به معاونت خویش گماشته بود، پس از کودتای ۲۸ مرداد، در کابینه‌ی زاهدی در جایگاه جانشین وزیر امور خارجه باقی ماند و زاهدی، پرسشی در باره‌ی وفاداری او نداشت.

۵- به داوری من، کاندیدای دیگری که با بخش مهمی از تصویری که وودهاوس از «عمر»

افزون بر «عمر»، وودهاوس دو منبع آگاهی رسانی مهم دیگر هم در دست داشت. یکی از آن‌ها دکتر حسن علوی، چشم پزشک سرشناس درس خوانده‌ی بریتانیا و نماینده‌ی بوشهر در مجلس شانزدهم بود. وودهاوس در زندگی نامه‌اش به درازا درباره‌ی او نوشت: آگاهی رسان بر جسته‌ی دیگر، عباسقلی نیساری، یکی از مدیران بلندپایه‌ی بانک ملی ایران بود.^۱ گوهر داوری وودهاوس را درباره‌ی پروژه‌ی براندازی مصدق، از این واگفتۀ او می‌توان دریافت:

«شاید دلایلی برای جزم اندیشه‌انه باور نداشتن به این که انقلاب اوت را تیم آمریکایی- انگلیسی برنامه‌ریزی کردند و سازمان دادند، در میان باشد. با این همه، من باور دارم که چنین بود. ما شاید کاری بیش از برانگیختن نیروهای موجود نکرده باشیم، اما این کار درست همان کاری بود که دقیقاً مورد نیاز بود و همین کارکفایت می‌کرد.»^۲

داده، نزدیکی بسیار دارد، عباس (غلامعباس) آرام است. او با برگ شناسایی و جواز سفری که از سپاه بریتانیا در کرمان دریافت کرده بود به هند رفت و بخش درازی از جوانی خود را در هندوستان گذراند و تا سی سالگی شناسنامه‌ی ایرانی نداشت. پس از بازگشت به ایران و ورود به وزارت امورخارجه، چند سالی را از ۱۳۱۵ در سفارت ایران در لندن گذراند و در دوران نخست وزیری مصدق، رئیس اداره‌ی چهارم سیاسی شد و در آن جایگاه، آزادانه با سفارت بریتانیا رفت و آمد داشت. اگرچه مصدق به پیوندہای او با بریتانیا مشکوک شده بود و از حسین نواب، وزیر امورخارجه، خواست که کار دیگری به او بدهد، با پافشاری دربار و حسین علا، تا اسفندماه ۱۳۳۱ برآن سمت باقی ماند. پس از رویدادهای مرداد ۱۳۳۲، او به وزیر مختاری ایران در واشنگتن برکشیده شد و سالیانی پس از آن، وزیر امور خارجه‌ی ایران گردید. به هر روی، هویت «عمر»، هم چنان در پرده است.

1- Woodhouse, *Something Ventured*, pp. 113-114.

دکتر حسن علوی پس از پایان دوره‌ی پزشکی در لندن و پس از بازگشت به ایران، به ارتش پیوست و تا درجه‌ی سرتیپی هم بالا رفت و سپس به سیاست روی آورد. او دل‌شیفتگی به بریتانیا و پیوندہایش را با سفارت، ازکسی پنهان نمی‌کرد. تا آن جا که من پژوهیده‌ام، او نخستین آغازکننده‌ی افسانه‌ی غش کردن همراه با چشمک زدن مصدق در مجلس است که یعنی، «غش کردنم ساختگی است»! این داستان را وودهاوس نیز بازگو کرده است.

۲- لویس، در مصدق و کودتا، برگ ۱۸۳.

3- Woodhouse, *Something Ventured*, pp. 113-114.

رایین (رابرت) زینر

زینر، استادیار زبان فارسی و استاد دین‌های شرقی دانشگاه آکسفورد، یکی از توانانترین کارکنان دستگاه امنیتی بریتانیا بود که به چندین زبان، از جمله فارسی، روسی، یونانی و فرانسوی چیرگی داشت. زینر، از ۱۹۴۳ تا ۱۹۴۷ (۱۳۲۶-۱۳۲۲)، در جایگاه دستیار رسانه‌ای سفارت بریتانیا در تهران، با خانم آن‌لمبتن و جفری ویلر، افسر MI6، همکاری می‌کرد. کارهای پنهانی زینر در پوشش کادر سفارت، چنان چشم‌گیر بود که در سال ۱۹۴۶ (۱۳۲۵)، در گرم‌درگیری‌های آذربایجان، سر ریدر بولا رد به لندن نوشت که «ما به‌زودی باید به یک تاخت گسترده از راه رادیو، روزنامه، جزو و از این دست روی آوریم... و برای این کار تنها یک نفر از مدیران امروزی عملیات ویژه^۱، دکتر زینر، کفایت می‌کند». ^۲ پس از آغاز این برنامه، رشوه رسانی گسترده به مدیران روزنامه‌ها در تهران افزایش یافت.

یکی از مهم‌ترین پیوندۀای زینر که خاندانش سویسی تبار بودند، ارنست پرون، دوست و رایزن نزدیک شاه بود. یکی دیگر از پیوندۀای استوار زینر، با برادران رشیدیان و نیز با سید ضیاء الدین طباطبایی بود. زینر پس از بازگشت به ایران، از این پیوندۀا برای هدایت پروژه‌ی به بن‌بست کشیدن دولت مصدق، بهره‌ی بسیاری بردا.

«حامیان سید [ضیاء الدین]، افراد بانفوذه محافظه کار و مهم مجلس بودند و برادران رشیدیان در سال‌های ۱۹۵۱-۱۳۳۰ [۵۲-۱۳۳۰] برای مخالفت با ملی شدن صنعت نفت، به دستور زینر به آن‌ها کمک کردند. سید از این جهت نیز مفید بود که می‌توانست دویا سه بار در هفته، شاه را ببیند و درباره‌ی وقایع سیاسی وقت با او صحبت کند.»^۳

پیتر رایت، که نزدیک به ۲۵ سال یکی از بلندپایه‌ترین کارکنان سرویس اطلاعاتی

1- Sir Reader Bullard

2- SOE: Special Operations Executive.

3- Dorril, MI6, p. 534.

بریتانیا بود، در کتاب جاسوس گیر^۱، درباره‌ی زینر که زمانی گمان می‌شد با شوروی‌ها همکاری دارد، چنین می‌نویسد:

«من پرونده‌ی شخصی زینر را خواندم. او مسئول عملیات ضد اطلاعاتی ما در ایران در دوران جنگ بود. این کاری دشوار و پر خطر بود. راه آهنی که کالاهای مهمی را به شوروی می‌برد، همواره آماج خراب‌کاری آلمان‌ها بود. زینر برای این کار بسیار توانا بود. او در سخن‌گفتن به گویش‌های بومی [ایران] روان بود و به ناچار در بیشتر زمان‌ها در نهان و در دنیای تیره و پر رقابت خراب‌کاران می‌زیست. با پایان جنگ، کار او بیش از پیش انباشته و سنگین شد. روس‌ها، اینک خود در پی چیزی برا آن راه آهن [در آذربایجان] بودند و زینر باید پشت خط روس‌ها کار می‌کرد؛ کاری بسیار خطرناک.»^۲

با چنین پیشینه‌ای، بازگشت زینر به ایران به سفارش خانم لمبتن در آغاز نخست وزیری مصدق، برای راه‌گشاپی‌های «قانونی» و رایزنی‌های «حقوقی»^۳ نبود. لمبتن باور داشت مردم را باید «از بازار به بالا» دربراور مصدق برانگیخت. اریک برتوه^۴ در گواهی شایستگی زینر برای این کار، به وزیر امور خارجه چنین گزارش داده است:

«دکتر زینر گویا در تبلیغات پنهانی در ۱۹۴۴، در زمانی که بیم جدی می‌رفت که شوروی‌ها بر آذربایجان چیره شوند، بسیار موفق بوده است. او هر کسی را که در تهران کارهای بود می‌شناخت. سیاست ما در آن هنگام این بود که افکار عمومی را نسبت به خطر نفوذ شوروی، از بازار به بالا برانگیزیم»^۵

نورمن داربی شایر

او افسر بخش SOE بود که در سال‌های جنگ به MI6 پیوست و در ایران به

1- Peter Wright: *Spycatcher: The Candid Autobiography of a Senior Intelligence Officer*, New York, Viking Penguin 1987.

2- Wright, *Spycatcher*, pp. 244 -245.

3- Dorril, *MI6*, pp. 562 -563.

سر می برد. داربی شایر که به زبان فارسی سخن می گفت، در آن سال‌ها با رابین زینر هم خانه بود و آن دو در سال ۱۹۴۷، از تهران به اورشلیم سفر کردند تا بخش فارسی رادیوی بریتانیا را در شرق الاDNA آغاز کنند که در گیری‌های جنگی محلی، مرکز این رادیو را به قبرس برد.^۱

داربی شایر بار دیگر در دوران نخست وزیری مصدق به ایران بازگشت و دستیار وودهاوس در پیشبرد پروژه‌ای شد که پیشتر زینر در دست داشت. وودهاوس، تماس با ایرانیانی را که به زبان انگلیسی آشنا بودند در دست گرفت و داربی شایر که فارسی می‌دانست، مسئول کار با دیگران شد.^۲

او در مصاحبه با پژوهش گران از جمله گفته است که او و همکارانش، پاکت‌های بیسکویتی را که در میانه‌ی آن‌ها پول جاسازی شده بود، به برخی از نمایندگان مجلس می‌رسانندند.^۳

پس از بسته شدن سفارت بریتانیا در تهران، داربی شایر هم‌چنان یکی از کادرهای برجسته در برنامه‌ریزی و عملیات براندازی مصدق بود. او با اسدالله رشیدیان تماس داشت و در گرماگرم فراهم ساختن برنامه‌ی تی‌پی آژاکس در قبرس، از نیکوزیا به ژنو رفت تا با اسدالله رشیدیان دیدار کند و او را در جربان برنامه‌هایی که در پیش بود قرار دهد. آگاهی‌هایی که داربی شایر از رشیدیان گرفت، در برنامه‌ریزی پایانی گروه در نیکوزیا، به کار گرفته شد.^۴ ویلبر و داربی شایر، از واپسین روزهای ماه آوریل ۱۹۵۳ به قبرس رفته بودند تا پروژه‌ی براندازی مصدق را فراهم سازند.

باید یادآور شد که داربی شایر و همکارنش، پیش از بسته شدن سفارت بریتانیا و پایگاه در تهران، چند ایرانی را در کار بهره‌برداری از دستگاه‌های بی‌سیم پرورش

۱- Dorril, *MI6*, p. 537.

برای آگاهی بیشتر از پروژه‌ی پنهانی رادیوی عرب زبان بریتانیا در فلسطین و سپس قبرس، به کتاب زیر بنگرید:

Partner, Peter: *Arab Voices; The BBC Arabic Service, 1938-1988*, BBC, 1988.

۲- لوییز، ویلیام راجر: انگلستان و سرنگونی دولت مصدق؛ در مصدق و کودتا، برگ ۱۸۳.

۳- عظیمی، لوییس، دوریل و گازیورووسکی با او گفت و گو کرده‌اند. ماجراهای بیسکویت‌های جاسازی شده را لوییس و دوریل بازگو کرده‌اند.

۴- ویلبر، در استاد سازمان سیا، برگ‌های ۸۹-۸۸.

داده بودند و پس از بسته شدن سفارت، پایگاه MI6 در نیکوزیا که داربی شایر در آن جا بود، هفته‌ای سه بار از راه بی‌سیم با برادران رشیدیان ارتباط دوسویه می‌گرفت.^۱

از داربی شایر که در ۱۷ اکتبر ۲۰۰۸ در ۸۵ سالگی درگذشت، زندگی نامه‌ای به جای نمانده است.

سرسم فال^۲

او که در سالیانی پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، سفیر بریتانیا در ایران شد، در دوران نخست وزیری مصدق، از کارکنان سفارت بریتانیا در تهران و دستیار زینر بود که زندگی نامه‌ی خود را نوشته و در آن از جمله چنین گفته است:

«اگر شرکت نفت ایران و انگلیس و دولت بریتانیا به اندازه‌ی کافی روشن‌اندیش بودند که در سال ۱۹۴۹ یا ۱۹۵۰ قراردادی را برپایه‌ی ۵۰/۵۰ با ایران بینند، هیچ دلیل ویژه‌ای برای مصدق در میان نمی‌بود. ایران دست کم پنج سال زودتر به شکوفایی می‌رسید و فقر و بدبختی‌های دوران مصدق روی نمی‌داد.»^۳

سم فال گفت و گوی بلندی نیز با یکی از تولیدکنندگان برنامه‌ی پایان یک امپراتوری برایان لپینگ (نویسنده‌ی کتابی به همین نام) در ۱۵ فوریه ۱۹۸۳ کرده که تنها بخش‌های کوتاهی از آن پخش شده و متن کامل آن در آرشیو است. فال، در سال‌های پس از کودتا، سفیر بریتانیا در ایران و عراق شد. بخشی از گفت و گوی او چنین است:

۱- همان، برگ ۸۹. نزدیک به ۳٪ خاک قبرس از دیرباز، در برگیرنده‌ی ۲ پایگاه نظامی بریتانیا است که برپایه‌ی پیمانی که در ۱۹۶۰ بسته شد، زیر حاکمیت دولت قبرس نمی‌باشد. بهره‌گیری از دستگاه‌های مخابراتی بریتانیا در قبرس برای پیشبرد پروژه‌ی تی. پی. آزاکس، یکی از نخستین آزمون‌های به کارگیری آن‌ها در یک عملیات نظامی - جاسوسی بود. برای آگاهی بیشتر، از جمله به نوشتار زیر بنگرید:

Giorgos, Georgiou: British Bases in Cyprus and Signals Intelligence, n/d.
2- Sir Sam Falle

3- Falle, Sam: *My Luckey Life in War, Revolution, Peace & Diplomacy*, Book Guild Limited, Sussex, 1966, p. 85.

«پرسش گر: دکتر مصدق چگونه دولتی را نمایندگی می کرد؟ سم فال: او به راستی نماینده‌ی یک دولت ملی گرای ایرانی بود. می توان گفت این دولت نخستین نماینده مردم ایران بود... من جوان، در آغاز هواخواه کامل جنبش او بودم زیرا من می اندیشیدم که او، ایران را بازسازی و نیرومند خواهد کرد و این کار برای من بسیار ستودنی بود... ایران بار دیگر یک کشور شده بود...»^۱ سم فال در ادامه‌ی گفت و گو، از دشمنی آشکار بریتانیا با جنبش ملی شدن صنعت نفت و کوشش در سازمان دادن کودتا، یاد می کند:

«پرسشگر: هنگامی که در سال ۱۹۵۲ [۱۳۳۱] به تهران رفتی، با چه شتابی به این نتیجه رسیدی که دکتر مصدق باید برانداخته شود؟

سم فال: باید بگویم که به راستی خیلی خیلی زود در چند هفته. زیرا من اشاره کردم که او، در رسیدن به یک پیمان سودمند ناتوان بود و من می دیدم که حزب کمونیست گسترش می یابد.

پرسش گر: می توانید بگویید که نخستین بار با برادران رشیدیان در چه زمانی دیدار کردید و زیر نظر چه کسی؟

سم فال: من دیدار با برادران رشیدیان را در مارس ۱۹۵۲ [اسفند ۱۳۳۰] آغاز کردم و البته این بخشی از سیاست دولت ما و سفارت بود که همواره یک راهکار اضطراری برای زمانی که گفت و گوها به جایی نرسد، داشته باشیم... آنها سه برادر دوست داشتنی بودند... زمانی هم که برای مدت کوتاهی، در تابستان ۱۳۵۲ به زندان افتادند، همه چیز در دسترس شان بود. غذا برایشان از بیرون آورده می شد؛ با خارج از زندان تماس تلفنی داشتند و معشوقه‌های شان به دیدن شان می رفتند؛ کار راه اندازان توانایی بودند.»^۲

سم فال می افراید که در آغاز نخست وزیری مصدق، امید سیاستمداران بریتانیا این بود که از راه فرسایش دولت مصدق و گرفتاری‌های اقتصادی، به ناتوان

1- Interview with Sir Sam Falle in Savoy London, Roll 1, End of Empire, Middle East, 15.2.83; Swem Library, William & Mary Digital Archive, Roll 1, p. 3

ساختن دولت دست یابند و نه از راه کارزار خشونت آمیز، سم فال از دیدار پنهانی خود با قوام السلطنه پیش از نخست وزیری چهار روزه اش یاد می کند و سپس به دیدار با فضل الله زاهدی می پردازد و می گوید که «در یک بعد از ظهر دلنشین پاییزی» برای دیدار پنهانی به باغ او رفته است.^۱ برپایه‌ی گزارش سم فال به لندن، دیدار او با زاهدی در روز ۱۵ مرداد ۱۳۳۱ بود و نه «در یک بعد از ظهر دلنشین پاییزی». پانزده روز پس از بازگشت مصدق به نخست وزیری، فال به لندن چنین گزارش داده است

«او، [زاهدی] برکوشش‌های خود افزوده است و شهامت یافته که در این روزهای پر بیم و هراس، خود را نامزد نخست وزیری کند... من آگاهم که او، شاید غیرمستقیم، با آمریکایی‌ها در تماس باشد و من به او گفتم که او از پافشاری بر ادعای خود [برای نخست وزیری] نزد آمریکاییان، زیانی نخواهد دید... چنین می‌نماید که زاهدی، بدیلی در برابر مصدق است.»^۲

سم فال سرانجام بی‌پرده می‌گوید که پس از بسته شدن سفارت و سفر او به واشنگتن به همراه مونتی وودهاوس، برنامه‌ی آن‌ها به انجام یک کودتا در ایران متحول شده است. سخنان او به همتاهای آمریکایی‌اش در واشنگتن در پایان پاییز ۱۹۵۲/۱۳۳۱ چنین است:

«ما رفتیم تا آمریکاییان را برانگیزانیم که ما با مصدق به جایی نخواهیم رسید و بر قدرت ماندن او برای منافع هردوی ما خطرناک است؛ همچنین برخی از ابزارهایی را که برای دگرگون کردن دولت در دست داشتیم، با آن‌ها در میان بگذاریم.»^۳

در این که سم فال سرنگونی مصدق را یک کودتای آمریکایی - انگلیسی می‌داند، جای گفت و گو نیست:

۱- همان، برگ‌های ۹-۱۰

2- Memorandum by S. Falle, 7 August 1952, PRO, FO 248/ 1531

آفای اردشیر زاهدی در زندگی نامه‌ی خود مدعی است که پدرش جزیک دیدار آشکار با میدلتُن، با هیچ یک از نمایندگان دیپلماتیک و امنیتی بریتانیا و ایالات متحده دیدار پنهانی نداشته است!

3- Interview with Sir Sam Falle, pp. 11-12

«پرسش گر: آیا ما می‌توانستیم بدون آمریکایی‌ها کودتا بکنیم؟

سم فال: چه بسا که می‌توانستیم. زیرا ما تماس‌های خوبی داشتیم، ایرانیان و آن‌هایی را که در گیر بودند می‌شناختیم و به پول زیاد و امکانات بیشتری هم نیاز نبود. اما از سوی دیگر، گمان می‌کنم شاه و تیمسار [زاهدی] خوشحال نبودند که این کار را انگلیسی‌ها به تنها ی بکنند، دوست داشتند که آمریکایی‌ها هم با آن‌ها باشند...»

پرسش گر: آیا آمریکایی‌ها می‌توانستند بدون پیوندهای ما کودتا کنند؟

سم فال: گمان می‌کنم که شاید می‌توانستند. بی‌گمان منابعی را در دست داشتند، اما گمان می‌کنم، البته با تعصب، که تماس‌های ما برتر بود و به هر روی این که ما و آمریکایی‌ها امکانات مان را در هم آمیختیم، بهترین راه انجام کار بود.»^۱

سر اریک برتوود

برتوود، پس از دوازده سال کار برای شرکت نفت ایران و انگلیس، به وزارت امور خارجه پیوست و در دوران ملی شدن صنعت نفت، دستیار اقتصادی معاون وزیر خارجه بود و پس از بازنشستگی، عضو هیئت مدیره‌ی بربیتیش پترولیوم (BP)، جانشین شرکت نفت ایران و انگلیس) شد. یادداشت‌هایی که در آرشیو خارجی بریتانیا از او به جا مانده، گواه هم اندیشی او با خانم لمبتن در کوشش برای براندازی مصدق است.^۲

در ۳۰ خرداد ۱۳۳۰، هنگامی که کمتر از ۲ ماه از آغاز نخست وزیری مصدق می‌گذشت، برتوود، که در آن هنگام دستیار وزیر امور خارجه بود، پیشنهاد کرد که دولت بریتانیا باید کارزار گستردگی را در بی‌بی‌سی برای برانگیختن مردم در برابر مصدق سازمان دهد و به مردم ایران این پیام را برساند که عامل بدبهختی و گرفتاری‌های شان، «دولت فاسد و ناتوان» مصدق است و نخستین گام برای برونو رفت از بحران و دسترسی به یک راه حل در زمینه‌ی نفت، یک دولت

۱ - همان، نوار دوم، برگ ۲-۳

۲ - لوییس، در مصدق و کودتا، برگ ۱۵۷.

تازه است.^۱ به داوری برخود، تا هنگامی که نفت ایران در دست بریتانیا می‌ماند، تجزیه‌ی ایران هم پذیرفتی می‌بود.

«هر آینه دولت ایران فروپاشد و روسیه از شمال وارد شود، ما می‌توانیم، چنان‌چه نیاز باشد، بخش زیر نفوذ بریتانیا را در جنوب در همان خط تاریخی [پیمان ۱۹۰۷] بربا سازیم.»^۲

آنتونی کاوندیش^۳

از کارکنان بلندپایه‌ی MI6 بود که دولت خانم تاچر^۴، سال‌ها از چاپ زندگی نامه‌ی او در بریتانیا جلوگیری می‌کرد. کاوندیش اگر چه در کودتا درگیر نبود و در آن زمان از سرویس اطلاعاتی بریتانیا کناره گرفته بود، کتاب در اندرون دستگاه اطلاعاتی^۵ او، به گفته‌ی خودش، دیدگاه بسیاری از نخبگان اطلاعاتی بریتانیا (SIS) را نمایندگی می‌کرد. کاوندیش در این کتاب، بدون کمترین درنگ و پرسشی، براندازی دولت مصدق را یک کودتای سازمان یافته‌ی خواند و تنها در این زمینه که بریتانیا، دست برتر و پیشگامی را در کودتا می‌داشت و یا ایالات متحده، با داوری‌های روزولت، کوپلند و دیگران، زاویه داشت.

«مصدق از راه برنامه‌ریزی استادانه‌ی سرویس اطلاعاتی بریتانیا و با اندکی کمک از سوی سیا برکنار شد، هرچند کرمیت "کیم" روزولت در کتاب ضدکودتا همه‌ی امتیاز را برای خود نوشت.»^۶

او می‌نویسد که اگرچه شوارتسکف و اشرف پهلوی را آمریکاییان برانگیختند که شاه را با کودتا هماهنگ و همراه سازد، «خود کودتا را کارکنان دیرین ما که در ایران می‌زیستند و پیوندهای نزدیکی با شاه و سه برادر رشیدیان داشتند،

1- Elm, Mostafa: *Oil, Power and Principle*, Syracuse University Press, New York, 1994, p. 224.

2- Minute by Berthoud, June 21, 1951, FO 371 / 91550

3- Anthony Cavendish

4- Margarot Thacher

5- Cavendish, Anthony: *Inside Intelligence*, Collins, London, 1990

۶- همان، برگ ۱۳۹

مهندسی کردنده»!^۱

کاوندیش می افزاید که در همه‌ی دوران نهایی کودتا، برادران رشیدیان از راه یک سیستم رادیویی با پایگاه جاسوسی بریتانیا در قبرس که زیر نظر افسر بلند پایه‌ی امنیتی به نام جرج یانگ^۲ اداره می‌شد، در پیوند بودند. من در پایین به یانگ خواهم پرداخت. کاوندیش راز دیگری را درباره‌ی رابطه‌ی شاه با MI6 پس از کودتا آشکار می‌کند:

«پس از کودتا، یکی از نخستین فرماندهان MI6 در پایگاه تهران، تدی دیهان^۳ بود که من با او در آلمان و اتریش از نزدیک کارکرده بودم. شاه از دیهان و جانشین او، الکسیس فرتر^۴ خواست که مرتبًا به او گزارش دهنده... هنگامی که موریس اولدفیلد^۵ رهبر MI6 بود، بارها با اعلیحضرت شاه، به ویژه در زوریخ دیدارکرد و با او پیوند شخصی بسیار نزدیکی برقرار ساخت.»^۶

دوریل، در این باره می‌نویسد که زمینه‌ی همکاری امنیتی و آموزشی بریتانیا را با ساواک که پیوند استواری هم با سازمان سیا داشت، سر شاپور ریپورتر (ریپورتر) «که از جایگاه بلندی در MI6 برخوردار بود»، فراهم ساخت و پس از آن، شاه هرسال با رهبران آن سازمان دیدار می‌کرد.

«ریپورتر همواره در دیدارهای سالیانه شاه با مقام MI6 که در هنگام ورزش‌های زمستانی در سوئیس برگزار می‌شد، شرکت داشت.»^۷

جرج کندی یانگ

یانگ، از روزنامه نگاری آغاز کرد و به جایگاهی بلند در سرویس اطلاعاتی بریتانیا رسید. او که پس از جنگ جهانی دوم به MI6 پیوسته بود، در دوران

۱ - همان، برگ ۱۴۰.

2- George Kennedy Young

3- Teddy de Haan

4- Alexis Forter

5- Maurice Oldfield

6- Cavendish, *Inside Intelligence*, p.141

7- Dorril, *MI6*, p. 654

نخست وزیری مصدق، رئیس بخش خاورمیانه شد و سالیانی پس از آن، بر جایگاه دوم در آن سازمان نشست. وودهاس به او گزارش می‌داد.

باورهای ضد یهودی جرج یانگ و هماندیشان او در درون درگیری‌های بریتانیا با یهودیانی که خواهان مهاجرت به فلسطین و ساختن دولت اسرائیل بودند، آن‌ها را به داستان سرایی درباره‌ی گسیل ده هزارکمونیست یهودی از رومانی و شوروی برانگیخت و دولت بریتانیا برای جلب ایالات متّحد به پشتیبانی از بریتانیا و جلوگیری از کوچ یهودیان، همین افسانه‌ها را همراه با «اسناد»، در اختیار آن دولت نهاد.^۱

جرج یانگ براین باور بود که یهودیان، اعراب، ایرانیان و دیگر مردم خاورمیانه از نژادی پست‌تراند و از این‌رو، درآمد نفت، بخشی از حقوق مردم فرادست و برتر بریتانیا است. یانگ، باورهای نژاد پرستانه‌ی خویش را که گواه اندیشه‌ی چیره بر6 MI و بخشی از وزارت امور خارجه‌ی بریتانیا بود، در کتابی به نام خدایان دودلی^۲ نوشت و برآن بود که مردم خاورمیانه را نمی‌توان با مفاهیم شهروندی و مدرن تعریف کرد. در داوری‌های او، سازندگی و پیشرفت یک مشخصه‌ی انسان اروپایی است و چپاول و ویران سازی، ویژگی انسان شرقی.

در میان کارکنان بلندپایه‌ی امنیتی بریتانیا، یانگ، بی‌گمان یکی از برجسته‌ترین پشتیبانان برندازی مصدق از راه زور یا شورش مسلحانه از هواداران سرخخت کودتا بود. در تابستان ۱۳۳۱، یانگ با این ارزیابی که تنها با یک برنامه‌ریزی خارجی می‌توان به زمامداری مصدق پایان داد، وودهاس و بورلی برنارد،^۳ وابسته‌ی هوایی در سفارت بریتانیا در تهران را به بدن جنگ افزار از راه عراق به ایران برانگیخت.^۴ دوریل برپایه‌ی داوری برخی از دست اندرکاران MI6 می‌نویسد که آن‌ها را باور براین است که اگرچه ویلبر بیشتر امتیاز فراهم کردن طرح کودتا را از آن خود می‌داند، آن برنامه، چیزی بیش از «بازنویسی برنامه‌ی

1- Dorril, *MI6*, p. 548.

2- Young, George K.: *Masters of Indecision*, Melhuen, London, 1962.

3- Beverley Bernard

۴- به برگ ۲۴۸ بنگرید.

بازمانده از سوی سینکلر، فرماندهی MI6 و جرج یانگ نبود».^۲ «در پیامد کودتا، شاه، جرج یانگ را که عملیات را از قبرس اداره می‌کرد، به حضور پذیرفت و از آن پس، پیوند بسیار نزدیکی با رهبران MI6 برقرار کرد. شاه به یکی از دوستان نزدیک یانگ گفت: "در هنگام بحران، او مردی است که می‌تواند تصمیم بگیرد و دودلی را به باد بسپارد. یانگ مردی که باور دارد دوستی تنها می‌تواند دوسویه باشد و بریتانیا باید در کنار دوستانش بایستد، اگرچه به دل آزردگی دیگران بیانجامد"».^۳

جرج کلوتن^۴

کلوتن (یا کلاتون در پاره‌ای از نوشتارها)، رایزن سیاسی وزارت امور خارجه بریتانیا در سرویس اطلاعاتی (SIS) بود^۵ که در هنگام بیماری ایدن، پشتیبانی وزارت خانه را از کودتا به آگاهی رهبری MI6 و سازمان سیا رساند.^۶ کلوتن، یکی از شرکت‌کنندگان در نشست برنامه‌ریزی کودتا با داربی شایر و کیم روزولت در لندن بود.^۷

۴. رویدادها به روایت زندگی نامه‌ی سیاستمداران برجسته‌ی بریتانیا و ایالات متحده

آنتونی ایدن

از میان بزرگان سیاست غرب در دوران ملی شدن صنعت نفت و نخست وزیری مصدق، زندگی سیاسی هیچ یک به اندازه‌ی سر آنتونی ایدن، معاون نخست

1- Sir John Sinclair

2- Dorril, MI6, p. 586.

3- Cavendish, *Inside Intelligence*, p.141

4- George Clutton

5- Cookridge, E.H.: Gehlen; *Spy of the Century*, Random House, New York, 1072, p. 379; Dorril, MI6, p. 495.

6- Bloch, Jonathan and Fitzgerald, Patrick: *British Intelligence and Covert Action*, Junction Books, 1083, p. 111

7- Dorril, p. 580.

وزیر و وزیر امور خارجه (۱۹۵۵-۱۹۵۱) و نخست وزیر بریتانیا (۱۹۵۷-۱۹۵۵)، با ایران و دولت مصدق در هم نیامیخته بود. او در زندگی نامه‌اش، دایره‌ی کامل^۱، می‌نویسد که آشنایی‌اش با زبان فارسی، فرهنگ و تاریخ ایران به درگیر شدن او با سیاست ایران یاری رساند^۲. دیدگاه او درباره‌ی مصدق، کینه توانده بود. در دایره‌ی کامل، پس از برشمردن رویدادها، از بسته شدن سفارت تا پیروزی‌های ایران در شورای امنیت و دادگاه لاهه، به گونه‌ای ترور من را نکوهش می‌کند که مصدق را که «در پیروزی دزدی‌اش [از نفتی] که از آن بریتانیا می‌بوده»، توانا شده بود^۳، به ایالات متحده دعوت کرد.^۴ با این حال می‌افزاید که «دلبستگی ما تنها به نفت محدود نمی‌شد. ما یک نگرانی راستین در باره‌ی بهروزی آن کشور داشتیم».^۵ شاید همین «نگرانی» سیاست‌مدارانی مانند ایدن بوده که بریتانیا را در سالیان پیش از ملی شدن صنعت نفت، به پافشاری دربرابر هرگونه افزایش درآمد ایران از نفتی که سرمایه ملی این کشور بود، بر می‌انگیخته است!^۶ ایدن، رویدادهای ۲۵ مرداد را برکناری قانونی مصدق نخوانده و از آن به عنوان «کودتای سلطنت طلبان» یادکرده است که به دلیل «برنامه‌ریزی نادرست» و نبود پنهان کاری، به شکست انجامید.^۷

«خبر فرود مصدق از قدرت، در دوران بهبود یابی [پس از عمل] و زمانی که من و همسرم به همراه پسرم در مدیترانه میان جزایر یونان در سفر بودیم، به من رسید. آن شب با شادمانی به خواب رفتم.»^۸

1- Eden, Anthony: *Full Cyrcle*, Houghton Mifflin, Boston, 1960.

ایden در بخشی از زندگی نامه‌اش، از گزینش زبان فارسی در آکسفورد آشنایی با تاریخ ایران و خواندن شاهنامه یاد می‌کند.

2- Eden, *Full Circle*, pp 211 -212.

۳- همان، برگ ۲۱۷.

۴- همان، برگ ۲۱۹.

۵- همان.

۶- همان، برگ ۲۳۷.

۷- همان.

دین آچسن^۱

وزیر امور خارجه‌ی ایالات متحده در زندگی نامه‌ی بلند خویش، حضور در پیدایش^۲، بازگویی خویش را از تاریخ دوران ملی شدن صنعت نفت با چنین برداشتی از مصدق آغاز می‌کند که «او مردم فریبی با زرنگی و توانایی‌های بسیار»^۳ بود.

آچسن آشکار می‌سازد که در گفت‌وگوهای او و دستیارش مک‌گی با مصدق به گاه دیدار وی از واشنگتن در سال ۱۳۳۰ و پس از شکست پیشنهاد بریتانیا در شورای امنیت سازمان ملل متحده، مک‌گی و مصدق به توافق رسیده بودند و بریتانیا با پافشاری بر نیاز به برکناری مصدق، آن توافق را برهم زده است.

«مصدق حتی پذیرفت که [پالایشگاه آبادان] از سوی یک گروه بیطرف» مانند یک شرکت هلندی اداره شود... در پیامد این پیش‌دانسته‌ها، آن سه [مک‌گی و دو دستیارش در وزرات امور خارجه] طرح خردمندانه‌ای را ریختند که برپایه‌ی آن، شرکت نفت ایران و انگلیس، نفت ایران را برپایه‌ی همان تقسیم پنجاه پنجاه میان دولت [ایران] و شرکت، مانند دیگر کشورهای خلیج فارس دریافت می‌کرد... من براین باور بودم که ما مصالح یک توافق را در دست داریم ... رُون^۴ [رئیس شرکت نفت ایران و انگلیس] برآن بود از آن جا که مصدق به منافع بریتانیا تاخته، باید شکست بخورد. این سیاست بریتانیا، راه هرگونه عقب نشینی آبرومندانه را بر مصدق بست... نیتری^۵ (Nitze) و مک

1- Dean Acheson.

2- Acheson, Dean: *Present at the Creation*, W W Norton & Company, New York 1987.

افزون بر بخش ۵۲ زندگی نامه‌ی آچسن که به خامه خود او است، بیوگرافی نویس آچسن در کتاب «آچسن، زندگی در جنگ سرد»، در بخش‌های ۳۱ و ۳۲ کتاب، به ایران و رویدادهای نخست وزیری مصدق و برخورد ایالات متحده به ملی شدن صنعت نفت ایران پرداخته است: Beisner, Robert: *Dean Acheson; A Life in the Cold War*, Oxford University Press, New York, 2006.

3- Acheson: *Present at the Creation*, p. 501.

4- Sir Leslie Rowan.

5- Paul Nitze.

گی چنین وانمود ساختند که گفت و گوها پایان یافته زیرا مصدق بهای روشنی را برای نفت که بتوان برپایه آن پیشنهادی به بریتانیا بدهند، نپذیرفته است. اما به من گفتند که مصدق هرگز آن بهانه را باور نکرده است. مصدق می دانست که بریتانیا می خواهد تا پایان کارستیزکند و او اعلام جنگ تا پایان کار را با سربلندی پذیرفت!

کرمیت روزولت در گفت و گویی با خبرنگار لوس آنجلس تایمز در سال ۱۹۷۹، گفته بود که جمهوری خواهان، آگاهانه برنامه ریزی براندازی مصدق را که پس از پایان انتخابات ریاست جمهوری در آبان ۱۳۳۱، آغاز شده بود، با کابینه ترومن و دین آچسن در میان نهادند.

«آچسن، شیفته‌ی دکتر مصدق شده بود. او به قدری نسبت به مصدق سمتی داشت که من مایل نبودم موضوع را با او مطرح نمایم. همین طور آلن دالس [مایل نبود]، چون می دانستیم که فاستر دالس بزودی جای آچسن را خواهد گرفت.»^۱

سِروینستون چرچیل

هنگامی که نخست وزیر محافظه کار بریتانیا، در نوامبر سال ۱۹۵۱ (آذرماه ۱۳۳۰) به نخست وزیری رسید، رو در رویی با دولت مصدق بالا گرفت و پروژه‌ی «چکمه» جانی تازه یافت.^۲ چرچیل براین باور بود که هر آینه دولت کارگری بریتانیا رفتار استواری را در برابر مصدق و چیرگی دولت ایران برپا لیشگاه آبادان در پیش گرفته بود، بحران کanal سوئز نیز پیش نمی آمد. چرچیل هوادار سیاست ماندگاری استعمار بود و باور داشت که هر آینه رویدادهای هند و سپس ایران، در سودان و مصر نیز تکرار شوند، امپراتوری بریتانیا پایان خواهد یافت و از این رو

1- Acheson: *Present at the Creation*, p. 510- 11.

2- گفت و گوی روزولت با رابرت شیر، لوس آنجلس تایمز، ۲۹ مارس ۱۹۷۹؛ بازگشده در جیمز بیل: آمریکا، ایران، سیاست مداخله، در مصدق، نفت، ناسیونالیسم ایرانی، تاریخ معاصر، تهران، ۱۳۶۸، برگ ۴۵۱.

3- Andrew, Christopher: *For the President's Eys Only*, Harper Collins, NY 1995, page 203.

خواهان پشتیبانی ایالات متحده از درگیری استوار با ایران و براندازی مصدق بود.^۱

وودهاوس که چرچیل را از نزدیک می‌شناخت وگاه با او ناهار می‌خورد (مادر همسر وودهاوس، یکی از نخستین عشق‌های جوانی چرچیل بود)، براین باور است که «این چرچیل بود که به پیشبرد پروژه‌ی چکمه، فرمان داد».^۲

دوایت «آیک» آیزنهاور

در انتخابات سال ۱۹۵۲ و در گرماگرم کارزار ضدکمونیستی در ایالات متحده که سناتور مک‌کارتی در کانون آن بود، آیزنهاور، با پیام رو در رویی با شوروی به ریاست جمهوری برگزیده شد. با گزینش او سیاست چاره جویانه‌ی تروم، جای خود را به سیاست رو در رویی با دولت مصدق داد و در پایان ژانویه ۱۹۵۳، سیاست ایالات متحده با بریتانیا همسوگردید. داوری زندگی نویسان و تاریخ پژوهان آیزنهاور این است که او، پروژه‌ی کودتا برای براندازی مصدق را توانا ساخت و از پیروزی پروژه‌ی آزادکس در دیگر کشورها بهره‌گرفت. نویسنده‌ی کتاب آیزنهاور و چرچیل می‌نویسد:

«در زمینه‌ی کارهای پنهانی، آیزنهاور کودتایی را در ایران تصویب کرد. دکتر محمد مصدق مرد سال مجله‌ی تایم در ۱۹۵۱ بود. به شکرانه‌ی این مردم فربی شعار پرداز اسلامی که به پشتیبانی حزب کمونیست ایران [حزب توده] پناه برده بود، بریتانیا مجبور شد که پالایشگاه خود را در ایران بیندد. چرچیل به آیزنهاور گفته بود که ممکن است ایران به آغوش استالین و اتحاد شوروی که همسایه‌ی ایران بود بیافتد.»^۳

کریستن بلیک می‌نویسد که «آیزنهاور شکیایی سلف خود را نداشت» و در ۱۹۵۳، «دولت آیزنهاور، جلوگیری از افتادن ایران را به کمونیزم، بخشی از استراتژی خود ساخت. CIA و MI6 کودتایی را در ایران مهندسی کردند که

1- Louis, William Roger: Churchill & Egypt 1946- 1956, in Churchill, W.W. Norton & Company, New York, 1993, pp. 473- 490

2- Woodhouse, *Something Ventured*, p. 125

3- Humes, James C.: *Eisenhower and Churchill*, Crown, 2001.

دولت مصدق را برانداخت و رژیم شاه را بازگرداند»!

تاریخ نویس سرشناس آمریکایی، ریچارد مالنسن، در بازنگشتنی آیزنهاور می‌نویسد که آیزنهاور پروژه‌ی بریتانیایی کودتا در ایران را پذیرفت و می‌افزاید که لو رفتن آخرین نامه‌ی آیزنهاور به مصدق، بخشی از برنامه‌ی آن دولت در شرمنده و ناتوان ساختن مصدق و زمینه سازی کودتا بود.^۱ نامه‌ی مصدق به آیزنهاور در ۲۸ ماه مه فرستاده شد و او در آن نامه، از رئیس جمهور ایالات متحده درخواست کرده بود ۲۵ میلیون دلار کمک بانکی به ایران را آزاد سازد. آیزنهاور، ۳۲ روز دیرتر به این نامه پاسخ داد و دو روز پس از آن، برگردان پاسخ آیزنهاور به مصدق در روزنامه‌های مخالف وی در تهران به چاپ رسید. برگردان فارسی این نامه را تیم تبلیغاتی سیا که ویلبر در کانون آن بود، در واشنگتن فراهم ساخته و به پایگاه تهران فرستاده بود.

نام آورترین زندگی نامه‌نویس آیزنهاور، تردیدی در این ندارد که پروانه‌ی کودتای ۲۸ مرداد را، رئیس جمهور آیزنهاور داده است. یک سند درونی سیا (گزارش کاچ که پیشتر به آن پرداخته‌ام) نیز همین واگفته را از امروز بازگو می‌کند.

«پیش از آغاز عملیات، آژاکس می‌بایست مورد پذیرش رئیس جمهور باشد. آیزنهاور در یکی از نشست‌هایی که آژاکس را به راه انداخت، شرکت داشت؛ او تنها گزارش شفاهی برنامه را دریافت کرد؛ او در این باره سخنی با کابینه خود یا شورای امنیت ملی نگفت. او روشی را پایه گذارد که در درازای رئیس جمهوری، از آن پیروی کرد: او فاصله‌ی خود را نگه داشت و سندی به جای نهاد که بتواند دست رئیس جمهور را در کودتا آشکار کند. اما در پناه خلوت دفتر بیضی [Oval Office]، نام دفتر رئیس جمهور که بیضی شکل است^۲ و همراه مشروب، فاستر دالس او را آگاه می‌ساخت و او کارهای سیا را نیز در مهارت‌نگ خویش داشت.^۳

1- Blake, Kristen: *The U.S.-Soviet Confrontation in Iran, 1945-1962*, University Press of America, 2009, p. 187.

2- Malenson, Richard A.: *Reevaluating Eisenhower*, Illini Books, 1989, p. 205.

3- Ambrose, Stephen E.: *Eisenhower, Vol. 2, The President*, Simon & Schuster, New York, 1984, p. 111.

جان فاستر دالس

او، وزیر امور خارجه‌ی آیزنهاور، از پشتیانان سرسخت کودتا و همراه برادرش از شرکای یک شرکت حقوقی بود که شرکت نفت ایران و انگلیس، یکی از مهم‌ترین موکلانش به شمار می‌آمد. دو تلگراف محترمانه‌ی دالس به هندرسن در دوم و هفتم مارس ۱۹۵۳ (۱۶ اسفند ۱۳۳۱)، براین گواهی می‌دهند که دالس، برآن بوده که از سیاست بریتانیا در ناتوان کردن مصدق پشتیانی کند! بیش از ۱۳۶۰ سند از سال‌های وزیری آلن دالس (۱۹۵۲-۱۹۵۹) اینک در کتابخانه‌ی آیزنهاور دانشگاه پرینستون باقیماند و آرشیو شده است. در یکی از اسناد که رونوشت آن در آرشیو وزارت امور خارجه نیز می‌باشد، جان فاستر دالس در گفت‌وگویی تلفنی در دوم مردادماه ۱۳۳۲ (۲۴ ژوئیه) با برادرش آلن دالس، رئیس سیا، آشکار می‌سازد که شاه، افтан و خیزان و با بیم و هراس، با برنامه‌ی کودتا هماهنگ و همراه می‌شده اما آلن دالس نسبت به اراده‌ی شاه نگران بوده است.

«آلن دالس گفت طرح به نحو رضابت بخشی در حال پیشروی است ولی آن مرد جوان [شاه] ممکن است در آخرین لحظه خود را پس بکشد، ولی یک موجود غیرقابل پیش‌بینی است؛ ولی خواهر [اشرف پهلوی] موافقت نموده است که [به ایران] برود.»^۱

جان فاستر دالس یکی از سرسخت‌ترین سیاستمداران ایالات متحده در مبارزه با کمونیزم بود. پژوهش‌گران زندگی و رفتار او براین باوراند که برنامه‌ریزان کودتا و بهویژه سیاستمداران بریتانیا، از همین دشمنی او با کمونیزم برای برانگیختن وی به براندازی مصدق بهره جسته‌اند. دالس براین باور بود که «ایران، میدان

این واگفته در سندی به نام زنده باد شاه بازگو شده است. برای آگاهی از این سند به برگ‌های ۳۸۶-۳۸۵ بنگرید.

۱- اسناد سخن می‌گویند، برگ‌های ۱۱۰-۱۱۱ و ۱۱۲۳.

۲- یادداشت مربوط به گفت‌وگویی تلفنی فوستر دالس وزیر امور خارجه، سند شماره ۳۳۵، در اسناد سخن می‌گویند، جلد ۲، برگ‌های ۷۰-۱۶۹. سند اصلی در کتابخانه‌ی آیزنهاور، اسناد دالس، بخش گفت‌وگوهای تلفنی است.

چالش جنگ سرد است».!^۱ هنگامی که او پروژه‌ی کودتا را که بریتانیا فروشنده آن بود، خرید، خود یکی از فروشنده‌گان سرسخت آن شد و پس از پیروزی کودتا نیز، بر ادامه‌ی این نمونه‌ی کار پا فشود.

«دالس از پیروزی شگفت‌انگیز [کودتا] سرمست بود. این که مصدق هرگز از شوروی یاری نخواسته بود و یا شوروی هرگز داوطلب کمک به او نشده بود، برای او ارزشی نداشت. این هم برای او بی‌ارزش بود که مصدق بارها با حزب توده سرشاخ شده بود. دالس تنها به‌این می‌اندیشید که ایران نیازمند رهایی از یوغ کمونیزم است و پروژه‌ی آژاکس نشان داده بود که ایالات متحده، سرانجام به اراده برای این گونه رهایی دست یافته است.»^۲

پس از کودتا، دالس شرکت حقوقی خود، سالیوان و کرامول را برای بررسی و پیشبرد یک طرح تازه‌ی نفتی برای بهره‌برداری از نفت ایران و شریک شدن با بریتانیا برگزید و به پیشنهاد آن‌ها، شرکت‌های نفتی ایالات متحده، به چهل درصد سهام کنسرسیوم دست یافتند.

والتر بیدل اسمیت

ژنرال بیدل اسمیت، در دو سال پایانی ریاست جمهوری ترومن، فرماندهی سازمان سیا را در دست داشت و همگان، او را یکی از مهندسان کودتاهاي گواتمالا و ایران می‌دانند. پس از گزینش آیزنهاور به ریاست جمهوری، آن دالس، معاون اسمیت، به ریاست سازمان سیا نشست و اسمیت معاون برادر او، جان فاستر دالس در وزارت امور خارجه شد. نویسنده‌ی زندگی نامه‌ی ژنرال اسمیت، در باره‌ی جایگاه او در سازمان دادن کودتاهاي ایران و گواتمالا چنین می‌نویسد:

«ایالات متحده نخستین پیروزی خویش را در پروژه‌ی دگرگونی حکومت، در تابستان ۱۹۵۳ [در ایران] به دست آورد که آغازی شد برای پیروزه‌ی دوم [در گواتمالا]. اسمیت که تا این هنگام با هر کارزار پنهانی سر ناسازگاری داشت،

1- Immerman, Richard H.: *John Foster Dulles*, Scholarly Resource Inc., 1999, p. 67.

نقشی چیره در هر دو پروژه یافت.^۱

اسمیت از وفادارترین پشتیبانان کودتا در کابینه‌ی آیزنهاور به شمار می‌آمد.

«در ژانویه‌ی ۱۹۵۳، چند روز پیش از سوگند خوردن آیزنهاور، والتر بیدل اسمیت، کیم روزولت را به دفتر خود در سیا فراخواند و پرسید: این عملیات لعنتی ماکی بنا است آغاز شود؟»^۲

نویسنده‌ی زندگی نامه‌ی اسمیت، به روشنی می‌نویسد که براندازی مصدق، از راه یک کودتای سازمان یافته به انجام رسید که ژنرال اسمیت در کانون آن بود.

«برادران دالس [با ارزیابی اسمیت] موافقت کردند: در ۴ آوریل ۱۹۵۳ فروردین ۱۳۳۲، آن دالس بودجه‌ی یک میلیون دلاری را تصویب کرد و به پایگاه سیا در تهران پروانه داد که آن پول را هرگونه که سفیر و پایگاه صلاح بدانند، برای مهندسی سرنگونی مصدق به کارگیرند.

سازمان سیا، کارآمدترین مأمور خود، کرمیت روزولت را به تهران گسیل کرد. برنامه‌ی کودتا در آغاز این گونه بود که با پرداخت رشوه به نمایندگان مجلس و رهبران گروه‌های جدا شده از جبهه‌ی مصدق، او را وادار به کناره‌گیری کنند. پول به سوی رهبران دینی سرشناس سرازیر شد و ملايين، بانگ خدانا شناس بودن و دشمنی مصدق را با اسلام بلند کردند. پول‌های دیگری در میان افسران ارشد پخش شد. ۱۵۰ هزار دلار دیگر برای به کار گرفتن مدیران رسانه‌ها خرج شد. هر آینه این کارها به براندازی مصدق نمی‌انجامید، راهکار نهایی دست زدن به یک کودتای نظامی به رهبری جانشین دست چین شده‌ی سیا، ژنرال فضل الله زاهدی بود.^۳

در ۱۶ آوریل ۱۹۵۳ (۲۷ فروردین ۱۳۳۲)، ارزیابی دقیقی از سوی سیا با نام «سازه‌های در گیر در براندازی مصدق»^۴ فراهم شد که اسمیت و دالس از انگشت شمار دریافت کنندگان آن در وزارت امور خارجه بودند.

1- Crosswell, *Beetle*, p. 50.

2- Weiner, *Legacy of Ashes*, p. 92.

3- Crosswell, *Beetle*, p. 52.

4- Factors Involved in the Overthrow of Mosadeq.

آلن دالس

اگن، برادر جان فاستر و شریک حقوقی او، معاون سازمان سیا از فاصله ۱۹۵۱ و رئیس این سازمان در زمان کودتا تا سال ۱۹۶۱ بود. یادداشت‌ها، سخنرانی‌ها، نامه‌ها، گزارش‌ها و دیگر استناد و پیکره‌های مربوط به دوران دراز کار او در سیا و سازمان سلف آن در دانشگاه پرینستون بایگانی شده است. در سرتاسر این بایگانی بزرگ، تنها در یک برگ، نیم اشاره‌ای به کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به چشم می‌خورد که گواهی است از پاک‌سازی آن‌ها پیش از بایگانی شدن شان در دانشگاه پرینستون. آن سند، نامه‌ی سپاس و درود دالس به کرمیت روزولت است برای «کاری که به نیکی انجام یافته» و دالس این نامه را در یکم سپتامبر ۱۹۵۳، یازده روز پس از کودتا نوشته است:

«کیم عزیز: هنگامی که تو از تعطیلاتی که به راستی شایسته‌اش هستی باز گردی، این یادداشت مرا روی میزت خواهی یافت که گواهی است از بیان ستایش ژرف من از کاری که به نیکی انجام یافته. خواهش می‌کنم هنگامی که بازگشته با من زنگ بزن تا در نخستین زمان، گرددم آیم و من تورا در جریان موضوعاتی که مورد پسند هردوی ما است بگذارم. با صمیمیت، آلن دالس.^۱»
بازگوکردن یک نمونه از گفتار دالس درباره‌ی رویدادهایی که به برآندازی دولت مصدق انجامید، از کتاب هنر آگاهی یابی که به خامه‌ی او است، برای آگاهی از میزان نگاه پُرخشم او نسبت به دولت مصدق و در ستایش از دوکودتا، سودمند است:

«کمونیست‌ها همواره پیروز نشدند و این به پاس کار نه چندان کوچک بهره‌گیری از سرمایه‌های اطلاعاتی نه تنها ما، بلکه دوستان وهم پیمانان ما و از جمله آن دولت‌های دوستی است که زیر یورش کمونیزم‌اند. دلک‌های شان در ایران در ۱۹۵۳ و در گواتمالا در ۱۹۵۴ به قدرت رسیدند و بیرون رانده

^۲ شدند.»

1- Princeton University/Mudd Manuscript Library: Allen Dulles Papers, 1939 -1977, 001657.

2- Dulles, Allen W. : *The Craft of Intelligence*, Lyons Press, 2006, p. 220.

سردنیس رایت

او نخستین وزیر مختار بریتانیا در ایران، پس از کودتای ۲۸ مرداد بود و پیش از آمدن سفیر تازه، سفارت بریتانیا را در تهران بازگشود. دنیس رایت در گفت و گو با حبیب لاجوردی، مدیر پروژه‌ی تاریخ شفاهی دانشگاه هاروارد، بدون پرده پوشی می‌گوید که براندازی مصدق، از راهیک کودتای CIA و MI6 بوده است. دنیس رایت پیش از سفر به تهران در دسامبر ۱۹۵۳^۱، با دست اندرکاران کودتا در لندن گفت و گو کرده و آن‌ها چنین آگاهی‌هایی را به او رسانده‌اند:

«من باکسانی مانند پروفسور لمبتن دیدار کردم و باکسانی در وزارت امور خارجه گفت و گو کردم. به من گفته شد که بریتانیا با سازمان سیا در انجام کودتای ۱۹۵۳ درگیر بوده و دو برادر به نام‌های رشیدیان که در کودتا دست داشتند، درگذشته با سفارت نزدیک بوده‌اند و من باید از آن‌ها پرهیز کنم و با آن‌ها در نیامیزم افزون براین، آگاهی‌هایی درباره‌ی جزئیات کودتا به من داده نشد و من هم پرسشی نکردم، زیرا بنا نیست کسی [دراین باره] پرسشی بکند. من می‌دانستم که ما [در کودتا] درگیر بوده‌ایم و به من هشدار داده شد که با برادران رشیدیان درگیر نشوم.

اما من دریافتم جان فیرنلی^۲ ... دیدگاه‌های استواری درباره‌ی کسانی دارد که به گفته‌ی او انگلوفیل‌های حرفه‌ای بودند که پیرامون سفارت پرسه می‌زدند. از این‌رو، هنگامی که من کارم را آغاز کردم، او موضع استواری داشت و رایزن اصلی من شد. او به من گفت که از این آدم‌ها که جستجو برای نفوذ در سفارت را حرفه‌ی خود کرده‌اند، پرهیز کنم.

... از تلگراف‌هایی که پیشتر دیده بودم دریافتم که داوری ما درباره‌ی شاه بسیار منفی بود و باور داشتیم که چگونگی برخورد او با مصدق بسیار ضعیف بوده است.»^۳

1- Sir Denis Wright.

2- John Fearnley.

3- Denis Wright, Interview recorded by Habib Ladjevardi, 10, 11 October

دنیس رایت بسیاری از ارزیابی‌های جان فیرنلی را پذیرفت و سه سال پس از کودتا به مک میلان نوشت:

«سید ضیاء، از شخصیتی استوار، تجربه، برداشتی پندارگونه از کشورش و شهر وندان آن، برنامه‌ی کار و هاداران وفادار و بانفوذی در هر رسته‌ای، برخوردار است.»^۱

نخستین گزارش دنیس رایت از تهران، آشکار می‌سازد که پرون، منشی سوییسی شاه و بهرام شاهرخ، از چهره‌هایی مرموزی که نشانه‌های فراوانی در وابستگی یا دست کم پیوندش با دستگاه اطلاعاتی بریتانیا در دست است، از شمار نزدیک‌ترین رایزنان شاه بوده‌اند. رایت در ۲۳ دسامبر ۱۹۵۳ (۱ آذرماه ۱۳۳۲) از تهران گزارش داده که پرون و شاهرخ در نخستین شب ورود او به تهران به نمایندگی از سوی شاه با او شام خورده و به او گفته‌اند که گفت‌وگو پیامون نفت را از راه ایشان پی‌گیری نماید و نه از راه وزارت امورخارجه‌ی دولت زاهدی. رایت در گزارش دیدار دوم و سوم خود با شاهرخ و پرون می‌نویسد شاهرخ از سوی شاه به او گفته که «موقعیت نیرومند شخص شاه به عنوان ریس کشور چنان است که ما آسان‌تر می‌توانیم در حل مسائل مان به جای اشخاص دیگر، نخست با او توافق کنیم». ^۲

1984, Aylesbury, England. Iranian Oral History Collection, Harvard University.

1- Wright to Macmillan, September 4, 1951, FO 248/ 2529.

۲- بهرام شاهرخ، فرزند ارباب کیخسرو شاهرخ بود که در دوران جنگ جهانی دوم در برلن می‌زیست و در بخش فارسی رادیوی آلمان، به سود هیتلر و نازی‌ها سخن می‌گفت. این که پس از جنگ، سر از لندن بیرون آورد، آن شباهای را که کسانی در برلن درباره‌ی پیونددهای او با بریتانیا داشتند، تأییدکرد. در کابینه‌ی رزم‌آرا رئیس اداره‌ی تبلیغات او شد که واکنش بسیاری از نمایندگان مجلس را برانگیخت. در دوران زمامداری مصدق، گروه جانپاران میهن را به شیوه‌ی سومکا و پان ایرانیست‌ها بنا کرد.

۳- آقای اردشیر زاهدی، برگردان فارسی تلگراف‌های دنیس رایت را به وزارت امورخارجه‌ی بریتانیا درباره‌ی دیدارهایش با شاهرخ و پرون در جایگاه نمایندگی از سوی محمد رضا شاه، بازگوکرده است که شاید به انگیزه‌ی نشان دادن تنش میان دربار با پدرش و کوشش شاه برای بنای یک پادشاهی خودکامه و فردی باشد. (به برگ‌های ۴۱۳ - ۴۰۵، جلد ۱ خاطرات اردشیر

۵. روایت سفارت فرانسه در تهران

اگرچه دولت فرانسه بازیگر رویدادهایی که به برکناری مصدق انجامید نبود، گزارش‌های فرانسوا کوله^۱، سفیر و سرهنگ بویی^۲، وابسته‌ی نظامی سفارت در تهران، که با سرلشکر حسن ارفع^۳، رئیس پیشین ستاد ارتش و یکی از دست اندکاران کودتا دوستی دیرین داشتند، در خور بررسی است. گزارش سفیر فرانسه یکی از مهم‌ترین سندها در باره‌ی جایگاه مهم سرلشکر حسن ارفع در سه روز میان ۲۵ تا ۲۸ مرداد است.

سرهنگ بویی در گزارشی که در روز ۲۹ مرداد به پاریس فرستاده، پس از پرداختن به خط رسمی «حمایت و علاقمندی اغلب مردم» تهران از «چند هزارتظاهر کننده»، می‌افزاید که «بسیاری از تظاهرکنندگان پرشور و شر، از شب قبل از مناطق نزدیک تهران و بهویژه قزوین به پایتخت آورده شده بودند، که برگرداننده‌ی سند به درستی می‌نویسد که او دروازه قزوین را با شهر قزوین در هم آمیخته است. بخش مهم گزارش، داوری سرهنگ در باره‌ی نقش ایالات متحده است:

زاهدی بنگرید). آقای عباس میلانی که دسترسی به زندگی نامه‌ی چاپ نشده‌ی دوجلدی دنیس رایت داشته، گزارش همین دیدارها را در کتابش، شاه، آورده است. بنگرید به: Milani, Abbas: *The Shah*, Palgrave McMillan, New York, 2011, pp. 194-195.

1- Francois Coulet.

2- Buis.

۳- حسن ارفع، فرزند میرزا رضاخان دانش (ارفع الدّوله) است. ارفع الدّوله، هنگامی که وزیر مختار ایران در روسیه بود، به شکرانه‌ی فراهم ساختن وامی برای سفر مظفر الدّین شاه، پروانه‌ی «پرنس» خواندن خویش را از شاه گرفت و فرزندش هم خویشن را پرنس می‌خواند! حسن ارفع در آن سال‌ها به پیدایش سه حزب سیاسی دست راستی، افق آسیا، آریا و سومکا یاری رساند و با بنای یک سازمان سیاسی هوادار دربار در ارتش، یکی از مهه‌های مهم سیاست ایران شد. در سال ۱۳۲۳ به ریاست ستاد ارتش رسید و در فروردین ۱۳۲۵، به دستور قوام السلطنه که از او بیمناک بود و نیز برای نشان دادن دوستی نویافته‌ی قوام با حزب توده، همراه با تنی دیگر از سرشناس‌ترین مهه‌های بریتانیا مانند سید ضیاء الدّین طباطبایی، هادی طاهری، وکیل یزد در مجلس و میرزا کریم خان رشتی، از نزدیکان شاپور جی ریپرتر، دستگیر و زندانی شد. ارفع، به پاس «فداکاری» هایش در براندازی مصدق، از شاه نشان درجه یک رستاخیز دریافت کرد.

«باید اضافه کنم که تمام حرکات و مسایلی که در این روز به وقوع پیوست، به من ثابت کرد که حکومت آمریکا با تمام قوا از این وقایع حمایت می‌کند و اصولاً بانی و باعث این وضعیت خود آن‌ها بودند و اگر بخواهیم این تحولات را صحیح‌تر تجزیه و تحلیل کنیم باید بگوییم که آمریکاییان محرك و بازیگران اصلی وقایع نافرجام روز ۱۵ اوت [۲۵ مرداد] بودند. آن‌ها توانستند با کوشش‌های مستمر خود شکست روز ۱۵ اوت را به پیروزی غیرمنتظره‌ی امروز تبدیل کنند. اگر بازهم بخواهیم این تحولات را دقیق‌تر ارزیابی نماییم، باید اعتراف کنیم که بدون شک این آمریکاییان بودند که شاه را تشویق به سرکوب کردند و باز همان‌ها بودند که پیشنهاد نخست وزیری ژنرال زاهدی را به شاه دادند.»^۱

در گزارش سفیر فرانسه در تهران به وزیر امور خارجه‌ی آن‌کشور در ۳۱ مرداد ۱۳۳۲ (۲۲ اوت ۱۹۵۳)، از جمله چنین آمده است:

«وقایعی که در چند روز پیش در ایران به وقوع پیوست، به‌یقین یک کودتای نظامی بود.»

۶. روایت پژوهش‌گران

آقای میرفطروس در جایی از کتاب شان نوشته‌اند:

«خوشنختانه در سال‌ها اخیر، محققانی مانند مارک گازیورووسکی، مالکوم برن، استفن دوریل، فخر الدین عظیمی و دیگران به‌این ضعف‌ها و استبهات و خصوصاً نقش کلیدی ایرانیان ... اشاره کرده و نیز مخالفت و تردیدهای شاه در دست زدن به کودتا و تأکید وی بر برکناری مصدق از طریق مجلس را یادآور شده‌اند.»^۲

۱- این دو سند را عطا آیتی در آرشیو وزارت جنگ فرانسه یافته و به فارسی برگردانده است: کودتای ۲۸ مرداد به روایت اسناد محکمانه‌ی فرانسویان، گزارش، شماره‌ی ۱۱۶، مهر ۱۳۷۹، برگ‌های ۳۲-۲۸.

۲- چاپ دوم، برگ ۱۴۱ و چاپ سوم، برگ ۵۳.

انگیزه‌ی آقای میرفطروس در این ستایش از این «محققان»، روشن است: جایگاه خارجیان در براندازی مصدق ناچیز بوده؛ کودتایی روی نداده و ایرانیان میهن‌پرست و نه ایرانیان سرسپرده و گماشته‌ی بیگانه، «نقش کلیدی» در براندازی مصدق داشته‌اند و شاه، پای‌بند به قانون اساسی و خواهان برکناری قانونی مصدق از سوی مجلس بوده است. هرچند کسی از میان پژوهش‌گران و گردآورندگان اسناد، منکر نقش کلیدی گروهی از «ایرانیان» در کودتا و یا ناتوانی‌ها و خطاهای دولت مصدق نیست، خوانش سودجویانه‌ی آقای میرفطروس از نوشته‌های آن «محققان»، شگفت‌آور است. اینک داوری آن «محققان» نامبرده و چند تن دیگر:

مارک گازیورووسکی

گازیورووسکی، استاد سرشناس دانشگاه و یکی از پژیرفته شده‌ترین پژوهش‌گران پیرامون کودتای ۲۸ مرداد است. در نوشته‌های او که در برگیرنده‌ی ناتوانی‌ها و گرفتاری‌های دولت مصدق است، رد پایی از آن چه آقای میرفطروس، قیام شاه دوستانه‌ی مردم در برابر مصدق می‌خواند، به چشم نمی‌خورد. داوری او در بخش نتیجه‌گیری کتاب محمد مصدق و کودتای ۱۹۵۳ در ایران، چنین است:

«روشن است که دولت ایالات متحده، نقش مهمی در سازماندهی و هدایت نیروهای متخاصمی که مصدق را سرنگون کردند، ایفا کرد... سیا با کمک محدودی از سوی انگلستان، به طراحی، کمک مالی و هدایت کودتا پرداخت. مقامات ایالات متحده در مشاوره با همتاهای انگلیسی خود، فضل الله زاهدی را به عنوان رهبر ظاهری کودتا انتخاب کردند و شاه را مقاعد نمودند که زاهدی را بپذیرد و از کودتا حمایت کند.»^۱

گازیورووسکی در پاسخ به این پرسش که «چه کسی مصدق را سرنگون کرد؟»،

۱- این کتاب که با ویراستاری مارک گازیورووسکی و مالکوم برن با نام *Mohammad Mosaddeq and the 1953 Coup in Iran* در سال ۲۰۰۴ از سوی دانشگاه سیراکیوز به چاپ رسید، با برگردان علی مرشدی زاد و با نام مصدق و کودتا در تهران منتشر شد. بازگفته‌ی بالا از برگ ۲۸۵ برگدان فارسی، همراه با ویرایش یک واژه است.

چنین پاسخ می‌دهد:

«بدون مداخله‌ی وسیع آمریکا، روشن است که کودتا بدان صورت و در آن زمان اتفاق نمی‌افتد... اگرچه بازیگران خارجی نقش مهمی در سرنگونی مصدق داشته‌اند، در مورد نقش آنان اغراق‌گویی شده و در عین حال نقش بازیگران ایرانی را در این حوادث، دست کم گرفته‌اند. مهم‌ترین مشارکت کننده‌ی ایرانی در این حادث، شخص شاه بود.»^۱

داوری گازیوروسکی را از میزان درگیری ایالات متحده، در یادداشت زیر می‌توان دریافت. این یادداشت، چهار سال پیشتر از کتاب یاد شده، نوشته شده است.

«تاریخ براین گواه است که ایالات متحده و نه شاه، فضل الله زاهدی را برای جایگزینی مصدق برگزید. زاهدی تقریباً دارای هیچ سازمان نظامی نبود و تیم سیا باید آن را از هیچ می‌ساخت. سیا از زاهدی خواست که یک مشاور نظامی را برای کودتا برگزیند، که او هرگز چنین نکرد و از این‌رو سیا خود به این کار پرداخت. چنین می‌نماید که یک مأمور سیا در ارتش ایران که پس از کودتا وزیر کابینه شد [سرتیپ عباس فرزانگان، معاون وزیر پست و تلگراف]، نقش مهم‌تری از زاهدی ایفا کرد...»^۲

استفن دوریل

کتاب دوریل، «ام. آی. سیکس»، برجسته‌ترین کار پژوهشی است که تا به امروز درباره‌ی اداره‌ی جاسوسی خارجی بریتانیا گردآوری و چاپ شده است. در بخش ۲۸ کتاب، با نام «ایران: پندارهای نابرابر»^۳، دوریل آشکارا نشان می‌دهد

۱- همان، برگ‌های ۲۹۷-۲۹۶.

2- Gasiorowski, Mark: Just like that; How the Mossadegh government was overthrown. July 7, 2000.

3- Stephen Dorrell: MI6, Free Press, a division of Simon & Schuster, New York, 2000.

۴- این بخش از کتاب دوریل، در تاریخ معاصر ایران، سال ۹، شماره‌ی ۳۵، پاییز ۱۳۸۴، با نام «ایران: خواب‌های آشفته»، به فارسی برگردانده شده است. به داوری من، برگردان فارسی Unequal Dreams به «خواب‌های آشفته»، رسانیست و پندارهای نابرابر رسانتر می‌باشد.

که رویدادهایی که به براندازی مصدق انجامید، سازمان یافته از سوی سازمان‌های اطلاعاتی بریتانیا و ایالات متحده و دست نشاندگان ایرانی شان بوده است. او، بدون پرده پوشی، براندازی مصدق را یک کودتا می‌خواند:

در حالی که پیروزی کودتا راه را برای آرامشی که غرب در جستجوی آن بود بازکرد، پی‌آمدهای پیش‌بینی نشده‌ای را به ارمغان آورد. هنگامی که جای شاه امن شد، برنامه‌ای که از سوی "مشاوران خارجی" ریخته شده بود، از راه روزولت و کمک‌های آمریکا... به اجرا گذارده شد. و روزولت سالی پنج شش بار به ایران سفر می‌کرد... در ۱۹۷۹، هنگامی که شاه برانداخته شد و یک دین سالاری قرون وسطایی به رهبری آیت‌الله خمینی برسرکار آمد، ناکامی درازمدت چکمه - آژاکس، به سراغ غرب آمد.»^۱

یرواند آبراهامیان

«شاه در دهه‌ی نخست پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، قدرت خود را تثبیت کرد و رهبران کودتا را به مناصب کلیدی گمارد...»^۲

«نیویورک تایمز به تازگی گزارش سیا را در باره سرنگونی آمریکایی - انگلیسی مصدق، نخست وزیر ایران، فاش ساخت. گزارش را تاریخچه‌ی پنهانی کودتایی پنهانی و جایگزین بی‌مانندی برای پرونده‌هایی که در دسترسی نیستند، خواندند. اما باز سازی کودتا برپایه‌ی داده‌ها و منابع دیگر و از جمله آرشیو وزارت امور خارجه‌ی بریتانیا، گواهی است براین که گزارش [ویلبر]، گزارشی بسیار شستشو شده است... رد شدن شتری از سوراخ سوزن، آسان‌تر از دست یابی یک تاریخ پژوه به آرشیو سیا درباره کودتای ۱۹۵۳ در ایران است.»^۳

۱- Dorril, *MI6*, p. 597- 598.

۲- آبراهامیان، یرواند: ایران بین دو انقلاب، نشر نی، تهران، ۱۳۸۶، برگ ۵۱۵.

۳- برای دست یابی به این نوشتار، از جمله بنگرید به:

Ervand Abrahamian, The 1953 Coup in Iran, in *Science & Society*, Vol. 65, No.2, Summer 2001, pp. 182-215

فخرالدین عظیمی

«کودتای اوت سال ۱۹۵۳/مرداد ۱۳۳۲، جایگاه بی‌اندازه مهمی در آگاهی بخش تاریخی و سیاسی مدرن ایران دارد... بریتانیا با عزم راسخ برای شکست دادن مصدق و نهضت تحت رهبری وی، به مجموعه‌ی کاملی از اقدامات گسترده متولّ شد. اما این اقدامات بدون همکاری و هماهنگی برخی از ایرانیان نمی‌توانست مؤثر واقع شود...»^۱

«اجزای اصلی ایرانیان عمدی تشکیل دهنده‌ی هسته‌ی عملیاتی فعالیت‌های ضد مصدقی، برادران رشیدیان، مأموران سرسپرده‌ی سرویس مخفی اطلاعات انگلستان [SIS] بود.»^۲

«هزمونی غرب در ایران، فقط از طریق احیا و تأیید استبداد سلطنتی یا گرایش‌های اقتدارگرایانه دوام می‌آورد. این هدف، فقط از طریق سرکوب قهرآمیز آمال دیرین و دموکراتیک ناسیونالیسم مدنی می‌تر بود.»^۳

جیمز ا. بیل^۴

برای پژوهش‌گر، جیمز بیل، جای گفت‌وگو نیست که مصدق، «به رغم ماهیت کاذب و غیر حرفه‌ای اجرای طرح»، از راه کودتا برانداخته شده و نه «قیام خود جوش مردم» که کسانی چون آفای میرفطروس و بهره‌مند شدگان از کودتا، برآن پا می‌شارند.

«حکومت جمهوری خواه پژوهندت آیینها و ربا تشویق و حمایت جان فاستر دالس، وزیر خارجه و آلن دالس، رئیس سیا و بدل اسمیت، معاون وزرات امور خارجه، تصمیم گرفت مستقیماً در سرنگونی حکومت مصدق مداخله کند... کودتا، ۲۵ سال دیگر به سلسله‌ی پهلوی مجال حکومت داد... آمریکا و

۱ - عظیمی، فخرالدین: برکناری مصدق، در مصدق و کودتا، برگ‌های ۲۷-۲۹.

۲ - همان، برگ ۶۳.

۳ - همان، برگ ۱۲۰.

انگلیس با خُردکردن نهضت ملی مصدق، هرگونه حرکت به سوی ملی کردن یک جانبی صنعت نفت را در جهان سوم، دلسُرده کردند...

پارهای از مأموران آمریکایی که در کودتا شرکت داشتند، مدت‌ها پس از ۱۹۵۳، همچنان به اعمال نفوذ بر سیاست آمریکا در ایران می‌پرداختند. خانه‌ی مجلل [اسدالله] رشیدیان در شمال تهران و بانک اختصاصی آنان نزدیک میدان فردوسی، مراکز همکاری مدام روزولت – رشیدیان بود. این تنها یکی از مهم‌ترین ارتباطات شخصی – سیاسی بود که تا زمان انقلاب، ایالات متحده را محکم با انگلیسی‌ها و شاه مربوط می‌ساخت. این رابطه‌ی معنی‌دار به متزله‌ی یک یادآوری دلخراش به انبوه رو به گسترش ناسیونالیست‌های ایرانی بود که شاه از طریق دخالت آمریکا و انگلیس بر سریر قدرت باقی مانده بود.^۱

مالکوم بُرن^۲

برای من جای بسی شگفتی است که آقای میرفطروس، از مالکوم بُرن به عنوان یکی از پژوهش‌گرانی نام می‌برد که شاید به جنبه‌ی مردمی براندازی مصدق از سوی ایرانیان شاه دوست کوچه و خیابان، باور داشته است. بُرن در پیش گفتاری که بر مجموعه‌ی مصدق و کودتا نوشته، شادمان است که «اشارات آگرایت [وزیر امور خارجه] وقت ایالات متحده]، نخستین اعتراف علنی یک مقام ارشد آمریکایی در باره‌ی نقش واشنگتن در کودتا بود».^۳ شگفت آورتر این است که آقای میرفطروس، همان «اعتراف» کم رنگ را، «سخنان نا متعارف»

۱- بیل، جیمز؛ آمریکا، ایران، سیاست مداخله، در مصدق، نفت، ناسیونالیسم ایرانی، برگ‌های ۴۶۹-۴۶۳. امتیازگشایش «بانک تعاملی و توزیع»، یکی از پاداش‌های شاه به برادران رشیدیان و به وزیر اسدالله، مدیر عامل بانک، بود. «در بانک او مت加وز از ۵۰ وزیر و سفیر و سپهبد و سرلشکر بازنیسته شاغل بودند و همه حقوق قابل ملاحظه‌ای دریافت می‌داشتند» عاقلی، باقر؛ شرح حال رجال سیاسی و نظامی معاصر ایران، جلد ۲، برگ ۷۲۳).

2- Malcolm Byrne

۳- مقدمه‌ی مالکوم بُرن در مصدق و کودتا، برگ ۱۱.

و نادرست می‌خواند.^۱

محمد علی همایون کاتوزیان

«کودتای سال ۱۳۳۲/۱۹۵۳ از چند جهت نقطه‌ی عطفی در تاریخ مدرن ایران محسوب می‌شود. این کودتا، اولین کودتای نظامی بود که به دست دولت‌های خارجی طراحی شد و به اجرا درآمد.»^۲

«هنگامی که نخستین تلاش برای کودتا با شکست رویرو شد، سرخورده‌گی گذرایی چیره گشت، اما سازمان دهنگان، جاسوسان و عاملان در میدان عمل، باشتاب، فرصت را برای ایجاد تغییر در اوضاع از راه برپایی چند شورش مناسب دیدند... در این مرحله، نقش جاسوسان ایرانی اصلی، ارادل سازمان یافته‌ی سیا، تظاهرات‌های خیابانی حزب توده را بزرگ نمایی کردند... سیا با یاری MI6، جناح راست را سازمان داد، کمک مالی رساند و هدایت کرد تا مصدق را سرنگون سازد و جناح چپ را حذف نماید.»^۳

برايان لپینگ

لپینگ، مستند تلویزیونی و نوشتاری پایان امپراتوری^۴ را در پرتوی دسترسی ویژه به اسناد و کارکنان MI6 و وزارت امور خارجه بритانیا گفت و گو با دست اندرکاران کودتا، فراهم ساخت. متن چاپ شده‌ی مستند او در برگ‌های ۲۰۴ تا ۲۲۶، در برگ‌گیرنده‌ی گفت و گو با کسانی است که یا در براندازی مصدق درگیر بوده اند و یا آن را بخشی از برنامه‌ریزی هماهنگ بربادی و ایالات متحده و واپسی‌گان ایرانی شان می‌دانند. او در پایان این بررسی روشن گرانه، می‌نویسد:

- ۱- چاپ دوم، برگ ۳۰. آقای میرفطروس در چاپ سوم کتابش، واژه‌ی «غیرمعارف» را برداشته است.
- ۲- کاتوزیان، دکتر مصدق در تاریخ ایران، در مصدق و کودتا، برگ ۴۵.
- ۳- کاتوزیان، اسناد سازمان سیا و کودتای ۱۳۳۲ در ایران، در اسناد سازمان سیا، برگ‌های ۶۰-۶۴.

«بریتانیا با برنامه ریزی براندازی مصدق و بازسازی فرمانروایی خودکامه‌ی شاه، به سر ریز شدن نیروهایی یاری رساند که تا میانه‌ی دهه‌ی هشتاد می‌رفتند تاکشور را چندین سده به پس بازگردانند.»^۱

ویلیام راجر لوییس

از دیدگاه این پژوهش‌گر برجسته که از نام آورترین کسان در بررسی سیاست خارجی بریتانیا در سده‌ی بیستم است، جای تردید نیست که رویدادهای مرداد ۱۳۵۳ و براندازی مصدق، پیامد یک کودتای سازمان یافته از سوی بریتانیا و ایالات متحده بوده است. او در کتابی که با نام مصدق، نفت و ناسیونالیسم ایرانی^۲ به فارسی برگردانده شده، براین باور است که «ریشه‌ی عملیات پنهانی انگلیس که در سال ۱۹۵۳ به سرنگونی مصدق انجامید»، از کوشش آن‌ها برای جلوگیری از «رخنه‌ی روس‌ها» از سال ۱۳۲۳ آغاز شده بود. داوری او درباره‌ی کودتا چنین است:

«مداخله‌ی ۱۹۵۳ در کوتاه مدت مؤثر جلوه کرد اما در دراز مدت چنین می‌نماید که نصیحت عاقلانه‌ی طرفداران عدم مداخله، بیشتر مقرون به مصلحت و عقل سیاسی بوده است.»^۳

* * * *

از یادمانده و نوشتارهای دست اندرکاران رویدادهای آن دوران تا پژوهش‌گران امروزی و از آنبوه اسناد و گزارش‌ها، پیدا است که کسی جز سود بُردگان از کودتا، با این داوری بی‌مایه و خنک آقای میرفطروس، هم رای نیستند که مصدق را «قیام خودجوش» مرمدمی که «احساسات شاه دوستانه‌ی شان» فوران کرده

1- Brian Lapping: *End of Empire*, p. 226.

2- نام انگلیسی کتاب چنین است:

Bill, James A and Louis, W. M. Roger: *Musaddiq, Iranian Nationalism and Oil*, University of Texas Press, 1988.

3- لوییس، مصدق و دوراهی امپریالیسم بریتانیا، در مصدق، نفت و ناسیونالیسم ایرانی، برگ .۴۱۵

بود، برانداخته است. از آقای میرفطروس و دیگر مُنادیان کودتا نبودن براندازی مصدق وکناری بودن جایگاه سیا و همتای بریتانی آن در رویدادهایی که به براندازی مصدق انجامید، باید پرسید که هر آینه، در گیری سازمان‌های اطلاعاتی غرب و وابستگان ایرانی شان در آن رویدادها، اندک وکناری بوده باشد، آن‌ها چه بیمی از آشکار ساختن اسناد خویش پس از بیش از نیم سده دارند؟

برنامه‌ریزان کودتا، فارسی نمی‌دانستند و با ایران، ناآشنا بودند!

آقای میرفطروس برای ناچیز شمردن پروژه‌ی «تی.پی.آژاکس» در براندازی مصدق، می‌نویسد:

«باتوجه به این که روزولت به زبان فارسی هیچ آشنایی نداشت و جامعه‌ی ایران را نمی‌شناخت و با توجه به این که عملیات «تی پی آژاکس» اولین تجربه‌ی سازمان نوپای سیا در یک کشور خارجی بود، ما در نقد طرح عملیات تی پی آژاکس نشان داده‌ایم که این طرح، بیشتر به یک عملیات ساده لوحانه و خیال پردازانه شبیه بوده تا به یک طرح واقعی و نظامی.»^۱

در چاپ سوم کتاب، این بند چنین آغاز می‌شود:

«باتوجه به این که روزولت در ۲۸ تیرماه ۱۳۳۲ / ۱۰ ژوئیه ۱۹۵۳ و درست یک ماه پیش از ۲۸ مرداد ۲۳ با گذرنامه‌ی جعلی و از طریق مرز عراق وارد ایران شده بود و به زبان فارسی آشنایی نداشت و ...»^۲

برداشت ناخواسته‌ی خواننده‌ی این واگفتہ، می‌تواند چنین باشد که آقای میرفطروس، سال‌ها در پروژه‌های پنهانی براندازی دولت‌ها، پیراهن پاره کرده

۱ - چاپ دوم، برگ ۲۲۱.

۲ - چاپ سوم، برگ ۲۲۰.

است وکوله‌باری از تجربه بردوش دارد و از این‌رو دریافته که پروژه‌ای را که نویسنده‌ی تاریخ سیا، «بزرگ‌ترین تک پیروزی سیا»^۱ می‌خواند، کودکانه و خیال پردازانه بوده است! به داوری موزخ میرفطروس این پروژه، «ساده لوحانه و خیال پردازانه» بوده زیرا:

۱. آقای روزولت که رهبر اجرای برنامه‌ی کودتا بود، فارسی نمی‌دانست و با ایران آشنایی نداشت؛
۲. سازمان سیا نهادی نوبنیاد بود و این نخستین آزمون این سازمان در براندازی یک دولت قانونی خارجی به شمار می‌آمد؛
۳. روزولت «درست یک ماه پیش از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، با گذرنامه‌ی جعلی» وارد ایران شده (رازی که چهل سال است آشکار بوده و آقای میرفطروس چنین می‌نمایاند که گویا کشفی تازه است)؛
۴. پروژه‌ای که تنها یکی دو ماشین‌نویس در قبرس داشته، نمی‌توانسته جدی بوده باشد.

به داوری ایشان، پروژه‌ی آزاکس که دوکشور از سه نیرومندترین دولت‌های جهان در آن روزگار، آن را برنامه‌ریزی کرده بودند، «بیشتر به یک عملیات ساده‌لوحانه و خیال‌پردازانه شبیه بوده تا به یک طرح واقعی و نظامی!» نخستین پرسش از آقای میرفطروس این است که پروژه‌ای را که پیروز شده، چگونه می‌توان خیال‌پردازانه نامید؟

دو دیگر این که ناآگاهی فرماندهی یک پروژه‌ی امنیتی – نظامی با زبان یا فرهنگ یک سرزمین، چه پیوندی با ساده‌لوحانه بودن آن پروژه دارد؟ مگر بنا بوده که آقای روزولت شخصاً کودتا کند که به چنین توانایی‌هایی برای پیشبرد

۱- این عنوان بخش نهم کتاب «واهشته‌ای از خاکسترها»، نوشته‌ی تیم وینر است که پیشتر از آن بازگوکردام:

این پروژه نیاز داشته است؟ مگر آقایان جرج بوش^۱، رامزفلد^۲ و چینی^۳، عربی یا فارسی زبان بودند و یا با تاریخ و فرهنگ افغانستان و عراق آشنایی داشتند، که پیروزی یا شکست دخالت نظامی ایالات متحده را در افغانستان و عراق با آن ناتوانی‌های ایشان پیوند دهیم؟

آقای میرفطروس نیک می‌دانند کشوری مانند ایالات متحده که پس از جنگ جهانی دوم، تواناترین نیروی سیاسی، اقتصادی و نظامی جهان شده بود و بریتانیا را با کوله‌باری از سدها سال آزمون استعماری در کنار خود داشت، هم از دهها کارشناس آگاه بزرگان و فرهنگ کشوری مانند ایران برخوردار می‌بود و هم به یاری سال‌ها کار و کوشش دولت فخمیه‌ی بریتانیا در ایران، سدها مزدبگیر در اختیار داشت. افزون براین، پایه‌ای ترین راهکارهای سرپرستی (مدیریت)، به هرجوینده‌ی راستی‌ها آشکار می‌سازد که فن سرپرستی یک پروژه، در توانا کردن نیروها و بهره‌برداری از توانایی‌های دیگران است و نه انجام کارها به دست سرپرست. گذشتن روزولت از مرز عراق به ایران در آخرین هفت‌های پروژه براندازی مصدق، سفر یک مأمور ترور اجیر شده نبود که اینک آقای میرفطروس، با ساده‌لوحی کودکانه‌ای به ما آگاهی دهد که «او دیر آمده بود، وقت نداشت، فارسی هم نمی‌دانست!» مگرینا بود روزولت از قصر شیرین ماشین کرایه کند و در تهران جویای نشانی خانه‌ی مصدق در خیابان کاخ شود که نا آگاهی او به زبان فارسی و نداشتن نقشه‌ی ایران، دست و پاگیرکارهایش باشد؟

آشکار است که آقای میرفطروس برای نوشتن این داوری‌های خنک و کودکانه، به پژوهش و بازبینی استناد نپرداخته است و شاید از پیشینه‌ی بررسی‌ها برای براندازی مصدق آگاهی نمی‌دارد. شاید هم مصلحتی در کار بوده که چنین بنویسد.

راستی این است که پروژه‌ی ناتوان سازی مصدق که همزمان با آغاز نخست وزیری او از سوی بریتانیا در پیش گرفته شد، بر نیروهای بومی استوار بود و کار تازه‌ای نبود که گویا یک ماه پیش از کودتا، با گذشتن روزولت با گذرنامه‌ی ساختگی از

1- George W. Bush.

2- Donald H. Rumsfeld.

3- Richard B. «Dick» Cheney.

مرز ایران و عراق آغاز شده باشد و از این رو «نا آگاهی» او به زبان فارسی یا فرهنگ و ساختار جامعه ایران، چوب لای چرخ پروژه‌ی کودتا بگذارد. مأموریت روزولت، رهبری پروژه‌ای بود که آغاز شده و ماهها در جریان بود و بر جسته‌ترین کار او، به انجام رساندن آن پروژه، از راه همراه ساختن شاه با کودتا بود. اشرف پهلوی و سپس ژنرال شوارتسکف نیز با همین انگیزه‌ی استوارکردن پشتیبانی شاه که از شکست این پروژه بیم زده بود، به ایران آمدند. بررسی‌های دیگر نیز، ماهها پیش از کودتا انجام یافته بود.

مايلز کوپلندر که بی‌گمان یکی از تواناترین کادرهای سیاسی این سازمان بوده، می‌نویسد که در ژانویه ۱۹۵۳ (دی ماه ۱۳۳۱)، او برای یافتن پاسخ به این پرسش بالاترها که آیا می‌توان و باید براندازی مصدق را در ایران سازمان داد به ایران رفته است. او در بخشی از یادمانده‌اش، چنین می‌نویسد:

«این را هم باید درباره‌ی منابعی که من برای یافتن پاسخ به پرسش‌های کیم [روزولت] بهره‌گرفتم بگویم. نخست از بخش‌های ایران در سیا و وزارت امور خارجه که هر دو را کارکنان درجه یکی اداره می‌کنند که در ایران کارکرده و آن کشور را به خوبی می‌شناسند. افزون براین، در ایران هم بر جایگاه‌های کلیدی سفارت و پایگاه سیا، کسانی نشسته‌اند که بسیار حرفه‌ای و توانایند و نه دیپلمات‌های اداری که برای پایان خدمت و بالارفتن رتبه و گسیل به کشورهای اروپایی روزشماری می‌کنند. در جایگاه سفیر، هندرسن نشسته که هم دوست نزدیک دالس و روزولت است و هم نقش پدرخواندگی به کارکنان در خاورمیانه دارد. در میان کارکنان بلند پایه‌ی سفارت، دست کم چهار نفر به فارسی روان چیره‌اند و برخلاف دیگر دیپلمات‌هایی که در سرزمین‌های انفجاری با دشواری‌های کاری خدمت می‌کنند، اینان از رفتن به بیرون از سفارت و به خیابان برای آگاهی از آن چه می‌گذرد، بیمی ندارند. فرماندهی ستاد سیا در تهران [راجر گویران] کسی است که پدربزرگ پدری‌اش، زمانی وزیر دفاع فرانسه و پدربزرگ مادری‌اش زمانی وزیر دفاع ایتالیا بوده‌اند و خود او یک مأمور جهان دیده‌ی چند زبانه‌ی بسیار خبره

است. نفر دوم پایگاه سیاکه اینک من می‌توانم نام او را فاش کنم زیرا چندسال پیش هویت خود را آشکار کرد، جان والراست که پس از آن بلندپایه و بلندپایه‌تر شد، تا جایی که پیش از بازنشتگی به بازرگانی کل سیا رسید، آن هم در زمانی که سیا به راستی نیازمند یک بازرس کل بود... این‌ها همه‌ی آن چه بود که مرا برای پاسخ‌گویی به کیم [روزولت] آماده ساخت: اگر ما از یک کودتا [درایران] مانند کودتا بی که من در سوریه برانگیخته و به آن یاری رسانده بودم، پشتیبانی بکنیم، سرانجام آن چه خواهد شد؟ به زبان دیگر، آیا این کار خواهد گرفت و پیامد آن چه خواهد بود؟ پاسخ من این بود که آری، خواهد گرفت و هر آینه شاه با خرد و محظوظ باشد، بر جایگاه تازه‌اش با توانایی بایستد، و سرمست از خوشبینی عنان را از کف ندهد، پیامد آن به سود آمریکایی‌ها، بریتانیایی‌ها و خود ایرانیان خواهد بود.»^۱

این‌ها ارزیابی‌های یکی از کارکشته‌ترین کارکنان سیا از توانایی آن‌ها در ایران، پنج ماه پیش از کودتا و پیش از افزودن ده‌ها کادر سیاسی، نظامی و امنیتی برای پیشبرد پروژه‌ی کودتا است. با این همه، آقای میرفطروس، با نگاه عاقل اندر سفیه از سوی کسی که گویا سالیان سال است دست اندرکار کودتا و کارهای زیرزمینی بوده و با یک نگاه می‌تواند دریابد که کدام پروژه، «یک طرح واقعی و نظامی» است و کدام «ساده لوحانه و خیال پردازانه»، داوری می‌کند که خیر، مگر با دو نفر، یک منشی و یک ماشین تحریر در قبرس می‌توان در کشوری کودتا کرد؟ به ویژه هنگامی که فرماندهی کودتا فارسی هم نمی‌دانسته و تازه یک ماه پیش از کودتا به ایران اندر آمده است!

بگذریم که کرمیت روزولت هم اگرچه یک ماه پیش از کودتا از راه مرز عراق و با گذرنامه‌ی ساختگی وارد خاک ایران شد، پیشتر در ایران می‌زیست و با بسیاری از سیاستمداران و نظامیان ایران و از جمله محمد رضا شاه آشنایی و دوستی داشت. آخرین سفر او به ایران، یک سال پیش از کودتا بود و او با نام خود و نه

1- Copeland, *The Game Player*, p. 188.

با نام ساختگی، نزد رینولدز، یکی از کارکنان اطلاعاتی سفارت که در شمیران می‌زیست، اقامت داشت.^۱

اینک برای آسان کردن کار، این سخن آقای میرفطروس را در نا آشنایی روزولت به زبان فارسی و فرهنگ ایران می‌پذیریم. پس از پذیرش این گرفتاری «دست و پاگیر» برای سازمان دھی پروژه‌ی براندازی مصدق، باید پرسید که مگر دیگرانی هم که در پروژه‌ی کودتا در گیر بوده‌اند، فارسی نمی‌دانسته‌اند تا نا آگاهی آقای روزولت را جبران کنند؟ آقای میرفطروس برپایه‌ی همان نوشتارهایی که از آن‌ها یادکرده و نوشتارهایی که از آن‌ها یاد نکرده است، نیک می‌داند که افرون بر انگلیسی زبانان فارسی‌دان در سفارتخانه‌های بریتانیا و ایالات متحده، مزدبگیران، سوداگران و میهن فروشان ایرانی آشنا به زبان، فرهنگ و سیاست ایران در آن دوران اندک نبودند و بسیاری از سیاستمداران، سرمایه‌داران، روزنامه‌نگاران، روحانیان و ارتشیان ایرانی هم آمادگی داشتند که به سودای جاه یا پول، قیصریه را به دستاویز دستمالی به آتش کشند.

سخن آقای میرفطروس درباره‌ی فارسی ندانستن کیم روزولت، به گونه‌ای است که گویا سازمان سیا نخستین کسی را که از نزدیکی‌های مرکز آن سازمان می‌گذشته، یافته و کودتا را به او واگذارده و سوریختا او فارسی نمی‌دانسته و با فرهنگ ایران آشنایی نداشته است! در چاپ سوم کتاب هم با زیرکی روزنامه نگارانه‌ای افروده‌اند که روزولت تنها یک ماه پیش از ۲۸ مرداد از مرز عراق به ایران آمده و البته آشکار است که کسی با چنین دانش اندکی درباره‌ی ایران و سی روز زندگی در این کشور، چگونه می‌توانسته کاری جز یک «عملیات ساده لوحانه و خیال پردازانه» را سازمان دهد!

کرمیت (کیم) روزولت، اگرچه فارسی نمی‌دانست، اما نخستین پروژه‌ی پژوهشی اش در دفتر اطلاعاتی رئیس جمهور در سال ۱۹۴۱، درباره‌ی ایران و ایل قشقایی بود. او پیش از پایان جنگ جهانی دوم به کارمندی OSS، سلف سیا درآمد و کانون فعالیت‌های پنهانی اش خاورمیانه بود؛ بارها به ایران سفر کرد

1- Reynolds.

2- Roosevelt, *Counter Coup*, p. 140.

واز جمله در گرم‌گرم رویدادهای آذربایجان در آن جا بود و سپس ماهها در میان ایل قشقایی زیست. از کارهای پیش از پروژه‌ی آزادکس روزولت که پدرش نیز افسر آگاهی یابی نیروی زمینی ایالات متحده آمریکا و عمویش از کارکنان بلند پایه‌ی سیا بود، پایه‌گذاری سازمانی به نام «انستیتوی مناسبات اعراب و آمریکا» و «انجمان آمریکاییان دوست‌دار خاورمیانه» بود و کتابی نیز درباره نفت و خاورمیانه نوشت. سه سال پیش از کودتا، فرنک ویزتر، یکی از کهنه کارترین نخبگان امنیتی آمریکا در سازمان سیا، روزولت را برای رهبری دفتر خاورنزدیک و افریقا به این سازمان آورد.

مايلز کوپلنده، يكى دىگر از کارکنان بلندپایه‌ی سازمان سیا که پيشتر درباره‌ی او نوشتم، درباره‌ی روزولت مى‌نويسد:

«هرگاه می‌خواستند کسی را به ایران، مصر، اردن یا عربستان سعودی بفرستند تا با شاه ناصر، ملک حسین یا ملک سعود گفت و گوکند، برادران دالس تنها به روزولت یا من یا هردو با هم می‌اندیشیدند... هرگاه مشکلی در این سرزمین‌ها پیش می‌آمد، برادران دالس هردو بی‌درنگ به روزولت می‌اندیشیدند و نه یک دیپلمات حرفه‌ای.»^۱

افزون براین، دنالد ویلبر و نورمن داربی شایرکه در قبرس پروژه‌ی اجرایی تی.پی. آزادکس را نوشتند، هم به زبان فارسی آشنایی داشتند و هم با تاریخ و سیاست و فرهنگ ایران.

«بدون تردید، دو افسری که در نیکوزیا مستقر بودند و به امور سازمان سیا می‌پرداختند، جوان و مصمم بودند. افسری که مسئولیت آن جا را بر عهده داشت، دارای شش سال سابقه‌ی خدمت در آن کشور بود و بی‌اندازه زبان محلی را روان و راحت صحبت می‌کرد و افسر جوان‌تر که هنوز هم کارآموز بود، آشنایی کاملی با آن زبان داشت.»^۲

1- Copeland, *The Game Player*, p.197.

۲- ویلبر، در اسناد سازمان سیا، برگ ۱۵۳.

همکار نزدیک روزولت و ویلبر در ستاد برنامه‌ریزی سیا، مایلز کوپلند بود که آگاهی‌های گستردۀ ای در باره‌ی ایران می‌داشت و در زمینه‌ی پژوهش‌هایی مانند براندازی مصدق، خبره بود و پیشتر از زبان خود او نوشت که چند سالی پس از آزمون کودتا در سوریه به ایران آمده بود.

«کوپلند در تهران با راجر گویران و دستیارش، جان والر، گفت و گوکرد، هر چند دریافت که سودمندترین منبع برای برنامه‌ریزی کودتا، کاترین، نام آور به گربه‌خانم^۱ است که در گروه کوچکی در سفارت که سیا در درون سیا نامیده می‌شد، کار می‌کرد. او در میان پیمان‌کاران آمریکایی ایرانی تبار که به تهران آمده بودند و نیز در میان پهلوانان زورخانه یا کباده‌گیرانی که برای جلوه‌داری و بازداری مردم اجیر می‌شدند، پیوندهای گستردۀ داشت.»^۲

در سفارت ایالات متحده در تهران، فارسی زبانان کم نبودند و در زمینه‌ی آشنایی با زبان فارسی و فرهنگ و سیاست ایران، شاخه‌ی بریتانیایی کودتا، از همدستان آمریکایی خود پیشتر بود. پیدا است که این سخن آقای میرفطروس که روزولت فارسی نمی‌دانسته، کمترین جایگاهی در برنامه‌ریزی گستردۀ برای کودتا نمی‌داشته و کودتای چیان با کمبود آگاهان به زبان فارسی در درون و بیرون سفارت‌خانه‌ها رو برو نبوده‌اند.

سازمان سیا نه تجربه داشت و نه نیرو!

دومین گرفتاری در پیش داوری آقای میرفطروس، نوبات جلوه دادن سازمان سیا و ناتوان انگاشتن نهادهای امنیتی و آگاهی گیری نیرومندترین کشورجهان است که ۹ سال پیش از کودتا، از خون‌ریزانه‌ترین جنگ تاریخ، پیروزمند بیرون آمده بود. آقای میرفطروس می‌نویسد که گویا پژوهه‌ی تی.پی.آڑاکس، نخستین آزمون سیا و سازمان پیش از آن، در یک کشور خارجی است و گویا شکوه این پژوهه که بزرگ‌ترین پیروزی سیا پس از جنگ خوانده شده، محدود به داستان سرایی به

1- Cat Lady.

2- Dorril, MI6, p. 584.

نام روزولت و چند ماشین‌نویس و کارشناس دولتی نا آشنا به جهان بوده است! عیار این داوری آقای میرفطروس را به سنجش کشیم.

آلن دالس، یکی از برجسته‌ترین مدیران سازمان سیا که درازاتر از هر کسی در رهبری این سازمان بود، در این باره می‌نویسد «در دوران جنگ، هزاران هزار افسران اطلاعاتی پرورش یافته‌ند». او سپس نمونه‌هایی از توانایی افسرانی را که در جنگ و سال‌های نخستین جنگ سرد در آلمان، بالکان و خاورمیانه آب دیده و آزموده شدند برمی‌شمارد!

افزون بر یادماندهی دالس که خود یکی از بنیان‌گذاران سیا بود، توانایی و ناتوانی‌های سازمان سیا در چندین کتاب پربرگ و پژوهشی دیگر، مورد بررسی قرار گرفته است^۱. راستی این است که در هیچ یک از این پژوهش‌ها، با چنین ارزیابی رویرو نیستیم که سازمان سیا در سال ۱۹۵۳، سازمانی ناتوان بوده که در کشوری بسا ناتوان تراز ایالات متحده، دولتی را واژگون نتوانستی کرد.

هفته نامه‌ی تایمز در شماره‌ی ۵ سال ۶۲ در روز سوم اوت ۱۹۵۳، دو هفتۀ پیش از کودتا، پیکره‌ی آلن دالس را برجلد خود نهاد و گزارش داد که شمارکارکنان سازمان «نوینیاد سیا» میان ۸ تا ۳۰ هزار نفر است و بودجه‌ی رسمی آن دست کم ۵۰۰ میلیون دلار می‌باشد. افزودنی است که برپایه‌ی قانون امنیت ملی ۱۹۴۷ و بندهای (403a) و (403b) قانون ۱۹۴۹، از هر بخش دیگر دولت می‌توان به بودجه‌ی سیا افزود بی آن که نیازی به گزارش باشد. راستی این است که ایالات متحده که از جنگ جهانی دوم پیروزمند بیرون آمده بود، به امنیت ملی خود بهایی

1- Dulles, *The Craft of Intelligence*.

۲- در میان کتاب‌های برجسته‌ای که از جمله به بررسی توان و ناتوانایی‌های سازمان سیا در آن سال‌ها پرداخته‌اند، افزون بر *The Old Boys and Legacy of Ashes* که پیشتر از آن‌ها نام برده‌ام به نمونه‌های زیر می‌توان اشاره کرد:

Trento, Joseph John: *The Secret of the CIA*, Carroll & Graf, 2005.

Cullather, Nick: *Secret History; the CIA's Classified Account of Its Operations in Guatemala 1952-1954*, Stanford University Press, 2006.

Andrew, Christopher: *For the President's Eyes Only; Secret Intelligence and the American Presidency from Washington to Bush*, Harper Perennial, 1996.

بیش از آن میزانی می‌داد که آقای میرفطروس می‌اندیشد. کارکنان و جاسوسان سازمان سیا که تا پیش از ۱۹۴۷، «دفتر خدمات استراتژیک» یا OSS نامیده می‌شد و کوله‌باری از تجربه در جنگ جهانی دوم و پیامدهای آن داشتند، پیش از پرداختن به برنامه‌ریزی برای سرنگونی دکتر مصدق، در آزمون‌هایی از این دست هم درگیر شده بودند:

در جنگ داخلی چین در سال‌های ۱۹۴۵–۴۹؛ در انتخابات و سیاست داخلی ایتالیا در سال‌های ۱۹۴۷–۴۸؛ در جنگ داخلی یونان با کمونیست‌ها در سال‌های ۱۹۴۷–۴۹؛ در مبارزه با نیروهای چپ فلیپین در سال‌های ۱۹۴۵–۵۳؛ در سرکوب نیروهای پیشو و دموکراسی خواه در کره‌ی جنوبی در سال‌های ۱۹۴۵–۵۳؛ و سرانجام در کوشش نافرجام برای سرنگونی کمونیست‌ها در آلبانی در سال‌های ۱۹۴۹–۵۳.

کارکنان و جاسوسان سازمان سیا در این آزمون‌ها، انبوهی از تجربه به دست آورده و یک سال پیش از براندازی مصدق، کودتای کم شناخته‌ی سوریه را برانگیخته بودند. بگذریم که در برنامه‌ریزی برای براندازی مصدق، سازمان سیا از همکاری کادرهای آزموده بریتانیایی برای برنامه‌ریزی در ایران نیز برخوردار بود که دهه‌ها از همتأهای آمریکایی خویش در ایران با پیشینه‌تر بودند.

از آغاز زمامداری دکتر مصدق تا پیstem بهمن ماه ۱۳۳۱، ژنرال والتر بیدل اسمنیت رئیس سازمان سیا بود و پس از آن معاون وزیر امور خارجه‌ی ایالات متحده شد و آلن دالس به جای او در رهبری سازمان سیا نشست. پروژه‌ی ترور و کودتا در گواتمالا با نام‌های پی.بی.فورچون و پی.بی.ساکسیس^۱، در دوران رهبری بیدل اسمنیت در سازمان سیا و یک سال پیش از آغاز پروژه‌ی تی.پی.آزاکس برنامه‌ریزی شده بود و شش ماه پس از پیروزی سیا در ایران، به انجام رسید. اسناد نامحرمانه شده‌ی آن پروژه نشان می‌دهد که بسیاری از روش‌هایی که در ایران به کارگرفته شد، در گواتمالا آزمون شده بود.^۲ پس این سخن آقای میرفطروس که

1- PBFORTUNE & PBSUCCESS.

۲- برای آگاهی بیشتر از پیشنهای درگیری سیا در گواتمالا، از جمله به سند نامحرمانه شده‌ی برنامه‌ریزی سیا برای ترور در گواتمالا که در تارنمای رسمی سازمان سیا در دسترس

گویا سازمان سیا، یک گروه نادان و بی‌آزمون در پی‌ریزی پروژه‌های پنهانی در کشورهای دیگر بوده، بی‌پایه و نادرست است و شاید‌گواهی باشد که نویسنده‌ی آسیب‌شناسی یک شکست، از یک داوری سوداگرانه آغاز‌کرده و سپس به بازسازی راستی‌های جهان برپایه‌ی آن داوری نشسته است.

پیشینه‌ی فعالیت‌های سیا در ایوان

پیشتر نوشتم که ایالات متحده، اگرچه نیروی تازه‌رسی به سپهر سیاست ایران بود، اینک که تواناترین کشور بردن رسته از جنگ و آگاه از جایگاه انرژی در چالش‌های سیاسی و اقتصادی آینده جهان شده بود، ایران را که بیش از یک هزار کیلومتر مرز با شوروی داشت و بریکی از استراتئیک‌ترین آبراهه‌های بازرگانی جهان نشسته بود، دست کم نمی‌گرفت. هم از این‌رو است که کارگردآوری آگاهی و سازمان‌دهی شبکه‌ی پنهانی در ایران را در همان هنگام جنگ آغاز‌کرد.

در ۲۷ سپتامبر ۱۹۴۱ (۵ مهرماه ۱۳۲۰) که یک ماه پس از آغاز اشغال ایران بود، دفتر نمایندگی نظامی ایالات متحده در ایران، در واشنگتن گشوده شد و در آبان ماه، نخستین مستشاران ایالات متحده که هنوز در جنگ درگیر نبود^۱، به تهران رسیدند. افرون برکارکنان نظامی، بخش برجسته‌ای از کارزار گردآوری آگاهی، از سوی کسانی سازمان می‌یافت که در پوشش خبرنگاری و یا وابسته‌ی سفارت به ایران گسیل شده بودند.

نمونه‌ای از آن‌ها، جوزف کارل گودوین بود که با پوشش خبرنگاری اسوشیتدپرس، مانند همتای بریتانیایی اش رایین زین، در آذربایجان به گردآوری اطلاعات و تماس با سران ایل‌ها و عشایر مشغول بود. گودوین همان‌کسی است که چند هفته پیش از کودتا، جایگزین راجر گویران در پایگاه سیا در تهران شد. تیم نظامی است، بنگرید که نشان می‌دهد دامنه‌ی برنامه ریزی سیا برای براندازی یک دولت قانونی تا کجا گسترده بوده:

Gerald K Haines, CIA Staff Analyst: CIA and Guatemala Assassination Proposals 1952- 1954.

۱- ایالات متحده پس از حمله‌ی ژاپن به بندر «پرل‌هاربر» در هاوایی در ۷ دسامبر ۱۹۴۱ (۱۳۲۰)، رسماً به جنگ در برابر نیروهای محور پیوست.

ایالات متحده نیز از همان زمان اشغال ایران، رابطه‌ی نزدیکی با سران عشاير ایجاد کرد و ژنرال کائلی^۱، فرماندهی نیروهای خلیج فارس، در یکی از خانه‌های ناصرخان قشقایی در تهران می‌زیست.^۲

دنالد ویلبر، که در سال‌های جنگ در ایران می‌زیست، در یادنامه‌ی خود، به درازا درباره‌ی آمیزش کارهای باستان شناسی با جاسوسی نوشته و آگاهی‌های سودمندی از پیشنهی کارگردآوری آگاهی از سوی ایالات متحده و یافتن منابع خبر رسانی به دست می‌دهد.

«سفرهای من به بیرون از تهران، بخشی از کوشش برای پنهان نگاه داشتن پوشش من در آ.اس.اس. (OSS)^۳ بود. کار من، آگاهی یافتن از فعالیت جاسوسان آلمانی و گزارش دادن آنها و یا هر رویداد ارزشمند دیگری بود.»^۴ ویلبر و همکارانش، بیش از ۳۶۵ گزارش از آگاهی‌های خود را پیرامون اقتصاد و سیاست ایران و سامان بندی خانواده‌های فرمانروا در میان ایل‌های بختیاری و قشقایی به واشنگتن فرستاده و پرونده‌ای هم درباره‌ی «کی، کیه»^۵ در ایران را گردآوری کرده بودند. ویلبر همچنین می‌نویسد که پیش و پس از آغاز کوشش‌های فرقه‌ی دموکرات، او به آذربایجان رفته و گزارش‌هایی را برای واشنگتن فراهم کرده بود.

«ما کارنامه‌های زندگی سیاسی، بررسی احزاب سیاسی و سیمای شخصی سیاستمداران را [به واشنگتن] فرستادیم. ما، گزارش از نمایندگان مجلس و لواح جدید را فرستادیم. ما برداشت خودمان را از شاه در میان گذاریدیم. چکیده‌ای از روزنامه‌ها و رویدادها و همچنین بهای نیازهای خوراکی مردم را برای نشان دادن جهت اقتصاد، در برهه‌های زمانی منظمی فراهم کردیم. اگرچه ویلبر و همکارش جو آپتاون^۶، کسانی را از میان ایرانیان به همکاری با

1- Major General Donald H. Connolly.

2- Wilber, *Advantures in Middle East*, p. 107.

3- Office of Strategic Services.

4- Wilber, *Advantures in Middle East*, p. 109.

5- who is who.

6- Joe Uptown.

ا. اس. برانگیخته بودند و ویلبر از پیوستن کسی که «از یک خانواده سرشناس ایرانی برخواسته» و «سیا او را به کارگرفت و پانزده سال مzd بگیر آن‌ها بود»، یاد می‌کند، پیشینه‌ی کارهای سازمان یافته‌تر ایالات متحده در ایران برای گردآوری آگاهی و یافتن همکاران ایرانی سیا، به شش سال پیش از گمارده شدن روزولت به رهبری پروژه تی‌پی‌آژاکس بازمی‌گردد. دوریل در پژوهش خود به گونه‌ای گذرا به این پرداخته است:

«در سال ۱۹۴۷ [۱۳۲۶]، گروه اطلاعات مرکزی ایالات متحده [Central

Intelligence Group، سازمانی که سپس بخشی از CIA شد]، پایگاهی در تهران برپا کرد تا اداره‌ی کارهای پنهانی را که پیش از آن، وابسته‌های نظامی انجام می‌دادند، در دست گیرد. در درازای سال پس از آن، عملیات پنهانی گستردگی با نام "بی دمن"^۱ برای ناتوان کردن حزب توده آغاز شد...»^۲

سفارت ایالات متحده در مسکو در تلگراف محترمانه‌ای در ۱۹ اوت ۱۹۵۰ (۲۸ مرداد ۱۳۲۹)، در آغاز نخست وزیری رزم‌آرا، شادمانانه به وزیر امور خارجه گزارش دادکه در پی برکناری بهرام شاهرخ^۳، پیوند صمیمانه و نزدیکی میان VOA یا صدای آمریکا با رادیو تهران برقرار شده است که سفارت از آن پشتیبانی می‌کند.^۴ هرچند، گزارش برکناری شاهرخ از ریاست اداره‌ی تبلیغات رزم‌آرا در این تلگراف درست نیست و تلگراف دیگری که در ۶ ژانویه ۱۹۵۱، خبر برکناری شاهرخ را می‌دهد درست است.

1- Wilber, *Advantures in Middle East*, p. 133.

2- در نوشته‌های فارسی، نام این پروژه به نادرست «بدامن» آمده است. نام رسمی پروژه به انگلیسی T.P.BEDAMN است که T.P. Be Damn خوانده می‌شود و برگردان فارسی آن، «حزب توده‌ی لunct شده» است که اشاره‌ای است به پروژه‌ی «لunctی» کردن یا از میان بردن حزب توده.

3- Dorril, *MI6*, p. 566.

4- به زیرنویس ۲ در برگ ۴۴۸ بنگردید.

5- Cable from Alan G. Kirk to the Department of State, August 19, 1950. National Archives, Record Group 59, Records of the Department of State, Decimal Files, 1950- 1954.

تلگراف اکتبر ۱۹۵۰ (۲۷ مهر ۱۳۲۹) از سوی هنری گریدی^۱، سفیر ایالات متحده در تهران، به وزیر امور خارجه، گواه برنامه‌ریزی هماهنگ تبلیغاتی میان سفارت و رادیو ایران است:

«باور دارم پشتیبانی صدای آمریکا از سفارت و هماهنگی با اداره‌ی تبلیغات ایران در هفته‌های آینده بسیار حیاتی است...»

۱. دادستان ارتش ایران آماده است که علیه امضاء کنندگان فراخوان صلح استکلهلم اقدام کند و رادیو ایران، همزمان بر ضد فراخوان تبلیغ خواهد کرد، با حمله به کمونیست‌ها و نه شوروی.

۲. اداره‌ی تبلیغات خط روشن‌تر ضدکمونیستی و هواخواه آمریکا در روزنامه و رادیو دنبال خواهد کرد...

۳. اداره‌ی تبلیغات از وام ایالات متحده با استواری پشتیبانی خواهد کرد و آن را به سود همه‌ی ایرانیان خواهد دانست... برداشت مردم این است که کمک‌های آمریکا اغاز شده است.

۴. ...

۵. ملای دو مسجد تهران، وعظ علیه کمونیست‌ها را آغاز کرده‌اند. رادیو ایران این‌ها را برای دوبار پخش در روز ضبط می‌کند... ملایی با همین برنامه به تبریز و دیگری به مرکز کردستان گسیل شده‌اند... آن چه گفته شد، نشان همکاری نزدیک میان سفارت و اداره‌ی تبلیغات است...»^۲

سفیر در این تلگراف درخواست می‌کند که صدای آمریکا همین خط را در بخش فارسی دنبال کند و «نقش [نصرالله] انتظام وایران را در سازمان ملل» برجسته نماید و درباره‌ی ستم به مسلمانان در جمهوری‌های شوروی سخن بگوید. در این که ایالات متحده برپایه‌ی منافع ملی و سیاست جهانی خود در سودای تبلیغات

1- Henry F. Grady.

2- Cable from Henry F. Grady to the Department of State, October 19, 1950. National Archives, Record Group 59, Records of the Department of State, Decimal Files, 1950- 1954.

ضدکمونیستی در ایران بوده، پرسش برانگیز نیست. اشاره به این تلگراف‌ها برای نشان دادن میزان نفوذ و همکاری دست اندکاران دولت ایران با آن‌ها است که پاسخی است به افسانه‌ی ناتوان بودن ایالات متحده و سیا در ایران. همه‌ی گزارش‌ها پیرامون همکاری سفارت با رادیو ایران، با آغاز نخست وزیری مصدق پایان می‌یابد.

دوریل، درباره‌ی شبکه‌ای که سازمان سیا در میان دارندگان روزنامه‌ها، روزنامه‌نگاران و سران او باش در ایران ساخته بود، چنین می‌نویسد:

«شبکه‌ای به ریاست دو ایرانی به نام‌های پنهانی "نِرن" [علی جلالی] و "سیلی" [فرخ کیوانی] یک برنامه‌ی کار تبلیغاتی و سیاسی را دنبال می‌کرد که سالیانه یک میلیون دلار برای سیا هزینه دربرداشت. مهم‌ترین کار شبکه، گسترش آگاهی‌ها نادرست (ضد اطلاعات) بود. چهره‌ای از مصدق نمایانده شدکه فاسد و دریک مورد یهودی بود. رهبران مذهبی با دادن پول تشویق می‌شدند که بنیادگر ایانه‌تر رفتارکنند و از مصدق بُرند و همزمان، به او باش و مهره‌های فتنه انگیز پول داده می‌شدکه نشست‌های حزب توده را به هم بریزند.»^۱

نخستین بارکه نام علی جلالی برده شده، چند هفته پس از آغاز اشغال ایران در شهریور ماه ۱۳۲۰ است. در روزنامه‌ی اطلاعات روز چهارشنبه نوزدهم شهریور، یک هفته پیش از کناره‌گیری رضاشاه از پادشاهی، نوشتاری با دستیه‌ی «پندار» به چاپ رسید که از رفتار شوروی و بریتانیا در اشغال ایران گله‌مند بود و واکنش خشمگین سفیران بریتانیا و شوروی را درپی داشت. رضاشاه که هنوز هم امیدوار بود با متفقین کنار بیاید، دستور داد اطلاعات را توقيف کنند. نویسنده‌ی این نوشتار، علی جلالی^۲، از دبیران اطلاعات و ستوان دوم دانشکده افسری بود که پس از واکنش متفقین و دولت، در روستاهای شمیران پنهان شد. اطلاعات تنها پس از برکناری رضاشاه و رفتن او از تهران، از روز ۲۵ شهریور پروانه‌ی انتشار

1- Dorril, *MI6*, p. 566.

2- این را عیسی صدیق اعلم گفته و محمدعلی سفری در برگ ۲۶ جلد نخست قلم و سیاست از او بازگو کرده است.

پیدا کرد.

نشانی در دست نداریم که جلالی از همان هنگام با آمریکایی‌ها پیوندی داشته باشد. او درگفت و گویی^۱، انگیزه‌ی رفتار دشمنانه‌ی خویش را با مصدق، دشمنی‌اش با حزب توده و کمونیزم می‌دانست و نه همکاری با سیا. اگرچه کتمان نمی‌کرد که بخشی از شبکه‌ی روزنامه نگارانی بوده که علیه حزب توده و مصدق می‌نوشتند و مصدق را هوادار شوروی‌ها جلوه می‌دادند. با خنده گفت: «گاهی هم به نام حزب توده می‌نوشتیم و به آخوندها ناسزا می‌گفتیم». جلالی به من گفت که نگهبانان سحر و افسون، کتابی که با نام ساختگی انتشارات حزب توده به چاپ رسید و نقد به دین و روحانیان بود، به خامه‌ی او بوده است.^۲

همکار علی جلالی در اطلاعات که همزمان با او با شبکه‌ی امنیتی و جاسوسی غربی در ایران پس از جنگ، همکاری داشت، فرخ کیوانی بود که در پاره‌ای اسناد، به نادرست او را «فاروق» نامیده‌اند. کیوانی درس خواننده‌ی بمبهی و لندن و از دبیران اطلاعات در دوران آغاز درگیری‌های ایران و شوروی بر سر

۱- بیست سال پیش که شادروان پدرم، نصرت الله امینی، برای دیدار من به کالیفرنیای جنوبی آمده بود، علی جلالی از راه یکی از دوستان پدرم خواهان دیدار با او شد. ما در رستورانی در شهر سنتامونیکا با اوی دیدار کردیم. سرحال و تندرست بود و جوانتر از سنش می‌نمود. او بدون پیش درآمد و مانندکسی که گناهی او را رنج می‌داد سخن از دوران زمامداری مصدق آغاز کرد و از پدرم که او می‌دانست از باران نزدیک مصدق و وکیل او بوده، می‌پرسید که «آقا» هرگز نامی از او برده بودند؟ بی‌پروا می‌گفت که در خیلی کارها درگیر بوده که نمی‌تواند درباره‌ی شان سخنی بگوید و باز بی‌آن که کسی از او پرسد، به پدرم نگاه کرد و گفت «خداشاهد است که من در غارت خانه‌ی آقا هیچ نقشی نداشتم. من نزدیک مجلس بودم». من گفت و گوهای آن روز را یادداشت کردم و روزنامه‌نگار با پیشنهادی هم که با ما بود، یادداشت‌های خود را که پس از آن دیدار نوشته بود به من داد و از من خواست که «تا زنده است آن را بازیخش نکنم». گوهر سخن‌ش با پدرم این بود که «اگر امریکایی‌ها کودتا نکرده بودند، ایران به دست توده‌ای‌ها می‌افتاد». در سال‌های پیش از درگذشت جلالی، بارها از او خواستم که پروانه‌ی گفت و گوی دیگری را بدهد و نپذیرفت. جلالی در همان دوران نخست وزیری مصدق با هفته نامه‌ی توفیق نیز همکاری داشت و یکی از کارکنان بلند پایه‌ی توفیق در گفت و گویی به من گفت که «کار سردبیری توفیق در خانه‌ی زنده‌یاد محمدعلی توفیق انجام می‌شد و غارت خانه‌ی ممدلی خان در روز ۲۸ مرداد، با آگاهی‌هایی که علی جلالی از آن خانه داشت، روی داد».

۲- برای آگاهی از جنجالی که این کتاب برانگیخت، به برگ‌های ۳۷۸-۳۷۹ بنگرد.

آذربایجان بود که به ناگاه در سال ۱۳۲۴، سردبیر آن روزنامه شد. سردبیر شدن جوانی ۲۴ ساله بر روزنامه‌ای که گروهی پیش‌کسوت در میان نویسنده‌گان آن بودند، برای بسیاری گواه این بود که او از راه «دستور» از بالا به این جایگاه نشسته است. همراهی او با قوام‌السلطنه در سفرش به شوروی در سال ۱۳۲۵ و رفتار احترام‌آمیز قوام با وی، این داوری را توانانتر کرد که این درس خوانده‌ی هند ولندن که پیوندهای خانوادگی درخور اشاره‌ای هم با خاندان‌های سرشناس و بلند پایه‌ی ایران نمی‌داشت، از سوی کسانی دیگر پشتیبانی می‌شود.

جلالی و کیوانی، از هنگام آمدن راجر‌گویران به ایران در هنگام جنگ جهانی دوم، همکاری با او را آغاز کردند و کیوانی در همان زمان، با شاپور ریپورتر که وابسته‌ی بریتانیا بود، همکاری داشت. در آستانه نخست وزیری مصدق، روی ملبورن که با برنامه ایجاد شبکه‌ای در میان روزنامه‌های ایران، دبیر سیاسی سفارت آمریکا شده بود، جلالی و کیوانی را بخش مهمی از شبکه کار خود ساخت. در آستانه‌ی زمامداری مصدق، کیوانی برای اطلاعات و جلالی، برای دیلی‌تلگراف لندن و اطلاعات کار می‌کردند.

کیوانی به گفته‌ی خودش و دیگران، از میانه‌ی نخست وزیری مصدق با گروه‌های او باش پایتخت همکاری داشته و در روز ۲۸ مرداد، گروه‌های او باش را در شمال شهر هدایت می‌کرده است.^۱ جلالی هم دسته‌ها را از جنوب شهر به سوی مجلس کشانید.^۲

به گفته‌ی اسفندیار بزرگمهر، پس از فراهم کردن شماری رونوشت از فرمان نخست وزیری زاهدی، «فرخ کیوانی مأمور پخش آن‌ها بین مطبوعات شد و هریک را در صندوق پست آن‌ها می‌انداخت و به قول خودش و علی جلالی، با این کار کمونیست‌ها را منکوب کردند».^۳ بزرگمهر در بخش دیگری از زندگی نامه‌ی

۱- آبادیان، زندگی نامه سیاسی دکتر مظفر بقایی، برگ ۳۲۲؛ جهانگیرزاده جلال: معماهی فرخ کیوانی، چشم انداز ایران، تیر و مرداد ۱۳۸۹، شماره ۶۲، برگ ۲۲.

۲- ویلین، در اسناد سازمان سیا، برگ ۱۳۷.

۳- بزرگمهر، کاروان عمر، برگ ۱۹۰. بزرگمهر، که خود از دست اندکاران کودتا بوده، می‌نویسد «رونوشت عکس برداری شده از فرمان عزل مصدق و نصب سرلشکر زاهدی در

خود، پس از نام بردن از جوزف گودوین که با پوشش خبرنگاری اسوشیتدپرس، سرپرست پایگاه سیا در تهران بود، می‌افزاید که «من، او را از زمان قوام‌السلطنه [در سال ۱۳۲۵] که خبرنگار بود می‌شناختم و گاهی او را در مهمانی‌ها می‌دیدم ولی همیشه در خفا با فرخ کیوانی در تماس بود و کیوانی همیشه آشنایی با او را حاشا می‌کرد»!^۱

جلالی و کیوانی از چنان جایگاه مهمی در شبکه‌ی سیا در ایران برخوردار بودند که ویلبر درگزارش خود می‌نویسد، پس از این که MI6 برادران رشیدیان را به پایگاه سیا معرفی کرد، سیا برای پاسداری از پوشش جلالی و کیوانی و جلوگیری از لورفت‌شان، دو تن دیگر را به جای آن‌ها به همتاهای بریتانیایی خود شناساند: «در ستاد [سیا در پیرامون واشنگتن] موافقت شد که هویت مأموران اصلی پایگاه تهران، جلالی و کیوانی، که جایگاهی سرنوشت ساز داشتند، آشکار نخواهد شد. چون در جریان گفت‌وگوهای نوامبر ۱۹۵۲ [آبان ۱۳۳۱]، سرویس اطلاعاتی بریتانیا آگاه شده بود که سازمان سیا دارای دو مأمور اصلی در ایران است، از این‌رو لازم است دو تن دیگر به جای جلالی و کیوانی معرفی شوند. این کار انجام شد... تا آن‌جا که می‌دانیم، هویت جلالی و کیوانی ... برای برادران رشیدیان ... آشکار نشد.»^۲

در دوران نخست وزیری مصدق، راجر گویران رئیس پایگاه سیا در تهران بود. افرون بر جلالی و کیوانی که بخشی از شبکه‌ی ملبورن بودند، گویران با دو برادر سفارت آمریکا و سیله‌ی اردشیر زاهدی به نسخه‌های زیاد تهیه شد. اردشیر زاهدی نوشه است که او و دوستانش، در عکاسی ساکو از این فرمان رونوشت‌برداری کرده‌اند. بر پایه‌ی گزارش ویلبر، هر دو روایت درست است. ویلبر نوشه که شماری «رونوشت توسط دست‌اندرکاران ایرانی پروژه فراهم شده بود» و پس از دیدار خبرنگاران با اردشیر زاهدی در روز ۲۵ مرداد، «پایگاه سیا مسئولیت نگهداری نسخه‌ی اصلی فرمان را در دست گرفت و رونوشت‌های عکس‌برداری شده‌ای از آن را فراهم کرد و نسخه‌ی اصلی را تا پیروزی نهایی در گاو صندوق پایگاه نگهداری کرد» (ویلبر، در اسناد سازمان سیا، برگ ۱۲۱، با ویرایش بسیار).

۱ - بزرگمهر، کاروان عمر، برگ ۱۸۸.

۲ - ویلبر، در اسناد سازمان سیا، برگ ۸۷، با ویرایش‌هایی برپایه‌ی متن انگلیسی گزارش. در پاره از برگ‌دان‌ها و نیز در متن انگلیسی که نام‌ها را یافته‌اند، جلالی را جلیلی نوشه‌اند که نادرست است.

که از سال‌ها پیش با سیا همکاری داشتند، پیوند نزدیک داشت.

«در میان مأمورانی که گویران اداره می‌کرد، دو برادر با نام‌های رمز "بوسکو"

بودند... کیم روزولت در یکی از سفرهای بسیارش به ایران، با آن برادرها

در خانه‌ی امنی در تهران در سال ۱۹۵۰ [۱۳۲۹] دیدارکرد. برادر بزرگ‌تر که

رفتاری بازرگانانه و گیرا داشت، وکیلی بود با سرمایه‌گذاری‌هایی در آلمان و

برادر دیگر که نزدیک به سی سال داشت، روزنامه‌نگار بود. برای روزولت

شگفت‌آور بود که آن‌ها آموزش‌هایی در کارهای پنهانی دیده بودند که او

نمی‌دانست از کجا است.»^۱

این دو برادر، که در دوران آغاز نخست وزیری مصدق با والتر بیدل اسمیت،

رئیس سیا و دالس، رئیس آینده‌ی سیا در واشنگتن دیدار کردند و از آن پس

از سرمایه‌های مهم آن سازمان در ایران شدند، برادران بزرگ‌مهر نام داشتند.

اسفندیار بزرگ‌مهر، درس خوانده‌ی دانشکده‌ی حقوق بود و به پاس کارهایی که

در براندازی مصدق کرد، معاون فضل الله زاهدی و رئیس اداره‌ی کل انتشارات

و تبلیغات شد. جمشید بزرگ‌مهر، در اطلاعات و نیز در میان روزنامه‌نگاران

و دارندگان روزنامه‌هایی که در پروژه تبلیغاتی سیا و MI6 درگیر بودند، کار

می‌کرد.^۲

عظیمی می‌نویسد:

«حداقل بیست روزنامه وجود داشت که از سیا و ایتلجنس سرویس پول

می‌گرفتند و پیوسته به اتهام زدن خصمانه به مصدق مشغول بودند.»^۳

در گزارش ویلبر آمده است که پایگاه سیا در تهران، به یکی از دارندگان روزنامه‌ها،

۴۵۰۰ دلار «وام» داد، «با این باور که بتوان از این راه، تشکیلات او را در راه

رسیدن به اهداف مورد نظر به زیر سلطه آورد»^۴ و جنجال تبلیغاتی در برابر مصدق

۱- Dorril, *MI6*, p. 574.

۲- اسفندیار بزرگ‌مهر در پایان دهه‌ی ۶۰ در لندن و جمشید بزرگ‌مهر در سال‌گی در سال ۸۶ در ایالات متحده درگذشت. آخرین شغل جمشید بزرگ‌مهر در آستانه‌ی انقلاب ۱۳۵۷، ریاست کلوب شاهنشاهی بود.

۳- عظیمی، برکاری مصدق، در مصدق و کودتا، برگ ۱۱۷.

۴- ویلبر، در اسناد سازمان سیا، برگ ۱۰۳.

را شتابان ترکرد! عبدالرحمن فرامرزی، سردبیر کیهان و نماینده مجلس نیز در کارزار ناتوان ساختن مصدق کوشان بود، اگرچه گواهی در دست نیست که از شبکه‌ای که ویلبر از آن سخن می‌گوید، پولی دریافت کرده باشد.

ویلبر در ارزیابی ودرس گیری از پروژه‌ی کودتا، آشکار می‌سازد که در درازای سال‌های مورد بررسی، ایالات متحده و بریتانیا، پول‌های کلانی در میان روزنامه‌نگاران و دارندگان روزنامه‌ها پخش کرده بودند.

«باید اعتراف کرد که با وجود سال‌ها و ماه‌ها همکاری با رسانه‌های یارانه گرفته و روزنامه‌نگاران رشوه گیر (یا میهن‌پرست) آن‌ها در تهران، پایگاه هنوز مطمئن نبود که نتایجی به دست خواهد آورد که در خور میزان پولی که در این راه خرج شده، باشد.»^۲

عظمی داوری ارزشمندی در این باره دارد که در خور بازگویی است:

«این ارزیابی روشنگر از درک این واقعیت عاجز می‌ماند که اگر دولت مصدق به تعداد زیادی از روزنامه‌های مخالف اجازه‌ی به وجود آمدن نداده و این مبارزه‌ی مطبوعاتی خصم‌مانه را تحمل نکرده بود، دستگاه تبلیغاتی این مخالفان انگلیسی-آمریکایی به طور چشمگیری فلنج می‌شد... بدون چنین جوی از تساهل، مدیران روزنامه‌ها و روزنامه‌نگارانی که از مأموران سیا و اینتلجنس سرویس رشوه می‌گرفتند، نمی‌توانستند به باز تولید موادی مانند کاریکاتورهای تهیه شده به دست سیا پردازنند یا مقالات گزنه‌ای را منتشر

- ۱- عظیمی درست می‌گوید که دریافت کننده‌ی این وام، عباس مسعودی، دارنده‌ی اطلاعات است (صدق و کودتا، ۱۱۷). عباس مسعودی، روزنامه‌ی اطلاعات را در سال ۱۳۰۵ پایه‌گذاری کرد و آن روزنامه به پاس پشتکار وی و الیه با پشتیبانی آشکار و نهان دولت، یکه‌تاز روزنامه‌نگاری ایران شد. برادرزاده‌اش، محمدعلی مسعودی، از سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۰ تاز روزنامه‌ای از سردبیری اطلاعات بود. پس از شهریور ۱۳۲۰، محمدعلی مسعودی، به بهانه‌ی جانبداری‌های تند و تیزش از رضاشاه از سردبیری اطلاعات کنار نهاده و دستیار پنهان عمومیش در مؤسسه‌ی اطلاعات شد (بهزادی، شبه خاطرات، زندگی نامه‌ی محمدعلی مسعودی). در سودای سیاست، چند ماهی را به حزب میهن پرستان که کسانی مانند حسین مکی، شجاع الدین شفا و مجید یکتایی پایه‌گذاری کرده بودند پیوست (پوروالی، خوش، ۲۵ شهریور ۱۳۴۱). دیری نپایید که با فروکش تب رضاشاه زدایی، محمدعلی بار دیگر به روزنامه‌ی عمومیش بازگشت.
- ۲- همان، برگ ۱۵۸، با ویرایش‌هایی برپایه‌ی متن انگلیسی گزارش.

سازندکه مصدق را نه فقط به دلیل هدایت کشور به سمت آشوب و کمونیزم، بلکه به شکلی مضحك به سبب دیکتاتور بودن، بی‌رحمانه مورد استهزا قرار می‌دادند و بیش از پیش، متهم می‌ساختند.»^۱

یکی از دارندگان روزنامه‌ها که از پیوندهای او با برنامه‌های تبلیغاتی و براندازی سیا و MI6 آگاهی داریم، سید مهدی میراشرافی، مدیر و دارنده‌ی آتش است. میراشرافی، سرمایه‌دار، روزنامه‌نگار جنجالی و نماینده‌ی مشکین شهر در مجلس هفدهم، از نزدیکان دربار و از یاران کاشانی و قنات‌آبادی و از پُر هیا‌هوترین دشمنان مصدق در درون و بیرون از مجلس بود. پس از ملکه‌ی اعتضادی، او نخستین کسی بود که در روز ۲۸ مرداد در رادیو سخن گفت:

«الو، الو، این جا تهران، مردم خبر بشارت آمیز، خبر بشارت آمیز! چند دقیقه‌ی دیگر سرلشکر زاهدی، نخست وزیر، پیام شاهنشاه روبرای شما قرائت می‌کند. مردم شهرستان‌های ایران شاد باشید. مصدق خائن فرار کرده است! هزاران نفر رو در تهران، مصدق خائن به مسلسل بسته است. مردم شهرستان‌های من که با شما سخن می‌گوییم، میراشرافی نماینده‌ی مجلس شورای ملی هستم. مردم! امروز در تهران ملت قیام کرده و خانه‌ی مصدق، روزنامه‌ی اطلاعات، روزنامه‌ی کیهان و روزنامه‌ی باختر [امروز] را آتش زده است. مردم، حسین فاطمی را قطعه قطعه کرده‌اند.»

از روزنامه‌داران و نویسندهای دیگری هم در تاریخ‌ها و یادمانده‌ها نام برده شده که اگرچه بخشی از کارزار تبلیغات سازمان یافته برای براندازی مصدق بوده‌اند، اما نه از میزان دریافت‌های مالی شان آگاهی داریم و نه می‌توانیم داوری کنیم که انگیزه‌ی شان از پیوستن به این کارزار، انگیزه‌ی مالی بوده است. با این همه، از رفتار و کارهای آن‌ها می‌توان گمانه زد که بسیاری از آن‌ها با کارکنان سفارت‌خانه‌های ایالات متحده یا بریتانیا پیوندهایی داشته و کوشش‌های شان را

- ۱ - عظیمی، برکناری مصدق، در مصدق و کودتا، برگ ۱۱۸.
- ۲ - پس از کودتا، چاپخانه‌ای بزرگ در تهران ساخت و با ام‌بانکی چندین کارخانه در اصفهان خرید.
- ۳ - از زنان زیبا و شیک پوش تهران که معشوقه‌ی بسیاری از بزرگان کشوری و لشگری بود و پس از کودتا نام‌آور و توان گرفت.

تنها در «راه خدا و خلق خدا» و یا بر سبیل «تونیکی می‌کن و در دجله انداز» و درویشانه و بی‌چشم داشت انجام نمی‌داده‌اند. درگفت و گوهای نشست روز ۱۸ تیرماه ۱۳۳۰ مجلس شورای ملی آشکار شد که عباس شاهنده، دارنده‌ی روزنامه‌ی فرمان و بهرام شاهرخ که پیشتر به او پرداختم، در دفتر تبلیغات شرکت نفت ایران و انگلیس، با نام‌های ساختگی برای روزنامه‌ها مقاله می‌نوشتند و به هوا دران ملی شدن صنعت نفت می‌تاختند.^۲

پیش از زمامداری مصدق، بخشی از برنامه‌ی سیا و MI6 بدنام کردن حزب توده و برانگیختن روحانیان به دشمنی با آن حزب بود. در این راستا، عباس شاهنده، علی جواهرکلام، زندگی نامه‌ی ساختگی ابوالقاسم لاهوتی را با نام «شرح زندگانی من، نوشتن و شاهنده برای افزایش «اصالت» زندگی نامه، چند برگ نخست آن کتاب را به خط خود و به نام لاهوتی نوشت.^۳

در ۲ ماه مه ۱۹۵۲ (۱۲ اردیبهشت ۱۳۳۱)، سفیر لوی هندرسن به وزیرگزارش

۱ - زندگی سیاسی عباس شاهنده، با قوام السلطنه آغاز شد و او که از کاراندازان آغازین حزب دموکرات قوام بود، خودرا چنان به حزب توده نزدیک کرد که آن حزب چنین می‌اندیشد که روزنامه‌ی فرمان در آغاز کار «به عنوان روزنامه‌ی آوانگارد حزب توده» بود. (ابوالحسن ضیاء ظریفی، تاریخ معاصر ایران، شماره‌ی ۴۲، تابستان ۱۳۸۶، برگ ۲۱۵) ضیاء ظریفی، که خود از اعضای حزب توده و نویسنده‌ی فرمان بود، می‌افزاید که «بعد از مدت کوتاهی همه دیدیم که شاهنده، با دار و دسته‌ی قوام بسیاری از ساختمانهای حزب توده را در شهرستان‌ها، مخصوصاً مازندران، به آتش کشید و موجب کشدار و خونریزی شد. از آن به بعد، به طور کلی فعالیت روزنامه‌نگاری را کنار گذاشت». فریدون توللی، شاهنده را «ابوالعباس فرقه تراش» خوانده بود. در دوران نخست وزیری مصدق، فرمان یکی از روزنامه‌های ناسزاگو به دولت بود.

۲ - روزنامه‌ی رسمی کشور شاهنشاهی ایران، شماره‌ی ۱۸۶۷، صورت مشروح مذاکرات مجلس روز سه شنبه، ۱۸ تیرماه ۱۳۳۰.

۳ - «در این حیص و بیص [۱۳۲۸]» جزوی ای در تهران نشر یافت در ۱۳۵ صفحه به نام «شرح زندگانی من به قلم ابوالقاسم لاهوتی. در جزوی مزبور دیده شد از من به عنوان عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست نام برده شده است. ندانستم هدف نویسنده یا نویسنده‌ی از این معرفی دروغ چه بوده...» (فخرایی، ابراهیم؛ نمادی از یک زیست، دریادگارنامه‌ی ابراهیم فخرایی، به کوشش رضا زاده لنگرودی، نشرنو، تهران، ۱۳۶۳، برگ ۱۷۷).

می‌دهد که بنا است سفارت، به گونه‌ای پنهانی، با مجید مؤقت بر سر انتشار ماهنامه‌ی مهر همکاری کند. سفیر در بخش از این گزارش می‌نویسد: «بنا نیست که ما در باره‌ی قرارمان با موقر تبلیغ کنیم و یا پیوندی با او داشته باشیم که رسانه‌های ضدآمریکایی از آن برای شرمنده ساختن ما بهره بگیرند... بنا نیست سخنی از همکاری‌های نوشتاری ما با ماهنامه درمیان باشد. این همکاری‌ها غیر رسمی خواهد بود.»^۲

سفیر می‌افزاید که قرار است «اداره‌ی بین‌المللی اطلاعات» (III)، یک هزار نسخه از این مجله را آبونه شود و ۵۰۰ دلار در ماه از بودجه‌ی سفارت پرداخت شود. او می‌افزاید که سفارت «خدمات نوشتاری و صفحه‌آرایی و پیکره‌های مناسب» و کاغذ برای چاپ، به این ماهنامه خواهد رساند. اما این بخش از گزارش سفیر است که باید خواند و در شگفت شد: اگر در آینده این کار آشکار شود و انجمن ایران و آمریکا مورد حمله قرار گیرد، نباید تکرار می‌کنم، نباید از کار خود پوزش بخواهد، زیرا اداره‌ی بین‌المللی اطلاعات، اکنون هم کمک‌های مشابهی به بسیاری از روزنامه‌ها و مجلات می‌کند.»^۳

راستی این است از همان آغاز پیدایش سازمان سیا که پروژه‌ی «مرغ مقلد»^۴

۱ - در سال ۱۳۱۴، نوبت زین العابدین رهنما فرا رسید که رضاشاه از او خشمگین شود. رهنما به نجف تبعید شد و شهریانی امتیاز روزنامه‌ی ایران را که رهنما سال‌ها دارنده‌ی آن بود، به مجید مؤقت داد و او جز خط دولت و شهریانی چیزی نتوشت. پس از پایان پادشاهی رضاشاه، رهنما امتیاز روزنامه‌ی خویش را از مؤقر بازپس سtantand. از آن هنگام، مؤقر روزنامه‌ی مهابیران را به سردبیری هاشمی حائری، منتشر می‌کرد. در دروران نخست وزیری مصدق، هاشمی حائری و روزنامه‌ی او، طلوع، از شمار سیزندگان با مصدق بودند. مؤقر که از زمین دارزادگان بوشهر بود و درس خوانده‌ی کراچی و تهران و روزنامه نگار پایتحت، در دوره‌ی شانزدهم مجلس به نمایندگی «مردم» بنی طرف و سو سنگرد «برگزیده» شد.

2- Cable from Loy Henderson to the Department of State, May 2, 1952. National Archives, Record Group 59, Records of the Department of State, Decimal Files, 1950- 1954.

۳ - همان.

4- Operation Mocking Bird.

از سوی فرنک ویزتر، پیشنهاد و پذیرفته شد، تا ۱۹۹۷ که به این سیاست پایان داده شد، سازمان سیا، روزنامه‌نگاران حرفه‌ای ایالات متحده را برای گردآوری آگاهی‌های پنهانی، به کار می‌گرفت.^۱ این روش در کشورهایی مانند ایران و گواتمالا، از تنگناهای حقوقی هم آزاد بود.

* * * * *

این بخش را با این انگیزه نوشتم که پاسخی باشد به این داوری خنک و بی‌پای آقای میرفطروس که نا‌آگاهی کرمیت روزولت با زیان فارسی و کم تجربگی «سازمان نوپای سیا» که «عملیات تی پی آژاکس اولین تجربه‌اش در یک کشور خارجی بود»، برنامه‌ی کودتا را «یک عملیات ساده لوحانه و خیال پردازانه» کرده بود.

دیدیم که شمار آگاهان به زیان فارسی و تاریخ و فرهنگ ایران در میان برنامه‌ریزان و سازمان دهنده‌گان انگلیسی زبان کودتا، بسیار بود و هرجا هم که کاستی و کمبودی در این زمینه می‌داشتند، هم‌پیمانان و مأموران ایرانی شان از یاری رسانی به آن‌ها دریغ نمی‌ورزیدند. افزون براین، دشمنی با کاری که مصدق به آن برخاسته بود، همراه با بیم و هراس واقعی گروهی از نخبگان سیاسی و رهبران دینی ایران از حزب توده و کمونیزم، یاران بی‌جیره و مواجب بسیاری را در کنار مزدبگیران و برنامه‌ریزان کودتا نهاده و کارآن‌ها را در پیشبرد این «عملیات ساده لوحانه و خیال پردازانه»، آسان‌تر کرده بود.

در برگ‌های پیشین، به این نیز پرداختم که ایالات متحده آمریکا و سازمان سیا

۱- نخستین کسی که از سوی سیا برای هدایت این پروژه به کارگرفته شد، فیلیپ گراهام ناشر روزنامه‌ی واشنگتن پست بود. در این باره از جمله بنگرید به:

Bernstein, Carl: *The CIA and Media*, Rolling Stone, October 20, 1977; Davis, Deborah: *Katharine the Great: Katharine Graham and her Washington Post Empire*, Institute for Media Analysis, 1991; Wilford, Hugh: *The Mighty Wurlitzer, How the CIA Played America*; Harvard University Press, 2008.

نیز اگرچه کودتایی مانند آنچه را که در ایران روی داد هنوز آزمون نکرده بودند، چندان هم نآزموده و بی‌دانش در کارهای پنهانی سیاسی و نظامی نبودند؛ بگذریم که دولت آزموده بритانیا را هم در کنار خود داشتند. پرداختن به پیوندهای آشکار و نهان برخی از روزنامه‌نگاران ایران با سفارت ایالات متحده و سازمان سیا (و سلَفَش) هم، برای آشکار ساختن پیشینه‌ی کارهای ایشان در ایران بود. این را هم نباید فراموش کرد که سال‌ها پیش از دل‌مشغولی دولت آیزنهاور به براندازی مصدق و هم‌رای شدن با بритانیا در این راستا، ایالات متحده، یکی از نخستین رویارویی‌های با شوروی را از هنگام آغاز جنگ سرد و بحران برلن، در ایران و بر سر ماندن یا رفتن ارتش سرخ از آذربایجان آزموده بود و ایران را یکی از نخستین سنگرهای جلوگیری از گسترش کمونیزم و دست‌یابی شوروی به سرزمین‌های نفت‌خیز می‌دانست. پس سخت کودکانه است اگرگمان کنیم که با چنان پیشینه‌ای و با جایگاهی که نفت در اقتصاد و سیاست جهان یافته بود، دولت ایالات متحده تا هنگام گسیل کرمیت روزولت از راه قصرشیرین با گذرنامه‌ی ساختگی به ایران، نه سودای سیاسی در این کشور می‌داشت و نه به ساختن شبکه‌ای از میان سیاست‌مداران، روزنامه‌نگاران و از همه مهم‌تر، ارتشیان ایران پرداخته بود. پراکنده کنندگان چنین داوری‌هایی، یا کوتوله‌های سیاسی و نادانان تاریخ پژوهی‌اند و یا تاریخ را برای ارجحی که به بانکش بتوانند سپرد می‌نویستند.

راستی این است که در آستانه‌ی آغاز پروژه‌ی تی. بی. آزاکس، اگر بگوییم که بیماری سرسپردگی به بритانیا و ایالات متحده و تب جانب‌داری از غرب دل‌سوز، براندام ساختارهای ناتوان سیاسی و مدنی ایران چیره شده بود و یافتن پاکان در میان انبوه نخبگان ناپاکی که با میهن دوستی و مهرورزی به سرنوشت ایران و ایرانی بیگانه بودند، کاری دشوار و پُر رنج می‌بود، سخنی به گرافه نگفته‌ایم. راست است که ناتوانی‌ها و کثرروی‌های ناسیونالیست‌های قانون‌گرایی که مصدق نمادشان بود، پیروزی کودتا را آسان کرد. اما درست‌تر آن است که بگوییم کودتاچیان، در آن‌گنداب فرومایگی و تباہ کاری اخلاقی که سرتاپای سیاست

ایران را در برگرفته بود، گرفتاری چندانی برای پیروز ساختن یک کودتای کم خرج و گران پیامد نداشتند.

بریتانیا در اندیشه‌ی کودتا نبوده است!

آقای میرفطروس، درکوشش برای پاک‌سازی یکی از تیره و تباہترین رویدادهای تاریخ نزدیک ایران، به بازنویسی تاریخ پرداخته و بریتانیا را که از همان فردای نخست وزیری مصدق در سودای برکنار ساختن او بوده، بازیگری دیر رسیده به کودتا نمایانده است:

«براساس گزارش وودهاوس، طراح انگلیسی عملیات چکمه، تا ژوییه ۱۹۵۳ (تیرماه ۱۳۳۲) نه تنها دولت آمریکا، بلکه دولت انگلیس نیز برای سرنگونی دولت مصدق دچار شک و تردید بود. تا این که با بیماری آنتونی ایدن، وزیر خارجه‌ی انگلیس، چرچیل به عنوان مسئول و ناظر طرح، دستور آغاز عملیات چکمه را صادر کرد.»^۱

روشن نیست که بر چنین داوری بی‌پایه‌ای باید خنبدید یا گریست؟ مگر می‌توان پذیرفت که سیاست کشوری که کهنه کارترین نیروی استعماری جهان بود، به سنگ مثانه‌ی ایدن پیوند می‌داشت و هر آینه او بیمار نمی‌شد، بریتانیا «عملیات چکمه» را آغاز نمی‌کرد. چگونه می‌توان کسی را که چنین داوری‌های خنک و بی‌پایه‌ای درباره‌ی تاریخ می‌کند، پژوهش گر تاریخ خواند؟ بگذریم که بیماری و بستری شدن ایدن، در فروردین ماه آن سال آغازیده و نه در تیرماه! ایدن، در زندگی نامه‌اش می‌نویسد که پس از دیدار با والتر بیدل اسمیت و گفت‌وگو

پیرامون پروژه‌ی براندازی مصدق، بیمار شده و از کانون برنامه‌ریزی‌ها برکنار مانده است.

«پس از عمل جراحی‌ام در آوریل [فروردين]، من درگیری اندکی در این کارها داشتم، اگرچه درباره‌ی ناتوانی روزافزون قدرت مصدق شنیدم.»^۱

یکی از برجسته‌ترین زندگی‌نامه نویسان ایدن هم می‌نویسد که عمل جراحی دوم ایدن در ۱۲ آوریل ۱۹۵۳ [۲۳ فروردین ۱۳۳۲]، او را از کانون سیاست دولت بریتانیا برکنارکرد و چرچیل، انحصار سیاست خارجی را هم در دست گرفت.^۲

آقای میرفطروس، بنا به شیوه‌ی ویژه‌ی پژوهشی خویش، تاریخ دستور کودتا را که در پایان ژوئن (نیمه‌ی نخست تیرماه ۱۳۳۲) از سوی آیزنهاور و سپس چرچیل داده شده، گواه این می‌گیرد که گویا تا آن هنگام دولت بریتانیا، برنامه‌ای برای براندازی مصدق نداشته است! این که فرمان نهايی انجام کودتا در تیرماه ۱۳۳۲ داه شده، نشان و گواه این نیست که آن دولتها تا آن هنگام، «برای سرنگونی دولت مصدق دچار شک و تردید» بوده‌اند و گویا اگر ایدن بیماری مثانه پیدا نمی‌کرد و به بیمارستان نمی‌رفت و کارها به دست چرچیل نمی‌افتاد، کودتایی در ایران روی نمی‌داد و مصدق همچنان برنخست وزیری می‌بود!

اگر از تاریخ سازی و بازی با واژه‌ها بگذریم، در اینجا نیز مانند ده‌ها نمونه‌ی دیگر، آقای میرفطروس برداشت خود را به جای نویسنده‌ای دیگر نهاده و بدون این که واگفتۀ‌ای را از وودهاوس بازگو کند، از زبان او نوشته که تا یک ماه پیش از کودتا، «نه تنها دولت آمریکا، بلکه دولت انگلیس نیز برای سرنگونی دولت مصدق دچار شک و تردید بود». در زیرنویس، آقای میرفطروس، خواننده را به برگ‌های ۱۲۵ و ۱۲۶ یادمانده‌ی وودهاوس راهنمایی می‌کند. شکفت این که وودهاوس، در آن برگ‌ها چنین نگفته و تاریخ ژوییه، ساخته و پرداخته‌ی خوانش نادرست آقای میرفطروس و یا کسانی است که او چنین سخنی را از آن‌ها وام گرفته است. ایدن از ماه آوریل در کانون کارها نبوده و اشاره‌ی وودهاوس به ماه ژوییه، درباره‌ی بازگشت ایدن از بوستون، پس از دیدار با پزشکان آمریکایی

1- Eden, *Full Circle*, p. 23

2- Thorp, D. R.: *Eden*, Pimlico, London, 2004, p. 384

است و نه تاریخ کناره گرفتن او!

اما راستی‌های تاریخ به گونه‌ی دیگری است و کوشش بریتانیا برای براندازی مصدق، پیش از انتخاب چرچیل به نخست وزیری و در دوران چیرگی حزب کارگر آغاز شده بود. وودهاوس هم در دوران چیرگی حزب کارگر، در سال ۱۳۳۰ به ایران روانه شده بود و نه در تیر و مرداد ۱۳۳۲.

«وودهاوس، زینر و تیمی در سفارت بریتانیا، یک دستورکار روشن از سوی هربرت موریسون^۱، وزیر امور خارجه‌ی کارگری پیش رو داشتند که ایدن هم بعداً تأیید کرد: سازمان‌دهی براندازی مصدق.»^۲

سِر دنالد لوگان^۳ که در سال‌های ۱۹۴۷ تا ۱۹۵۱، از کارکنان سفارت بریتانیا در تهران بود و پس از آن به جایگاه بلندی در دیپلماسی آن‌کشور رسید، درگفت و گو با برنامه‌سازان پایان امپراتوری در یکی از شبکه‌های تلویزیونی بریتانیا در سال ۱۹۸۲، چنین به یاد آورد:

«سیاست ما این بود که هرچه زودتر از شر مصدق راحت شویم. ما براین اندیشه بودیم که او هیچ کار نیکی برای ایران نمی‌کند. دو سالی که او برسرکار بود، در اندیشه‌ی ما بسیار دراز می‌نمود. او هیچ کاری برای ایران نکرد.»^۴ داوری نویسنده‌ای که آرشیو وزارت خارجه‌ی بریتانیا را بررسی کرده، چنین است: «هنگامی که کوشش بریتانیا [در نیمه دوم سال ۱۳۳۰] برای اعمال درجه‌ای از کنترل بر صنایع نفت ناکام ماند، به اعتبار یک بخشنامه‌ی وزارت خارجه، براندازی مصدق هدف شماره‌ی یک شد. برنامه‌ی SIS برای عملیاتی که بدون پرده‌پوشی، چکمه نام گرفته بود، ذهن ماجراجوی وینستون چرچیل را که در نوامبر ۱۹۵۱ (آبان ۱۳۳۰) به نخست وزیری بازگشته بود، به خود جلب

1- Herbert Morrison.

2- Lapping, *End of Empire*, p. 212

3- Sir Donald Logan

4- Lapping, *End of Empire*, p. 212

بیچاره دیپلمات نیک دل بریتانیایی که با چنین خون دلی از کم کاری نخست وزیر ایران برای مردم کشورش گله‌مند است.

کرد.^۱

آنتونی ایدن، در پایان زندگی نامه‌اش با سریلنکی می‌نویسد که او هرگز در سودای کنار آمدن با دولت مصدق نبوده است و آشکار می‌سازد که همه‌ی پیشنهادها و گفت‌وگوهای تنها برای خریدن زمان و رسیدن به هدف نهایی براندازی مصدق بوده است:

«در ۱۹۵۱ [۱۳۳۰]^۲ که به وزارت خارجه بازگشتم... زیر فشار شدید ایالات متحده بودم که با مصدق کنار بیایم، زیرا می‌گفتند کمونیزم تنها آلت رناتیو خواهد بود. من به آن داوری باور نداشتم و حاضر به پذیرفتن چنان سیاستی نشدم و بهتر دانستم که استوار بمانم و در انتظار فرصتی باشم که با دولتی مسئول مذاکره کنم.^۳

گرفتاری دیگری هم در این داوری خنک آقای میرفطروس به چشم می‌خورد. کسی که داوری ایشان را درباره‌ی بیمار شدن ایدن و دردست گرفتن کارها از سوی چرچیل بخواند، گمان خواهد کرد گویا وینستون چرچیل، کارمندی زیر دست ایدن در وزارت خارجه بریتانیا بوده که با بهره‌برداری از بیماری وزیر، «به عنوان مسئول و ناظر طرح، دستور آغاز عملیات چکمه را صادر» کرده است. چرچیل در آن هنگام، نخست وزیر و رئیس آنتونی ایدن بوده و برای آغاز آن برنامه، نیازی به بهره‌برداری از بیماری ایدن نداشته است! طرح عملیات چکمه هم از همان آغاز با پشتیبانی چرچیل و با انگیزه‌ی برای براندازی مصدق فراهم شده بود. ویلیام راجر لویس، پژوهش‌گر سرشناسی که فراهم سازنده‌ی جلد چهارم تاریخ بریتانیای دانشگاه آکسفورد^۴ است، درباره‌ی پشتیبانی چرچیل از برنامه‌ریزی برای براندازی مصدق چنین می‌نویسد:

«چرچیل صرفاً طرفدار طرح هایی بود که از زمان ملاقات وودهاؤس و فال با مقامات سیا و وزارت امور خارجه‌ی آمریکا در نوامبر و دسامبر سال ۱۹۵۲

1- Andrew, *For the President's Eyes Only*, p. 203.

2- Eden, *Full Circle*, p. 647.

3- *The Oxford History of British Empire*, Volume IV, Twentieth Century, Oxford University Press, 1999.

تهیه شده بود. MI6 به رغم نگرش دو احساسی ایدن، به برنامه‌ریزی منظم برای سرنگونی مصدق ادامه داد.»^۱

چرچیل از همان آغاز نخست وزیری، از رفتار کج دار و مریز دولت ایالات متحده و زمامداران پیشین بریتانیا با ایرانیان، برافروخته بود:

«چرچیل گله‌مند بود که آمریکاییان هنوز به ایران کمک مالی می‌رسانند و بر دولت پیشین خردۀ می‌گرفت که چرا هنگامی که چکاچک شمشیرها [در جریان بدفرجام پیاده کردن تفنگداران] می‌توانست به کار [صدق] پایان دهد، از آبادان گریختند.»^۲

گزارش ویلبر و دیگر اسناد و یادمانده‌ها براین گواهاند که در میانه‌ی آوریل ۱۹۵۳ و نه در ژوئیه‌ی آن سال، همزمان با چرخش سیاست ایالات متحده و فراهم شدن گزارش سیا با نام «سازه‌های درگیر در براندازی مصدق»، برنامه‌ی براندازی مصدق پذیرفته شده و به کار افتاده است. ویلبر می‌نویسد که معاون وزارت امور خارجه‌ی ایالات متحده، سرپرست دگرگونی سیاست آن کشور در باره‌ی دولت مصدق بود و این دگرگونی، در فروردین ۱۳۳۲، به آگاهی سازمان سیا رسید:

«این دگرگونی در سیاست، به سازمان سیا گزارش شد و به بخش خاور نزدیک و آفریقا [که کرمیت روزولت سرپرست آن بود] آگاهی داده شد که این بخش معجاز است تا عملیاتی را که بتواند به سقوط دولت مصدق یاری برساند، بررسی نماید... همچنین در تاریخ ۴ آوریل ۱۹۵۳ [۱۵ فروردین ۱۳۳۲]، بودجه‌ای برابر یک میلیون دلار تصویب و به پایگاه [سیا در تهران] اختیار داده شد تا از این بودجه در هر راهی که منجر به سقوط مصدق می‌شود، بهره بگیرد.»^۳

ویلیام راجر لوییس، در نوشتار بلندی با نام انگستان و سرنگونی دولت مصدق^۴،

۱- لوییس، ویلیام راجر: انگلستان و سرنگونی دولت مصدق، در مصدق و کودتا، برگ ۱۸۸.
2- Lapping, *End of Empire*, p. 212.

۳- ویلبر در اسناد سازمان سیا، برگ ۸۳، با ویرایش‌هایی اندک.

۴- برگردان فارسی این نوشتار در برگ‌های ۱۴۵ تا ۱۹۶ مصدق و کودتا به چاپ رسیده است. این نوشتار در برگ‌برگ‌نده‌ی ۱۸۶ یادداشت است که در برگ‌های ۳۲۴ تا ۳۴۷ آن کتاب آمده است. اگر آقای میرقطروس، پژوهش‌گری جدی و درجست و جوی راستی‌ها می‌بود،

بر این باور است که برنامه ریزی بریتانیا برای براندازی مصدق، ماهها پیش از هماهنگ شدن سیاست‌های آن کشور و ایالات متحده، آغاز شده بود:

«از اواسط آوریل، سرانجام وزارت خارجه‌ی انگلیس، پس از دوره‌ای دو دلی، از آن پروژه [سرنگونی مصدق] حمایت کرد. جرج کلاتن [نماینده وزارت خارجه در MI6] به اقدام قاطعانه‌ای دست زد و به برادران رشیدیان فرمان داد که کارشان را آغاز کنند؛ کودتا اکنون در راه بود.»^۱

آقای میرفطروس که ناراست گویانه از وودهاوس بازگو می‌کند، یا همه‌ی زندگی نامه‌ی وودهاوس را نخواند، و یا اگر خوانده، با همان راه و روشهی که بارها در کتابش به کار گرفته، آن زندگی نامه را «پاک سازی» کرده است تا این داوری نادرست را برگرسی بنشاند که تا ماه ژوییه، یک ماه پیش از کودتا، «دولت انگلیس نیز برای سرنگونی دولت مصدق دچار شک و تردید بود». وودهاوس ارزیابی درستی از افت و خیزهای سیاست بریتانیا در براندازی مصدق به دست می‌دهد و می‌نویسد که تا پس از انتخاب آیزنهاور به ریاست جمهوری و چیره شدن برادران دالس و بیدل اسمیت بر سیاست خارجی ایالات متحده، تردیدهای زیادی در زمینه‌ی دست زدن به کودتا در میان بوده است. با این همه، وودهاوس آشکار می‌سازد که دیدگاه براندازی مصدق، روز به روز پذیرفته‌تر شده و از میانه‌ی آذرماه ۱۳۳۱، چرخه‌ی سیاست، آرام آرام به سوی براندازی مصدق برگشته است. او از جمله چنین می‌نویسد:

«در ۲ دسامبر [۱۳۳۱ آذر ۱۹۵۲]، چهارماه پیش از بیمار شدن ایدن و ده ماه پیش از کودتا، هنگامی که من به لندن باز می‌گشتم، دیداری در وزرات امور خارجه [ایالات متحده] میان سه مقام ارشد آمریکایی و دو تن از سفارت بریتانیا برگزار شد... دیدگاه بریتانیا این بود که تقریباً شانسی برای دستیابی به یک توافق با مصدق نیست و اگر هم باشد، امیدی نیست که مصدق سیاست

دست کم یک بار در سه چاپ کتابش به این نوشتار پژوهشی یکی از نام آورترین تاریخ نویسانی که استناد وزارت خارجه‌ی بریتانیا را بررسی کرده است، اشاره‌ای می‌کرد. شوربختا که او نه پژوهش گر است و نه در جست و جوی راستی.

۱ - لویس، در مصدق و کودتا، برگ ۱۸۸، تأکید از من است.

قاطعی را در برابر حزب توده در پیش گیرد. از این رو، طرف بریتانیایی از یک راه غیرمستقیم این نتیجه را می‌گرفتند که باید به راهکار جایگزینی مصدق با یک نخست وزیر دیگر نگریست. آن‌ها می‌گفتند که سازمان ما [درایران]^۱ که هنوز آشکارا با آمریکایی‌ها در میان گذاشته نشده بود، توانایی چنین دگرگونی را دارد...»^۲

دیگر کسانی هم که آقای میرفطروس از آن‌ها گاه بازگو کرد، با این داوری بی‌پایه‌ی او که تا یک ماه پیش از کودتا، بریتانیا در انجام کودتا تردید داشته، هم‌اندیش نیستند. گازیوروسکی که آقای میرفطروس در دو برگ پس از داستان سازی به نام وودهاوس، او را یکی از «محققان معتبر» در این زمینه می‌نامد، چنین نوشته است:

«انگلیسی‌ها از زمان نخست وزیر شدن مصدق در آوریل ۱۹۵۱ [اردیبهشت ۱۳۳۰] و پس از آن که وی جنبشی را برای ملّی کردن صنعت نفت تحت کنترل انگلستان رهبری کرد، سعی در سرنگونی او داشتند. آخرین تلاش آنان که با همکاری تیمسار بازنیسته فضل الله زاهدی صورت گرفته بود، در اکتبر سال ۱۹۵۲ / مهرماه ۱۳۳۱، باعث دستگیری چندین نفر از همدستان زاهدی شد.^۳ گیفرد^۴، سفير ایالات متحده در بریتانیا، در ۱۶ مه ۱۹۵۱ (۲۵ اردیبهشت ۱۳۳۰) دو هفته پس از آغاز نخست وزیری مصدق)، در گزارشی به وزارت امور خارجه می‌نویسد که در واکنش به نخست وزیری مصدق و برنامه‌ی او برای خلع ید از شرکت نفت، بریتانیا آماده‌ی جنگ بود:

«سفارت پیش از پیش نگران پیش‌بینی‌های مطبوعات در زمینه‌ی آماده شدن بریتانیا برای به کارگیری نیروی مسلح در ایران است. اطلاعیه‌ای درباره‌ی این که یک ششم تیپ چترباز به حال آماده باش درآمده است و خودداری دولت از تکذیب شایعات مطبوعات در مورد این که این تیپ ممکن است در ایران

1- Woodhouse, *Something Ventured*, pp. 120 - 121.

2- گازیوروسکی، در مصدق و کودتا، برگ ۲۴۷.

3- Walter Sherman Gifford.

به کارگرفته شود موجب برانگیخته شدن بیشتر جو خصمانه شده است.»^۱ نشانه‌های کوشش بریتانیا برای براندازی مصدق بی‌شماراند و در این راستا، سیاستمداران ایرانی نیز بارها آمادگی خود را برای خدمت به دولت فخیم، به آگاهی ایشان رسانده‌اند. علی شفیع‌اکه یکی از بزرگ‌ترین بازرگانان چوب در ایران بود، در هفته‌ی پایانی خرداد ۱۳۳۰ (نیمه‌ی زوئن ۱۹۵۱)، که تنها یک ماه و اندی از آغاز نخست وزیری مصدق می‌گذشت، با جرج راجرز، معاون پارلمانی وزیر امور خارجه‌ی بریتانیا، دیدار کرد و به راجرز گفت که او شماری از نمایندگان مجلس سنا و شورای ملی را در اختیار دارد و می‌تواند در ازای یک میلیون لیره و با برانگیختن عشاير عرب خوزستان، زمینه‌ی برکناری مصدق و گزینش قوام‌السلطنه را فراهم سازد.^۲ این پیشنهاد مورد بررسی جدی قرارگرفت و سرانجام از سوی الن روتني،^۳ که از کارشناسان امور ایران در وزارت امور خارجه بود، به این بهانه که بریتانیا امیدوار به جانشینی سید ضیاء الدین طباطبایی به جای مصدق است، رد شد.

در میانه‌ی ماه زوئن ۱۹۵۱ (۲۶ خردادماه ۱۳۳۰)، خانم آن لمبتن که پیشتر از او یادکردم، با اریک برتد، معاون وزارت امور خارجه‌ی بریتانیا دیدار کرد و آغاز عملیات پنهانی برای ناتوان ساختن و سرانجام برکناری مصدق را پیشنهاد کرد و افزود که مرد ایده‌آل برای چنین کاری زینر است. وزیر امور خارجه، پیشنهاد او را پذیرفت و زینر در پوشش دیپلماتیک راهی ایران شد.^۴

علی شفیع، چهار ماه پس از آن دیدار نخست با جرج راجرز و در زمانی که چرچیل به نخست وزیری رسیده بود، پیشنهاد خود را این بار با درخواست

۱- تلگراف ۱۶۵۱/۵-۸۸۸۷۵۵۳ از سوی گیفرد سفیر ایالات متحده در بریتانیا به وزارت امور خارجه، در اسناد سخن می‌گویند، برگ ۱۷۱.

2- George Henry Roland Rogers

از سال ۱۹۴۵ تا ۱۹۷۰ از سوی حزب کارگر نماینده‌ی پارلمان بود و در دوران موردگفت‌وگو، به رایزنی پارلمانی Kenneth Younger برگزیده شد.

3- Minute by George Rogers on his meeting with Shafia, June 21, 1951, FO371/ 91565

4- Alan Rothnie.

5- E. Berthoud to R. Bowker, 15 June 1951, PRO, FO 371/ 91548

دو میلیون لیره به بریتانیا داد. این بار، زینر هم با گزینش قوام هماهنگ شده بود. «در تهران، دکتر رابین زینر که برای برکناری مصدق برگمارده شده بود، باور داشت که قوام گزینه‌ی مناسبی [برای جانشینی مصدق] است. او سخت شیفت‌هی عباس اسکندری^۱، دوست قوام بود که به او گفته بود قوام می‌خواهد منافع قانونی بریتانیا را بدون زیر پا نهادن استقلال سیاسی و اقتصادی ایران پاسداری کند. این داوری‌ها، بوکر^۲ را برای پشتیبانی از قوام برنیانگیخت.»^۳ در دوازدهم مرداد ماه ۱۳۳۰، ریچار استوکس^۴، نماینده حزب کارگر در پارلمان که در آن هنگام مُهردار سلطنتی نیز می‌بود، برای گفت‌وگو برسر نفت به ایران آمد. یکی از دیدارهای او به سفارش نوری سعید، نخست وزیر عراق و از نزدیکان بریتانیا، با سید ضیاء الدین طباطبائی بود. سید ضیاء به استوکس سفارش کرد در برابر مصدق ایستادگی کند و شاه را به رو در رویی با مصدق برانگیزد.^۵ از میانه شهریورماه به این سو، هنگامی که آشکار شده بود که گفت‌وگوهای ایران با بریتانیا برسر نفت به بن‌بست خواهد رسید، نمایندگان و وابستگان بریتانیا در ایران، خواستار رو در رویی سرختخانه‌تر با مصدق شدند. در آغاز مهرماه ۱۳۳۰، سفیر بریتانیا در تهران به وزارت خارجه نوشت که زمان برنامه‌ریزی برای براندازی مصدق فرارسیده است.^۶ گسیل وودهاوس به ایران برای سرپرستی پروژه‌ی براندازی مصدق و سرپرستی تیمی که زینر سازمان داده بود، در این زمان

۱- عباس اسکندری، زمین‌دار، توانگر، دایی ایرج اسکندری و درکنار او از رهبران آغازین حزب توده، یکی از برجسته‌ترین نمونه‌های فرومایگی سیاسی و نان به نرخ روز خوردن در میان نخبگان ایرانی بود. از هنگامی که روزنامه‌ی سیاست را در ۱۳۰۱ آغاز کرد، تا پایان زندگی، ده‌ها بار سمت و سوی سیاسی خویش را دگرگون ساخت و در دوران مورد گفت‌وگو، هوادار قوام و از دشمنان سوگند خورده مصدق بود. ان لمبئن که زمانی او را یکی از کاندیداهای جایگزینی مصدق می‌دانست، براین باور بود که «کمترکاری است که در برابر پول انجام ندهد».

.FO371 / 91550; FO371 / 91548;

2- Reginald James Bowker.

3- Elm, *Oil, Power and Principle*, p. 235.

4- Richard Stokes.

5- Afkhami, Gholam R.: *The Life and Times of the Shah*, University of California Press, 2009, p.121.

6- Tehran to Foreign Office, 26 September 1951, PRO, FO371 / 91464.

روی داد.

در آبان ماه ۱۳۳۰، قوام‌السلطنه که از کارمیان‌جی‌ها (علی شفیع، عباس اسکندری و دیگران) خرسند نبود، خود به گفت‌وگو با بریتانیا برخاست و به جرج میدلتُن، شارژ‌دافر و نماینده‌ی بریتانیا در خلیج فارس، نوشت:

«من آماده‌ی پذیرش زمامداری در این زمان خطیر هستم ... با این اعتماد که با پشتیبانی دولت اعلیحضرت [پادشاه بریتانیا] شالوده‌ی یک دوستی راستین را میان مردم بریتانیا و مردم ایران که اینک مردا به نخست وزیری می‌خوانند، بنانم.»^۱

قوام، پس از این گفت‌وگوها با سفارت بریتانیا، از ایران خارج شد و به اروپا رفت و پس از دیدار با کنست دوکرسی^۲، در ۱۸ بهمن ۱۳۳۰ (۷ فوریه ۱۹۵۲) از مونت کارلو به لرد جولیان امری، نماینده پارلمان و فرزند لیوپولد امری وزیر امور هند و داماد مک میلن، نخست وزیر بریتانیا، پیغام فرستاد که خواهان دیدار با او است. «امری، ایدن را آگاه کرد و از او جوابی پاسخ شد. پس از دوهفته دودلی و رایزنی با آن لمبتن، به امری گفته شد که به مونت کارلو برود و با قوام دیدار کند.»^۳

امری پس از دیدار با قوام که از مونت کارلو به پاریس رفته بود، بار دیگر با او در خانه‌ی خود در لندن دیدار کرد. امری سالیانی پس از آن به یاد می‌آورد که: «پرسش این بود که چه زمانی می‌توانیم مصدق را سرنگون کنیم. من به خاطر پدرم، با ایران پیوندهای دیرینه داشتم و ایرانیانی که بامصدق درستیز بودند با من گفت‌وگو می‌کردند. یکی از آن‌ها، قوام‌السلطنه، سیاست‌مدار کهنه کار ایران بود. او چندین بار با من تماس گرفت و گفت که اگر دولت بریتانیا آماده‌ی پشتیبانی از او باشد، او آماده‌ی کار است. او به خانه‌ی من در میدان

1- Elm, *Oil, Power and Principle*, p. 235.

2- Kenneth de Courcy.

کارشناس امنیتی محافظه کار و ناشر اینتلجنست دایجست. دوکرسی گزارش داده بود که قوام براین باور است که هر آینه از پشتیبانی بریتانیا برخوردار باشد، گرفتن نخست وزیری آسان و شدنی است.

3- Elm, *Oil, Power and Principle*, p. 236.

ایتون [لندن] آمد.»^۱

در میانه‌ی بهمن ماه ۱۳۳۰ (پایان ژانویه‌ی ۱۹۵۲)، سفیر بریتانیا در ایران، گزارشی فراهم ساخت که اینک در آرشیو وزارت خارجه‌ی بریتانیا موجود است.^۲ در این گزارش، سفیر چنین داوری می‌کند که یگانه راه برونو رفت از بحران و گشايش گرهی نفت، «براندازی مصدق و جایگزینی آن با یک دیکتاتوری دوسره» با پشتیبانی شاه است. به داوری او بهترین کاندیدا برای برپاساختن چنین دیکتاتوری، فضل الله زاهدی است. نیک بنگرید که این ارزیابی و سفارش، نوزده ماه پیش از کودتای ۲۸ مرداد و آغاز زمامداری زاهدی و پنج ماه پیش از نخست وزیری سه روزه‌ی قوام‌السلطنه فراهم گردیده و با این همه، مورخ میرفطروس می‌نویسد که تا یک ماه پیش از کودتا، بریتانیا در سودای براندازی مصدق نبوده است!

آشکار است که در این هنگام، بریتانیا در جستجوی «مرد» مناسبی برای جایگزینی با مصدق بود و در پایان تیرماه ۱۳۳۱، با استعفای ناگهانی و پرسش برانگیز مصدق، چنین «مردی» را، در وجود قوام‌السلطنه یافت. برکناری قوام با قیام سی تیر، برای بریتانیا آشکار ساخت که جز پشتیبانی از یک کودتا که با سرکوب هواداران مصدق همراه باشد، گزینه‌ای در پیش ندارد. در تلگراف ۲۸ جولای ۱۹۵۲ (۶ مرداد ماه ۱۳۳۱) که ۷ روز پس از قیام سی تیر و چند روزی پس از بازگشت مصدق به نخست وزیری فرستاده شده، سفیر بریتانیا چنین ارزیابی می‌کند که زاهدی شایسته‌ترین فرد «برای سازمان دادن یک کودتا است». سام فال، یکی از کارکنان بلندپایه‌ی سفارت، در سیزدهم مرداد پیشنهاد می‌کند که شاه، نخست کسی را از میان رهبران جبهه‌ی ملی به نخست وزیری بگمارد و سپس زاهدی او را با کودتا براندازد. به داوری او، چنان مهری از مصدق در دل مردم نشسته است که شاید براندازی او از راه کودتا شدنی نباشد و این راهکار دوپله‌ای، شدنی تراست! فال در پانزدهم مرداد ۱۳۳۱ با زاهدی دیدار کرد و سپس چنین گزارش داد:

«من براین باورم که او شاید غیرمستقیم با آمریکاییان هم در تماس باشد.

1- Lapping, *End of Empire*, p. 214; Dorril, *MI6*, p. 572

2- FO 98684/ 371.

من به او گفتم که هیچ زیانی در این نخواهد بود که او دعوی خود را برای نخست وزیری با آمریکاییان پیگیری کند... زاهدی یک راه حل جدی در برابر مصدق است.»^۱

در همان روزهای پس از شکست نخست وزیری قوام، سر جرج میدلتون، شارژ دافر بریتانیا و فرمانروای مقیم در امور خلیج فارس، به وزارت خارجه تلگراف زد که «یگانه راه برای جلوگیری از افتادن ایران به دامان کمونیزم، یک کودتا است.»^۲

با این همه، آقای میرفطروس براین باور است که تا تیرماه ۱۳۳۲، کسی در پی سرنگونی مصدق نبوده و ناراست گویانه از وودهاوس یاری می‌جوید که گویا بریتانیا سودای کودتا نداشته است و همه‌ی آن چه را که من در بالا بر شمردم و پژوهش گران دیگر به درازا به آن پرداخته‌اند، خواب و خیالی بیش نبوده است و می‌نویسد:

«دولت انگلیس در حوادث منجر به سقوط آسان دولت مصدق، نقش چندانی نداشت.»^۳

به گفته‌ی سعدی که «از این مالیخولیا چندان فروخواند که مرا بیش طاقت شنیدن نماند.»

1- Memorandum by S. Falle, 7 August 1952, PRO, FO 248/ 1531

2- Lapping, *End of empire*, p. 214

۳- چاپ سوم، برگ ۵۹

درگیری ناخواسته‌ی ایالات متحده با مصدق!

آقای میرفطروس می‌نویسد که در آن هنگام، ایالات متحده از ملی شدن نفت در ایران جانبداری می‌کرد و پشتیبان مصدق بود و این سیاست‌ها و رفتار مصدق بود که آن‌کشور را به پشتیبانی از کودتا کشاند. بررسی‌های دردانه‌ی آقای میرفطروس در این زمینه، در برگیرنده‌ی چند ناراستی و یا کژاندیشی آشکار تاریخی است که نخست به آن‌ها می‌پردازم و سپس جایگاه ایالات متحده را در کودتای ۲۸ مرداد بررسی می‌کنم.

افسانه‌ی افزایش کمک‌های مالی ایالات متحده به ایران در دوران مصدق

آقای میرفطروس، بخش «طرح کودتا» را با یک ناراستی آشکار آغاز می‌کند و چنین برداشتی به خواننده می‌دهد که از همان آغاز نخست وزیری مصدق، دولت ترورمن و ایالات متحده، نه تنها به پشتیبانی از او برخاستند، که پشتیبانی مالی از مصدق را ۵۶ برابر دوران نخست وزیران پیش از او کردند. میرفطروس با حروف

۱ - میرفطروس می‌نویسد ایالات متحده «به عنوان یک کشور جوان و آزادی خواه... پشتیبان و حامی کشورهایی بود که برای رهایی خود از چنگ استعمار انگلیس مبارزه می‌کردند». ایشان نمونه‌ای از این مبارزه‌ی ایالات متحده آمریکا برای رهایی کشورهای مستعمره، به خواننده نمی‌دهد (چاپ سوم، برگ ۲۲۲).

سیاه و برجسته چنین می‌نویسد:

«از آغاز حکومت مصدق، کمک‌های مالی آمریکا به ایران از ۵۰۰ هزار دلار

به بیش از ۲۳ میلیون دلار افزایش یافته بود.»^۱

مورخ میرفطروس، با نا‌آگاهی افسوس برانگیزی از تاریخی که به پژوهش آن پرداخته، در زیرنویس می‌نویسد که این داوری او، از جمله برپایه‌ی کتاب مأموریت برای وطن نوشته‌ی محمد رضا شاه می‌باشد. شایسته بود که میرفطروس به جای بازگوکردن داوری یک سویه‌ی شاه، به پژوهش می‌پرداخت. او در همان برگ از ویلیام وارن،^۲ نخستین سرپرست اصل چهار در ایران نام برد و با آوردن خبری از روزنامه‌ی اطلاعات در میانه‌ی تیرماه ۱۳۳۲، از زبان وارن بازگوکرده است که «برای اجرای برنامه‌ی اصلاحی و عمرانی، ۵۰ میلیون دلار در ایران به مصرف خواهد رسید». میرفطروس، بنا به شیوه‌ی روزنامه‌نگارانه‌ی خویش، ۵۰ میلیون دلار را هم سیاه و برجسته ساخته تا میزان همراهی و پشتیبانی ایالات متحده را از مصدق لجیاز و غرب سازیز، به آگاهی خواننده برساند. ناگفته پیدا است که میرفطروس کتاب مأموریت برای صلح^۳ ویلیام وارن را نخوانده و شاید هم ندیده و آن خبر اطلاعات را برای کاربرد سیاسی بازگوکرده است.

اصل چهار،^۴ یک پروژه‌ی سیاسی دولت ترومن بود که در پوشش انگیزه‌های بشر دوستانه دنبال می‌شد. بخشی از چشم‌انداز پروژه‌ی اصل چهار، این بود که به یاری کمک‌های فتنی به برنامه‌های آبادانی، بهداشتی، کشاورزی و آموزشی در کشورهای واپس مانده، جبهه‌ای در برابر دعاوی عدالت خواهانه‌ی کمونیست‌ها و هواخواهان شوروی گشوده شود. پرخاش روزنامه‌های توده‌ای به برنامه‌های اصل چهار هم از این دیدگاه بود. کمک رسانی اصل چهار، در ۵ژوئن ۱۹۵۰ (۱۵ خرداد ۱۳۲۹) با بودجه‌ی سه ساله‌ای برابر ۳۵ میلیون دلار از سوی کنگره قانونی شد و برپایه‌ی پیمانی که در ۲۷ مهرماه ۱۳۲۹، میان نخست وزیر رزم‌آرا و

۱- چاپ سوم، برگ ۲۲۳.

2- William E. Warne.

3- Warne, William E.: *Mission for Peace*, Point 4 in Iran, Ibex, 1999.

4- Point Four.

هنری گریدی، سفیر ایالات متحده آمریکا، در کاخ ایض در پیشگاه شاه بسته شد، ایران نخستین کشوری بود که «پیمان کشوری» برای بهره‌برداری از اصل چهار را پذیرفت.

این پیمان، از پیمان کمک رسانی و مستشاری نظامی که در اردیبهشت ماه همان سال، در دوران نخست وزیری علی منصور (منصورالملک) بسته شده بود، جدا است.

«در آوریل ۱۹۵۰ [فروردین/اردیبهشت ۱۳۲۹]، دوران نخست وزیری علی منصور^۱، وزارت امور خارجه به یک بررسی همه جانبی سیاست ایالات متحده در ایران پرداخت. پس از آن، ایالات متحده گام‌های چندگانه‌ای برای گسترش نفوذ آن کشور در ایران برداشت. در ماه می [اردیبهشت] یک پیمان دوجانبه کمک نظامی بسته شد که برایه‌ی آن، میانگین کمک نظامی به ایران تا ۱۹۵۶، سالیانه ۲۳ میلیون دلار بود.»^۲

اگر آقای میرفطروس اندکی پژوهیده بود، دوگانه بودن برنامه‌ی کمک‌های مالی ایالات متحده آمریکا را از اسناد رسمی همان کشور در می‌یافت. در نشستی به تاریخ ۹ ژانویه ۱۹۵۲ (۱۸ دی ماه ۱۳۳۰، هفت ماه و نیم پس از آغاز نخست وزیری مصدق) در ستاد وزارت خارجه‌ی ایالات متحده آمریکا، وزیر امور خارجه‌ی آن کشور به همتای بریتانیایی خود و گروهی از کارکنان بلندپایه‌ی وزارت امور خارجه‌ی دوکشور، چنین گزارش داد:

«ایالات متحده در آن کشور [ایران] دو برنامه در دست اجرا دارد: برنامه‌ی کمک نظامی و برنامه‌ی کمک‌های فنی و اقتصادی که زیر پوشش گسترش یافته‌ای، اینک اصل چهار نامیده می‌شود.»^۳

موزخ میرفطروس، پیمان دوجانبه نظامی را با طرح استفاده از اصل چهار ترومن که چهار ماه دیرتر بسته شده بود، درهم آمیخته است. وارن، پیمان کشوری

1- Gasiorowski, Mark: *U.S. Foreign Policy and the Shah; Building a Client State in Iran*, Cornell University press, 1991, p. 56

۲- یادداشت پیرامون دیدار وزیر امور خارجه‌ی ایالات متحده و بریتانیا در وزارت امور خارجه، ۹ ژانویه ۱۳۵۲، در اسناد سخن می گویند، برگ ۵۰۲، با ویرایش.

برای بهره‌برداری از بودجه‌ی اصل چهار را چنین می‌شناشاند:

«بر پایه‌ی این پیمان، یک کمیسیون مشترک ایرانی – آمریکایی برای پیشرفت روستایی بنا شد تا خبرگان آمریکایی در رشته‌های کشاورزی، بهداشت و آموزش با ایرانیان برای تربیت روستاییان و دهقانان ایران همکاری کنند.»^۱

بخش‌های دیگر داوری میرفطروس پیرامون «افزایش کمک‌های مالی آمریکا به ایران از ۵۰۰ هزار دلار به بیش از ۲۳ میلیون دلار»، یا گواه نا آشنایی او با تاریخ است و یا نشانی از کوشش او برای تاریخ سازی. در سال مالی ۱۹۵۱ که در ۳۰ ژوئن آن سال (۸ تیر ۱۳۳۰) یا یک ماه پس از آغاز نخست وزیری مصدق پایان یافت، تنها ۵۰۰ هزار دلار از بودجه‌ی اصل چهار به برنامه‌های کشاورزی و بهداشتی در ایران رسید و تا پایان سال ۱۹۵۱ (دی ماه ۱۳۳۰) ۶۰۰ هزار دلار دیگر از آن بودجه، بهره‌برداری شد. اشاره‌ی آقای میرفطروس به بودجه اصل چهار در سال مالی ۱۹۵۲ است که به ۲۳,۴۵۰,۰۰۰ دلار رسید و دو سوم آن به مصرف نرسید. بودجه‌ی اصل چهار در سال مالی ۱۹۵۳ نیز، کم یا بیش ۲۳ میلیون دلار بود که بخش خرج نشده سال پیش را هم در بر می‌گرفت. از ژانویه ۱۹۵۳، به وارن سفارش شد که در واگذاری اعتبار مالی، سستی کند. از این‌رو، در رفت پروژه‌های اصل چهار در همه‌ی دوران زمامداری مصدق، به ۱۵ میلیون دلار هم نرسید.

کمک‌های مالی و وام‌های اعتباری اقتصادی و نظامی ایالات متحده آمریکا در دوره ۲۰ ساله‌ی ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۰، روی هم رفته، ۲,۱۴۷ میلیارد دلار، یا ۹۰۰ میلیون دلار بیشتر از کمک به اسرائیل در همان دوران بود. کمتر از ۲٪ این مبلغ در دوره‌ی ۲۸ ماهه‌ی نخست وزیری مصدق به ایران پرداخت شد که بخشی از آن، کمک‌های نظامی بود که گرفته‌ی از گرفتاری‌های اقتصادی دولت مصدق نمی‌گشود.

به این گفته‌ی آقای میرفطروس که گویا پس از آغاز نخست وزیری مصدق، کمک‌های ایالات متحده به ایران سرازیر شد بازگردیدم. نخستین دیدار وارن با مصدق، در مهرماه ۱۳۳۰ در واشینگتن، پس از سفر نخست وزیر ایران به نیویورک

1- Warne, *Mission for Peace*, p. 18.

برای شرکت در شورای امنیت سازمان ملل بود. وارن می‌نویسد که در آن دیدار، او به مصدق گفته است بودجه‌ای که برای هفت ماه آینده تا پایان سال مالی ۱۹۵۲ برای ایران در اختیار دارد، ۲۳ میلیون و ۴۵۰ هزار دلار است و واکنش مصدق این بوده که چنین بودجه‌ای بسیار ناچیز است! به گفته‌ی وارن، او در ۲۸ نوامبر ۱۹۵۱ (۶ آذرماه ۱۳۳۰) به تهران رسیده و تا پایان ژانویه ۱۹۵۲ (میانه ی بهمن ۱۳۳۰) که سرگرم مذاکره با مصدق بوده، دیناری از آن بودجه‌ی ۲۳ میلیون دلاری برای پیشبرد برنامه‌ای به کار گرفته نشده است.

در همان ماه ژانویه، کاردار سفارت ایالات متحده در بریتانیا به وزارت امور خارجه نوشت که «اگرچه او نیز مانند دیگران، اساساً نسبت به دادن کمک مالی به شخصی که به نظر می‌رسد غیرمسئول و جزم اندیش است و پیوسته منافع غرب را تهدید می‌کند و به خطر می‌اندازد، بسیار دول» است، می‌پذیرد که برای کاهش گرفتاری‌هایی که ایران با آن‌ها رو به رو است، باید کمک‌هایی به ایران رساند. او افزود که با دیدگاه وزارت امور خارجه همراه است که «کمک بایستی با اقداماتی که حداقل وعده‌ی پایان به بن‌بست نفت را بدده، همراه باشد». او از این هم فراتر رفته و سفارش کرد که «توصیه می‌نماییم که دادن کمک بایستی منوط به هم‌زمان بودن آن با جریان یافتن نفت باشد... زیرا اگر مصدق دستش به پول آمریکا برسد و سپس زیر قرار و مدار بزند، ما در مقابل ادامه‌ی باج‌ستانی دیگران هم آسیب‌پذیر می‌باشیم».^۱

آقای میرفطروس بی‌آن که پژوهشی کرده باشد، به خواننده می‌گوید که ایالات متحده از گزینش مصدق به نخست وزیری چنان شادمان بود که از «از آغاز حکومت مصدق، کمک‌های مالی آمریکا به ایران از به بیش از ۲۳ میلیون دلار افزایش یافته بود».^۲ نخستین دلارها از آن بودجه‌ی ۲۳ میلیارد دلاری، تا

۱ - همان، برگ ۲۴.

۲ - تلگراف ۸۵۲/۱۰/۸۸۸ از سوی پنفیلد کاردار سفارت در بریتانیا به وزارت امور خارجه، در اسناد سخن می‌گویند، برگ ۵۲۵.

۳ - آقای میرفطروس در زیرنویس افروده است که منبع نخست ایشان، آن کار «پژوهشی» محمد رضا شاه پهلوی به نام مأموریت برای وطن است. هم‌چنین می‌افزایند که ریچارد کاتم در برگ ۲۶۷ کتاب ناسیونالیسم در ایران، همین را گفته است. در نسخه‌ی انگلیسی یا برگ‌دان

آستانه‌ی نوروز ۱۳۳۱، به ایران نرسید. پول اصل چهار نیز، کمک مالی مستقیم به دولت مصدق نبود. بودجه‌ی اصل چهار، در راه یاری رسانی به پروژه‌های کشاورزی و بهداشتی مانند بهبود کشاورزی ایران، آموزش کشاورزان، شخمنزی بهتر، بهره‌گیری از کود شیمیایی و مبارزه با مalaria خرج می‌شد. این برنامه‌ها که از همکاری دولت مصدق و وزیر کشاورزی، خلیل طالقانی، برخوردار بودند، هرچند کارهای سودمندی به شمار می‌آمدند، پی‌آمد هایی دراز مدت داشتند و به گرفتاری‌های مالی دولت مصدق یاری نمی‌رسانند. پروژه‌ی اصل چهار، چشم‌اندازی کاربردی داشت و به گرفتاری‌های پیش روی دولتی که کمبود ارز و پول داشت، نمی‌پرداخت. گستاخ پروژه‌های اصل چهار از نیازهای فوری دولتی در دوران نخست وزیری مصدق چنان بود که نخستین برنامه‌ای که اصل چهار به آن پرداخت و پول خرج کرد، وارد کردن شماری خرثق قبرسی برای اصلاح نژاد خرهای ایران بود. باور نمی‌کنید، به بخش «خرثق» در کتاب آقای وارن بنگرید!

آقای میرفطروس، با تردستی بوالعجمی، پیامدهای پیمان کمک نظامی «دو جانبی» میان ایالات متحده و ایران را که یک سال پیش از آغاز نخست وزیری مصدق بسته شده بود، گواهی بر پشتیبانی ایالات متحده از مصدق برمی‌شمارد تا در برگ‌هایی دیگر، او را متهم کند که با رفتار ناشایست و ماجراجویانه‌اش، آن دوست و هم‌پیمان را به دشمنی با خود برانگیخته است:

«... تنها در سال ۱۹۵۲ (۱۳۳۱) علاوه بر کمک‌های مالی، بهداشتی و عمرانی، دولت آمریکا تعداد ۴۲ تانک شرمن به دولت مصدق تحويل داد و بیش از ۳۰۰ افسر ایرانی را برای دیدن آموزش نظامی، به آمریکا دعوت کرد.»

دیدیم که آن «کمک‌های مالی، بهداشتی و عمرانی» در سال مالی ۱۹۵۲، از یک‌سوم بودجه‌ی ۲۳ میلیون دلاری بیشتر نشد و در پایان بهار سال ۱۹۵۳، به سفارش وزارت امور خارجه و سازمان سیا، کاهشی چشمگیر یافت. دادن

فارسی آن کتاب، نه در برگ یاد شده و نه در جای دیگری، کاتم چنین نوشته است!
1- *Mission for Peace, Section 3, Jackasses*, pp. 48- 54.

۲ - چاپ سوم، برگ ۱۸۹.

شماری تانک و پرورش افسران ارتش بر پایه‌ی پیمان سال ۱۳۲۹، چه پیوندی با ماندگاری دولت مصدق داشت؟ مگر مصدق درگیرودار جنگ با کشورهای همسایه بود و به شماری تانک شرمن و کارآموزی افسران در ایالات متحده نیاز داشت؟ هر آینه ایالات متحده می‌خواست به یاری دولت مصدق بستا بد نیازی به تانک شرمن نمی‌بود؛ چند سدهزار بشکه‌ی نفت از ایران می‌خرید و دولت را از بحران می‌رهانید. پس این داستان سرایی‌های «پژوهش گر» دایه‌ی مهربان ترشده از مادر، به سودای کدام خلعت و انعام امروزی است؟ راستی این است که آن کمک‌های نظامی هم، برنامه‌ی شاه بوده و نه مصدق.

درگزارشی که دستیار وزیر امور خارجه ایالات متحده در امور خاورمیانه، جنوب آسیا و آفریقا، در ۸ ژانویه ۱۳۵۲ (۱۷ دی ماه ۱۳۳۰) برای وزیر امور خارجه فراهم کرده، بی‌پایگی سخنان آقای میرفطروس آشکار می‌شود:

«در گفت و شنودها با هندرسن در تهران، آقای مصدق نخست وزیر، تاکنون به طور کلی از دادن تضمین‌های ضروری مذکور در ماده‌ی ۵۱۱ - الف قانون امنیت مشترک [که در زمان نخست وزیری منصور بسته شده بود] برای ادامه‌ی کمک نظامی و کمک‌های اقتصادی و فنی پس از تاریخ هشتم ژانویه... امتناع نموده بود... یک عامل مهم در موضع دکتر مصدق آن است که به روشنی علاقه‌ای نسبت به کمک نظامی ایالات متحده برای ایران و صرف مقادیر قابل ملاحظه‌ای پول از سوی ایران جهت آماده نگه داشتن نیروهای رزمی خود ندارد. موضعی را که وی اتخاذ کرده نموده، مبنی بر آن است که آن چه ایران نیاز دارد، حمایت مالی ایالات متحده موافقت آمریکا با خرید نفت از ایران می‌باشد...»

از سوی دیگر، شاه و سایر رهبران و فادار به شاه، علاقه‌ی فراوانی به ادامه‌ی کمک‌های نظامی به این کشور دارند. شاه فشار زیادی به نخست وزیر وارد آورده تا راهی برای تأمین خواسته‌ها و پیش شرط‌های قانونی آمریکا بیابد و مانع قطع برنامه‌ی کمک‌های نظامی بشود.»^۱

^۱ - تلگراف ۱-۸۵۲/۵-۷۸۸، یادداشت از طرف بُری، قائم مقام معاون وزیر امور خارجه به وزیر

آشکار است که مصدق به بخشی از پیمان امنیت مشترک که در اردیبهشت سال ۱۳۲۹ بسته شده بود، باور نمی داشت و آن را با منافع ملی و بی طرفی ایران در چالش میان غرب و شرق، همسو نمی دانست و از این رو، ایالات متحده که در سودای افزایش نفوذ در ارتش ایران بود کمک رسانی به ایران را با پذیرش ماده‌ی ۵۱۱ - الف آن پیمان نامه، پیوند داد. در ۱۹ آوریل ۱۹۵۳ (۳۰ فروردین ۱۳۳۱)، هندرسن به وزارت امور خارجه چنین گزارش داد:

«به دنبال گفت و گوی من با شاه درباره‌ی احتمال تخصیص وجوهی که از سوی دولت آمریکا برای کمک نظامی در سال ۱۹۵۲ به ایران در نظر گرفته شده به سایر کشورها، شاه درباره‌ی این موضوع با مصدق مذاکره نمود و به نام برد، اصرار ورزید که تضمین‌های خواسته شده [در ماده‌ی ۵۱۱ - الف] را بدهد... امروز صبح پس از مذاکره با مصدق، علاء به من تلفن نمود. وی گفت نخست وزیر هنوز بر سر حرف خود ایستاده...»^۱

در همان گزارش، سفیر از زبان مصدق چنین می‌نویسد:

«نخست وزیر... اصرار ورزید که همواره به دریافت کمک نظامی آمریکا علاقه‌مند است، ولی متأسفانه آمریکا آماده‌ی دادن آن کمک‌ها نبوده است مگر آن که ایران تعهداتی را... به عهده گیرد.»^۲

صدق همین سخنان را یک سال پیش از آن، سه روز پس از رای مجلس به نخست وزیری او، به هنری گریدی که پیش از هندرسن، سفیر ایالات متحده در تهران بود، گفته است:

امور خارجه، در اسناد سخن می‌گویند، برگ ۴۹۵. تاکید از من است. ماده‌ی ۵۱۱ - الف پیمان امنیت، ایران را متعهد می‌کرد که در هر جنگ و ستیزی که میان ایالات متحده و هم‌پیمانان وی با اتحاد شوروی و کشورهای هم‌پیمان او در بگیرد، ایران در کنار ایالات متحده خواهد بود. مصدق و بسیاری دیگر از نخبگان سیاسی ایران، این بند را در برابر پیمان ۱۹۲۱ ایران و شوروی می‌دانستند و خواهان بی‌طرفی ایران بودند. شوروی، واکنش خود را به این بند پیمان، پیشتر اعلام کرده بود.

۱ - تلگراف ۱۹۵۲/۷۷۸۵۰ از سوی هندرسن سفیر در تهران به وزارت امور خارجه، در اسناد سخن می‌گویند، برگ ۵۸۱.
۲ - همان، برگ ۵۸۳.

«امروز صبح که مصدق را ملاقات کردم، او بسیار صمیمانه نسبت به حسن نیت و کمک آمریکا شور و حرارت ابراز نمود... من موضع خودمان را نسبت به ملّی کردن بیان نموده و تأکید کردم که ضرورت نام دارد هیچ گونه سلب مالکیت یا مصادره‌ی نسبی و محدود اموال شرکت نفت صورت نگیرد... در مورد برنامه‌ی کمک‌های نظامی و اقتصادی ما، وی تأکید را بر کمک‌های اقتصادی گذاشت و تقریباً آن چه را که یا به حال [در سال‌های پیش از نخست وزیری او] انجام داده‌ایم، خیلی دست کم گرفت و اظهار کرد که چنان‌چه وی آزاد بود، برنامه‌ی اصل چهار را به دلیل کافی نبودن آن نمی‌پذیرفت.»^۱

در سوم خرداد ۱۳۳۱ (۱۹۵۲ مه ۲۴)، هندرسن به روشنی می‌نویسد که «اینک کاملاً روشن بود که دولت آمریکا نمی‌توانست برای رفع مشکلات مالی بدون تصویب قبلی دولت بریتانیا به ایران کمک نماید». در ۲۳ خرداد همان سال، هندرسن با شاه دیدار کرد و او را شادمان ساخت که دولت وی دیناری کمک مالی به مصدق نخواهد کرد و به او سفارش کرد که «همان قاطعیتی را که در سال ۱۹۴۶» در «بیرون راندن غاصبین از آذربایجان» به کار برد بود، درباره‌ی مصدق به کار برد.^۲ ده روز پس از شورش مردم در ۳۰ تیر ۱۳۳۱، دولت ایالات متحده برآن شد که ۱۰ میلیون دلار که هندرسن آن را «کمک بلا عوض ناچیز» خوانده بود، به ایران پرداخت کند و همین پول ناچیز نیز، هرگز به ایران پرداخت نشد. در ماه اوت ۱۹۵۲، دین آچسن، وزیر امور خارجه‌ی ایالات متحده، با اکراه این پیشنهاد ایدن، همتای بریتانیایی اش را پذیرفت که «کمک مالی ایالات متحده، مشروط به موافقت دولت ایران برای پذیرش داوری قابل قبول» در حل بازرگانی نفت از سوی شرکت نفت ایران و انگلیس باشد.

۱- تلگراف ۷۸۸/۱۳/۵-۲۵۱ از سوی گریدی سفیر در ایران به وزارت امور خارجه، در اسناد سخن می‌گویند، برگ ۱۵۹.

۲- تلگراف ۷۸۸/۱۱/۵-۲۴۵۲ از سوی هندرسن سفیر در تهران به وزارت امور خارجه، در اسناد سخن می‌گویند، برگ ۵۹۴.

۳- تلگراف ۷۸۸/۱۳/۶-۱۳۵۲ از سوی هندرسن سفیر در تهران به وزارت امور خارجه، در اسناد سخن می‌گویند، برگ ۶۱۶.

با این همه، آقای میرفطروس، با کنار نهادن شرم و آزرم و بسی آن که پژوهیده باشد، می‌نویسد «در طول حکومت ۲۸ ماهه‌ی دکتر مصدق، اگر کمک‌های مالی آمریکا نمی‌بود، چه بسا دولت مصدق در برابر نارضایتی‌های مردم، مدت‌ها پیش از ۲۸ مرداد ۳۲ سقوط کرده بود»!^۱ چنین سخنی، هر آینه ناشی از نا‌آگاهی مورخ از تاریخ نباشد، بی‌گمان عوام فریبانه و پلشت است. اگر آقای میرفطروس در همین جا درنگ می‌کرد، می‌توانستیم بگوییم که او، از تاریخ‌ها وارونه برداشت کرده و بدخیم نبوده است. اما ایشان به این بسنده نمی‌کند و می‌افزاید:

«حتی ویلیام وارن، رئیس اداره‌ی اصل چهار درایران گفته بود که "برای اجرای برنامه‌های اصلاحی عمرانی، ۵۰ میلیون دلار در ایران به مصرف خواهد رسید".»^۲

وارن، که این سخنان را یک ماه پیش از کودتا (در ۱۸ تیرماه)، در گفت و گو با خبرنگاران به زیان رانده، بودجه‌ی ۵۰ میلیون دلاری در دست نداشت تا نوید در رفت آن را به دولت مصدق بدهد. در پرتوی گزارش ویلبر، اینک در یافته‌ایم که آن سخنان وارن، بخشی از کارزار روانی برای ناتوان ساختن مصدق بود. پیام او این بود که ایالات متحده آماده‌ی افزایش چشمگیر کمک‌رسانی به ایران است، اما گرفتاری‌هایی در برابر این کمک‌رسانی است. در گزارش ویلبر چنین می‌خوانیم:

«به عنوان بخشی از یک جنگ روانی که در برابر مصدق برپا شده بود مناسب و معقول تشخیص داده شد که ارتباطات نزدیک میان مقامات بلندپایه‌ی ایالات متحده و مقامات دولت مصدق، کاهش یابد. از این‌رو، از مدیر همکاری‌های فنی در ایران، ویلیام وارن، در خواست شد تا تماس‌های عادی دولتی اش را کاهش دهد.»^۳

اسناد براین گواهی دارند که در دوران نخست وزیری مصدق، ایالات متحده گام‌های سودمندی برای پشتیبانی اقتصادی و مالی از دولت او برنداشت. گفت و گو برسر یک وام ۲۵ میلیون دلاری از سوی بانک صادرات و واردات

۱ - چاپ سوم، برگ‌های ۲۲۴ - ۲۲۳.

۲ - همان، برگ ۲۲۳.

۳ - ویلبر، در اسناد سازمان سیا، برگ ۱۰۴.

ایالات متحده به ایران، نه ماه به درازا کشید و دولت ایالات متحده، این وام را ابزاری دیگر برای به سازش کشاندن مصدق با بریتانیا ساخت. در سند محترمانه‌ای که اینک آزاد شده است، وزیر امور خارجه در دیدار با همتای بریتانیایی خود در نهم ژانویه‌ی ۱۹۵۲ (۱۸ دی ماه ۱۳۳۰)، آشکارا می‌گوید که ایالات متحده در باره‌ی این وام وقت کشی می‌کرده و درنهایت نیز این وام، گرهای ازگرفتاری های مالی دولت ایران نمی‌گشوده است:

«مدتی است مذاکراتی با دولت ایران برای دریافت وامی به مبلغ ۲۵ میلیون دلار از سوی بانک صادرات و واردات در جریان است که البته این وام به صورت دادن اعتبار آزاد و بدون قید و شرط نیست، بلکه منظور از آن، تأمین هزینه و موجبات خرید وسایل مورد نیاز از ایالات متحده برای اجرای طرح‌های عمرانی مشخص می‌باشد.»^۱

وزیر سپس می‌افزاید که بانک یاد شده، به پایان بهانه‌گیری‌های فنی برای ندادن این وام پر قید و شرط رسیده و اینک باید به بهانه‌های سیاسی روی آورد:

«گفت‌وگوهای فنی درباره‌ی این وام واقعاً پایان یافته است. ما به زودی در موضعی خواهیم بود که دیگر نمی‌توانیم بیش از این انعقاد قرارداد وام را تنها به دلایل فنی محض معطل بگذاریم و بدیهی است که معطلی بیشتر این وام باید به علل سیاسی باشد.»^۲

نیک بنگرید که وزیر امور خارجه‌ی ایالات متحده می‌گوید که پس از هشت ماه این پا و آن پا کردن برای دادن یک وام ناچیز ۲۵ میلیون دلاری به بهانه‌های فنی، اینک نوبت بهانه‌های سیاسی است و آقای میرفطروس می‌نویسد که «از آغاز حکومت مصدق، کمک‌های مالی آمریکا به ایران از ۵۰۰ هزار دلار به بیش از ۲۳ میلیون دلار افزایش یافته بود!» وزیر امور خارجه، در بخش دیگری از این گزارش، آشکار می‌سازد که این وام، اگرهم داده می‌شد، گرهای ازگرفتاری‌های مالی دولت ایران نمی‌گشود:

۱- پرونده‌ی کنفرانس دیدار وزیر امور خارجه‌ی ایالات متحده و بریتانیا، ۹ ژانویه ۱۹۵۲، در اسناد سخن می‌گویند، برگ‌های ۵۱۲-۵۰۲.
۲- همان.

«این وام مشکلات فوری دولت ایران را سبک نمی‌نماید. در واقع استفاده از این وام نیازمند انجام هزینه‌های اضافی از سوی دولت ایران برای تأمین هزینه‌های داخلی طرح‌ها است.»^۱

در پایان، دولت ایالات متحده، پرداخت همین وام را هم به پشتیبانی دولت بریتانیا پیوند داد. در همان گزارش یاد شده، وزیر امور خارجه افزوده است که «پیش از اتخاذ تصمیم درباره این موضوع [وام]، با بریتانیایی‌ها مذاکره خواهیم کرد».^۲ هندرسُن در دیداری با شاه در ۲۳ خرداد ۱۳۳۱، به وی اطمینان داد که ایالات متحده، بدون پشتیبانی بریتانیا، دیناری به دولت مصدق نخواهد داد:

«عامل دیگری که در تصمیم دولت آمریکا نسبت به دادن کمک مالی تأثیر می‌نماید، نگرش دولت و مردم انگلیس است. ایالات متحده البته مایل به انجام عملی نیست که ... به روابط آمریکا و انگلستان صدمه بزنند.»^۳

این تنگ‌دستی دولت ایالات متحده در یاری رسانی به دولت مصدق، در نخستین روزهای زمامداری زاهدی، به گشاده دستی دگرگون شد. وارن می‌نویسد که او چکی به مبلغ ۵ میلیون و ۴۰۰ هزار دلار از حساب خزانه‌داری ایالات متحده به دولت زاهدی داد و در همان روزها، ۱۰ میلیون دلار به حساب ارزی ایران واریز شد.^۴ اندکی پس از آن، ۴۵ میلیون دلار کمک مالی بدون پیش شرط‌های دست و پاگیر به دولت ایران رسید. اردشیر زاهدی می‌نویسد:

«هندرسُن سفیر آمریکا تلفن کرد به من در حصارک و گفت می‌خواهم نخست وزیر را ببینم و خبر خوشی دارم. خلاصه این که به جای پنج میلیون قرار است چهل و پنج میلیون بدنهند. البته می‌گفتند این پول را به دست شما که نخست وزیر هستید می‌دهیم تا طبق نظر خودتان به مصرف برسانید.»^۵

۱ - همان.

۲ - همان.

۳ - تلگراف ۱۳۵۲-۷۸۸/۱۳/۶ از سوی هندرسُن سفیر در تهران به وزارت امور خارجه، در اسناد سخن می‌گویند، برگ ۶۱۷.

۴ Warne, *Mission for Peace*, pp. 259- 261.

۵ - زاهدی، خاطرات اردشیر زاهدی، برگ‌های ۳۰۰ - ۲۹۹.

ایالات متحده و کودتای «شتاب ۵۵»!

انگلیزه و سود آقای میرفطروس را در پالایش نقش شاه و دربار در رویدادهای مرداد ۱۳۳۲، می‌توان گمانه زد. اما برای من روشن نیست که آقای میرفطروس چرا با وارونه سازی رویدادها، به جانبداری از ایالات متحده و سازمان سیا پرداخته و چنین جلوه می‌دهد که دولت ایالات متحده، با اکراه و لنگان لنگان به پروژه‌ی کودتا پیوسته است. او می‌نویسد که سفير ایالات متحده در ایران، معاون او، رئیس پایگاه سیا در ایران، معاون وزیر امور خارجه و بسیاری دیگر، با کودتا مخالف بودند.^۱

نخستین گرفتاری این داوری آقای میرفطروس، در بها دادن به آن مخالفت‌ها است. هر پژوهنده‌ی تاریخ می‌تواند به آسانی دریابد که در درازای تاریخ، در بیشتر کشورها و دولت‌های جهان، داوری‌های چندگانه‌ای پیرامون چالش‌های بزرگی که یک کشور با آن‌ها رو به رو بوده، وجود داشته است. این چندگانگی را در سازمان یافته‌ترین خودکامگی‌ها و حتی در درون دفتر سیاسی احزاب کمونیست آسیایی هم می‌توان یافت. آگاهی یافتن از دیدگاه‌های گاه رو در رو در میان سیاستمداران و کارکنان بلندپایه‌ی کشورهایی مانند ایالات متحده و بریتانیا، نه شگفت انگلیز است و نه نشانی از یک کشف تاریخی از سوی موئخ میرفطروس. راستی این است که یافتن این نوسان‌ها و زاویه‌های دیدگاهی و سیاسی در آن ساختارهای فرمانروایی که از راههای دموکراتیک برگزیده شده و در آن‌ها، قوای سه‌گانه به راستی از یک دیگر جدا هستند، آسان‌تر است. آن چه که از خامه‌ی بخشندۀ موئخ افتاده، این است که در واکنش و رو در رویی با کوشش ایرانیان برای اعمال حق حاکمیت ملی خود و بنای دولتی مستقل و برآمده از اراده‌ی مردم، بزرگان سیاست ایالات متحده، پس از واکنش‌های چندگانه‌ی آغازین، سرانجام به سوی سیاست بریتانیا در سرنگون ساختن دولت مصدق رفتند و پس از گزینش این سیاست و برنامه‌ریزی کودتا، از همتاهای بریتانیایی خود شتابان‌تر

شده‌اند و از آنان پیشی گرفتند.

دومین گرفتاری میرفطروس، درهم آمیختن تاریخ گفت و گوهایی است که او به آن اشاره دارد. می‌دانیم که در آغاز گفت و گو برسر سازمان دادن کودتا در ایران، کسانی با این راهکار همراه نبوده‌اند. اما اسناد نشان می‌دهند که پس از بررسی و گفت و گوها، همه یا بیشتر دست اندکاران کودتا با آن هماهنگ و همراه شده‌اند و بسیاری از آن‌ها بی‌هم که با این راهکار همراهی اندیشه‌ای نداشته‌اند، به پیشرفت آن یاری رسانده‌اند. آقای میرفطروس، ناهمراهی‌های برخی از سیاست‌مداران را بدون اشاره به تاریخ، از زبان کرمیت روزولت بازگو می‌کند. بگذریم که پیشتر نوشته بود که کتاب روزولت، کتابی دروغ پردازانه است! روزولت، سه سال پیش از چاپ کتاب ضدکودتا، در یکی از شبکه‌های تلویزیونی بریتانیا در ژوئیه سال ۱۹۷۵، درباره‌ی آخرین نشست برنامه‌ریزی کودتا در «آغاز سال ۱۹۵۳»، چنین گفته بود:

«مقداری بحث شد و فاستر دالس از یکایک حاضران نظر خواست. تنها کسی از میان وزارت خارجه‌ای‌ها که یادم می‌آید نخواست نظر مشخصی ابراز کند، سفیرکبیر [آمریکا در ایران، لوی] هندرسن بود که برای شرکت در این جلسه به آمریکا بازگشته بود. او می‌گفت که اصلاً نمی‌خواهد از جزئیات قضیه چیزی بداند. احساس می‌کرد که این کار با سنت دیلماتیک مغایرت فراوانی دارد. اما احساس هم می‌کرد که موقعیت، چنین کاری را می‌طلبد. می‌خواست این عمل را تأیید کند و در ضمن می‌خواست که هرچه کمتر در جریان آن باشد.»^۱

روشن نیست که انگیزه‌ی کسانی که در آغاز با راهکار کودتا هم رای نبوده‌اند، به زیر پرسش کشیدن آن راهکار بوده و یا اشاره به دشواری‌های آن. گیریم که کسانی در آغاز با این برنامه هماهنگ نمی‌بوده‌اند. راستی این است که در برنامه‌ریزی برای کودتا، آیزنهاور، وزیر امور خارجه و معاون او، ریس سیا و روزولت که مدیر

۱ - ناصر پاکدامن، این بخش برنامه‌ی تلویزیونی را در کتاب جمعه، سال اول، شماره‌ی ۲۹، ۱۳۵۸، به فارسی برگردانده است. واگفتنهی یادشده از روزولت در برگ ۱۲ آن هفتمنامه است.

بخش خاورنزدیک در سازمان سیا بود و نیز همه‌ی کادرهای سیاسی و امنیتی بریتانیا، از ژانویه‌ی سال ۱۹۵۳ به این سو، هم رای و هماندیش شده بودند. اما آفای میرفطروس، با برکنار نهادن همه‌ی داده‌های تاریخی، گناه پیوستن رهبری سازمان سیا را به راهکار کودتا، برگردان مصدق و نزدیک شدن او با حزب توده آویزان می‌کند.

«دولت آمریکا.... سرانجام در اواسط ژوئیه / اواخر تیرماه ۱۳۳۲ [کمتر از یک ماه پیش از کودتا] به جای طرح انگلیسی‌ها (عملیات چکمه)، طرح عملیات TPAJAX را تصویب کرد ... تصویب شتاب زده‌ی طرح TPAJAX شاید بی‌رابطه با تظاهرات و قدرت نمایی‌های توانمند حزب توده نبود، زیرا در یک ماه بعد، تظاهرات حزب توده در سالگرد قیام ۳۰ تیر، عظمت و توانمندی این حزب را آشکار ساخت.»^۱

نیک بنگرید که آفای میرفطروس، نه در جایگاه یک پژوهش‌گر، که به سان دایه‌ای مهربان‌تر از مادر و در جایگاه پشتیبان بی‌گناهی سازمان سیا و سیاست ایالات متحده در ایران و در شتاب پاسداری از سیاستی که بسیاری از کارمندان پیشین سازمان سیا نیز اینک به نادرستی آن معرفت‌اند، تاریخ‌ها را در هم آمیخته است. او می‌نویسد که پروژه‌ی آژاکس، در پایان تیرماه ۱۳۳۲ تصویب شده و شتابان شدن آن هم واکنش به تظاهراتی است که یک ماه پس از آن روی داده است! بگذریم که ۳۰ تیر همان پایان تیرماه است و روشن نیست که آفای میرفطروس، به راستی کدام تاریخ را در اندیشه داشته است.

افزون براین، ماه‌ها پیش از گزینش نام پایانی TPAJAX بر پروژه‌ی براندازی مصدق، این پروژه در جریان بوده و گروه‌های کاری امنیتی در لندن، واشنگتن، نیکوزیا، بیروت و تهران سرگرم تدارک و برنامه‌ریزی بوده‌اند. آیا این که پروژه‌ای نامش دگرگون شود و نام تازه‌ای بیابد، گواه «شتاب زده» بودن آن پروژه است؟ پاسی درنگ کنیم و بپذیریم که «شتاب زده» بودن برنامه‌ی کودتا، به بهانه‌ی توانایی حزب توده بوده است. اینک که سال‌ها پژوهش و انبوهی سند در پیش

روی ما است، کدام گواه تاریخی را در دست می‌داریم که حزب توده، توان چیرگی بر ایران را می‌داشته و یا سران اتحاد شوروی که گرفتار برگزیدن جانشینی برای استالین بودند، سودای کودتا در ایران را در سر می‌پرورانده‌اند؟ افزون براین، کدام ماده در منشور سازمان ملل و یا حقوق بین‌الملل، به دولت ایالات متحده پروانه داده بود که با دیدن تظاهرات بزرگ حزب توده در تهران، دست به کودتا بزنند و دولتی را که برگزیده‌ی مجلس بوده، براندازد؟ یادمانده‌های دولت‌اندرکاران کودتا و نیز اسنادی که اینک آشکار شده‌اند، گواه براین‌اند که کسانی آگاهانه در شبپور خطر کودتای حزب توده می‌دمیدند و نیروی آن را بزرگ‌تر از آن‌چه بود می‌نمایاندند. این را هم می‌دانیم که سیا و MI6 در ماه‌های پایانی دولت مصدق، به نام حزب توده برنامه‌هایی را سازمان می‌دادند تا بریم و هراس مردم ایران از هیولای کمونیزم بیافزایند. آقای میرفطروس را نیازی به پاسخ گویی به این پرسش‌ها نیست؛ زیرا که برپایه‌ی منطق استعمار پرورنده‌ای که ایشان از آن بهره گرفته‌اند، چیزی به نام «خیر برتر» در جهان چیره است و کشورهای بزرگ، به برکت نوشیدن از چشممه‌ی این خیر برتر، می‌توانند سرزمین‌های مردمان «پست‌تر» را مستعمره سازند و یا برای جلوگیری از «شر»، دولت به کودتا یا مداخله‌ی نظامی بزنند. شگفت این است که کمونیست‌ها و هواداران اتحاد جماهیر شوروی هم، از همین منطق برای دخالت در کشورها بهره می‌جستند. در منطق آن‌ها، شوروی کانون خیر برتر بود و غرب سرمایه‌دار، نماینده‌ی شر.

برنامه‌ریزی ششم‌ماهه‌ی کودتا

این داوری که ایالات متحده ناخواسته و تنها یک ماه پیش از کودتا به پروژه‌ی کودتا پیوسته بود، خویشاوندی دوری هم با راستی ندارد و با یادمانده‌ها، اسناد و از جمله گزارش پاک شویی شده‌ی دُنالد ویلبر هم نمی‌خواند. شگفت این که، آقای میرفطروس، گزارش ویلبر را «معتبرترین سندی» خوانده که پرتوی تازه و

دقیقی بر جریانات منجر به ۲۸ مرداد افکنده است».^۱

ویلبر، گزارش «دقیق» خود را چنین آغاز می‌کند:

«در پایان سال ۱۹۵۲ [دی ماه ۱۳۳۱]، دیگر آشکار شده بود که دولت مصدق در ایران، توانایی حل و فصل مسایل نفتی با کشورهای باختり ذینفع را ندارد.»^۲

ویلبر سپس به بیم و هراس غرب از چیرگی کمونیست‌ها در ایران، هشت ماه پیش از آن گردهمایی حزب توده در ۳۰ تیر ۱۳۳۲ که موّرخ میرفطروس آن را بهانه‌ی «شتاب زدگی» کودتا دانسته، می‌پردازد و چنین می‌افزاید:

«هیچ اقدام اصلاحی دیگر نمی‌توانست برای بهبود شرایط کارساز باشد، مگر برنامه‌ی پنهانی که شرح آن در پی می‌آید. هدف برنامه‌ی تی.پی.آژاکس، سرنگونی دولت مصدق، برقراری دیگرباره‌ی ابهت و نیروی شاه و جایگزین ساختن دولت دیگری به جای او بود تا برپایه‌ی سیاست‌های سازنده، ایران را اداره کند...»

هنگامی که مسلم شد بر سرکار ماندن دولت مصدق به سود دولت آمریکا [نه مردم ایران!] نیست و سازمان سیا نیز که ازسوی وزیر امور خارجه در [آغاز] مارس ۱۹۵۳ [اسفند ۱۳۳۱ و نه تیرماه ۱۳۳۲] که موّرخ میرفطروس کشف کرده است] آگاه شده بود، دست به کار ترسیم برنامه‌ای شد که به یاری آن، هدف یاد شده [براندازی مصدق] می‌توانست از راه اقدام پنهانی، محقق شود.»^۳

برگ‌های دیگری از گزارش ویلبر و یادمندۀ‌های دیگر دست اندکاران در برنامه‌ریزی برای براندازی مصدق، تاریخ درگیری سیا را به دو ماه پیش از دی ماه ۱۳۳۱ بازمی‌گرداند. در مهر/آبان ۱۳۳۱، پس از پایان یافتن روابط دیپلماتیک میان ایران و بریتانیا، رادیوهای ویژه‌ای برای ادامه‌ی مخابرات میان مأموران ایرانی بریتانیا در تهران و پایگاه ایشان در قبرس، به گماشتگان ایرانی MI6 داده شد و بخشی از شبکه‌ی جاسوسان بریتانیا در ایران در اختیار پایگاه سیا در

۱ - چاپ دوم، برگ ۳۰.

۲ - ویلبر، دراستاد سازمان سیا، برگ ۶۹.

۳ - همان، برگ‌های ۷۰-۶۹، با اندکی ویرایش برپایه‌ی متن انگلیسی.

تهران قرار گرفت.^۱ اگرچه سفارت بریتانیا در ایران بسته شد و کارکنان آن از ایران بیرون رفتند، پول‌های کلانی که وودهاوس و زینز از راه برادران رسیدیان در میان افسران، نماینده‌گان مجلس و سنا، روزنامه نگاران، بازاریان، سیاستمداران، روحانیان و سران اوپاش پخش کرده بودند، شبکه‌ای را برای «در دست گرفتن اداره‌ی تهران و دستگیری مصدق و وزیران او، ترجیحاً با پشتیبانی شاه و اگر نیاز باشد بدون او، بنا کرده بودند».^۲ وودهاوس می‌نویسد:

«از آن جایی که روابط خوبی با نماینده‌ی سیا در تهران [را جرگویران] داشتم و اینک اوکانال تماس ما [با جاسوسان مان] بود، اندیشیدم که خواهم توانست به پیشرفت‌هایی در نزدیکی با سازمان سیا در واشنگتن نیز دست یابم.»^۳

چند روزی پس از پایان کارزار انتخاباتی که به گزینش آیزنهاور از حزب جمهوری خواه انجامید، وودهاوس و سَم فال، در نوامبر ۱۳۵۲ (آبان ماه ۱۳۳۱) به واشنگتن رفتند و پروژه‌ی چکمه را با سازمان سیا و سران وزارت امور خارجه که از کارکنان دولت ترومن بودند، در میان نهادند. دیدار دوم آن‌ها در دوم دسامبر (۱۱ آذرماه ۱۳۳۱)، با واکنش گرم‌تری از سوی کارکنان سیا که به دولت تازه نزدیک تر بودند، رو بروشد.^۴ در این نشست، «آقای کرمیت روزولت، رئیس بخش [خاور نزدیک و آفریقا] سازمان سیا، آقای جان اچ. لویت^۵ رئیس شعبه‌ی ایران، آقای جان دبلیو پنلتون^۶ قائم مقام بخش، آقای جیمز دارلینگ^۷ رئیس گروه شبه نظامی بخش خاور نزدیک و آفریقا» با همتاهای بریتانیایی شان شرکت داشتند.^۸

در دی ماه ۱۳۳۱، نشست‌های بلندپایه‌ی ترین کارکنان سیاسی و امنیتی ایالات متحده و بریتانیا در لندن و واشنگتن برگزار شد. در نیمه‌ی بهمن، تیم مشترک امنیتی و

1- Lapping, *End of Empire*, p. 269- 70.

2- Woodhouse, *Something Ventured*, p. 118.

۳- همان، برگ ۱۱۷.

4- Dorril, *MI6*, p. 579; Woodhouse, *Something Ventured*, pp. 117- 119.

5- John H. Leavit.

6- John W. Pendleton.

7- James A. Darling.

۸- ویلبر، در اسناد سازمان سیا، برگ‌های ۸۱- ۸۲.

دیپلماتیک بریتانیا، با جان فاستر دالس، وزیر امور خارجه و بیدل اسمیت، مدیر سیا، در واشنگتن دیدار کردند و همگان برآن شدند که روزولت برای برنامه‌ریزی کودتا، راهی ایران شود. روزولت پروژه‌ی بررسی کودتا را به همکارش مایلز کوپلندر واگذار کرد.^۱

«تیم چکمه در واشنگتن عملیات را از سرگرفتند... در مرکز سیا و وزارت امور خارجه، دو نشست انگلو-آمریکایی برای "کوشندگان درگیر" که آن دالس از سوی سیا و جان سینکلر و جرج کلوتن از سوی بریتانیا در آن شرکت داشتند. سینکلر [فرماندهی MI6] جزئیات برنامه‌ی بریتانیا را گزارش داد و پیشنهاد کرد که کرمیت روزولت فرماندهی زمینی عملیات شود. هر دو طرف، سرلشکر زاهدی را به جانشینی مصدق پذیرفتند.»^۲

از پایان بهمن و آغاز اسفند ۱۳۳۱، دولت‌های ایالات متحده و بریتانیا در واژگونی دولت مصدق، هم پیمان شده بودند. در همان ماه اسفند، پایگاه سیا از تهران به ستاد سازمان تلگراف زد که یکی از امیران بلندپایه با معاون وابسته‌ی نظامی سفارت گفت و گوهایی داشته و «می‌خواهد از دیدگاه‌های سفیر هندرُسن آگاه شود و در یابد که آیا ایالات متحده علاقه‌مند است که به گونه‌ای پنهانی از یک کوشش نظامیان ایران برای برکناری مصدق پشتیبانی کند؟» با پشتیبانی سیا، پایگاه تهران پاسخی دلگرم کننده اما بدون تعهدی را به آن امیر ارتش داد.^۳ این امیر بلندپایه^۴، از سرخود با ستاد سازمان سیا در تهران تماس نگرفته بود. او بخشی از یک شبکه بود که از مرداد ماه ۱۳۳۱ با برنامه‌ی براندازی مصدق زیر نام دهان پرکن مبارزه با کمونیزم، سازمان یافته بودند.

اگرچه روند همسویی و نزدیکی سیاست ایالات متحده با بریتانیا در براندازی مصدق، ماه‌ها پیش از آغاز زمامداری آیزنهاور آغاز شده بود، از ژانویه‌ی ۱۹۵۳، سیاست این کشور در برخورد به مصدق آشکارا دگرگون شد. اگرچه وودهاوس

۱- برای آگاهی بیشتر از این مأموریت و جایگاه مایلز کوپلندر، به برگ‌های ۳۹۷-۳۹۹ بنگرید.
2- Dorril, MI6, p. 582.

۳- ویلبر، در اسناد سازمان سیا، برگ ۸۲.

۴- برای آگاهی از این امیر بلندپایه، به برگ‌های ۲۹۴-۲۹۵ بنگرید.

می کوشد امتیاز برانگیختن آمریکایی ها را به براندازی مصدق به بهانه‌ی کارزار ضدکمونیستی، به نام خود بنویسد و چنین جلوه دهد که تیزهوشی او بوده که سیاستمداران و خبرگان امنیتی و سیاسی ایالات متحده را با پروژه‌ی چکمه هماهنگ ساخته، راستی این است که آتش ضدکمونیستی که سال‌ها بود در ایالات متحده زبانه می‌کشید، در کارزار انتخاباتی آیزنهاور دمای تازه‌ای یافت و با پیروزی او در انتخابات نوامبر ۱۳۵۲ (۱۳ آبان ماه ۱۳۳۱)، به اوج رسید و «دولت آیزنهاور در رودررویی با کمونیزم، مهاجم تر شد و سفیر لوی هندرسن در موقعیتی بود که سیاست تازه را برانگیزاند»^۱. افزون براین، ایالات متحده نمی‌خواست همکار دست دوم بریتانیا باشد و در سودای آن بود که هنگامی به پروژه‌ی براندازی مصدق بپیوندد که در پیامد آن، دست برتر را در آینده‌ی ایران داشته باشد، که چنین هم شد.

«پشتیبانی ایالات متحده از چکمه، تفاوت سیاست‌های ترومون و آیزنهاور را در برخورد به جنگ سرد نشان داد. در حالی که ترومون گاه می‌کوشید تا دولت‌های ملی‌گرای غیرکمونیستی را توانا کند و باورداشت که درجه‌ای از دگرگونی‌های اجتماعی گریزنا پذیراند و باید آن‌هارا به سود آمریکا کشانید – و مصدق را نیز به آن فهرست افزوده بود – دولت تازه، جنبش‌های رfrm را کارشکنانه می‌دانست و باورداشت که آن‌ها به دام کمونیست‌ها خواهند افتاد. این هم راست بود که اعضای دولت آیزنهاور در پشتیبانی خویش از مؤسسات بزرگی که به ویژه درپناه شعارهای ضدکمونیستی می‌ایستادند، بی‌پروا تر رفتار می‌کردند. جان فاستر دالس، وزیر امور خارجه‌ی تازه، گرایش به درهم آمیختن سیاست بین‌المللی با سوداگری و بازرگانی داشت و برادرش، آلن، مدیر برنامه‌ریزی سیا [و رئیس آینده‌ی آن سازمان]، چنان رفتار می‌کرد که عملیات آگاهی یابی، پشتیبان سوداگری اقتصادی باشند. برادران دالس در گروه حقوقی سالیوان و کرامول شریک بودند که مشاور حقوقی شرکت نفت ایران و انگلیس بود. افزون براین، آلن دالس سال‌ها یکی از مدیران [مؤسسه‌ی] جی

هنری شروودرا بود که خود بخشی از شرکت بزرگی بود که برای بنای بانک صنعتی ایران و سرمایه‌گذاری در شرکت نفت ایران و انگلیس شکل گرفته بود.^۲

در هژدهم مارس (۲۷ اسفند ۱۳۳۱)، ویزرن که مدیر پروژه‌های سازمان سیا بود^۳، پیامی برای MI6 فرستاد که اینک سازمان سیا آماده‌ی گفت‌وگو پیرامون راهکار گام به‌گام براندازی مصدق است.^۴ در فروردین ۱۳۳۲، سازمان‌های امنیتی دو کشور پذیرفتند که سیا باید با هماهنگی سرویس سری بریتانیا (SAS)، رهبری پروژه را در دست بگیرد. در ۱۲ فروردین ماه ییلد اسمیت، معاون جان فاستر دالس، سیاست خارجی تازه‌ی ایالات متحده را در برابر ایران به آگاهی زیردستان رسانید. برپایه‌ی این سیاست، «گزینه‌ی برتر دولت ایالات متحده این بود که دولت جانشینی در ایران بر سرکار آید که کسی از جبهه‌ی ملی در آن نباشد. این تغییر سیاست به سازمان سیا گزارش شد و به بخش خاور نزدیک و آفریقا [که روزولت رهبری آن را داشت] آگاهی داده شد که این بخش مجاز است تا عملیاتی را که بتواند به سقوط دولت مصدق کمک کند، بررسی نماید.»^۵ در ۱۵ فروردین، دالس، وزیر امور خارجه، شکل سربسته‌ی این سیاست تازه را با اعلام این که «اگر مصدق پیشنهاد کنونی نفت را رد نماید، ما قصد نداریم پیشنهاد دیگری را ارائه نماییم»،^۶ به آگاهی رسانید.

دالس پس از دیدار با ایدن، در پیام روز هفتم مارس ۱۹۵۳ (۱۶ اسفند ۱۳۳۱) به سفير ایالات متحده در لندن نوشت:

«ما بایستی برای انجام اقدامات کوچک که تنها برای نگه داشتن مصدق بر

1- J Henry Schroder Banking Corporation.

2- Dorril, *MI6*, p. 580- 581.

۳- ویزرن، از پایه‌گذاران سازمان سیا بود.

4 Dorril, *MI6*, p. 583.

۵- ویلبر، در اسناد سازمان سیا، برگ ۸۳.

۶- تلگراف ۷۵۳- ۷۸۱۰۰/۳ از سوی دالس وزیر امور خارجه به سفارت ایالات متحده در لندن به وزارت امور خارجه، در اسناد سخن می‌گویند، برگ ۱۱۲۳.

روی سطح آب کفایت نماید، شکیابی داشته باشیم.»^۱

این هماهنگی‌ها گواه این بود که میان ایالات متحده و بریتانیا بر سر آینده نفت ایران سازشی شده و اینک هردو کشور، کمر به براندازی مصدق بسته‌اند که ناگفته پیدا است با داوری‌های آقای میرفطروس نمی‌خواند. بخشنامه‌ی بیل اسمنیت با تن دردادن بریتانیا به درخواست‌های نفتی ایالات متحده همزمان بود. بریتانیا پذیرفته بود که پس از براندازی مصدق، شرکت‌های آمریکایی ۴۰٪ در نفت ایران سهامی باشند.

کارزار براندازی کودتا‌یی مصدق، با تصویب بودجه‌ی یک میلیون دلاری و واگذاری آن به پایگاه سیا در تهران، رسمًا در نیمه‌ی فروردین ۱۳۳۲ آغاز شد. در ۲۷ فروردین، گزارش فراگیری با نام «سازه‌های درگیر در براندازی مصدق»، تهیه شد که در آن از زاهدی نام می‌برد و می‌افزود که اگر به او یاری رسد، گروه پیرامون او «فرصت مناسبی به دست خواهد آورد تا مصدق را سرنگون کند».^۲

در آغاز اردیبهشت، برنامه‌ریزی برای گردهمایی کارشناسانه در نیکوزیا (قبرس) ریخته شد. دیدار دنالد ویلبر از سوی سیا و نورمن داربی شایر از سوی MI6 برای برنامه‌ریزی جزئیات کودتا، در میانه ماه می (نیمه دوم اردیبهشت) در قبرس آغاز شد و آن دو، تا دهم خردادماه در نیکوزیا سرگرم برنامه‌ریزی کودتا بودند و در یازدهم خرداد، برنامه‌ی مقدماتی تی.پی.آژاکس را از نیکوزیا به مرکز سیا در نزدیکی واشنگتن تلگراف کردند. بر پایه‌ی گزارش ویلبر، از این پس، روند کارها به سوی برنامه‌ریزی نهایی برای براندازی مصدق پیش رفت:

۱. «در ۴ آوریل ۱۹۵۳ [۱۵ فروردین ۱۳۳۲] بودجه‌ای برابر یک میلیون دلار

تصویب و به پایگاه اختیار داده شد تا از این بودجه در هر راهی که منجر به سقوط مصدق می‌شود، استفاده کند.»^۳

۲. در ۳۰ اردیبهشت «به پایگاه اختیارات ویژه‌ای داده شد تا در راستای

۱- همان.

۲- ویلبر و چند تن دیگر از این گزارش نام برده‌اند، هر چند متن آن در دست نیست.

۳- ویلبر، در اسناد سازمان سیا، برگ ۸۳.

جلب همکاری نمایندگان مجلس ایران، هفته‌ای بالغ بر یک میلیون ریال [۱۱. هزار دلار] خرج کند».^۱

۳. در یکم خرداد، گروه بخش «نظامی عملیات سرنگونی دولت مصدق» به سرپرستی ناخدا جرج کرل (کارول) و گروه جنگ روانی به سرپرستی ویلبر تشکیل شد.^۲ کرل در پایان خرداد به تهران بازگشت تا در کنار روزولت که اندکی دیرتر به تهران رسید، رهبری شورش‌های خیابانی را در دست بگیرد.^۳

۴. در ۱۳ خرداد، سفير ایالات متحده در تهران، برای آگاهی‌یابی و برنامه‌ریزی جایگاه او در کودتا به واشنگتن فراخوانده شد.

۵. در ۱۶ خرداد، سند محترمانه «پیشنهاد برای تغییر حکومت در ایران» در میان بلندپایگان وزارت امور خارجه‌ی ایالات متحده و بریتانیا و سازمان‌های امنیتی آن دوکشور پخش شد.

۶. در ۲۰ خرداد، کرمیت روزولت، راجرگویان، فرمانده پایگاه سیا در ایران همراه با کرل و ویلبر در بیروت گردآمدند و پروژه‌ی نهایی را بررسی کردند. «گفت‌وگوهای مدتها به درازا کشید» و نسخه‌ای از آخرین بازبینی‌ها در برنامه‌ی کودتا را به لندن نیز فرستادند. پس از این نشست، جوزف گودوین که پیشتر با پوشش خبرنگاری در ایران کارکرده بود و وفاداری استوارتری به کودتا داشت، جایگزین راجرگویران شد.^۴

۷. در روزهای پایانی خرداد، روزولت، ویلبر و داربی شایر با گروه دیگری در لندن دیدار کردند. داربی شایر پیش از نشست لندن، برای دومین بار با اسدالله رشیدیان در ژنو دیدار و گفت‌وگو کرده بود.

۸. در ۲۸ خرداد، کارهای گروه هنری سیا که در برگیرنده‌ی کاریکاتورهای دشمنانه درباره‌ی مصدق بود از واشنگتن به تهران فرستاده شد. پایگاه

۱ - همان، برگ ۹۶.

۲ - همان، برگ‌های ۹۶-۹۵.

۳ - برای آگاهی از جرج کرل و کارهای او به برگ بنگرید.

۴ - به برگ‌های ۴۱۳ - ۴۱۰ بنگرید.

تهران هر هفته و سپس روزانه کایکاتورهایی را برای روزنامه‌نگاران وابسته به پایگاه و یا آن‌ها که به تازگی خردیاری می‌شدند می‌فرستاد تا در روزنامه‌های مخالف دولت به چاپ برسند. «هم چنین این هنرمندان [سیا] طرح مؤثری را برای آگهی دیواری فراهم آوردند که در آن نشان داده می‌شد که شاه، زاهدی را به مردم ایران معرفی می‌کند.»^۱

آقای میرفطروس می‌باشد استاد پنهانی دیگری را در دست داشته باشد که اینک نخواسته و یا نتوانسته است آن‌ها را با جویندگان راستی‌های تاریخ در میان نهد. ورنه چگونه می‌توان پذیرفت که ایشان با خواندن ده‌ها سند و نوشته‌ی پژوهشی که خود ایشان آن‌ها را معتبر نامیده است و یادمانده‌های ایرانیانی که خود در جریان آن رویدادها بوده‌اند، به این داوری بی‌پایه رسیده باشد که تا چند هفته پیش از کودتای ۲۸ مرداد و یا به گفته‌ی ایشان قیام ملّی، «نه تنها دولت آمریکا، بلکه دولت انگلیس نیز برای سرنگونی دولت مصدق دچار شک و تردید بود». شاید هم مورخ میرفطروس را باور این باشد که تاریخ پژوهی و گزارش‌دهی تاریخ، گونه‌ای از زبان‌بندی است که ایشان به شیوه‌ی افسون‌گران، برای بستن زبان جویندگان راستی‌های تاریخی برکاغذ نهند و از آن‌کاغذ افسونی سازند و نامش را تاریخ‌پژوهی گذارند.^۲

۱ - ویلبر، در اسناد سازمان سیا، برگ ۹۷.

۲ - وحید دستگردی در حاشیه بر لیلی و مجnoon نظامی گنجه‌ای می‌نویسد: «کاغذ افسون زبان‌بندی را افسون‌گران به خمیرگرفته و در آب می‌افکنند.»

جایگاه شاه در براندازی مصدق

پیش درآمد

دُنالد ویلبر، در ارزیابی از دودلی‌های شاه در پیوستن به کودتا چنین می‌نویسد: «از همان لحظه‌های آغازین پذیرفته شده بود که شاه باید وادار شود که نقش ویژه‌ای را [در کودتا]، هرچند با بی‌میلی، بازی کند. بنابراین، طرح عملیاتی در بردارنده‌ی تدبیری بود که با به کاربستن آن‌ها، شاه را برای همیشه از هراس بیمارگونه‌اش در باره‌ی "دست پنهان" بریتانیا رها می‌کرد و به او اطمینان می‌داد که ایالات متحده و بریتانیا، به گونه‌ای جدی، از او پشتیبانی خواهند کرد و هر دو براین باور هستند که مصدق باید برود.»^۱

گزارش گفت و گوی تلفنی جان فاستر دالس، وزیر امور خارجه‌ی آیزنهاور، با برادرش آلن دالس، رئیس سیا، در دوم مردادماه ۱۳۳۲ (۲۶ ژوئیه) آشکار می‌سازد که شاه، افتان و خیزان و با بیم و هراس، با برنامه‌ی کودتا هماهنگ و همراه می‌شده، اما آلن دالس نسبت به اراده‌ی شاه نگران بوده است.

«آلن دالس گفت طرح به نحو رضایت بخشی در حال پیش روی است ولی آن مرد جوان [شاه] ممکن است در آخرین لحظه پا پس بکشد، وی یک موجود غیر قابل پیش‌بینی است؛ ولی خواهر [اشرف پهلوی] موافقت نموده است

۱ - ویلبر، در اسناد سازمان سیا، برگ ۹۹، پس از بازبینی نوشتار انگلیسی و با پاره‌ای ویرایش.

که [به ایران] برود.^۱

تا این جا می‌توان پذیرفت که شاه با بیم و هراس و در هفته‌های پایانی با کودتا همراه شده است. اما از این دودلی‌های شاه که بیشتر ناشی از ترس او از پیامد شکست چنین کودتایی بود، نمی‌توان به این داوری بی‌پایه‌ی آقای میرفطروس رسید که شاه تا آستانه‌ی کودتا، مصدق را برای نخست وزیری از دیگران شایسته‌تر می‌دانست. آقای میرفطروس می‌نویسد:

«چنان‌که دیده‌ایم [کجا؟]، شاه – با همه‌ی نارضایتی‌هایش از برخی اقدامات مصدق – تا آستانه‌ی ۲۲ مرداد، ادامه‌ی حکومت مصدق را برهرگونه انتخاب یا انتصاب شخص دیگری ترجیح می‌داد و اساساً خواهان برکناری مصدق از طریق پارلمان یا به شیوه‌ی قانونی بود.^۲

نخستین گرفتاری داستان نویسی آقای میرفطروس در این است که بخش نخست داوری ایشان با بخش دوم همان داوری در جنگ است! چگونه شاه در یک زمان می‌توانسته هم «ادامه‌ی حکومت مصدق را برهرگونه انتخاب یا انتصاب شخص دیگری ترجیح» دهد و هم «خواهان برکناری مصدق از طریق پارلمان یا به شیوه‌ی قانونی» بوده باشد؟ کدام یک از این دو ناراستی را آقای میرفطروس می‌خواهد به خواننده بفروشد؟ شاهی که مصدق را بر هر شخص دیگری ترجیح می‌داده، چرا در سودای یافتن راه قانونی برای برکناری او بوده؟ مگر می‌توان هم کسی را برای کاری از دیگران شایسته‌تر دانست و هم در جستجوی کنار نهادن او بود؟ راستی این است که آقای میرفطروس، خویشتن را در تار دروغی خود تینیده گرفتارکرده که تردستان هم رهایش نتوانند کرد.

۹ روز پس از رای تمایل هشتاد درسدنی نمایندگان مجلس به نخست وزیری محمد مصدق در اردیبهشت ۱۳۳۰، هنری گریدی، سفير ایالات متحده، با شاه ناهار خورده و گزارش این دیدار را به واشنگتن فرستاده است:

روز شنبه، ناهار را با شاه صرف کردم. حال وی بهتر است ولی هنوز نگران

۱- به زیرنویس ۱ برگ ۴۱۰ بنگرد.

۲- چاپ سوم، برگ ۲۱۸.

سلامت خویش است. ولی از بابت قانون مصوب درباره‌ی نفت و انتخاب مصدق بسیار اندوهگین است... وی اعلام کرد که انتظار ندارد مصدق مدت زیادی بر سرکار بماند.»^۱

این همان پادشاهی است که بارها ملی شدن صنعت نفت ایران را به نام خود نوشته است؛ پادشاهی که آقای میرفطروس می‌نویسد «تا آستانه‌ی ۲۲ مرداد، ادامه‌ی حکومت مصدق را بر هرگونه انتخاب یا انتصاب شخص دیگری ترجیح می‌داد».»

در هفتم خردادماه ۱۳۳۱، سیزده ماه پس از آغاز نخست وزیری مصدق، هندرسُن در پاسخ به این داوری که بیشتر از سوی انگلوفیل‌های آن زمان، برای برانگیختن ایالات متحده به همسویی هرچه بیشتر با سیاست بریتانیا در براندازی مصدق روان بوده و شاه هم آن را باورداشته، چنین گزارش می‌دهد:

«علاوه‌گفت دیروز بعد از ظهر، شاه با وی درباره‌ی گفت و شنود با مصدق صحبت کرد و گفته بود که اقدامات لازم در آینده‌ی نزدیک برای برکناری مصدق باستی صورت گیرد. شاه گفته بود که احساسات علیه مصدق اینکه چنان قوی است که وی نمی‌تواند انجام این عمل را بیش از این به تعویق بیاندازد.»^۲

در بامداد روزی که این دیدار وزیر دربار با سفیریک کشور خارجی روی داده، مصدق و همراهانش به سوی لاھه پرواز کرده بودند تا ایران را در دادگاه نمایندگی کنند. در گرماگرم درگیری ایران با بریتانیا در دادگاه لاھه، شاه که بدون رای مجلس حق کنار نهادن نخست وزیر قانونی کشور را نداشت، وزیر دربارش را راهی دیدار یارگرمابه و گلستان او کرده تا با نماینده‌ی ایالات متحده رایزنی کند که مصدق را چگونه باید برکنار کرد و چه کسی را باید به جای او نشاند. با این همه، آقای میرفطروس می‌نویسد «تا آستانه‌ی ۲۲ مرداد، ادامه‌ی حکومت

۱- تلگراف ۷۵۱-۵/۰۰۷۸۱ از سوی گریدی سفیر در ایران به وزارت امور خارجه، در اسناد سخن می‌گویند، برگ ۱۶۰.

۲- تلگراف ۲۸۵۲-۵/۰۰۷۸۸ از سوی هندرسُن سفیر در ایران به وزارت امور خارجه، در اسناد سخن می‌گویند، برگ ۵۹۸.

صدق را برهگونه انتخاب یا انتصاب شخص دیگری ترجیح می‌داد». به داوری آقای میرفطروس، این رفتار غیرقانونی و نادرست دربار، گواه «ترجیح» شاه بر نخست وزیری مصدق است!

پاسخ به این ناراستی را باز دیگر از خامه‌ی همان منبع «امین» و پذیرفته شده از سوی مورخ می‌خوانیم. در یکی از گزارش‌های آقای هندرسُن به واشنگتن، که از شمار گزارش‌هایی است که از ممیزی اداره نامحرمانه سازی اسناد در وزارت امور خارجه گذشته، اما از زیرتیغ پژوهش‌گری میرفطروس جان سالم به در نیاورده، سفیر ایالات متحده گواهی می‌دهد که شاه از دیرباز در برانداختن مصدق کوشانده است. در بخشی از گزارش ششم مارس ۱۹۵۳ (۱۵ اسفند ۱۳۳۱) که شش روز پس از بلوای ۹ اسفند به واشنگتن فرستاده شده، چنین می‌خوانیم:

«مطابق منابع کاخ سلطنتی، شاه علیرغم بیانات منصوب به وی در مورد پشتیبانی از مصدق، هنوز کاملاً از مبارزه دست نشسته است. این منابع اصرار می‌ورزند که وی پیام‌های محترمانه‌ای برای مخالفان [صدق] در مجلس و برای سایر گروه‌های کشوری و فادار به خود فرستاده و از آنان خواستار پشتیبانی مستمر گردیده و اعلام نموده است که تا به حال تنها به این جهت غیرفعال بوده است که به عقیده‌ی خود هنوز در موقعی نمی‌باشد که به طور آشکار در مقابل مصدق مقاومت ورزد.»^۱

پادشاهی که برپایه قانون اساسی، یگانه جایگاهش نوشتمن فرمان‌ها، دستینه نهادن بر لایحه‌های قانونی و رتبه دادن به افسران و امیران ارتض و شهربانی به سفارش وزیران است، برای سرنگونی نخست وزیر قانونی کشورش برنامه‌ریزی می‌کند و کارمندان دربارش که حقوق شان از بودجه‌ی دولت پرداخت می‌شده، گزارش کارهای او را از دربار به سفیر ایالات متحده می‌رسانند و آقای میرفطروس، این رفتار را، وفاداری پادشاه به نخست وزیر قانونی کشور و قانون اساسی می‌خواند! ای کاش، زیرپای نهادن قانون اساسی، تا همین جا می‌بود و فراتر از این نمی‌رفت.

۱- تلگراف ۶۵۳-۳۰۰/۷۸۸۰۰ از سوی هندرسُن سفیر در ایران به وزارت امور خارجه، در اسناد سخن می‌گویند، برگ ۱۱۲۲.

هندرسن که دریافته بود شاه در جستجوی راهی برای براندازی مصدق است اما خود توانایی و شیردلی چنین کاری راندارد، در همان گزارش، با اشاره به این که سودای کودتای نظامی در میان بوده، چنین می‌نویسد:

«برای ما دشوار است که باورکنیم شاه واقعاً دارای شجاعت و اراده‌ی مشارکت در حرکتی می‌باشد که یا با تسلیم زور یا با تدبیر مسالمت جویانه، موجبات برکناری دولت مصدق را فراهم آورد. بدون تردید وی از این که کودتای نظامی به نام وی صورت گیرد، وحشت‌زده می‌شود و چنان‌چه فرصت بیابد، احتمالاً سعی می‌کند تا آن را منع کند.»^۱

از این هنگام و همزمان با یک چرخش اساسی در سیاست خارجی ایالات متحده، کوشش برای همراه کردن شاه با کودتا و از میان بردن هراس او از این که «نافرجامی کودتایی که بدان مبادرت شود، به احتمال زیاد موجب نابودی کامل شاه و سلسله‌ی وی می‌گردد»^۲، آغاز می‌شود.

هندرسن در ۲۳ اسفند ۱۳۳۱، دوهفته پس از کوشش نافرجام در کشتن مصدق، به وزارت امور خارجه گزارش می‌دهد که «در اوضاع و احوال کنونی تماس مستقیم با شاه غیرممکن است» و می‌افزاید که شش ماه پیش از کودتا، او پیوندهای پنهانی ویژه‌ای با پادشاهی که به اعتبار قانون اساسی، تاج و تختش «ودیعه»‌ای است که از سوی ملت به او داده شده، داشته و «از طریق کانال‌های محترمانه، ما برخی پیام‌ها و اطلاعاتی از وی دریافت نموده‌ایم».^۳

پاسی درنگ کنید و بیاندیشید که در دوران پادشاهی قاجار، این چنین پیوندهای پنهانی با دولت بریتانیا و وزیر مختار آن کشور در ایران، ننگی ماندگار برای وثوق‌الدوله به بار آورد. اما از نگاه آقای میرفطروس، این‌ها بخشی از برگ‌ها و بندهای نانوشه‌ی قانون اساسی مشروطه است که به دربار پروانه می‌داده در زمانی که پرسشی هم درباره قانونی بودن دولت مصدق از سوی شاه در میان

۱- همان.

۲- همان.

۳- تلگراف ۱۲۵۳-۷۸۸۰۰/۳ از سوی هندرسن سفیر در ایران به وزارت امور خارجه، در اسناد سخن می‌گویند، برگ ۱۱۴۰.

نمی بوده، او با گروهی از افسران علیه نخست وزیر قانونی کشورش رایزنی و برنامه ریزی کند و گزارش آن را «از طریق کانال‌های محرمانه» به سفیر ایالات متحده برساند:

«شاه از طریق افسران ارتش مورد اطمینان، ظاهراً سعی می‌نماید اطلاع و اطمینان حاصل نماید که کدام یک از افسرانی که اینک مواضع کلیدی را در نیروهای مسلح در دست دارند می‌توانستند برای ابراز وفاداری به وی هرگاه به صورت ناگهانی میان وی و مصدق بربور و قطع ارتباط پیش آید، مورد اتکاء قرار گیرند.»^۱

کوشش شاه برای براندازی مصدق را از گفت‌وگوی دوستانه‌ی پایین که میان سفیر ایالات متحده و یار نزدیکش حسین علاء، وزیر دربار و محرم شاه، ۵ ماه پیش از کودتا، در ۱۱ فروردین ۱۳۳۲ روی داده است، می‌توان دریافت. پیش از خواندن گزارش این گفت‌وگو، یادآور می‌شوم که هندرسن در همان گزارش به واشنگتن می‌نویسد: «نظرات علاء معمولاً منعکس کننده‌ی نظرات شاه است».^۲ گزارش هندرسن در باره‌ی پادشاهی که به گفته‌ی آقای میرفطروس «تا آستانه‌ی ۲۲ مرداد، ادامه‌ی حکومت مصدق را بر هرگونه انتخاب یا انتصاب شخص دیگری ترجیح می‌داد»، چنین است:

«علاه اظهار نمود... اختلاف و شکاف میان مصدق و شاه بیش از آن است که قابل ترمیم باشد... تنها فرد باقی که قادر به جانشینی مصدق می‌باشد، تیمسار زاهدی است... زاهدی سه روز پیش به طور محرمانه [بی‌گمان برپایه‌ی یکی از بندهای محرمانه‌ی قانون اساسی!] از علاء دیدار نموده [بود]... علاء اظهار داشت گروهی که علاقمند به سرنگون ساختن دولت مصدق بودند از او خواسته بودند که از شما [هندرسن] بپرسم که آیا دولت ایالات متحده هنوز از مصدق پشتیبانی می‌نماید...»^۳

۱ - همان تلگراف، برگ ۱۱۴۱.

۲ - تلگراف ۳۱۵۳-۷۸۸۰۰/۳ از سوی هندرسن سفیر در ایران به وزارت امور خارجه، در اسناد سخن می‌گویند، برگ ۱۱۴۷.

۳ - همان تلگراف، برگ‌های ۱۱۴۵-۱۱۴۶.

پاسخ دیپلماتیک ولی آشکار جناب سفیر به نماینده‌ی دربار چنین است:

«من اظهار شگفتی نمودم که علاء چطور باید از من چنین سوالی را بنماید.
من قبلًا چندین بار وی را آگاه ساخته بودم که ایالات متحده نه از مصدق و
نه از هیچ کس دیگر به عنوان نخست وزیر پشتیبانی نمی‌نمود... چنان‌چه
ایرانیان میهن دوست‌کودتا را برای نجات ایران ضروری تلقی نمایند، آن‌ها
می‌بایستی به مسئولیت خویشتن بدان اقدام نمایند...»^۱

تاریخ این دیدار و گزارش سفیر، ۳۱ مارس ۱۹۵۳ یا ۱۱ فروردین ۱۳۳۲ است. در همین روز و به همین تاریخ، گزارشی از پایگاه سیا در تهران به ستاد این سازمان فرستاده شده که دربرگیرنده‌ی بسیاری از رایزنی‌های علاء با هندرسون است. در این تلگراف از جمله آمده است که «نماینده‌گان مخالف مصدق در مجلس و گروهی از افسران بازنیسته، برنامه‌ی یک کودتا را ریخته‌اند که بنا است در دو تا سه هفته‌ی آینده به انجام رسد».^۲

گزارش ۱۶ آوریل ۱۹۵۳ فروردین ۱۳۳۲ پایگاه سیا، جزئیات کودتای یادشده در گزارش پیشین را همراه با پیشینه‌ی پروژه‌ی برکناری مصدق زیر پوشش شبه قانونی و از راه فرمان شاه، آشکار می‌سازد.^۳

در نهم خرداد ۱۳۳۲، هندرسون دیداری با شاه داشته که «در حدود هشتاد دقیقه به درازا کشیده» است. سفیر، پیام پشتیبانی خصوصی چرچیل را برای شاه خوانده و سپس او و شاه نزدیک به یک ساعت به گفت‌وگو درباره‌ی برکناری مصدق و جایگزینی زاهدی پرداخته‌اند و هندرسون به آگاهی شاه رسانده که افزون بر ایالات متحده، «بریتانیا از دولتی به ریاست ژنرال زاهدی استقبال می‌نماید».^۴ این مشتبه از خروار استناد، به همراه یادمانده‌های بسیاری که اینک در دست پژوهندگان تاریخ ایران است و آن‌چه در بخش‌های پیشین این کتاب نوشتم،

۱ - همان، برگ‌های ۱۱۴۶-۱۱۴۷، تأکید از من است.

۲ - گزارش ۳۱ مارس ۱۹۵۳ به شماره‌ی پایگانی ۱۱۸۱۰۲-۹.

۳ - به برگ‌های ۳۸۷-۳۸۸ بنگردید.

۴ - تلگراف ۳۰۵۳-۷۸۸/۱۷/۵ از سوی هندرسون سفیر در ایران به وزارت امورخارجه، در استناد سخن می‌گویند، برگ‌های ۱۱۶۰-۱۱۶۲.

جملگی براین گواهی می‌دهند که:

۱. شاه از همان آغاز نخست وزیری مصدق، با او و با کارزار ملی کردن صنعت نفت ایران، دشمنی داشته و این را از جمله به سفیر ایالات متحده بازگو کرده است.
۲. در همه‌ی دوران نخست وزیری مصدق، حسین علاء، وزیر دربار و محروم شاه، پیام رسان میان دربار و سفارت ایالات متحده و نیز ماموران پیوند یافته با پایگاه سیا، زاهدی و دیگر مخالفان مصدق بود و به گفته‌ی هندرسن، بیان کننده‌ی داوری‌های شاه به شمار می‌آمد.
۳. شاه در همان زمانی که مصدق در لاهه به سر می‌برد و به رغم این که مجلس رای عدم اعتماد به نخست وزیر نداده بود، در سودای یافتن کسانی برای جانشینی او بود و پس از بازگشت مصدق و استعفای پرسش برانگیز و نادرست او، قوام السلطنه را که از ماهها پیش برای نخست وزیر شدن کوشش می‌کرد به جای او برگزید.
۴. پس از قیام سی تیر و بازگشت مصدق، شاه، خویشتن را بیش از پیش ناتوان یافت. آن گروه از تندروترين مخالفان مصدق که در سودای براندازی خشونت‌آمیز او بودند، از ناتوانی و هراس شاه برای همگام کردن او با برنامه‌های خویش بهره جستند که بلوای ۹ اسفند و سپس کشتن افسار طوس برای برانگیختن آشوب در تهران، نمونه‌های برجسته‌ی همسویی گام به گام دربار با پروژه‌ی کودتای خزنده بود.
۵. با چرخش آشکار در سیاست ایالات متحده پس از آغاز ریاست جمهوری آیزنهاور که چیرگی ضدکمونیست‌های حرفای و نمایندگان شرکت‌های نفتی را برنهادهای سیاست خارجی آن کشور و گشوده شدن چشم انداز چیرگی بر نفت خاورمیانه در پی داشت، برنامه‌ریزی کودتا، از یک کوشش ناهمانگ داخلی، به یک پروژه‌ی سازمان یافته که سازمان سیا در کانون آن بود، دگرگون شد. شاه، خرامان و با بیم و هراسی که مشخصه‌ی همیشگی او بود، به این کارزار پیوست.

این که شاه در چه زمان و با کدام ترفند به کارزار کودتا پیوسته باشد، تغییری در این ارزیابی نمی‌دهد که شاه، از همان آغاز نخست وزیری مصدق، با او و چالش ملّی شدن صنعت نفت ایران سراسرگاری نداشته است. سیمایی که آقای میرفطروس، در جایگاه وکیل مدافع شاه دربار، از ایشان ترسیم می‌کند که گویا «تا آستانه‌ی ۲۲ مرداد، ادامه‌ی حکومت مصدق را بر هرگونه انتخاب یا انتصاب شخص دیگری ترجیح» می‌داده و ناخواسته و در واکنش به کارهای «غیرقانونی» مصدق و در بیم و هراس از کمونیستی شدن ایران، به پروژه‌ی کودتا پیوسته است، با اسناد نمی‌خواند و با راستی ناخویشاوند است.

آقای میرفطروس در بخش یگری از رمان تاریخی خود می‌نویسد اگر برنامه‌ی کودتایی هم در میان بوده باشد، «در این میان، دو رویداد بسیار مهم، زمینه را به زیان طرح کودتا و به نفع پیشنهاد شاه - مبنی بر برکناری مصدق از طریق قانونی - تقویت کرد». ایشان «چاپ غیرقانونی ۳۱۲ میلیون تومان اسکناس محترمانه تو سط دکتر مصدق و احتمال استیضاح وی» و «انجام رفراندم نمایشی و انحلال مجلس» را این «دو رویداد مهم» برمی‌شمارد.^۱

پیش از پرداختن به این «دو رویداد مهم» و «تاریخ ساز»، یک پرسش بنیادین در برابر واگفته‌ی یادشده از آقای میرفطروس است: شاه «برکناری مصدق از طریق قانونی» را به چه کسانی «پیشنهاد» می‌کرده که آن «دو رویداد مهم»، وزنه را به سود او و به زیان کودتا سنجین کرده است؟ به نمایندگان مجلس شورای ملّی؟ مگر مجلس شورای ملّی در سودای کودتا بوده است؟

پاسخ به این پرسش از همان واگفته‌ی آقای میرفطروس پیدا است: همه‌ی گفت‌وگوهای شاه با سفیر ایالات متحده، افسران ناراضی، وابستگان دستگاه‌های جاسوسی غرب و برانگیختگان از سوی شرکت نفت ایران و انگلیس است. در قانون اساسی و متمم‌های آن، بندی نمی‌توان یافت که در آن نوشته شده باشد شاه برای «برکناری قانونی» نخست وزیرش، می‌تواند با سفیر یک کشور خارجی رایزنی کند و از او چاره بجوئد. دربار، در مجلس شورای ملّی هواداران وفاداری

داشت و نیمی از سناتورها را شاه برمی‌گزید. هرآینه شاه می‌خواست «از راه قانونی» مصدق را برکنار کند، می‌توانست از آن نمایندگان درخواست کند که به او رای عدم اعتماد بدهند. گفت‌وگوی پنهانی با سفیر ایالات متحده، چه پیوندی با این سودای شاه داشت؟ چرا او در دیدار با هندرسن در ۲۲ تیرماه ۱۳۳۱، از سفیر یک کشور خارجی نظرخواهی می‌کند و می‌پرسد که برای جانشینی کسی که هنوز نه استعفا داده و نه با رای عدم اعتماد مجلس روپرتو است، میان اللهیار صالح، قوام السطنه و حکیم المک، کدام یک را برگزیند؟ چرا در ۹ خرداد ۱۳۳۲، به جای آن که مجلسیان را به دادن رای عدم اعتماد به مصدق برانگزید، با هندرسن دیدار می‌کند و پس از گفت‌وگو با وی درباره‌ی یافتن راهکاری برای «جانشینی قانونی زاهدی»، به سفیر می‌گوید که او این گفت‌وگوها را از ابوالقاسم امینی، وزیر دربار تازه‌که ممکن بوده آن‌ها را به آگاهی مصدق برساند، پنهان خواهد ساخت.

«شاه اظهار کرد، [ابوالقاسم] امینی مطمئناً ازوی در باره‌ی گفت‌وگوی ما پرسش می‌نماید. وی به امینی اطلاع می‌دهد که من [هندرسن] جریان سفر خود به کراچی را بیان نموده بودم!»^۱

افسانه‌ی چاپ غیرقانونی اسکناس

اقای میرفطروس می‌نویسد که یکی از دو رویداد مهمی که برنامه‌ی کودتا را به راهکار قانونی برکنار ساختن مصدق دگرگون کرد، چاپ غیرقانونی اسکناس از سوی دولت مصدق و آگاهی یافتن شاه از آن کار در روزهای پایانی زمامداری مصدق است. این را هم باید پذیریم که در کشوری که پیرامونیان شاه و دربار در ده‌ها کار غیرقانونی و از جمله گفت‌وگوی محترمانه با سازمان‌های امنیتی کشورهای بیگانه درگیر بوده‌اند، شاه از چاپ «غیرقانونی» اسکناس چنان

۱- تلگراف ۳۰۵۳-۷۸۸۱۷/۵ از سوی هندرسن سفیر در ایران به وزارت امور خارجه، در اسناد سخن می‌گویند، برگ ۱۱۶۱. هندرسن برای دیدار با آن دايس به کراچی رفته بود.

برافروخته شده که آن را یکی از انگیزه‌های چرخش به سود «برکناری قانونی و مسالمت آمیز مصدق» ساخته است.

چاپ اسکناس نه غیرقانونی بوده و نه نادرست. برپایه‌ی گزارش وزارت دارایی دولت رزم‌آرا به مجلس شورای ملی، ارزش اسکناس در گرددش در بهمن ماه ۱۳۲۹، اندکی بیش از ۷۸۰ میلیون تومان بوده است. در نشست مجلس در ۱۰ اسفند آن سال که ۸ روز پیش از کشته شدن رزم‌آرا است، پروانه‌ی چاپ ۲۲۰ میلیون تومان اسکناس تازه به دولت داده شده که انجام این کار تا ماهها پس از آغاز زمامداری مصدق به درازا کشید. در ۶ مرداد ۱۳۳۰ نیز، مجلس اجازه‌ی انتقال ۱۴ میلیون لیره از پشتوانه‌ی اسکناس را به دولت داد. چاپ اسکناس در دوران مصدق نیز با پروانه‌ی مجلس و یا از راه اختیارات قانونی بود که به مجلس گزارش می‌شد.

پایه‌ی حقوقی و قانونی چاپ اسکناس دو لایحه قانونی «راجع به تنخواه گردان خزانه‌ی کل» و «افزایش تنخواه گردان خزانه» اندکه در نوزدهم بهمن ۱۳۳۱ همراه با «لایحه‌ی چک‌های تضمین شده» و لواح قانونی دیگری که کابینه‌ی مصدق آن‌ها را برپایه اختیارات قانونی واگذار شده از سوی مجلس فراهم آورده بود، به مجلس گزارش شد.

اسکناس هم مخفیانه در زیرزمین خانه‌ی نخست وزیر در خیابان کاخ و یا در روستای احمد‌آباد چاپ نمی‌شد تاکسی از آن آگاهی نیابد. مجلس از بیست سال پیشتر، پروانه‌ی چاپ اسکناس را به بانک ملی واگذار کرده بود و آن بانک برپایه آئین‌های از پیش نوشته شده و سرپرستی کمیسیون نظارت، چاپ اسکناس را به چاپخانه‌ای در خارج از ایران سفارش می‌داد. در زمان موردگفت‌وگو، این چاپخانه در لندن بود و چاپ اسکناس دولت‌های خارجی در آن چاپخانه، با رایزنی و روادید خزانه‌داری بریتانیا انجام می‌گرفت.^۱

کمیسیون قانونی نظارت چاپ اسکناس، در برگیرنده‌ی «دو نماینده‌ی مجلس،

^۱ – انحصار چاپ تمیز و اسکناس ایران، سال‌ها با Harrison & Sons Limited بود.

دادستان کل کشور، خزانه دارکل، وزیر دارایی و یکی دیگر از وزراء» بود.^۱ در سرپرستی بانک ملی هم، دکتر محمد نصیری نشسته بود که نه دوستی با مصدق می‌داشت و نه از شمار یاران او به شمار می‌آمد. او سالیانی دیرتر وزیر مشاور منصور و پس از ترور او، وزیر مشاور هویدا و پس از آن ریس دانشکده حقوق شد. نویسنده‌ی کتاب *MI6* برپایه‌ی استنادی که دیده براین باور است که نصیری در لندن و واشنگتن، خواسته یا ناخواسته، گزارش تنخواه اسکناس و میزان ذخایر ارزی ایران را به کارکنان بلندپایه‌ی سیاسی و امنیتی ایالات متحده و بریتانیا داده است که با آگاهی آن‌ها از گرفتاری‌های اقتصادی دولت مصدق و ماجراهی چاپ اسکناس همخوانی دارد. من، سند یا نوشتار دیگری نیافته‌ام که نشان دهد محمد نصیری آگاهانه با برنامه‌ریزان کودتا یا بیگانگان همکاری داشته باشد.

«در موارد بسیاری، یا رئیس بانک [ملی]، دکتر محمد نصیری، یا رئیس پیشین و نماینده بانک در نیویورک، ابوالحسن ابتهاج، گزارش‌های کاملی از وضع نامساعد بانک به مأموران *MI6* در خارج دادند. رئیس بانک در سر راه سفر خود برای رفتن به صندوق بین‌المللی پول [IMF] در واشنگتن، در لندن توقف کرد و درباره‌ی وضعیت طلا و سایر ذخایر کشور و میزان اسکناس‌های چاپ شده به پشتونه‌ی این ذخایر و نیز توانایی دولت در برآوردن دیون مزدگیران دولتی در شرایطی که درآمدی از شرکت نفت ایران و انگلیس نمی‌رسید، به مقامات بریتانیایی آگاهی‌هایی داد.»^۲

این گفته‌ی آقای میرفطروس که گزینش حسین مکی به هیئت نظارت چاپ اسکناس می‌توانسته رازی را که سربسته نبوده آشکارکنده درست نیست. گزینش حسین مکی با ۴۱ رای و سید علی اکبر موسوی زاده با ۳۶ رای برای دو جای خالی در هیئت نظارت اندوخته‌ی اسکناس در نشست علنی مجلس در روز ۱۸ تیرماه ۱۳۳۲ در مجلس هفدهم روی داد. پیش از انتخاب مکی و موسوی زاده

۱- روزنامه‌ی رسمی کشور شاهنشاهی ایران، شماره ۱۷۶۵. صورت مژاکرات مجلس روز پنج شنبه، ۱۰ اسفند ماه ۱۳۲۹، گزارش عبدالباقي شعاعی، کفیل وزارت دارایی دولت رزم آرا به مجلس هنگام تقدیم و مذاکره در فوریت لایحه‌ی اجازه‌ی انتشار اسکناس.

2- Dorril, *MI6*, pp.556- 557

آفیان ناصرقلی اردلان، نمایندهٔ سنتدج و عبدالصاحب صفائی، نمایندهٔ ساری و از مخالفان مصدق، در نشست ۵ اردیبهشت ۱۳۳۰ مجلس شانزدهم برگزیده شده بودند و این دو در کمیسیون ۵ نفرهٔ ناظارت بر چاپ اسکناس شرکت داشتند.

اسناد براین گواهاند که چاپ «محرمانه»‌ی اسکناس، با پروانهٔ هیئت ناظارت و از جمله با پشتیبانی اردلان و صفائی، در پاییز سال ۱۳۳۱ یا هشت ماه پیش از بلوایی که در مجلس بر سر آن به راه افتاد روی داده و نه چند هفته پیش از برگزاری رفراندم در مرداد ۱۳۳۲ میزان چاپ اسکناس، اگرچه با انگیزهٔ جلوگیری از افزایش نگرانی مردم از گرفتاری‌های مالی دولت و افزایش تورم که به سود بازاریان و دلالان می‌بود، به روزنامه‌ها گزارش نمی‌شد، اما نه کاری محرمانه بود و نه غیرقانونی که شاه به یک باره در ده روز مانده به بیست و هشتم مرداد از آن آگاهی یافته باشد و آن را یکی از دو انگیزهٔ برکناری مصدق بر شمرد. اما راستی را باید در جای دیگری جستجو کرد که آقای میرفطروس به آن نپرداخته است. در این جا هم، آقای میرفطروس، با بازگو کردن برنامه‌ی تبلیغاتی سیا به جای تاریخ پژوهی، به جنجال پراکنی پرداخته است.

در «برنامهٔ مقدماتی عملیات تی.پی.آژاکس» که از سوی دنالد ویلبر و ماتیو داربی شایر در نیکوزیا، پایتحت قبرس فراهم و در ۱۱ خرداد ۱۳۳۲ به لندن و واشنگتن تلگراف شد، از جمله آمده است که یکی از کارهای مهم پیش از کودتا باید جنگ روانی دربارهٔ ورشکستگی اقتصادی دولت و چاپ غیرقانونی اسکناس باشد:

«درست پیش از جنبش [برانداری مصدق]، سیا به گونه‌ای گستردۀ پیرامون شواهدی که بر چاپ غیرقانونی اسکناس گواهی می‌دهند، تبلیغ خواهد کرد.»^۱

۱- برنامهٔ مقدماتی عملیات تی.پی.آژاکس، پیوست «الف» به سرنگونی مصدق نخست وزیر ایران، نوشته‌ی دنالد ویلبر، در اسناد سازمان سیا، برگ ۱۷۷.

پس آشکار است که نه چاپ پنهانی اسکناس در میان بوده و نه کاری غیرقانونی انجام شده و همه‌ی این جنجال که آقای حسین مکی هم در آن شرکت داشته، بخشی از برنامه‌ی پیش‌نویس کودتا بوده و شوربختا آقای میرفطروس به جای بررسی و راست‌گویی، بر مترسک تبلیغاتی سیا، رخت عروس پوشانده است.

رفرازدوم و کودتا

من در جلد دوم این کتاب، به نیک و بد رفتار حقوقی مصدق خواهم پرداخت و به رفراندم نیز اشاره خواهم داشت. در اینجا تنها آن بخش از بررسی رفراندم مورد داوری من است که به این گفته‌ی آقای میرفطروس پیوند دارد که «انجام رفراندم نمایشی و انحلال مجلس توسط دکتر مصدق»، یکی از «دو رویداد بسیار مهم» در چرخش از کودتا «به نفع پیشنهاد شاه مبنی بر برکناری مصدق از طریق قانونی» بود.

اگر روی گردانی از راهکرد کودتا و روی آوری به «برکناری قانونی و مسالمت آمیز مصدق» به اعتبار برگزاری رفراندم و انحلال مجلس، درست باشد، چرا برنامه‌ریزی‌های کودتا همچنان پیش می‌رفته است؟ در کدام سند سیا یا وزارت امور خارجه و دیگران، برگی توان یافت که پس از دست زدن مصدق به رفراندم، کسی نوشته باشد، «اعلیحضرت پادشاه ایران راه قانونی و مسالمت آمیز برکناری مصدق را یافته‌اند، دیگر نیازی به کودتا نیست».

تاریخ‌ها نیز با این سخن آقای میرفطروس هماهنگی ندارند. مصدق، خبرآغاز «رفراندم نمایشی» را در روز پنجم مرداد از رادیو به آگاهی مردم رسانده که هفت روز پیش از آن سخنرانی بارها یاد شده‌ی آیزنهاور است. هر آینه بپذیریم که شاه از «چاپ غیرقانونی اسکناس»، یک ماه پیشتر آگاه شده و در هفته‌ی نخست مرداد با آگاهی از رفراندم، راه قانونی و مسالمت آمیز برکناری مصدق را دریافت و آن را برگزیده، چرا شبی پیش از سخنرانی آیزنهاور که یک هفته دیرتر می‌بوده، جویای دریافت پیام از رئیس جمهور ایالات متحده برای برکناری

نخست وزیرش می باشد و با نورمن شوارتسکف، فرستاده‌ی ویژه‌ی ایالات متحده، کرمیت روزولت، سرپرست پروژه‌ی کودتا و اسدالله رشیدیان که هیچ سمت دولتی نداشت و آموزش حقوقی ندیده بود، به رایزنی می نشست؟ آیا آقایان شوارتسکف، روزولت و رشیدیان، حقوق دانان برجسته‌ای بودند که پادشاه ایران برای یافتن راهکار قانونی نخست وزیرکشوش، به رایزنی ایشان نیاز می داشت؟ آیا دیدار با اسدالله رشیدیان، مزدبگیر سرویس اطلاعاتی بریتانیا و روزولت، که شاه می دانست کارمند بلندپایه‌ی سازمان سیا است و با نام و گذرنامه‌ی ساختگی به ایران بازگشته بود، آن هم در نیمه‌ی شب و در درون ماشینی در کاخ سعدآباد بخشی از پژوهش حقوقی پادشاه برای برکناری «قانونی» مصدق بود؟

رفاندم تهران در روز ۱۷ مرداد و رفاندم شهرستان‌ها در روز ۱۹ مرداد برگزار شد. هر آینه، برگزاری رفاندم، برگ را به سود «برکناری قانونی و مسالمت‌آمیز مصدق» برگردانده و کودتاقیان، سفارش شاه را پذیرفته و کودتا را کنار نهاده بودند، دیدار شاه با سرهنگ اخوی در ۱۹ مرداد به کدام انگیزه بود؟ رایزنی حقوقی؟ می دانیم که سرلشکر آینده که در آن هنگام سرهنگی بازنیسته بوده، بارها با شاه دیدار کرده که ویلبر، دیدار ۱۹ مرداد را در گزارش خود آورده است. چیزی که در این گزارش به چشم نمی خورد، سفارش شاه به اخوی است که «نگران مباش، نیازی به کودتا نیست، من راهکار حقوقی را یافته‌ام!»

در روز ۱۰ اوت [۱۹ مرداد ۱۳۳۲]، سرهنگ اخوی به دیدار شاه شافت و او را از نام افسرانی آگاه ساخت که آماده بودند به محض دریافت دستور از شاه دست به کار شوند.^۱

دست به کار شدن افسران برای برکناری «قانونی» مصدق؟ نه، برای کودتا: «در این دیدار شاه دوباره اظهار داشت او با نقشه‌ی عملیات موافقت کرده است، اما هیچ گونه اوراقی را امضاء نخواهد کرد. اخوی با این تصمیم مخالفت کرد، بنابراین شاه بار دیگر رشیدیان را فراخواند تا با او درباره‌ی همه‌ی نکات عمده و مهم گفت و گو کند... دو روز بعد شاه با زاهدی دیدار

۱ - ویلبر، در اسناد سازمان سیا، برگ ۱۱۱.

کرد و رهسپار را مسر شد»!^۱

هیچ یک از این دیدارها و گوها در باره‌ی رفراندم و رهیافت حقوقی برکناری مصدق نیست. شاه با تقی‌زاده، رئیس سنا، معظم‌می، رئیس مجلس و با نمایندگان هودادار دربار در مجلس دیدار نکرده تا از آن‌ها اندرز و راهنمایی بخواهد. در میان شتابندگان به کاخ، نشانی از یک حقوق‌دان نمی‌یابیم؛ دیدارها با اخوی و برای اطمینان خاطر شاه از پشتیبانی افسران است؛ دیدارها با رسیدیان، شوارتسکف و روزولت برای آسوده شدن خاطر ملوکانه از پشتیبانی ایالات متحده و بریتانیا است. چنین رفتاری را با سد بار پیچیدن در شکرکاغذ نمی‌توان رایزنی شاه برای «برکناری قانونی و مسالمت آمیز مصدق» به بهانه‌ی انجام رفراندم جلوه داد و گمان کرد این نان خشک را گر دیر خوری، گلشکر شود.^۲

شاه و همسویی با کودتا

آفای میرفطروس، با آشفته فکری بی‌مانندی، یک برگ پیش از پرداختن به این که «در این میان، دو رویداد بسیار مهم، زمینه را به زیان طرح کودتا و به نفع پیشنهاد شاه - مبنی بر برکناری مصدق از طریق قانونی - تقویت کرد»، چنین می‌نویسد: «شاه تا آخرین لحظه، اقدامی جدی در اجرای طرح کودتا علیه مصدق انجام نداده و حتی ملاقات خصوصی ژنرال شوراتسکف و کرمیت روزولت با شاه نیز در جلب موافقت وی بی‌نتیجه ماند و نیز حتی بعد از این که آیینها و در ۱۲ مرداد (۱۴ اوت) به صراحت از ایران سخن گفت، شاه هنوز بر تردید و دودلی خود چیره نگشته بود».^۳

آفای میرفطروس، پس از واگفته‌ی بالا، دست به کاری می‌زند که واژه‌هایی مانند ناراست‌گویی و سندسازی درباره‌ی آن، در بیان رشت‌کاری او ناتوان است.

- ۱ - همان.
- ۲ - گرگلشکر خوری به تکلف زیان کند ور نان خشک دیر خوری گلشکر شود (گلستان سعدی)
- ۳ - چاپ دوم، برگ ۲۲۲

آن‌چه در زیر می‌آید برگردان آقای میرفطروس از پیوست «ب» در گزارش دُنالد ویلبر است که او در میان دو گیومه آورده و من آن را بدون دست کاری بازگو می‌کنم و سپس به نوشته‌ی سانسور و شست و شو نشده‌ی ویلبر می‌پردازم و از خواننده می‌خواهم که خود به داوری نشیند و دریابد که میرفطروس به نام پژوهش گری، چه رفتار فرمایه و زشتی با نوشته‌ی دیگران و با تاریخ می‌کند و برای به کرسی نشاندن یک داوری از پیش خریداری شده، چه ناراستی را به خواننده می‌نمایاند. واگفته‌ی زیر را آقای میرفطروس از خامه‌ی ویلبر بازگوکرده است:

«مسئولین کودتا تصمیم گرفتند تا کودتا را بدون موافقت شاه انجام دهند یا شاه را به طور غیر داوطلبانه با اقدام (کودتا) مرتبط کنند تا به همان نتیجه‌ای برسند که شاه گویا در عملیات، مشارکت فعال داشته است.»

اینک واگفته‌ی بالا را با آن چه ویلبر در پیوست «ب» نوشته است، بسنجد. در نوشته‌ی ویلبر هرگز نیامده که «مسئولین کودتا تصمیم گرفتند تا کودتا را بدون موافقت شاه انجام دهند» و این، از افزوده‌های تردستانه‌ی آقای میرفطروس است:

«هرچند، اگر شاه با نماینده‌ی ایالات متحده کنار نیاید یا از صدور اسناد [فرمان‌ها] به سرلشکر زاهدی خودداری کند، به آگاهی زاهدی خواهد رسید که اگر او موافق باشد، ایالات متحده و پادشاهی متحد [بریتانیا؛ UK]، آمادگی پیشبرد کار [کودتا] را بدون همکاری فعالانه‌ی شاه خواهند داشت. ما تلاشی همه جانبه خواهیم کرد که شاه را ناخواسته با این کارزار هم پیوند سازیم و به این امید باشیم که پیامد کار چنان باشد که اگر شاه شرکت فعال کرده بود، به دست می‌آمد.»^۲

۱ - همان.

۲ - برای این که جای پرسش در این سندسازی آقای میرفطروس نباشد، من این بخش را از همان چاپ انگلیسی که ایشان از آن یاد کرده‌اند، پس از سنجش آن با دو چاپ دیگر و نیز برابری با آن چه در برگردان فارسی گزارش ویلبر در برگ ۱۸۴ اسناد سازمان سیا آمده، به فارسی برگردانده‌ام. متن انگلیسی اصل گزارش ویلبر که در همه‌ی چاپ‌ها یکسان است، چنین می‌باشد:

However, should the Shah fail to go along with the US representative

این چنین است روش «پژوهش» به دور از «عصبیت» مورخ میرفطروس! آقای ویلبر می‌نویسد که پس از ۴ روزگفت و گو میان وی، روزولت، راجرگویران، فرماندهی پایگاه سیا در تهران و دومقام طراح سیا که در بیروت گرد هم آمده بودند، پیوست «ب» که «طرح مقدماتی لندن برای عملیات تی.پی.آژاکس» نام داشت، «با اندک دگرگونی هایی در ۱۶ ژوئن ۱۹۵۳ [۲۴ خرداد ۱۳۳۲] به سرویس اطلاعاتی بریتانیا ارائه شد» و «در روز ۱۹ ژوئن ۱۹۵۳ [۲۹ خرداد ۱۳۳۲] برنامه‌ی نهایی عملیات که از سوی آقای روزولت به نمایندگی سیا و نیز از سوی سرویس اطلاعاتی بریتانیا پذیرفته شده بود»، به واشنگتن فرستاده شد تا پروانه‌ی آغاز برنامه‌ی کودتا داده شود.^۱

آقای میرفطروس با وارونه ساختن تاریخ‌ها و دستبرد به نوشتاری که ۲ ماه پیش از کودتا و پیش از دیدار شوراتسکف و اشرف پهلوی و دیدارهای چندگانه‌ی روزولت و رشیدیان و اخوی با شاه، به عنوان طرح مقدماتی فراهم شده، از خامه‌ی ویلبر می‌نویسد که «مسئولین کودتا تصمیم گرفتند تا کودتا را بدون موافقت شاه انجام دهند»! آیا در ریاکاری با تاریخ و ناراست گویی به خواننده، مرزی نیست که گذشتن از آن برای آقای میرفطروس ناشایسته باشد؟

راستی این است که برنامه‌ریزان کودتا، از پیش و برپایه‌ی گزارش‌ها می‌دانسته‌اند که شاه بدون اطمینان یافتن از پیروزی کودتا، با آن همراه نخواهد شد. این هم که دغدغه‌ی شاه برکناری قانونی مصدق بوده، نمی‌توانسته درست بوده باشد. زیرا چنان چه اسناد گواهی می‌دهند، دیدارهای او با برنامه‌ریزان و تدارک چیان کودتا است و نه با حقوق دانان کشور. یک جا هم کسی نگفته و ننوشته که شاه، کوشید

or fail to produce the documents for General Zahedi, Zahedi would be informed that the United States and the United Kingdom would be ready to go ahead without the Shah's active cooperation if Zahedi agrees. We would continue to make every effort to associate the Shah with the undertaking involuntarily and so hope to achieve the same result as if he had participated.

من برای برابری و ویرایش برگردان فارسی غلامرضا وطن‌دوست، از چاپ زیر بهره‌گرفته‌ام:
Wilber, Donald N.: *Regime Change in Iran*, Spokesman, London, 2006.

۱ - ویلبر، در اسناد سازمان سیا، برگ ۷۱.

تا نمایندگان هوادار خود را برانگیزد که از راه قانونی استیضاح نخست وزیر و رای عدم اعتماد به او، او را برکنار سازند.

اصول ۲۷، ۲۸ و ۲۹ قانون اساسی، به مجلس پروانه می‌دهد که «در هرجا نقصی در قوانین یا مسامحه‌ای در اجرای آن ملاحظه کند»، از نخست وزیر و هریک از وزیران او «توضیحات لازمه» را بخواهد و «هر وزیری که در امری از امور مطابق قوانینی که به صحه‌ی همایونی رسیده است، از عهده‌ی جواب برنياید و معلوم شود که نقض قانون و تخلف از حدود مقرر کرده است»، مجلس عزل او را از پیشگاه همایونی مستدعی» شود. پس برپایه‌ی قانون اساسی که پیشتر از متهم‌ها فراهم شده وکسی را یارای به زیرپرسش بردن آن نمی‌بوده، شاه می‌توانسته از راه قانونی، با درخواست اکثریت نمایندگان مجلس، مصدق را برکنار کند. راستی این است که پیشتر نمایندگان مجلس آمادگی جانبداری آشکار از شاه در برابر مصدق را نمی‌داشتند و تن به رای برای برکناری او نمی‌دادند.

راه قانونی دیگری هم در برابر شاه گشوده بود. چهار سال پیش از رفراندم، شاه با فراخواندن مجلس مؤسسان و در برابر واکنش بسیاری از حقوق‌دانان، اصل ۴۸ متهم قانون اساسی را به سود خود دگرگون ساخت و اینک، برپایه‌ی آن اصل بازنویسی شده، می‌توانست «هریک از مجلس شورای ملی و مجلس سنا را جداگانه و یا هر دو مجلس را در آن واحد منحل نماید» و فرمان به انتخابات تازه بدهد. مگرنه این است که حقوق‌دان میرفطروس و دیگر پشتیبانان فرمان شاه در برکناری مصدق در ۲۲ مردادماه، براین باوراند که «عزل و نصب وزیران در غیاب مجلس» از حقوق پاشاه است؛ پس شاه می‌توانست مجلس را منحل و در نبود آن، مصدق را برکنار کند. راستی این است که کسی را در آن هنگام چنین باوری نمی‌بوده که پس از انحلال مجلس، شاه را یارستی که نخست وزیر را برکنار کرده و این داستان را سال‌ها پس از آن جسته و ساخته‌اند.

اما شاه، راهکار قانونی انحلال مجلس را پیش رو داشت و هر آینه انتخابات تازه برگزار می‌شد و مجلسی نوآغاز می‌گردید، مصدق، بنابر سنت پذیرفته شده‌ی پارلمانی استعفا می‌داد تا مجلس نو، به نخست وزیری او یا دیگری رای تمایل

دهد، چنان‌چه پس از گشایش مجلس هفدهم نیز، چنین شد و مصدق استعفا داد و مجلس بار دیگر به نخست وزیری او رای داد. می‌دانیم که مصدق، پس از بن‌بست در بررسی گزارش هیئت هشت نفری، چنین درخواستی را برای انحلال مجلس و برگزاری انتخابات تازه از شاه کرد و این شاه بود که به این درخواست مصدق تن در نداد.

پس آشکار است که همه‌ی این راهکارهای قانونی در برابر شاه می‌بوده و او به آن‌ها نپرداخته است و این رفتار، کوشش داستان سازان امروزی را بی‌پایه و سُست بنیاد می‌سازد. آن‌ها که در سودای براندازی مصدق بودند، با درس آموزی از ۳۰ تیر، به برکناری قانون مدارانه و آرام مصدق نمی‌اندیشیدند. آنان خواهان چنان «پایان» دادنی به این کارزار بودند که نه ۳۰ تیری را در پی داشته باشد و نه کسی را در آینده سودای رفتاری مانند مصدق را.

گیریم که فراخواندن رفراندوم و انحلال مجلس کاری غیرقانونی بوده و به شاه این پروانه را می‌داده که مصدق را برکنار کند (پایین‌تر به نادرستی این داوری خواهم پرداخت). با این همه، پادشاه کشور مشروطه می‌دانسته که دست کم تا پیش از فرمان برکناری مصدق، او نخست‌وزیر قانونی برگزیده‌ی مجلس مشروطه‌ی ایران بوده است. پس این گفت‌وگوهای پادشاهی که بر پایه‌ی اصل ۴۴ متمم قانون اساسی از «هرگونه مسئولیت مبرأ است»، با نمایندگان رسمی و غیر رسمی کشورهای بیگانه و با سرپرست سازمان سیا در خاورمیانه چه بوده و برپایه‌ی کدام یک از بیست و سه اصل «حقوق سلطنت» در متمم قانون اساسی برگزار می‌شده است؟

چرا پادشاهی که هوادار «برکناری قانونی مصدق» بوده، هنگامی که پی برده دولت‌های خارجی در سودای کودتا‌یی برای براندازی نخست وزیر او هستند، آن جاسوسان را از دربار خود نرانده و گامی برای پاسداری از قانون اساسی کشورش دربرابر دوکشور خارجی برنداشته است؟ آیا او این «موهبت سلطنت» را از ملت ایران به «ودیعه» گرفته بود و یا از بریتانیا و ایالات متحده؟ این بازی با خرد مردم است که کسانی مانند آقای میرفطروس بنویستند «شاه هنوز بر تردید

و دودلی خودچیره نگشته» و به کودتا نپیوسته بود و گمان کنند با چنین واژه‌هایی، درباری را که یکایک بازی گرانش با برنامه ریزان کودتا در پیوندهایی تنگاتنگ بوده‌اند، از گناه و پلیدی پالایش دهنده. گیرم که شاه دیرتر به پروژه‌ی کودتا پیوسته باشد؛ مگر دیر پیوستن کسی به یک بزهکاری، از گناه او می‌کاهد؟ گیرم که شاه، خود در سودای کودتای نظامی نبوده باشد. این را که می‌دانسته (آقای میرفطروس هم گواهی می‌دهند) که بسیاری از پیرامونیانش و از جمله کسانی که او «دوستان آمریکایی» اش می‌نامد، در سودای کودتا بوده و با این برنامه به ایران آمده بودند. چرا از آن کودتا جلوگیری نکرده و کودتاجیان را سرزنش نکرده است؟ در باب دوم از فصل دهم قانون مجازات عمومی ایران پیش از جمهوری اسلامی، پیرامون «جنحه و جنایت مضر به مصالح عمومی» از جمله چنین می‌خوانیم:

«هرکس با دول خارجی یا مأمورین آن‌ها در اسباب چینی داخل شود ...
به اعدام محکوم می‌شود و در صورتی که اقدامات مذکوره مؤثر واقع نشد،
مجازات مرتكب، از هفت تا پانزده سال حبس با اعمال شاقه است.»
در خداد و تیرماه ۱۳۳۲، برخی از کسانی که با شاه نشست و برخاست داشتند و وابستگان به آن‌ها، توانایی نیروهای نظامی ایران را به پایگاه سیا در نیکوزیا و ستاد آن در واشنگتن گزارش می‌دادند:

«حوزه‌های عملیاتی گزارش کردند که تهران به وسیله‌ی پنج تیپ محافظت می‌شود سه تیپ پیاده نظام صحرایی و دو تیپ زرهی. افرون براین، چهار نیروی نظامی دیگر وجود داشت: ژاندارمری، پلیس، گارد مسلح گمرک و نیروهای زیرامر فرماندار نظامی. همچنین اطلاع حاصل شد که رئیس جوان ستادکل، سرلشکر تقی ریاحی و همکارانش، عمدتاً از اعضای حزب ایران هواخواه مصدق برگزیده شده‌اند...»

... پیشنهادشده که به سرهنگ نماینده‌ی پایگاه سیا، عباس فرزانگان، آموزش‌های ویژه داده شود. فرزانگان در خانه‌ای امن در واشنگتن با کمک مریبانی از بخش آموزش [سیا] تعلیم دید... در میانه‌ی تیرماه نیز هدایت شد

تا به تهران برود و تمام ارتباطات کهن خودرا در ارتش ایران دوباره برقرار کند.»^۱

مواد ۶۴، ۶۵ و ۶۷ قانون مجازات دوران پهلوی، برآن است که هرگز «نقشه‌جات از قبیل نقشه‌ی تحصینات یا قورخانه یا بنادر یا اسکله‌های دولتی یا نقشه‌ی حرکات جنگی راکلاً و جزوأ به دشمن تسلیم نماید، محکوم به اعدام می‌شود» و هریک از ماموران یا مستخدمین دولتی یا اشخاص دیگر که نقشه‌ها یا اسراری که راجع به سیاست داخلی یا خارجی مملکت است، به کسی که صلاحیت اطلاع برآن را ندارد بدهد ... یا مرتكب عملی شود که متضمن قسمتی از اقسام جاسوسی است»، به دو تا پانزده سال زندان محکوم خواهد شد. اما همه‌ی کسانی که در این آگاهی رسانی‌ها به سازمان سیا و دستگاه امنیتی بریتانیا درگیر بودند و بسیاری از ایشان با شاه و درباریان دیدارها داشتند، پس از ۲۸ مرداد به جایگاه‌های بلند رسیدند و برخی هم از شاه نشان گرفتند؛ سرهنگان، سرتیپ شدند و سرتیپان به سرلشکری رسیدند.

هرآینه بازسازی‌های تاریخی آقای میرفطروس را پذیریم، دست کم این است که شاه، از برنامه‌ی کودتا آگاه بوده ولی «تا آخرین لحظه، اقدامی جدی در اجرای طرح کودتا علیه مصدق انجام نداده» است. شایسته بود که میرفطروس به پادشاهی که به قانون اساسی سوگند خورده بود و می‌باشد به قوانین کشورش وفادار باشد، خُرده می‌گرفت که چرا پس از آگاهی از برنامه کودتای نظامی دو دولت خارجی با همکاری مزدبگیران ایرانی‌شان، خاموش مانده است. شایسته بود که میرفطروس به جای پافشاری بر تردید شاه در پیوستن به کودتا، می‌پرسید که مگر نشست و برخاست با جاسوسان خارجی، بخشی از حقوق نانوشته‌ی سلطنت است؟

افسوس که آقای میرفطروس پرده‌ی دیگری را ترسیم می‌کند که در آن، مصدق نماد قانون‌شکنی و رو در رویی با قانون اساسی مشروطه است و ایالات متحده و بریتانیا پس از ماه‌ها کوشش و چالش، ناگزیر به کودتا روی آورده‌اند و در این

۱- گزارش جنبه‌های نظامی عملیات تی.پی.آرآکس، پیوست «د» به سرنگونی مصدق نخست وزیر ایران، نوشه‌ی دنالد ویلب، در اسناد سازمان سیا، برگ‌های ۲۰۷-۲۰۸.

میانه، محمد رضا شاه پهلوی و دربار سنگر استوار پاسداری از قانون اند و این وفاداری شاه به قانون به پایه‌ای است که کودتا چیان چنین برنامه‌ریزی می‌کنند که کودتا را بدون او به انجام رسانند. در این نمایش نامه، شاه است که پاسدار قانون اساسی است و مصدق است که شکننده‌ی آن است. بمن آشکار نیست که با چنین برداشتی چرا میرفطروس گاه و بیگاه تعریفکی هم از مصدق می‌کند؟ در این پرده خوانی، باید پذیرفت که تا ۲۱ مرداد، شاه با هر کودتا مخالف بوده و «در این میان دو رویداد بسیار مهم، زمینه را به زیان طرح کودتا و به نفع پیشنهاد شاه مبنی بر برکناری مصدق از طریق قانونی، تقویت کرده»‌اند. این دو «رویداد بسیار مهم» که به آن‌ها پرداختم، یکی «چاپ غیرقانونی ۳۱۲ میلیون تومان اسکناس محربانه» است و دیگری «انجام رفراندم نمایشی و انحلال مجلس توسط دکتر مصدق.»

پرده خوانی، این گونه به انجام می‌رسد که پس از ماه‌ها برنامه‌ریزی برای کودتا از سوی سازمان‌های امنیتی ایالات متحده و بریتانیا، «با توجه به مخالفت آشکار شاه، با توجه به مخالفت برخی از افراد وزارت امور خارجه‌ی آمریکا با کودتا و با توجه به انحلال مجلس توسط مصدق، سرانجام، عملیات سازمان سیا، به برکناری قانونی و مسالمت آمیز مصدق توسط شاه، تغییر یافت»!

دیدیم که میرفطروس داستان نویسی خود را نخست با ساده لوحانه خواندن پروژه تی.پی.آژاکس آغاز کرد و در پایان به این رسید که به پاس دوراندیشی و پایداری شاه، «سرانجام، عملیات سازمان سیا، به برکناری قانونی و مسالمت آمیز مصدق توسط شاه، تغییر یافت». در زیر، چگونگی این پروژه‌ی «قانونی و مسالمت آمیز» را از لابلای گزارش‌ها و یادمانده‌ها بررسی می‌کنیم:

«در اوایل تابستان ۱۹۵۳ [کمتر از دو ماه پیش از کودتا] وظیفه‌ی برنامه‌ریزی جنبه‌های نظامی تی.پی.آژاکس. بر عهده‌ی [جرج] کرل گذاشته شد... کرل در واشنگتن بررسی مقدماتی گروه را برای فراهم آوردن یک طرح نظامی آغاز کرد... در سراسر تابستان [تیر و مرداد ۱۳۳۲] در تلاش برای فراهم آوردن

۱ - چاپ دوم، برگ‌های ۲۲۶-۲۲۳، تاکید از میرفطروس است.

آخرین اطلاعات پیرامون شیوه‌ی نبرد نیروهای مسلح ایران، تلگراف‌هایی با پایگاه [سیا در] تهران رد و بدل شد.^۱

در ۲۲ تیر، کُرل به لندن رفت و در آن جا همراه با «سرویس اطلاعاتی بریتانیا» به مدت دو روز سرگرم بررسی برنامه‌ی نظامی بود.^۲

«سرویس اطلاعاتی بریتانیا [در پایان تیرماه] از کُرل خواست تا یک ارزیابی از طرح زاهدی برای آنان فراهم کند. در آن برآورد بیان شده که او باور ندارد شاه فرمانی را درمورد برکناری مصدق امضاء خواهد کرد، مگر زاهدی به او نشان دهد چگونه کنترل ریس ستاب ارتش، ریاحی بر پادگان تهران برداشته خواهد شد... کُرل پس از این گردهمایی‌ها با نخستین هواپیمای موجود، لندن را ترک کرد و در ۳۰ تیر به تهران رسید و با فرزانگان تماس گرفت... پس از بررسی گزارش‌های ارتباط عملیاتی فرزانگان که در برگیرنده‌ی تمام مذاکرات مهم او در تهران پس از بازگشتن از ایالات متحده بود، دو افسر که دارای آینده‌ی روشنی بودند، شناسایی شدند. این‌ها گزارش‌های ارتباطی در مورد گفت‌وگوهای انجام شده با سرلشکر نادر باتمانقلیچ و سرهنگ حسن اخوی بود که هر دو از دوستان دیرین و خوب فرزانگان بودند.^۳

به پیشنهاد اسدالله رشیدیان، اشرف پهلوی در ۲۴ تیرماه ۱۳۳۲ با استین مید و نورمن داربی شایر در جنوب فرانسه دیدار کرد.^۴ اشرف پهلوی پس از این دیدار در سوم مرداد، با پیامی برای برادرش به ایران سفر کرد و پس از رساندن نامه‌ی مید و داربی شایر از راه بهبودی یا ثریا به شاه، در هفتم مرداد با برادرش دیدار کرد و او را به دیدار با سرلشکر شوارتسکف برانگیخت و روز پس از آن به اروپا بازگشت.^۵ آشکار است که اشرف پهلوی، که در قانون اساسی مشروطه حقوقی برای وی گنجانده نشده، مأموریتی را که کارمندان بلندپایه‌ی نهادهای امنیتی و

۱- ویلبر، پیوست «د»، در اسناد سازمان سیا، برگ‌های ۲۰۶-۲۰۵.

۲- همان، برگ ۲۱۰.

۳- همان، برگ‌های ۲۱۳-۲۱۲.

4- Weiner, *Legacy of Ashes* p.100: Dorril, MI6, p. 588.

۵- برای آگاهی از جایگاه شوارتسکف، به برگ ۴۱۸ بنگرید.

جاسوسی بریتانیا و ایالات متحده به او واگذارده بودند، به خوبی به انجام رسانده است.

«این نامه در بردارنده‌ی آن بود که ژنرال آمریکایی شوارتسکف، قرار است در اجرای مأموریتی همانند مأموریت خوداشرف، به دیدار شاه برود. شاه از این خبر به گرمی استقبال کرد و در شامگاه روز ۷ مرداد خواهرش را به حضور پذیرفت.»^۱

پس از آن پیام و دیدار با اشرف، دیدارهای شاه با رشیدیان، روزولت، شوارتسکف و دیگران ستایبان تر شد. این را هم فراموش نباید کرد که در تمامی این دوران، شاپور ریپورتر (Ripporter)، فرزند وابسته‌ی اطلاعاتی سرشناس بریتانیا، اردشیر ریپورتر (اردشیر جی)، در جایگاه آموزگار زبان انگلیسی ملکه ثریا، آزادانه و روزانه به دربار رفت و آمد داشت. داوری‌های تاریخی درباره‌ی نقش او که به درجه‌ی سرتیپی در MI6 رسید، در برنامه‌ریزی‌های پیش از کودتا، روشن نیست. برخی او را دارای جایگاه ویژه‌ای نمی‌دانند، اما وودهاوس می‌نویسد:

همچنین از سوی زینر بود که یک جوان پارسی تبار بمبهی زاده را به خدمت گرفتم که پیشتر همکلاسی شاه بود. هرچند در آن هنگام [۱۳۳۰] خدماتش ناچیز بود، اما درآینده به پاس خدماتی که به روابط ایران و انگلیس کرد، سرشاپور ریپورتر نام‌گرفت.^۲

گوشه‌هایی از «خدمات» سرشاپور ریپورتر، در جنجال حقوقی پیمان ۱۰۰ میلیون پوندی بریتانیا برای فروش تانک چیفتین به ایران که از پیوند نزدیک ریپورتر با شاه گواهی می‌داد، آشکار شد. برپایه‌ی اسنادی که در سال ۱۹۷۲ به دادگاهی در لندن داده شد، شاپور ریپورتر یک میلیون دلار کمیسیون برای این پیمان دریافت کرد و شاه، حساب بانکی ویژه‌ای برای دریافت بخشی از کمیسیون گشوده بود.^۳ برای آگاهی بیشتر از جایگاه ریپورتر در سازمان امنیتی بریتانیا و پیوندهای

۱- ویلبر، در اسناد سازمان سیا، برگ‌های ۱۰۱-۱۰۰، با اندکی ویرایش.

2- Woodhouse, *Something Ventured*, p. 111.

3- Phythian, Mark: *The Politics of British Arms Sales since 1964*, Manchester University Press, Manchester, 2000, p. 89.

شخصی و سیاسی او با شاه، می‌توان از کسی بهره‌گرفت که در وفاداریش به شاه، جای پرسش و تردید نیست. ارتشد حسن طوفانیان، از نخستین دیدار خود با «آموزگار خانگی دربار»، چنین یاد می‌کند:

«[ریپورتر] گفت: اعلیحضرت گفته که من خودم را به شما معرفی کنم. من اسم شاپور اردشیر ریپورتر، پسر آن اردشیر جی. گفت من به دنبال شما بودم هرجا که شما می‌رفتید. آن روزی که خانه‌ی سریموند براون در معامله‌ی با شاه، به او [براون] گفتی که نباید دیناری [کمیسیون] بدھی، آن گزارش شما را من به شاه دادم.»

طوفانیان می‌افرادید:

«من در آن روز [پس از دیدار با شاپور ریپورتر] خیلی وحشت‌کردم، برای خاطر این که اگر اشتباه کرده بودم [گزارش] دست شاه بود. این [شاپور ریپورتر] هرجا می‌رفتم عقب من بوده و ترتیبی که حالا نمی‌دانم نوار می‌کرده می‌آورده گزارش را به اعلیحضرت می‌داد. از آن روز دیگر با من ارتباط پیدا کرد... این قدر به من نزدیک شد که حد نداشت. برای شاه [از] وزارت خارجه‌ی انگلستان quarterly report [گزارش فصلی] می‌آورد... این report [گزارش فصلی] را که می‌آوردند برای شاه منتهی [در] یک پاکت قهوه‌ای لاک و مهر شده که شاپور ریپورتر می‌برد پهلوی شاه، شاه می‌خواند و می‌گذاشت توی همان پاکت، می‌گذاشت دست شاپور ریپورتر که برگرداند به سفارت انگلیس. شاپور ریپورتر از کاخ تلفن می‌کرد می‌آمد خانه‌ی ما، می‌آورد آن quarterly report را من می‌خواندم، بر می‌داشت می‌برد.»^۱

آقای میرفطروس به سادگی از کنار برادران رشیدیان و پیوند و دیدارهای ایشان با شاه هم گذشته و به جایگاه ایشان در هماهنگ ساختن شاه با برنامه‌های بریتانیا و ایالات متحده نپرداخته است. به گفته‌ی دوریل:

«بی‌گمان مهم‌ترین رابطه‌ها و سنگ بنای برنامه‌های MI6، برادران رشیدیان

۱ - مصاحبه‌ی ارتشد حسن طوفانیان با ولی رضا نصر، ۲۸ مارس و ۷ آوریل ۱۹۸۹، بنیاد مطالعات ایران، تاریخ شفاهی. در بخش‌هایی از مصاحبه، طوفانیان، نام پدر شاپور ریپورتر را به جای او به کار برده است.

بودند. سیف‌الله، برادر بزرگ‌تر، قدرت‌الله، سینمادار، بانک‌دار و بازرگان و اسدالله "سیاست‌مدار" که از دوستان نزدیک شاه بود و به عنوان واسطه عمل می‌کرد... آنان هرماه ده هزار پوند از انگلیسی‌ها دریافت می‌کردند که مبلغی چشمگیر بود.»^۱

یکی دیگر از پژوهش‌گران بریتانیایی از داربی شایر بازگو می‌کند که برادران رشیدیان در درازای سال‌های تا پیش از کودتا، بیش از یک و نیم میلیون پوند از بریتانیا دریافت کرده بودند.^۲ او می‌افزاید که رشیدیان‌ها مهم‌ترین یاری دهنگان رابین زین، در «خرید» نمایندگان مجلس شانزدهم و هفدهم بودند. وودهاوس پس از اشاره به نقش سرشاپور ریپورتر می‌نویسد:

«برادران [رشیدیان] سنگ بنای برنامه‌ی ما بودند. آن‌ها با زین علیه آلمان‌ها [هنگام اشغال ایران از سوی متفقین] کارکرده و شبکه‌ی خویش را بازسازی کرده و به خوبی نگه داشته بودند. افزون بر دارایی‌شان، دو خبرگی دیگر هم داشتند: آن‌ها می‌توانستند بر افکار مجلسیان و بازار نفوذ داشته باشند و از آن مهم‌تر، از توانایی برانگیختن او باش خیابانی که در سیاست ایران بسیار مهم هستند، برخوردار بودند.»^۳

برپایه‌ی گزارش ویلبر:

«دومین فرستاده‌ای که [پس از اشرف] به میدان آمد، اسدالله رشیدیان، جاسوس اصلی سرویس اطلاعاتی بریتانیا بود و برپایه‌ی طرح [کودتا]، نخستین وظیفه‌ی رشیدیان در دیدار با شاه آن بود که او را متقاعد کند که سخنگوی رسمی دولت انگلستان است.»^۴

ویلبر می‌افزاید که شاه با رایزنی رشیدیان، واژه کلیدی را برگزید و بی‌بی‌سی، آن واژه را در برنامه خود پخش کرد تا به شاه نشان بدهد رشیدیان با کانون سرویس جاسوسی بریتانیا در پیوند است. در چند سال گذشته، بی‌بی‌سی آشکار

1- Dorril, *MI6*, p. 563-564.

2- Lapping, *End of Empire*, p. 215.

3- Woodhouse, *Something Ventured*, p. 111.

۴ - ویلبر در اسناد سازمان سیا، برگ ۱۰۱.

ساخته که یک شب پس از دیدار رشیدیان با شاه، داربی شایر که کارمند بی‌بی‌سی نبود، به سفارش وزارت امور خارجه توانست آن واژه را در آغاز برنامه‌ی نیمه شب بگنجاند. ده‌ها سال بود که برنامه‌ی نیمه شب بی‌بی‌سی با این واژه‌ها آغاز می‌شد:

“It is midnight...”

در آن شب تاریخی در لندن که با مدد نهم مرداد ۱۳۳۲ تهران بود، گوینده‌ی بی‌بی‌سی، برای نخستین و آخرین بار، برنامه را چنین آغاز کرد:

“It is exactly midnight...”^۱

رشیدیان در همان روز با شاه دیدار کرد و شاه که با شنیدن آن واژه از بی‌بی‌سی، به پشتیانی بریتانیا از برنامه‌ی براندازی مصدق امیدوار شده بود، آمادگی خود را برای دیدار با گردانندگان آمریکایی کودتا، اعلام کرد.

پس شاه می‌دانسته که با برجسته‌ترین جاسوس و مزدبگیر ایرانی بریتانیا گفت و گو می‌کند و همچنان به آن گفت و گوها و برنامه‌ریزی‌ها ادامه داده و با این همه، سوگند آقای میرفطروس را باید پذیریم که سودای شاه در آن دیدارها، رهیافت قانونی برکناری مصدق بوده است! مگر شاه نمی‌دانسته که برپایه‌ی قانونی که او به اجرایش سوگند خورده بود، مجازات کسی که برای دولت بیگانه جاسوسی کند، مرگ است؟ شرم‌آور است که چنین کسی در حلقه‌ی تزدیک‌ترین دوستان شاه باشد و شاه از او بخواهد تا وابسته بودن خود را به بریتانیا از راه پیام بی‌بی‌سی نشان دهد و با این حال پادشاهی که به گفته‌ی آقای میرفطروس، ستون استوار وفاداری به قانون اساسی بوده، به جای رسواکردن این جاسوس و درخواست دستگیرکردنش، با او نام و نمک بخورد و به رایزنی بنشیند. خواهیم دید که نوشتن فرمان برکناری مصدق و فرمان نخست وزیری زاهدی را هم به اسدالله رشیدیان و آگزارده‌اند.

پس از دریافت پیام دولت بریتانیا از راه بی‌بی‌سی، برپایه‌ی گزارش ویلبر و

۱ - این گزارش برای نخستین بار در برنامه‌ی بی‌بی‌سی در روز ۲۲ اوت ۲۰۰۵ پخش شد. به این برنامه می‌توانید از راه پیوند زیرگوش دهید:
<http://www.youtube.com/watch?v=hH7crBdGdUw>

دست کم سه سند پذیرفته شده‌ی دیگر، دیدارهای پنهانی شاه در روزهای پایانی نخست وزیری مصدق، جملگی با برنامه‌ریزان و سازمان دهنده‌گان کودتا است. شاه که به داوری بی‌پایه و ناراست آفای میرفطروس، خواهان برکناری مصدق از راههای قانونی بوده، تنها با کسانی دیدار می‌کرده که کمترین جایگاهی در برکناری «قانونی» مصدق نمی‌داشتند. فراموش نکنیم که استعفای گروه گسترده‌ای از نمایندگان مجلس، در روزهای ۲۴ و ۲۵ تیر ماه روی داده و تا این تاریخ، نمایندگان هoadar شاه می‌توانستند به نخست وزیر رای عدم اعتماد بدهند. پیش و پس از آن نیز شاه بر پایه‌ی اصلی که مجلس مؤسسان سال ۱۳۲۸ به اصرار دربار به قانون اساسی افزووده بود، می‌توانست مجلس را منحل کند و انتخابات تازه را فراخواند. دست زدن به چنین کارهایی را می‌توان، کوشش شاه یا دربار در برکناری مصدق از راه قانونی خواند، اما دیدار با شوارتسکف، رشیدیان و روزولت برای رهیافت قانونی؟ این را هم بیافزایم کرمیت روزولت^۱ سه روز پس از استعفای گروهی نمایندگان مجلس، با پاسپورت و نام ساختگی از مرز عراق به ایران آمده است که خود گواهی است بر این که کسی در سودای برکناری «قانونی» مصدق نبوده است. اینک سیاهه‌ای از دیدارهای شاه را با رایزنان «حقوقی» (؟!) که از آن‌ها آگاهی داریم، برمی‌شماریم:

- در روز ۱۰ مرداد که یک روز پس از پخش پیام از بی‌بی‌سی بود، شوارتسکف به کاخ سعدآباد شتافت و «دیدار مفصلی با شاه داشت»!^۲
- در نیمه شب شنبه ۱۰ مرداد، شاه کرمیت روزولت و اسدالله رشیدیان در اتومبیلی در کاخ سعدآباد به گفت و گو نشستند.
- برنامه‌ریزی نظامی در بیرون کاخ، بالاگرفت و در روزهای ۱۱ و ۱۲ مرداد میان کرل، سرهنگ اخوی و سرهنگ فرزانگان دیدارهای پنهانی روی داد که به گفته‌ی ویلبر، بخش نظامی کودتا را آغاز کرد.
- در ۱۱ مرداد، رشیدیان بار دیگر با شاه دیدار و «جزیيات ویژه‌ای درباره شیوه‌ی عملیات به شاه تسليم کرد».^۲

۱- ویلبر، دراستاد سازمان سیا، برگ ۱۰۵.

۲- همان، برگ ۱۰۹.

– در روز ۱۲ مرداد سرهنگ اخوی پس از نشست در ستاد سیا، با شاه دیدار کرد و گزارش توانایی و آمادگی‌های نظامی را به او داد.

– در ۱۲ مرداد، رشیدیان به همراه روزولت بار دیگر به دیدار شاه شتافتند و روزولت به شاه گفت که اگر از همراهی با برنامه‌ی براندازی مصدق سرباز زنده او ایران را ترک خواهد کرد.^۱

یکی از شاه برگ‌های گزارش ویلبر، همین‌کوشش شاه برای گرفتن پروانه‌ی برکناری مصدق از رئیس جمهور ایالات متحده است:

«در دیدار دیگری [سیزدهم مرداد] با روزولت، شاه از وی خواست که از آیزنهاور جویای تضمینی بشود که آیا برای شاه مناسب است که ابتکار برکناری مصدق را به در دست گیرد؟»^۲

روزولت، این درخواست شاه را به ستاد سیا گزارش داد و از بخت شاه آیزنهاور در روز ۴ اوت (۱۴ مرداد)، در نشست فرمانداران ایالات، سخنرانی از پیش برنامه‌ریزی شده‌ای داشت. او، بیرون از متن پیش نوشته، اعلام کرد که «ایالات متحده دست روی دست نخواهد گذاشت تا تماساً گر فروافتادن ایران به پشت پرده‌ی آهنین باشد».^۳

پس می‌توان پذیرفت که شاه در آغاز در پشتیبانی از پروژه‌ی کودتا دودل بوده است. اما دودلی او نه به این بهانه‌ی ساختگی آقای میرفطروس بوده که گویا وفاداری شاه به قانون اساسی او را از پشتیبانی از براندازی مصدق برکنار می‌داشته است. شاه از بیم و هراس فرجام شکست کودتا که باور داشت به پایان تاج و تخت او خواهد انجامید، دودل بوده است. شاه بیمناک بود که پشتیبانی ایالات متحده و بریتانیا از کودتا ممکن است استوار نباشد و یا کودتا چیان توان به انجام رساندن آن را نداشته باشند و سرنوشت او هم مانند پدرش، به دربه دری و یا بدتر از آن بیانجامد. هم از این رو است که همه‌ی دیدارهایش با سازمان دهنگان کودتا بوده و نه حقوق‌دانان و رایزنان سیاسی میانه‌رو.

۱ - همان.

۲ - همان، برگ ۱۰۹، با ویرایش برایه‌ی متن انگلیسی، برگ ۳۶.

۳ - همان، برگ ۱۱۰.

شاه در آخرین کتابش که چندماهی پیش از درگذشتش نوشته، ناخواسته به این پرداخته که با چه کسانی برای آن «برکناری قانونی و مسالمت آمیز» گفت و گو می‌داشته است:

«من برنامه‌ی اضطراری را با کمک دوستان آمریکایی ام که در آن زمان کرمیت روزولت سیا و سفیر ایالات متحده در تهران، لوید [لوی درست است]
هندرسن بودند، ریخته بودم.»^۱

در این جا، شاه نمی‌نویسد که با برجسته‌ترین حقوق‌دانان و قاضیان کشور و یا گروهی از نمایندگان مجلس، وزیران پیشین و یا تقی‌زاده، رئیس سنا، درگفت و گو و رایزنی بوده تا راه قانونی برکناری مصدق را با ایشان بررسی کند. نه، او با دوستان آمریکایی اش که یکی از آن‌ها سفیر ایالات متحده و برپایه قانون، وفادار به منافع ملی آن‌کشور بوده و دیگری کارمند سیا و سرپرست دفتر خاورنشزدیک و آفریقای آن سازمان و گرداننده‌ی پروژه‌ی کودتا است، به رایزنی نشسته و «برنامه‌ی اضطراری» را ریخته است!

شاه، در همان آخرین یادمانده‌اش، می‌نویسد که برنامه‌ی سفرش به بغداد در پیامد شکست کودتای ۲۵ مرداد، فرار از کشور نبوده و او این برنامه را با رایزنی «دوستان آمریکایی» اش ریخته است:

«ما توافق کرده بودیم که اگر مصدق در برابر برکناریش به زور متوصل شود
من موقتاً کشور را ترک خواهم کرد.»^۲

1- Mohamad Reza Shah Pahlavi: *Answer to History*, Stein & Day Publishing, 1980, p. 89.

۲- همان.

فرمانهای شاه

یکی از افسانه‌هایی که آقای میرفطروس و به همراه ایشان، هواداران «قیام ملّی» روان کرده و شوربختا که بسیاری هم آن را پذیرفته‌اند، این است که نوشتن فرمان برای برکناری مصدق و نخست وزیری زاهدی، نخستین بار، در پیامد چاپ غیرقانونی اسکناس و برگزاری رفراندم غیرقانونی و در همان هفته‌های پایانی نخست وزیری مصدق به دربار پیشنهاد شده است. در بخش‌های پیشین نشان دادم که اندیشه‌ی گرفتن فرمان از شاه برای برکناری مصدق و نخست وزیری زاهدی، به پنج ماه پیش از کودتا باز می‌گردد.

اینک، برای آسان کردن بررسی فرمان‌های شاه، آن گذشته را کنار می‌نهیم و می‌پذیریم که در یکی از روزهای پایانی نخست وزیری مصدق، شاه برد فرمان، یکی برای برکناری مصدق و دیگری در برگزیدن فضل الله زاهدی به نخست وزیری دستینه نهاده است. گرفتاری‌ها، پس از پذیرش «حق شاه» در صدور این دو فرمان آغاز می‌شود:

۱ - این فرمان‌ها در چه روزی نوشته شده و به دستینه‌ی شاه رسیده‌اند؟ چرا تاریخی که شاه می‌گوید فرمان‌ها را نوشته و تاریخ پایی یکی از فرمان‌ها، همسان نیست؟

۲ - آیا شاه دو برگ «سفید امضایا» را دستینه نهاده و متن فرمان‌ها را دیگران پس

- از آن نوشته‌اند؟ آیا شاه فرمان‌ها را بدون تاریخ، امضا کرده است؟
- ۳- چه زمانی فرمان نخست وزیری زاهدی به دست او رسیده است؟
- ۴- چرا میان تاریخی که شاه می‌گوید فرمان‌ها را نوشته و یا در پای فرمان‌ها است و ابلاغ آن به نخست وزیر، دو تا سه روز فاصله است؟
- ۵- و سرانجام، آیا این فرمان‌ها قانونی‌اند؟

به آخرین پرسش، در بخش قانون اساسی و حقوق پادشاه که از برگ ۵۶۹ آغاز می‌شود، پاسخ خواهم داد. اینک به بررسی چهار پرسش دیگر می‌پردازم. این را هم بیافزایم که بررسی دادگاهی یا فنی این فرمان‌ها، اگرچه در جای خودکاری ارزنده است، در کار پژوهشی من جایگاه بلندی نمی‌دارد. با این همه، باید این را یادآور شد که فرمان برکناری مصدق و یا رونوشتی از آن را هیچ پژوهش گر و تاریخ‌نویسی تاکنون ندیده است! جز آن پیکره رنگ و رو رفته‌ای که تیمسار نصیری پس از شکستن گاو صندوق خانه‌ی مصدق در دست داشته^۱ و به یک خبرنگار سوئیسی نشان داده رونوشت دیگری از آن در دست نیست. آقای جلال متینی هم که به گشودن گاو صندوق و نشان دادن آن به «خبرنگار مجله‌ی سوئیسی» اشاره‌ای کرده نوشته است:

«نگارنده‌ی این سطور تاکنون ندیده است که کسی متن فرمان عزل مصدق را منتشر ساخته باشد.»^۲

گرفتاری متن فرمان یا تاریخ پایی دستینه‌ی شاه چه بوده که دولت محمد رضا شاه در ۲۵ سال پس از براندازی مصدق، هرگز رونوشتی از آن را به چاپ نرسانده

- ۱- پیکره‌ای از این فرمان در دست نصیری، در برگ ۲۷۹ چاپ سوم آسیب‌شناسی یک شکست آمده است. یادداشتی را هم مورخ میرفطروس برآن افزوده که هم خواندنی است و هم نمونه‌ای دیگر از روش روزنامه نویسی جنجالی او: «مصدق در این رسیده، کلمه‌ی نخست وزیر را از جلوی نام خویش حذف کرده و از ۲۵ مرداد به بعد نیز هیچ پیام، سند یا نامه‌ای را با نام نخست وزیر ابراز یا امضاء نکرده بود». مصدق بارها بر اسناد و فرمان‌ها بدون اشاره به این که نخست وزیر است، دستینه نهاده بود. افزون براین، در اعلامیه دولت که در ساعت ۷ بامداد ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ از رادیو خوانده شد و متن آن در برگ ۲۰۰ جلد یکم خاطرات اردشیر زاهدی آمده، از «کودتای نظامی افسران و افرادگار شاهنشاهی» و توطئه علیه نخست وزیر یاد می‌شود.
- ۲- متینی، نگاهی به کارنامه‌ی سیاسی مصدق، برگ ۳۶۲.

است؟ چرا رونوشتی از آن فرمانی که نصیری از دور به خبرنگار سوئیسی نشان داده، به همان خبرنگار و یا به روزنامه‌های تهران داده نشده است؟ مصدق در دادگاه نظامی درباره‌ی آن فرمان گفته است که به داوری او، «فرمان سفید امضاء» بوده و «سطرهای آخر را گشادگشاد نوشته بودند که سطور پرشود». یعنی شاه بر برگ سفیدی دستینه نهاده و دیرتر فرمان را بالای دستینه‌ی او پرکرده‌اند. چرا دادستان نظامی، در پاسخ و واکنش به این سخن مصدق، متن فرمان و یا رونوشتی از آن را از پرونده بیرون نیاورده تا نشان دهد که سخن مصدق نادرست است و ناسرایی است به شاه؟ شگفت‌آور تر این است که رسیدی را که گویا مصدق پس از دریافت این فرمان به نصیری داده که «ساعت یک بعد از نصف شب ۲۵ مرداد ماه ۱۳۳۲ دست خط مبارک به این جانب رسید»، بارها به چاپ رسانده‌اند و آقای میر فطروس گراوری از آن را در برگ ۳۱۰ کتابش آورده است. اما خود فرمان را کسی تاکنون ندیده و متن آن هم در جایی به چاپ نرسیده است.

اردشیر زاهدی در زندگی نامه‌اش می‌نویسد:

«ایشان [صدق] خلاف گفته‌اند. متن هردو فرمان به خط مرحوم هیراد

ریس دفتر مخصوص شاهنشاهی است.»^۱

او می‌افزاید که در روز آدینه ۲۳ مرداد، نصیری با هردو فرمان از کلاردشت به دیدار او آمده و فرمان‌ها را به او و پدرش داده است.

«چون روز تعطیل بود قرار شد فردا که شنبه بود و هیئت دولت جلسه داشت، در پایان جلسه، وقتی هنوز وزرا نرفته بودند، نصیری فرمان عزل آقای مصدق را هم برد و به ایشان ابلاغ کند.»^۲

پس زاهدی، پدرش و بسیاری دیگر که آن روز و روزی پس از آن به دیدار نخست وزیر آینده آمده‌اند، از این فرمان آگاهی داشته و چه بسا آن را دیده‌اند. شگفت این که یک تن از آن‌ها به این اندیشه نیافتاده در یکی از عکاس‌خانه‌های

۱- زاهدی، خاطرات اردشیر زاهدی، جلد یکم، برگ ۱۵۲.

۲- همان.

مورد اعتماد مانند «ساکو»^۱ از مهم‌ترین فرمان پادشاه عکسی بگیرند که زبانم لال اگر نصیری آن را در راه گم کرد و یا مصدق گفت هرگز به او نرسیده، آن پیکره را روکنند تا سیه روی شود هرکه در او غش باشد. در روزگاری که یک بازرگان ساده نیز، رونوشتی از سیاهه‌ی جنسی را که برای کسی می‌فرستاده پیش خود نگه می‌داشته است، آیا دربار پادشاه ایران چنان بی‌دروپیکر بوده که هیزاد، بهبودی و دیگر دست اندکاران، از مهم‌ترین دو فرمانی که محمد رضا شاه از آغاز پادشاهی اش تا آن هنگام نوشته بود، نسخه‌ای برنداشته و شماره‌ی رسمی برآن ننهاده‌اند؟ مگر صدور فرمان شاه بدون شماره خوردن و وارد شدن در دفتر رسمی ممکن است؟

عمیدی نوری، مدیر روزنامه‌ی داد و از دست اندکاران براندازی مصدق که معاون نخست وزیر و سخن‌گوی دولت زاهدی شد، یک بار درگفت و گو با روزنامه‌ی اطلاعات، یک سال پس از ۲۸ مرداد و بار دیگر در زندگی نامه‌اش نوشته که روز ۲۷ مرداد کلیشه‌ی فرمان‌های شاه به دفتر روزنامه‌ی داد رسیده و او دستور داده است که «آن را در وسط صفحه‌ی اول بگذارند»:

«آن روز مثل روزهای چند ماه گذشته، که مبارزه‌ی زیرزمینی ام ادامه داشت، در مخفی‌گاه خود در انتظار یافتن اخبار روز از هم‌زمان بودم... بعد از ظهر ۲۷ مرداد آقای مصطفی الموتی به من با تلفن اطلاع داد در میان محتويات صندوق مراسلات، کلیشه‌ای با یادداشتی هم امروز رسیده است، چه کنم؟ گفتم چیست؟ گفت کلیشه متن فرمان اعلیحضرت دائز بر عزل دکتر مصدق و نصب سرلشکر زاهدی است... من دستور دادم آن را در وسط صفحه‌ی اول بگذارند توی کادر با عنوان درشت...»^۲

۱- زاهدی می‌نویسد «آقای هرمز شاهرخشاھی به عهده گرفت که از فرمان [نخست وزیری زاهدی] عکس بگیرد». چون عکس خوانا نبود، «قرار شد برود به عکاس خانه‌ی ساکو در خیابان نادری که صاحبیش یک ارمنی مورد اعتماد بود و به تعداد کافی از فرمان عکس بگیرد» (خاطرات اردشیر زاهدی، جلد یکم، برگ‌های ۱۷۴-۱۷۵). چرا همین رفتار را درباره‌ی فرمان برکناری مصدق نکرده و عکسی از آن نگرفته‌اند؟

۲- عمیدی نوری، ابوالحسن؛ یادداشت‌های یک روزنامهنگار، به کوشش مختار حدیدی و جلال فرهمند. مطالعات تاریخ معاصر، تهران، ۱۳۸۱، جلد ۱، برگ ۱۶.

اگر تیزینانه به گفت‌وگوی میان الموتی و عمیدی نوری و سپس «دستور» او که «آن را وسط صفحه‌ی اول بگذارند»، بنگریم، درخواهیم یافت که آن‌ها از یک فرمان سخن می‌گویند و نه فرمان‌ها. از این‌رو است که او دستور داده که «آن» را و نه «آن‌ها» را در «وسط صفحه‌ی اول بگذارند». راستی هم این است که پیکره‌ی فرمان برکناری مصدق را هرگز پخش نکردند تا به پرسش‌های بی‌شماری که درباره‌ی آن تا به امروز پابرجا است، پاسخ دهنند. روشن است که آن فرمان، گرفتاری‌های آشکاری داشته که تا به امروز در نهان‌خانه‌ی براندازان دولت مصدق مانده است.

گمان من این است که اگر آن فرمان‌ها «سفید امضا» نبوده باشد و بپذیریم که هیراد آن‌ها را نوشت، تاریخ فرمان‌ها را پس از نوشته شدن و دستینه نهادن شاه، بر پای آن‌ها نهاده‌اند. از این‌رو است که شاه می‌گوید فرمان‌ها را در ۲۲ مرداد نوشته و تاریخ پای فرمان نخست وزیری زاهدی که باید به همگان نشان می‌دادند، «۲۳ مرداد» است، و در ۲۳ نیز نشانی از دست‌کاری به چشم می‌خورد.

عزت‌الله همایونفر که از پشتیبانان حق شاه در نوشتمن فرمان‌ها و نخست‌وزیری زاهدی است، می‌نویسد که «فرمان‌ها در کلاردشت نوشته شد، شاه در رامسر آن‌ها را امضاء کرد، اما تاریخ روز را سفید گذارد و نوشته شد ... مرداد ۱۳۳۲».^۱ من هیچ پاسخ خردمندانه‌ی دیگری به این راز و رمز چاپ نشدن فرمان برکناری مصدق نیافتم. کسی هم نگفته که مصدق آن فرمان را از میان برده است، زیرا پیکره‌ی نصیری با آن فرمان در دست، بارها به چاپ رسیده، اما فرمان برکناری مصدق از همان دست نصیری با طی‌الارضی به بایگانی فراموش خانه‌ی تاریخ فرستاده شده است!

دریغ است که این بخش را بدون اشاره‌ای به نگاه عاقل اندرسفيه آقای میرفطروس، پایان دهم. موّرخ گمان می‌کند، گرفتاری ایراد‌گیرندگان به این دو فرمان در این است که آن‌ها را خود شاه ننوشتند است! از این‌رو تاریخ شناس محترم، برای آموزش به ما نا‌آگاهان از تاریخ، بخشی از توشیه‌ی دانش خویش

۱ - همایونفر، از سپاهی گری تا سیاست مداری، برگ ۲۴۴.

را با دست و دل بازی در برابر مشتاقان می‌نهد:

«ابتدا باید دانست که در تمام دوره‌های بعد از مشروطیت، فرمان‌های شاهی، نه توسط شخص شاه، بلکه به وسیله‌ی ریس دفتر دربار یا یکی از نزدیکان مخصوص پادشاه نوشته می‌شد. بنابراین ایراد بر خط یا نوشته‌ی فرمان عزل توسط رحیم هیرداد، ریس دفتر مخصوص شاه و تصور جعل از طرف دکتر مصدق، اساساً نادرست بوده است.»^۱

باید به آگاهی جناب استادی رساند که این کشف تاریخی ایشان که فرمان‌های شاه را خود شاه نمی‌نوشت، از مشروطیت آغاز نشده و پیش از آن هم شاهان، کاتب و منشی و دبیر خلوت داشته‌اند! افرون براین، کدام یک از ایرادگیرندگان به این فرمان‌ها و یا کسانی که درباره‌ی «سفید امضاء» بودن آن‌ها نوشته‌اند، نقدشان این بوده که فرمان‌ها به خط شاه نیست که موّرخ باگشاده دستی این دانش تاریخی خویش را به رخ ایشان می‌کشد؟ چه کسی تاکنون گفته، نوشته و یا اندیشیده که بنا است فرمان‌ها به خط خود شاه بوده باشد، که میرفطروس در جایگاه آموزگار تاریخ به آن‌ها درس بدهد که «باید دانست که در تمام دوره‌های بعد از مشروطیت، فرمان‌های شاهی، نه توسط شخص شاه، بلکه به وسیله‌ی» دیگران نوشته می‌شده است؟!

یکی دیگر از شکفتی‌های پژوهشی آقای میرفطروس، کنکاش ایشان درباره‌ی چگونگی دستینه نهادن شاه بر فرمان‌های برکناری مصدق و گزینش زاهدی به نخست وزیری است. آقای میرفطروس، با بازگوکردن واگفته‌ی بلندی از محمد رضا شاه، کار خود را کم رنج کرده است. مگر ممکن است پادشاه ایران درباره‌ی رویدادی که خود او یکی از طرف‌های مورد اتهام است، سخن ناراستی بزند؟ در شرح رویدادهایی که آقای میرفطروس از زبان شاه بازگوکرده، شاه با روشنی داستان نویسانه، رازی را فاش ساخته تا برای همیشه به این پرسش که چرا رساند

۱- چاپ سوم، برگ ۲۹۲، تأکید از میرفطروس است. نویسنده در زیرنویس به سخنان مصدق در دادگاه نظامی اشاره می‌کند که گویا «تصور جعل» فرمان از سوی مصدق از این بابت بوده که فرمان به خط شاه نبوده است! اگر چه مصدق از فیض مصاحبیت با موّرخ برخوردار نبوده، اما می‌دانسته که بنا نیست فرمان به خط شاه باشد. ایراد او، درست یا نادرست، به سفید امضاء بودن و گشادگشاد نوشتن برای پرکردن برگ است و نه خط فرمان.

فرمان برکناری به مصدق سه روز به درازا کشیده پاسخ دهد:

«در ۲۲ مردادماه سال ۱۳۳۲، احکام انفصل مصدق را از مقام نخست وزیری و انتصاب سرلشکر زاهدی را به جای وی امضاء کردم و مأموریت خیلی دقیق ابلاغ را به سرهنگ نعمت‌الله نصیری، فرماندهی گارد شاهنشاهی محول نمودم.»^۱

شاه در نامه‌ای که در تاریخ ۲۳ مرداد ۱۳۳۳ به «مناسبت [سالگرد] روز تاریخی ۲۳ مرداد» به «تیمسار سپهبد زاهدی نخست وزیر» نوشت و پیکره‌ی آن در کتاب خاطرات اردشیر زاهدی به چاپ رسیده، می‌نویسد که در آن روز «فرمان نخست وزیری را به عنوان شما صادر کردیم...». فرمان نخست وزیری زاهدی یا بدون تاریخ امضا شده و یا ۲۲ مرداد را ۲۳ مرداد گرداند.

به تاریخ‌نگاری شاه در پاسخ به تاریخ که آقای میر فطروس بازگوکرده بازگردید، شاه سپس اشاره‌ای به داستان سه تفنگدار الکساندر دوما کرده که من تا به امر وزیر پیوند آن را با دادن فرمان نخست وزیری از سوی او به زاهدی در نیافته‌ام. به گفته‌ی شاه، گویا نصیری در پی یافتن نهان خانه‌ی نخست وزیر آینده‌ی ایران، دو روزی را در تهران گم شده، تا سرانجام «با واسطه‌های مختلف به سرلشکر زاهدی دسترسی یافته» و حکم نخست وزیری را به او داده است! شاه برای این که نگرانی‌های خودرا از زاهدی هم در همینجا بیان کند، در میانه‌ی آگاهی رساندن از چگونگی نوشتن فرمان‌ها و جستجوی دوروزه‌ی نصیری برای یافتن نخست وزیر آینده‌ی ایران، افزوده است که زاهدی «از طرفداران نزدیک مصدق و زمانی وزیر داخله‌ی او بود». آقای میر فطروس همین داستان نویسی شاه را با آب و تاب و چاشنی‌های بیشتری بازگوکرده و افزوده است که:

سرلشکر زاهدی تحت تعقیب و حتی اعدام دولت مصدق و از مدت‌ها پیش مخفی بود و به خاطر تغییر و جا به جایی محل اقامتش، دسترسی به وی آسان

۱- پهلوی، محمد رضا شاه: مأموریت برای وطن، تهران، ۱۳۴۰، برگ ۱۷۹، بازگشته در آسیب شناسی یک شکست، چاپ دوم، برگ ۲۳۱ و چاپ سوم، برگ ۲۹۰. تأکید از من است.

نبد. لذا، ابلاغ فرمان نخست وزیری سرلشکر زاهدی، دو روز طول کشید.^۱ از بیم و هراس زاهدی به اعدام شدن که از ساخته‌های آقای میرفطروس است و او در چاپ سوم آن را کنار نهاده بگذریم و به این افسانه پيردازیم که دسترسی نصیری به زاهدی «به خاطر تغییر و جابه جایی محل اقامتش... آسان نبود». اردشیر زاهدی، نخستین آشکارکننده‌ی بی‌پایگی این افسانه است. او می‌نویسد که پنهان خانه‌های نخست وزیر آینده پس از بیرون آمدن از مجلس، چنین بوده است:

«پدرم را اول بردیم منزل عمه‌ام، فاطمه خانم زاهدی، همسر [محمدعلی] بصیر همایون و چند روزی مخفیانه در آن جا به سرمی برد [مخفیانه در خانه‌ی خواهرش؟]. چند روزی هم در منزل جواد حمزوي^۲ در خیابان نادری ... بعداً جای او را تغییر دادیم و رفت به خانه‌ی رضا کی نژاد و چند روز بعد او را بردیم به منزل مصطفی مقدم^۳ ... گمان می‌کنم آیت الله کاشانی توصیه کرده بود که از پدرم پذیرایی کند چون اولین بار مرحوم آقا مصطفی، پسر آیت الله کاشانی، مرا با اتوموبیل خودش به آن جا برد تا منزل را ببینم و از نزدیک با صاحب خانه آشنا شوم. باری، از آن پس [دهم مرداد ۱۳۳۲]^۴ پدرم در باغ مصطفی مقدم در سلطنت آباد شمیران منزل گزید.»^۵

پس در هنگامی که زاهدی با شاه دیدار کرده و چند روزی پس از آن شاه فرمان‌ها را دستینه نهاده و نصیری را برای رساندن آن‌ها گسیل کرده، زاهدی در خانه‌ی

۱ - چاپ دوم، برگ ۲۳۳. یک نمونه از شیرین‌کاری‌های نوشتاری آقای میرفطروس این است که در برگ ۲۹۱ چاپ سوم، بند یادشده را دگرگون کرده و این که زاهدی «تحت تعقیب و حتی اعدام دولت مصدق» بوده، برداشته و به جای آن نوشته که زاهدی «پس از رهایی سؤال انگیز از تحصن مجلس توسط مصدق»، پنهانی می‌زیسته است. در چاپ دوم، مصدق در سودای دستگیری و اعدام زاهدی بوده و در چاپ سوم، به گونه‌ای «سئوال انگیز» او را از تحصن رهانیده است تا شاید در چاپ چهارم، زاهدی و مصدق خویشاوند گردد!

۲ - امیر منظم فرقه‌ای، از پشتیبانان رضا شاه و عضو هیئت مدیره‌ی نفت خوریان.

۳ - مصطفی مقدم، فرزند میرشکار از بزرگ‌ترین زمین‌داران زنجان، بود که به پاس دوستی و خدمت به زاهدی، نخست به ریاست بانک ملی رسید و سپس بانک تجارت خارجی را با اعتبار کلان به او سپردن. با برکناری زاهدی، او نیز به جرم دزدی از بانک و دادن وام‌های بی‌برگشت به بیوک قزوینی به زندان افتاد.

۴ - زاهدی، خاطرات اردشیر زاهدی، جلد یکم، برگ‌های ۱۴۴-۱۴۳.

مصطفی مقدم می‌زیسته است. پذیرش این داستان برای من دشوار است که نهان‌خانه‌ای که آیت‌الله کاشانی و پسرش برای سرلشکر زاهدی فراهم کرده بودند و به گفته‌ی فرزندش، برخی از امیران و افسران ارتش و غیر نظامیان به آن خانه رفت و آمد داشتند، از نصیری که آورنده‌ی فرمان‌ها بوده، پنهان مانده باشد. افزون براین، اردشیر زاهدی می‌گوید که نصیری فرمان‌ها را به او رسانده و او فرمان‌ها را نزد پدرش برده است:

«جمعه شب بود که نصیری رسید. من، او را که لباس شخصی آجری رنگی به تن داشت، سوارکردم و بردم به منزل مصطفی مقدم. فرمان نخست وزیری را دادم به پدرم. پدرم صورت او را بوسید و اعلام آمادگی کرد.»^۱

پس از چه سو است که به گفته‌ی محمد رضا شاه و موئخ میرفطروس، رئیس گارد سلطنتی پرسه زنان و پُرستان در جستجوی نهان‌خانه نخست وزیر آینده در محلات تهران ویلان و سرگردان بوده است؟ اردشیر زاهدی هم می‌گوید که خود او در «خانه‌ی میراشرافی در خیابان باع صبا»، پنهان بوده و از یادمانده‌اش آشکار است که نصیری گرفتاری در یافتن آن خانه نداشته است.

آقای میرفطروس که در آغاز کتاب، دیگران را به «عصبیت» و یک سویه‌نگری فروهشته است، اینک تاریخ را از زبان پادشاهی بازگو می‌کند که نیک می‌دانیم تاریخ نگاری‌اش، آکنده از همان عصبیت‌ها و یک سویه نگری‌ها است. یادآوری‌های محمد رضا شاه از آن رویداد، که آقای میرفطروس آن را پذیرفته و بازگوکرده، با خاطرات اردشیر زاهدی هم نمی‌خواند! اردشیر زاهدی می‌نویسد: «فرامین را اعلیحضرت در کلاردشت امضاء کردند و توسط سرهنگ نصیری که رئیس گارد بود به تهران فرستادند... قرار بود فرمان اعلیحضرت روز یکشنبه ۱۸ مرداد به تهران برسد و همان روز ابلاغ شود. اما آمدن نصیری به تاخیر افتاد.»^۲

نیک بنگرید که تاریخ‌های شاه و اردشیر زاهدی درباره‌ی یکی از مهم‌ترین

۱ - همان، برگ‌های ۱۵۳-۱۵۲.

۲ - همان، برگ ۱۵۲.

رویدادهای زندگی شان، باهم نمی‌خواند. تاریخی که زیر فرمان نخست وزیری پدر اردشیر زاهدی آمده، ۲۳ مرداد ۱۳۳۲ است، هرچند شاه می‌نویسد که او آن فرمان را در ۲۲ مرداد امضا کرده و زاهدی در برگ ۵۲۵ کتابش، یادداشتی را با دستینه‌ی همان پادشاه چاپ کرده که با گفته شاه نمی‌خواند.

شاه و دیگران می‌نویسند که در ۱۸ مرداد، او هنوز در تهران بوده و این را هم می‌دانیم که او با فضل الله زاهدی در همان روز در کاخ سعدآباد دیدار کرده و در یکی از روزهای پیش از ۲۱ مرداد به رامسر و از آن جا به کلاردشت رفته است. یادمانده‌ی شاه در این باره که او در روز پنج شنبه، ۲۲ مرداد بر فرمان‌ها دستینه نهاده، با این گزارش سیا همخوان است که «در اواخر عصر روز ۱۳ اوت (۲۲ مرداد) سرهنگ نصیری همراه با دو فرمان که شاه امضا کرده بود، به تهران بازگشت»!^۱ در همان گزارش، آمده است که اسدالله رشیدیان و کرمیت روزولت برآن شده‌اند که دو فرمان و نه یک فرمان به دستینه‌ی شاه برسد:

«رشیدیان و روزولت، پس از گفت و گو، بار دیگر تصمیمی اتخاذ کردنده به نسخه‌ی اصلی پیش نویس لندن از طرح عملیاتی تی.پی.آژاکس بسیار نزدیک بود. برای آن‌ها مشخص شد که دو فرمان شاهانه مورد نیاز است، یکی برای برکناری مصدق و دیگری برای گماردن زاهدی به نخست وزیری. [اسdalله] رشیدیان و [سلیمان] بهبودی، رئیس دفتر شاه و مأمور معتبر بریتانیا، استناد را فراهم کردند در عصر روز ۱۲ اوت (۲۱ مرداد)، نصیری آن‌ها را با هوایپما به رامسر برد.»^۲

گرفتاری تاریخ سازان، از آن جا آغاز می‌شود که برای توجیه دیر رساندن فرمان برکناری مصدق، تاریخ‌ها را باز سازی کرده و یا به افسانه‌سازی درباره‌ی گم شدن نصیری پرداخته‌اند. گزارش سیا برآن است که نصیری در شامگاه پنج شنبه ۲۲ مرداد به تهران بازگشته و فرمان‌ها را همان شب به سرلشکر زاهدی رسانده است. اردشیر زاهدی می‌نویسد، «جمعه شب بود که نصیری رسید [یعنی همان

۱- همان، برگ‌های ۱۱۳-۱۱۲، با ویرایش بریایه‌ی متن انگلیسی.

۲- ویلبر ۱۱۳-۱۱۲، با ویرایش.

شب ۲۳ مرداد]. من او را که لباس شخصی آجری رنگی به تن داشت سوارکردم و بردم به منزل مصطفی مقدم».

شاه، آن دو روزگم شدن نصیری را برای پرکردن زمان میان دستینه نهادن بر فرمانها در ۲۲ مرداد و ابلاغ یکی از آنها به مصدق در نخستین ساعت ۲۵ مرداد ساخته است. زاهدی که نمی‌توانسته با داستان الکساندر دومای پادشاه هم رای شود، ۲۲ مرداد را که پنجشنبه بوده، به ۲۳ مرداد دگرگون کرده تا آدینه و تعطیل بودن آن روز را بهانه آورد. گزارش سازمان سیا هم گواه براین است که شاه در ۲۲ مرداد در کلاردشت بر فرمانها دستینه نهاده و نصیری همان شب که پنجشنبه بوده، فرمانها را به زاهدی رسانده است:

«در پایان شامگاه ۱۳ اوت [۲۲ مرداد] سرهنگ نصیری با فرمانهای امضا شدهی شاه به تهران بازگشت و آنها را نزد زاهدی برد. به گفته‌ی او (که هرگز تأیید نشد)، این ملکه ثریا بود که سرانجام شاه را قانع کرده تا فرمانها را امضا کند. اگر این درست باشد، ما همدستی در جایی که هرگز پیش‌بینی نمی‌کردیم، داشته‌ایم.»^۱

آقای میرفطروس هم پذیرفته‌اند که «شاه در تاریخ ۲۲ مرداد ۳۲، ضمن امضای فرمان عزل مصدق، در فرمان دیگری، سرلشکر زاهدی را به نخست وزیری منصوب کرد». پس از چه رو، تاریخ پایی فرمان نخست وزیری زاهدی، ۲۳ مرداد است و شاه در نامه‌ای، همان ۲۳ مرداد را سالگرد صدور فرمان نخست وزیری زاهدی می‌داند؟

اینک این افسانه‌ها را ردیف کنیم تا آشتفتگی در تاریخ سازی آشکارگردد:

- شاه: فرمانها را در ۲۲ مرداد صادر کردم.
- شاه: سالگرد صدور فرمان نخست وزیر زاهدی، ۲۳ مرداد است.
- سازمان سیا: فرمانها در ۲۲ مرداد صادر و در همان شب به زاهدی رسید.
- میرفطروس: شاه فرمانها را در ۲۲ مرداد صادر کرد.
- اردشیر زاهدی: نصیری فرمانها را در ۲۳ مرداد به من رساند.

۱- همان، برگ ۱۱۳، با ویرایش برپایه‌ی متن انگلیسی.

۲- چاپ سوم، برگ ۲۷۴.

• مصدق در دادگاه نظامی: تاریخ صدور درست خط همایونی ۲۲ مردادماه بود. بازنویسان تاریخ، هر یک داستانی دیگر بازگو می‌کنند و در این میان، شگفت‌آورترین داستان، همان سخنان شاه درگم شدن نصیری در پس کوچه‌های تهران برای یافتن زاهدی است که شوربختا آقای میرفطروس آن را موبه مو بازگو کرده است. من در شگفتمندی که مگر موئخ میرفطروس، با دوستی و پیوندهایی که با آقای اردشیر زاهدی دارند، زندگی نامه‌ی ایشان را نخوانده‌اند تا نادرستی یادمانده‌های شاه را درگم شدن نصیری دریابند؟

راستی این است که پس از گرفتن دستینه‌ی شاه، برنامه‌ریزی نهایی برای کودتا آغاز شده و این بخشی از برنامه‌ی کودتا چیان بوده که دو روز پس از گرفتن فرمان‌ها از شاه، کار را به انجام رسانند. اردشیر زاهدی می‌نویسد که فرمان نخست وزیری پدرش در شامگاه ۲۳ مرداد به دست او رسیده و «چون روز تعطیل بود، قرار شد فردا که شنبه بود... نصیری فرمان عزل آقای مصدق را هم ببرد و به ایشان ابلاغ کند.»^۱ شاه می‌گوید که کارها در دست او بوده و او چگونگی رساندن فرمان‌ها را به آگاهی نصیری رسانده است:

«ماموریت خیلی دقیق ابلاغ [فرمان‌ها] را به سرهنگ نعمت‌الله نصیری،

فرمانده‌گارد شاهنشاهی محول کردم»^۲

گزارش سازمان سیاگواه براین است که زمان و چگونگی بردن فرمان به خانه‌ی مصدق، بخشی از برنامه‌ریزی آن‌ها بوده و به دو روز تدارک پیش از ابلاغ فرمان به مصدق نیاز داشته‌اند. در گزارش ویلبر، سخنی از گم شدن نصیری نیست و چنین به نظر می‌رسد که دبیرخانه‌ی نظامی کودتا که فرزانگان، سرهنگ اخوی و سرهنگ زندگیری را در برداشت، در نشستی با کُرل و باتمانقلیچ «پس از بحث طولانی همه پذیرفته‌اند که ظرف ۴۸ ساعت به دنبال دریافت فرمان‌ها، عملیات باید آغاز شود» و همان‌ها، هم رای شده‌اند که «سرهنگ نصیری، فرمانده‌ی گارد شاهنشاهی، فرمان‌ها را به مصدق ارایه نماید». ^۳

۱- زاهدی، خاطرات اردشیر زاهدی، جلد یکم، برگ ۱۵۳.

۲- بازگو شده از سوی آقای میرفطروس در چاپ دوم، برگ ۲۳۱ و چاپ سوم، برگ ۲۹۰.

۳- ویلبر، پیوست «د»، در اسناد سازمان سیا، برگ ۲۱۸.

گازیوروسکی می‌نویسد:

«هنگامی که شاه فرمانها را امضا می‌کرد، تیم سیا ترتیبی دادند که نصیری فرمان نخست را طی شب‌های ۲۳/۲۲ مرداد ابلاغ کرده، مصدق را بازداشت کنند. اما این اقدام به شکلی توجیه ناپذیر مشخصاً توسط زاهدی و دیرخانه نظامی وی تا شب بعد به تأخیر افتاد.»^۱

اردشیر زاهدی نیز تلویحاً چنین می‌نویسد که پس از دریافت فرمانها و پیش از ابلاغ فرمان برکناری مصدق، نیاز به برنامه‌ریزی داشته‌اند:

«بعد از آن که فرمان اعلیحضرت به دست پدرم رسید، من مأمور شدم چند نفری را که لازم بود از جریان اطلاع پیدا کنند و برای بعضی از آن‌ها وظایفی در نظر گرفته شده بود، برای مذاکره دعوت کنم. به سرشکر باتمانقلیج، سرهنگ فرزانگان، سرتیپ تقی‌زاده و آقایان حاییری‌زاده و فرامرزی و یکی دو نفر از نمایندگان مجلس تلفنی اطلاع دادم که ساعت هفت صبح روز شنبه ۲۴ مرداد به باغ مقدم بیایند.»^۲

نیک بنگرید که چنین شمارگسترده‌ای از کسان و از جمله چند نماینده‌ی مجلس، از پنهان گاه سرشکر زاهدی در باغ مقدم آگاهی داشته و به آن جا فراخوانده شده‌اند، اما به گفته‌ی آقای میرفطروس، فرمانده‌ی گارد شاهنشاهی و کسی که فرمانها را در دست داشته، دور روز برای یافتن رهبرکودتا در شهر تهران گم شده است!

زندگی نامه‌های بازمانده و دیگر اسناد، گواه براین‌اند که در روزهای میان پایان تیرماه تا ۲۵ مرداد ۱۳۳۲، میراشرافی، سرشکر گیلانشاه، سرهنگ فرزانگان، سرهنگ اخوی، اسدالله رشیدیان و کسانی دیگر، در خانه‌ی مصطفی مقدم، با زاهدی دیدار کرده‌اند و سرشکر زاهدی به اعتبار زندگی نامه‌ی فرزندش، نزدیک به سه هفته تا بامداد ۲۵ مرداد، در خانه‌ی مقدم می‌زیسته و از این‌رو، این «تغییر

۱- گازیوروسکی، در مصدق و کودتا، برگ ۲۶۹. دو شب بعد درست است و نه شب بعد.
۲- زاهدی، خاطرات اردشیر زاهدی، جلد یکم، برگ ۱۵۴.

و جابه جایی» او که آقای میرفطروس از شاه وام گرفته و بازگوکرده، نمی‌تواند درست بوده باشد. آیا می‌توان پذیرفت که شاه، چند روزی پیش از سفر به رامسر و دستینه نهادن بر فرمان نخست وزیری زاهدی با وی دیدارکرده و کس به آگاهی او نرسانده باشد که فرمان نخست وزیری را چگونه به زاهدی برساند و از این رو است که نصیری بخت برگشته دوشه روزی را در خیابان‌های تهران پرسه می‌زده و جویای نشانی کسی بوده که با فرمان «قانونی» شاه به نخست وزیری و سرپرستی کشورگمارده شده است؟

یادمانده‌ی دیگری که بی‌پایگی داستان سازی آقای میرفطروس را پیرامون گم شدن نصیری و دریافت دیرهنگام فرمان‌ها، بیش از پیش نشان می‌دهد، دیدار سپهبد اسکندر آزموده، با زاهدی به کوشش نصیری است که به گفته‌ی خودش، «آن روزها، فرماندهی هنگ پهلوی و مأمور خدمت در فرمانداری نظامی» بود. آزموده چنین بهیاد می‌آورد:

«تازه به خانه آمده بودم و می‌خواستم استراحت کنم که تلفن زنگ زد. نصیری، فرماندهی گارد سلطنتی بود. از من خواست با یک دیگر دیداری داشته باشیم و اصرارکرد حتماً امشب باشد. او را به خانه‌ام دعوت کردم ولی نصیری خواست تا من به دیدار او بروم ... وقتی نصیری را ملاقات کردم متوجه شدم که باید با زاهدی ملاقات کنم. او مرا به باعثی در یکی از مناطق بیلاقی شمیران که به نظرم طرف‌های رستم آباد بود، برد. در سالن پذیرایی نشسته بودیم که زاهدی درحالی که پوشه‌ای در دست داشت، به سالن آمد. من سلام نظامی دادم. پس از تعارفات اولیه گفت: «آیا به سوگندی که برای حفظ تاج و تخت خورده‌ای پای بندی؟» گفتم دقیقاً آن وقت او از درون پوشه، فرمان شاه را دائز بر نخست وزیری خود بیرون آورد و به من نشان داد.»^۱

هر آینه بپیذیریم که شاه، این دو فرمان در ۲۲ مرداد دستینه نهاده، این دیدار باید در چندین شب پیش از نیمه شب ۲۵ مرداد، که نصیری فرمان برکناری مصدق را به

۱ - تربتی سنجابی، کودناسازان، برگ ۱۷.

خانه‌ی او بردۀ روی داده باشد، زیرا زاهدی در این دیدار از آزموده خواسته که دیگر فرماندهان را نیز به همکاری برانگیزد:

« Zahedi، همچنین از من خواست تا فرماندهان دیگر را که مورد وثوق بودند، در جریان بگذارم که من هم چنین کرم ... یکی دو روز من به اتفاق نصیری با فرماندهانی که صمیمت و مورد اطمینان بودند، تماس گرفته و آن‌ها را دعوت به همکاری می‌کردیم ... باستی با نیروهای تحت فرماندهی، تلفن خانه‌ی بازار را در اختیار می‌گرفتم... تلفن‌های وزارت کشور، اداره‌ی تبلیغات و رادیو، نیروهای انتظامی، ستاد ارتش و خیلی جاهای دیگر، وابسته به این شبکه بود. ضمناً یکی از اهداف، تسخیر رادیو بود تا در صورت موفقیت، Zahedi بتواند برای مردم پیام بفرستد.»^۱

پس آشکار است که گم شدن نصیری در تهران، داستانی بیش نیست. فرمان‌ها به زاهدی رسیده و او با اطمینان از همراهی شاه، با پایگاه سیا برای اجرای برنامه‌ی کودتا هماهنگ شده است. افزون براین، زاهدی می‌خواسته از پشتیبانی ایالات متحده و درگیری همه جانبه‌ی سازمان سیا در کودتا اطمینان بیشتری بیابد و پس از آن کار را آغاز کند. سازمان سیا نیز به چند روز کارزار جنجال سیاسی و هماهنگ ساختن فرماندهان نظامی نیاز داشته است. ویلبر نیز همین را گزارش داده است.

گل بیانیت دارد که هر چند کفر و ایمان ممکن است باشد
و قدر نایابی اینها که بیان خواهد شد از همین پنهان میگذرد
و بلطفه ای اینها که این را بخواهند بتوانند اینها را در
آینه ای از خود ببینند و آنها را بخواهند

مکالمہ



لیسته بود که هر چند می‌توانست از آنها برخوردار باشید، اما این اتفاق نمی‌باشد

۶۰



نعمت الله نصیری، در بازجویی‌های پس از دستگیری در ۲۵ مرداد ۱۳۳۲، گفته است که او در روز پنج شنبه ۲۲ مرداد با «مینوت» فرمان‌ها و در برگ سفید امضاء، با ماشین از کلارادشت به تهران بازگشته و هیراد متن فرمان‌ها را بر پایه‌ی «مینوت» شاه و بدون تاریخ، بر آن کاغذ‌های امضاء شده، نوشته است. از متن بالا پیداست که تاریخ ۲۳ دی‌تر افزوده شده است.

قانون اساسی و حقوق پادشاه

قانون اساسی مشروطه، پادشاهی را «ودیعه»‌ای می‌داند که «به موهبت الهی از طرف ملت به شخص پادشاه مفوّض شده^۱» است. در واژه‌نامه‌ها، ودیعه، سپرده یا امانتی است که به نزد کسی نهند.^۲

در گفت‌وگوهای مجلس اول نیز نمایندگان بارها براین پافشاری کردند که: «شاه مقدس است و مسئول اجرا نیست. فقط ریاست اجراء را از ایشان می‌خواهیم. [اجرا] با وزرای مسئول است.»^۳

یک سند مهم که گواهی بر حقوق فرادست مجلس بر پادشاه دارد، سندی است که به قسم نامه‌ی وکلای ملت نام آور شده و در واکنش سوگند نامه‌ی محمدعلی شاه در وفاداری به قانون اساسی، پس از برانگیختن او باش علیه مشروطه، در میدان توپخانه، به اتفاق آرا به تصویب مجلس رسیده است:

«در این موقع که بندگان اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی محمدعلی شاه قاجار

-
- ۱ - مفوّض شده: واگزارشده سپرده شده.
 - ۲ - دهخدا درباره‌ی واژه‌ی ودیعه می‌نویسد: «چیزی که نزد امنی سپارند... امانتی است که نزد غیر سپرده می‌شود از روی قصد تا او آن را حفظ کند و فرق میان ودیعه و امانت به عموم و خصوص است. ودیعه، خاص است و امانت، عام است. حمل عام بر خاص صحیح است و عکس آن صحیح نیست.»
 - ۳ - از جمله بنگرید به سخنان آقا میرزا ابوالحسن خان معاضد‌السلطنه (پیرنیا)، نماینده‌ی تهران در روز ۲۱ شوال ۱۳۲۵ قمری، بازگشده در مذاکرات مجلس اول، به کوشش غلام‌حسین میرزا صالح، انتشارات مازیار، تهران، ۱۳۸۴، برگ ۵۱۴.

خلدالله ملکه به واسطه‌ی بروزانقلابات، برای رفع سوء‌ظن عموم ملت به کلام الله مجید قسم یاد فرموده‌اند که حافظ و حامی قوانین اساسی مشروطیت باشند، ما وکلای ملت امضا کنندگان ذیل نیز به این کلام الله مجید قسم یاد می‌کنیم، مادامی که قوانین اساسی و حدود مشروطیت را اعلیحضرت اقدس همایونی حامی و مجری و نگهبان باشند، به هیچ وجه من الوجوه خیانت به اساس سلطنت ایشان نکنیم.»^۱

فروdstی شاه در برابر قانون و مجلس، در درگیری مجلس با محمدعلی شاه، به چالش کشیده شد. این که مجلس عالی که شمار قاجارتاران و یا پیوستگان آن خاندان در آن بسیار ناچیز بود، توانست با اشاره به اصل ۳۶ و ۳۷ متمم قانون اساسی، به پادشاهی محمدعلی شاه پایان بدهد، گواه ناتوان شدن نهاد پادشاهی در پیامد انقلاب مشروطه و وابسته شدن پادشاهی به اراده‌ی ملت بود.

در اصل ۳۷ متمم قانون اساسی، تنها کاری که در بخش قانون گزاری به شاه سپرده شده، «توشیح» یا دستینه نهادن بر قوانین است. قانون اساسی مشروطه در بخش حقوق پادشاه، به کارهایی که پادشاه نمی‌تواند بکند پرداخته و آن جایی هم که حقوقی برای او پذیرفته، آن حقوق را با توانایی مجلس مهارکرده است:

۱. پادشاه نمی‌تواند از اجرای قوانین جلوگیری کند. (اصل ۴۹)
۲. سکه به نام پادشاه ضرب می‌شود اما برپایه قوانینی که مجلس می‌گذراند.

(اصل ۵۵)

۳. پادشاه بر تخت شاهی نخواند نشست مگر با سوگند خوردن در برابر هر دو مجلس و وفاداری به قانون اساسی. (اصل ۳۹)

۴. فرمان‌های پادشاه تنها پس از امضای یک وزیر ارزش اجرایی دارند.

(اصل ۴۵)

۵. پادشاه فرمانروای «کل قوای بَرَی و بَحرَی» است (اصل ۵۰)، اما گزینش هزینه‌ی این نیروها با مجلس است.

با بررسی آن بخش از قانون اساسی که به حقوق پادشاه پرداخته، به آسانی

۱- همان، برگ ۵۳۲، تاکید از من است.

می‌توان دریافت که حقوق پادشاه تشریفاتی است و بخش‌های غیرتشریفاتی آن بیشتر جنبه‌ی نظامی و دیوان‌سالارانه دارد. پادشاه، دارای هیچ اختیاری بیرون از قانون نیست و کار او، پادشاهی است و نه فرمانروایی و سرنشته‌داری. او از مسئولیت مبرأ یا برکنار است زیرا مسئولیتی که بازخواستی در آن باشد به او سپرده نشده است تا بازخواستی در میان باشد.

اگرچه می‌توان از خامه‌ی برجسته‌ترین حقوق دانان ایران در آن دوران، که مصدق یکی از ایشان است، بازگو کرد که جایگاه شاه در قانون اساسی تشریفاتی است و «شاه باید سلطنت کند نه حکومت»، بد نیست کسی را گواه بگیرم که آقای میرفطروس بارها او را به قانون گرایی و هوشمندی ستوده‌اند. داوری احمد قوام (قوام السلطنه) درباره‌ی جایگاه پادشاه در قانون اساسی چنین است:

«قانون اساسی ایران طبق اصل ۴۴ [متتم] شخص پادشاه را از مسئولیت مبرأ دانسته‌اند و در نتیجه‌ی همین عدم مسئولیت است که تمامی موادی که مربوط به فرماندهی کل قوا و عزل و نصب وزرا و سفرا و اعلان جنگ و صیحه امضای فرامین و آن چه از این قبیل است، عموماً دارای جنبه‌ی تشریفاتی می‌گردد و این حقوق، فقط و فقط ناشی از ملت ایران است.^۱ قوام السلطنه، با پافشاری به جنبه‌ی تشریفاتی پادشاهی در مشروطه، به شاه چنین اندرز می‌دهد:

«طبق قانون اساسی، سلطنت ایران مقامی ثابت و از تغییر و تبدیل مصون و محفوظ است. چنان که در کشور بزرگ انگلستان و سوئد و بلژیک که نمونه‌ی بارز این نوع سلطنت هستند، هیچ‌گونه حقی از این قبیل برای شخص پادشاه منظور نشده است.^۲

با این پیش درآمد، به بررسی یکی از بی‌پایه‌ترین داوری‌ها درباره‌ی حقوق پادشاه و قانونی بودن فرمان برکناری دکتر محمد مصدق در مرداد ۱۳۳۲ می‌پردازم. آقای میرفطروس بارها در کتاب خویش از فرمان «قانونی» شاه در برکناری مصدق

۱- از نامه‌ی نخست احمد قوام به محمد رضا شاه که با نام «معروضه‌ی ۲۶ اسفند ۱۳۲۸» در واکنش به فراخواندن مجلس مؤسسان از سوی شاه، نوشته شد.

۲- همان.

سخن به میان آورده و با اشاره به قانون اساسی بلژیک، نوشته است: «با توجه به این که قانون اساسی ایران در حوزه اختیارات پادشاه، اساساً از قانون اساسی فوریه‌ی ۱۸۳۱ کشور سلطنتی بلژیک الهام‌گرفته بود، می‌توان عرف معمول در قانون اساسی بلژیک در باره‌ی اختیارات پادشاه در عزل و نصب وزیران را بر قانون اساسی ایران تعمیم داد.»^۱

اگرچه این داوری حقوقی آقای میرفطروس درست نیست و از ۲۳ اصل متمم قانون اساسی در باره‌ی «حقوق سلطنت ایران»، تنها ۶ اصل (اصول ۳۸، ۴۶، ۴۹، ۵۴ و ۵۵) برپایه‌ی قانون اساسی بلژیک نوشته شده، اینک برای پیشبرد کار، به این نادرستی نمی‌پردازم.

پس از این داوری است که مورخ «حقوق دان» می‌افزاید:

«اصل ۴۶ متمم قانون اساسی صراحة داشت که عزل و نصب وزراء به موجب فرمان همایون پادشاه است و روشن است که این اصل، اساساً ناظر عزل و نصب وزراء در غیاب مجلس بود و لذا اگر مجلس منحل نشده بود، شاه برای عزل و نصب نخست وزیر، اختیار قانونی نداشت.»^۲

اینک برای روشن ساختن بی‌پایه بودن داوری حقوق دان حقوق نیاموخته، که واژگان «در غیاب مجلس» را بدون نیاز به مجلس مؤسسان و تغییر قانون اساسی به این اصل افزوده است، به قانون اساسی بلژیک نگاهی بیافکنیم. اصل ۹۶ قانون اساسی بلژیک درباره «عزل و نصب وزرا» چنین است:

“Le Roi nomme et révoque ses ministres.

Le Gouvernement fédéral remet sa démission au Roi si la Chambre des représentants, à la majorité absolue de ses membres, adopte une motion de méfiance proposant au Roi la nomination d'un successeur au Premier Ministre, ou propose au Roi la nomination d'un successeur au Premier

۱ - چاپ سوم، برگ ۲۳۴
۲ - همان.

Ministre dans les trois jours du rejet d'une motion de confiance. Le Roi nomme Premier Ministre le successeur proposé, qui entre en fonction au moment où le nouveau Gouvernement fédéral prête serment.”

برگردان بند نخست این اصل به فارسی این است که «پادشاه، وزیران خود را عزل و نصب می‌کند.» هرآینه این بند را با اصل ۴۶ متمم قانون اساسی مقایسه کنیم، در می‌یابیم که این اصل متمم قانون اساسی ایران، کم یا بیش برگردان همین اصل قانون اساسی بلژیک است. بخش دوم این اصل قانون اساسی بلژیک، روشی را که در ایران نیز روا بوده آشکار می‌سازد:

«چنان‌چه مجلس نمایندگان با اکثریت قاطع رای عدم اعتماد به دولت بدده، دولت فدرال استعفای خود را تقدیم پادشاه می‌کند و مجلس، نخست‌وزیر جایگزینی را به شاه پیشنهاد می‌کند و یا پادشاه تا سه روز پس از رای عدم اعتماد، نخست‌وزیر را به مجلس پیشنهاد می‌کند. پادشاه نخست‌وزیر پیشنهادی مجلس را برمی‌گزیند و او پس از سوگند خوردن وزیران، ریاست دولت فدرال را در دست می‌گیرد.»

قانون اساسی بلژیک، به پادشاه اجازه می‌دهد که در مواردی مجلس را منحل کند. پادشاه پس از انحلال مجلس، باید انتخابات را تا دو ماه پس از انحلال برگزار کند. در قانون اساسی بلژیک کوچک‌ترین اشاره‌ای به حق پادشاه در عزل و نصب وزیران در غیاب مجلس نیست.

شاگرد کلاس اول دانشکده‌ی حقوق هم می‌داند که برداشت و تفسیر حقوقی از یک ماده قانونی، یا باید برپایه‌ی ناروشنی‌های نهفته در آن اصل یا ماده‌ی حقوقی باشد و یا برپایه‌ی ماده‌های دیگری که راه را برای برداشتی از آن اصل ناروشن فراهم کرده باشند. اصل چهل و ششم متمم قانون اساسی می‌گوید:

«عزل و نصب وزراء به موجب فرمان همایون پادشاه است.»

این اصل قانون اساسی مشروطه نمی‌گوید که:

«عزل و نصب وزراء در غیاب مجلس به موجب فرمان همایون پادشاه است.»

قانون اساسی، حدیث قرطاس و روایت غدیر خم نیست که آقای میرفطروس مجتهدانه نیت نویسنده‌گان را گمانه زند و بنویسد که «روشن» است که این اصل، اساساً ناظر عزل و نصب وزراء در غیاب مجلس بود! برای چه کسی «روشن» است؟ چرا و با کدام داوری حقوقی «روشن» است؟ کدام گفت و گویی در مجلس اول به هنگام نوشتمن این اصل و یا مجلس‌های پس از آن، چنین روشنایی را در سرآقای میرفطروس تابانده که نیت نویسنده‌گان این بوده که پادشاه می‌تواند در غیاب مجلس، خودسرانه وزیران را برگزیند و برکنارسازد؟

شاید کسانی گمان کنند که حقوق دان میرفطروس، این حق پادشاه را در «عزل و نصب وزراء در غیاب مجلس» از قانون اساسی بلژیک، برگرفته باشد. می‌دانیم که چنین واژگان و تفسیری در سرتاپای قانون اساسی بلژیک نبوده و نیست. پس این درس حقوق نخوانده، حقوق دان شده، برپایه‌ی کدام پژوهش حقوقی که انجام داده و یا خواندن کدام بررسی حقوقی، با چنین شلختگی و پریشان مغزی پیرامون یک اصل مهم قانون اساسی داوری می‌کند؟

قانون را تنها برپایه‌ی آن چه که در آن نهفته، یا انگیزه‌ی نویسنده‌گان آن قانون و در مواردی با برداشت یا خوانش گروه گسترده‌ای از حقوق دانان می‌توان «تفسیر» کرد. آقای میرفطروس که به مصدق خرد گرفته است که به جای برگشت به قانون اساسی از «روح» قانون سخن می‌گفته، چگونه و برپایه‌ی کدام پژوهش و داوری حقوقی می‌نویسد که «که این اصل، اساساً ناظر بر عزل و نصب وزراء در غیاب مجلس» است؟ کدام پیشینه‌ی حقوقی و کدام یک از دیگر اصول متمم قانون اساسی، چنین ارزیابی نوینی را روا داشته است؟ مگر نویسنده‌گان قانون اساسی نمی‌توانستند واژه‌های در غیاب مجلس را به این اصل بیافزایند؟

اصل ۴۶ متمم قانون اساسی بسیار روشن است. گرفتاری در پریشان اندیشه‌ی آقای میرفطروس و دیگر پاسداران خود کامگی پادشاه در برداشت از واژه‌ی «فرمان» است. اصل ۴۶ نمی‌گوید «عزل و نصب وزراء از حقوق همایون پادشاه است»؛ می‌گوید «عزل و نصب وزراء به موجب فرمان همایون پادشاه است».

فرمان، برگه‌ای است که پادشاه بر آن دستینه می‌نهد. شاه، فرمان نخست وزیری

صدق را پس از رای مجلس نوشت. پس از این که مجلس شورای ملی در ۳۰ دی ماه ۱۳۳۱ در نشست ویژه‌ای، لایحه‌ی قانونی اختیارات شش ماهی مصدق را برای یک سال دیگر تمدید کرد، شاه برفراز اجرای آن قانون، دستینه نهاد. شاه فرمان را برپایه‌ی قانونی که از مجلس گذشته بود می‌نوشت و نه بر اراده‌ی خویش. در قانون اساسی مشروطه، نوشتمن فرمان، بخشی از کار تشریفاتی پادشاه است. شاه نمی‌توانست فرمانی از سوی خود بنویسد و یا برای اجرای اجرای قانونی که از مجلس گذشته، فرمانی ننویسد. شاه مشروطه را گزیری جز این نبود که اگر هم با قانونی که از مجلس گذشته، هماهنگ و هم رای نمی‌بود، بر فرمان اجرای آن دستینه نهد. اصل ۴۹ متمم قانون اساسی، جایی برای گفت و گو باز نمی‌گرارد که «صدر فرمان» از سوی شاه، برای «اجrai قوانین» است:

«صدر فرمان و احکام برای اجرای قوانین از حقوق پادشاه است، بدون این

که اجرای آن قوانین را تعویق یا توقيف نماید...»

برپایه‌ی این اصل که برابر با ماده‌ی ۶۷ قانون اساسی بلژیک است، شاه فرمان و حکم اجرای قانونی را می‌دهد که مجلس گذرانده باشد و شاه حق جلوگیری از اجرای آن قوانین را ندارد. تنها کار و مسئولیت شاه در این اصل، صدور فرمان برای اجرای آن قانون است و تنها در «قوانين راجع به امور مالیه مملکت» است که شاه می‌تواند قوانین را برای تجدید نظر به مجلس بازگرداند و هر آینه «مجلس شورای ملی به اکثریت سه ربع از حاضرین در مرکز، نظر سابق مجلس را تأیید نمود، اعلیحضرت شاهنشاه قانون را توسيع خواهد فرمود».

در قانون اساسی مشروطه، حقوق پادشاه آن چنان محدود است که برپایه‌ی اصل ۴۵ که یک اصل پیش از اصل عزل و نصب وزراء است، «کلیه قوانین [که مجلس تصویب کرده] و دستخط‌های پادشاه در امور مملکتی وقتی اجرا می‌شود که به امضای وزیر مسئول رسیده باشد.» آشکار است که دستخط پادشاه بدون «امضای وزیر مسئول»، برگ کاغذی بدون ارزش حقوقی است.

به کارگرفتن واژه‌ی فرمان در اصل ۸۰ متمم قانون اساسی نیز به همین‌گونه است: «رؤسا و اعضای محاکم عدليه به ترتیبی که قانون عدليه معین می‌کند منتخب و به موجب فرمان همايونی منصوب می‌شوند.»

اصل ۶۷، میخ پایانی بر تابوت این اندیشه است که گویا برکناری نخست وزیر و یا وزیران از «حقوق» پادشاه است:

«در صورتی که مجلس شورای ملی یا مجلس سنا به اکثریت تامه عدم رضایت خود را از هیئت وزراء یا وزیری اظهار نمایند، آن هیئت یا آن وزیر از مقام وزارت معزول می‌شود.»

در هیچ کجای قانون اساسی مشروطه نیامده که:

«در صورتی که شاه عدم رضایت خود را از هیئت وزراء یا وزیری اظهار نماید، آن هیئت یا آن وزیر از مقام وزارت معزول می‌شود.»

پس آشکار است که:

یکم - اصل چهل و ششم را که «عزل و نصب وزراء به موجب فرمان همايون پادشاه است»، با هیچ تفسیرکشداری نمی‌توان به حقوق پادشاه در نبودن مجلس بازنویسی کرد.

دوم - یک اصل در قانون اساسی و متمم های آن هم نمی‌توان یافت که چنین برداشتی را بدهد که در نبود مجلس مشروطه، حقوق قانونی آن مجلس به شخص پادشاه که برکنار از هرگونه مسئولیتی است واگذار می‌شود. هرچند نشانه‌های بسیاری را می‌توان یافت که در نبودن مجلس، وزیران همچنان به کار قانونی خود پرداخته‌اند. واگذاری حقوق مجلس به شخص پادشاه از بنیاد با اندیشه‌ی مشروطه و قانون اساسی که کاستن از نیروی پادشاه، گوهر و نگین آن بوده بیگانه است.

سوم - فرمان پادشاه، برابر با حق پادشاه نیست. شاه فرمان عزل و نصب وزیران را برپایه‌ی گزینش مجلس می‌نویسد. نوشتن فرمان، بخشی از حقوق پادشاه نیست، بخشی از وظایف او است.

پس از فرمان مشروطه، مجلس نمایندگان ملت، در کانون گفتمان مشروطه

خواهی و حقوق در ایران نشسته بود. شاید یکی از کاستی‌های انقلاب مشروطه و قانون اساسی هم در این بود که چنان ارجی را که به مجلس می‌دادند، به ساختار قضایی واستقلال آن ندادند. به هر روی، درست یا نادرست، این مجلس دارای چنان اختیارات قانونی بود که توانست با پذیرفتن یک ماده‌ی واحده به پادشاهی قاجار پایان دهد و زمینه را برای فراخواندن مجلس مؤسسان و دگرگونی در قانون اساسی و پادشاهی پهلوی فراهم سازد. مگر می‌توان پذیرفت که نویسنده‌گان قانون اساسی که تاج گذاری پادشاه را بدون سوگند خوردن او دربرابر نشست دوم مجلس، ناشدنی می‌دانستند (اصل ۳۹) و گزینش نایب السلطنه را به مجلس واگذار کردند (اصل ۴۱)، به پادشاه این حق قانونی را داده باشند که وزیر برگزیده‌ی مجلس را خودسرانه برکنار کند؟ یکی از حقوق دانان به درستی این پرسش را در میان نهاده است که:

«هنگامی که شاه اختیار انتصاب اعضای محاکم عدله را رأساً و به انتخاب خود ندارد، چه طور می‌شود گفت اختیار انتصاب خطیرترین و پرمسؤلیت‌ترین مقام قوه‌ی مجریه یعنی نخست وزیر مملکت را رأساً و به انتخاب خود دارد؟»^۱

در اصل ۳۴ متمم قانون اساسی آمده است «مذاکرات مجلس سنا در مدت انفال مجلس شورای ملی بی‌نتیجه است». پس قانون اساسی، مجلس شورای ملی را که همه‌ی نماینده‌گانش با رای مستقیم مردم انتخاب می‌شدند، فرادست مجلسی می‌دانسته که نیمی از سناتورها را شاه برمی‌گزیده است. بر پایه‌ی اصل ۵۶، میزان هزینه‌ی دربار و دستگاه پادشاهی هم با مجلس است.

پیشینه‌ی تاریخی گزینش نخست وزیران در نبود مجلس پشتیبانان «حق» پادشاه بر عزل و نصب نخست وزیر، که دیدیم برهیچ اصل

۱- توفیق، عباس: درباره‌ی قانونی بودن و نبودن فرمان عزل دکتر مصدق، رهآورد، شماره ۷۹، برگ ۱۱۵

قانون اساسی استوار نیست و در قانون اساسی بلژیک نیز نشانی از آن نمی‌توان یافت، می‌گویند که محمد رضا شاه دارای چنین حق قانونی برای برکناری مصدق «در غیاب مجلس» بوده، زیرا پیشتر هم چنین کاری روی می‌داده و پس انجام کاری که در گذشته هم روی داده، پایه‌ی حقوقی و قانونی آن رفتار است! آقای میرفطروس می‌نویسد:

«عزل و نصب وزیران توسط شاه، ضمن این که در متمم قانون اساسی پیش‌بینی شده بود، مسبوق به سابقه نیز بود.»^۱

هرآینه به داوری حقوق دان میرفطروس، «عزل و نصب وزیران توسط شاه» بدون رای مجلس در «متمم قانون اساسی پیش‌بینی شده» باشد، دیگر چه نیازی به گفتن «مسبوق به سابقه» است؟ اگر قانون به روشنی حقوقی را به شخص پادشاه واگذارده که وزیران و نخست وزیر را به اراده‌ی خود «عزل و نصب» کند، به آوردن یک نمونه‌ی تاریخی هم نیازی نیست. گرفتاری آقای میرفطروس و دیگر «حقوق دانان» درس حقوق نخوانده، در این است که چنین حقی در متمم قانون اساسی پیش‌بینی نشده بود و هم از این رو است که ایشان راهی جز این ندارند که ردای داوری حقوقی خویش را به آن «سابقه‌ی مسبوق» بیاویزنند. اینک بیازمایم که این نمونه‌های تاریخی و یا به گفته‌ی میرفطروس، «مسبوق به سابقه» چیست که او گمان می‌کند به یاری آن‌ها، فرمان برکناری مصدق را پالایش حقوقی خواهد داد. آقای میرفطروس در دنباله‌ی واگفته‌ی بالا، چنین می‌افزاید:

«... به طوری که در زمان احمد شاه قاجار - که مورد احترام عمیق دکتر مصدق بود - در فاصله‌ی تعطیل مجلس سوم و افتتاح مجلس چهارم ۱۴ بار فرمان نخست وزیری به نام ۱۲ تن صادر شد که مورد تأیید مصدق نیز بود.»^۲ پیش از پرداختن به منطق آقای میرفطروس در بهره‌جویی از رفتار ناگزیر احمد شاه

۱ - چاپ دوم، برگ ۲۳۴.
۲ - همان.

برای پشتیبانی از رفتار برنامه‌ریزی شده‌ی محمد رضا شاه و دوستان آمریکایی و بریتانیایی‌شان، تردستی آقای میرفطروس را در پایان واگفته‌ی بالا نمی‌توان بدون پاسخ گذارد. ایشان پس از اشاره به این که در این دوران شش ساله‌ی نبود مجلس، «۱۴ بار فرمان نخست وزیری به نام ۱۲ تن صادر شد»، بی‌آن که نیازی باشد، می‌افزایند این فرمان‌ها و گزینش‌ها «مورد تأیید مصدق نیز بود» یعنی مصدق نیز در جایگاه یک حقوق‌دان از «عزل و نصب» نخست وزیران به فرمان پادشاه در آن هنگام که مجلسی نمی‌بوده» پشتیبانی می‌کرده است.

مردی که خویشن را پژوهش گر تاریخ و آشکار سازنده‌ی ناراستی‌های تاریخی می‌داند، برای این که نشان دهد «حق» پادشاه در «عزل و نصب» نخست وزیر در نبود مجلس، «مورد تأیید مصدق نیز بود»، از جمله به روزشمار تاریخ دکتر باقر عاقلی اشاره می‌کند و در زیرنویس می‌نویسد: «نگاه کنید به عاقلی، صص ۱۰۸ – ۱۵۴». چهل و شش برگ مورد اشاره او، روزشمار سال‌های ۱۲۹۴ تا ۱۳۰۰ است که کمترین پیوندی با این گفته‌ی اوکه «در فاصله‌ی تعطیل مجلس سوم و افتتاح مجلس چهارم، ۱۴ بار فرمان نخست وزیری به نام ۱۲ تن صادر شد که مورد تأیید مصدق نیز بود»، ندارد! سندی هم نمی‌نمایاند که گواهی بر «تأیید» مصدق باشد. اما سند مهم او، که بیشتر واگفته‌ی یاد شده را از آن گرفته برداری کرده، نگاهی به کارنامه‌ی سیاسی دکتر محمد مصدق نوشته‌ی آقای متینی است که خود جای پرسش دارد. اما دست‌کم متینی چنین نگفته که صدور فرمان از سوی شاه در نبود مجلس از حقوق پادشاه است. او در زیرنویس پس از نام بردن از نخست وزیرانی که احمدشاه برگزیده، می‌افزاید: «دکتر مصدق به پیشنهاد یکی از این رئیس وزراها، والی فارس شد و در زمان یکی دیگر از این رئیس وزراها [قوام]، به معاونت وزارت مالیه برگزیده گردید». نیک بنگرید که آقای میرفطروس، از گزینش مصدق به والی گری فارس و معاونت وزارت مالیه، این نتیجه‌ی حقوقی را گرفته که گزینش نخست وزیران بدون مجلس «مورد تأیید مصدق نیز بود». آفرین براین تاریخ پژوهی و قانونی گرایی!

افزون براین تردستی‌های نوشتاری، آقای میرفطروس به یک تردستی تاریخی هم

پرداخته و زمینه و زمانه‌ی دوران هشت ساله‌ی پس از بسته شدن مجلس دوم به دست ناصرالملک و میان مجلس سوم و چهارم را که یکی از پرتابه‌ی ترین دوره‌های تاریخ مدرن ایران است، با سه چهار روز در مرداد ۱۳۳۲ هم‌سنگ کرده و نام آن را قانون شناسی و تاریخ نگاری نهاده است.

پس از آن که در چهارم مردادماه ۱۲۸۸، احمدشاه خردسال به جای پدرش به تخت شاهی نشست، نخست، علی رضاخان عضدالملک و پس از درگذشت او در شهریورماه ۱۲۸۹، ابوالقاسم خان قراگوزلو، نام آور به ناصرالملک، از سوی مجلس به نایب السلطنه‌گی برگزیده شدند.^۱ از ۱۲ تیرماه ۱۲۹۰، کوشش محمد علی شاه و برادرانش برای براندازی مشروطه و بازگشت به پادشاهی بالاگرفت و پس از شکست آن‌ها در آذرماه همان سال، دولت روسیه‌ی تزاری برپایه‌ی بندهایی از پیمان ترکمانچای و پیمان پنهانی ۱۹۰۷ که با بریتانیا بسته بود، به ایران التیماتوم داد و سپس ارتیش خود را به ایران روانه کرد. دُرخویی و تباہ‌کاری روس‌ها در ماه‌ها و سال‌های پس از این التیماتوم، برهیچ تاریخ پژوهی پوشیده نیست. راستی این است که مشروطیت ایران را بیش و پیش از همه، روسیه‌ی تزاری به خون کشید و به ناکامی رساند.

پس از آمدن روس‌ها به ایران و کشته‌های تبریز، زنجان، قزوین و رشت، ناصرالملک دستورداد که مجلس دوم پایان یابد و با کلون کردن درب مجلس در سوم اسفند ۱۲۹۰، دوران خودکامگی او آغاز شد. با این همه، و به رغم نبودن مجلس، ناصرالملک خودکامه نیز پروانه‌ی برکنارساختن نخست وزیر را به خود نداد. افزون براین، احمدشاه نیز در دوران نبود مجلس، نخست وزیری را «عزل» نکرد و تنها پس از دریافت استعفای نوشته شده‌ی یک نخست وزیر، دیگری را به جای او برگزید. راستی‌های تاریخ که آقایان متینی و میرفطروس به آن‌ها بی مهراند، چنین می‌باشند:

– گزینش محمد علی خان علاء‌السلطنه به نخست وزیری در بهمن ۱۲۹۱،

پس از تلگراف استعفای نجفقلی خان صمصام‌السلطنه‌ی بختیاری به

۱- گزینش عضدالملک پیش از انتخابات مجلس دوم و از سوی مجلس عالی بود که پس از پیروزی مشروطه خواهان بر تهران، به جای مجلسی که محمد علی شاه به توب بست نشسته بود.

- ناصرالملک در ۲۹ دی ماه بود که در آن هنگام در لندن به سر می‌برد.^۱
- در ۲۹ تیرماه ۱۲۹۳ (۲۷ شعبان ۱۳۳۲ قمری)، احمدشاه قاجار به سن قانونی رسید و تاج گذاری کرد و ناصرالملک کناره گرفت. علاءالسلطنه همچنان نخست وزیر بود.^۲
- در ۲۶ مرداد ماه ۱۲۹۳، علاءالسلطنه از نخست وزیری استعفا داد و یک روز پس از آن، مستوفی الممالک از سوی احمد شاه به نخست وزیری برگزیده شد.^۳
- در ۱۳ آذرماه ۱۲۹۳، دوره‌ی سوم مجلس شورای ملی، ۲ سال و ۹ ماه پس از بسته شدن مجلس دوم آغاز به کار کرد.^۴
- مستوفی الممالک در ۱۸ اسفند ۱۲۹۳ استعفا داد و یک روز پس از آن، ۷۵ نماینده‌ی حاضر در مجلس، به نخست وزیری میرزا حسن خان مشیرالدوله (حسن پیرنیا) رای تمايل دادند و احمد شاه بر فرمان نخست وزیری او دستینه نهاد. کوشش مشیرالدوله برای بیرون راندن نیروهای روسیه، بریتانیا و عثمانی برپایه‌ی اعلام بی‌طرفی ایران و حق حاکمیت ملی به جایی نرسید و پس از این که او به چیرگی بلژیکی‌ها بر امور مالی ایران پایان بخشید، در برابر فشار نمایندگان روسیه و بریتانیا بر احمدشاه تن به استعفا داد و عبدالمجید میرزا عین‌الدوله، پس از رای تمايل مجلس، از احمد شاه فرمان نخست وزیری
-
- ۱- زهرا شجیعی، تاریخ استعفای صمصام السلطنه را ۲۸ دی ماه و آغاز نخست وزیری علاءالسلطنه را یکم بهمن ماه می‌داند. بنگرید به شجیعی، زهرا: نخبگان سیاسی ایران، انتشارات سخن، تهران، ۱۳۸۳، جلد ۲، برگ ۹۱. عاقلی در روز شمار تاریخ، برگ‌های ۹۳-۹۴، درخواست استعفای صمصام السلطنه را ۲۰ آذر ۱۲۹۱ و گزینش جانشین او را ۱۶ دی ماه نوشته است. تاریخ‌های درست، ۱۰ صفر ۱۳۳۱ قمری (۲۹ دی ماه ۱۲۹۱) و ۲۸ صفر ۱۳۳۱ قمری (۱۷ بهمن ۱۲۹۱) است.
- ۲- تاریخ ۱۹ مرداد ماه شجیعی در برگ ۹۲ نادرست است.
- ۳- عاقلی به نادرست استعفای علاءالسلطنه و گزینش مستوفی الممالک را در مرداد ماه ۱۲۹۲ می‌نویسد (برگ ۹۶) که نادرست است. در برگ ۹۷، همان رویداد را به درستی در سال ۱۲۹۳ تکرار می‌کند. تاریخ فرمان نخست وزیری مستوفی الممالک، ۲۵ رمضان ۱۳۳۲ قمری است که برابر ۲۵ مرداد ۱۲۹۳ است.
- ۴- ۱۷ محرم ۱۳۳۲ قمری.

گرفت. پس از استعفای عین الدوّله و رای تمایل مجلس، فرمان نخست وزیری مستوفی‌الممالک، در مردادماه ۱۲۹۴، به دستینهٔ شاه رسید.

آشکار است که تا این هنگام تنها دو موردی که نخست وزیری در دوران نبود اجباری مجلس از سوی نایب‌السلطنه و سپس احمد شاه فرمان دریافت کرده‌اند، پس از استعفای نخست وزیر پیشین بوده و نخست وزیری یکی از آن‌ها، مستوفی‌الممالک، پس ازگشوده شدن مجلس سوم از سوی آن مجلس پذیرفته شده است.

مجلس سوم مشروطه هنگامی به پایان رسید که بسیاری از نمایندگان مجلس پس از ورود ارتش خون‌ریز تزاری به کرج، از تهران به قم و کرمانشاه گریخته بودند و مجلس در آبان ماه ۱۲۹۴ از اکثریت افتاده بود. از این هنگام تا گشایش مجلس چهارم در تیرماه ۱۳۰۰، تزدیک به ۶ سال، مجلس مشروطه در ایران نمی‌بود و با این همه، نشانی از رفتار خودسرانهٔ احمدشاه برای بازگشت به دوران پدرش به چشم نمی‌خورد. در بیشتر این سال‌ها، ایران عملاً در اشغال ارتش‌های روسیه و بریتانیا بود و پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ (۱۲۹۶)، سرپرستی نیروهای قزاق نیز به دست ارتش بریتانیا در ایران افتاد. در دوره‌ی شش ساله‌ی نبود مجلس، در یکی از پلیدترین دوران‌های تاریخ مدرن ایران، کوشش بسیاری از نخبگان سیاسی و دیوان سالاری ایران در این بودکه روای کارها به دوران پیش از مشروطه بازنگردد:

– عبدالحسین میرزا فرمانفرما، پس از کناره جویی مستوفی‌الممالک در دی ماه ۱۲۹۴، فرمان نخست وزیری دریافت کرد.

– تنها پس از استعفای فرمانفرما در برابر شاه در ۱۳ اسفند ۱۲۹۴ بود که احمد شاه، فرمان نخست وزیری را به نام محمد ولی‌خان سپهسالار نوشت.

– سپهسالار در پیامد پیشروی نیروهای عثمانی در غرب ایران، در ۱۲ شوال ۱۳۳۴ (۲۱ مرداد ۱۲۹۵) یادداشت استعفای خود را به شاه داد و یک روز پس از آن، شاه فرمان نخست وزیری به نام میرزا حسن خان وثوق الدوّله (حسن وثوق) نوشت.

- گزینش محمدعلی خان علاءالسلطنه به نخست وزیری برای دومین بار در

۱۰ خرداد ۱۲۹۶، پس از دریافت استعفای وثوق الدّوله در ۸ خرداد بود.^۱

- علاءالسلطنه در روز ۲۵ آبان (۱ صفر ۱۳۳۶) به دربار رفت و از نخست وزیری کناره‌گرفت و احمد شاه، عین الدّوله را به نخست وزیری برگزید. نخست وزیری او به دو ماه نرسیده بود که او در واکنش به نمایندگان پیشین فراکسیون دموکرات در مجلس، کناره‌گرفت و شاه فرمان به نخست وزیری مستوفی الممالک داد.

- در اردیبهشت ماه ۱۲۹۷، مستوفی الممالک از نخست وزیری کناره‌گرفت و نجفقلی خان صمصام السلطنه بار دیگر به نخست وزیری رسید.

تا این جا می‌توان به روشنی دریافت که گزینش فرماننفرما، سپهسالار، وثوق الدّوله، علاءالسلطنه، عین الدّوله، مستوفی الممالک و صمصام السلطنه، یکی پس از دیگری و در نبود مجلس، تنها پس از استعفای نخست وزیر پیشین بوده و در همه‌ی این دوران، نشانی از «عزل» نخست وزیر از سوی شاه در «غیاب مجلس» که آقای میرفطروس از آن با نام دهان پرکن «مسبوق به سابقه» یاد می‌کند، دیده نمی‌شود. مشروطه، گزینش نخست وزیر را برگرده‌ی مجلس نهاده بود و اینک که مجلسی در میان نمی‌بود، شاه تنها پس از پذیرش استعفای یک نخست وزیر، دیگری را به جای او بر می‌گزید. آقای جلال متینی که نگاهی به کارنامه‌ی سیاسی دکتر محمد مصدق شان، کتاب مقدس آقای میرفطروس است، در باره‌ی نخست وزیری صمصام السلطنه در نبود مجلس چنین می‌نویسنده:

«فقط یکی از این رئیس‌الوزراء‌ها، صمصام السلطنه، که خود به فرمان احمد شاه به ریاست وزراء منصوب شده بود، پس از عزل مدعی بوده است که رئیس‌الوزاری قانونی است. دکتر مصدق هم در قانونی بودن نخست وزیری خود در روزهای ۲۵ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، به قانونی بودن صمصام السلطنه پس

۱- بار نخست، نایب السلطنه ناصرالملک، از راه تلگرافی که از لندن فرستاد، او را به نخست وزیری برگزید.

از عزل استناد می‌کرده است.^۱

راستی هم این است که صمصام‌السلطنه، یگانه نخست وزیری است که از آغاز مشروطه تا کودتای ۱۲۹۹، به فرمان شاه «عزل» شده و پس از آن هم جز فرمان برکناری سید ضیاء‌الدین طباطبایی، که فرمان نخست وزیری اش را به زور کودتا و فوج قزاق از احمد شاه گرفته بود، تا فرمان پرسش برانگیز ۲۲ یا ۲۴ مرداد ۱۳۳۲ در برکناری مصدق، پادشاه مشروطه هیچ نخست وزیری را «عزل» نکرده بود. چرایی «عزل» صمصام‌السلطنه هم چنین بود که در مرداد ماه ۱۲۹۷، گروهی از روحانیان به شهر ری رفتند و در حرم حضرت عبدالعظیم بست نشستند و خواستار برکناری صمصام‌السلطنه شدند. در پس پرده نیز، دولت بریتانیا که برآن بود با نخست وزیر کردن وثوق‌الدوله و از راه پیمانی که سالی پس از آن به قرارداد ۱۹۱۹ نام‌آور شد، بر سیاست و اقتصاد ایران چیره گردد، به کارزار برکناری صمصام‌السلطنه دامن زد. به دنبال این بست نشینی، برخی از دکان‌ها و بخشی از بازار تهران نیز بسته شدند. در روز یکشنبه، ۲۶ مرداد، شاه، صمصام‌السلطنه را به دربار فراخواند و از او خواست که استعفا دهد. او زیر بار نرفت و کابینه‌ای او، در واکنش به شاه و روحانیان، به حکومت نظامی تهران پایان داد و بیانیه‌ای پخش کرد که برپایه‌ی آن، کاپیتولا‌سیون و همه پیمان‌های تحمیل شده رالغو می‌کرد. برکنار ساختن صمصام‌السلطنه و فرمان به نخست وزیری وثوق‌الدوله در چنین زمینه و زمانه‌ای روی داد.

پس این سخن آقای میرفطروس که گویا «عزل و نصب وزیران توسط شاه» ضمن این که در متمم قانون اساسی پیش‌بینی شده بود، مسبوق به سابقه نیز بود، نه پایه در قانون دارد و نه «مسبوق به سابقه» است. بی‌پایگی قانونی آن را در بخش پیشین نشان دادم و اینک با نگاه به تاریخ، آشکار می‌گردد که آن «مسبوق به سابقه»، تنها در یک مورد بوده و در هیچ زمان دیگری روی نداده است تا «سابقه»‌ای بسازد.

آقای میرفطروس می‌نویسد، همین یک مورد، گواه یک رویه‌ی قضایی است:

۱- متینی، نگاهی به کارنامه‌ی سیاسی دکتر محمد مصدق، برگ ۳۶۳.

بنابراین، عزل و نصب وزیران ضمن مطابقت با اصل ۴۶ متمم قانون اساسی، به عنوان یک «روئه‌ی قضایی» یا «عرف و عادت» نیز مورد احترام و تأیید عموم دولت مردان، از جمله دکتر مصدق، بود.^۱ در این واگفته، سه ناراستی نهفته است:

۱. عزل و نصب وزیران برایه‌ی اصل ۴۶ قانون اساسی از حقوق پادشاه

نیست، که پیشتر به آن پرداختم.

۲. هیچ‌گواهی در دست نیست که مصدق‌کاری را که از سر ناچاری و پس از استعفای یک وزیر روی می‌داده، از حقوق قانونی شاه شمرده باشد.

۳. یک بار عزل صمصم‌السلطنه، «روئه‌ی قضایی» نمی‌سازد. پاسخ این سخن بی‌پایه را خود ایشان در زیرنویس داده‌اند. ایشان «روئه‌ی قضایی» را با بازگوکردن از آقای حسینقلی کاتبی، چنین روشنی می‌دانند: «costume el l'usage» – قاعده و رسمی که در نتیجه‌ی کثرت استعمال، خلاء قانونی یا (lacune de loi) را پر می‌کند.^۲

برکنارساختن نخست‌وزیر را که تنها یک بار در دوران پادشاهی احمدشاه روی داده و محمد رضا شاه نیز در دوران‌هایی که مجلس در میان نمی‌بوده به آن نپرداخته است، چگونه می‌توان «کثرت استعمال» خواند؟^۳ کاری را که یکی دو بار بیرون از روش پذیرفته شده، روی داده باشد، «کثرت استعمال» نمی‌خواند. افرون براین، آشکار است که آقای میرفطروس، این واژه‌ها را از کسانی شنیده و یا در جایی خوانده و بی‌آن که به گوهر حقوقی آن دست یابد، آن را بازگو کرده است. در یک ساختار حقوقی عرفی (common law) مانند بریتانیا،

۱- چاپ دوم، برگ ۲۳۵

۲- همان، زیرنویس ۳.

۳- در تمامی دوران پس از مشروطه، تنها نمونه‌ی دیگری که شاه برکناری نخست‌وزیر را به او «تکلیف کرده»، برکنارساختن سید ضیاء الدین طباطبائی پس از ۱۰۰ روز نخست‌وزیری است. سید ضیاء، فرمان خود را به زور کودتا از احمد شاه گرفت و پس از این که دریار و شاهزادگان قاجار، رضاخان میرپنج را از سید جدا کردند، شاه او را وادرار به کناره گیری کرد.

«کثرت استعمال» خلاء قانونی را پر می‌کند» و خود، به جای قانون می‌نشیند. در ساختارهای حقوقی مدنی (civil law)، «کثرت استعمال» هرگز به جایگاه قانون نمی‌رسد و ناروشنی‌های حقوقی را پر نمی‌کند. در ساختارهای برآمده از حقوق مدنی، پیشینه یا «سابقه‌ی قضایی» مورد پذیرش است و نه «کثرت استعمال». این که در دوران پادشاهی رضا شاه، او نخست وزیران را به اراده‌ی خویش برمی‌گزید، نشست‌های هیئت وزیران را اداره می‌کرد و در کارهای هر وزارت خانه‌ای دخالت می‌داشت، رفتار او را که با قانون اساسی رود رو بود، به بهانه‌ی «کثرت استعمال»، قانونی نساخت. رفتار او در، برابر قانون اساسی بود

و اگر بیست سال دیگر هم چنان می‌کرد، باز در برابر قانون اساسی بود. در یک ساختار مدنی، پیش شرط پذیرفته شدن یک روش رایج، همخوانی آن با قانون است. باز تکرار یک روش غیرقانونی، آن را قانونی نمی‌سازد. بگذریم که در بالا نشان دادم که در مورد «فرمان عزل و نصب» وزیران، «کثرت استعمالی» هم در میان نبوده است.

سدها سال دخالت دولت‌های بزرگ و کشورهای استعماری در زندگی سیاسی و اقتصادی کشورهای فرودست و ناتوان، آن رفتار زورگویانه را به این بهانه که «کثرت استعمال» در میان بوده، پذیرفتند و پسندیده نمی‌سازد. بازگانی بر دگان و برده‌داری که سدها سال در گوش و کنار جهان رفتاری پذیرفته و قانونی بود و «کثرت استعمال» داشت، از واکنش جهان دربرابر این رفتار فرمایه و دُخویانه جلوگیری نکرد و آن «کثرت استعمال»، برده‌داری را پذیرفتند نساخت.

هر آینه این منطق را بپذیریم که راه و رسم انجام شده در یک دوران، پایه‌ی حقوقی یا به گفته‌ی آقای میرفطروس «رویه قضایی یا عرف و عادت مورد احترام و تأیید» دوران‌های پس از آن خواهد بود، پس بخشی از رفتار رضا شاه در درازای پادشاهی شانزده ساله‌اش باید پایه‌ی حقوقی یا به گفته‌ی آقای میرفطروس «رویه قضایی یا عرف و عادت مورد احترام و تأیید» در حوزه‌ی قانون باشد:

• در دوم خردادماه ۱۳۰۸، هنگامی که مجلس هفتم در جریان و مخبرالسلطنه

مهديقلی هدایت نخست وزیر بود، فیروز میرزا فیروز (نصرت‌الدوله)

- وزیر مالیه به دستور رضاشاہ و بی‌آن که مجلس آگاهی داشته باشد، از کاربرکنار و از وزارت‌خانه یک سره به زندان برده شد.
- در نخستین روز تیرماه همان سال، رضاشاہ به وزارت مالیه رفت و پس از سخنرانی برای کارمندان، محمد عامری را برکنار کرد و باگزینش فتن‌الملک جلالی، وزارت مالیه را بدون رایزنی با مجلس به نخست وزیری سپرد.
 - در دوازدهم شهریورماه ۱۳۱۲، بدون رای عدم اعتماد مجلس، رضاشاہ به مهدیقلی هدایت دستور داد از نخست وزیری کناره جوید و محمدعلی فروغی را به جای او نشاند.
 - در بیستم اردیبهشت ماه ۱۳۱۴، به دستور رضاشاہ، حسین دادگر (عدالملک) که نماینده‌ی اول تهران و سه دوره رئیس مجلس بود و مصونیت پارلمانی داشت، از ایران تبعید شد.
 - در دهم آذرماه ۱۳۱۴، محمدعلی فروغی، به دستور رضاشاہ و باز بدون رای مجلس، از نخست وزیری برکنار و خانه نشین شد و دامادش دستگیر و زندانی و چند ماهی پس از آن پدر دامادش اعدام شد. محمود جم بدون رای تمایل مجلس، فرمان نخست وزیری دریافت کرد.
 - در چهاردهم آبان ماه ۱۳۱۷، مجلس شورای ملی، برای ازدواج ولی‌عهد با فوزیه که دختر پادشاه مصر بود، اصل سی و هفتم متمم قانون اساسی را «تفسیر» کرد که افزون برایرانی زاده شدن، «منظور از مادر ایرانی الاصل مادری [است] که قبل از عقد ازدواج با پادشاه یا ولی‌عهد ایران به اقتضای مصالح عالیه کشور، به پیشنهاد دولت و تصویب مجلس شورای ملی به موجب فرمان پادشاه عصر صفت ایرانی به او اعطاء شده باشد».
 - هنگامی که رضاشاہ، احمد متین دفتری را در سوم آبان ماه ۱۳۱۸ پس از نوشتاری در باره‌ی پیروزی آلمان در جنگ که شاه را خوش آمده بود، در روزگشایش مجلس دوازدهم به نخست وزیری برگزیده، بسیاری از

نمایندگان مجلس که در این گزینش کمترین جایگاهی نداشتند، غافلگیر شدند. رضا شاه در روز چهارم تیرماه سال ۱۳۱۹، بدون رایزنی با مجلس، متین دفتری را برکنار کرد و یکسر به زندان فرستاد.

این‌ها نمونه‌های اندکی از آن‌گونه «رویه قضایی یا عرف و عادت مورد احترام و تأیید» است که به گفته‌ی آقای میرفطروس، از آن جا که در گذشته روی داده، باید پایه‌ی رفتار حقوقی آیندگان باشد. راستی این است که پس از شهریور بیست و بازشدن جامعه و بازگشت آزادی‌های آمده در قانون اساسی که به پیدایش احزاب و رسانه‌ها انجامید، امید این بود آن رفتارهای خود کامانه‌ی دوران شاه پیشین به کنار نهاده شود و ایران، افغان و خیزان به سوی یک پادشاهی مشروطه و قانون گرا که مجلس نمایندگان در کانون آن بود، گام بردارد. انتخابات مجلس چهاردهم با چنین امیدی برگزار شد و با همه‌ی گرفتاری‌هایی که آن انتخابات داشت، دست کم جلوه‌هایی از آزادی و گستاخی از نمایندگان از دربار و دولت‌های بیگانه در آن مجلس نمایان شد. در سال‌های پس از شهریور ۱۳۲۰، سه بار میان پایان یافتن یک دوره‌ی مجلس و آغاز دوره‌ی تازه فاصله افتاد و در هیچ زمانی محمد رضا شاه فرمان به برکناری نخست وزیری را نداد.

- از یکم آذرماه ۱۳۲۲ که مجلس سیزدهم پایان یافت، تا ۱۱ اسفند همان سال که پس از گشايش مجلس چهاردهم بود، سهیلی آخرین نخست وزیر برگزیده‌ی مجلس سیزدهم، همچنان نخست وزیر بود.
- آغاز نخست وزیری قوام السلطنه در بهمن ماه ۱۳۲۴، با هفته‌های پایانی مجلس چهاردهم همراه بود. انتخابات مجلس پانزدهم به بهانه‌ی بحران آذربایجان برگزار نشد و قوام همچنان بر جایگاه نخست وزیری نشسته بود. مجلس پانزدهم در ۲۵ تیرماه ۱۳۲۶ گشايش یافت و نخست وزیری قوام در نبود مجلس، نزدیک به دو سال به درازا کشید.

- در پایان مجلس پانزدهم در مرداد ماه ۱۳۲۸، ساعد مراغه‌ای نخست وزیر برگزیده‌ی مجلس بود و تا آغاز مجلس شانزدهم، شش ماه بدون

مجلس به کار خود ادامه داد.

مجلس شانزدهم در ۲۹ بهمن ماه ۱۳۳۰ پایان یافت. هر آینه شاه دارای «حقوق قانونی» برای برکناری نخست وزیر در غیاب مجلس بود، نشانی از بهره‌برداری شاه از این «حقوق قانونی»، از ۲۹ بهمن ۱۳۳۰ تا ۷ اردیبهشت ۱۳۳۱ که مجلس هفدهم گشايش یافت، به چشم نمی‌خورد.

شگفت این که در رویدادهای پیرامون ۳۰ تیر ۱۳۳۱ نیز، شاه در چارچوب قانون اساسی و برداشت همه‌ی حقوق دانان از حقوق شاه در گزینش نخست وزیر رفتار کرد. در ۲۶ تیرماه مصدق به دیدار شاه رفت و استعفا داد. شاه با پذیرش استعفای مصدق، آن متن استعفا را برپایه‌ی سنت مشروطه و پارلمان، به ریاست مجلس شورای ملی داد و خواستار رای تمایل به نخست وزیر آینده شد. نمایندگان مخالف مصدق در یک نشست خصوصی که بدون ۳۰ تن نمایندگان فراکسیون ملی و بدون داشتن حدّ نصاب تشکیل شده بود رای به نخست وزیری قوام السلطنه دادند.

گزینش دیگر باره‌ی مصدق در روز ۳۱ تیرماه، پس از استعفای قوام در شامگاه ۳۰ تیر و رای تمایل مجلس (۶۱ تن از ۶۴ نماینده‌ی حاضر) به نخست وزیری مصدق بود.

پیدا است که از هنگام پیدایش مشروطه تا فرمان غیرقانونی برکناری مصدق، رسم و روال برکناری نخست وزیران «به موجب فرمان مطاع ملوکانه» نبوده است و در این سال‌ها، تنها دو مورد و نه بیشتر، حکایت از فرمان شاه برای برکناری نخست وزیر در نبود مجلس دارد و در یک مورد آن، کسی که وزیری را به زور ستانده بود، در واکنش به زور تن به برکنارشدن داده است:

یگانه موردی که شاه در غیاب مجلس، و پیش از استعفای نخست وزیر، فرمان نخست وزیری به نام دیگری نوشته، برکناری صمصم‌السلطنه از سوی احمد شاه قاجار در زیر فشار سفارت بریتانیا، روحانیان و بازار است که

بسیاری از حقوق دانان و از جمله مصدق آن را غیر قانونی دانستند. سالیانی دیرتر، داوری همین حقوق دانان در غیرقانونی بودن فرمان برکناری رضاخان، نخست وزیر و رضا شاه آینده، از سوی احمد شاه پذیرفته شد.

مورد پرسش برانگیز دیگر، برکناری سید ضیاء الدین طباطبائی است. سید ضیاء که به زور نیروی قزاق، فرمان نخست وزیری گرفته بود، با روی گردانی رضاخان سردار سپه، رئیس دیویزیون قزاق چیره بر پایتخت و وزیر جنگ، گرفتار شد و پس از دریافت ۲۵ هزار تومان تن به استعفا داد و به همراه چند تن از همکارانش در کودتا، از ایران روانهٔ اروپا شد!

پس آشکار است که این سخن آقای میرفطروس که «عزل و نصب وزیران توسط شاه، ضمن این که در متهم قانون اساسی پیش‌بینی شده بود، مسبوق به سابقه نیز بود»، سخنی بی‌پایه، خنک و ناراست است که نه پیشینه‌ای در تاریخ دارد و نه پای در قانون.

۱- احمد شاه، پیش از گزینش قوام السلطنه به نخست وزیری در نهم خرداد ۱۳۰۰، با فرستادن تلگرافی به والیان و حاکمان ولایات و ایالات که «نظر به مصالح مملکتی، میرزا سید ضیاء الدین را از ریاست وزراء منفصل نمودیم»، کناره‌گیری سید را به آگاهی رساند. سید که از پشتیبانی سفارت بریتانیا برخوردار بود، ۲۵ هزار تومان که پول کلانی در آن زمان بود، خرج سفر دریافت کرد و همراه با مژوور (سرگرد) مسعود کیهان و کلنل (سرهنگ) کاظم سیاح، نخستین فرمانروای نظامی تهران، راهی اروپا شد. کیهان، به زودی و سیاح، چند سالی دیرتر به ایران بازگشتند و در سپه سیاست به بازی گرفته شدند. کاظم سیاح، از بازیگران پیوند یافته با بریتانیا در براندازی مصدق شد. رحیم زهتاب فرد که از پیروان سید ضیاء الدین در آن سال‌ها بود، در باره‌ی «شبکه‌ی سیاح»، چنین می‌گوید: «من در نتیجه‌ی تماس با مخالفین سیاسی آقای دکتر مصدق متوجهی یک دسته‌ی مؤثری گردیدم که افراد آن با ایمان قوی و اراده محکم بر علیه حکومت وقت فعالیت می‌کردند. جلسات این گروه در منزل آقای کاظم سیاح تشکیل می‌شد و این جمعیت معروف به شبکه‌ی سیاح شده بود. من در نتیجه‌ی همکاری مستقیمی که با این شبکه داشتم یکی از وظایفی که در این جمعیت به عهده‌ی من محول شد، تهیهٔ مقالات سیاسی و چاپ و پخش آن‌ها بود که شخصاً با دستگاه پلی‌کپی مطالب را چاپ و پشت ویترین مغازه در معرض دید عموم قرار دادم. این مقالات که اکثراً توسط خبرگزاری‌ها به خارجه مخابره و در مطبوعات مهم دنیا درج می‌گردید، تأثیر عمیقی در افکار عمومی و در خط مشی دولت وقت می‌بخشید» (گفت و گو با رحیم زهتاب فرد، بخارا، مرداد ۸۳، برگ‌های ۱۵۰ تا ۱۷۲).

آیا فرمان شاه پس از انحلال مجلس نوشته شده است؟

برای پیشبرد این گفت و گو، پاسی را درنگ کنیم و چنین گمان کنیم که شاه در نبود مجلس می توانسته، نخست وزیری را برکنار سازد و دیگری را به جای او برگزیند. گرفتاری هواداران این حقوق نانوشته که دیدیم بر «رویه قضایی یا عرف و عادت مورد احترام و تأیید» هم استوار نیست، در این است که فرمان شاه در برکناری مصدق و گزینش زاهدی در هنگامی نوشته شده که مجلس منحل نبوده است. مصدق پاسخ هواداران قانونی بودن فرمان شاه را با زبان حقوقی ساده‌ای که برای ناآشنایان به حقوق نیز پذیرفتنی باشد، در دادگاه نظامی داده است:

«موقع وصول دست خط همایونی در ساعت یک بامداد ۲۵ مرداد و تاریخ صدور آن ۲۲ مرداد ماه بوده است که مجلس هنوز منحل نشده بود. انحلال مجلس بعد از ظهر روز ۲۵ مرداد با مشخص شدن نتیجه‌ی آرای عمومی اعلام گردید. بنابراین صدور فرمان عزل پیش از اعلام انحلال مجلس صورت گرفته است.»

پاسخ مصدق این است که هر آینه شاه دارای حق برکناری نخست وزیر در نبودن مجلس هم بوده باشد، مجلس در زمان نوشتن فرمان برکناری او، منحل نبوده که شاه بتواند فرمان خویش را قانونی بشمارد.

به دو داوری درباره‌ی انحلال مجلس که هردو در کتاب‌های آقایان میرفطروس و متینی آمده‌اند، می‌پردازم:

۱- مجلس پس از رفراندم مصدق، منحل شده است.

- نخست این که، آقای میرفطروس و مانند ایشان نمی‌توانند هم رفراندم را غیرقانونی بخوانند و هم پیامد رفراندم را که انحلال مجلس بوده بپذیرند. اگر رفراندم غیرقانونی و یا به گفته‌ی ایشان «تشریفاتی» بوده، پیامد رفراندم غیرقانونی، انحلال غیرقانونی مجلس است. پس برپایه‌ی آن رفراندم غیرقانونی، مجلس نمی‌توانسته منحل شده باشد.

- دو دیگر این که، هر آینه قانونی بودن رفراندم را پایه‌ی انحلال مجلس و زمینه‌ی قانونی برای فرمان برکناری مصدق بدانیم، مصدق فرمان رسمی انحلال مجلس و درخواست از شاه را برای فراخواندن انتخابات دوره‌ی هژدهم، تا میانه‌ی روز ۲۵ نداده بود و از این‌رو، فرمان برکناری او به تاریخ ۲۲ مرداد، پیش از انحلال مجلس است.
- سه دیگر این که شاه و زاهدی، هرگز رفراندم انحلال مجلس را به رسمیت نشناختند و بارها آن را کاری «خلاف قانون اساسی» برشمردند. پس شاه نمی‌توانسته، رفراندمی را که از دیدگاه او غیرقانونی بوده، پایه‌ی حقوقی نوشتن فرمان برکناری نخست وزیر در «غیاب» مجلسی بداندکه رفراندم نمی‌توانسته آن را منحل و غایب کند! شاه می‌توانسته بر پایه‌ی اصل پنجاه و چهارم متمم قانون اساسی، «مجلس شورای ملی و مجلس سنا را به طور فوق العاده امر به انعقاد فرمایند» و در آن نشست فوق العاده برکناری قانونی مصدق را درخواست کند.^۱

۲- رفراندم غیرقانونی بود، اما استعفای دسته جمعی نمایندگان هوادار مصدق و دیگران، مجلس را منحل کرده بود.

- نخست این که در هیچ بخش از قانون اساسی از جمله اصول چهارده‌گانه‌ی «تشکیل مجلس» و نظامنامه‌ی داخلی مجلس که برپایه‌ی اصل ۱۴ قانون اساسی فراهم شده بود، نیامده که استعفای نمایندگان و از بین رفتن حد نصاب، برابر با انحلال مجلس است. بر پایه‌ی اصل هفتم قانون اساسی، «مجلس می‌تواند با هر عده‌ای که در جلسه حاضر باشد مذاکرات را شروع نماید، لکن برای اخذ رای، حضور بیش از نصف نمایندگان حاضر در مرکز لازم است». در ماده‌ی پنجاه و دوم «قانون انتخابات مجلس شورای ملی» که ناظر بر انتخابات دوره‌ی هفدهم بود، آمده است که «هرگاه یکی از اعضاء مجلس شورای ملی استعفاء دهد یا فوت شود، اگر بیش از سه ماه

۱- این اصل متمم قانون اساسی برگرفته از ماده‌ی ۷۰ قانون اساسی بلژیک است.

- به آخر دوره تقینیه [قانون گزاری] باقی باشد اهل محل به جای او انتخاب خواهد کرد ولی اگر اهل محل در ظرف سه ماه از زمان اخطار نماینده خود را انتخاب نکردن، مجلس شورای ملی یک نفر را عوض نماینده مستعفی یا متوفی انتخاب می کند».
- دو دیگر این که نماینده‌گانی که استعفا نداده بودند، به انحلال مجلس باور نداشتند و آیت الله کاشانی را به جای معظمی به ریاست مجلس برگزیدند. هر آینه رفراندم و دستور انحلال مجلس از سوی مصدق غیرقانونی بود، بازماندگان مجلس می‌توانستند بپایه ماده‌ی پنجاه و دوم «قانون انتخابات مجلس شورای ملی» به گزینش نماینده‌گان تازه بپردازنند!
 - سه دیگر این که شاه و زاهدی نیز به منحل بودن مجلس باور نمی‌داشتند. حسین خطیبی، استاد دانشگاه سرپرست شیر و خورشید سرخ و مدیرکل دفتر نخست وزیری در هنگام کودتا، که در دوره‌ی بیست و یکم به نایب رئیسی مجلس هم رسید، می‌گوید که عبدالله معظمی، رئیس مجلس هفدهم، که با برگزاری رفراندم ناسازگار بود، با دیگر نماینده‌گان همراه نشد و اگر چه از ریاست مجلس کناره گرفت، از نماینده‌گی مجلس استعفا نداد.^۱ خطیبی که با معظمی دوستی نزدیک داشت، چنین به یاد می‌آورد که پس از ۲۸ مرداد، زاهدی از معظمی خواسته بود که او استعفای دیگر نماینده‌گان را هم نپذیرد تا همان مجلس هفدهم به کار خود ادامه دهد.
- «او [معظمی] جزو کسانی بود که مخالف رفراندم مصدق بود[ند] و همراه

۱- در ماده‌ی ۱۹۷ آینه‌نامه‌ی مجلس شورای ملی چنین آمده است: «نماینده استعفای خود را به عنوان رئیس مجلس می‌نویسد و رئیس مجلس آن را در اولین جلسه‌ی علنی به اطلاع مجلس می‌رساند. شخص مستعفی ظرف ۱۵ روز از تاریخ قرائت استعفانامه در مجلس، می‌تواند آن را مسترد دارد و الا پس از خاتمه‌ی این مدت، وکیل مزبور مستعفی شناخته می‌شود و مراتب از طریق هیئت ریسیه به وزارت کشور اعلام می‌گردد تا طبق قانون انتخابات اقدام نماید.» در این باره به نوشтар بلند و خواندنی آقای عباس توفیق، در ره آورده، شماره‌ی ۷۹، تابستان ۱۳۸۶، برگ‌های ۱۱۱-۱۳۱ بنگرید..

۲- سفری می‌نویسد که «دکتر معظمی نیز در آخرین روز قبل از رفراندم [از ریاست] استعفا کرد و امور مجلس را به عهده‌ی مسئولان اداری سپرد» (قلم و سیاست، ج ۱، برگ ۸۱۶).

معدودی از نمایندگان از مجلس استعفا نداد... زاهدی از او خواسته بود و گفته بود که تو رئیس مجلسی واستعفا هم ندادی، اگر استعفای سایر نمایندگان را هم قبول نکنی، مجددًا مجلس به کار خود ادامه خواهد داد. در واقع می خواستند با این کار خود را از جنجال انتخابات مجدد خلاص کنند.^۱

Zahedi، با کاشانی هم که برای رهیافت ادامه‌ی کار مجلس هفدهم دیدار می‌کرد. دیدارهای زاهدی با کاشانی در جایگاه رئیس مجلسی بود که پس از «انحلال» برگزیده شده بود! روزنامه‌های تهران در دوازدهم شهریور گزارش دادند که روزگذشته، زاهدی و تنی چند از وزیران در «مجلس شورای ملی حضور یافته، نمایندگان غیر مستعفی را ملاقات کردند». در روز نهم مهر ماه ۱۳۳۲، «نمایندگان غیر مستعفی در مجلس به ریاست سید ابوالحسن حائری زاده تشکیل جلسه دادند». ^۲ اگر مجلسی در میان نمی‌بود، این دیدارها و نیز نشست رسمی مجلس سنا در دهم مهرماه همان سال از بهر چه بوده است؟ به گزارش روزنامه‌ها، در روز ۲ آبان ماه ۱۳۳۲، آیت‌الله کاشانی، حسین مکی، مظفر بقایی، شمس قنات آبادی، یوسف مشار، احمد فرامرزی، علی زهری، نادعلی کریمی، فتح‌الله پورسرتیپ، احمد صفائی، مهدی میرشرافی، احمد حمیدیه و احمد بهادری در منزل یوسف مشار با سرلشکر زاهدی دیدار کردند تا درباره‌ی مجلس هفدهم «تعیین تکلیف» کنند. مجلسی را که «منحل» بوده، نیازی به تعیین تکلیف نیست.

«نمایندگان مخالف دولت مصدق» در منزل مشار با سرلشکر زاهدی، نخست‌وزیر، پیرامون تعیین تکلیف مجلس هفدهم و مشاوره درامور کشور و انعقاد مجلس شورای ملی مذاکره کردند، پورسرتیپ در پاسخ به سوال یکی

۱- پهلوی دوم، از سردرگمی تا خودکامگی؛ گفت و گو با دکتر حسین خطیبی نایب رئیس مجلس شورای ملی، تاریخ معاصر ایران، پاییز ۱۳۷۷، شماره ۷، برگ ۲۲۴. پرسش کننده، مرتضی رسولی است و این گفت و گوی بلند، از برگ ۲۲۱ تا ۲۷۶ آن شماره‌ی فصل نامه است.

۲- باقر عاقلی؛ روزشمار تاریخ ایران، نشنامه‌ک، تهران ۱۳۸۴، جلد ۲، برگ ۲۰.

از خبرنگاران درباره تجدید روابط سیاسی ایران و انگلیس گفت: "... همین قدر عرض کنم که دولت مورد اعتماد عموم نمایندگان است و هر تصمیمی که به صلاح مملکت اتخاذ نماید، مورد تأیید و پشتیبانی خواهد بود."^۱

و سرانجام این که، هر آینه شاه به بهانه‌ی منحل بودن مجلس، فرمان برکناری مصدق را در ۲۲ مرداد نوشته بود، چرا چهارماه دیگر، در ۲۸ آذر ۱۳۳۲، بار دیگر فرمان انحلال مجلس هفدهم را صادر کرد؟! در بخشی از فرمان شاه پس از فرمان انحلال مجلس آمده بود که «چون مشروطیت جزئی و کلاً تعطیل بردار نیست»، دولت باید انتخابات دوره‌ی تازه را آغاز کند.

بهترین گواه منحل نبودن مجلس از دیدگاه زاهدی و شاه، در توضیح دولت زاهدی برای «انحلال مجلس هفدهم» در آذرماه ۱۳۳۲ نهفته است:

«از آنجاکه به علت قلت عده‌ی نمایندگان دوره‌ی هفدهم، اخذ رأی آن‌ها در امور مملکتی نمی‌تواند جنبه‌ی قانونی داشته باشد، دولت به انحلال دو مجلس شورای ملی و سنا که در دوران حکومت دکتر مصدق به موجب رفراندم تعطیل گردیده بود، تصمیم گرفته است.»^۲

نیک بنگرید که در بیانیه‌ی نخست وزیری، به روشنی آمده است که دولت زاهدی، چهار ماه پس از پایان رفراندم مصدق، «به انحلال دو مجلس شورای ملی و سنا... تصمیم گرفته است».

مگر می‌توان مجلسی را که منحل بوده دوباره منحل کرد؟ برای مرده، یک بار ختم، شب هفت و چهلم می‌گیرند؛ اما مجلس ختم دوباره را در چهارمین ماه در گذشت مرحوم مغفور، کسی ندیده و نشنیده است! این را دولت آقای زاهدی هم می‌دانسته و از این رو است که شاه در ۲۸ آذر ۱۳۳۲، چهار ماه پس از پایان نخست وزیری مصدق، تنها به دستینه نهادن بر فرمان انتخابات مجلس هژدهم بسنده نکرده و در همان فرمان، انحلال مجلس هفدهم را نیز اعلام کرده است. اینک همه‌ی داوری‌ها و داده‌های یادشده را کنار نهیم و تنها به این بیان دیشیم

۱- اطلاعات، ۲ آبان ۱۳۳۲.

۲- بیانیه‌ی رسانه‌ای نخست وزیری، شجیعی، نخبگان سیاسی ایران، جلد ۳، برگ ۲۸۴.

که محمدرضا شاه به راستی هوادار دموکراسی و پایبند به قانون اساسی بوده و مصدق با گرفتن اختیارات از مجلس، با چاپ غیر قانونی اسکناس و سرانجام با لجبازی در برابر «پیشنهادهای مناسب» ایالات متحده و بریتانیا، کشور را به سوی تباہی پیش می‌برده است. اگر به راستی چنین بوده، دو راهکار قانونی در برابر شاه می‌بوده است:

راهکار نخست، اعلام انحلال مجلس از سوی شاه و فرمان برگزاری انتخابات تازه است. همان‌کاری که او سرانجام در آذرماه ۱۳۳۲، چهار ماه پس از کودتا کرد. مجلس مؤسسان ۱۳۲۸ در میان واکنش گسترده‌ی کسانی که برگزاری آن را دستبرد به قانون اساسی می‌دانستند، از جمله اصل ۴۹ متمم قانون اساسی را به سود شاه دگرگون ساخت:

«اعلیحضرت همایون شاهنشاهی می‌تواند هریک از دو مجلس شورای ملی و سنا را جداگانه و یا هردو مجلس را در آن واحد منحل نماید. در هر مورد که مجلس یا یکی از آن‌ها به موجب فرمان همایونی منحل می‌گردد، باید در همان فرمان انحلال، علت انحلال ذکر شده و امر به تجدید انتخابات نیز بشود. انتخابات جدید در ظرف یک ماه از تاریخ صدور فرمان شروع شده و مجلس یا مجلسین جدید در ظرف سه ماه از تاریخ مزبور باید منعقد گردد. مجلس جدید که پس از انحلال تشکیل می‌شود، برای یک دوره‌ی جدید خواهد بود نه برای بقیه‌ی دوره‌ی مجلس منحل شده. مجلس یا مجلسین جدید را نمی‌توان مجداً برای همان علت منحل نمود.»

چرا شاه به این راهکار قانونی دست نزد؟ مگر نه این است که با گشايش مجلس تازه، برپایه قانون و رسم پذیرفته شده، نخست وزیرکناره می‌گرفت و مجلس می‌توانست به دیگری رای اعتماد دهد؟

راهکار دوم، برانگیختن نمایندگان مجلس به دادن رای عدم اعتماد به مصدق بود. آقای میرفطروس و تاریخ‌شویان همان‌دیش ایشان می‌گویند و می‌نویسند که شاه، با پایبندی به قانون اساسی در سودای یافتن راه قانونی برای برکناری مصدق بوده است. همان‌ها، رای نمایندگان را در نشست روز پنج شنبه ۱۸ تیرماه ۱۳۳۲

(یک ماه و چند روز پیش از فرمان برکناری مصدق از سوی شاه) برای برگزیدن حسین مکی به «عضویت هیئت نظارت اندوخته اسکناس» گواه می‌گیرند که مجلس در برابر مصدق بوده است. از ۷۲ نماینده در مجلس، ۴۱ نفر به حسین مکی رای دادند. پرسیدنی است که هر آینه شاه و مخالفان مصدق سودای برکناری قانونی مصدق در سر می‌داشتند، چرا در همان تیرماه که نمایندگان هوادار او استعفا نداده بودند و سخنی از رفراندم هم در میان نمی‌بوده، شاه از نمایندگان وابسته به دربار نخواسته که با درخواست رای عدم اعتماد به مصدق، او را از راه قانونی برکنار کنند؟

شاه و هم‌پیمانش از پیامد فراخواندن انتخاباتی تازه بیمناک بودند و برکناری «قانونی» مصدق از راه انتخابات و رای مجلس، گرفتاری آن‌ها را در برابر جنبشی که مصدق بر بالای آن بود، حل نمی‌کرد؛ صنعت نفتی را که ملی شده بود، نمی‌توانستند از راه مجلسی که شماری از هواداران جنبش ملی در آن شرکت داشتند و مردم از کارهای آن آگاه می‌شدند، به کنسرسیوم بسپارند.

افزون براین، براندازی کودتایی مصدق و بازگشت فرمانروایی از راه زور، بخشی از یک سامان تازه‌ی جهانی بود. پیامد کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در ایران و براندازی آریتزگوزمان^۱ در کودتای گواتمالا، از جمله این بود که در دوده‌ی پس از این دو کودتا، جنبش دیگری برای ملی کردن صنایع یا منابع طبیعی کشورهای جهان سوم برنخاست. پیام ایالات متحده، بریتانیا و شرکت‌های بزرگ به سودا و آرزوهای ناسیونالیستی این ملت‌ها، از تهران و گواتمه، رسای و روشن به گوش دیگران رسید و به همگان هشدار داده شد که هر آینه به سودای چیرگی بر منابع طبیعی واستقلال سیاسی خود برخیزند، پیامدی مانند مصدق یا گوزمان در برابر آن‌ها خواهد بود.

افزون براین، هر آینه شاه در سودای چیرگی قانون در برابر «بی‌قانونی» مصدق می‌بود، از فردادی ۲۸ مرداد به رفتار قانون‌مدارانه می‌پرداخت و با وفاداری

1- Jacob Arbenz Guzman.

۲- نام بومی پایتخت گواتمالا است. نام رسمی آن به زبان اسپانیایی Guatemala City است و به انگلیسی La Nueva Guatemala de la Asunción.

به قانون، به ایرانیان نشان می‌داد که او انگیزه‌ای جز آن چه آقای میرفطروس می‌گویند، نمی‌داشته است. راستی این است که شاه از همان ۲۹ مرداد ۱۳۳۲، آن پای بندهای ظاهری به مشروطه و قانون را هم کنار نهاد و به بنای یکی از خودکامه‌ترین دولت‌های دوران مشروطه در ایران پرداخت. چنین پیامدی نمی‌تواند برخاسته از باور به قانون گرایی در برکناری مصدق بوده باشد.

روزهای پایانی

گوهر داوری کسانی چون آقای میرفطروس، این است که اگر هم برنامه‌ی کودتا بی در میان می‌بوده، مصدق را نه یک کودتا، که خیزش خودجوش مردم شاهد وست و بیمناک از چیرگی کمونیزم، برانداخته است و نه آن کودتا ب برنامه‌ریزی شده. «با وجود طرح عملیات تی.پی.آزاکس در سرنگونی دولت دکتر مصدق [که پیشتر گفته بود عملیات ساده‌لوحانه و خیال‌پردازانه‌ای بیش نمی‌بوده است]؛ با توجه به مخالفت پایدار شاه با کودتا و اعتقاد وی به برکناری مصدق از طریق قانونی و در نتیجه، صدور فرمان عزل او؛ و با توجه به امتناع دکتر مصدق از قبول اجرای فرمان عزل خویش؛ و سپس عصیّت‌ها [که خوشبختانه دربار و گروه‌های پیرامونش هرگز نمی‌داشتند!] و اقدامات تند بعضی از یاران مصدق خصوصاً دکتر حسین فاطمی؛ از شامگاه ۲۶ مرداد، جامعه‌ی ایران در یک بلا تکلیفی، آشفتگی، ناامیدی و خصوصاً ترس از سلطه‌ی کمونیست‌ها (حزب توده)، در ۲۸ مرداد ۳۲ سرانجام، دکتر مصدق را رها کرد و خواستار بازگشت شاه گردید.

حس نهفته‌ی شاه دوستی مردم کوچه و بازار و احساسات سنتی سربازان و بسیاری از درجه داران و ارتضیان نسبت به شاه آن حلقه‌ی مفقوده‌ای بود که در روز ۲۸ مرداد ۳۲، زنجیره‌ی طبقات و اقسام مختلف را به هم پیوند داد و

باعت بروز رویدادهای شگفت انگیز در سقوط مصدق گردید.»^۱ میرفطروس که می‌داند اسناد و گزارش‌ها را در برنامه‌ریزی ناتوان ساختن و براندازی مصدق نمی‌توان از دیده‌ها پنهان داشت، پیشتر نوشته بود که ایالات متحده و بریتانیا، یک ماه پیش از ۲۸ مرداد، برنامه‌ای شتاب‌زده و ناشیانه را گل هم کرده و در سودای کودتا بودند که کارهای غیرقانونی مصدق، به یاری پادشاهی که در تمامی زندگی گامی بیرون از قانون نهاده بود آمد و کودتاچیان نیز پذیرفتند که براندازی کودتایی مصدق را به کنار نهند. او اینک می‌افزاید که یک جنبش خودجوش شاهدوستانه، رویدادهای بیست و هشتم مرداد و براندازی مصدق را برانگیخت و به انجام رساند. داوری مورخ میرفطروس را با عیارسنج تاریخ و اسناد، محک زنیم و از میزان وفاداری‌های خود برانگیخته آگاهی یابیم. گزارش ویلبر را از رویدادهای روزهای پایانی، بسیاری و از جمله آقایان میرفطروس و متینی پذیرفته‌اند و اردشیر زاهدی نیز آن را «گزارش ناکامی‌ها» می‌خواند. این گزارش شست‌وشو شده، که بخش‌های دست‌چین شده و دوست داشتنی از آن را، آقای میرفطروس بازگوکرده، ساعت شمار رویدادها به روایت سازمان سیا از «جنبش خودجوش» و «حس نهفته‌ی شاه دوستی مردم کوچه و بازار و احساسات سنتی سربازان» است که «زنگیره‌ی طبقات و اشاره مختلف را به هم پیوند داد و باعت بروز رویدادهای شگفت انگیز در سقوط مصدق را گردید». آشکار است که آن چه در زیر می‌آید و برگردان من از متن اصلی گزارش ویلبر به انگلیسی است، جایی در تاریخ‌نویسی مورخ میرفطروس نداشته است.

«پاسی پس از نیمروز [۲۶ مرداد] سفير هندرسن از بیروت به تهران آمد... شامگاه آن روز برای پایگاه [سیا]، زمانی بسیار پر جنب و جوش و آزمودنی بود. با مأموران اصلی، جلالی و کیوانی پیوند برقرار و دستور کارهایی داده شد. در درون چهار دیواری سفارت، روزولت و کل، نشستی طولانی از شورای جنگ را با سران تیم‌ها، سرلشکر فضل الله زاهدی، سرلشکر گیلانشاه،

۱ - چاپ دوم، برگ‌های ۳۵۷ - ۳۵۸. در چاپ سوم، برگ ۴۳۴، پاره‌ای واژه‌های زینتی افزوده شده است.

سه برادران رشیدیان و سرهنگ فرزانگان، برگزار کردند. این هم تیمی‌ها را، هرگاه که به ایشان نیاز می‌بود، در کف ماشین و یا در جیپ‌های سربسته، به درون سفارت قاچاق می‌کردند...

شورای جنگ نزدیک به چهار ساعت به درازا کشید و در پایان تصمیم گرفته شد که عملیاتی در روز چهارشنبه ۱۹ [اوت، ۲۸ مرداد] آغاز شود.^۱

این جنبش خودجوشی که «زنگیره‌ی طبقات و اقسام مختلف را به هم پیوند داد»، برنامه‌ی آغازش در سفارت ایالات متحده آمریکا در شامگاه ۲۶ مرداد ریخته شده بود. برای برانگیختن «افسان شاه دوست»، شورای جنگ، سرهنگ فرزانگان را به همراه جرالد تاون^۲، افسرگارد ملی که بخشی از پایگاه سیا بود به کرمانشاه روانه کرد تا با سرهنگ بختیار دیدار کنند و اردشیر زاهدی به همراه کُل راهی اصفهان شدند تا فرماندهی لشکر را با برنامه‌ای که برای ۲۸ مرداد ریخته بودند، همراه سازند.^۳ ویلبر می‌افزاید که کارت‌های شناسایی برای سفر، از سوی پایگاه سیا در تهران فراهم شده بود. در همان زمان، کارزار روانی - تبلیغاتی نیز بالا گرفت.

«روزولت از طریق اداره‌ی مرکزی سیا، پیامی به اسوشیتدپرس در نیویورک فرستاد و آن چه را که شاه انجام داده بود، توضیح داد. اسوشیتدپرس سپس این اطلاعات را منتشر کرد و بعداً روزنامه‌های ایران از آن نقل کردند. جلالی و کیوانی، نسخه‌هایی از فرمان‌های شاه را در خصوص عزل مصدق و نصب زاهدی تهیه و در روزنامه‌های ایران منتشر کردند... افسران سیا [در تهران] بیانیه‌هایی برای شاه نوشتند و به اداره‌ی مرکزی سیا فرستادند تا به بغداد

1- Wilber, Donald: *Regime Change in Iran*, Spokesman, 2006, pp. 47- 48.

برخی از نام‌ها برپایه‌ی بازسازی دیجیتال، شناسایی و افزوده شده است.

2- Gerald Tawne.

3- Wilber, *Regime Change in Iran*, p. 48.

اردشیر زاهدی در خاطرات اردشیر زاهدی، به سفر به اصفهان برای دیدار با سرهنگ ضرغام پرداخته است، اما آن را ناشی از ابتکار خود و نه برنامه‌ریزی در سفارت می‌داند و می‌نویسد که پدرش هم از این کارآگاه نبوده است. گازبیوروسکی، در پژوهش‌های خود گزارش ویلبر را از سفر زاهدی به همراه کُل می‌پذیرد و تأیید می‌کند (صدق و کودتا، برگ ۲۷۲).

مخابره شود... شاه مخفیانه با سفیر آمریکا در بغداد ملاقات کرد و از او راهنمایی خواست که آیا علناً به مخالفت با مصدق بپردازد یا نه؛ وی همین سوال را از طریق یک واسطه از سفیر انگلستان پرسید.»^۱

به گفته‌ی میرفطروس و دیگران، یکی از انگیزه‌های برانگیخته شدن تب شاه دوستی، کارهایی است که حزب توده در روزهای ۲۶ و ۲۷ مرداد درگوش و کنار تهران سازمان داده بود که از برافکنندن مجسمه‌های شاه و نام‌گذاری خیابان‌های تهران تا یورش به دفتر نیروی سوم که هوادران مصدق بودند و تاراج دفتر حزب پان ایرانیست را دربر می‌گرفت. بی‌آن که بخواهم رفتار حزب توده را در آن دوران توجیه کنم، که نخواهم کرد، یادمانده‌ی بسیاری از رهبران پیشین حزب در آن دوران و نیز گزارش سیا، گواه براین است که بسیاری از آن رویدادها، برانگیخته شده از سوی سیا و برپایه‌ی برنامه‌ای است که از جمله، در پیش‌نویس فراهم شده‌ی کودتا در نیکوزیا، پیش‌بینی شده بود. راستی این است که در گزارش‌های اطلاعاتی – امنیتی ایالات متحده، تا آستانه‌ی برنامه‌ریزی کودتا در نیکوزیا، نشانی از این که حزب توده توانایی و یا اراده‌ی براندازی مصدق و در دست گرفتن قدرت سیاسی را داشته باشد، به چشم نمی‌خورد و تنها گاه و بیگانه به نشانه‌هایی از هراس سیاست‌مداران آن کشور از دخالت نظامی شوروی در واکنش به راهکرد نظامی بریتانیا در برابر ملی شدن صنعت نفت بر می‌خوریم.^۲ در سده‌ها گزارش و تلگراف

- ۱- گازیوروسکی، در مصدق و کودتا، برگ ۲۷۲. سفیر ایالات متحده در بغداد گزارش دیدار خود را به واشنگتن فرستاده و از جمله چنین نوشت: «شاه ایران به واسطه‌ی دولت عراق ابراز تمایل به دیدار با من نمود. به منظور ارائه نمودن گزارش دست اول به وزارت‌خانه دریارهی رویدادهای اخیر ایران از [راه] دیدار با شاه و با توجه به رویه و نگرش او در طرفداری از غرب و رویه سیاسی وزرات‌خانه در پشتیبانی از وی، من بدون سروصدا در ساعت ۳۰:۹ دیشب به دیدار او رفتم براثر رویدادهای اخیر سردرگم و آشفته بود... شاه اظهار کرد که در هفته‌های اخیر وی بیش از پیش فکر و احساس کرده بود که باید علیه مصدق دست به اقدام بزند، زیرا وی در نقض و زیری‌گذاردن قانون اساسی گستاخ تر گردیده بود. بنابراین هنگامی که دو هفته پیش به وی پیشنهاد شد که هدایت یک کودتای نظامی را به عهده بگیرد، او این فکر را پذیرفت.» (تلگراف ۱۷۵۲/۸-۷۸۸۰۰).
- ۲- از جمله بنگرید به تلگراف گیفرد، سفیر ایالات متحده در بریتانیا به آچسن، وزیر امور خارجه در ۱۶ می ۱۹۵۱، در اسناد سخن می‌گویند، جلد ۲، برگ ۱۱۸، با ویرایش‌هایی اندک).

از سوی سفارت به وزارت امور خارجه‌ی ایالات متحده از آغاز زمامداری مصدق تا چند هفته پس از آغاز دولت آیزنهاور در ژانویه‌ی ۱۹۵۳، نشانی از این ارزیابی که حزب توده در آستانه‌ی خیز به سوی قدرت باشد و یا ناتوانی‌های مصدق به چیرگی حزب توده بیان‌جامد، به چشم نمی‌خورد.

در ۳۱ اکتبر ۱۹۵۲ که چند روز پیش از انتخابات ریاست جمهوری در آمریکا است، دیوید بروس^۱، دستیار وزیر امور خارجه به سفارت آن‌کشور در تهران چنین نوشت:

«برنامه‌های ملیون و حزب توده در ایران موازی است، ولی تفاوت عمدی و مهم در این است که ناسیونالیست‌ها تسلط اتحاد شوروی را نمی‌پذیرند... هیئت دولت و مجلس هنوز از کمونیست‌ها پاک است... نمایندگان جبهه‌ی ملی در اعلام و وارد ساختن اتهام به حزب توده در این که در زیر نفوذ و تسلط شوروی است، با صراحة و بی‌پردازی فزاینده‌ای سخن می‌گویند... جدا از رویدادهای غیرقابل پیش‌بینی، مثل دخالت فعالانه‌ی اتحاد شوروی، دولت جبهه‌ی ملی (اگر نه مصدق، حداقل یکی از رهبران دیگر جبهه‌ی ملی) در طول سال ۱۹۵۳ در قدرت باقی می‌ماند و به طور فعالانه مانع از این می‌شود که کمونیست‌ها هرگونه اختیار و کنترل مهمی در اداره‌ی امور ایران به دست آورند.»^۲

از میانه‌ی اردیبهشت ۱۳۳۲ که کارزار براندازی مصدق شتابان شده بود، بنا به مصلحت سیاسی، ارزیابی از «خطر کمونیست‌ها» و «نیروی فزاینده‌ی حزب توده» به گزارش‌های دیپلماتیک و نشست‌های سیاسی راه یافت. در پیش‌نویس پروژه‌ی تی.پی.آراکس، این ارزیابی ساختگی و تبلیغاتی برنامه‌ریزان MI6، کارشناسان وزارت امور خارجه‌ی بریتانیا و استراتژیست‌های شرکت نفت ایران و انگلیس که ایران در آستانه‌ی کودتای حزب توده است، از سوی سیا نیز پذیرفته شد و بخشی از کارزار تبلیغاتی برادران دالس گردید که مانند همتای فکری خود،

1- David K. E. Bruce.

2- تلگراف ۳۱۵۲-۱۰/۷۸۸۰۰ از سوی بروس قائم مقام وزیر امور خارجه به سفارت آمریکا در تهران، در اسناد سخن می‌گویند، جلد ۱، برگ‌های ۷۶۶-۷۶۴.

سناتور جوزف مک‌کارتی^۱، در زیر هر سنگی کمونیستی را می‌جستند و در پس هر درخواست حقوق بشری و هرجنبش شهروندی، دست کمونیست‌ها را می‌دیدند. گازیوروسکی، با استناد به گفت‌وگوهای خود با پنج تن از کارکنان پیشین سازمان سیا که در رویدادهای مرداد ۱۳۳۲ در گیر بودند، چنین می‌نویسد:

«تیم سیا هم چنین گام‌های فعالانه‌تری برای سازمان‌دهی فعالیت سیاسی علیه مصدق برداشت. در شب ۱۶ اوت [۲۵ مرداد]، یکی از مأموران سیا پنجاه هزار دلار به جلالی و کیوانی داد تا در جهت فعالیت علیه مصدق هزینه کنند. جلالی و کیوانی سپس صبح روز بعد از طریق عوامل تحریک گر خود جمعیتی ساختگی را به سمت مرکز تهران به حرکت درآوردند و چنین وانمود کردند که آنان توده‌ای هستند. اعضای واقعی حزب توده که نمی‌دانستند این اقدام به تحریک سازمان سیا است، به همراه دیگر ایرانیان به خیابان‌ها ریختند. این جمعیت در تهران آشوب به پا کرده، مجسمه‌های شاه و پدرش رضاشاه را پایین آورده‌اند، به آرامگاه رضاشاه حمله و به مسجدها سنگ‌پرانی کرده‌اند... این فعالیت‌ها، روز بعد [۲۷ مرداد] ادامه یافت و جمعیت‌های ساختگی حزب توده به غارت و تخریب فروشگاه‌ها و شکستن پنجره‌های مساجد، درگیری با طرفداران مصدق، تاراج دفتر مرکزی حزب پان ایرانیست طرفدار مصدق [حزب ملت ایران داریوش فروهر] و درخواست اخراج دیبلمات‌های آمریکایی پرداختند. طی این حوادث به چند آمریکایی حمله شد. رهبری حزب توده با درخواست لغو سلطنت و ایجاد جمهوری دموکراتیک در مقابل آن چه قیام خود انگیخته و مردمی می‌دانست، عکس العمل نشان داد.»^۲

در این که حزب توده، شادمان از جنب و جوش‌های خیابانی و رفتن شاه از ایران، به سودای چپ‌ترین جناح‌های حزبی تن در داد و درخواست جمهوری خواهانه‌ی مخالفان شاه را به چشم انداز جمهوری دموکراتیک دگرگون کرد، جای گفت‌وگو نیست. این دژاندیشی و ماجراجویی، همراه با دو سال و اندی دمیدن

1- Joseph Raymond McCarthy.

2- گازیوروسکی، در مصدق و کودتا، برگ ۲۷۳؛ استناد سازمان سیا، برگ ۱۳۴. حزب توده.

در سُرنای وابستگی مصدق به «امپریالیسم جهان خوار آمریکا»، از شمار آن کثر روی های تاریخی است که هرگز از پروندهی رفتارهای فرمایه و نکوهیدهی آن حزب پاک نخواهد شد. از این راستی چون بگذریم، دروغی را نمی‌توان بی‌پاسخ گذارد که آقای میرفطروس هم به روش پرده‌خوانی‌های رستم و سهراب آن را بازگوکرده است: هرآینه‌ی کودتای ۲۸ مرداد روی نداده بود، ایران یکی از جمهوری‌های شوروی می‌بود. سورجختی چنین افسانه سازانی در این است که سازمان سیا هم چنین باوری نمی‌داشت و از این نمایش‌نامه، تنها در سودای پیشبرد پروژه‌ی براندازی مصدق بهره جسته بود.

راه دور نرویم، در پاسخ به کسانی که کودتای ۲۸ مرداد را یگانه پاسخ برای جلوگیری از پیدایش جمهوری دموکراتیک خلقی از سوی توده‌های ها برمی‌شمارند، باید گفت که درگیری پلیس و سربازان با هواداران حزب توده در شامگاه ۲۷ مرداد به دستور مصدق، به آن ماجراجویی‌ها پایان داده بود و در بامداد ۲۸ مرداد، نشانی از هواداران حزب در خیابان‌های تهران دیده نمی‌شد و بیشتر یادمانده‌ها نیز براین گواهاند که مصدق هرگز دست یاری به سوی حزب توده دراز نکرد. شکاف‌های فرقه‌ای درونی حزب که از سال‌ها پیش آشکار بود، اینک در پیامد مرگ استالین و بحران جانشینی در حزب پدر، حزب توده را بیش از پیش در دوراهی سرنوشت نهاده بود. یادمانده‌هایی که آقای میرفطروس هم خوانده و گاه به بخش‌های دوست داشتنی‌تر آن‌ها اشاره‌ای کرده است، بر بی‌پایگی آمادگی اندیشه‌ای و خیابانی حزب توده برای خیز به قدرت گواهی می‌دهند.

در بامداد ۲۸ مرداد، افزون بر روزنامه‌های شاهد (مظفریقایی) و داد (عمیدی نوری) که گفت و گوی ساختگی زاهدی را با خبرنگاران، به خامه‌ی یکی از برجسته‌ترین کارکنان سیا، علی جلالی، به چاپ رساندند، روزنامه‌های آسیای جوان، مرد آسیا، ملت ما، ستاره اسلام و چند روزنامه‌ی دیگر نیز، برگ نخست روزنامه را به پیکره‌ی فرمان نخست وزیری زاهدی مزین کردند. گزارش ویلبر از بامداد ۲۸ مرداد، چنین است:

«در سپیده دم بامداد، سرهنگ دماوند که یکی از کسانی که در برنامه‌ریزی

ستاد درگیر بود، با تانکی که از گردن دوم تیپ دوم زرهی [تهران] آورده بود، در میدان [بهارستان] برابر مجلس نمایان شد. سرهنگ دوم [محمود] خسروپناه و سروان علی زند هم در آن جا بودند و دو کامیون از همان گردن به آنها پیوستند، در حالی که واپستگان گارد شاهنشاهی منحل شده، کامیون هایی را می ربودند و در خیابان ها پرسه می زدند. تا ساعت ده و پانزده دقیقه، کامیون های انباسته از سربازان هوادار شاه در همه میدان های مهم جای گرفته بودند.^۱

در بخش «افسانه‌ی شعبان جعفری» نوشتم که برپایه‌ی پول‌هایی که از روزهای پیش پخش شده بود، دسته‌های او باش و خیابانی از جنوب شهر برانگیخته شده بودند و شعبان جعفری، دیدار با رقیه آزان قزی را در بامداد آن روز در زندان به یاد می آورد که او به شعبان گزارش داده که «بروچه‌ها راه افتاده‌اند» و جویای راهنمایی یا دستور از شعبان شده است. پس از راه افتادن دسته‌ها و رسیدن آنها به پیرامون بازار، جلالی، کیوانی و دیگر کارکنان سیا، دست به کار شدند. ویلبر چنین گزارش می‌دهد:

«پیش از آن که [در ۲۸ مرداد] سپیده بدمند، جلالی و کیوانی که آگاهی یافته بودند که شاید پیامی هوادارانه از سوی آیت الله بروجردی در راه باشد، برای بهره‌برداری از چنان پیامی، با برنامه‌ای دقیق آماده شده بودند.^۲

این آگاهی در پیامد نشست چهار ساعته‌ی سورای جنگ بود که یکی از برنامه‌هایش فرستادن آیت الله بهبهانی به قم برای دریافت پیامی از آیت الله بروجردی در پشتیبانی از شاه و دشمنی با کمونیست‌های توده‌ای بود. در نخستین ساعات بامداد ۲۸ مرداد، بهبهانی، آیت الله مهدی حائری را به خانه‌ی خود فراخواند تا او را به نمایندگی برای دریافت پیام از بروجردی راهی قم کند که حائری نپذیرفت.^۳ ویلبر چنین ادامه می‌دهد:

1- Wilber, *Regime Change in Iran*, p. 53.

همه‌ی نام‌ها برپایه‌ی بازسازی دیجیتال، شناسایی و افروزه شده است.

۲ - همان، برگ ۵۲.

۳ - درباره این دیدار در بخش روحانیون، دربار و کودتا نوشته‌ام.

«جلالی و کیوانی با دو تن از پرکارترین ماموران زیردست، منصور افشار و مجیدی، در پیرامون بازار با جیپ و کامیون آماده بودند تا به سوی قزوین بشتا بند. برنامه این بود که اگر چنین می‌نمود که تلاش دولت مصدق برای محکم کردن جای پا در چاپخانه‌های شهر افزایش یافته باشد، اعلامیه‌ها را در آن شهر که در ۸۵ مایلی غرب تهران است چاپ کنند. به مجرد این که آن‌ها دریافتند که گروه‌های هوادار شاه گرد آمده‌اند، با شتاب به آن‌ها پیوستند تا رهبری لازم را به آن‌ها بدهد. جلالی به همراه گروهی که راهی مجلس بود به راه افتاد و در میانه‌ی راه آن‌ها را برانگیخت تا دفتر روزنامه‌ی باخترا امروز را به آتش بکشند... تقریباً هم‌زمان، افشار، عناصر دیگری را به سوی روزنامه‌های توده‌ای شهبار، به سوی آینده و جوانان دموکرات هدایت کرد که همه‌ی آن‌ها کاملاً چپاول شدند.»^۱

اینک آگاهی داریم که فرخ کیوانی، رهبری آن گروهی را که ویلبر گزارش داده در پیرامون ۹:۳۰ بامداد در بخش‌های شمال شهر گرد آمده بودند، در دست داشته است که من در بخش دیگری به آن پرداختم. گزارش ویلبر در باره‌ی به هم پیوستن دسته‌های آمده از جنوب شهر، با یادمانده‌ی شاهدان و از جمله میرزا عبدالله جندقی (میرزا شهریاری)، از میدان داران به نام تهران، هم‌خوان است. او، از به راه افتادن چهار دسته از سرقبرآقا، با غ فردوس، شهرنو و جوادیه یاد می‌کند و از به هم پیوستن آن‌ها در میدان مولوی و راهی شدن آن‌ها به سوی میدان بهارستان و غارت و آتش زدن روزنامه‌های توده‌ای، با ختر امروز و تأثیر سعدی سخن می‌گوید که در گزارش ویلبر نیز آمده است. گویی، گزارش ویلبر را که ۶ ماه پس از ۲۸ مرداد فراهم شده، پس از گفت و گو با میرزا شهریاری نوشته‌اند.^۲

1- Wilber, *Regime Change in Iran*, pp. 52 -53.

2- برای آگاهی بیشتر از یادمانده‌ی میرزا شهریاری، به برگ ۳۵۲ بنگرید. در گرماگرم این رویدادها، کسانی با پیوندهای غیررسمی با سازمان سیا نیز درگیر بودند. کنت لاو، که شغل رسمی او خبرنگاری روزنامه‌ی نیویورک تایمز در تهران بود نمونه‌ای از این گونه درگیری‌ها است. «در سال ۱۹۶۰ که کنت لاو در دانشگاه پرینستون درس می‌خواند، گفت که او به گونه‌ای ناگهانی در شتابان کردن پیروزی هواداران پادشاهی درگیر بوده است. او می‌گوید که پس از دیدن نیم دوجین تانک در برابر ایستگاه رادیو، به آن‌ها گفت که شمار بسیاری از

به گزارش ویلبر، در هر دو «طرح مقدماتی عملیات تی. پی. آزاکس» لندن و نیکوزیا، گرفتن «رادیو تهران مهم‌ترین هدف بود»:

«در حدود ساعت ۱۰ بامداد، با برادران رشیدیان که بسیار خرسند بودند، تماس برقرار شد. دستور کار آن‌ها و نیز جلالی و کیوانی این بود که نیروهای امنیتی را به سوی تظاهرکنندگان بکشانند و آن‌ها را به گرفتن رادیو تهران برانگیزنند.»^۱

گازیووسکی که گزارش ویلبر را بررسی کرده و پژوهش‌های جداگانه‌ای نیز در گفت و گو با کارکنان سیا انجام داده است، در نوشتاری به انگیزه‌ی بررسی گزارش دونالد ویلبر، چنین داوری می‌کند:

«تاریخ براین گواه است که ایالات متحده و نه شاه، فضل الله زاهدی را برای جایگزینی مصدق برگزید. زاهدی تقریباً دارای هیچ سازمان نظامی نبود و تیم سیا باید آن را از هیچ می‌ساخت. سیا از زاهدی خواست که یک مشاور نظامی را برای کودتا برگزیند، که او هرگز چنین نکرد و از این رو سیا خود به این کار پرداخت. چنین می‌نماید که یک مأمور سیا در ارتش ایران که پس از کودتا وزیر کابینه شد [سرتیپ عباس فرزانگان، معاون وزیر پست و تلگراف]، نقش مهم‌تری از زاهدی ایفا کرد...»^۲

این‌ها نمونه‌های اندکی از «درگیرنودن» سیا در رویدادهای روز ۲۸ مرداد است که همه خودجوش و برآمده از «حس نهفته‌ی شاهدوستی مردم کوچه و بازار و احساسات ستّی سربازان» بوده!

مردم که کوشش به گرفتن خانه‌ی مصدق دارند، کشته شده‌اند و آیا بهتر نیست که به یاری آن‌ها بشتابید؟» (نیویورک تایمز، ۱۶ آوریل ۲۰۰۰). کنت لاو در نامه‌ای به امانویل فریدمن (Emanuel R. Freedman) که از هنگام پیوستم به [نیویورک] تایمز من اجازه دادم که سیاست بر چهارچوب سخت گیرانه‌ی خبرنگاری ما چیره شود، کوتاهی من در گزارش نقش مأموران ما در براندازی مصدق بود» (همان).

۱- ویلبر، اسناد سازمان سیا، برگ‌های ۱۳۷ - ۱۳۸، با ویرایش بریایه‌ی متن انگلیسی.
2- Gasiorowski, Mark: Just like that; How the Mossadegh government was overthrown. July 7, 2000.

سازمان سیا از پیامد شکست کودتای نخست در نیمه شب ۲۵ مرداد و فرار شاه به بغداد آنچنان بیمناک و دل مشغول بود که در زمانی که شاه از بغداد به رُم پرواز می‌کرد، آکن دالس، رئیس آن سازمان نیز به رُم رفت. اگرچه در گزارش‌هایی که از دیدار دالس با شاه در هتل اکسلسیور رُم در شماره ۱۲۵ ویا وِنتو به ما رسیده، چنین گفته می‌شود که این دیدار کاملاً تصادفی و بدون برنامه بوده، این سرپوش را نمی‌توان پذیرفت. چگونه می‌توان باور کرد که رئیس سازمان سیا، یک روز پس از ناکامی یکی از بزرگ‌ترین پروژه‌های پنهانی مشترک با سازمان اطلاعاتی بریتانیا که رئیس جمهور ایالات متحده و نخست وزیر بریتانیا هردو در آن درگیر بوده‌اند، برآن شده که کار سرپرستی این پروژه را رها کند و به سفر تفریحی به ایتالیا برود؟ چگونه می‌توان پذیرفت که پایگاه سیا و سفارت ایالات متحده در بغداد، ستاد را آگاه نساخته که شاه در پرواز به رُم است تا آن‌ها رئیس سازمان سیا را بیاگاهند؟ چگونه می‌توان پذیرفت که شاه، نه از راه همان وزارت امور خارجه و سازمان سیا، که از راه دوستانش در رُم، یا به یاری یک شرکت مسافرتی، هتل اکسلسیور را یافته و کسی پایگاه سیا را آگاه نکرده که هتل دیگری برای رئیس آن سازمان که به یک باره نیاز به تفریح در رُم داشته بیابند تا او در سرسرای هتل در برابر میزکارمندان، با شاه رویرو نگردد و به شاه نگوید که «پس از شما اعلیحضرت»؟ راستی این است که در همان هنگام که هندرسن برای دیدار با مصدق و بررسی چند و چون رویدادهای پس از کودتای ناکام ۲۵ مرداد از پوشش مخصوصی به تهران بازگشته، دالس نیز برای آرامش بخشیدن به شاه و با آگاهی از این که پروژه نمرده است، دیدار شخصی با او را در رُم باسته دانسته است و این پوشش سفر تفریحی و دیدار تصادفی را برای روزنامه‌نگاران ساخته‌اند.^۱ دالس همچنان در رُم و در کنار شاه بوده که برگ به سود کودتاقیان

۱- اینک نام آن به Westin Excelsior دگرگون شده ولی در همان جای پیشین در Via Veneto ۱۲۵ است.

۲- تیم ویز، نویسنده تاریخ سیا گزارش می‌دهد که در ۲ با مداد ۱۷ اوت (۲۶ مرداد)، ویز، دستیار دالس و یکی از پایه گذاران سیا، جان والر، رئیس دفتر ایران در ستاد سیا زنگ زده و او را آگاه کرده که دالس و شاه به گونه‌ای «پیش بینی نشده» در تالار رودی هتل اکسلسیور

بازگشته و رویدادهای ۲۸ مرداد، بازگشت پیروزمندانه‌ی شاه و زندانی شدن مصدق و یارانش را به دنبال داشته است.

راستی این است اگرچه همه‌ی کارهای پیش‌بینی شده برای انجام کودتای ۲۵ مرداد، انجامی پیروزمندانه نداشت و لورفتن کودتا، از پیروزی پروژه در ۲۵ مرداد جلوگیری کرد؛ اما پیگیری گروهی از همان مأموران ایرانی سیا و نیز همان کارهای انجام شده برای کودتای ۲۵ مرداد، در ۲۸ مرداد به بار نشست. یک سال کوشش بی‌امان تبلیغاتی، سیاسی، اقتصادی و امنیتی، دولت مصدق را که از درون نیز با گرفتاری و ریزش روبرو بود، چنان فرسوده ساخته بود که در بیست و هشتم مرداد از رمق افتاد. جای گفتگو نیست که مصدق و نزدیک‌ترین یارانش، از آزمودگی‌های تاریخی برای رودر رویی با یک کارزار سازمان یافته برخوردار نبودند. واکنش‌های شتاب‌زده و روی آوری به کسانی که آشکار شد یا از پیش با دشمنان مصدق هم پیوند بودند و یا در میانه‌ی راه به آن سوی رفتند، برگرفتاری‌های دیگر افزود.

برگ‌ها می‌توان در ارزیابی از ناتوانی‌های مصدق و جنبشی که او در پیشاپیش آن بود، نوشت. اما این نه راست‌گویی است و نه پژوهش گرانه که آن همه برنامه‌ریزی‌های سازمان یافته سیا، اینتلجنت سرویس و وابستگان ایرانی‌شان یکسرکنار نهیم و گمان‌کنیم که براندازی او، پیامد یک جنبش خودجوش مردمی بوده است و کودتا را یک برنامه‌ریزی کودکانه بخوانیم. این چگونه پیروزه‌ی کودکانه‌ای است که بلندپایه‌ترین رهبران دوکشور نیرومند جهان به آن دل مشغول‌اند و درگیر؟

«ضعف‌ها و تضادهای ساختاری جبهه‌ی ملی و اشتباهات اساسی دکتر مصدق» که میرفطروس و دیگران به آن پرداخته‌اند، هرچه بوده باشد، پیوندی

با یکدیگر برخورد داشته‌اند و دالیس برای گرفتن کلید اتاق درنگ کرده و به شاه گفته که «پس از شما اعلیحضرت»!

با برنامه‌ریزی دو دولت بیگانه و هواداران و مزدبگیران ایرانی شان در سازمان دادن یک کودتای نظامی ندارد. سدها برگ کاغذ سیاه کردن پیرامون کثرروی‌ها و ناتوانی‌های دکتر مصدق و جنبش نیرومند اجتماعی که او را به تارک خویش نشانده بود، پاسخ‌گوی یک سند از برنامه‌ریزی سازمان سیا و همتای بریتانیایی اش و سوداگرانی که میهن خویش را به جویی فروختند و از آن ناتوانی‌ها برای آینده‌ی خویش بهره جستند، نیست. گفت‌وگو بر سر ارزیابی یا «آسیب شناسی» یک جنبش ملی و میهنه را نمی‌توان با بررسی پژوهه‌ای استعماری درهم آمیخت و به نام آسیب شناسی به جاروکشی پلیدی‌های رویدادهایی رفت که زخم آن بر پیکر سیاسی ایران هنوز التیام نیافته است.

کارنامه‌ی دولت مصدق را می‌توان و می‌باید که به چالش کشید. ارزیابی از این آزمون کوتاه پر فراز و نشیب و دردناک مردم ایران با دموکراسی و حاکمیت ملی، کاری است که باید به دور از جنجال و سوداگری‌های سیاسی و مالی باشد و نه در پرتوی سند سازی و ناراست‌گویی به سودای درهم و دیناری. برای بررسی و ارزیابی از آن دوران، به این روش بیهقی نیاز است که نوشت «آن چه گوییم از معاینه‌گوییم» و «گرد روایا و خبایا برگردم تا هیچ چیز از احوال پوشیده نماند».

یادداشتی پیامون کتاب‌شناسی این‌نوشتار

کتاب‌شناسی، یا به گفته‌ی فرنگیان *bibliography*، فهرستی از کتاب‌ها، روزنامه‌ها و یادداشت‌هایی است که نویسنده در کتابش از آن‌ها یادی کرده و یا واگفت‌های را از آن بازگوکرده و یا برای فراهم ساختن کتاب از آن‌ها بهره جسته است. کتاب‌شناسی، کلان فهرست هر آن‌چه نویسنده در زندگی اش خوانده و یا در کتابخانه‌ای دیده و یا نام آن را شنیده نیست! ارزش کتاب‌شناسی هم در این است که خواننده بداند، فلان واگفت‌هایی که از بهمان کس در کتاب آمده، از کجا و ام‌گرفته شده تا هر آینه نیاز بود، به آن سرچشمه بازگردد و آن را بازبینی کند. هیچ پژوهش‌گر سرشناسی، فهرست کتابخانه دانشگاهی را که در آن استادی می‌کند و یا به آن دست‌یابی دارد، در پایان کتاب خود نمی‌آورد که به خواننده بگوید چنین است انبوه کتاب‌هایی که من خوانده‌ام تا این چند سد برگ را به شما ارمغان کنم.

ناگفته پیدا است که من هم برای نوشن جلد یکم سوداگری با تاریخ، از دانشی که سال‌ها از راه خواندن نوشتارهای تاریخی و اسناد دریافته‌ام، بهره‌گرفته‌ام و توشی من از تاریخ، فراتر از آن کتاب‌هایی است که در زیرنویس و یادداشت‌ها از آن‌ها یادکرده‌ام. اما، آن‌چه من در درازای زندگی خوانده‌ام، کتاب‌شناسی جلد یکم سوداگری با تاریخ نیست. کتاب‌شناسی آن‌چه در دست شما است، همان

است که در یادداشت‌ها و زیرنویس‌ها آورده‌ام و این است که به فهرستی جداگانه در پایان کتاب، از آن چه در بخش بخش کتاب آمده نیازی نمی‌بینم. اما شوربختاکه روش بسیاری از مدعیان تاریخ‌پژوهی در سرزمین ما چنین نیست. برخی از آن‌ها هر چه را که به دست‌شان برسد و در کتابخانه‌ی خود و دوستان‌شان باشد و از جمله کتاب‌هایی را که ندیده و نخوانده و پیوندی هم با پژوهش و نوشتارشان ندارد ردیف می‌کنند تا «مایه»‌ی دانش خویش را به رخ خواننده بکشند و وزن باری از کتاب را که بر دوش‌شان سنگینی می‌کنند به دیگران بنمایانند.

روش کتب‌شناسی نویسی نویسنده‌ی آسیب‌شناسی یک شکست هم‌کاری از این دست است. در میان «منابع و مأخذ» ایشان در نگارش کتابی پیرامون دوران زمانداری مصدق، از جمله چنین کتاب‌هایی ردیف شده‌اند:

مقدمه‌ی ابن خلدون؛ خاطرات احتشام‌السلطنه؛ تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران ملک الشعرا بهار؛ رساله کوچک دریاب فضیلت‌های بزرگ از آندره اسپونویل؛ خاطرات حاج سیّاح؛ خاطراتی از هنرمندان نوشته پرویز و فیروزه خطیبی؛ سفرنامه گاسپار دوربل؛ دیوان عارف قزوینی؛ دیوان ناصرخسرو قبادیانی و کتاب‌هایی از این دست. شاید اگر هم در میانه‌ی کار، تفالی به حافظ زده بودند، اینک دیوان خواجه در میان فهرست منابع ایشان می‌بود! من هم گاه و بیگاه، شعری و گفتاری را از این شاعر و آن عارف در میانه‌ی نوشتار خود آورده‌ام، اما دیوان کمال خجندی، گلستان سعدی و سفرنامه‌ی ناصرخسرو از «منابع و مأخذ» من در نگارش این کتاب نبوده‌اند که ناشیانه و برای افاده فروشی، آن‌ها را در کتابخانه‌ی روزنامه‌هایی که از آن‌ها واگفته‌ای آورده و یا وامی گرفته‌ام ردیف کنم و بربالای آن بنویسم «کتاب‌شناسی»!

نویسنده‌ی آسیب‌شناسی یک شکست، در بخش روزنامه‌ها نیز، نام‌دها روزنامه‌ی آن سال‌ها را که در درازای کتب، واژه‌ای را هم از آن‌ها بازگو نکرده و در درازای کتابش نامی از بسیاری از آن‌ها نیاورده و چه بسا که هرگز شماره‌ای از آن‌ها را ندیده، بدون تاریخ ردیف کرده است که یعنی من افرون بر همه‌ی شماره‌های

کیهان، اطلاعات، باخترا مروز، به سوی آینده و رهبر، همهی شماره‌های تهران مصور، شهبان، پرخاش، دژ، رزم، صفیر، مردم، اطلاعات هفتگی و... را هم خوانده و پژوهیده‌ام و این کتاب چکیده دانش‌هایی است که از این کلان فهرست به دست آورده و به شما پیشکش می‌کنم، راستی را که به گفته‌ی انوری:

خورشید سرافکنده و مه خویشتن شناس

مریخ سرفکنده و کیوان فروتن است

کتاب شناسی من همان است که در جای جایی که واگفته‌ای را بازگو کرده‌ام آورده‌ام و سال انتشار و ناشر آن را هم نوشته‌ام. درباره‌ی روزنامه‌ها و مجله‌ها نیز باید بیافزاییم که بسا بیشتر از آن شماره‌هایی را که از آن‌ها یادکرده‌ام، خوانده و وارسیده‌ام. اما آن‌ها بخشی از کتاب شناسی منابع و مأخذ من در فراهم آوردن سوداگری با تاریخ نیستند؛ بخشی از آنبوه خواندنی‌های من‌اند؛ یاری رسانندگان به دانستنی‌ها من از تاریخ‌اند.

نمايه

, ٤٠٨, ٤٠٦, ٣٩٩, ٣٩٤, ٢٥١, ٢٥٠, ٢٤٥, ٣٢
 , ٤٥٤, ٤٤٥, ٤٤٣, ٤٤٢, ٤٤١, ٤٢٣, ٤٠٩
 , ٥٢١, ٥١٦, ٥١٥, ٥١٤, ٥١٠, ٤٩٠, ٤٨٦, ٤٨٣
 ٦٠٣, ٥٥٠, ٥٣٦, ٥٣٤, ٥٢٨

الف

ابتهاج، ابوالحسن ٥٣٢, ٤١٨, ٥٥
 ابتهاج، غلامحسين ٥٥
 ابرام جهنمي ٣٤٧
 ابوالحسني، محمود ٣٧٧
 اتابکي، رحمت ٢٩٧
 احتشام رضوي، نواب ١٤١
 احتشام رضوي، تيره سادات (تيره اعظم) ٩٦, ١٩٨, ١٤١
 احرار، احمد ٢١٧
 احرار، علي ١٩٠
 احمدزاده طاهر ٩٥
 احمدگامبول ٣٤٧
 اخگر، احمد ٩٨
 اخوي، جمال الدين ٢٣٨
 اخوي، حسن ٢٨٣, ٢٩٨, ٢٩٤, ٢٩٣, ٢٩٠, ٥٥٠, ٥٥٩, ٥٤٤, ٥٣٨, ٥٣٦, ٥٣٥, ٤١١, ٣٠٣
 ارياب زين العابدين ٣٤٨
 اردلان، ناصرقلی ٥٣٣
 ارسنجاني، حسن ٢٤٤, ٢٤٢
 ارفع، حسن ٢٨٥, ٢٨٣, ٢٥٧, ٢٥٦, ٢٥٢

آباديان، حسين ٤٧٥, ٣٠٤, ٢٥٥, ٢٥٢
 آبراهاميان، يرواند ٩١, ٨٣, ٨١, ٢٤, ٢٣, ٢٢, ٢٣٩, ١٦٤, ١٦٣, ١٣٧, ١٣٦, ١٣٥, ١٠٤, ٩٩
 آپان، جو ٤٥٣, ٣٨٥, ٢٩٢, ٢٩٠, ٢٨٦
 آچشن، دين ٦٠٢, ٥٠٥, ٣٢, ٢١
 آذر، مهدى ٨٦, ٨٣, ٨٢, ٧٩, ٢٤, ٢٣
 آرام، غلامعباس (عباس) ٤٢٦
 آرامش، احمد ٤١٩, ٣٧٩
 آريانا، بهرام ٢٩٣, ٢٩١, ٢٩٠, ٢٨٣, ٢٥٢
 آزاد عبد القدير ٣٣٥, ١٩٤, ١٩١, ١٨٩, ١٤
 آزادپور، (آزان قزى، آزادان قزى)، رقيه (پروين) ٣٤٢, ٣٤١, ٢٠١
 آزموده اسكندر ٥٦٧, ٥٦٦, ٣٣
 آزموده، حسين ٢٧٧, ١٩٠
 آزادان (آزان) قزى \leftarrow آزادپور ٢٠٩
 آشتiani، [ميرزا] حسين ٢٠٩
 آشتiani، [ميرزا] كاظم ٤٣, ٢٠٩
 آقا مهدى، حسين ٣٤٦
 آقابى، محمود ١٩٠
 آيت، حسن ٣٧١, ٣٥٦
 آيتى، عطا ٤٥٠
 آيرملو، تاج الملوك \leftarrow بهلوى، تاج الملوك ٢٠٤
 آيرملو، تيمورخان ٢١٦
 آيونسايده ادموند ٣١, ٣٠, ٢٩, ٢٨, ٢٧
 آيزنهاور، دوايت (آيك) ٢٧

- اکبر خرّاط [سید] ٣٤٧
 اکبر زاغی ٢٥٢، ٣٤٧
 اکبر، [سردار معتمد] صادق ٢٧٤
 اکبر، فتح الله (سپهبدار اعظم رشتی) ٢٧٤
 اکبر، محمد ٢٧٤
 اکبری، حمید ٢٥
 الـدـفـیلـهـ مـوـرـیـسـ ٤٣٥
 الشـشـرـیـ، [شـیـخـ] عـلـیـ (شـیـخـ عـلـیـ لـ) ١٩٨
 الموتـیـ، مـصـطـفـیـ ٥٥٧، ٥٥٦
 امام جمعـهـ، [مـیرـزاـ] زـینـ العـابـدـینـ ٢٠٩
 امامـیـ (ظـہـیرـالـاسـلامـ)، [سـیدـ] جـوـادـ ٢٠٩
 امامـیـ (امـامـ جـمـعـهـ)، [سـیدـ] حـسـنـ ١٥١
 امامـیـ [سـیدـ] حـسـنـ ١٣٦، ١٠٦، ١٨٨، ١٨٥
 امامـیـ، [سـیدـ] محمدـ ٣٨٠
 امـبـرـوزـ، استـفـانـ ٤٤٢، ٤١٩
 امـرـیـ [لـردـ] جـوـلـیـانـ ٤٩٤، ٢٢٣، ٢٢٢
 امـرـیـ، لـیـبـولـدـ ٢٢٢
 امـیرـاحـمـدـ، اـحـمـدـ ٢٨٥
 امـیرـانـیـ، عـلـیـ اـصـفـرـ ٢٧٧
 امـیرـتـیـمـورـ کـلـالـیـ ← کـلـالـیـ
 امـیرـسـلـیـمـانـیـ، [مـلـکـهـیـ] تـورـانـ ٢٠٤
 (مـجـدـالـسـطـنـهـ) اـمـیرـسـلـیـمـانـیـ، عـیـسـیـ خـانـ ٢٠٤
 امـیرـعـلـیـ، شـمـسـ الدـینـ ١٤٦، ١٨٨
 امـیرـعـلـیـ، فـتـحـ اللهـ ١٣٠
 امـیرـکـبـیرـ ٤١، ٢٠٤، ٤٧، ٢٠٦
 امـینـ الدـوـلـهـ، عـلـیـ [خـانـ] ٢٠٨
 امـینـیـ، ابوـالـقـاسـمـ ٥٣٠، ٤٠٠
 امـینـیـ، دـاوـودـ ١٤٥
 امـینـیـ، عـلـیـ ٢٠٦، ١٢٨
 امـینـیـ، فـرـیـبـاـ ٤٠٢
 امـینـیـ، نـصـرـتـ اللهـ ٤٧٤، ٢٣٩، ٢
 انتـظـامـ، نـصـرـالـلهـ ٤٧٢، ١١٢، ١١١، ٦٦
 انـجـیرـیـ، حـسـنـ ٣٤٧
 انـگـجـیـ، [حـجـتـالـاسـلامـ سـیدـ] مـحـمـدـ عـلـیـ ٩٦، ١٧١
 انـوارـ، يـعقوـبـ ٢٢٨
 ايـاديـ، عـبدـالـکـرـیـمـ ١٢١
 ايـروـانـیـ، مـحـمـودـ ١٣٧
 ايـدنـ، آـنـتوـنـیـ ٤٣٧، ٤٢٣، ٢٢٣، ٢٢٢، ٣١
- ارفعـ الدـوـلـهـ ٤٤٩، ٣٨٦، ٣٠٣، ٢٩٣، ٢٩٢، ٢٩٠، ٢٨٧
 استـادـ عـلـینـقـیـ، اـصـفـرـ [سـسـکـیـ] ٣٤٦
 استـارـوـسـلـیـسـکـیـ، دـیـمـیـترـیـ ٢١٦
 استـالـیـنـ، رـوـزـفـ ٦٠٥، ٥١٢، ٤٤١، ١٩، ١٨، ١٧
 استـوـکـسـ، رـیـچـارـدـ ٤٩٣
 استـونـ، هـاـواـرـدـ «ـرـاـکـیـ»ـ ٤٢٠
 اـسـدـیـ، مـحـمـدـ وـلـیـ ٨٠
 اـسـفـنـدـیـارـیـ بـخـتـیـارـیـ، ثـرـیـاـ ٢٦١، ٢٦٠، ١٣٠، ١٢٩
 ، ٥٤٥، ٥٤٤، ٢٨١، ٢٧٣، ٢٧١، ٢٦٩، ٢٦٨، ٢٦٢
 ٥٦٣
 اـسـکـنـدـرـیـ، اـیـرجـ ١٠٦
 اـسـکـنـدـرـیـ، سـلـیـمـانـ مـحـسـنـ (سـلـیـمـانـ مـیرـزاـ) ٢١٤
 اـسـکـنـدـرـیـ، عـبـاسـ ٤٩٤، ٤٩٣
 اـسـلـامـیـ، عـبـاسـ ٥٦
 اـسـمـاعـیـلـ بـورـ، تـقـیـ [رمـضـونـ يـخـیـ]ـ ٣٤٨، ٣٤٦
 ٣٥٢
 اـسـمـاعـیـلـ بـورـ، حـسـینـ [رمـضـونـ يـخـیـ]ـ ٣٤٦
 ٣٥٢، ٣٥١، ٣٥٠، ٣٤٩، ٣٤٨، ٣٤٧
 اـسـمـاعـیـلـ بـورـ، رـمـضـانـ ٣٤٨
 اـشـرـفـ سـمـنـانـیـ، [شـیـخـ] حـسـینـ ٣٣٨
 اـشـرـفـیـ، حـسـینـقـلـیـ ٢٩٨
 اـصـفـرـ خـالـدـارـ ٣٤٧
 اـصـفـرـ سـسـکـیـ ← اـسـتـادـ عـلـینـقـیـ
 اـصـفـهـانـیـ، [آـیـتـ اللهـ آـقـاـ سـیدـ] اـبـوـالـحـسـنـ ٨٥
 ٨٧، ٨٦
 اـعـتـمـادـ السـلـطـنـهـ، مـحـمـدـ باـقـرـ [خـانـ]ـ ٢٩٠، ٢٠٨
 اـعـتـمـادـ السـلـطـنـهـ، مـحـمـدـ حـسـنـ [خـانـ]ـ ٢٠٨، ٢٠٨
 اـعـتـضـادـ مـظـفـرـیـ، حـسـنـعـلـیـ ٢١٩
 اـعـظـمـ قـدـسـیـ، حـسـنـ ١٢٣
 اـفـخـمـیـ، غـلامـرـضاـ ٤٩١
 اـفـخـمـیـ، مـهـنـازـ ٦٧، ٦٥، ٥٥، ٤٨
 اـفـشارـ، اـمـیرـاـصـلـانـ ٥٩، ٥٨، ٥٥، ٥٣، ٤٩، ٤٨
 ٦٨، ٦٧، ٦٦
 اـفـشارـ، اـیـرجـ ٣٧٢، ٢٢٩، ٤٢
 اـفـشارـطـوـسـ، مـحـمـودـ ، ٣٠٧، ٣٠٦، ٣٠٥، ٢٦، ٢٥
 ، ٣٠٩، ٣٠٨، ٣٦٤، ٣٣٠، ٣١٨، ٣١٧، ٣١١، ٣١٠، ٣٠٩
 ٥٢٨
 اـقـبـالـ، مـنـوـجـهـ ٨٩، ٨٨، ٨٣

, ۲۵۴, ۲۵۲, ۷۷۷, ۲۴۳, ۲۴۲, ۱۹۳, ۱۹۲, ۱۸۹
, ۳۱۷, ۳۱۳, ۳۱۲, ۳۰۴, ۲۵۸, ۲۵۷, ۲۵۶, ۲۵۵
۵۹۴, ۴۷۵, ۳۷۱, ۳۶۸, ۳۵۶, ۳۳۵, ۳۱۸
بلاکه جاناتون ۴۳۷
بلوج قرایی، فریدون ۳۱۰
بیلیکه کریستن ۴۴۱
بنایی، اصغر [شاطر] ۳۴۶
بنی احمد، احمد ۲۹۷
بوشهری، جواد ۳۸
بوکر، رجینالد جیمز ۴۹۳
بولارد سر ریدر ۲۹۲
بهادری، احمد ۵۹۴, ۳۱۳, ۹۸
(ملک الشعرا) بهار، محمد تقی ۲۵۶
بهودی، سلیمان ۵۶۲, ۵۵۶, ۵۴۴, ۳۲۹, ۱۷۵
بهبهانی، جعفر ۳۸۰, ۲۷۹
بهبهانی، [سید] علی ۳۸۰
بهبهانی، آیت الله [سید عبدالله] ۳۷۶
بهبهانی، [آیت الله حاج سید] محمد ۱۲۶,
, ۳۴۵, ۲۸۰, ۲۷۹, ۲۷۵, ۲۷۳, ۱۶۹
, ۳۷۹, ۳۷۸, ۳۷۷, ۳۷۶, ۳۶۴
۶۰۶, ۳۸۰
بهبهانی، [سید] محمد رضا ۳۸۰, ۳۷۶
بهرامی، اصغر ۳۴۹
بهزادی، علی ۱۵۳, ۱۵۷, ۱۵۶, ۱۵۴, ۱۵۸
۴۷۸, ۳۲۱, ۳۳۵, ۱۵۹
بهمن پور سهراب ۳۴۹
بیات، مرتضی قلی ۸۰
بیانی، علیقلی ۱۶۵
بیدل اسمیت، والتر ۴۹۰, ۴۸۵, ۴۷۷
بیل، جیمز ۴۵۷, ۴۵۴, ۴۴۰

پ

پارتون، پیتر ۴۲۹
پارسا، اصغر ۵۱, ۵۹, ۵۸, ۵۶, ۵۵, ۵۳, ۴۹
پارسا، علی ۱۳۱, ۶۸, ۶۵, ۶۳
پارسا تویسرکانی، عبدالرحمن ۳۳۴

, ۴۹۰, ۴۸۹, ۴۸۸, ۴۸۷, ۴۸۶, ۴۸۵, ۴۳۸
۵۱۷, ۵۰۵, ۴۹۴
ایمرمن، ریچارد ۴۴۴
ایمن آبادی، ساسان ۱۴۱

ب

باتمانقلیچ، نادر ۲۹۶, ۲۹۵, ۲۹۴, ۲۹۰, ۲۸۳
۵۶۵, ۵۶۴, ۵۴۴, ۴۱۱, ۳۹۳, ۳۴۴, ۳۰۰, ۲۹۸
بازرگان، مهدی ۱۹۷, ۸۸, ۸۶, ۸۲, ۷۹, ۲۳
۳۷۱
بایرد هنری ۴۰۷, ۴۰۵, ۳۲, ۳۱
بايندر، نصرالله ۳۱۰
بختیار، تیمور ۶۰۱, ۴۱۲, ۳۴۹, ۳۰۱, ۲۹۷
بختیار، مجید ۱۳۰
بختیاری (بختیار)، ابوالقاسم (خان) ۲۴۹
۲۶۲, ۲۵۴
بختیاری، جعفر قلی ۱۲۶
(صمصام السلطنه) بختیاری، نجفقلی [خان]
۵۸۹, ۵۸۵, ۵۸۴, ۵۸۳, ۵۸۱, ۵۸۰
برادران لاله == لاله
برادران هشت و چهار، جعفر، جلال، جواد...
۳۴۷
برتوود اریک ۴۹۲, ۴۲۴, ۴۳۲, ۴۲۸
برن، مالکوم ۴۵۵, ۴۵۱, ۴۵۰, ۲۵, ۱۱
برنارد بورلی ۴۳۶
برنشتین، کارل ۴۸۲
بروجردی، [شیخ] عبدالرحیم ۱۹۸
بروجردی، [آیت الله حاج آقا] حسین ۸۷, ۸۵
, ۳۷۱, ۱۹۸, ۱۶۹, ۱۶۸, ۱۲۱, ۱۲۰, ۹۲, ۸۹, ۸۸
۶۰۶, ۳۷۹, ۳۷۸, ۳۷۷, ۳۷۶
بروس، دیوید ۶۰۳
برهان، عبدالله ۳۶۸, ۳۶۷

بزرگمهر، اسفندیار ۳۰۲, ۳۰۱, ۲۹۹, ۲۹۶, ۲۸۹
۴۷۷, ۴۷۶, ۴۷۵
بزرگمهر، جلیل ۴۲
 بشیر فرهمند علی اصغر ۳۴, ۳۳, ۳۲
بقایی، حسن ۳۳۲, ۳۲۹, ۴۰
بقایی، مظفر ۱۸۲, ۱۶۰, ۱۴۲, ۱۰۲, ۶۶, ۲۶

- | | |
|---|--|
| پاییوس، ۲۹۳، ۲۹۲ | پایندۀ ابوالقاسم ۱۵۵ |
| پدّاک، آلفرد ۴۰۸ | پرلمیوٽر، ایموس ۳۸۶ |
| پرون، خوان ۷۲ | پرون، ارنست ۲۴۷، ۳۸۶، ۴۲۷ |
| پری بلنده ← سکینه فاسی ۵۱۴ | پندرتون، جان دبلیو ۵۱۴ |
| پورستیپ سگوند، فتح الله ۵۹۴، ۹۸ | پورمحسن عراقی، امین ۲۲۷ |
| پوروالی، اسماعیل ۴۷۸ | پولارد اریک ۴۱۹، ۴۱۷، ۴۱۶، ۴۱۵، ۴۰۱، ۳۰۲ |
| پهلوی، [شاهدخت] اشرف ۴۴۳، ۴۳۴، ۴۱۳ | پهلوی، [شاه] ارشاد ۵۴۴، ۵۳۸، ۵۲۱، ۴۶۲ |
| پهلوی، تاج الملوك آیرملو (ملکه مادر) ۲۶۲، ۲۰۴ | پهلوی، رضا [خان، شاه، سردارسپه] ۸۴، ۷۸ |
| پهلوی، محمد رضا شاه در سرتاسر کتاب ۲۱۴، ۲۱۰، ۱۷۵، ۱۲۷، ۱۲۴، ۱۲۳، ۱۲۲، ۱۱۲ | پهلوی، محمدرضا، عبدالرضا، احمد رضا، حمیدرضا، فاطمه ۲۰۴ |
| پهلوی، [شاهپور] عبدالرضا ۲۸۱، ۱۲۹ | پهلوی، [شاهپور] غلام رضا ۲۰۴ |
| پیراسته، [سید] مهدی ۳۳۸، ۳۳۵، ۳۳۴ | پیراسته، [سید] مهدی ۳۳۸، ۳۳۵، ۳۳۴ |
| (معاضد السلطنه) پیرنیا، ابوالحسن [خان] ۵۶۹ | (معاضد السلطنه) پیرنیا، ابوالحسن [خان] ۵۶۹ |
| (مشیرالدوله) پیرنیا، حسن ۲۲۳، ۲۱۶، ۱۱۳ | (مشیرالدوله) پیرنیا، حسن ۲۲۳، ۲۱۶، ۱۱۳ |
| پیری سنجابی، محمود ۳۶۷، ۳۵۲، ۳۵۱، ۱۴۳ | پیری سنجابی، محمود ۳۶۷، ۳۵۲، ۳۵۱، ۱۴۳ |
| تاجر (تجز)، مارگارت ۴۳۴ | تاجر (تجز)، مارگارت ۴۳۴ |
| تاون جرالد ۶۰۱ | تاون جرالد ۶۰۱ |
| ترابی، رضا ۳۴۶ | ترابی، رضا ۳۴۶ |
| ترات، آلن چارلز ۲۹۲ | ترات، آلن چارلز ۲۹۲ |
| تریتی سنجابی، محمود ۵۶۶ | تریتی سنجابی، محمود ۵۶۶ |

- حسن انگلیزی ۳۴۷
 حسن خانی، ناصر [چگرکی] ۳۴۶
 حسن هفت رنگ $\Leftarrow \Rightarrow$ کلانتری ۲۱۳
 حسینی، کاظم ۶۶, ۱۴۲, ۲۱۳
 حسینی، [سید] محمد رضا ۳۴۷
 حسینی تهرانی، [سید] هاشم ۱۹۹, ۱۹۸, ۱۸۹
 حسینی انگلیزی، [آیت الله سید] مهدی ۹۶
 حسینی، محمد صادق ۱۴۱
 حسینیان، [حجت الاسلام] روح الله ۱۲۸, ۱۳۴, ۱۳۵
 حکیم افضل، عبدالله ۲۹۱
 حکیمی (حکیم الملک)، ابراهیم ۸۷, ۸۰, ۳۸۶, ۱۶۰, ۱۳۵
 [امیر منظم فرقانی] حمزی، جواد ۵۶۰
 حمیدیه، احمد ۵۹۴

خ

- خازنی، نصرت الله ۱۴۳, ۳۶۸, ۳۶۷, ۳۶۶
 ۳۶۹
 خداداد حسین ۳۴۶
 خداداد [حاجی] خدادادخان ۲۰۷, ۳۴۶, ۳۴۶
 ۳۵۳
 خدایارخان، خدایاری ۲۰۴
 خدایکی، اسد الله [کچل] ۳۵۱
 [آیت الله زاده] خراسانی، میرزا مهدی ۸۵
 خراسانی، محمد کاظم [آخوند] ۳۸۱, ۸۵
 خسروپناه، محمود ۶۰۶
 خسروداد منوچهر ۴۱۶
 خسروشاهی [حجت الاسلام سید] هادی ۱۳۵, ۱۴۱, ۱۴۲, ۱۴۴
 ۱۹۲, ۳۰۵, ۳۰۴, ۳۱۷, ۲۵۷
 خطبی، حسین ۲۵۷, ۳۰۵, ۳۰۴, ۳۱۷
 خطبی، [دکتر] حسین ۲۵۶, ۵۹۳, ۵۹۴
 [صادقی گیوی] خلخالی، [شیخ] صادق ۱۴۴
 خلعتبری، ارسلان ۳۳۹, ۲۱۶
 خلیلی، عباس ۱۸۷
 خواجه نوری، ابراهیم ۳۰۰, ۲۵۲
 خواجهی، نصیر الدین ۳۳۸
 خوانساری، [آیت الله] احمد ۱۳۴

- جمیع محمود ۵۸۷, ۱۴۱, ۱۲۵, ۸۰
 جنابی، علی ۳۴۶
 جندقی (میرزا شهریاری) عبدالله ۶۰۷, ۳۵۲
 جواهر کلام علی ۴۸۰, ۳۷۹
 جولیان ۴۹۴, ۲۲۳, ۲۲۲
 جهان، جعفر ۱۳۹
 جهانبانی، امان الله ۲۰۸, ۲۰۶
 جهانبانی، محمد حسین ۱۰۵
 جهانشاھی، [میرزا] شفیع ۲۳۸

ج

- چرچیل، [سر] وینستون ۴۱۳, ۴۰۶, ۷۷, ۷۳, ۴۸۸, ۴۸۷, ۴۸۶, ۴۸۵, ۴۴۱, ۴۴۰, ۴۱۴
 ۵۲۷, ۴۹۲, ۴۸۹
 چهار سوقی، [آیت الله] حسن ۱۳۴
 چینی، ریچارد (دیک) ۴۶۱

ح

- حاج رضایی، طیب ۳۴۴, ۳۴۳, ۳۴۰, ۳۲۲, ۳۴۵, ۳۵۲, ۳۵۱, ۳۴۸, ۳۴۶, ۳۴۷
 حاج رضایی، طاهر ۳۴۶
 حاج سید جوادی، مهدی ضیاء الدین (آقا ضیاء) ۹۸
 حاج ذوقی، ابوالفضل ۸۹
 حاجی زاده ابوالحسن ۹۶, ۱۰۲, ۹۸, ۱۸۹, ۱۹۱, ۱۹۳, ۱۹۴, ۱۹۵, ۳۰۰, ۲۷۹
 ۳۵۱, ۳۴۶, ۵۹۴, ۵۶۵, ۳۱۲
 حاجی زیدی، مهدی ۳۷۹
 حجازی، عبدالحسین ۲۸۳, ۲۸۷, ۲۹۰, ۲۹۱
 ۲۹۲
 حجازی، مسعود ۲۵۶
 حجت کوه کمری، [آیت الله سید] محمد ۱۳۴, ۱۶۹
 حدادزاده، محمد ۳۶۲, ۳۶۴, ۳۶۵, ۳۶۶
 ۳۶۹
 حدبی، مختار ۵۵۶

دوّلو قاجار، جان محمد [خان]	٣٢٩	خوشبین، غلامحسین	١٠٦
دهخدا، علی اکبر	٥٦٩	خوشبینه حسین	١٨٩
دیهان، ندی	٤٣٥	[امام جمعه‌ی] خوبی، [حاج میرزا] یحیی	١٢٦
دیهیمی، حبیب‌الله	٢٥٦		٣٣٦، ٣٢٦
٣٠٤، ٣٠٣، ٢٩٣، ٢٥٧، ٢٥٦			

ذ

ذوالفاری، علی‌اصغر ١٩٠
ذوالفاری، ناصر ٩٨
ذوقی، احمد ٣٤٧

ر

رابرتز، جنی ٤١٨
راتنی، الن ٤٩٢
راجرز، جرج هنری ٤٩٢
راشد [شیخ] حسینعلی ٩٢، ٨٨
رامزفله دنالد ٤٦١
رایت، پیتر ٤٢٧
رایته [سر] دنیس ٤٤٧، ٤٤٩
راین، پرویز ٤٠٢
رجایی، احمد علی ٢٢١
رحمی پور ازگدی، حیدر ٩٥
رحمی، نصرت‌الله ١٨٩
رم آرا، حاجعلی (علی) ٤٤، ٤١، ٤٤، ١٣، ١٢،
١٣٩، ١٣٧، ١٣٦، ١٣٥، ١٣٣، ١٠٠، ٩٦، ٩٣، ٨٣
، ١٧٣، ١٥٨، ١٤٥، ١٤٤، ١٤٣، ١٤٢، ١٤١، ١٤٠
، ١٨١، ١٨٠، ١٧٩، ١٧٨، ١٧٧، ١٧٥، ١٧٤
، ١٩١، ١٩٠، ١٨٩، ١٨٨، ١٨٥، ١٨٤، ١٨٣، ١٨٢
، ١٩٩، ١٩٨، ١٩٧، ١٩٦، ١٩٥، ١٩٤، ١٩٣، ١٩٢
، ٢٨٧، ٢٨٥، ٢٧٢، ٢٣٥، ٢٠٨، ٢٠٢، ٢٠١، ٢٠٠
، ٥٣١، ٤٩٨، ٤٧١، ٤٤٨، ٣٦٧، ٣٠٤، ٣٠٣، ٢٩٢
٥٣٢

رسولی، [آیت‌الله] باقر ٣٣٠، ١٣٤
رسولی، مرتضی ٥٩٤
رسولی پور، مرتضی ٣٣٠، ٢٨١
رشتی، [میرزا] کریم [خان] ٤٤٩
رشیدیان، برادران (اشارة به هر سه برادر) ٣٦

خ

خوشبین، غلامحسین	١٠٦
خوشبینه حسین	١٨٩
[امام جمعه‌ی] خوبی، [حاج میرزا] یحیی	١٢٦

د

(عدل‌الملک) دادگر، حسین ٥٨٧
(وثوق‌السلطنه) دادور، مهدی ١٠٥
داربی شایر، نورمن ٢٥٠، ٣٠٦، ٣٠٧، ٣٠٨، ٤١١،
٤٦٥، ٤٣٧، ٤٣٠، ٤٢٩، ٤٢٨، ٤١٥، ٤١٤، ٤١٣
، ٥٤٨، ٥٤٧، ٥٤٤، ٥٣٣، ٥١٩، ٥١٨
دارلینگ، جیمز ٥١٤

(رفع‌الدوله) دانش، [میرزا] رضا [خان]
دانشپور، عبدالحسین ٦١

داورینامه ایرج ١٤٣
[برادران] دالس، اشاره به آن و جان فاستر
دالس، آن ٢٨، ٢٩، ٢٩٥، ٢٥١، ٣٠، ٣٩٨، ٤٠٠،
، ٤٤٣، ٤٤٢، ٤٤٠، ٤١٧، ٤١٤، ٤١٣، ٤٠٥
، ٤٦٨، ٤٦٧، ٤٦٥، ٤٦٢، ٤٥٤، ٤٤٦، ٤٤٥
، ٥٣٠، ٥٢١، ٥١٧، ٥١٦، ٥١٥، ٥١٠، ٤٩٠، ٤٧٧
٦.٩، ٦.٣

دالس، جان فاستر ٥١٥، ٢٥١
داور، علی اکبر ١٢٦
دراموند دیوید ٢١٨ و ← قاجار، حمید میرزا
دشتی، علی ٣١٢، ٢٢٩

دفتری، محمد ٣٨٣، ٣٣٠، ٢٠١، ٢٠٠
دماوند [سرهنگ] ٦٥
دنستروبل، لیونل چارلز ٢١٦
درمن، ویلیام ٤٠٢
دوربل، استفن ٣٠٦، ٢٥٣، ٢٨، ٢٧، ١١، ٩

، ٤٥٠، ٤٣٦، ٤٣٥، ٤٢٩، ١١٤، ٤١٣، ٣١٧، ٣٠٧
، ٥٤٦، ٥٤٤، ٤٧٣، ٤٧١، ٤٥٢
دوکرنسی، کیت ٤٩٤، ٢٢٢

دولت‌آبادی، یحیی ٢٦٠، ٢١٤، ٧٨
دولتشاه، محمد علی میرزا [دولت] ٢٠٤
دولتشاهی، عصمت‌الملوک ٢٠٤
دولتشاهی (مجلل‌الدوله) غلامعلی ٢٠٤
دولتشاهی، مهین ٢٠٨، ٤١

ز

زاهدی، اردشیر ۱۲۹
 ، ۲۷۸، ۲۵۳، ۲۵۲، ۲۱۷، ۱۲۹
 ، ۳۹۳، ۳۵۸، ۳۰۳، ۳۰۲، ۳۰۱، ۳۰۰، ۲۹۹، ۲۸۷
 ، ۴۴۸، ۴۳۲، ۴۱۶، ۴۱۵، ۴۱۲، ۴۰۲، ۴۰۱، ۳۹۴
 ، ۵۶۲، ۵۶۱، ۵۶۰، ۵۵۶، ۵۵۵، ۵۵۴، ۵۰۸، ۴۷۶
 ۶۰۱، ۵۶۵، ۵۶۴، ۵۶۳
 ۵۶۰
 زاهدی، فاطمه
 زاهدی، فضل الله ۱۴
 ، ۴۴، ۳۹، ۳۵، ۲۵، ۱۴
 ، ۱۴۹، ۱۴۸، ۱۴۷، ۱۰۳، ۱۰۲، ۹۰، ۸۹، ۸۲
 ، ۲۰۰، ۱۹۰، ۱۸۸، ۱۷۰، ۱۵۸، ۱۵۱، ۱۵۰
 ، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۵۲، ۲۵۱، ۲۳۸، ۲۱۷، ۲۱۶
 ، ۲۸۵، ۲۸۴، ۲۸۰، ۲۷۸، ۲۷۵، ۲۶۴
 ، ۲۹۵، ۲۹۴، ۲۹۳، ۲۹۲، ۲۹۱، ۲۸۷، ۲۸۶
 ، ۳۰۲، ۳۰۱، ۳۰۰، ۲۹۹، ۲۹۸، ۲۹۷، ۲۹۶
 ، ۳۱۷، ۳۱۶، ۳۱۴، ۳۱۲، ۳۱۰، ۳۰۴، ۳۰۳
 ، ۳۳۹، ۳۳۸، ۳۳۷، ۳۳۲، ۳۲۹، ۳۱۸
 ، ۳۵۷، ۳۵۶، ۳۵۲، ۳۴۵، ۳۴۳، ۳۴۰
 ، ۳۷۹، ۳۷۴، ۳۷۱، ۳۶۴، ۳۵۹، ۳۵۸
 ، ۴۰۱، ۳۸۹، ۳۸۸، ۳۸۷، ۳۸۷، ۳۸۲
 ، ۴۱۸، ۴۱۶، ۴۱۵، ۴۱۲، ۴۱۱، ۴۰۸، ۴۰۲
 ، ۴۴۸، ۴۴۵، ۴۳۳، ۴۳۲، ۴۲۵، ۴۲۰
 ، ۴۷۶، ۴۷۵، ۴۵۲، ۴۵۱، ۴۵۰، ۴۴۹
 ، ۵۰۸، ۴۹۶، ۴۹۵، ۴۹۱، ۴۷۹، ۴۷۷
 ، ۵۳۰، ۵۲۸، ۵۲۷، ۵۲۶، ۵۲۰، ۵۱۸، ۵۱۵
 ، ۵۵۴، ۵۵۳، ۵۴۸، ۵۴۴، ۵۳۷، ۵۳۵
 ، ۵۶۰، ۵۵۹، ۵۵۸، ۵۵۷، ۵۵۶، ۵۵۵
 ، ۵۶۶، ۵۶۵، ۵۶۴، ۵۶۳، ۵۶۲، ۵۶۱
 ، ۵۹۴، ۵۹۳، ۵۹۲، ۵۹۱، ۵۶۸، ۵۶۷
 ۶۰۸، ۶۰۵، ۶۰۰، ۵۹۵
 زاهدی، نصرالله ۳۱۰
 زاهدی، هما ۲۱۷
 زنده ابراهیم ۱۲۹
 زنده علی ۶۰۶
 زندگانی، ولی محمد ۲۹۵، ۲۹۸، ۵۶۴
 زهتاب فرد رحیم ۵۹۰، ۱۳۷
 زهری، علی ۵۹۴

، ۳۲۲، ۳۱۸، ۳۱۷، ۳۰۳، ۲۹۲، ۲۴۹، ۲۴۷، ۴۵
 ، ۴۴۷، ۴۳۵، ۴۳۴، ۴۳۱، ۴۳۰، ۴۲۷، ۴۰۰، ۳۹۴
 ، ۴۴۷، ۵۰۶، ۵۱۴، ۴۹۰، ۴۷۶، ۴۵۴
 رشیدیان اسدالله
 ، ۴۴۹، ۴۱۳، ۳۵۰، ۲۸۴، ۲۴۹
 ، ۵۴۵، ۵۴۴، ۵۳۸، ۵۳۶، ۵۳۵، ۵۱۹، ۴۵۵
 ۶۰۱، ۵۶۵، ۵۶۲، ۵۵۰، ۵۴۹، ۵۴۸، ۵۴۷
 رضا، فضل الله ۴۹
 ۶۵، ۵۷، ۴۹
 رضازاده شفق، صادق ۳۸، ۳۷
 رضازاده لنگرودی، رضا ۴۸۰
 رضا گاوی ۳۴۷
 رضوی، احمد ۱۰۲، ۸۰
 رضویان امیرشهاب ۱۸۸
 رفیعی، ابوالقاسم ۱۹۸، ۱۸۹، ۱۴۱
 رمضان (رمضون) بخی ⇐ اسماعیل بور
 روتني، الن ۴۹۲
 روزولت، کرمیت (کیم) ۳۱، ۲۸، ۲۷، ۱۲، ۱۱
 ، ۳۱۸، ۳۰۲، ۲۸۴، ۲۵۱، ۲۱۶، ۴۵، ۳۷، ۲۶
 ، ۳۹۵، ۳۹۴، ۳۹۳، ۳۹۲، ۳۹۱، ۳۸۶، ۳۷۹
 ، ۴۰۶، ۴۰۵، ۴۰۳، ۴۰۰، ۳۹۹، ۳۹۸، ۳۹۷، ۳۹۶
 ، ۴۴۶، ۴۴۵، ۴۴۰، ۴۳۷، ۴۳۴، ۴۱۷، ۴۱۰، ۴۰۸
 ، ۴۶۴، ۴۶۳، ۴۶۲، ۴۶۱، ۴۶۰، ۴۵۹، ۴۵۵، ۴۵۳
 ، ۴۸۳، ۴۸۲، ۴۷۷، ۴۷۱، ۴۶۷، ۴۶۶، ۴۶۵
 ، ۵۳۶، ۵۳۵، ۵۱۹، ۵۱۷، ۵۱۵، ۵۱۴، ۵۱۰، ۴۸۹
 ۶۰۱، ۶۰۰، ۵۶۲، ۵۵۱، ۵۵۰، ۵۴۹، ۵۴۵، ۵۳۸
 رولن، هنری ۶۸، ۶۷، ۶۶، ۵۲، ۵۱
 رُون، [سر] لسلی ۴۳۹
 [حسینی] روحانی، [آیت الله] محمدصادق ۱۴۱
 روحانی قمی، [حجت الاسلام] محمود ۱۳۵، ۹۷
 روحی، علی ۳۱۳
 رهنما، زین العابدین ۴۸۱، ۸۴
 رهنما، علی ۷۵
 رهنما، غلامحسین ۸۷
 ریاحی، تقی ۵۴۴، ۵۴۱
 ریاحی، منوچهر ۲۸۱، ۲۸۰، ۱۳۰، ۱۲۹
 ریبورت، اردشیر جی ۲۱۶
 ریبورت، [سر] شاپور ۵۴۵، ۴۷۵، ۴۳۵، ۲۴۷
 ۵۴۷، ۵۴۶

- سیاح، کاظم ۵۹۰
 سیاح، همایون ۱۲۶
 سیف [السلطنه] افشار قاسملو، علی اکبر ۳۰۰
 ۳۰۲
 سیف زاده حمید ۷۶، ۲۶
 سینکلر، جان ۵۱۵، ۴۳۷، ۲۵۱
ش
 زیدآبادی، احمد ۱۲۸
 زیرکزاده احمد ۲۱۳، ۱۸۸، ۱۸۷، ۱۴۲، ۹۸، ۳۳
 زیرمن، فرد ۴۰۲، ۳۰۳
 زین، رابین ۴۲۷، ۴۲۲، ۲۸۹، ۲۴۹، ۲۴۷، ۲۴۶
 ۵۴۵، ۵۱۴، ۴۹۳، ۴۹۲، ۴۸۷، ۴۳۰، ۴۲۹، ۴۲۸
 ۵۴۷
 زینعلی، محزمعلی [خان] ۱۵۵، ۱۵۴، ۱۵۳
 ۱۶۰، ۱۵۹، ۱۵۸، ۱۵۷، ۱۵۶

س

- شاه آبادی، محمدعلی ۱۴۱
 شاهرخ، بهرام ۴۸۰، ۴۷۱، ۴۴۸، ۱۴۱
 شاهرخشاھی، هرمز ۵۵۶
 شاهرودی [آیت الله] عباسعلی ۱۳۵
 شاهنده، عباس ۴۸۰، ۳۷۹، ۳۳۵، ۳۳۲
 شایانفر، علینقی ۱۹۷
 شایگان، علی ۵۶، ۵۵، ۵۴، ۵۳، ۴۹، ۳۹، ۳۸
 ۱۴۲، ۹۸، ۹۳، ۶۶، ۶۵، ۶۲، ۶۰، ۵۹، ۵۸، ۵۷
 ۲۸۱، ۲۶۳، ۲۱۳، ۱۹۴، ۱۹۲، ۱۹۱، ۱۸۹، ۱۶۷
 شبستری، مرتضی ۹۸
 شجیعی، زهرا ۵۹۵، ۵۸۱
 شروعدر، هنری ۵۱۷
 شریف العلماء خراسانی، ابوالحسن ۳۸۱
 شروین، محمود ۸۲، ۸۱، ۷۹، ۲۳
 شعاعی، عبدالباقي ۵۳۲
 شعبانی، علی ۲۷۷
 شعرانی، ابوالحسن ۸۸
 شفا، شجاع الدین ۴۷۸
 شفیعا، علی ۴۹۴، ۴۹۲
 شفیعی، [میرزا] علی ۳۵۲، ۳۴۷
 شکسپیر، ویلیام ۲۷
 شکوری، ابوالفضل ۳۷۷
 شوراتسکف، هربرت نورمن ۴۱۹، ۴۱۸، ۲۸۴
 ۵۴۴، ۵۳۸، ۵۳۶
 ۴۰۲
 شواینته دان ۱۲۸، ۹۴
 ۲۳۸، ۳۳۴، ۱۹۶
 شوکته حمید ۳۶۰، ۳۶۷، ۳۶۵، ۳۶۲، ۳۶۱
 ۳۷۳، ۳۷۲، ۳۷۰، ۳۶۹
 ساعد مراغه‌ای، محمد ۱۰۵، ۸۶، ۸۳، ۸۰، ۴۸
 ۱۸۰، ۱۷۹، ۱۷۸، ۱۷۷، ۱۶۰، ۱۴۵، ۱۴۱، ۱۳۵
 ۵۸۸، ۲۵۵، ۲۳۵، ۲۳۴، ۱۸۴
 سالمی، حسن ۳۶۳، ۳۶۲، ۳۶۱، ۳۶۰، ۳۵۹
 ۳۷۰، ۳۶۹، ۳۶۸، ۳۶۷، ۳۶۶، ۳۶۵، ۳۶۴
 ۳۷۳، ۳۷۲، ۳۷۱
 ساوسرهاله ژرژ ۱۱۴
 سبزواری، محمدباقر ۸۹، ۸۸
 سپهسالار، [میرزا] حسین [خان قزوینی] ۱۲۷
 سپهسالار تکابنی ⇐ تکابنی، محمدولی خان
 ساورز، جان ۹
 ساسان، سپتا ۶۵
 سپهدی، عیسی ۴۱۱، ۲۹۵، ۲۸۸، ۲۵۶، ۲۵۵
 سرتیپ زاده علی اصغر ۲۰۰، ۲۰۱
 سرخوش تفرشی، میرزا یحیی ۴۲، ۴۱
 سردار مؤید آذربایجانی، فتح الله ۲۹۰
 سرشار، هما ۳۴۲، ۳۴۱، ۳۴۰، ۳۳۹، ۳۲۸
 سروری، محمد ۲۳۹، ۲۳۸
 سروری، مهین ۲۲۱
 سحابی، یدالله ۸۸
 سعودی، [ملک] سعود ۴۶۵
 سفری، محمدعلی ۴۷۳، ۲۸۰، ۱۷
 سلماسی، حسین ۳۵۳
 سلوزنی، مارسل ۶۶، ۵۲
 سنجابی، کریم ۹۸، ۸۳، ۸۲، ۷۹، ۶۷، ۶۶، ۲۳
 ۳۱۲، ۱۹۴، ۱۴۳، ۱۴۲
 سهیلی، علی ۵۸۸، ۱۶۰، ۱۰۵، ۹۲، ۹۰، ۸۵، ۸۴

ط

- طالقانی، خلیل ٥٠٢
 [علایی] طالقانی، [سید] محمود ٣٧١، ٣٦٤
 ٣٨٢
 [برادران] طاهری، [ماشالله] ابراهیم (ابرام)
 [خان]، اکبر، هوشنگ ٣٤٦
 طاهری، امیر ٣٩٤
 طاهری، حجت الله ١٤١، ١٩٧
 طاهری بزدی، هادی ٤٤٩، ٢٤٨
 طبا، عبدالحسین ٥٧
 طباطبائی، [سید] ضیاء الدین (سید ضیاء) ١٢٨
 ، ٤٩٣، ٤٩٢، ٤٤٩، ٤٢٧، ٢٤٨، ٢١٦، ٢٠٧، ١٩٦
 ٥٨٥، ٥٨٤
 طباطبائی، علیمحمد ١١٢
 طباطبائی، محمد صادق ١٠٥
 طلویعی، محمود ٢٦٩، ٣٤
 طوفانیان، حسن ٥٤٦
 طهماسبی، خلیل ١٤٣، ١٤٢، ١٣٥، ١٣٣، ٢٤
 ٣٧٧، ٢٤٢، ١٩٨، ١٩٧، ١٩٠، ١٤٤

ظ

- ظل السلطان ← فاجار
 ظہیر الاسلام ← امامی، جواد

ع

- عاقلی، باقر ١٤، ٢٨٨، ٢٨٥، ٢٣٢، ٢٣١، ٢٢١، ٥٨١، ٥٧٩، ٤٥٥، ٣٣٠، ٢٩٢
 عالمی، شمس الدین ٣٣٨
 عامری، محمد ٥٨٧
 عبدالخدایی، مهدی ١٩٤، ١٨٩
 عدل، بهبه ١٣٠
 عدل، یحیی ١٣٠
 عراقی، امین ٢٢٧

- شهابی، محمود ٨٨
 شهرستانی، [آیت الله] ابراهیم ١٤٩
 شهرستانی، [آیت الله سید] هبة الدین ٣٨١
 شهشهانی، حسین ١٦٥
 شیرلی، ادوراد ٣٧٥
 شیر، رابرٹ ٤٤٠
 شیرازی، [آیت الله سید] عبدالهادی ٣٧٨
 شیفتہ، نصرالله ١٩٢

ص

- صابر، بیوک ١٥٥، ٣٣٩، ٣٣٧، ٣٣٤، ٣٣٢، ٣٤٣
 ٣٥٢، ٣٥١، ٣٤٣
 صدیق (اعلم)، عیسیٰ ١٠٥
 صارم الدوله ← مسعود اکبر
 صالح، الہیار ٢٦٤، ٢١٣، ١٧٦، ٦٦
 صالح، علی پاشا ٤١٨
 صالح، جہانشاه ٩٣
 صحبت بزدی، رضا ٢٢١، ٢١٥
 صدر، حسن ٤٩، ٦٢، ٦١، ٥٩، ٥٧، ٥٥، ٥٣، ٦٢، ٦٣
 ٦٥، ٦٣
 صدر، [آیت الله] صدر الدین ١٦٨، ١٣٤
 صدر [الاشراف] محسن ٧٥، ٨١، ٨٧، ١٠٥
 ٢٧٦، ٢٧٥، ٢٣٣، ٢٣٢، ١٠٦
 صدر زاده مهدی ٩٣
 صدیقی، غلامحسین ٤٢٥، ٣٣٨، ٢١٣، ٣٤
 صرفاون، ابراهیم ١٤٢
 صفایی، احمد ٥٩٤، ١٧٠، ١٦٩
 صفایی، عبدالصاحب ٥٣٣، ٩٣
 صفوی، شاه صفی ١٢٧
 صفوی، شاه عباس ١٢٧
 صمصم السلطنه ← بختیاری، نجفقلی خان
 صورنگر، لطفعلی ٦١

ض

- ضرغام، امیرقلی ٦٠١، ٤١٢
 ضیاء طریفی، ابوالحسن ٤٨٠

- فارامرزی، عبدالرحمن ٤٧٨, ٣١٢
 فرتر، الکسیس ٤٣٥
 فردوسته، حسین ٢٩٣, ٢٩٢, ٢٤٨
 فرزانگان، عباس ٢٩٨, ٢٩٥, ٢٩٤, ٢٩٣
 , ٤٥٢, ٤١٢, ٤١١, ٣٠٣, ٣٠٢, ٣٠١, ٣٠٠, ٢٩٩
 ٦٠٨, ٦٠١, ٥٦٥, ٥٦٤, ٥٤٩, ٥٤٤, ٥٤١
 فرخ، [سید] مهدی ٣٣١
 فرمانفرما، عبدالحسین میرزا ١٧٧, ٥٨٢, ٢٠٧
 ٥٨٣
 فرمانفرما، فیروز میرزا ٢٠٧
 فرمانفرما، نجم السلطنه ٢٠٩
 فرمانفرمایان، حافظه، خداداد صبّار، عباس،
 علیتیقی، محمدولی ٢٠٧
 فرمانفرمایان، منوچهر ١٧٧, ٢١٩, ٢٠٧, ١٩٦
 ٢٩٢
 فرنلی، جان ٤٤٧
 (ذکاءالملک) فروغی، محمدعلی ٨٠, ٢٢٧
 ٥٨٧
 فروغی، محمود ٣٩٦
 فروهر، داریوش ٦٠٤, ٣٦٥, ٣٦٤, ٣٦٢, ٣٦١
 فروهر، غلامحسین ١٨٣, ١٨٢, ١٨١
 فرهنگ، منصور ٤٠٢
 فربور ١٥٥
 فریدمن، امانویل ٦٠٨
 فریدونی، احمد ١٩٩, ١٦٥
 فریدونی، سلطان محمد ١٩٩
 فریزر، سر ویلیام ٢٩٣, ١٧٧
 فریزر، ویلیام آرچیبالد ٢٩٣, ٢٩٢
 فقیهی شیرازی، عبدالکریم ٩٨, ٩٧, ٩٦
 فلسفی، محمد تقی ١٢٨, ١٢١, ١٢٠, ٩٢, ٨٨
 ٣٧٦
 (هزیرالسلطنه) فولادوند عزیز الله [خان] ٣٣٨
 فولادوند غلامرضا ٣٣٨, ١٤
 فؤاد (پهلوی)، فوزیه ٥٨٧
 فیتزجرالد پتریک ٤٣٧
 (نصرتالدوله) فیروز، فیروز [میرزا] ٦١٢, ٥٨٦
 فیروز، محمد حسین ٢٠٧
 فیروز، مریم ٢٠٧
 فیروز، مظفر ٢٩٢, ٢٨٥, ٢٠٨, ٢٠٧, ٤١
 عراقی، مهدی ٩٥, ١٣٤, ١٣٩, ١٨٥, ١٨٦
 ٣٢٥, ١٩٤, ١٨٩, ١٨٨, ١٨٧
 عظیمی، فخرالدین ٤٥٤, ٣٨٠, ٢٥
 علاء (معینالوزاره)، حسین ٢٠٨, ٢٠٦, ١٦٩
 ٥٢٨, ٥٢٦, ٤٠٣, ٣٨٧, ٣١٦, ٢٩٠, ٢٦٦, ٢٣٨
 علامالسلطنه، [میرزا] محمدعلی [خان] ٥٨٠, ٥٨١
 علم، [امیر] اسدالله ١٠٦
 علم، مصطفیٰ ٢٩٥
 علمیه، اسماعیل ٤٢٦
 علوی، حسن ٤٢٦, ٢٨٩, ٢٨٨
 علوی مقدم، محمدعلی ٢٠٨
 علوی مقدم، مهدیقلی ٢٩١, ٢٩٠, ٢٠٨, ٢٠٦, ٣٢٦, ٣١٢
 علی‌آبادی، محمدحسین ٦٦
 عمامه ممتاز ١٦٥
 عمیدی نوری، ابوالحسن ٣٩, ٣٣٢, ١٨٧, ٣٩
 ٦٠٥, ٥٥٦, ٣٣٤
 عینالدوله ↔ قاجار، عبدالمحیمد میرزا
- ## خ
- غريبه على ٢٥٥, ٢٥٤
 غلام حمامى ٣٤٧
- ## ف
- فاطمی، [سید] حسین ١٤٦, ٤٥, ٣٣, ١٥٣, ١٩٣, ١٩٢, ١٨٩, ١٨٧, ١٥٨, ١٥٦, ١٥٥, ١٥٤
 , ٣٢٤, ٣٢٣, ٣١٨, ٢٥٨, ٢٤٤, ٢١٣, ١٩٥, ١٩٤
 ٥٩٩, ٤٧٩, ٤٢٥, ٣٣٨, ٣٢٨, ٣٢٧
 فاطمی، سعید ٢٥٥, ٦٨
 فاطمی، [سید] عباس ٣٤٤, ٣٢٨
 فاله [سر] سم ٤٣٣, ٤٣٢, ٤٣١, ٤٣٠, ٢٥٣
 فخرایی، ابراهیم ٤٨٠
 فراتی، عبدالوهاب ١٥١, ١٥٠, ١٤٩
 فرامرزی، احمد ٥٩٤, ٥٦٥, ٣١٢, ٣٠٠

قراگوزلو، یحیی ١٢٦
 قشقایی، ناصر [خان] ٤٧٠, ٣٥٧, ٣٥٦, ٢٤٩
 قمی، [آیت الله حاج آقا] حسین ٩٢, ٨٥
 قنات آبادی، شمس الدین ٩٧, ٩٦, ٩٥, ٣٩
 , ٩٧, ٩٦, ٩٥, ٣٩
 , ٢٨٠, ٢٥٥, ٢٤٢, ١٨٩, ١٧١, ١٤٢, ١٠٤, ١٠١, ٩٨
 ٥٩٤, ٤٧٩, ٣٠

[پیشمناز] قنات آبادی، محمد حسین ١٠١
 قوام (قوام السلطنه)، احمد ١٤
 , ٣٨, ١٩, ١٨, ١٧, ١٤
 , ١٠٧, ١٠٦, ١٠٤, ١٠٣, ١٠٠, ٨٣, ٨٠, ٤٥, ٤٣, ٤١
 , ١٤١, ١٣٩, ١٣٧, ١٣٥, ١٢٤, ١٢٢, ١١٦, ١١٥
 , ٢٠٧, ٢٠٦, ١٩٩, ١٨١, ١٦٠, ١٥٨, ١٥٤, ١٤٣
 , ٢٥٥, ٢٤٤, ٢٤٣, ٢٤٢, ٢٣٨, ٢٢٢, ٢١١, ٢١٠
 , ٢٩١, ٢٩٠, ٢٨٥, ٢٧٩, ٢٧٨, ٢٧٤, ٢٥٦, ٢٥٥
 , ٤٣٢, ٣١٢, ٢٨٤, ٢٨٠, ٢٧٥, ٤٤٩, ٣٥٥, ٢٩٢
 , ٤٩٦, ٤٩٥, ٤٩٤, ٤٩٣, ٤٩٢, ٤٧٦, ٤٧٥
 ٥٩٠, ٥٨٩, ٥٨٨, ٥٧٩, ٥٧١, ٥٢٨
 قوانلو، کریم ١٥
 قوانلو، همایون السلطنه ٢١٧
 قیصری، مهدی ١٤١

ک

کاتبی، حسینقلی ٥٨٥
 کاتم، ریجاد ر ٥٠٢, ٥١, ٤٢٠
 کاتوزیان، محمد علی همایون ٤٥٦, ٣٨٩
 کاچ، اسکات ٣٨٥
 کاشانی، [آیت الله] ابوالقاسم ٣٨٠, ٣٥٦
 کاشانی، مصطفی ٣٨٠, ٣٦٠
 کاشانیان، حسن ٣٠٠
 کاظمی، عزالدین ٦٣
 (مهذب الدوله) کاظمی، باقر ٧٩, ٦٣, ٥٦, ٢٣
 ١٧٨, ٩٦, ٨١, ٨٠
 کائلی، دنالد ٤٧٠
 کاوندیش، آنتونی ٤٣٥, ٤٣٤
 کاووسی، امیر هوشنگ ١٢١
 کراسول، دنیل ٤٤٥, ٢٩٥, ٢٩٤, ٢٥٢
 کرباسچی، غلام رضا ٣٧٨, ٩٥
 کرباسچیان، امیر عبدالله ١٤٦, ١٤٥, ١٠٧, ١٠٦
 ١٩٩, ١٩٥, ١٩٤, ١٩١, ١٤٧

فیروزآبادی، سید رضا ٢٢٨
 فیض قمی، [آیت الله میرزا] محمد ١٣
 فینچ، سی. سی. ٢٥٥

ق

قاجار، احمد شاه ١٢٤, ٢١٢, ٢٠٨, ٢٠٦, ٢٠٥, ٥٨١, ٥٨٠, ٥٧٩, ٥٧٨, ٢٦٠, ٢٥٩, ٢١٧, ٢١٥
 قاجار، [سلطان] حسین [میرزا] ٥٩٠, ٥٨٩, ٥٨٥, ٥٨٤, ٥٨٣, ٥٨٢
 قاجار، حمید [میرزا] ٢١٧
 قاجار، رکن الدین [میرزا] ٢٢٣, ٢٢٢, ٢١٨, ٢١٧
 قاجار، عباس [میرزا نایب السلطنه] ٢٠٧, ٢٠٤, ٥٨١
 (عین الدوله) قاجار، عبدالمجید [میرزا] ٥٨٣, ٥٨٢
 (ع ضد الملک) قاجار، علی رضا [خان] ٥٨٠
 قاجار، فتحعلی شاه ٢٠٨, ٢٠٧, ٢٠٥, ٢٠٤, ١٧٧
 ٢٠٩
 قاجار، گیتی افروز ٢١٧
 قاجار، محمد حسن [میرزا] ٢١٧, ٢١٦, ٢١٥
 ٢٢١, ٢٢٠, ٢١٩, ٢١٨
 قاجار، محمد علی شاه ٢١٤, ٢٠٦, ٢٠٤, ٤٥, ٤١
 ٥٨٠, ٥٧٠, ٣٠٩, ٢١٩, ٢١٨
 (ظل السلطان) قاجار، مسعود [میرزا] ٢٠٧
 قاجار، مظفر الدین شاه ٢٠٦, ٤٣
 (مجد الدوله) قاجار، مهدی قلی [خان] ٢٠٤
 قاجار، مهین بانو ٢١٧
 قاجار، ناصر الدین شاه ٢٠٨, ٢٠٧, ٢٠٤, ١٢٧
 ٢٩٠
 قاسم سریلی ٣٤٧
 قاسم سماور ساز ٣٤٧
 قاسمی، ابوالفضل ١٨١
 قاسمی، سکینه ٣٤٧
 قاضی، نعمت الله ١٩٦, ١٩٥
 قدس نجعی، حسین ٣٤٥
 قدوسی، رضا ١٩٠
 (ناصر الملک) قراگوزلو، ابوالقاسم [خان] ٢٠٨, ٥٨٠

کیهان خدیو، یدالله ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲

کرباسی (کلباسی)، [آیت الله] محمد رضا ۱۳۵
کرزل (کارول)، جرج ۲۹۳، ۲۹۵، ۳۰۱،
۵۶۴، ۵۴۹، ۵۴۳، ۵۱۹، ۴۱۲، ۴۱۱، ۴۱۰

گ

گازیورووسکی، مارک ۲۵، ۲۲، ۳۱، ۲۵،
۳۷۹، ۲۵۴، ۲۲، ۳۱، ۲۵، ۴۰۲، ۳۹۰،
۴۲۹، ۴۲۰، ۴۱۵، ۴۱۴، ۴۱۱، ۴۰۵، ۴۰۲،
۶۰۴، ۶۰۲، ۶۰۱، ۵۶۵، ۴۹۱، ۴۵۲، ۴۵۱، ۴۵۰،
گرامی، حسن ۳۶۶
گریدی، هنری ۲۱، ۵۲۲، ۵۰۵، ۵۰۴، ۴۹۹،
۴۷۲، ۵۰۵، ۵۰۴، ۴۹۹، ۴۷۲، ۲۱، ۵۲۳

گلشایان، عباسقلی ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۰، ۱۷۸،
۱۸۲، ۱۸۳، ۲۳۸، ۲۳۸، ۴۱۳
گندزیر، آبرین ۴۱۳
گودوین، جوزف (زوف) ۳۰۲، ۴۰۱، ۴۱۶

گوزمان، آربانز ۵۹۷
گویران، راجر ۳۲، ۳۱، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۳،
۴۶۲، ۴۶۹، ۴۶۹، ۴۶۹، ۴۶۲، ۴۲۳، ۴۱۶،
۴۷۶، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۶، ۴۷۷

گیفرد، والتر شمن ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۲، ۴۹۱،
گیلانشاه هدایت الله ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۰۳، ۲۹۵،
۵۶۵، ۶۰۰
گیورگوس، گیورگو ۴۳۰

ل

لاجوردی، حبیب ۲۰۰، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۸۹، ۳۷۹
۴۴۷، ۳۸۳
لاریجانی آملی، [شيخ] لطف الله ۲۳۹
لاله، اکبر ۳۴۷، ۳۵۲
لاله، عباس ۳۴۷، ۳۵۲
لاو، کنت ۳۰۸، ۶۰۷، ۴۱۰، ۴۰۲، ۴۰۱، ۶۰۸
لاهوتی، ابوالقاسم ۳۷۹، ۴۸۰
لپینگه برایان ۲۵۳، ۴۳۰، ۴۵۶
تل، برایان ۱۰
لطفی، عبدالعلی ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۹
لقمان، مسعود ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۶۵، ۳۷۰، ۳۷۱

کریم پورشیرازی، امیر مختار ۳۳۴، ۳۳۳، ۳۳۴
کریم آبادی، ابراهیم ۱۸۹
کریمی، نادعلی ۵۹۴
کسایی، علی رضا ۱۷۰
کسری [تبیریزی]، احمد ۸۶، ۹۲، ۹۶، ۱۰۴،
۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۹۸، ۱۹۹

کشاورز صدر، هوشنگ ۲۵
کشاورز صدر، محمدعلی ۱۴
(سردار نصرت امیرتیمور) کلالی، محمد ابراهیم
۳۲۹، ۳۲۸، ۳۲۷، ۳۲۶، ۳۲۴
کلانتری، حسن (هفت رنگ) ۳۴۵، ۳۴۴
کلوشن، جرج ۵۱۵، ۲۵۱
کلور، مک ۴۰۹، ۴۰۸
کلیایی، مصطفی (زاغی) ۳۵۲، ۳۴۷
کمال، عزیز الله ۲۴۴
کمانگر، احمد ۲۸۸
کمره‌ای، [آیت الله] خلیل ۹۷
کندی یانگ، جرج ۴۲۵
کوبال، صادق ۳۲۶
کوبلنکه مایلز ۴۵، ۳۹۳، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹
۴۰۲، ۴۱۳، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۲، ۴۳۴، ۵۱۵
کوکریچ، ای. اچ ۴۳۷
کولاوت، نیک ۴۶۷، ۱۰
کوله، فرانسوا ۴۴۹
کوهستانی نژاد، مسعود ۱۶۰، ۱۶۱

کهبد، بهاء الدین ۹۸
کیا، حاجعلی ۲۴۷
کیانوری، نورالدین ۲۰۷
کیسینجر، هنری ۳۹۶
کینا، پتریک ۷۷
کی نژاد، رضا ۳۰۳، ۵۶۰
کیوانی، فرخ ۴۷۴، ۴۷۴، ۴۷۳، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷
۶۰۸، ۶۰۷، ۶۰۶، ۶۰۴، ۶۰۱، ۶۰۰
کیهان، مسعود ۵۹۰

- مرشدی زاد علی ٤٥١, ٢٥
 مزینی، علی اصغر ٣٣٠, ٣١٠, ٤٠
 مزینی (مزین) منصور ٣٢٦, ٣٢٤, ٣٢٣, ٣١٠, ٣٢٩, ٣٢٨, ٣٣٢, ٣٣٣, ٣٣٢, ٣٣٦, ٣٢٧
 ٣٤٤
 مستشارالدوله تبریزی، [میرزا] یوسف [خان] ١١٥
 مستوفی آشتیانی (مستوفی الممالک)، حسن ٥٨٣, ٥٨١, ٤٣
 مستوفی، عبدالله ١٢٦, ١٢٥, ١٢٢
 مسعود (صارم الدوله)، اکبر ٢١٧, ٢١٦, ٢١٥, ٢٢٠, ٢١٩
 مسعودی، عباس ٤٧٨
 مسعودی، محمد علی ٤٧٨
 (مشاراعظم)، یوسف ٥٩٤, ١٤
 مشایخی، مهدی ٢٧٩
 مشکوہ (مشکات)، محمد ٨٨
 مشیرالدوله، [میرزا] محسن [خان] ٢٠٤
 مشیرالدوله پیرنیا ← پیرنیا، حسن ٣٦٩, ٣٦٨, ٣٦٧
 مصطفوی، علی ٣٥٣, ٣٩, ٣٨
 مصدق، غلامحسین ١١٢
 مصدق، محمد درستار کتاب ٢٨٦
 مصوّر رحمانی، غلامرضا ٩٨
 معتمد دماوندی، ابوالعکارم ١١١
 معتمدی، علی ٥٩٣, ٥٣٦, ٣١٢, ٢١٩, ٩٨
 معظمنی، سیف الله ٥٩٣, ٣١٢
 معینیان، نصرت الله ٢٨٩
 مفتاح، عبدالحسین ٤٢٥
 مقدم حسن ٢٩٠
 مقدم مصطفی ٣٥٨, ٥٦٣, ٥٦١, ٥٦٠, ٥٦٥
 مک کلور، رابرت ٤٠٨
 مک گی، جرج ٤٣٩, ٢٢, ٢١, ٢٠
 مک میلن، هرولد ٤٩٤, ٤٤٨, ٢٢٢
 مکی، حسین ٩٧, ١٨٩, ١٨٨, ١٨٧, ٢١٢, ٢٠٦
 ٥٩٤, ٥٣٤, ٥٣٢, ٤٧٨, ٣١٢, ٢٢١, ٢١٦, ٢١٥
 ٥٩٧
 ملایری، [شیخ] اسماعیل ١٩٨
- ٣٧٣
 لمبئن، آن کترین سوینفرد ٤٩٤, ٤٩٢, ٤٢٧, ٤٢١
 لوتوواک، ادوارد ٣٨٤
 لوگان، دنالد ٤٨٧
 لویت، جان اچ. ٥١٤
 لویس، ویلیام راجر ٤٢٩, ٤٢٦, ٤٢٥, ٤٢٢
 ٤٩٠, ٤٨٩, ٤٨٨, ٤٥٧, ٤٣٣
 لیتل، داگلاس ٤١٣
 لیمونادی، علی ٥٥
- م
- مازنندی، یوسف ٤٠٢
 مالنُس، ریچارد ٤٤٢
 مبصر، محسن ٢٨٩
 مترجم مدنی، مصطفی ١٨٨
 متیشن (ماتیسون)، گوردون ٤٠٦, ٣١
 متین دفتری، احمد ١١١, ٥٨٧
 متینی، جلال ١٢٣, ١٢٢, ١٢١, ١١٨, ١١٧, ١٢٧, ١٢٥, ٥٧٩, ٥٥٤, ٢٨٧, ١٧٣, ١٤٠, ١٣١, ١٢٧, ٥٠, ٥٩١, ٥٨٤, ٥٨٣, ٥٨٠
 مجذزاده بهرام ٣١٢
 مجتهد تبریزی، [میرزا] مهدی ٢٢٨
 مجتهد یزدی، [شیخ] محمد حسین ١٢٥
 مجده الدوله ← قاجار ٢٧٧
 محتشمی، [حجت الاسلام] علی اکبر ١٤٩
 محرومعلی خان ← زینعلی ٣٧٧
 محسنی ملایری، [آیت الله] محمد باقر ٣٤٦
 محمد رضایی، قدملی (قدم) ٢١٦
 محمدی [دعوی سرایی] گیلانی، محمد ٢٧٧
 محمود محمود ٣٤٧
 محمود مسگر ٣١٢
 مختار، [سریاس] رکن الدین ٣٤٧
 مختار منش، حبیب ٣٨٢, ٢١٦, ١١٧
 مدرس، [آیت الله سید] حسن ٣٧٨
 مدنی، اسدالله ٦٧
 مدیر شانهچی، محسن ٢٩٠
 (شجاع الدوله) مراغمای، صمدخان ١١٥
 مراقیبی، غلامحسین

- [مجتهد] نخعی، [حاج آقا] حسن ۳۲۸, ۳۲۷
۳۴۵, ۳۴۴
- نریمان، [سید] محمود ۱۴۲, ۱۸۹, ۱۹۲, ۱۹۳
۱۹۴
- نصیری، محمد ۵۳۲
نصیری، نعمت الله ۳۰۲, ۳۰۰, ۲۹۷, ۳۳, ۳۲
۵۵۷, ۵۵۶, ۵۵۵, ۵۵۴, ۵۳۲, ۳۹۳, ۳۶۸
۵۶۶, ۵۶۵, ۵۶۴, ۵۶۳, ۵۶۲, ۵۶۱, ۵۶۰, ۵۵۹
۵۶۸, ۵۶۷
- نفیسی، عباس ۹۳
نقدي، علی اصغر ۲۹۰, ۲۲۷
نمایزی، محمد ۲۹, ۳۸
نواب، حسین ۵۱, ۶۰, ۵۹, ۵۴, ۵۲, ۵۱
۶۳, ۶۱, ۶۰
نواب صفوی (میرلوحی)، [سید] مجتبی ۲۴
۶۶, ۶۵, ۶۳, ۶۱, ۶۰, ۵۹, ۵۴, ۵۳, ۵۲, ۵۱
۱۳۸, ۱۳۷, ۱۳۶, ۱۳۵, ۱۳۳, ۱۱۸, ۹۵, ۸۶
۱۵۱, ۱۵۰, ۱۴۹, ۱۴۸, ۱۴۴, ۱۴۱, ۱۴۰, ۱۳۹
۱۹۳, ۱۹۲, ۱۹۱, ۱۹۰, ۱۸۹, ۱۸۷, ۱۸۶, ۱۸۵
۴۲۶, ۳۴۷, ۲۰۲, ۱۹۹, ۱۹۸, ۱۹۷, ۱۹۴
نوری، [حاج] علی (مرد آهین) ۳۴۷
نوشاد، عباس ۱۹۰
نهاوندی، [حاج] مظلوم ۳۴۷
نیتری، پال ۴۳۹
نیساری، عباسقلی ۴۲۶
نیکپی، غلامرضا ۲۰۷
نیکسون، ریچارد ۳۹۶, ۲۹
- و**
- واحدی، عبدالحسین ۱۹۸, ۱۹۷, ۱۸۹, ۱۴۱, ۱۴۰
واحدی، محمد ۱۹۰
- وارسته، محمد علی ۹۳
- وارگاس، ختوبلیو ۷۲
- وارن، ویلیام ۵۰۶, ۴۹۸
- (حشمت الدوله) والاتبار، ابوالفتح ۲۶۸, ۲۶۳
والر، جان ۶.۹, ۴۶۶, ۴۶۳, ۴۰۳, ۴۰۲, ۳۹۹
- والثاین، لویی ۱۲۱
وثوق، احمد ۲۸۷
- ملبورن روی ۴۷۶, ۴۷۵, ۴۱۶, ۴۰۷, ۴۰۶
میرزا [ملکم] [خان] ۲۱۴
- ملکی، احمد ۲۵۶, ۲۵۵, ۱۸۸, ۱۸۷
- ملکی، خلیل ۲۵۶, ۲۵۵
مقانی، اسدالله ۱۰۵
- منته علی اکبر ۳۱۰
منشیزاده داوود ۲۵۸
- منصور (منصورالملک)، علی ۴۹۹, ۱۲۶
منوچهری، حسین ← آربانا بهرام ۴۸۷
- مورسین، هربرت ۲۶۷, ۲۶۶, ۲۶۵
- موحد، محمد علی ۳۸۴, ۳۸۳
- موسی، محمد حسین ۲۳۷, ۲۳۵
- موسی جلالی، باقر ۹۸
موسی زاده علی اکبر ۵۳۲
- موقد، مجید ۴۸۱
- مولوی، محمد علی ۲۹۰
- مهدوی، سعید ۲۹۱, ۲۷۹, ۲۷۸, ۲۷۴
- مهدوی، عبدالرضا هوشنگ ۲۳۹, ۳۴
- مهین بجه باز ۳۴۷
- مید، استفن ۵۴۴, ۴۱۴, ۴۱۳
- میدلتون (میدلتون)، سرج جرج هامفری ۲۵۲
- میراشرافی، مهدی ۴۹۶, ۴۹۴, ۴۳۲, ۲۵۶, ۲۵۴, ۲۵۳
- میراشرافی، مهدی ۲۸۹, ۲۱۱, ۱۵۵, ۱۰۲, ۳۹
- میرفطروس، علی در سرتاسر کتاب ۵۹۴, ۵۶۵, ۵۶۱, ۴۷۹, ۳۳۵, ۳۳۴, ۳۲۲, ۳۱۳
- میرزا صالح، غلامحسین ۳۲۹, ۱۹۶, ۱۷۵
- میرزابی، سینا ۳۴۷, ۳۴۶
- میلانی، ابراهیم ۹۸
- میلانی، عباس ۴۴۹

ن

- ناصر جگرکی ← حسن خانی ۲۳۹
- ناطق، ناصح ۵۷
- نایینی، مرتضی قلی [خان] ۳۶۲, ۳۵۳, ۲۹۵
- نجاتی، غلامرضا ۳۷۸
- نجفی مرعشی، [آیت الله سید] شهاب الدین

هدایتی، هادی ٩٠
 هژیر عبدالحسین ، ١٠٦ ، ١٠٥ ، ٩٢ ، ٩٠ ، ٨٨ ، ٨٠
 ، ١٨٥ ، ١٧٥ ، ١٧١ ، ١٣٧ ، ١٣٦ ، ١٣٥ ، ١١٩ ، ١١٨
 هرمن، ویلیام (بیل) ٤١٧
 هفت کچلون (اخوان حاج عباسی) ٣٤٧
 هندرسن (هندرسون)، لوی ١٩ ، ٢١ ، ٢٢ ، ٣١ ، ٢٢
 ، ٢٦٣ ، ٢٦٢ ، ٢٢٢ ، ٢٢١ ، ٢٠٨ ، ٤٥ ، ٤٠ ، ٣٩ ، ٣٢
 ، ٢٩٤ ، ٢٧٢ ، ٢٧١ ، ٢٦٩ ، ٢٦٧ ، ٢٦٦ ، ٢٦٥ ، ٢٦٤
 ، ٤٠٣ ، ٣٧٠ ، ٣٦٨ ، ٣٦٦ ، ٣٥٦ ، ٣١٦ ، ٣١٤ ، ٣٠٣
 ، ٤٦٢ ، ٤٤٣ ، ٤١٤ ، ٤٠٨ ، ٤٠٧ ، ٤٠٦ ، ٤٠٥ ، ٤٠٤
 ، ٥١٦ ، ٥١٥ ، ٥١٠ ، ٥٠٨ ، ٥٠٥ ، ٥٠٤ ، ٥٠٣ ، ٤٨٠
 ، ٥٥١ ، ٥٣٠ ، ٥٢٨ ، ٥٢٧ ، ٥٢٦ ، ٥٢٥ ، ٥٢٤ ، ٥٢٣
 هلمز، ریچارد ٣٩٦ ، ٢٨
 هوور، هربرت ٤٠٨
 هویدا، امیرعباس ٩٠ ، ٨١
 هیرداد رحیم ٥٥٨
 هیوم جیمز ٤٤١

۶

۴۳۷، جرج کنندی
 ۴۳۶، ۴۳۵
 ۴۹۲، یانگر، کنت
 ۱۵۵، احمد بخشان
 ۲۹۰، مرتضی پناه زیدان
 ۲۱۶، آفای علی سیدی زیدی
 ۴۷۸، مجید پکتایی

وثوق (وثائق الدولة)، حسن ١٤، ٥٢٥، ٥٨٢، ٥٨٣
ورير، آنتوني ٣٩٢
وزير دفتر، [ميرزا] حسين خان ٢٠٩، ٢١٠
وطن دوست، غلامرضا ٣٦، ٢٥٠، ٣٨٩، ٥٣٨
وكيل، هاشم ٢٤١
وندنبيرگ، هوبيت ٣٠
وودهاوس، كريستوفر مانتاكيو (مانتي) ٢٤٦
، ٣٠٦، ٢٨٩، ٢٨٨، ٢٥٣، ٢٥٠، ٢٤٩، ٢٤٨، ٢٤٧
، ٤٢٩، ٤٢٦، ٤٢٥، ٤٢٤، ٤٢٣، ٤٢٢، ٣٩٤، ٣٠٨
، ٤٨٨، ٤٨٧، ٤٨٦، ٤٨٥، ٤٩١، ٤٣٦، ٤٣٢
٥٤٧، ٥٤٥، ٥١٥، ٥١٤، ٤٩٦، ٤٩٣، ٤٩١، ٤٩٠
ويزنر، فرنك ٢٨، ٤٦٥، ٤٨٢، ٥١٧، ٥١٦، ٦٠٩
، ٢٤٧، ٣٦، ٣٥، ٣٤، ١٠، ٤٢٧، ٣٦، ٣٥، ٣٤، ٣٠٣، ٣٠١، ٢٩٩، ٢٩٨، ٢٩٧، ٢٩٤، ٢٩٣، ٢٥٠
، ٣٨٨، ٣٦٤، ٣٦٣، ٣٤٥، ٣١٧، ٣١٤، ٣٠٦
، ٤٠٤، ٤٠٠، ٣٩٤، ٣٩٣، ٣٩٢، ٣٩١، ٣٩٠، ٣٨٩
، ٤٢٩، ٤١٩، ٤١٨، ٤١٥، ٤١٢، ٤١١، ٤١٠، ٤٠٥
، ٤٧١، ٤٧٠، ٤٦٦، ٤٦٥، ٤٥٣، ٤٤٢، ٤٣٦
، ٥١٢، ٥٠٦، ٤٨٩، ٤٧٨، ٤٧٧، ٤٧٦، ٤٧٥
، ٥٢١، ٥٢٠، ٥١٩، ٥١٨، ٥١٧، ٥١٥، ٥١٤، ٥١٣
، ٥٤٥، ٥٤٤، ٥٤٢، ٥٣٨، ٥٣٧، ٥٣٥، ٥٣٣
، ٦٠١، ٦٠٠، ٥٦٧، ٥٦٤، ٥٦٢، ٥٥٠، ٥٤٩، ٥٤٧
٦٠٨، ٦٠٧، ٦٠٦، ٦٠٥
ويلر، جفري ٤٢٧، ٤٢٢
ويلسون، چارلز ٤٠٥
وين، تيم ٦٠٩، ٤٦٠

1

هاچکیس، تیودر (ند) ۳۷۹، ۴۱۹
 هاشمزاده علیمحمد ۳۱۰
 هاشمی، [ملک] حسین ۴۶۵
 هاشمی حائری، علی ۳۲۲، ۳۳۴، ۳۳۵، ۴۸۱
 هامفری، هیوبرت ۴۱۲، ۳۹۵
 هدایت، فضلعلی ۹۸
 هدایت، صادق ۴۱، ۴۴، ۲۰۸
 هدایت، عبد الله ۲۷۵، ۲۸۳، ۲۸۷، ۲۹۰، ۲۹۱
 (مخبرالسلطنه) هدایت، مهدیقلی ۸۱، ۱۲۶

A

Afkhami 493
 Alan Rothnie 492
 Alexis Forter 435
 Ambrose 419, 442
 Amini 402
 Andrew 440, 467, 488
 Andrew, Christopher 440, 467
 Ann K. S. Lambton 421
 Anthony Cavendish 434

B

Beisner 439
 Beisner, Robert 439
 Bernstein 482
 Bernstein, Carl 482
 Berthoud 422, 434, 492
 Beverley 436
 Beverley Bernard 436
 Bloch 437
 Bloch, Jonathan 437
 Brian Latell 10

C

Cavendish 434, 435, 437
 C. C. Finch 255
 Chistopher D. Moore 384
 Cookridge, E.H 437
 Crosswell 251, 252, 294, 295, 445

D

David Drummond 218
 David K. E. Bruce 603
 Donald H. Connolly 470
 Donald H. Rumsfeld 461
 Don Schwind 402
 Donald Logan 487
 Donald Wilber 389

Don Schwind 402
 Dorman, William 402

E

Elm, Mostafa 222, 434
 Emanuel R. Freedman 608

F

Farhang, Mansour 402
 Fitzgerald 437, 437–612
 Francois Coulet 449
 Frank Wisner 28
 Fred Zimmerman 402

G

Gendzier, Irene L 413
 Geoffry Wheeler 422
 George Carroll 293, 395, 396
 George Henry Roland Rogers 492
 George Kennedy Young 435
 George McGhee 20
 George Saucer-Hall 114
 Gerald Tawne 601
 Getúlio DornellesVargas 72
 Giorgos, Georgiou 430
 Gordon Mattison. 31

H

Harold Mac Millan 222
 Harry S. Truman 32
 Henry F. Grady 472
 Herbert Hoover 408
 Herbert Morrison 487
 Hotchkiss 419
 Hoyt Vandenberg 30
 Hubert Humphrey 395
 Humes, James 441

Miles Axe Copeland, Jr 397

I

- Imberman 444
Imberman, Richard 444

N

- Nick Cullather 10
Norman Derbyshire 306

J

- Jacob Arbanez Guzman 597
James A. Bill 454
James A. Darling 514
Jani Roberts 418
J Henry Schroder 517
Joe Uptown 470
John Fearnley 447
John H. Leavit 514
John Sawers 9
John Sinclair 251, 437
John Waller 402
Joseph Carl Goodwin 401
Juan Domingo Peron 72

P

- Paddock 408
Paddock, Colonel Alfred 408
Partner 429
Partner, Peter 429
Patrick Kinna 77
Paul Johnson 384
Paul Nitze 439
Perlmutter 386

R

- Reginald James Bowker 493
Richard B. «Dick» Cheney 461
Richard McKenzie 272
Richard W. Cuttam 420
Robert Alexis McClure 408
Robin Zaehner 246
Roger Goiran 31, 399
Roy M. Melbourn 405

K

- Kenneth de Courcy 494
Kenneth Love 401
Kenneth Younger 492
Koch 375, 385, 386

L

- Lapping 249, 253, 457, 487, 489, 495,
496, 514, 547
Leslie Rowan 439
Little, Douglas 413
Luttwak, Edward 384

S

- Sam Falle 250, 430, 431, 432
Scott Koch 385
Sir Denis Wright 447
Sir William Frazer 177

M

- Marcel Sluszny 52
Margarat Thacher 434

T

- Teddy de Haan 435
Theodor Hotchkiss 419
Thorp 486

Thorp, D. R 486
Trento 467
Trento, Joseph John 467
Truman 32, 272, 405, 407, 408
Weiner 400, 408, 413, 445, 544

W

Walter Sherman Gifford 491
Wilber 389, 391, 393, 470, 471, 538,
601, 606, 607
William A.K. Fraser 292
William E. Warne 498
William Herman 417
Woodhouse 247, 248, 249, 289, 394,
422, 423, 425, 426, 441, 491,
514, 545, 547

بخش اسناد و پیکره‌ها

این سند داخلی سازمان سیا، ۹ روز پیش از کودتا است. در این سند به روشنی گفته شده که «امکان یک کودتا از سوی مخالفان مصدق در میان دولتیان پیشین و یا حزب توده ناچیز است، زیرا هیچ یک از آن‌ها دارای توانایی و تشكیلات لازم برای چنین کاری نیست». ارزیابی درونی سازمان سیا این بوده که حزب توده در بهترین شرایط ممکن است یک یا چند وزیر هادار حزب را از مصدق درخواست کند.

Activity NIV 917388 By [redacted] NARA Date 7/7/99	TOP SECRET SECURITY INFORMATION	Copy 1 of 1 Copies ✓ 2 Attached [redacted] 42-12 R 1 - Burned 2 - Burned 3 - 4 - 5 - 6 - 7 - 8 - [redacted]
<p>DRAFT 8/10/53</p> <p>WILKINS:dah</p> <hr/> <p>MEMORANDUM</p> <p>SUBJECT: Proposed Course of Action with Respect to Iran</p> <p>POLITICAL SITUATION:</p> <p>During the past six months, developments in Iran indicate a trend toward an authoritarian, reformist government.</p> <p>Political power has been further consolidated in the hands of Prime Minister Mossadegh. The power of the Majlis has steadily declined, and Mossadegh has launched a nationwide popular referendum to give him authority to dissolve the Chamber. The Shah has been reduced to a symbolic representative of the institution of the Throne and defender of the Muslim Shi'ah faith. Mossadegh's principal political opponents among the traditional governing groups have been routed. The Government has gained more effective control of the army which constitutes the most important single deterrent to the communists. The Tudeh Party has re-emerged after a period of quiescence as a strengthened contestant for political power.</p> <p>COMMENT:</p> <p>Prime Minister Mossadegh is presently in complete control of the political situation in Iran. The referendum regarding</p> <p style="text-align: center;">TOP SECRET SECURITY INFORMATION</p>		

Authority NIV 917368
By SPW NARA Date 7/7/99

~~TOP SECRET~~

-2-

the dissolution of the Majlis, which commenced in Teheran on August 3, resulted in a 99.95% vote in favor of dissolution. It will be continued in the rest of Iran on August 10 and will probably be equally decisive. Mosadeq will thereafter be able to set the date for elections for a new Majlis which, when held, will probably further consolidate Mosadeq's power. If, for some reason such as death or normal parliamentary procedure, Mosadeq should be replaced as Prime Minister, it is more than likely a successor would be selected who would be in sympathy with Mosadeq's basic objectives. It is unlikely that a coup d'état by Mosadeq's opponents among the former governing groups or by the Tudeh Party would be attempted because neither is sufficiently strong or well-organized to attempt a coup. Furthermore, the Iranian Government is itself sufficiently alert and strong to anticipate and stamp out an attempted coup. The danger in Iran at the present time is that Mosadeq, having partially alienated the former governing groups and many of his own colleagues such as Kashani, may rely to an increasing extent on the Tudeh Party for political support. During this process, the Tudeh Party will have greater

~~TOP SECRET~~

opportunities

Authority NNV 917368
By SPW NARA Date 7/7/74

TOP SECRET

-3-

opportunities to infiltrate the various organs of government and may, during some future political crisis while Mosadegh is Prime Minister, be in a position to demand representation in his government. Meanwhile, in any event, Mosadegh's toleration of Tudeh activities and acquiescence in Tudeh political support increases the scope and prestige of the communists in Iran.

ECONOMIC SITUATION:

During the past six months the Iranian economic and financial situation has continued to deteriorate, although the Iranian Government continues able to finance current expenditures. Iran's foreign trade is approximately in balance. Inflationary pressures have increased but without apparent harm to any important segment of the population.

COMMENT:

It now appears probable that the Iranian Government can meet its fiscal needs, at least through March 1954, by measures such as (1) borrowing from the Bank Melli and other government banks, (2) issuing additional currency, (3) borrowing from the IMF, or (4) reducing its contemplated expenditures. This

TOP SECRET

expectation

نامه سپاس الٰن دالِس، رئیس سازمان سیا به کرمیت روزولت، چند روز پس از کودتا

12 - 077

[REDACTED]

Dear Kim:

As you return from your richly deserved holiday
I wanted you to have on your desk this note from me ex-
pressing my deep admiration for a task well done.

Please give me a call when you get in as I want
to see you at your earliest convenience and let you have
some ideas on subjects of mutual interest.

Sincerely,
Signed
ALLEN W. DULLES
Director
Allen W. Dulles
Director

Kermit Roosevelt, Esq.
Washington, D. C.

[REDACTED]

Approved for Release 001657
Date OCT 1981

INTELLIFAX 27

CLASSIFICATION SECRET/ SECURITY INFORMATION

CENTRAL INTELLIGENCE AGENCY

REPORT NO. [REDACTED]

CO NO.

DATE DISTR. 31 July 1958

NO. OF PAGES 3

NO. OF ENCLS.
CLASSED SOURCESUPPLEMENT TO
REPORT NO.

COUNTRY Iran

SUBJECT Assessment of the Current Situation

DATE OF INFO. [REDACTED]

PLACE ACQUIRED [REDACTED]

INFORMATION REPORT
REFERENCE CDO NOT CIRCULATE
BY CABLE

GRADING OF SOURCE								COLLECTOR'S PRELIMINARY GRADING OF CONTENT							
COMPLETELY RELIABLE	USUALLY RELIABLE	FAMILY RELIABLE	NOT USUALLY RELIABLE	NOT RELIABLE	DEFINITELY NOT RELIABLE	CONTAINS OTHER SOURCES	Possibly True	Possibly False	Possibly True	Possibly False	Possibly True	Possibly False	Possibly True	Possibly False	
A	B	C	D	E	F	G	H	I	J	K	L	M	N	O	P

This document contains information affecting the national defense of the United States. It is the property of the Central Intelligence Agency and is loaned to the U.S. Government. Its transmission or disclosure outside of its constituents for its recipient or its recipient's agents is prohibited by law. The transmission of this form is prohibited.

THIS IS UNEVALUATED INFORMATION

SOURCE [REDACTED]

The sequence of events beginning with the resignation of Prime Minister Mossadegh and culminating with the riots of 21 July 1958 resulted in temporarily obscuring the oil question and bringing into sharp focus the major issue in Iran today: whether or not Iran will fall behind the Iron Curtain. Significant features of the internal situation after the 21 July riots indicate the Tudeh Party's emergence as the greatest long-range beneficiary.

1. Growing influence of the Tudeh Party in Iran

- a. Ahmad Qavam's premiership caught the Tudeh unprepared. The Tudeh immediately recognized and seized its opportunity by using the well-known communist tactic of joining in a united front with the Nationalists against Qavam, thus forming a de facto alliance in which the Tudeh was a powerful partner. The Communists took the initiative in this and, at least in the early stages, held full control.
- b. The riots resulted in the following gains for the Tudeh:
 - (1) Lowering of Army officers' morale, consequently weakening the Army itself;
 - (2) Unseating Qavam and thus shattering the hopes that any other old-line political leaders (such as Ibrahim Bakhti, Ali Mansour, and Seyid Zia Tabatabai) may have had of coming back to power;
 - (3) Providing an opportunity to step up the anti-American campaign by making Americans appear to be responsible for bringing Qavam back to power. "Hate America" slogans were added effectively to "Hate British" ones. A dangerous blow was dealt to United States military prestige.

CLASSIFICATION SECRET/ SECURITY INFORMATION

3

STATE	X	DATA													
ARMY	X	DATA													

APPROVED FOR RELEASE

DATE 11/6/58

REF ID: A65212 RECORDED 11/6/58 BY [REDACTED]

116312

SECRET

REF ID: A65401
TOP SECRET//COMINT U.S. AND DIA/CIA COMINT

-2-

by placing the responsibility for bloodshed on the United States-advised and -equipped Iranian Army. Thus the way was paved for demanding an early recall of the United States military missions to Iran.

c.

[REDACTED] did not attempt to go beyond these gains and seize power because:

(1) on account of the element of surprise and Mossadegh's tremendous popularity, the time was hardly propitious. In addition, Mossadegh and Mullah Kashani retained control over the populace (although during the riots their control seemed tenuous and the Nationalists,

- [REDACTED]
- (2) the Tudeh needed a respite, to consolidate and exploit the gains achieved;
- (3) the populace had apparently expended fully its emotional fervor for the time being.

4. Thus the riots of 21 July accelerated immeasurably the Tudeh program, although it is improbable that the Tudeh actually could have taken over the Government that day. Given one or more similar opportunities in the next few months (particularly if Mossadegh loses his hold over the masses) the Tudeh appears to have an excellent chance to take over the Government, in view of the Tudeh Party's demonstrated organizational strength, the present weakened morale of the security forces, and the apparent ineffectiveness of the Government administration at the working level.

2. Soviet tactics

a. The Soviets continue to rely on the Tudeh and subversion for the most dynamic implementation of their policy toward Iran.

b. The Tudeh program is backed up by:

- (1) [REDACTED] strong overt pressure against the U.S. Military Mission [REDACTED]
- (2) the aggressive policy of increasing Iran-Soviet barter trade, which is reminiscent of pre-war German attempts to monopolize Iranian trade. The British blockade and the loss of Western foreign exchange are also playing into Soviet hands.

3. Iranian Security Forces

The future usefulness of the security forces to maintain order in Tehran is questionable.

a. The morale of Army Officers has been greatly lowered for the following reasons:

- (1) the Army undoubtedly would have been capable and willing to repress the riots but was stopped by the negative attitude of the Shah. The troops, face to face with angry mobs, were ordered by the Shah not to shoot. The result was the worst humiliation experienced by officers since the Pan-tribal uprisings in 1946;

SECRET/[REDACTED]

SECRET/ [REDACTED]

-3-

- (2) some top-ranking officers already are under house arrest.

[REDACTED]. According to apparently well-founded rumors, National Front deputies are drawing up a list of several hundred Army Officers for purging;

(3) the National Front is gaining control over the Army with the inevitable result of nepotism and political patronage. (Mossadegh now is Minister of War.) The new Chief of Staff General Marten Khan Yazdanpanah, although a "Shah's man", is known to be a National Front sympathizer and is not expected to refuse its demands. Key positions in the Army are likely to be assigned to officers who are sympathetic and subservient to the National Front. However, the National Front was aware of the Tudeh threat and there are now numerous signs that it is attempting to restore the prestige of the Army under its control.

- b. The morale of the Police, who were largely responsible for the shooting during the riots, has been very badly damaged. For 24 hours after the riots the Police were conspicuous by their absence on the streets.
- c. The loyalty of the Tehran security forces to the Shah is seriously in doubt for the first time.

4. The Prestige of the Shah

The prestige of the Shah is dangerously affected to the point where abdication or even deposition is possible.

- a. The Army, which is the mainstay of the Throne, is losing faith in its Commander in Chief; the future power of the Shah over the Army henceforth will probably be nominal; Army officers will be looking to the National Front for promotions and lucrative or desirable assignments; the Shah's Army may shortly become what the National Front likes to describe as a "National Army."
- b. For the first time during his reign, the Shah has become, openly and on a large scale, the target for popular abuse. A statue of the Shah in Sengelaj Park, Tehran, was torn down and destroyed in broad daylight by the irate mob. Anti-Shah slogans, such as "Traitor Shah, Abdicate" were splashed over the walls on the main avenues. Bands of hooligans raided shops and other public places, tearing down portraits of the Shah while others dramatically smashed small plaster cast statues of the Shah on the pavement of crowded thoroughfares. Prince Ali Reza, heir-apparent to the throne, was identified and stoned by the mob while personally surveying the situation in town.
- c. Members of the royal family, the royal household and court, supporters in the Senate and Majlis were disgruntled, demoralized, and openly critical of the Shah. They went all out for Qavam--many, on the direct request of the Shah. When the Shah failed to follow through with the necessary powers for Qavam, those who had supported the Shah were left in a precarious position to the extent of endangering their lives.
- d. [REDACTED]

[REDACTED] broadcast that the "Shah is a weakling." The BBC has

5. The Prestige of the National Front

The National Front, having reasserted its popular appeal, is at least temporarily united once more and apparently stronger than ever.

- a. Mossadegh, having been brought back to power by the "streets of Tehran" is now ruling with the overwhelming support of the assemblies and the Shah. His newly

SECRET/ [REDACTED]

~~SECRET~~

A-

acquired control over the Army will provide the National Front with the following advantages:

- (1) They can run elections for the remaining 56 Deputies (82 already have been elected) without fear of Court or Army intrigues.
 - (2) The Political power of the Court, which was exercised in the provinces mainly through the Army and which in the past proved detrimental to the National Front, is now greatly curtailed.
 - (3) By shifting key personnel in the Army hierarchy, the National Front probably can rely upon the Army to help protect its political power from the Tudeh. Furthermore, the Army will cease being a menace to the National Front, as it had been when the Army was exclusively under the Shah's command.
- b. The Hague Court decision unconditionally in favor of Iran vindicates Mossadegh and opens the door to the hope of immediate financial and economic relief.
- c. The National Front, however, has within itself the seeds of its own decay.
- (1) Mossadegh's leadership and the continuation of his "arrogant" anti-British line are the mainstays of the National Front. Should Mossadegh disappear, no political figure within the National Front is capable of taking over. In such case the National Front would probably break up with many defection to the Tudeh;
 - (2) Dissensions within the National Front leadership have, in the past, threatened its unity (when Mossadegh was in the United States during the elections; and while Mossadegh was at The Hague). While now submerged, these dissident elements will probably reassert themselves in the near future;
 - (3) National Front policy to date so closely parallels the Tudeh's that any departure from the present line is bound to be exploited by the Tudeh in an attempt to cause large-scale defection among the masses.

6. [REDACTED]

- a. [REDACTED]
- b. [REDACTED]
- (1) [REDACTED]
 - (2) [REDACTED]
 - (3) [REDACTED]
- c. [REDACTED]

~~SECRET~~

SECRET/[REDACTED]

-5-

7. Serious Damage to American Prestige

- a. The publicity which was given to the prompt visit on 18 July of the United States Ambassador to Qavam led to the widespread belief that the United States condoned Qavam and the tactics associated with him, and that the United States was planning to extend financial aid to his Government.
- b. Tudeh propaganda, associating the United States with the security forces actions against the populace during riots, was highly effective.
- c. The vote against Iran by the United States Judge at The Hague, in contrast to the favorable British vote, had a tremendously adverse impact in Iran.
- d. The United States will bear the brunt of anti-Western feeling because:

(1) [REDACTED]

(2) the size of U.S. installations in Iran makes the U.S. a good target, both on economic and political grounds.

- e. Although a number of National Front leaders recognize the fact that the U.S. is the only hope for Iran today, it is difficult for them to voice such feelings, because of the United States' reputed sympathy for Qavam and the decision of the American Judge at The Hague.
- f. As a consequence of the above factors, the United States' position in Iran is expected to deteriorate.

8. Conclusions

The significance of the events discussed here is primarily that of the upset of the traditional balance of internal political power. The Shah apparently is neutralized as an independent political force. He no longer is able to exercise control over Government policies. In fact, the position is now reversed and it is most likely the Prime Minister who will be exploiting whatever is left of the Shah's prestige to the Government's advantage. The Tudeh, which heretofore was a source of subversion and represented a growing element of pressure on the Government, now emerges as a major opposition force with its organization, teamwork and anonymous leadership, growing momentum, and morale stimulated by the success of the 21 July riots. Mossadegh is stronger personally and is supported by the will of a large mass of the people. Nevertheless he heads a weak, inefficient Government machinery which apparently is seeking with success to attract the Army within the orbit of its influence and control.

SECRET/[REDACTED]

CENTRAL INTELLIGENCE AGENCY
INFORMATION REPORT

This document contains neither recommendations nor conclusions of the National Security Council or the U.S. Government. It is the property of the NSC and is loaned to your agency; its contents are not to be distributed outside your agency without prior permission of the NSC. Its transmission or communication of its contents by or through an unauthorized person is prohibited by law. The reproduction of this form is prohibited.

SECRET [REDACTED]
SECURITY INFORMATION

COUNTRY	Iraq	REPORT NO.	[REDACTED]
SUBJECT	Rumored Coup d'Etat	DATE DISTR.	12 March 1953
DATE OF INFO.	[REDACTED]	NO. OF PAGES	1
PLACE ACQUIRED	[REDACTED]	REQUIREMENT NO.	RD

BY CABLE

THE SOURCE EVALUATIONS IN THIS REPORT ARE DEFINITIVE.
THE APPROVAL OF CONTENT IS TENTATIVE.
TYPE FOR ONE REVERSE

SOURCE: [REDACTED]

1. Rumors have been circulating with increasing insistence that a military coup against Prime Minister Mossadegh is impending. Some rumors also have included the Shah as the object of the impending coup.
2. [REDACTED] that, unless the coup is launched within the next twenty-four hours (sometime between 6 and 7 March), there is little chance of success. In addition to names mentioned frequently in past speculation, the names of Generals Nader Batangolich and Mahmud Amini have been added to the list.

1. [REDACTED]

APPROVED FOR RELEASE...
DATE ...OCT. 05, 1989.

STATE	THE ARMY	THE NAVY	THE AIR FORCE	FBI	DIA	Other	None
State Washington Distribution indicated by "S"	THE ARMY	THE NAVY	THE AIR FORCE	FBI	DIA	Other	None

State Washington Distribution indicated by "S" File Number by "B" PLEASE RETURN TO LIBRARY

W.C.
C3

(6)

CENTRAL INTELLIGENCE AGENCY

INFORMATION REPORT

SECRET [REDACTED]
SECURITY INFORMATION

This document contains information affecting the National Defense of the United States, within the meaning of Title 18, Sections 7 and 1911, U.S. Code, as amended. Its transmission or revelation to unauthorized persons is prohibited by law. The transmission of this form is prohibited.

COUNTRY: Iran
 SUBJECT: Situation [REDACTED] March 1953
 DATE OF INFO.: [REDACTED]
 PLACE ACQUIRED: [REDACTED]

REPORT NO.: [REDACTED]
 DATE DATE: 12 March 1953
 NO. OF PAGES: 2
 REQUIREMENT NO.: RD
 REFERENCES: [REDACTED]

BY CABLE

NO SOURCE INDICATIONS OR OTHER INFORMATION
THE APPEALING OF COMINT IS PENDING.
(FOR OFFICE USE ONLY)

SOURCE: [REDACTED]

The following information, now largely outdated, was originally issued as [REDACTED]

1. Government-sponsored pro-Mossadeq demonstrations, designed to dwarf all previous ones of the past three days, are scheduled to begin on 3 March 1953.
2. Mossadeq and his followers in the Majlis are blaming the Americans and specifically the American Ambassador for "encouraging" the Shah to remain and "resist Mossadeq," thus precipitating the present disturbances.
3. Rumors are spreading through Tehran that the American Embassy financed the pro-Shah demonstrations of 20 February and 1 March with ten million rials (approximately \$125,000).
4. The demonstrations which originated at Tehran University on the evening of 1 March and the morning of 2 March were sponsored by the Government to counter the pro-Shah demonstrations in Esharistan Square. Students were recruited for pro-Government demonstrations without any thought of their possible political orientation.
5. Leaders of the pro-government demonstrations were from the Third Force (not the Tudeh Party) and Tudeh units which tried to join the parades were driven off with tear gas by the security forces.
6. Scores of Tudeh members were injured, many hospitalized. Major Fazollah Moghadam, Chief of the Third Section of the Police, was knifed in the face during a fight with 200 Tudeh "toughs" who tried to join the 2 March pro-Government demonstration.

SECRET [REDACTED]

STATE	X	ARMY	X	BANT	X	AFB	X	PAW	X	AFG				
State Washington Information Indicated by "X" Field Indicators by "S" APPROVED FOR RELEASE APR 1953 BY THE ATTACHMENT TO OCT 1953 APPROVAL OF THIS AGENT APPROVED BY THE ATTACHMENT TO APR 1953 APPROVAL OF THIS AGENT														

State Washington Information Indicated by "X" Field Indicators by "S" APPROVED FOR RELEASE
APR 1953 BY THE ATTACHMENT TO
OCT 1953 APPROVAL OF THIS AGENT
APPROVED BY THE ATTACHMENT TO
APR 1953 APPROVAL OF THIS AGENT

SECRET/[REDACTED]

-2-

7. During the 1 March pro-Government demonstration, the Third Force leading the parade began a propaganda attack against the Tuah, using a mobile loudspeaker, and signaled the security forces to break the parade in half and drive off the Tuah elements. The Tuah fled and the Third Force continued on to Esharistan Square for an orderly demonstration.

1. [REDACTED] Comment. [REDACTED]

SECRET/[REDACTED]

CENTRAL INTELLIGENCE AGENCY
INFORMATION REPORT

The Department compilation information reflecting the National Defense of the United States, within the domain of Title 10, Sections 101 and 104, of the U.S. Code, is submitted. No determinations or conclusions of its contents, or by anyone of an unclassified person, is presented by law. The reproduction of this document is prohibited.

COUNTRY	From	REPORT NO.	
SUBJECT	Planned Coup d'etat against Nasarudeen Government	DATE REC'D.	31 March 1953
DATE OF INFO.		NO. OF PAGES	1
PLACE ACQUIRED		REQUIREMENT NO.	ED

BY CABLE

THE SOURCE EVALUATIONS OF THE ABOVE ARE DEFINITIVE.
THE APPRAISAL OF COMPLEX & PREDATIVE
SUGAR BEET BUGS

98100

1. Anti-Mossadegh Majlis deputies and retired Army officers are planning a coup d'état which is tentatively scheduled to take place "two or three weeks hence."
 2. Those prominent in planning the coup are: [REDACTED]
 3. In the event that the coup were successful, General Zahedi would become Prime Minister and General Garzae would become Chief of Staff.
 4. The group which is planning the coup claims that the United States Embassy in Tehran is "fully supporting" the move.²
 5. [REDACTED] stated [REDACTED] that the coup would probably would take part, along with one Army "motorized division."
 6. On 18 March 1951 [REDACTED], a supporter of Zahedi, remarked [REDACTED] "We are not finished; we will be in power before summer."

1. **Comment.**

2. Comment.

APPROVED FOR RELEASE
22 OCT 01 1999

Other Washington distribution indicated by "W"; Philadelphia by "P"; Boston by "B".

John Washington, Secretary of State to the Commonwealth of Massachusetts

AMERICAN SAFETY CO., LTD.

ATTENDANT ANESTHESIOLOGIST

9-118102

卷之三

9-118107

9-118102

1008

CENTRAL INTELLIGENCE AGENCY
INFORMATION REPORT

~~SECRET~~
~~DEFINITIVE INFORMATION~~

COUNTRY	Iran	REPORT NO.	[REDACTED]
SUBJECT	Activities of Pro-Mossadegh and Anti-Mossadegh Forces	DATE INFO.	1 April 1953
DATE OF INFO.	[REDACTED]	NO. OF PAGES	2
PLACE ACQUIRED	[REDACTED]	REGISTRATION NO.	RD
REFERENCES			

BY CABLE
RE: IRANIAN INTERNAL POLITICAL SITUATION
THE SITUATION OF IRANIAN INTERNAL
POLITICAL SITUATION

SOURCE:

1. The Chief of Staff of the Iranian Armed Forces, General Rizki, who is a member of the Iran Party, is promoting a new political party called the "National Socialist Party in the Army." The purpose of the new party is to counter the strong pro-Shah elements among Army officers by organizing pro-Mossadegh elements. *Iran-i-R*, a pro-government newspaper edited by Jahanagir Tafaei-Li, is the official organ of the new party.
2. [REDACTED], the Minister of Court, Hosseyn Ali, visited Iran and attempted to persuade the religious leader, Ayatollah Borujerdi, to rally within the next few days. Ali also requested Borujerdi to persuade the Shah to oppose Mossadegh's alleged efforts to have Ali dismissed as Minister of Court.¹
3. Dr. Ali Shayagan, a Mossadegh adviser who left Iran last week for "medical treatment" in Europe, has been authorized by Mossadegh to contact [REDACTED] in an effort to gain the active support of Iranian refugee political organizations for Mossadegh in his "fight" with the Shah.
4. General Farzollah Eshghi continues to be active in his efforts to organize a coup d'état against the Mossadegh Government.²

APPROVED FOR RELEASE

100-657-0-2-1999

SEARCHED	INDEXED	FILED	MAILED	FILED	MAILED	FILED	MAILED	FILED	MAILED
New Wellington Standard Indented by 100 and Standard by 100									

7-11-1953
PLEASE RETURN TO
AGENCY ARCHIVES, BLDG. A-3
9-11-1962

SECRET

-8-

5. During a Bo Bus (21 March) meeting at Isfahan "several" Bakhtiari khans agreed to join forces and provide military support to Abdul Qasem Bakhtiar. Martial law subsequently was established in the Bakhtiari country with the Army moving new units into the area from the Isfahan garrison.

1. [REDACTED] Comment. [REDACTED]

2. [REDACTED]

3. [REDACTED] Comment. [REDACTED]

4. [REDACTED]

5. [REDACTED] Comment. [REDACTED]

SECRET

CENTRAL INTELLIGENCE AGENCY
INFORMATION REPORT

~~SECRET~~~~SECURITY INFORMATION~~

This document contains information affecting the National Defense of the United States, within the meaning of Title 16, Sections 10 and 10a, of the U.S. Code, as amended. Its transmission or communication of its contents to or receipt by an unauthorized person is prohibited by law. The reproduction of this form is prohibited.

COUNTRY	Iran	REPORT NO.	[REDACTED]
SUBJECT	Opposition Test of Strength with Mossadegh	DATE DISTR.	16 April 1953
DATE OF INFO.	[REDACTED]	NO. OF PAGES	2
PLACE ACQUIRED	[REDACTED]	REQUIREMENT NO.	RD
REFERENCES			

BY CABLE

THE SOURCE INFORMATION CONTAINED HEREIN IS UNCLASSIFIED
THE ORIGINAL ORIGINATOR IS UNIDENTIFIED
(See reverse)

SOURCE:

1. The Iranian political crisis has been reopened with Prime Minister Mossadegh taking the initiative in a planned surprise attack in which the Government plans to use all of its assets to try to crush the opposition and to force Majlis acceptance of the report of the 'Committee of Eight' [REDACTED]. Mass demonstrations, Government- and Tudeh-sponsored, are to be staged that day in the Majlis Square.
2. [REDACTED] a Court representative attempted to enliven Mullah Kashani's support of the following plan (to which the Shah "appeared favorably disposed") to oust Prime Minister Mossadegh and replace him by General Zahedi:
 - a. Kashani would address a letter to the Shah stating that, in view of the lawless condition in Tehran and threats to the Majlis deputies, the Majlis no longer could function.
 - b. On the same day the above-mentioned Court representative would prevail upon the Shah to issue a firman and proclamations quoting Kashani's letter, relieving Mossadegh, and appointing General Zahedi as "Director of Public Security" to maintain order so that the Majlis could designate an able and capable new prime minister in an atmosphere free from violence.
 - c. In the event that the firman dismissing Mossadegh could not be obtained from the Shah, the opposition would refrain from participation in street conflicts, but opposition deputies would walk out of the Majlis in order to prevent the formation of a quorum.

APPROVED FOR RELEASE

DATE _____

1991

STATE	Mo	Low	x	HAW	x	SLA	x	PAI	x	PER				
State Washington Standard Indentured by 75-1000 (100-1000)														

State Washington Standard Indentured by 75-1000 (100-1000)

(20)

SECRET [REDACTED]

-2-

3. [REDACTED]

4. Royal Court officials are deeply concerned over the demonstrations scheduled for 16 April and anticipate bloodshed.
5. The following information increases Court fears of possible serious repercussions in the wake of Government-planned demonstrations on 16 April:
 - a. Bands of "hoodlums" have been directed by Government supporters to attack the Palace, Majlis buildings, and American installations, but the security forces have not been ordered to stop them.
 - b. The Army guard (including tanks) has been reinforced around Mossadegh's house and Radio Tehran.
 - c. The Government is giving a holiday to all workers on 16 April and the Bazaar is to close on the same day (thus freeing thousands to gather in the streets).
6. All schools have been ordered to be closed on 16 April.

1. [REDACTED] Comment. The "Committee of Eight" was formed [REDACTED] to define the powers of the Shah.

SECRET [REDACTED]

CENTRAL INTELLIGENCE AGENCY
INFORMATION REPORT

 BEEF
SECURITY INTELLIGENCE

This Statement contains information relating to the General Welfare of the United States, which was made at the close of Title 12, Sections 950 and 954, of the U.S. Code, as amended. No representation or guarantee of its accuracy is or may be made by an authorized person in particular by it. The representation of this form is prohibited.

COUNTRY	Iraq	REPORT NO.	[REDACTED]
SUBJECT	Shiites Riots	DATE DISTR.	23 April 1993
DATE OF INFO.	[REDACTED]	NO. OF PAGES	2
PLACE ACQUIRED	[REDACTED]	REQUIREMENT NO.	RD
		REFERENCE	[REDACTED]

**THE SOURCE OF INFORMATION ON THE
THE INFLUENCE OF CONSTRUCTION METHODS
FOR NEW AND REPAIRS**

SOURCE

1. The attacks against Point IV property and personnel in Shiraz were planned and directed by Prime Minister Mossadegh's followers, probably with the aid of the Qashqai Khanes, in an effort to discredit the Army and the Shah.¹
 2. The total strength of the Tudeh Party in Shiraz is, at most, 120 members.²
 3. The Chief of the Shiraz Police, who was described by Mossadegh followers as an appellee of the Shah, actually was appointed by Iranian National Police Chief General Mahmud Afshartous,³ a Mossadegh "strong man."
 4. The Shiraz disturbances were precipitated by a speech made on 15 April 1953 at the Isfahan gates of Shiraz by Karimpur Shirazi, editor of the Tudeh pro-Mossadegh weekly newspaper Shurash.
 5. The Shiraz incident developed when Shirazi used a scheduled speech to voice a bitter attack against Sayyed Nur-i-Din, a Shiraz religious leader, describing him as a "British spy and a traitor." Nur-i-Din sympathizers in the crowd protested "passionately" and fighting broke out. Police and Army units intervened and attempted to restore order at the scene of the speech. Meanwhile, pro-Government and leftist elements moved unopposed against Point IV property in another part of Shiraz.

Deputy Khosroo Qashqai stated that the Iranian Army, at the instigation of the Royal Court, was directly responsible for the Skirine incidents, and

卷之三

THE HISTORY OF
SCOTTISH ADVENTURE IN THE

ՀԱՅՈՒԹ ԱԿԱԴԵՄԻԱ

— 1 —

APPROVED FOR RELEASE
DATE - OCT - 05 2000

State Workforce Development Institute or "SWDI" which includes the "SWD".

如上所述，我们希望在未来的讨论中能够得到更多的信息。

11-118104

~~SECRET~~

-2-

that the Tudeh Party had nothing to do with the affair. Khoeruv Khan further claimed that the incident was instigated by Seyyed Nur-i-Din and former Majlis Deputy Loft Ali Mondel.

2. [REDACTED] there were approximately 200 members of the Tudeh Party in Shiraz in 1951. Shiraz is also the central location for a new Soviet anti-locust campaign being conducted throughout Fars Province.
3. General Afshartous disappeared on the evening of 20 April 1953, while on duty in Tehran.
4. Karimpur Shirazi was arrested in Tehran in April 1951 on charges of violating the martial law and was subsequently released. During March 1951 he had printed articles in Shiraz attacking the Royal family, [REDACTED] the paper, [REDACTED], is an organ of Yedayun-i-Islam.

~~SECRET~~

CENTRAL INTELLIGENCE AGENCY

INFORMATION REPORT

(12)

This Document contains Information affecting the National Defense of the United States, within the meaning of Title 18, Sections 700 and 701, of the U.S. Code, as amended. Its transmission or communication by or receipt by an unauthorized person is prohibited by law. The reproduction of this form is prohibited.

~~SECRET~~ / [REDACTED]
SECURITY INFORMATION

COUNTRY	Iran	REPORT NO.	[REDACTED]
SUBJECT	Anti-Mossadeq Activities	DATE DISTR.	30 April 1953
		NO. OF PAGES	1
DATE OF INFO.	[REDACTED]	REQUIREMENT NO.	RD
PLACE ACQUIRED	[REDACTED]	REFERENCES	[REDACTED]

BY CABLE

The information contained herein is believed to be definitive.
(See last page for negative.)

SOURCE: [REDACTED]

1. [REDACTED] claimed to know that an opposition coup had been planned which would take place "within the next few days." As leaders of the opposition [REDACTED] named [REDACTED] and a group of retired Army officers, all of whom had the backing of Mullah Kashani, [REDACTED] stated that Chief of Police Mahmud Afshartous had been murdered by [REDACTED] at the "behest" of the retired Army officers and that the murder was connected with the planned coup.
2. [REDACTED] arrived in Tehran several days ago "to assassinate Prime Minister Mossadeq, Foreign Minister Hoseyn Fatemi, and three others" as the opening move of the coup.
3. [REDACTED] Comment. [REDACTED]

APPROVED FOR RELEASE
10 OCT 1999

~~SECRET~~ / [REDACTED]

STATE	X	ARMY	X	NAVY	X	AIR	X	FBI	AEC				
-------	---	------	---	------	---	-----	---	-----	-----	--	--	--	--

11.10.1A4

(16)

CENTRAL INTELLIGENCE AGENCY

INFORMATION REPORT

~~SECRET~~

SECURITY INFORMATION

This Document contains information affecting the National Defense of the United States within the meaning of Title 16, Sections 104 and 106, of the U.S. Code, as amended. Its transmission or retention of its contents by or receipt by an unauthorized person is prohibited by law. The reproduction of this form is prohibited.

COUNTRY

Iran

REPORT NO.

SUBJECT

Measures Taken by Mossadegh to Quell
Opposition

DATE DISTR.

2 June 1953

NO. OF PAGES

1

DATE OF INFO.

REQUIREMENT NO.

RD

PLACE ACQUIRED

REFERENCES

BY CABLE

THE SOURCE EVALUATIONS IN THIS REPORT ARE DEFINITIVE.
THE APPRAISAL OF CONTENT IS TENTATIVE.
FOR KEY SEE REVERSE

SOURCE:

[REDACTED]

1. [REDACTED], Gholam Reza Nurzad, Grand Master of the Royal Court, and Abol Fath Valatbar, Civilian Adjutant to the Shah, were dismissed (at Mossadegh's request) for alleged anti-Government agitation.
2. Mossadegh's office sent orders to the Police to "watch and arrest" mullahs who were using the mosques as forums for anti-Government agitation.
3. Chief of the Iranian National Police, General Masrullah Modaber, has arrested the last of "ten or twelve mullahs" allegedly active against the Government. Rooms have been prepared at Police Headquarters for their detention.
4. [REDACTED]

1. [REDACTED] Comment. [REDACTED], Abol Fath Valatbar was one of the Shah's six closest advisers.

2. [REDACTED] Comment. [REDACTED]

3. [REDACTED] Comment. Siasi, formerly Commander of the Recht Brigades, accepted his appointment as new Chief of Iranian Q-S on 13 May 1953. He is reputedly very pro-Western. [REDACTED]

4. [REDACTED] Comment. [REDACTED]

APPROVED FOR RELEASE
OCT 10 1998

STATE	<input checked="" type="checkbox"/>	ARMY	<input checked="" type="checkbox"/>	NAVY	<input checked="" type="checkbox"/>	AIR	<input checked="" type="checkbox"/>	POL	<input checked="" type="checkbox"/>	AGC	<input type="checkbox"/>	DATE	<input type="checkbox"/>
-------	-------------------------------------	------	-------------------------------------	------	-------------------------------------	-----	-------------------------------------	-----	-------------------------------------	-----	--------------------------	------	--------------------------

Note: Washington Headquarters indicated by "W"; Field Headquarters by "F"

(36)

CENTRAL INTELLIGENCE AGENCY

INFORMATION REPORT

AGENCY AUTHORITY INFORMATION
CIA - COUNTRY REPORTS
CIA - IRAN

(14)

This document contains information affecting the National Defense of the United States, within the meaning of Title 18, Sections 770 and 776, of the U.S. Code, as amended. Its transmission or communication of its contents by or through an unauthorized person is prohibited by law. The reproduction of this form is prohibited.

SECRET

SECURITY INFORMATION

COUNTRY	IRAN	REPORT NO.	[REDACTED]
SUBJECT	Activities of Pro and Anti-Shahidgah Forces	DATE DRAFT	10 June 1973
DATE OF INFO.	[REDACTED]	NO. OF PAGES	8
PLACE ACQUIRED	[REDACTED]	REQUESTMENT NO.	RD

BY CABLE

THE SOURCE EVALUATIONS IN THIS REPORT ARE INFORMATIVE.
THE APPROVAL OF AUTHORITY IS PENDING.
DOES NOT CONSTITUTE

SOURCE:

1. [REDACTED]
2. General Sabeti is "pressing back TAPI strongly" [REDACTED] rumors are being spread that the United States and the United Kingdom have reached an agreement "to push Sabeti for Prime Minister."
3. [REDACTED]
4. [REDACTED] Mullah Hashemi "received lots of money, probably from the Shah of Iran himself" to help Sabeti.
5. [REDACTED]
6. A group of young Army officers on duty in Tehran has organized an organization called Rajahedin-i-Iran (Champions of Iranian Liberty). This organization is being supported by Hashemi and claims control of all provincial Army commands.

SPATIAL	<input checked="" type="checkbox"/>	ARMED	<input checked="" type="checkbox"/>	NAVY	<input checked="" type="checkbox"/>	AIR	<input checked="" type="checkbox"/>	PSI	<input checked="" type="checkbox"/>	AMC	<input checked="" type="checkbox"/>	INT'L	<input checked="" type="checkbox"/>
---------	-------------------------------------	-------	-------------------------------------	------	-------------------------------------	-----	-------------------------------------	-----	-------------------------------------	-----	-------------------------------------	-------	-------------------------------------

APPROVED FOR RELEASE OCT 05 1999

After Consideration Standard Relaxed to 100% Full Disclosure by 10/10/99

(20)

15-118108

7. The Chief of Staff, General Shabani, and the Chief of Police, General Hisham, submitted their resignations on 8 June 1973 but Hisham prevailed on them to reconsider.^{1,2,3}
 8. The public "Invitation" on 3 June 1973 to Admiral Shabani, the son of General Shabani, to return before the Military Committee was rejected.
 9. The opposition newspapers, Al-Aqsa, Al-Sha'ab, and Al-Ahram,⁴ have received substantial financial support from the Soviet Union and are to receive publication on 7 June 1973.

1.

2

1

4

CENTRAL INTELLIGENCE AGENCY
INFORMATION REPORT

SECRET

This Statement contains information relating to the General Defense of the United States, within the meaning of Title 10, Sections 803 and 804, of the U.S. Code, as amended. Its transmission or revelation of its contents by or receipt by an unauthorized person is prohibited by law. The regular review of this form is prohibited.

COUNTRY Iran
SUBJECT Miscellaneous Information Concerning
The Tudeh Party
DATE OF INFO. [REDACTED]
PLACE ACQUIRED [REDACTED]

REPORT NO.	
DATE DATED	10 July 1953
NO. OF PAGES	3
REQUIREMENT NO.	RD

THE SOURCE EVALUATIONS IN THIS REPORT ARE DEFINITIVE.
THE APPRAISAL OF CONTENT IS TENTATIVE.
THIS MAY BE REVISED.

1000

1. The Tudeh Party has been successful in obtaining the appointment of a Party member [REDACTED] by "legitimizing" the City Council. However, by exploiting in its propaganda the reforms to be effected by [REDACTED], the Party will later attempt to obtain additional appointments.
 2. [REDACTED] Tudeh members were instructed to begin the IMPERIALIST collection of signatures demanding that Dr. Monaffar Baghai's parliamentary immunity be withdrawn and that he be tried in court on charges implicating him in the murder of former Chief of Police Brigadier General Nohmud Afshartous. [REDACTED] Party members were notified that they should not continue to collect signatures nor forward these signatures already collected because the Party had information that the "imperialists" and their "agents" were plotting to murder Baghai after his speech to the Majlis. The "imperialists" were to implicate pro-Government elements in Baghai's assassination by circulating rumors that the Iranian Government feared that in his speech Baghai might disclose information concerning the murder of Afshartous, as well as other official secrets. The purpose of this "imperialistic" plot would be to arouse public opinion against Prime Minister Mosaddeq and force him to resign.

ARCHIVAL REQUEST
PLEASE RETURN TO
AGENCY ARCHIVES, BLDG. A 1F **SHUT**

APPROVED FOR RELEASE
DATE - OCT 9 5 1999

SECRET

- 2 -

3. [REDACTED] that, in spite of the favorable decision by the Ministry of Justice,⁸ the Tudeh Party would continue to act with the utmost discretion in order not to be "deceived." Even if the Party were permitted to function openly and to increase its activities, [REDACTED] that the Party underground organization would continue.
4. [REDACTED]
- a. [REDACTED]
- b. [REDACTED]
- c. [REDACTED]
- [REDACTED]
5. The activities of the Women's Democratic Organization in Recht are being expanded gradually.⁹ Conferences are held regularly and committees have been established in each of the city's eleven districts. Membership cards have been printed and dues collected. The organization is also active in nearby towns and villages, especially in Rud-e-Sar and Khamm.
1. [REDACTED] Comment. In spite of its success in this instance, the Tudeh Party exercises little influence in [REDACTED]
 2. [REDACTED] Comment. [REDACTED]
 3. [REDACTED] Comment. General Afshartus was abducted and strangled on 20 April 1953. According to a 2 May 1953 Associated Press dispatch, the Government charged that the murder was the first move in a conspiracy by retired Army officers to overthrow Mossadeq and install Baghai in the premiership. Baghai, as a Majlis member, is immune from arrest.
 4. [REDACTED] Comment. If the "imperialists" wished to create the impression that the Iranian Government feared Baghai's revelations, it would seem more logical that he would be murdered before, rather than after, his speech.
 5. [REDACTED] Comment. [REDACTED] the examining Magistrate issued a non-prosecution order in the case of twenty-three Tudeh Party leaders who had been arrested after the attempted assassination of the Shah in February 1949. The Government's opposition and the Tudeh interpreted the order as giving the Party legal status. [REDACTED] the Government suspended the examining Magistrate who issued the order and the Assistant Prosecutor who confirmed it.

SECRET

سند محترمانه‌ی «شورای امنیت ملی» که در نخستین روز فروردین ۱۳۳۲ فراهم شده است.

C O P Y

TOP SECRET
SECURITY INFORMATIONDEPARTMENT OF STATE
Washington, D. C.

March 20, 1953

MEMORANDUM FOR MR. JAMES S. LEWIS, JR.
EXECUTIVE SECRETARY, NATIONAL SECURITY COUNCILSUBJECT: First Progress Report on Paragraph 5-a of
NSC 136/1, "U.S. Policy Regarding the Present
Situation in Iran"

NSC 136/1 was approved as government policy on
November 20, 1952. It is requested that this progress report
as of March 11, 1953, be circulated to the members of the
Council for their information.

Introduction

1. Paragraph 5-a of NSC 136/1 reads as follows:

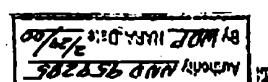
"In the event of either an attempted or an actual communist seizure of power in one or more of the provinces of Iran or in Tehran, the United States should support a non-communist Iranian Government, including participation in the military support of such a government if necessary and useful.* Preparations for such an eventuality should include:

"a. Plans for the specific military, economic, diplomatic, and psychological measures which should be taken to support a non-communist Iranian Government or to prevent all or part of Iran or adjacent areas from falling under communist domination.

* * * *

"If it is found necessary for the United States to provide military forces in this area, implementation will require either a substantial augmentation of over-all United States forces or a reduction of present United States military commitments elsewhere."

2. In accordance with the foregoing, a Working Group consisting of representatives from the Departments of State and Defense, CIA and the JCS was formed to develop plans for the specific measures indicated.



TOP SECRET
SECURITY INFORMATION

3. Although many of the specific plans required are still in the process of preparation, the Working Group submits herewith a Progress Report as of March 11, 1953, for the information of the members of the Council.

4. The Working Group desires to point out that in addition to the two conditions envisioned in paragraph 5-a of NSC 136/1, there is also the possibility that a communist seizure of power in Iran may take place imperceptibly over a considerable period of time. Under this contingency, it would be extremely difficult to identify and demonstrate to our allies that specific countermeasures were required to prevent communist infiltration from reaching the point where it would be able to significantly influence the policies of the Iranian Government. In such circumstances, it might be desirable to implement certain of the plans discussed in the attached Report, prior to an identifiable attempted or actual communist seizure of power.

5. Because of the sensitive nature of the information contained in this Progress Report, it is requested that special security precautions be taken in its handling and that access be limited strictly to individuals requiring this information in the performance of their official duties.

Measures Being Taken to Implement Paragraph 5-a of NSC 136/1

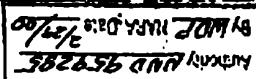
CONDITION I

1. Measures to be taken to support a non-communist Iranian Government in the event of an attempted communist seizure of power:

a. Military: Predicated on the assumption that the Iranian Government makes an appeal to the U.S. for direct military assistance, the JCS have recognized three feasible U.S. military courses of action, namely:

(1) To conduct a show of force by periodic flights of carrier aircraft, or aircraft from land bases outside of Iran, over key centers. Recommendations concerning possible employment of U.S. naval and SAC units have been requested from CINCNELM and CGSAC, respectively. To date these recommendations have not been received.

(2) To assist the legal Iranian Army with logistic support by augmenting the present policy of arms aid. Since there is no way of foretelling what assistance might be needed or requested by the Iranians, meaningful plans cannot be prepared in advance. However, the Chief of Staff, U.S. Army, could draw up the necessary plans very quickly when the necessary specific information became available.



TOP SECRET
SECURITY INFORMATION

(3) Furnish additional arms aid to appropriate Middle East countries so as to eventually enable them to possess the strength to secure their frontiers against effective communist infiltration. The Joint Chiefs of Staff keep this matter under continuous review.

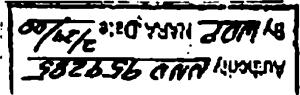
b. Economic: It is doubtful that any increase in the present level of MDAP and Point Four programs (\$66.6 and \$20.8 millions, respectively) would be justified if the Iranian situation became more unstable. If economic conditions in Iran continue to deteriorate as a result of the continued instability of the government and its inability to market oil, it is possible that a situation might arise where it would be in the U.S. interest to give the National Front Government direct financial assistance should such a request be received. The Department of State has recommended that a contingency fund of \$45 million be set aside for this purpose, and the matter is currently under consideration by the Bureau of the Budget. This action would be consistent with NSC 136/1, but would have to be justified in the light of the situation existing at the time the request is made.

c. Diplomatic: An attempted communist seizure of power would probably be designed to exploit the increasing economic and political difficulties facing Iran. Thus U.S. diplomatic planning in such a situation requires continued efforts on the part of our Ambassador in Tehran to negotiate a settlement of the oil controversy between Mosadeq and the U.K. and in the event of an attempted coup, to urge positive action, including the prompt use of security forces, upon such Iranian authorities as may be capable of such action with a view to preventing a communist seizure of power.

d. Psychological: The PSB on January 15, 1953, approved a "Psychological Strategy Program for the Middle East" (D-22) which includes within this broader framework guidance for psychological operations in Iran. When prepared, plans for specific psychological measures in the event of an attempted communist coup in Iran will be consistent with this program and with the approved PSB policies contained in "A Strategic Concept for a National Psychological Program with Particular Reference to 'Cold War' Operations under NSC 10/5" (D-31).

e. Special Political Operations: Current special political operations in Iran, which are directed toward counteracting and reducing Tudeh influence, would be continued and, if circumstances permit, intensified in the event of an attempted communist coup. These operations are designed to:

(1) Influence specific political, military and religious leaders to speak out strongly against the Tudeh threat.



TOP SECRET
SECURITY INFORMATION

- (2) Induce certain political and military leaders to institute administrative and security actions to curb Tudeh activities (demonstrations, strikes, etc.).
- (3) Maintain anti-Tudeh propaganda.
- (4) Instigate physical attacks upon Tudeh facilities and demonstrations.
- (5) Obtain the publication of anti-Tudeh material in the press, and in pamphlets, books, posters, etc.
- (6) Influence the choice of a successor to Mosadeq in the event of his resignation or death.
- (7) Maintain liaison with potential resistance groups, in particular elements of certain strong tribal elements in southern Iran.

(It should be noted that: (a) CIA's detailed plan for covert operations in Iran during 1953 was approved by the PSB on January 8, 1953, and (b) certain of the special political operations listed under Condition II, below could, if circumstances warranted, be implemented under Condition I.)

CONDITION II

2. Measures to be taken to prevent all or a part of Iran or adjacent areas from falling under communist domination in the event of an actual communist seizure of power in one or more of the provinces of Iran or in Teheran:

a. Military: In the event of a Tudeh coup in Iran, the JCS have recognized three feasible U.S. military courses of action, namely:

(1) Furnish additional arms aid to appropriate Middle East countries so as to eventually enable them to possess the strength to secure their frontiers against effective communist infiltration. The Joint Chiefs of Staff keep this matter under continuous review.

(2) Deploy appropriate Air Force units, on the order of 1-1/2 wings plus support units, to southern Turkey with a mission of assisting Middle East governments in preventing the spread of communist power to their countries. The Chief of Staff, U.S. Air Force, has been requested to recommend the composition of the Air Force organization to be deployed to southern Turkey under this contingency.

(3) Deploy U.S. ground Division, reinforced, and need

07/26/53	200/48
----------	--------

f one

and

382856 ORN 1/200/48	-----
---------------------	-------

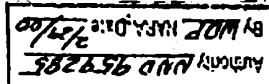
TOP SECRET
SECURITY INFORMATION

naval forces to the vicinity of Basra with a mission of assisting Middle East governments in preventing the spread of communist power to their countries. This would be accomplished by the physical presence of U.S. military power, demonstrations of strength and as a last resort, when authorized by proper authority, combat operations. CINCNELM has been requested to make appropriate recommendation with regard to this course of action but his reply has not yet been received. Our present state of preparedness is such that the 82nd Airborne Division, the 2nd Marine Division or an infantry division in Europe could be moved on short notice provided the necessary shipping were made available. The movement of any one of these divisions would take approximately 60 days. The logistic support required to maintain the deployment of these forces could be accomplished only at the expense of critical supplies now destined for Korea. Similarly, any force deployments to the Middle East would necessitate a substantial upward revision of U.S. force ceilings or a reduction of our commitments elsewhere.

b. Economic: The U.S. Government would provide such economic assistance as required to sustain and strengthen whatever non-communist Iranian Government remained after the communist coup. Specific plans for this eventuality cannot be prepared in advance, but it is likely that requirements for such aid would follow the general pattern, though on a reduced scale, of the economic assistance being given the ROK Government. The early appointment of an over-all coordinator for economic aid would, on the basis of Korean experience, greatly increase the effectiveness of any specific economic measures which might be undertaken in such a contingency.

c. Diplomatic: (1) The United States Government will not recognize a communist government of Iran and will publicly support anti-communist Iranian elements in Iran or abroad. Such support might involve the recognition of an Iranian Government in exile. Since the Shah might be a useful rallying point for such a Government, arrangements to facilitate his escape from Tehran in an emergency are under consideration. In addition, there will probably always be some prominent Iranian public figures outside Iran (such as the Iranian Ambassador to the United States) who could participate in such a movement. For political and security reasons, no advance planning in this regard can be attempted with any Iranian leaders, including the Shah.

(2) Any anti-communist Iranian Government will under such circumstances undoubtedly appeal to the United Nations for



TOP SECRET
SECURITY INFORMATION

diplomatic and military support. This appeal should be exploited in the United Nations to demonstrate the aggressive character of Soviet communism. However, major policy decisions would be required before active military support could be given by the United Nations.

(3) Unless compelling circumstances prevent it, or other satisfactory arrangements can be made, the Saudi Arabian Government will be asked for permission to use Dhahran as a transit point in connection with contemplated U.S. covert operations.

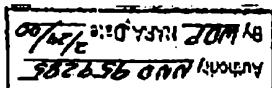
(4) It is assumed that Turkey, Iraq and Pakistan would each feel threatened by a communist government in Iran and could, therefore, be expected to show sympathy for anti-communist Iranian elements. Diplomatic planning is directed toward insuring the greatest possible measure of cooperation of these countries in support of the non-communist Iranian Government. It should be recognized that the extent of cooperation provided by those countries would, of course, be influenced by their appreciation of Soviet reactions to any measures which they might initiate.

(5) The active cooperation of the British Government is of major importance in any plans which may be developed to meet this contingency. Every effort will be made through diplomatic means to secure this cooperation, but the failure to secure U.K. support will not in itself prevent the U.S. from taking such measures as are possible to achieve our national objectives.

d. Psychological: No specific psychological measures have yet been planned for implementation in Iran in the event of an actual communist seizure of power.

e. Special Political Operations: (1) At the present time CIA has a stockpile of small arms, ammunition and demolition material under USAF cover, Wheelus Field, Tripoli. The stockpile is in quantity designed to supply a 10,000-man guerrilla force for six months without re-supply. In other increments there is sufficient materiel to equip basically a 4000-man guerrilla force. (Locales of storage are New Jersey, Ismailia Suez Canal Zone, and Tripoli.) CIA is now considering the feasibility of adding essential food stuffs and clothing to existing or other stockpiles. An estimate of such requirements is in the process of preparation.

(2) These supplies could, within 3 to 4 weeks, be transported by air and sea to certain strong tribal



TOP SECRET
SECURITY INFORMATION

elements in southern Iran (in particular the Qashqai tribe) who might, in the event of a Tudeh coup, be prepared to conduct resistance activity against such a Communist government. However, for political and security reasons, no attempt has been made to conduct advanced planning of this sort with Iranian officials.

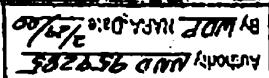
(3) CIA has an agreement with the Qashqai tribal leaders in southern Iran to establish a clandestine safe haven base from which guerrilla and intelligence operations could be conducted utilizing the manpower of these elements (estimated 20,000). Four members of one group have been given radio communications training by CIA. Conditions in South Iran, attitude of the Iranian Army and neighboring tribes, status of an Iranian rump government or government in exile, the political attitudes of the tribe in question, and degree of our support in time of Tudeh control have a bearing, however, on the tribal will and ability to conduct resistance activity. To date CIA has trained and equipped a total of approximately 10 indigenous clandestine radio operators to be located throughout Iran and who can be called upon to maintain communications with CIA when desired. Others are being trained.

(4) Reception points in the Tehran and Tabriz area and in South Iran where supplies and personnel can be clandestinely introduced into Iran are in the process of being established. A certain quantity of communications equipment, cash and gold has been cached within Iran, and a considerable amount of cash is available in Tehran.

(5) CIA planning includes the creation of eight 3-men teams to assist in supply, training and operation of Iranian resistance elements.

(6) Representatives of CIA and the British Intelligence Service met during the latter part of February to consider joint activities in Iran in the event of a Tudeh coup. The report of this meeting has not yet been received, but the discussions included the following topics:

- (a) Potential resistance groups.
- (b) Conditions under which assistance will be offered.
- (c) Extent and nature of assistance.
- (d) Supply channels to resistance groups.



TOP SECRET
SECURITY INFORMATION

- (e) Maintenance and establishment of liaison and communications.
- (f) Establishment of advance supply bases outside of Iran.

RESPONSIBILITIES FOR FUTURE PLANNING

3. In the preparation of the plans for specific military, economic, diplomatic and psychological measures required by paragraph 5-a of NSC 136/1, the working Group has agreed that responsibilities for future action in this regard will be as follows:

a. State: (1) Recommendations as to possible levels of direct financial assistance to Iran under Conditions I and II.

(2) Plans for the Shah's escape from Tehran in an emergency.

(3) Plans for the handling and exploitation in U.S. of an Iranian appeal for diplomatic and military support.

(4) Negotiations with the Saudi Arabian Government for the use of Dhahran as a transit point for U.S. supplies to Iran.

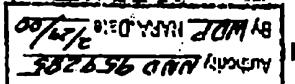
(5) Plans for discussions at the appropriate time with Turkey, Iraq, and Pakistan re joint action in support of the Iranian Government under Conditions I and II.

(6) In coordination with the JCS, plans for early political-military discussions with the British Government re joint action in support of the Iranian Government under Conditions I and II.

b. Defense (assisted by the JCS): (1) Plans for a show of force by periodic flights of carrier or land-based aircraft over key centers in Iran, under Condition I.

(2) Recommendations as to possible levels of increased logistic support through augmentation of arms aid to Iran under Conditions I and II.

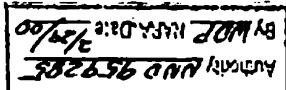
(3) Recommendations as to the possible levels of additional arms aid to appropriate Middle East countries under Conditions I and II.



~~AMERICAN INFORMATION~~
TOP SECRET
SECURITY INFORMATION

- (4) Plans for the deployment of 1-1/2 Air Force wings to southern Turkey with the mission of assisting Middle East governments in preventing the spread of communist power to their countries, under Condition II.
- (5) Plans for the deployment of one Division (reinforced) with necessary supporting air and naval forces to the vicinity of Basra with the mission of assisting Middle East governments in preventing the spread of communist power to their countries.
- (6) In coordination with State, plans for early military discussions with the British military authorities re joint action in support of the Iranian Government under Conditions I and II.
- c. CIA: (1) Intensify, and if possible expand, their current special political operations, directed toward counteracting and reducing Tudeh influence in Iran.
 (2) Take steps to move appropriate quantities of para-military equipment to bases as close to Iran as possible.
 (3) Continue to increase its capability to conduct para-military operations in Iran under Condition II.
 (4) Conduct joint planning with the MAAG mission in Iran for para-military operations in Iran under Condition II.
 (5) As considered desirable in the light of U.S. national objectives in Iran, continue joint planning with the British clandestine services for coordinated action under Condition II.
 (6) Plans for transporting arms and material to Iran under Conditions I and II.
- d. PSB: PSB will be requested to supervise the preparation of plans for specific psychological measures in Iran and in the Middle East under Conditions I and II.

/s/ Walter B. Smith
Under Secretary



بودجهی رسمی سازمان سیا در سال ۱۹۵۲

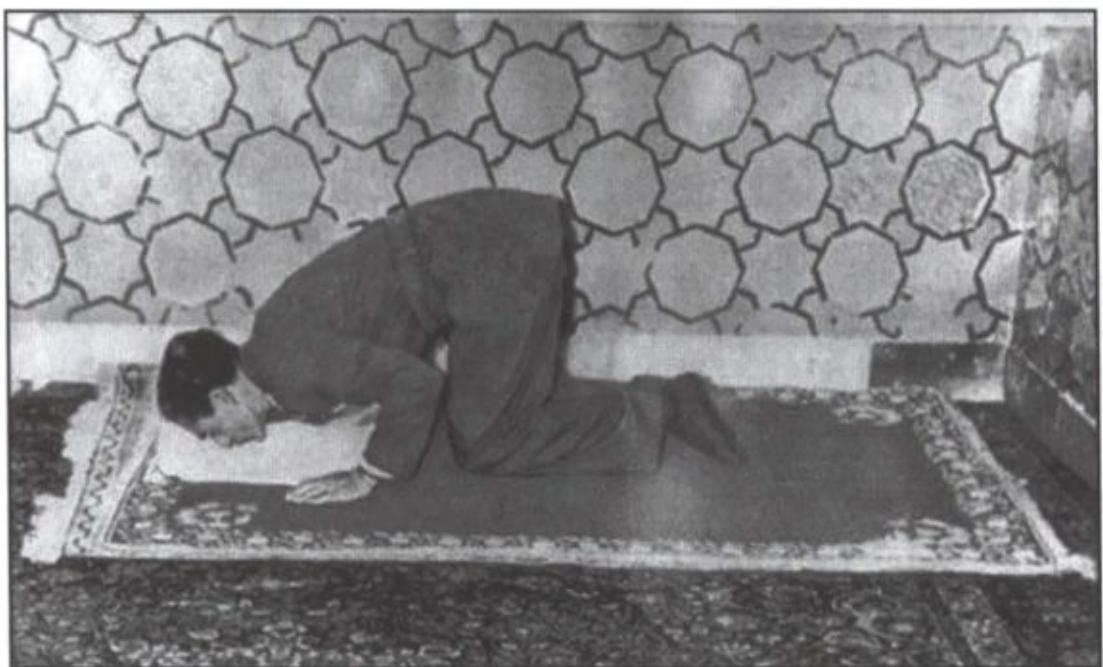
<u>Appropriation and Project</u>	<u>Army</u>	<u>Navy</u>	<u>Air Force</u>	<u>Total</u>
Maintenance and Operations, Army Project 1732 Classified project	<u>33,000,000</u>			<u>33,000,000</u>
Project 2110 Commercial transportation	<u>163,000,000</u>			<u>163,000,000</u>
Service-wide Operations, Navy Activity 10 Clothing and gear of the Navy		<u>33,000,000</u>		<u>33,000,000</u>
Ships and Facilities, Navy Activity 1 Maintenance and operation of the active fleet		<u>70,000,000</u>		<u>70,000,000</u>
Ordnance and Facilities, Navy Activity 1 Procurement of ordinance and ammunition		<u>93,000,000</u>		<u>93,000,000</u>
Contingencies, Air Force Project 691		<u>33,000,000</u>		<u>33,000,000</u>
Military Personnel Requirements, Air Force Project 510 Pay of the Air Force		<u>70,000,000</u>		<u>70,000,000</u>
Aircraft and Related Procurement, Air Force Project 120 Aircraft component spares and spare parts		<u>92,000,000</u>		<u>92,000,000</u>
Total	<u><u>196,000,000</u></u>	<u><u>196,000,000</u></u>	<u><u>195,000,000</u></u>	<u><u>587,000,000</u></u>

(1) 15 February 1952

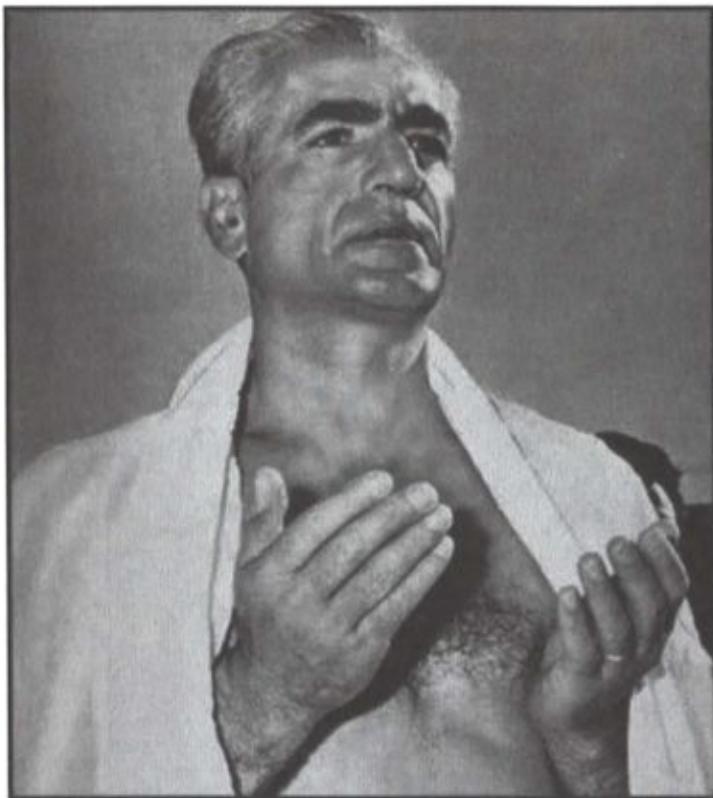
SACRE



محمد رضا شاه در حرم شاهچراغ شیراز



محمد رضا شاه در حرم امام رضا نماز می خواند.



محمد رضا شاه تنها پادشاه
شیعی ایران بود که به حج
رفت، احرام بست و به
طواف پرداخت.



در این پیکره محمد رضا شاه و اردشیر زاهدی در برابر کعبه ایستاده‌اند.



سخندر خدا شاه و فرج بهلوی در زیارت از حرم امام رضا

آموزش و پژوهش

شماره چهارم

سال بیست و ششم

فروردین ماه ۱۳۴۲

پیام جناب آقای دکتر آذو وزیر فرهنگ

برهنه‌گیان و دانش آموزان

فرهنه‌گیان و دانش آموزان لفظیز

حلول سال نو با یانجات فرست میدهد که در ضمن تقدیم تهنیت و در خواست
موقعیت برای عموم هموطنان بذریگر با فرهنه‌گیان شریف و فرزندان عزیز یعنی
دانش آموزان سخنی چند بکویم و آنچه را از آغاز سال تحصیلی یکی دو بار تذکر
دانهام تکرار کنیم . شکی نیست که دانش آموزان و جوانان بایه امید و چشم و
چراغ کشورند و از لحاظ حفظ سنن کهن و تحصیل افتخارات نو وظیفة سنگینی بر
عهده دارند اما وظیفه شما دانش آموزان ایرانی با توجه به نهضت ملی کنونی بعراحت
مهم تر و مقدس تر و دقیق تر است . شما موظفید نهالی را که امروز غرس شده است با
نیروی دانش و حقیقت جویی حفظ کنید و بشر بر سانید . شمام وظفید مشعل مجد و
شرفی را که با ایثار جان و تحمل محرومیت‌های فراوان از تن باد حوادث مصون
داشته شده همچنان رخشان و فروزان نگهدارید .

فرزندان عزیزم ، می‌دانید که مملکت ما گنسته علمی درخشنانی داشته است ،

میدانید که هوش و استعداد ایرانی کمتر از هیچ ملتی نیست با اینهمه می بینید که مملکت ما در حال حاضر از لعاظ علمی نیازمندی و عقب ماندگی بسیار دارد می بینید که ما برای بهره بر داری از آنچه داریم بکارشناسان رشته های مختلف علوم، بگردای که علم و عمل را با شرف و وطن دوستی توان کرده باشند نیاز فراوان داریم. این عقب ماندگیها را که باید جبران کند؛ و این نیازمندیها کی و چگونه باید رفع شود؛ برای ما دیگر شایسته نیست که دست توسل بسوی یکانگان دراز کنیم امروز ملت ایران در رفع این نیازمندیها بسی و کوشش شما امیدوار است. سخن گفتن و تظاهر کردن دردی دوا نمیکند باید جدا با تمام قوای عمل پردازیم . عمل شما اینست که دروس خود را با مرآبت و وقت در مدرسه یاموزید و از معلمین خویش برای این منظور استفاده کنید، وقت خود را در دسته ها و اجتماعات تلف نسلزید هنگامیکه دوره تحصیلی خود را با موقعیت پایان رسانیدید، وقتی برای آینده خود و مملکت توشه علمی کافی تأمین کردید برای شرکت در هر اجتماعی مجل شخیص و فرصت کافی خواهید داشت ولی همیشه فرصت تحصیل و استفاده از کلاس درس برای شما باقی نباشد. همانطور که در میدان جنگ بودسته سنگری سپرده میشود که غفلت در دفاع از آن پیروزی را بخطیر می اندازد دریک نهضت ملی نیز هر کس وظیفه ای بعده دارد که بیچ قیمت نباید از آن غافل بماند امروز وظیفة شاداوش آموزان و جوانان کشور آموختن و اندوختن دانش و تجربه است. اگر در اجرای این وظیفه کوتاهی کنید نسبت بخود و جامعه قصور ورزیده بلکه خبطهای بزرگی مرتکب شده اید. در آینده سرمایه عمل و وسیله موقعیت شما در تأمین سعادت و رفاهیت خود و مملکتتان دانش و تجربتی است که امروز در مدارس می آموزید:

دهقان سالخورده چه خوش گفت باسر کلی نور چشم من ججز از کشته ندوی
بنا بر این عقل و مروت اجازه نمیدهد که آینده را فدای حل کنید. اگر در پله ای از مواد تحصیلی عقب ماندگیها دارید تا وقت نگذشته است تفاصیل را بر طرف سازید و از خواندن و تکرار و تمرین دروس غفلت نورزید و یعنی داشته باشید که در امتحانات امثال کاهلان یعنی کسانی که درست درس نخوانند و هنگامه جواب

۱۹۵

مجل موظبی خواهد داشت.

سؤالات امتحانی در حدود برنامه داده خواهد شد و با کمل دقت و مراقبت آمین نامه‌ها و مقررات امتحانی موقع اجرا گذاشته می‌شود و بیچوجه ارافق و اعمالی درین خواهد بود و با نهایت نصفت و شفقت حق محصلین واقعی و درس خوان رعایت وصیانت خواهد شد. در هر حال مضمون این دوسترا بخاطر داشته باشد که سعدی فرموده:

آنکو عمل نکرد و عنایت امیدداشت
دانه نکشت ابله و دخل انتظار کرد
نابره دنج کنج میسر نمیشد مزد آن گرفت جان برادر که کل کرد
من از فرهنگیان شریف و فداکار خاصه معلمین ارجمند انتظار دلرم در فرست
کمی که بقی مانده است دانش آموزان را از سر چشمۀ دانش و خرد خویش سیراب
سلزنده با کمال دلسوزی و علاقه مندی بدوروه کردن دروس سل و تکمیل برنامۀ
کلاسی خود اهتمام فرمایند و در حسن جریان امتحانات و احراق حق با کمال یطریقی
نهایت دقت و استقامت را بمنصه ظهور رسانند.

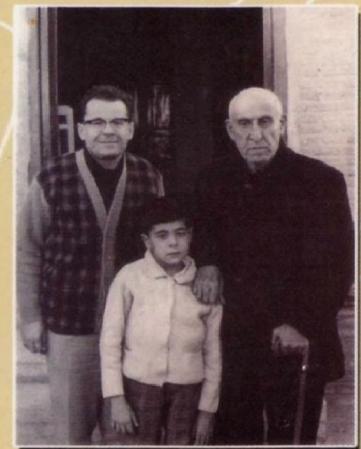
از اولیه محترم دانش آموزان نیز خواهشمندم با آنچه گفته شد عمیقاً توجه و
عنایت فرمایند و فرزندان خود را که یقیناً بموظبیت و سعادت و رفاهیت آنان در
زندگانی کمل علاقه را دارند بجهالت در تحصیل و آموختن و رعایت ادب و احترام
و استفاده دروس تشویق بلکه وادار کنند و از صرف اوغلت گرانبهلو توجه بکلرها یکه
مناسب دانش آموزی و سن کم آنار نیست بر حذر دارند و در این ذمینه با معلمین
و وزارت فرهنگ اشتراك مسلکی فرمایند.

امید است باین ترتیب موجبات رفاه دانش آموزان واقعی و آسایش خلط
اولیه محترم آنان فرامه شود و وظیفه وزارت در اجرای تصمیم راسخی که نسبت
حسن جریان امتحانات و اجرای کمل آمین نامه‌های مربوط با آن دارد تسییل گردد.

Deception with History

M. Amini

نویسنده، در کنار محمد مصدق و
پدرش، نصرت‌الله امینی، در احمدآباد،
دو سال پیش از درگذشت مصدق



جای گفت‌وگو نیست که در هر دو سوی ارزیابی از دوران زمامداری دکتر محمد مصدق زیاده‌روی و نادرستی‌های بسیار گفته و نوشته شده است. راست‌گردانیدن آن ناراستی‌ها و آگاهی یافتن از جایگاه مصدق در تاریخ ایران را نمی‌توان با خامه‌ای پرکین و سودجویانه انجام داد. نمی‌توان بی‌مایه و دانش بر تاریخ به پژوهش نشست و نام آن را آسیب‌شناسی دولت مصدق نهاد.

کارنامه‌ی دولت مصدق را می‌توان و می‌باید که به چالش کشید. ارزیابی از این آزمون کوتاه پر فراز و نشیب و در دنای مردم ایران یا دموکراسی و حاکمیت ملی، کاری است که باید به دور از جنجال و سوداگری‌های سیاسی و مالی باشد و نه در پرتوی سند سازی و ناراست‌گویی به سودای درهم و دیناری. برای بررسی و ارزیابی از آن دوران، به این روش بیهقی نیاز است که نوشت «آن چه گوییم از معاینه‌گوییم» و «گرد روایا و خبایا برگردم تا هیچ چیز از احوال پوشیده نماند».

\$35.00

Deception with History M. Amini

ISBN 978-1-59584-354-8
53500



www.ketab.com

9 781595 843548